



تاریخ انقلاب روسیہ

لئون تروتسکی

جلد اول
تاریخ انقلاب روسیه

شرح عکس روی جلد

یوستر اول ماد مد یس از انقلاب
اکتبر روسید.

تاریخ انقلاب روسیہ

جلد اول

نوشتہ
لئون تروتسکی

ترجمہ
سعید باستانی



تاریخ انقلاب روسیه (جلد اول)

چاپ اول، نهران، آبانماه ۱۳۶۰

حق چاپ این کتاب و ترجمه محفوظ و مخصوص شرکت نشر فانوسا است.

متن کامل یکجلدی کتاب تاریخ انقلاب روسیه با جلد نفیس زرکوب موجود می‌باشد.

فهرست

۵	مقدمه ناشر
۷	چین و انقلاب روسیه
۱۰	به مناسبت انتشار "تاریخ انقلاب روسیه" به زبان چینی
	پیشگفتار
	فصل اول :
۱۶	ویژگیهای رشد روسیه
	فصل دوم :
۲۷	روسیه تزاری در جنگ
	فصل سوم :
۴۲	طبقه کارگر و دهقانها
	فصل چهارم :
۵۹	تزار و تزاریها
	فصل پنجم :
۷۰	اندیشه انقلاب کاخی
	فصل ششم :
۸۳	جانکندن سلطنت
	فصل هفتم :
۱۰۵	پنجروز (۲۳ تا ۲۷ فوریه ۱۹۱۷)
	فصل هشتم :
۱۳۸	قیام فوریه را که رهبری کرد؟
	فصل نهم :
۱۵۴	معمای انقلاب فوریه
	فصل دهم :
۱۷۸	قدرت جدید
	فصل یازدهم :
۲۰۱	قدرت دوگانه
	فصل دوازدهم :
۲۱۰	کمیته اجرائی

	فصل سیزدهم :
۲۴۵	ارتش و جنگ
	فصل چهاردهم :
۲۶۵	هیئت حاکم و جنگ
	فصل پانزدهم :
۲۷۹	بلشویکها و لنین
	فصل شانزدهم :
۳۰۵	تجدید سلاح حزب
	فصل هفدهم :
۳۲۲	"روزهای آوریل"
	فصل هجدهم :
۳۴۷	نخستین ائتلاف
	فصل نوزدهم :
۳۶۰	تهاجم
	فصل بیستم :
۳۷۶	دهقانان
	فصل بیست و یکم :
۳۹۴	تحول توده‌ها
	فصل بیست و دوم :
۴۱۹	کنگره شوراهای و تظاهرات ماه ژوئن
	فصل بیست و سوم :
۴۳۷	نتیجه
۴۴۱	(ضمیمه فصل "ویژگیهای رشد روسیه")
۴۴۹	(ضمیمه فصل "تجدید سلاح حزب")
۴۵۷	(ضمیمه فصل "کنگره شوراهای و تظاهرات ماه ژوئن")
۴۶۳	سالشمار جلد اول
	فهرست کوتاهی از اشخاص عمده‌ای که نامشان در جلد اول
۴۶۷	ذکر شده است .
۴۷۰	اماکن
	واژه‌نامه مختصری از اصلاحات ناآشنائی که در سراسر این کتاب
۴۷۱	به مفهوم خاصی مصرف شده‌اند .
۴۷۴	فهرست احزاب و گروههای سیاسی

مقدمه ناشر

کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" که اکنون برای اولین بار و به طور کامل در دسترس خواننده فارسی زبان قرار می‌گیرد را به حق می‌توان بزرگترین اثر تاریخی در مورد بزرگترین واقعه تاریخی بشر یعنی انقلاب روسیه خواند. نویسنده این کتاب شخص "بیطرف" یا "ناظری بر وقایع" و یا یک مورخ تنها نبوده است. لئون تروتسکی رهبر انقلاب روسیه، یار و یاور لنین و سازمان‌دهنده قیام اکتبر و شخصی است که در کلیه زیر و زبرهای انقلاب روسیه شرکت داشته است. او با درک عمیق خود از اوضاع و تسلط کاملش بر مارکسیسم در این کتاب تاریخ را چنان رشته و بهم‌بافته است که هر صحنه آن مانند تصویری زنده از برابر چشمان می‌گذرد و با این حال این کتاب فقط یک اثر تاریخی صرف نبوده و برای یک انقلابی هر صفحه‌اش درسی است از تجربیات انقلاب روسیه و گنجینه‌ای است از کاربرد مارکسیسم در آفرینش تاریخ و در عین حال نگارش آن.

نبوغ ادبی و طنز منحصر به فرد تروتسکی نیز در این کتاب خواننده را حتی اگر تنها به این موضوعات علاقه داشته باشد، بی‌شک مسحور خواهد ساخت. ایذاک دویچر مورخ معروف، در مورد این کتاب می‌نویسد: "من کاملاً موافقم که شاید این عظیم‌ترین کتاب اروپائی در قرن بیستم باشد." خواننده با مطالعه این کتاب در خواهد یافت که اگر دویچر کوتاهی نکرده باشد حداقل کلام را گفته است.

نویسنده این کتاب یعنی لئون تروتسکی شخصی ناشناخته نیست. او رئیس شورای کارگران پتروگراد در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، سازمان‌دهنده قیام اکتبر ۱۹۱۷، وزیر امور خارجه اولین حکومت شوروی، سازمان‌دهنده ارتش سرخ و... است. همین تاریخچه کوتاه معرف یک انقلابی است که در یک دوره تاریخی از انقلابها و پیروزیها و شکستها شرکت داشته است و آن هم در رهبری آن.

تروتسکی همچنین یک دوره تاریخی را که پس از پیروزی انقلاب روسیه به وجود آمد و انحطاط حزب بلشویک به رهبری استالین و از بین رفتن برخی از دستاوردهای انقلاب در روسیه را به دنبال داشت، مورد تجزیه و تحلیل و

بررسی قرار داد و آثار بسیاری در این باره به نگارش در آورد. در این دوره آثار وی در مورد علل پیدایش استالینیسیم و همچنین آثار بشمارش در مورد فاشیسم از گرانبهاترین آثار مارکسیسم به شمار می‌رود. تروتسکی در مبارزه خود علیه استالینیسیم و تجدیدنظرطلبی در مارکسیسم، بین‌الملل چهارم را در سال ۱۹۳۸ تاسیس کرد. و بالاخره دو سال بعد در اوت ۱۹۴۰ توسط مامورین استالین در تبعیدگاهش در مکزیک به قتل رسید.

○ ○ ○

ترجمه کتاب حاضر از متن انگلیسی آن صورت گرفته و در عین حال با ترجمه فرانسوی این کتاب مقایسه شده است. در پایان جلد اول نیز برخی یادداشتها که توسط مترجم انگلیسی اضافه شده بود، عیناً ترجمه و چاپ شده است.

چین و انقلاب روسیه

به مناسبت انتشار «تاریخ انقلاب روسیه» به زبان چینی

روزی که شنیدم قرار است کتاب تاریخ انقلاب روسیه، نوشته من، به زبان چینی منتشر شود، روز پرسروزی برایم بود. اکنون با خبر شده‌ام که کار ترجمه این کتاب تسریع شده و نخستین جلدش در سال آینده انتشار خواهد یافت. من سخت امیدوارم که خوانندگان چینی این کتاب را سودمند بیابند. این اثر من هرچقدر هم نقص و عیب داشته‌باشد، باز هم می‌توانم یک نکته را مسلم بشمرم: در این کتاب به هنگام ارائه واقعات شرط وجدان و امانت به طور کامل رعایت شده است، یعنی صحت این واقعات بر اساس مراجعه به منابع اصلی تعیین شده است؛ و در هر حال، هیچ واقعیتی به نفع این یا آن نظریه از پیش گزیده، و یا بدتر از این، به نفع آوازه فلان یا بهمان شخص، عوض یا دستکاری نشده است.

آنچه برای نسل جوان کنونی در همه کشورها، از جمله در چین، مایه شورش بوده است آن است که به نام مارکسیسم کارخانه غول‌آسائی برای تولید انواع و اقسام جعلیات تاریخی و نظری ایجاد شده است. این کارخانه "بین‌الملل کمونیست" نام دارد. رژیم تمامی‌طلب، یعنی رژیم فرماندهی بوروکراسی در همه شئون زندگی، ناگزیر می‌کوشد تا فرمانروائی خود را شامل گذشته هم بسازد. در این میان تاریخ به ماده خامی برای ساخت و سازهای مطلوب دار و دسته تمامی‌طلب حاکم تبدیل شده است. چنین بوده سرنوشت انقلاب اکتبر و تاریخ حزب بلشویک. تازه‌ترین و کاملترین سند جعلی و ساختگی در این خصوص همانا تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی است که چندی پیش زیر نظر مستقیم استالین انتشار یافت. در سرتاسر کتابخانه بشریت، من کتابی را سراغ ندارم - و به احتمال قوی کس دیگری هم سراغ ندارد - که در آن واقعات و اسناد - آن هم واقعات و اسناد شناخته‌شده - با این همه تزویر و ریا بمنظور تجلیل و تکریم یک شخص واحد، یعنی آقای استالین، دگرگون و دستکاری شده و یا به سادگی از سیر حوادث حذف شده باشند.

از برکت منابع مادی نامحدودی که اینک در اختیار جاعلان قرار گرفته‌اند، این جعلیات بی‌آزم و ناشیانه به همه زبانهای بشر متمدن ترجمه شده و به

ضرب زور در میلیونها و دهها میلیون نسخه منتشر شده‌اند .

ما نه چنین منابع مالی‌ای در اختیار داریم و نه چنین دستگاه عظیمی . اما می‌توانیم در چیزهای مهمتری اسراف به خرج دهیم : پایبندی به حقایق تاریخی و روشهای صحیح علمی . جعلیات ، حتی جعلیاتی که به وسیله یک دستگاه قدرتمند دولتی ساخته شده باشند ، نمی‌توانند در آزمون زمان تاب بیاورند و سرانجام به علت تناقضات درونی خود تکه‌پاره خواهند شد . برعکس ، حقایق تاریخی ، اگر به شیوه‌ای علمی به ثبت رسیده باشند ، دارای قدرتی اقناع‌کننده هستند و سرانجام اذهان را مجاب می‌کنند . ضرورت بازنویسی ، یعنی قالب‌بریزی مجدد و دستکاری – یا دقیقتر بگوئیم ، تحریف – تاریخ انقلاب از آنجا ناشی شد که بوروکراسی خود را ناچار از قطع بند نافی دید که او را به حزب بلشویک وصل می‌کرد . قالب‌بریزی مجدد ، یعنی تحریف تاریخ انقلاب ، برای بوروکراسی‌ای که انقلاب را غصب کرده و ناچار شده بود سنت بلشویسم را کوتاه بکند ، ضرورت مبرمی یافته بود .

جوهر بلشویسم همانا سیاست طبقاتی پرولتاریا بود که فقط آن سیاست می‌توانست به فتح قدرت در اکتبر بینجامد . بلشویسم در سراسر تاریخ خود ، با سیاست همکاری با بورژوازی به نحوی آشتی‌ناپذیر مخالفت ورزید . تضاد بنیادی موجود مابین بلشویسم و منشویسم دقیقاً عبارت از همین بود . علاوه بر این ، مبارزه در محدوده جنش کارگری ، که پیش از ظهور بلشویسم و منشویسم آغاز شد ، همواره در نهایت امر برگرد یک مسئله مرکزی ، یعنی برگرد یک شق‌دوگانه مرکزی ، دور می‌زد : یا همکاری با بورژوازی و یا مبارزه آشتی‌ناپذیر طبقاتی . سیاست "جبهه خلق" به جز همین عنوان پرطمطراق و اساساً مزورانه ، هیچ عنصر تازه‌ای دربرندارد . در همه موارد ، اصل مطلب همانا انقیاد سیاسی پرولتاریا به جناح چپ استثمارگران است ، صرف‌نظر از آنکه نام این کار ائتلاف یا اتحاد چپ باشد (مثل فرانسه) و یا "جبهه خلق" به زبان کمینترن .

سیاست "جبهه خلق" بیشتر از آن جهت ثمره ناگواری به بار آورد که در عصر زوال امپریالیستی بورژوازی به کار بسته شد . استالین در انقلاب چین موفق شد همان سیاستی را که منشویکها کوشیده بودند در انقلاب ۱۹۱۲ به آن تحقق ببخشند ، تا انتها به پیش ببرد . همین امر در اسپانیا هم تکرار شد . علت شکست این دو انقلاب عظیم آن بود که شیوه‌های رهبری شیوه‌های استالینیسم ، یعنی پلیدترین شکل منشویسم ، بودند .

در طول پنج سال تمام ، سیاست "جبهه خلق" با تحمیل قیادت بورژوازی بر پرولتاریا ، مبارزه طبقاتی برعلیه جنگ را ناممکن ساخت . شکست انقلاب چین ، که بر اثر رهبری کمینترن صورت گرفت ، شرایط لازم را برای اشغال چین

به وسیله ژاپنیها فراهم آورد، و شکست انقلاب اسپانیا و تسلیم مشئوم "جبهه" خلق" در فرانسه هم شرایط لازم را برای تعرض و موفقیت‌های نظامی بیسابقه هیتلر فراهم آورد.

پیروزیهای ژاپن و پیروزیهای هیتلر آخرین کلام تاریخ نیستند. این بار هم جنگ مادرانقلاب از آب درخواهد آمد. انقلاب بار دیگر همه مسائل مربوط به تاریخ بشریت را در کشورهای پیشرفته و عقب‌افتاده به یکسان مطرح و مرور خواهد کرد، و سرآغازی خواهد شد برای فائق آمدن بر تمایز موجود مابین کشورهای پیشرفته و عقب‌افتاده.

آنگاه اصلاح‌طلبان، فرصت‌طلبان، و عرف‌پسندان به دست کوبنده حوادث به کنار پرتاب خواهند شد. و فقط انقلابیون، انقلابیون آبدیده‌ای که از تجارب گذشته سرشارند، خواهند توانست تالی رویدادهای عظیم شوند. مقدر است که مردم چین در سرنوشت‌های آتی بشریت مقام نخست را اشغال کنند. مایه خوشوقتی من خواهد بود اگر انقلابیون پیشرو چین برخی قواعد بنیادی در سیاست‌های طبقاتی را از این تاریخ فرابگیرند. باشد که این قواعد در آتیه مایه احتراز از خطاهای مرگبار شوند، خطاهائی که به تلاشی انقلاب ۱۹۲۷-۱۹۲۵ منجر شدند.

ژوئییه ۱۹۴۰

پیشگفتار

در دوماه اول ۱۹۱۷ روسیه هنوز یک کشور سلطنتی بود و رومانوفها بر آن حکومت میکردند. هشت ماه بعد بلشویکها ساکن کشور را بد دست گرفتند. در آغاز سال کمتر کسی آنان را میشناخت، و رهبرانشان هنگامی که به قدرت رسیدند، هنوز به جرم خیانت به کشور تحت تعقیب بودند. چرخش چنین سریع دیگری در تاریخ نمیتوان یافت — به ویژه اگر به خاطر داشته باشید که این چرخش صدوپنجاه میلیون انسان را در برمیگرفت. روشن است که حوادث سال ۱۹۱۷، هرطور که درباره شان فکر کنید، در خور مطالعه هستند.

تاریخ هرانقلاب، مثل هر تاریخ دیگری، باید پیش از هرچیز شرح دهد که چه رخ داد و چگونه. اما این به تنهایی کافی نیست. از همان شرح و تفصیل باید معلوم شود که چرا آن طور رخ داد و نه به طور دیگر. حوادث رانه میتوان یک سلسله ماجرا انگاشت، و نه میتوان آنها را بر ریسمان برخی اخلاقیات از پیش ساخته به رشته در آورد. حوادث باید تابع قوانین خود باشند. کشف این قوانین وظیفه مؤلف است.

بارزترین خصوصیت هر انقلاب همانا مداخله مستقیم توده‌ها در حوادث تاریخی است. در ادوار عادی، دولت، چه سلطنتی باشد و چه دموکراتیک، خود را به سطح مافوق ملت ارتقاء میدهد، و آنگاه تاریخ به دست منحصمان این حرفه — پادشاهان، وزرا، بوروکراتها، وکلای مجلس، و روزنامه نگاران — ساخته میشود. اما در لحظات حساس، هنگامی که نظام کهن برای توده‌ها تحمل ناپذیر میشود، توده‌ها موانعی را که از صحنه سیاست دور نگاهشان می‌داشت در هم میشکنند، نمایندگان سنتی خود را به کنار می‌رویند، و با مداخله خود نخستین پایدهای رژیم تازه را پی میریزند. خوبی یا بدی این امر را به قضاوت اخلاقیون واگذار میکنیم. ما خود، واقعیات را همان طور در نظر میگیریم که در جریان عینی تکامل به ما داده شده‌اند. تاریخ هر انقلاب برای ما پیش از هرچیز تاریخ ورود فهرآمز توده‌ها به عرصه حاکمیت بر سرنوشت خویشان است.

در جامعه‌ای که دستخوش انقلاب شده است، طبقات با یکدیگر میسوزند. اما کاملاً روشن است که دکرکونیهای که بین آغاز و پایان انقلاب در مبانی اقتصادی جامعه و در بنیاد اجتماعی طبقات رخ میدهند، برای توضیح مسیر انقلاب کفایت نمیکند، زیرا انقلاب خود میتواند در مدتی کوتاه نهادهای کهن را براندازد،

نهادهای جدید بیافرینند، و دگر بار آنها را براندازد. دینامیسم حوادث انقلابی مستقیماً به وسیلهٔ دگرگونیهای سریع و شدید و پرشور در روان طبقات، که همهٔ آنها پیش از انقلاب شکل گرفته‌اند، تعیین میشود.

نکته اینجاست که اجتماع، برخلاف تعمیرکاری که بنا بر احتیاج وسایل کارش را عوض میکند، به اقتضای نیاز نهادهای خود را تغییر نمی‌دهد. برعکس، اجتماع عملاً نهادهائی را که بر او مسلط هستند ابدی میپندارد. تا دهها سال انتقادهای مخالفان چیزی نیست جز یک سویاپ اطمینان برای تعدیل نارضایتی توده‌ها، و این شرطی است برای ثبات ساختمان جامعه. مثلاً وجهه‌ای که نصیب انتقادهای سوسیال دموکراتیک گردید. در اساس عبارت از همین نکتهٔ اخیر بود. برای برداشتن قیدهای محافظه‌کارانه و کشاندن توده‌ها به قیام، شرایطی تماماً استثنائی و مستقل از ارادهٔ افراد و احزاب لازم است.

بدین ترتیب دگرگونیهای سریع در نظریات و احساسات توده‌ها نه از انعطاف و تحرک ذهن بشر، بلکه درست برعکس، از محافظه‌کاری عمیق ذهن او برمیخیزند. پس ماندگی مژمن عقاید و روابط از شرایط عینی تازه، درست تا لحظه‌ای که این شرایط تازه به شکل یک فاجعه بر سر مردم فرو میریزند، دقیقاً همان چیزی است که در دورهٔ انقلاب حرکت جهندهٔ عقاید و خلجانان را پدید می‌آورد، و این امر در ذهن پلیس جامعهٔ کهن صرفاً نتیجهٔ فعالیت‌های "عوام‌فریبان" مینماید.

توده‌ها با یک برنامهٔ از پیش ساخته برای بازسازی اجتماع به عرصهٔ انقلاب نمیروند، بلکه هنگام رفتن به میدان انقلاب فقط به شدت احساس میکنند که دیگر نمیتوانند جامعهٔ کهن را تحمل کنند. در هر طبقه فقط پیشاهنگان آن طبقه برنامهٔ سیاسی دارند، و تازه همین برنامه هم نیازمند آزمون حوادث و تایید توده‌هاست. از این‌رو، روند سیاسی انقلاب در بنیاد خود عبارت است از ادراک تدریجی مسائل ناشی از بحران اجتماعی به وسیلهٔ طبقهٔ ذینفع - یا سمت‌گیری فعالانهٔ توده‌ها از طریق یک رشته تخمین‌زنیهای پی در پی. مراحل مختلف روند انقلاب، که هر یک توأم است با جابه‌جائی احزاب به صورتی که حزب تندروتر همواره جایگزین حزب میانه‌روتر میشود، بیانگر فشار فزایندهٔ توده‌هاست به سمت چپ - به شرط آنکه جهش جنبش به موانع عینی برنخورد. به هنگام بروز چنین برخوردی، واکنشی آغاز میشود که عبارت است از: سرخوردگی قشرهای مختلف طبقهٔ انقلابی، رشد بی‌اعتنائی، و به همراه آن، تحکیم موضع نیروهای ضدانقلابی. چنین است طرح کلی انقلابهای کهن. درک نقش حزبها و رهبرها، که ما به هیچوجه قصد نادیده گرفتنش را نداریم، فقط براساس مطالعهٔ جریانهای سیاسی در میان خود توده‌ها، میسر

است. هرچند رهبران و احزاب عامل مستقلى را تشكيل نمیدهند، اما عنصر بسیار مهمی هستند. بدون یک سازمان راهبر، نیروی توده‌ها مانند بخاری که در سیلندر محصور نباشد، به هدر می‌رود. با این حال، بخار باعث حرکت است، نه پیستون یا سیلندر.

دشواریهایی که در راه بررسی دگرگونیهای آگاهی توده‌ها در ادوار انقلابی وجود دارند کاملاً روشنند. طبقات ستم‌دیده تاریخ را در کارخانه‌ها، در سربازخانه‌ها، در روستاها، و در خیابانهای شهر می‌سازند. به علاوه، توده‌ها به ندرت عادت به نوشتن مطالب دارند. دوره‌های خروشنده‌گی امیال و سوداهای اجتماعی جای بسیار اندکی برای تأمل و تفکر باقی می‌گذارند. همه‌الهی‌های هنر - حتی الهه‌ی روزنامه نگاری عوامانه، با وجود سرین ستبرش - به وقت انقلاب آسان به رقص نمی‌آیند. با این حال، وضع مورخ به هیچ‌وجه یاس‌آمیز نیست. مدارک و اسناد همه ناقص و پراکنده و تصادفی‌اند. اما در پرتو خود حوادث، همین تکه پاره‌ها اغلب امکان حدس و گمان درباره‌ی جهت و آهنگ جریانهای پنهان را فراهم می‌سازند. بد یا خوب، هر حزب انقلابی تاکتیکهای خود را براساس محاسبه‌ی دگرگونیهای آگاهی توده تعیین میکند. سیر تاریخی بلشویسم نشان‌میدهد که میتوان چنین محاسبه‌ی را، یا دستکم طرح کلی آن را، به عمل آورد. اگر چنین محاسبه‌ی به وسیله‌ی رهبر انقلاب، آن هم در گرداب مبارزه، میسر باشد، چرا بعد از انقلاب به وسیله‌ی مورخ میسر نباشد؟

با این حال، جریانهای که در آگاهی توده‌ها رخ میدهند، نامربوط و مستقل نیستند. ایدئالیستها و التقاطیون هر چقدر هم که بیشتر از این هوار بکشند، باز کم و کیف آگاهی را شرایط عینی تعیین میکنند. در همان شرایط تاریخی‌ای که به کشور روسیه، و به اقتصاد و طبقات و دولتش شکل دادند، و در تاثیراتی که سایر دولت‌ها بر روسیه گذاشتند، باید بتوان ریشه‌های انقلاب فوریه و جانشین آن یعنی انقلاب اکتبر را پیدا کرد. از آنجا که بزرگترین معما آن است که یک کشور عقب مانده‌نخستین کشوری بود که طبقه‌ی کارگر را به قدرت رسانید، ما موظفیم که راه‌حل این معما را در ویژگیهای آن کشور عقب مانده بجوئیم - یعنی در فرقه‌هایش با سایر کشورها.

ویژگیهای تاریخ روسیه و وزن نسبی آنها را در نخستین فصلهای این کتاب توصیف خواهیم کرد، و بدین ترتیب رئوس تکامل جامعه روسیه و نیروهای درونی‌اش را اجمالاً نشان خواهیم داد. امیدواریم که کلی‌گوئیهای کریرناپدیر این فصلها خواننده را دل‌سرد نسازد. در گسترش بعدی کتاب، خواننده همین نیروها را در حین عملیات زنده خواهد دید.

این اثر به هیچ عنوان بر خاطرات شخصی منکی نخواهد بود. اینکه

مؤلف خود در حوادث شرکت داشته است، او را از پایبندی به اسناد موثق رها نمی‌سازد. هرگاه مؤلف به حکم مسیر حوادث ناچار از ذکر نام خویش میشود، از خود به صورت سوم شخص مفرد نام میبرد. و این تدبیر صرفاً یک شکل ادبی نیست؛ لحن شخصی، که در تقریر شرح حال و خاطرات اجتناب‌ناپذیر است، در آثار تاریخی جایز نیست.

اما مشارکت نویسنده در مبارزه، فهم او راهم از خصوصیات روانی نیروهای فردی و جمعی در حین عمل، و هم از رابطه درونی حوادث، آسانتر میکند. این مزیت تنها وقتی نتیجه مثبت میدهد که یک شرط رعایت شود؛ و آن اینکه مؤلف نه در جزئیات کم اهمیت و نه در مطالب مهم، و نیز نه در مسائل مربوط به واقعیات و نه در مسائل مربوط به انگیزه و احساس، به گواه حافظه خویش اتکاء نکند. مؤلف کتاب حاضر معتقد است که تا آنجا که به او مربوط میشود، این شرط مراعات شده است.

مسئله‌ای که به جا می‌ماند همانا موضع سیاسی مؤلف است. مؤلف در مقام مورخ بر همان نظرگاهی ایستاده است که به هنگام مشارکت در حوادث انتخاب کرده بود. واضح است که خواننده مجبور نیست در نظریات سیاسی نویسنده، که نویسنده دلیلی برای اختفایشان نمی‌بیند، سهمیم باشد. اما خواننده مسلماً حق دارد بخواهد که اثر تاریخی صرفاً مدافعه از یک موضع سیاسی خاص نباشد، بلکه توصیف مستحکمی باشد از جریان واقعی انقلاب. اثر تاریخی تنها وقتی رسالت خود را کاملاً به جا می‌آورد که حوادث با تمام ضرورت طبیعی خود در صفحاتش گسترده شوند.

برای رسیدن به این منظور، آیا برخورداری از به اصطلاح "بیطرفی" مورخ ضروری است؟ هیچکس تا به حال به روشنی توضیح نداده است که این بیطرفی عبارت از چیست. کلمات کراراً نقل قول شده کلمانسو دائر براینکه لازم است انقلاب را "یکجا" و در کلیتش در نظر گرفت، فوکش یک طفره روی زیرکانه است. چگونه میتوان چیزی را که جوهرش از شقاق سرشته شده، همچون یک کلیت در نظر گرفت؟ کلمات قصار کلمانسو تا اندازه‌ای از شرمساری او از وجود اسلاف بیش از حد مصمم، و تا حدی به علت خجلت او از سایه آنها، بیان شده‌اند.

ال. مادلن، از مورخهای ارتجاعی، و از همین رو باب روز، در فرانسه معاصر، به شیوه تن آسایانه خود به انقلاب کبیر - یعنی به تولد ملت خویش - تهمت میزند و میگوید: "مورخ باید بر بالای دیوار شهری که به محاصره درآمده بایستد، و محاصرو محصور را همزمان با هم تماشا کند." ظاهراً مورخ فقط از این راه میتواند به "عدالت آستی جویانه" برسد. اما کلام مادلن خود گواهی است براینکه اگر او از دیوار مابین دو اردوگاه بالا برود، این کار فقط به منظور

دیدبانی برای ارتجاع خواهد بود. خوب است که او فقط با اردوگاههای جنکی گذشته سروکار دارد؛ و گرنه به هنگام انقلاب ایستادن بر بالای دیوار متضمن خطر بزرگی است. به علاوه، به هنگام خطر واعظان "عدالت آشتی جویانه" معمولاً در داخل یک چاردیواری مینشینند تا ببینند کدام طرف برنده خواهد شد.

خواننده جدی و موشکاف خواستار بیطرفی خائنانه نیست، زیرا این گونه بیطرفیها جامی از آشتی به او تعارف میکند که در تهش زهر نفرت ارتجاع نشسته است. او خواهان وجدانی علمی است که توجیه همدلیها و انزجارهای آشکار و نهان خود را در مطالعه صادقانه واقیعات، و تعیین روابط حقیقی این واقیعات با یکدیگر، و همچنین در انکشاف قوانین علی حرکت آنها بجوید. یگانه عینگرایی تاریخی ممکن جز این نیست، و به علاوه، همین روش کاملاً بسنده است، زیرا صحت و سقم آن را نه خوشنیتی مورخ، که فقط خود او میتواند ضامنش باشد، بلکه قوانین طبیعی روند تاریخ، که به وسیله مورخ مکشوف شده‌اند، تعیین می‌کنند.

منابع این کتاب عبارتند از تعداد بیشماری نشریات ادواری، روزنامه‌ها و مجلات، دفاتر خاطرات، گزارشات، و مواد دیگر که برخی از آنها دستنوشته بوده‌اند، ولی بخش اعظم آنها را موسسه تاریخ انقلاب در مسکو و لنینگراد به چاپ رسانده است. به نظر ما اشاره به نشریات مشخص در متن کتاب امری زائد بود زیرا فقط خواننده را به دردسر می‌انداخت. از میان کتابهایی که خصلت آثار جمعی تاریخی دارند، به ویژه از کتاب دوجلدی مقالاتی درباره انقلاب اکتبر استفاده کرده‌ایم. بخشهای گوناگون این کتاب، که به وسیله نویسندگان مختلف نگاشته شده، از ارزش مساوی برخوردار نیستند، اما به هر حال همه حاوی واقیعات فراوانند.

در همه جای این کتاب، تاریخها برطبق تقویم قدیم آمده‌اند - یعنی سیزده روز از تقویم جهانی و کنونی شوروی عقب‌ترند. مؤلف خود را مکلف به استفاده از تقویمی میدید که در زمان انقلاب به کار برده میشد. البته برگرداندن این تاریخها به شکل جدید کار شاقی نبود. اما این عمل با حل یک مشکل مشکلات اساسیتری می‌آفرید. واژگونی سلطنت به عنوان انقلاب فوریه در تاریخ ثبت شده است، اما این واژگونی بر طبق تقویم غرب در ماه مارس اتفاق افتاد. تظاهرات مسلحانه برعلیه سیاست امپریالیستی حکومت موقت به نام "روزهای آوریل" در تاریخ آمده است، حال آنکه این تظاهرات بنا بر تاریخ غرب در ماه مه صورت گرفت. صرف نظر از تاریخ سایر رویدادها، فقط یادآور

میتویم که انقلاب اکتبر برحسب تقویم اروپا در ماه نوامبر اتفاق افتاد. میبینیم که تقویم خود از حوادث رنگ گرفته، و مورخ نمیتواند به وسیله ریاضیات محض سالشماریهای انقلابی را دستکاری کند. خواننده از سرعتی که به یاد خواهد آورد که انقلاب پیش از واژگون کردن تقویم بیزانسی، ابتدا ناچار بود نهادهای چسبیده به آن تقویم را واژگون کند.

ال. نروتسکی

پرینکیو، برکیه

۱۴ نوامبر ۱۹۳۰

فصل اول

ویژگیهای رشد روسیه

خصیصه، بنیادی و پربنات‌ترین خصیصه، تاریخ روسیه همانا آهنک کندرشد اوست، و عقب‌ماندگی اقتصادی، بدویت اشکال اجتماعی، و سطح پست‌فرهنگیش از همین خصیصه نشئت می‌گیرد.

جمعیت این هامون درندشت و خشن، گشاده بر بادهای شرق و مهاجرنهای آسیائی، به حکم طبیعت دیری محکوم به عقب‌ماندگی شده بود. کشمکش با صحرانشینان کمابیش تا پایان قرن هفدهم به‌درازا کشید، کشمکش با بادها، که سرمای زمستان و خشکی تابستان را می‌آوردند، هنوز هم ادامه دارد. کشاورزی، این اس تمامی رشد، با شیوه‌های سطحی جلو رفت. در شمال جنگلها را بریدند و سوزاندند، و در جنوب به دشتهای باکره دست فراز کردند. فتح طبیعت گسترده‌گی داشت نه ژرفنا.

بربرهای غرب بر ویرانه‌های فرهنگ روم جاخوش کردند، و در آنجاسنکهای کهن بسیاری یافتند که چون مصالح آماده، ساختمانی به‌کارشان آمد، حال آنکه اسلاوها در شرق هیچ میراثی در دشت آشفته، خویش نیافتند: بیسیانیانسان حتی از آنها هم سطح فرهنگ پست‌تری داشتند. خلقهای اروپای غربی، که مرزهای طبیعی خود را به‌سرعت یافته بودند، آن خوشه‌های اقتصادی و فرهنگی، یعنی شهرهای تجارتي را برپا کردند. جمعیت هامون شرق، به محض رؤیت نخسین نشانه‌های ازدحام، عمیق‌تر در جنگل فرو می‌رفت، و یا آنکه بر بیهنه دشت پراکنده می‌شد. عنصرهای جسور و باهمت دهقانهای غرب شهرنشین و صنعتگر و بازرگان شدند. در شرق برخی از عناصر فعال و دلیر به نجارت پرداختند، اما بیشترشان قزاق و مرزبان و کوچ‌نشین شدند. جریان قشریندیهی اجتماعی در غرب فشرده بود. امادر شرق به تاخیر افتاد و از تداخل جریان گسترش جغرافیائی رقیق گردید. ویکو، از معاصران پطر اول نوشت: "تزار روس، کرچه مسیحی است. اما بر مردمی کندذهن فرمان می‌راند." آن ذهن "کند" روسها انعکاسی بود از آهنک کند رشد اقتصادی، بی‌شکلی روابط طبقاتی، و تهیدستی تاریخ داخلی. تمدنهای باستانی مصر، هند، و چین به اندازه لازم خودکفا بودند، و زمان کافی در اختیار داشتند تا، علی‌رغم سطح پست نیروهای تولیدی، روابط

اجتماعی خود را به همان درجه از کمال و ظرافت برسانند که صنعتگران شان فرآورده های صنعت خود را رسانده بودند. روسیه نه فقط از حیث جغرافیائی، بلکه از لحاظ اجتماعی و تاریخی نیز مابین اروپا و آسیا قرار داشت. روسیه از اروپای غربی متمایز بود، اما از شرق آسیائی هم همین طور، و در ادوار مختلف و از حیث خصوصیات کوناگون گاهی به آن نزدیک می شد و گاهی به این. شرق یوغ تاتار را به روسیه پیشکش کرد، و همین یوغ همچون عنصری مهم جای خود را در ساخت دولت روس باز کرد. غرب دشمن خطرناک تری بود - اما ضمناً آموزگار نیز بود. روسیه نمی توانست در قالبهای شرقی جا خوش کند، زیرا دائماً ناچار بود خود را با فشارهای اقتصادی و نظامی غرب وفق دهد. وجود روابط فنئودالی در روسیه، که مورخان پیشین منکرش شده اند، به وسیله پژوهشهای بعدی به طور محرز به اثبات رسیده است. به علاوه، عنصرهای بنیادی فنئودالیسم روس همان بود که در غرب. اما همین واقعیت که وجود دوران فنئودال در روسیه باید از راه استدلالهای وسیع علمی به اثبات می رسید، خود گواهی است بر ناقص بودن فنئودالیسم روس، بی شکلی اش، و فقرش از لحاظ یادکارهای فرهنگی.

هر کشور عقب مانده فتوحات مادی و عقلانی کشورهای پیشرفته را در خود جذب می کند. اما این بدان معنا نیست که برده وار به دنبالشان می افتد و همه مراحل گذشته آنان را تکرار می کند. نظریه تکرار دوره های تاریخی - ویکو و پیروان جدیدش - متکی بر تشابهاتی است که در مدار فرهنگهای پیش از سرمایه داری دیده شده است، و نیز تاحدی بر نخستین تجربه ها در تکامل سرمایه داری استوار است. نوعی تکرار مراحل فرهنگی در آبادانیهای جدید در حقیقت امر به خصلت محلی و عارضی کل آن جریان وابسته بوده است. اما سرمایه داری به معنای غلبه بر آن شرایط است. سرمایه داری راه را برای جهان شمولی و پایداری تکامل بشر هموار می کند و به یک مفهوم به جامه عمل درش می آورد. از این رو، مسئله تکرار شکل های رشد به وسیله ملل مختلف به کلی منتفی است. کشور عقب مانده، هر چند ناچار است به دنبال کشورهای پیشرفته بیفتد، اما امور را به ترتیب دیگری انجام میدهد. امتیاز عقب ماندگی تاریخی - و البته چنین امتیازی وجود دارد - به کشور عقب مانده اجازه می دهد، و یا بهتر است بگوئیم او را وادار می کند، که پیش از هر موعد معینی چیزهای آماده را اقتباس کند، و در این راه رشته کاملی از مراحل بینابین را از قلم بیندازد. وحشیان تیروکمان را یکباره دور می اندازند و تفنگ به دست میگیرند، بدون آنکه راهی را که در گذشته مابین این دو سلاح وجود داشت بیمایند. استعمارگران اروپائی در آمریکا تاریخ را از ابتدا آغاز نکردند. پیش افتادن کنونی اقتصاد ایالات متحده و آلمان از اقتصاد انگلستان درست به دلیل عقب افتادگی رشد

سرمایه‌داری در آن دو کشور میسر شده است. از سوی دیگر، هرج و مرج ناشی از محافظه‌کاری در صنعت ذغال سنگ انگلستان - همچنین در کله مکدونالد و یارانش - تاوانی است بابت گذشته، یعنی بابت هنگامی که انگلستان زمانی دراز پیشاهنگ سرمایه‌داری بود. تکامل ملت‌هایی که از لحاظ تاریخی عقب مانده‌اند، الزاما به ترکیبی خاص از مراحل مختلف روند تاریخ منجر می‌شود. تکامل آنها به طور کلی خصلتی عاری از طرح، پیچیده و مرکب پیدا میکند.

امکان جهش از روی مراحل بینابین البته به هیچوجه مطلق نیست. دامنه این امکان در دراز مدت به وسیله ظرفیتهای اقتصادی و فرهنگی کشور تعیین می‌شود. به علاوه کشور عقب مانده اغلب در حین تطبیق دستاوردهای به عاریه گرفته شده از خارج با فرهنگ بدوی خود، این دستاوردها را تزییع میکند. از اینرو جریان جذب و استحاله خصلتی خودستیز به خود میگیرد. هم بدین سان دخول برخی از عنصرهای فنون و آموزش غرب، و بیش از همه فنون و آموزش نظامی و صنعتی، در زمان پتر اول به تقویت برده‌داری، به عنوان شکل بنیادی سازمانبندی کار، منتهی گردید. تسلیحات و وامهای اروپائی - که هردو یقینا محصول فرهنگی برتر بودند - منجر به تقویت تزاریسیم شد، و آنگاه تزاریسیم به نوبت خود رشد کشور را به تعویق انداخت.

قوانین تاریخ هیچوجه اشتراکی با شماسازیهای عالم نمایانه ندارند. ناموزونی، این عمومی‌ترین قانون روند تاریخ، در سرنوشت کشورهای عقب مانده به حد اعلائی شدت و پیچیدگی نمایان می‌شود. فرهنگ عقب مانده این کشورها به ضرب تازیانه ضرورت برونی وادار به جهش می‌شود. بدین سان از قانون جهان شمول ناموزونی، قانون دیگری مشتق می‌شود که چون نام بهتری برایش نداریم میتوان آن را قانون رشد مرکب نامید - و مراد از آن ادغام مراحل مختلف سفر در یکدیگر و آمیزش مراحل مجزاست، و نیز آمیزه‌ای از اشکال عتیق با اشکال جدیدتر. بدون توجه به این قانون، که باید در تمامی محتوای مادی‌اش در نظر گرفته شود، درک تاریخ روسیه محال است، و همچنین به واقع درک تاریخ هرکشور دیگری که در طراز دوم، سوم و یا دهمی از فرهنگ قرار دارد.

دولت روس، زیر فشار اروپای غنی‌تر، در مقایسه با غرب بخش نسبی به مراتب بزرگتری از ثروت مردم را میبلعید، و به این دلیل نه تنها مردم را به فقر مضاعف محکوم میکرد، بلکه بنیه طبقات دارا را هم تضعیف میساخت. اما چون در عین حال به حمایت طبقات دارا نیاز داشت، رشد آنان را به ضرب زور به پیش میراند. نتیجه آن شد که طبقات ممتاز دیوانی هرگز نتوانستند کاملا قد علم کنند، و به این دلیل دولت روس باز هم به استبداد آسیائی نزدیکتر شد.

خودکامگی بیزانشی، که در آغاز قرن شانزدهم رسماً مورد اقتباس تزارهای روس قرار گرفت، خانهای فنودال را به کمک اشراف به جای خود نشانند، و سپس از راه برده ساختن روستائیان برای اشراف، دسته‌های اخیر را مطیع خود کرد، و آنگاه براین اساس، استبداد سلطنتی پترزبورگ را به وجود آورد. در اثبات عقب‌ماندگی این جریان همین بس که برده‌داری در آغاز قرن شانزدهم پدید آمد، در قرن هفدهم پا گرفت، در قرن هجدهم شکوفا شد، و در سال ۱۸۶۱ قانوناً لغو گردید.

روحانیت، سر به دنبال اشراف، در تشکل استبداد تزاری نقش کوچکی ایفاء نکرد، اما با این حال نقش او نوکر مآبانه بود. در روسیه، کلیسا هرگز به اوج قدرتی که غرب کاتولیک بدان رسید، دست نیافت؛ روحانیت در روسیه به نقش چاکر معنوی استبداد قناعت کرد، و این را تاوانی برای تدنی خویش شمرد. اسقفها و مطرانها صرفاً در مقام نمایندگان قدرت دنیوی از اقتدار برخوردار بودند. اسقفهای اعظم همراه با تزار عوض میشدند. در دوره پترزبورگ، وابستگی کلیسا به دولت از این هم نوکر مآبانه تر شد. دویست هزار کشیش و رهبان عملاً جزئی از بوروکراسی بودند و نوعی پلیس انجیلی به شمار میرفتند. در ازای این خدمات، پلیس رسمی از انحصار روحانیت ارتدوکس در امور مربوط به ایمان و زمین و در آمد دفاع میکرد.

اسلاوپرستی، این مکتب پرستش عقب‌ماندگی، فلسفه خود را براین فرض استوار ساخته است که مردم روس و کلیسایشان سر تا پا دموکراتیک‌اند، حال آنکه تشکیلات رسمی روس نوعی بوروکراسی آلمانی است که به دست پترکبیر به روسیه تحمیل شده است. مارکس در این باب چنین اظهار نظر کرده است: "کله‌پوکهای آلمانی به همین سان گناه خودکامگی فردریک دوم را به گردن فرانسویها می‌انداختند، تو گوئی بردگان عقب مانده برای تربیت خود همواره نیازمند بردگان متمدن نبوده‌اند." این گفته کوتاه، نه تنها فلسفه قدیمی اسلاوپرستان، که جدیدترین کشفیات "نژادپرستان" را نیز یکسر باطل میکند.

نه تنها فقر فنودالیسم روس، بلکه فقر تمام تاریخ روسیه قدیم، اسفناکترین تجلی خود را در فقدان شهرهای واقعی قرون وسطائی، به عنوان مراکز داد و ستد و صنعتگری، پیدا میکند. صنایع دستی در روسیه موفق نشدند خود را از کشاورزی جدا کنند، بلکه ماهیت خانگی بودن خود را حفظ کردند. شهرهای قدیم روسیه همه شهرهای تجاری، اداری، نظامی، و تیولی بودند. در نتیجه مراکز مصرف محسوب میشدند، نه مراکز تولید. حتی نوگورود، که به هانسا شباهت داشت و به انقیاد تاتارها در نیامده بود، فقط یک شهر تجاری بود، نه یک شهر صنعتی. ناگفته نماند که پراکندگی صنایع دهقانی در نواحی

کوناکون وساطت تجار را در مقیاس بزرگ ایجاب میکرد. اما بازرگانهای صحرانشین به هیچوجه نمیتوانستند در حیات اجتماع آن جایگاهی را اشغال کنند که در غرب به صنعتگران و بورژوازی متوسط و خرده پای صنعتی - تجاری تعلق داشت، و وابسته لاینفک محیط روستائی اش بود. از این گذشته، راههای اصلی تجارت روس به آن سوی مرزها می رفتند، و از این رو رهبری از دیرباز به دست سرمایه های تجاری خارجی افتاده بود و کل این جریان تجاری ماهیتی نیمه مستعمراتی گرفته بود که بازرگان روس در آن واسطه ای مابین شهرهای غرب و روستاهای روس محسوب میشد. این نوع رابطه اقتصادی بعداً در طی دوره سرمایه داری روس گسترش بیشتری یافت، و حادثترین بیان خود را در جنگ امپریالیستی پیدا کرد.

بیمقداری شهرهای روس، که بیش از هر علت دیگر سبب رشد یک دولت آسیائی گردید، ضمناً امکان تجدد دین را هم از میان برد - بدین معنی که نوع منجددی از مسیحیت، که با نیازهای جامعه بورژوا وفق داده شده باشد، نتوانست جانشین مذهب ارتدوکس فتودال - بوروکراتیک بشود. مبارزه برعلیه کلیسای دولتی از حد ایجاد فرقه های دهقانی، که فرقه "مومنان قدیم" قویترینشان بود، فراتر نرفت.

پانزده سال پیش از انقلاب کبیر فرانسه، جنبشی در روسیه رخ داد موسوم به شورش پوگاچف، که قزاقها، دهقانها و رعیت های اورال در آن شرکت داشتند. این قیام تهدید آمیز مردمی چه می خواست تا به انقلاب تبدیل شود؟ یک طبقه سوم می خواست. بدون دموکراسی صنعتی شهرها جنگ دهقانی نمیتوانست به انقلاب منجر شود، درست به همان شکل که فرقه های دهقانی نمیتوانستند تا حد یک نهضت تجدد دین اوج بگیرند. نتیجه شورش پوگاچف دقیقاً معکوس بود - یعنی به تقویت استبداد بوروکراتیک، در مقام پاسدار منافع اشراف، منجر شد و این پاسدار بار دیگر به وقت خطر موجودیت خود را توجیه کرد.

اروپائی کردن کشور، که رسماً در زمان پطر شروع شد، در قرن بعد روز به روز به نحوی مبرم تر به صورت نیاز طبقه حاکم، یعنی اشراف، درآمد. در سال ۱۸۲۵، قشر روشنفکر اشراف به این نیاز ضابطه سیاسی داد و برای تجدید قدرت استبداد تا حد توطئه نظامی پیش رفت. بدین ترتیب، اشراف مترقی، زیر فشار تکامل بورژوائی غرب، کوشیدند تا جای خالی طبقه سوم را پر کنند. اما با این حال، آنان برآن بودند که رژیم لیبرال خود را با سیطره طبقاتی خویش درآمیزند، و به این دلیل بیش از هر چیز از بیدار کردن دهقانان بیم داشتند. از این رو، جای شگفتی نیست که آن توطئه در حد یک تلاش محض باقی ماند، آن هم از جانب مشتی افسر هوشمند اما تک رو، که تقریباً بدون هیچ

مبارزه‌ای بند را به آب دادند. چنین بود اهمیت قیام دکابریست. ملاکهای کارخانه‌دار در میان قشر خود نخستین افرادی بودند که از نشستن مزدگیری به جای برده‌داری دفاع می‌کردند. صادرات روزافزون غله روس نیز انگیزه‌ای در همین جهت ایجاد می‌کرد. در سال ۱۸۶۱، بوروکراسی اشرافی، با تکیه بر ملاکهای لیبرال، اصلاحات دهقانی خود را به‌اجراء درآورد. لیبرال بورژوازی فروتن در خلال این عملیات نقش سرود خوانان فروتن را بازی کرد. لازم به توضیح نیست که تزاریسم مسئله بنیادی روسیه را، که همان مسئله کشاورزی باشد، به شیوه‌ای بس خسیسانه‌تر و دزدانه‌تر از شیوه‌ای حل کرد که سلطنت پروس در دهه بعد برای حل مسئله بنیادی آلمان، که وحدت ملی‌اش باشد، به‌کار برد. حل و فصل مسائل یک طبقه به وسیله طبقه دیگر یکی از همان روشهای مرکبی است که در کشورهای عقب مانده طبیعی می‌نماید.

اما قانون رشد مرکب عیان‌ترین شکل خود را در تاریخ و ماهیت صنعت روس نشان می‌دهد. صنعت دیرجنبنده روس، مسیر تکاملی کشورهای پیشرفته را تکرار نکرد، بلکه خود را در آن مسیر گنجاند، و آخرین دستاوردهای غرب را به عقب ماندگی خود تطبیق داد. درست به همان شکل که تکامل اقتصادی روس به طور کلی دوره صنعتگری صنفی و صنعت دستی را جانداخته بود، شاخه‌های جداگانه صنعت هم یک رشته جهشهای خاص از فراز مراحل تولیدی و فنی به عمل آوردند که آن مراحل در غرب دهها سال به درازا کشیده بود. از برکت این جهشها صنعت روس در برخی از ادوار با سرعتی فوق‌العاده رشد کرد. مابین انقلاب اول و جنگ، تولید صنعتی در روسیه تقریباً دوبرابر شد. برخی از مورخان روس براساس همین رشد نتیجه گرفته‌اند که: "افسانه عقب ماندگی و رشد کند را باید کنار گذاشت."* در حقیقت امر، امکان این رشد شتابان را همان عقب ماندگی‌ای فراهم آورد که، متأسفانه، نه تنها تا لحظه فروپاشی روسیه کهن، بلکه به عنوان میراث آن کشور تا به امروز دوام آورده است.

معیار اساسی سطح اقتصادی هرکشور همانا بارآوری کار است، که آن نیز به نوبه خود به وزن نسبی صنایع در اقتصاد عمومی آن کشور وابسته است. در آستانه جنگ، هنگامی که روسیه تزاری به اوج نعمت خود رسیده بود، درآمد سرانه ملی در روسیه نسبت به درآمد سرانه ملی در ایالت متحده ۸ تا ۱۰ بار کمتر بود - این حقیقتی است که مایه شگفتی نخواهد بود اگر در نظر بگیرید که چهار پنجم از نفوس منکی به خود در روسیه به کشاورزی سرگرم بودند، حال آنکه در ایالات متحده، در برابر هریک کشاورز، دو و نیم نفر در صنایع کار

* این جمله از گفته‌های پروفیسور ام. ان. پوکروفسکی است. رجوع شود به ضمیمه ۱

می‌کردند. باید اضافه کنیم که در آستانه جنگ، در ازای هر صد کیلومتر مربع از زمین، روسیه ۰/۴ کیلومتر، آلمان ۱۱/۷، و اتریش - مجارستان ۷ کیلومتر راه آهن داشتند. در زمینه‌های دیگر هم نسبتها در همین حدود بودند.

اما، چنانکه پیشتر گفتیم، قانون رشد مرکب قویترین تجلی خود را در قلمرو اقتصاد می‌یابد. در همان حال که کشت دهقانی به طور کلی تا زمان انقلاب در سطح قرن هفدهم باقی مانده بود، صنعت روس در ساخت فنی و سرمایه‌داری خود در سطح کشورهای پیشرفته قرار داشت، و از برخی جهات حتی از کشورهای پیشرفته هم جلوتر بود. کارخانه‌های کوچک، یعنی کارخانه‌هایی با کمتر از صد کارگر، در آمریکا در ۱۹۱۴، ۳۵ درصد از کل کارگران صنعتی را در استخدام داشتند، اما در روسیه این رقم فقط ۱۷/۸ درصد بود. تعداد نسبی کارخانه‌هایی که بین ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ کارگر را در استخدام داشتند، در هر دو کشور تقریباً یکسان بود. اما کارخانه‌های غول پیکر، هر یک با بیش از ۱۰۰۰ کارگر، در ایالات متحده ۱۷/۸ درصد و در روسیه ۴۱/۴ درصد از کارگران را در استخدام داشتند! در مهمترین نواحی صنعتی، نسبت اخیر حتی بالاتر هم بود: در ناحیه پتروگراد ۴۴/۴ درصد، در ناحیه مسکو ۵۷/۳ درصد. هنگام مقایسه صنعت روسیه با صنعت بریتانیا یا آلمان به نتایج مشابهی می‌رسیم. این واقعیت - که نخستین بار در سال ۱۹۰۸ به وسیله مؤلف کتاب حاضر به اثبات رسید - با مفهوم عوامانه عقب‌افتادگی اقتصادی روسیه جور در نمی‌آید. اما آن عقب‌افتادگی را نفی نمی‌کند، بلکه به‌طور دیالکتیکی تکمیلش می‌سازد.

امتزاج سرمایه صنعتی با سرمایه بانکی نیز در روسیه با چنان تمامیتی صورت گرفت که در هیچ کشور دیگری نظیرش را نمی‌توان یافت. اما فرمانبرداری صنایع از بانکها به همان دلایل به معنای فرمانبرداری آنان از بازارهای پولی اروپای غربی بود. صنایع سنگین (فلزات، زغال سنگ، نفت) کم و بیش تماماً زیر سلطه سرمایه‌های مالی خارجی قرار داشتند، و این سرمایه‌های اخیر نظام کمکی و بینابین بانکها را در روسیه برای خود ایجاد کرده بود. صنایع سبک هم همان راه را دنبال می‌کردند. خارجیها روی هم رفته ۴۰ درصد از سرمایه موجود روسیه را در اختیار داشتند، اما در شاخه‌های اصلی صنعت، این نسبت بالاتر از چهل درصد بود. بی‌اغراق می‌توان گفت که سهام کنترل کننده بانکها، تاسیسات، و کارخانه‌های روس در خارج از روسیه قرار داشت، و در این میان مبالغی که در انگلستان و فرانسه و بلژیک یافت می‌شد تقریباً دوبرابر مبالغ موجود در آلمان بود.

خصلت اجتماعی بورژوازی روس را وضع منشاء و ساخت صنعت روس تعیین می‌کرد. تمرکز مفرط این صنعت به تنهایی بدین معنا بود که مابین اربابان

سرمایه‌دار و توده‌های مردم سلسله مراتبی از لایه‌های انتقالی وجود نداشت. برای نکته باید بیفزائیم که صاحبان تشکیلات عمده صنعتی، بانکداری، و حمل و نقل خارجی بودند، و آنان از سرمایه‌گذاریهای خود نه تنها سود تحصیل شده در روسیه را به جیب می‌زدند، بلکه از نفوذ سیاسی در پارلمانهای خارجی هم بهره می‌بردند، و از این رو مبارزه برای پارلمانتاریسم روس را پیش نمی‌انداختند، سهل است، بلکه اغلب با این مبارزه مخالفت هم می‌کردند؛ فقط کافی است نقش بیشرمانه‌ای را که دولت فرانسه بازی کرد به یاد آوریم. چنین بودند علل بنیانی و چاره‌ناپذیر انزوای سیاسی و خصلت ضد مردمی بورژوازی روس. این بورژوازی که در سپیده‌دم تاریخ خود نارس‌تر از آن بود که بتواند یک نهضت تجدد دین به وجود آورد، به وقت رهبری انقلاب گندیده بود.

بنا بر راستای کلی رشد کشور، منبع شکل‌گیری طبقه کارگر روس صنف‌صنعتگر نبود، کشاورزی بود؛ شهر نبود، روستا بود. به‌علاوه، در روسیه طبقه کارگر به تدریج و در طول اعصار برنخاست تا بار سنگین گذشته را بر گرده داشته باشد، چنانکه طبقه کارگر انگلستان بر گرده داشت، بلکه خیزهائی برداشت که همه متضمن تغییرات حاد در محیط، در علقه‌ها، و در روابط، و نیز متضمن کسیختگی تندی از گذشته بودند. به تحقیق کد همین امر — همراه با ستمگریهای فشرده تزاریسم — کارگران روس را پذیرای بیباکانه‌ترین برداشتهای اندیشه انقلابی ساخت — درست به‌همان شکل که صنایع عقب مانده پذیرای آخرین کلام در سازمانبندی سرمایه‌داری بودند.

طبقه کارگر روس دائما تاریخ کوتاه منشاء خویشتن را تکرار می‌کرد. در همان حال که در صنعت فلزات، به‌ویژه در پتروگراد، قشری از کارگران موروثی تبلور یافته و تماما از روستا جدا شده بود، در منطقه اورال اکثریت بانیمه کارگران و نیمه دهقانان بود. جریان سالانه نیروهای تازه نفس کاراز روستاها، پیوندهای طبقه کارگر را با منبع اجتماعی بنیادینش در همه نواحی صنعتی پیوسته تجدید می‌کرد.

ناتوانی بورژوازی در عمل سیاسی، به‌نحوی بیواسطه از رابطه‌اش با طبقه کارگر و با دهقانان ناشی می‌شد. بورژوازی نمی‌توانست کارکرانی را که حتی در زندگی روزمره خود موضعی خصمانه داشتند، و از همان اوان یاد گرفته بودند که به مسائل خود جنبه عمومی بدهند، به‌دنبال خویش بکشد. اما بورژوازی به‌همین سان دهقانها را هم نمی‌توانست به‌دنبال بکشد، زیرا در چنین منافع مشترک خود با ملاکها گرفتار بود، و از درهم ریختن روابط مالکیت، به‌هر شکلش، می‌هراسید. بدین ترتیب دیر هنگامی انقلاب روس تنها جنبه زمانی نداشت، بلکه در ضمن

به ساخت اجتماعی کشور هم مربوط می‌شد.

انگلستان هنگامی انقلاب پیوریتن خود را به پیروزی رساند که تمامی جمعیتش از پنج و نیم میلیون تن تجاوز نمی‌کرد، که از این میان نیم میلیون در لندن می‌زیستند. در دوره انقلاب فرانسه نیز، از جمعیت بیست و پنج میلیونی آن کشور فقط نیم میلیون در پاریس سکنی داشتند. روسیه در آغاز قرن بیستم صد و پنجاه میلیون جمعیت داشت، که از آن میان سه میلیون تن در پتروگراد و مسکو زندگی می‌کردند. در پس این قیاسها فرقه‌های عظیم اجتماعی نهفته است. نه فقط انگلستان در قرن هفدهم، بلکه نیز فرانسه در قرن هجدهم، طبقه کارگر به مفهوم امروزی آن نداشتند. اما در روسیه، طبقه کارگر در همه رشته‌های کار، هم در شهر و هم در روستا، در سال ۱۹۰۵ ده میلیون نفوس داشت، که همراه با خانواده‌هایشان به بیست و پنج میلیون تن بالغ می‌شدند - یعنی بیش از تمامی جمعیت فرانسه در دوره انقلاب کبیر. انقلاب که از صنعتگران پر اسطقس و دهقانان مستقل ارتش کرامول نشئت گرفته و - از طریق سان کولوت‌های پاریس - به کارگرهای صنعتی پترزبورگ رسیده بود، به ناچار مکانیسم اجتماعی، روشها، و همراه با آن اهدافش را عمیقا دگرگون ساخته بود.

حوادث ۱۹۰۵ پیش درآمدی بودند بر دو انقلاب ۱۹۱۷، یعنی انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر. در این پیش‌درآمد همه عناصر نمایش حضور داشتند، اما به اجراء در نیامده بودند. جنگ روس و ژاپن تزاریسم را به تزلزل افکنده بود. بورژوازی لیبرال، با بهره‌گیری از زمینه جنبش توده‌ای، دستگاه سلطنت را با مخالفت‌های خود ترسانده بود. کارگران مستقل از بورژوازی، و در مخالفت با او، خود را در شوراها، یعنی در همان سازمانهایی که نخستین بار در همان زمان پدید آمدند، متشکل کرده بودند. قیام‌های دهقانی برای تصرف زمین، در سراسر خطه‌های وسیع کشور رخ داده بود. نه فقط دهقانها، بلکه بخش‌های انقلابی ارتش به سوی شوراها، که در حادثه‌ترین لحظات آشکارا در برابر سلطنت مدعی قدرت می‌شدند، گرایش داشتند. با این حال، همه نیروهای انقلابی در آن زمان برای نخستین بار یا به میدان عمل می‌نهادند، و همه فاقد تجربه و اعتماد به نفس بودند. لیبرالها درست در لحظه‌ای که روشن شد تکان دادن تزاریسم کافی نیست و باید سرنکونش ساخت، خود را آشکارا از انقلاب کنار کشیدند. این گسیختگی شدید بورژوازی از مردم، که در طی آن بورژوازی محافظ وسیعی از روشنفکرهای دموکرات منش را به دنبال خود می‌کشید، کار تفرقه‌اندازی را در ارتش برای سلطنت آسانتر می‌کرد، و به سلطنت مجال می‌داد تا واحدهای وفادار به خود را جدا سازد و با کارگران و دهقانان تسویه حسابی خونین به راه بیندازد. هرچند تزاریسم چند دنده‌اش شکست، اما از معرکه ۱۹۰۵ زنده و به قدر کفایت

نیرومند بیرون آمد .

آن یازده سال رشد تاریخی ، مابین پیش درآمد و نمایش ، چه تغییراتی در تناسب نیروها پدید آورد؟ در خلال این دوره ، تزاریسم با مقتضیات رشد تاریخی تضاد حادثی پیدا کرد . بورژوازی از لحاظ اقتصادی قویتر شد ، اما همانطور که دیدیم قوت او بر تمرکز بیشتر صنعت و بر سیطره افزایش یافته سرمایه خارجی استوار بود . بورژوازی ، تحت تاثیر درسهای ۱۹۰۵ ، محافظه کارتر و مظنون تر شد . وزن نسبی بورژوازی کوچک و متوسط ، که قبلا هم ناچیز بود ، باز هم سبکتر شده بود . روشنفکرهای دموکرات منش به طور کلی هیچگونه پایگاهی در اجتماع نداشتند . آنها می توانستند نوعی نفوذ سیاسی انتقالی داشته باشند ، اما نمی توانستند نقش مستقلی ایفاء کنند : وابستگی آنها به لیبرالیسم بورژوائی وسیعاً افزایش یافته بود . در چنین شرایطی ، فقط طبقه جوان کارگر می توانست به دهقانها برنامه و پرچم و رهبری ارائه دهد . بدین ترتیب وظایف غول آسانی که برعهده طبقه کارگر گذارده شده بود ، سبب پیدایش ضرورت مبرمی شد برای سازمان انقلابی ویژه ای که باید قادر به جلب سریع توده های خلق می بود و نیز توانا به آماده ساختن آنان برای عمل انقلابی تحت رهبری کارگران . هم از این روشوراهای ۱۹۰۵ در سال ۱۹۱۷ رشد غول آسانی یافتند . در اینجا می توان خاطر نشان ساخت که شوراها صرفاً فرزند عقب ماندگی تاریخی روسیه نبودند ، بلکه زائیده رشد مرکب او بودند . در اثبات این نکته همین بس که طبقه کارگر صنعتی ترین کشور اروپا ، یعنی آلمان ، در اوج انقلابی خود - ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ - شکل بهتری از سازماندهی نتوانست بیابد .

وظیفه بلافصل انقلاب ۱۹۱۷ هنوز سرنگون ساختن سلطنت بوروکراتیک بود ، اما در تمایز با انقلابهای بورژوائی پیشین ، اینک نیروی قاطع همانا طبقه نوظهوری بود که براساس صنعت متمرکز تشکیل یافته بود ، و به سازمانهای تازه و روشهای تازه مبارزه مجهز شده بود . قانون رشد مرکب در اینجا به عیان ترین شکل خود بروز می کند : انقلاب که از تخریب یک بنای پوسیده قرون وسطائی آغاز به کار کرده بود ، ظرف فقط چند ماه طبقه کارگر و حزب کمونیست را بر مسند قدرت نشاند .

بدین سان ، انقلاب روسیه از لحاظ وظایف اولیه خود یک انقلاب دموکراتیک بود . اما این انقلاب مسئله دموکراسی سیاسی را به شکل جدیدی مطرح کرد . در همان حال که کارکرها سراسر کشور را زیر پوشش شوراها در می آوردند ، و سربازها و بخشی از دهقانها را هم در آن شوراها می گنجاندند ، بورژوازی هنوز سرگرم چانه زدن بود - مجلس موسسان را تشکیل بدهیم یا ندهیم؟ در جریان شرح و تفصیل ما ، این مسئله در تمامیت خود در برابرمان ظاهر خواهد شد . فعلا میل

ما فقط آن است که به جایگاه شوراها در توالی تاریخی اندیشه‌ها و اشکال انقلابی اشاره‌ای کرده باشیم .

در اواسط قرن هفدهم ، انقلاب بورژوائی در انگلستان در هیئت نهضت تجدد دین گسترش یافت . مبارزه برای حق دعا بر طبق محتویات کتاب دعای هر شخص ، با مبارزه بر علیه پادشاه ، اشرافیت ، امرای کلیسا ، ورم ، یکسان تلقی می‌شد . پرسبیتینها و پیوریتینها عمیقا معتقد بودند که منافع دنیوی خود را در زیر حمایت تزلزل ناپذیر قدرت آسمانی قرار داده‌اند . اهدافی که طبقات نوظهور برایشان مبارزه می‌کردند ، در آگاهی آن طبقات به نحوی تفکیک ناپذیر با متون انجیل و قالبهای مناسک کلیسایی ممزوج شده بود . مهاجران این سنت مهمور به خون را با خود به آن سوی اقیانوس می‌بردند . سرزندگی خارق العاده ، تفسیر انکلو ساکسونی مسیحیت از همین جاست . حتی امروز نیز می‌بینیم که وزرای " سوسیالیست " بریتانیای کبیر بزدلی خود را با همان متون سحر آمیزی می‌پوشانند که برای مردم قرن هفدهم وسیله‌ای بود برای توجیه شجاعتشان .

در فرانسه ، کشوری که از فراز نهضت تجدد دین رد شد ، کلیسای کاتولیک به عنوان یک نهاد دولتی تا زمان انقلاب پا برجا ماند . منتها انقلاب فرانسه بیان و توجیه وظایف جامعه بورژوا را نه در متون انجیل ، بلکه در مجردات دموکراسی یافت . نفرت فرمانروایان کنونی فرانسه به ژاکوبینیسم هرچقدر هم که شدید باشد ، این نکته به اعتبار خود باقی است که این فرمانروایان فقط از برکت سخت کوشیهای روبسپیر هنوز قادرند حاکمیت محافظه کارانه خود را با همان ضوابطی بیوشانند که زمانی مایه انفجار جامعه کهن گردیدند .

هریک از انقلابهای بزرگ منادی مرحله تازه‌ای در جامعه بورژوا ، و اشکال تازه‌ای از آگاهی طبقات آن جامعه بودند . درست به همان شکل که فرانسه از فراز نهضت تجدد دین عبور کرد ، روسیه هم از فراز دموکراسی صوری گام برداشت . حزب انقلابی روسیه ، که انگ خود را بر تمامی یک عصر زده است ، بیان وظایف انقلاب را نه در انجیل جستجو کرد و نه در آن مسیحیت اینجهانی شده‌ای که دموکراسی " ناب " نامیده می‌شود ، بلکه آن بیان را در روابط مادی طبقات اجتماعی جست . نظام شورائی ساده‌ترین ، صریح‌ترین ، و شفاف‌ترین بیان ممکن را به این روابط بخشید . حاکمیت زحمتکشان برای نخستین بار در نظام شورائی تحقق یافته است ، و افت و خیزهای تاریخی بلا فصل این نظام هرچه باشد ، این نظام درست مانند نظام تجدد دین و یا دموکراسی ناب در زمان خود ، به نحو برگشت ناپذیری در آگاهی توده‌ها رسوخ کرده است .

فصل دوم

روسیه تزاری در جنگ

مشارکت روسیه در جنگ هم از حیث انگیزه‌ها و هم از لحاظ اهداف خصلتی متناقض داشت. آن مبارزه خونین اساساً به منظور سیطره بر جهان درگرفت. و از این بابت از حد توانائی روسیه خارج بود. اهداف جنگی روسیه (تنگه‌های ترکیه، کالیسی، ارمنستان) همه جنبه‌های منطقه‌ای و محدود داشتند، و قرار بر این بود که این اهداف مطابق با میزانی که پاسخگوی منافع طرفین اصلی آن منازعه بودند، به طور ضمنی حل و فصل شوند.

در عین حال روسیه، در مقام یکی از قدرتهای بزرگ، نمی‌توانست در زور آزمائی کشورهای پیشرفته صنعتی شرکت نجوید، درست به همان شکل که در دوره پیشین نتوانسته بود کارگاه و کارخانه و راه آهن و مسلسل و هواپیما را به کار نکیرد. مناقشات مکرر در میان مورخان روسی مکتب نو، در این باره که روسیه تا چه حد برای سیاستهای امپریالیستی امروز آمادگی داشت، اغلب دچار روده‌درازیهای مدرسی می‌شود، زیرا آنان روسیه را در صحنه جهان کشوری تک‌افتاده و عاملی مستقل می‌بینند، حال آنکه روسیه فقط حلقه‌ای بود در یک نظام خاص.

هندوستان رسماً و اساساً به عنوان مستعمره انگلستان در جنگ شرکت جست. مشارکت چین، هرچند ظاهراً جنبه "داوطلبانه" داشت، اما در حقیقت امر مداخله بنده‌ای بود در منازعه اربابانش. مشارکت روسیه در جنگ چیزی بود مابین مشارکت فرانسه و مشارکت چین. از این راه روسیه این حق را برای خود خرید که متحد کشورهای پیشرفته باشد، و مجاز باشد سرمایه وارد کند و بهره آن را بپردازد - یعنی اصولاً حق داشته باشد که مستعمره ممتاز متحدان خود به حساب بیاید - اما در عین حال روسیه این حق را نیز برای خود خرید که بر ترکیه و ایران و گالیسی، و به طور کلی بر کشورهای ضعیف‌تر و عقب مانده‌تر از خود ستم کند، و آنها را بچاپد. امپریالیسم دوگانه بورژوازی روس در اساس نوعی دلالتی برای قدرتهای پرزورتر جهانی بود.

کمپرادورها (سرمایه‌داران وابسته) در چین سنخ کلاسیک بورژوازی ملی هستند، یعنی نوعی میانجی مابین سرمایه‌های مالی خارجی و اقتصاد کشور خود محسوب می‌شوند. پیش از جنگ، روسیه در سلسله مراتب جهانی قدرتها مقامی

به مراتب شامختر از چین داشت. اینکه اگر انقلاب نشده بود پس از جنگ چه مقامی میداشت، مسئله دیگری است. اما استبداد روس از یک سو، و بورژوازی روس از سوی دیگر، بسیاری از مشخصات سرمایه‌داری وابسته را در برداشتند، و این مشخصات روز به روز به نحوی روشنتر بروز می‌کردند. آنها از سرچشمه روابط خود با امپریالیسم خارجی می‌زیستند و پروار می‌شدند، از این رو به امپریالیسم خارجی خدمت می‌کردند و بدون پشتیبانی او نمی‌توانستند جان به‌در ببرند. ناکفته‌نماند که سرانجام حتی با پشتیبانی او هم نتوانستند جان به‌در ببرند. همانطور که دلالهای پورسانتازی از طریق منافع کارفرماهای خود زندگی می‌کنند، بورژوازی نیمه‌وابسته روس هم به همان مفهوم منافع جهانی - امپریالیستی داشت.

آلت جنگ همانا ارتش است. از آنجا که هر ارتشی در افسانه‌های ملی شکست‌ناپذیر وانمود می‌شود، طبقات حاکمه روس دلیلی نمی‌دیدند که ارتش تزار را از این قاعده مستثنی کنند. اما در حقیقت امر، این ارتش فقط در برابر مردمان نیمه‌وحشی، همسایه‌های کوچک، و دولت‌های مشرف به فروپاشی نیروئی جدی محسوب می‌شد؛ در صحنه اروپا، ارتش تزار فقط به عنوان بخشی از یک ائتلاف می‌توانست وارد عمل شود؛ در امور تدافعی فقط به مدد وسعت سرزمینها و قلت جمعیت، و عبورناپذیری راهها می‌توانست وظایفش را انجام دهد. سردار بی‌همتای این ارتش بردگان سووروف بوده است. انقلاب فرانسه با گشودن درها بر روی جامعه نو و هنر نظامی نو، حکم مرگ ارتشهای سووروفی را صادر کرده بود. لغو نیم‌بند برده‌داری و ایجاد خدمت وظیفه عمومی فقط تا آن حد ارتش را نوین کرده بود که کشور را. بدین معنا که دو اقدام فوق‌همه تناقضاتی را که خاص کشورهای هستند که هنوز انقلاب بورژوائی خود را نکرده‌اند، وارد ارتش ساخت. درست است که ارتش تزار از روی الگوهای غربی ساخته و تسلیح شده بود؛ اما بیشتر از حیث شکل تا محتوی. مابین سطح فرهنگی سرباز دهاتی و فنون نوین نظامی، هیچ‌گونه مناسبتی وجود نداشت. نادانی، سبک‌مغزی، و چپاولگری طبقات حاکمه در هیئت ستاد فرماندهی مجسم شده بود. صنعت و حمل و نقل در برابر مقتضیات فشرده زمان جنگ ورشکستگی خود را دائما نشان می‌دادند. نیروهای ارتش هرچند ظاهرا در نخستین روز جنگ از تجهیزات مناسبی برخوردار بودند، اما طولی نکشید که معلوم شد آنها نه اسلحه دارند و نه حتی کفش. ارتش تزار در جنگ روس و ژاپن بی‌ارزشی خود را نشان داده بود. در دوران ضدانقلاب، سلطنت به یاری دوما زرادخانه‌های ارتش را پرکرده و برپیکر ارتش، به خصوص بر آوازه شکست‌ناپذیری‌اش، وصله‌های تازه بسیار دوخته بود.

در سال ۱۹۱۴، آزمون جدید و بمراتب سنگین‌تری شروع شد.

روسیه در حین جنگ ناگهان خویشتن را از لحاظ تجهیزات نظامی و مسائل

مالی وابسته برده‌وار متفقین خودیافت. این امر صرفاً جلوه نظامی وابستگی عمومی او بود بر کشورهای پیشرفته صنعتی. اما کمک‌های متفقین وضع روسیه را بهبود نبخشید. طولی نکشید که کمبود مهمات، تعداد اندک کارخانه‌های لازم برای تولید مهمات، و قلت خطوط راه‌آهن برای حمل مهمات، عقب‌ماندگی روسیه را به‌زبان آشنای شکست ترجمه کردند - شکستی که به لیبرال‌های ملی‌روس یادآور شد که اسلافشان انقلاب بورژوائی را به انجام نرسانده‌اند و از این‌رو خودبه‌تاریخ بدهکارند.

نخستین روزهای جنگ نخستین روزهای فضاخت نیز بودند. پس از یک رشته فاجعه جزئی، در بهار ۱۹۱۵ نوبت به عقب‌نشینی عمومی رسید. ژنرال‌ها کین بی‌لیاقتی جنایتکارانه خود را از نفوس صلح‌جو باز گرفتند. تکه‌های وسیع زمین بیرحمانه تخریب شدند. ابرهائی از ملخ‌های انسانی به نیش تازیانه به پشت جبهه رانده شدند. هزیمت خارجی با هزیمت داخلی تکمیل شد. پولیوانوف، وزیر جنگ، در پاسخ به پرسش‌های دل‌وایسانه همکاران خود پیرامون اوضاع جبهه، چنین گفت: "من به فضا‌های نفوذناپذیر، گل و لای عبورناپذیر، و به رحمت نیکلای میرلیکیسکی قدیس، نگاهبان روسیه مقدس، امید بسته‌ام." (جلسه چهارم اوت ۱۹۱۵). یک‌هفته بعد، ژنرال روزکی در برابر همان وزرا اعتراف کرد که: "مقتضیات کنونی فنون نظامی از دسترس ما خارجند. در هر حال ما از عهده رقابت با آلمان‌ها بر نمی‌آئیم." این‌گفته‌ناشی از احساسات گذرا نبود. سروان استانکویچ سخنان یکی از مهندسان ارتش را چنین گزارش می‌دهد: "جنگیدن با آلمان‌ها بیهوده است، زیرا ما در شرایطی نیستیم که کاری از دستان برآید؛ حتی روش‌های جدید جنگ به‌علل شکست ما تبدیل می‌شوند." از این نوع شهادت‌ها فراوان موجود است. تنها کاری که ژنرال‌های روس از عهده‌اش برآمدند، استخراج گوشت انسانی از روستاها بود و بس. به‌راستی که هیچ قصابی با گوشت گاو و خوک آن نکرده است که ژنرال‌های روس با گوشت انسان کردند. فرماندهان کودن و بی‌لیاقت ستاد، مثل یانوشکویچ مرئوس نیکلای نیکلایویچ، و الکسیف مرئوس تزار، همه شکاف‌ها را با بسیج‌های تازه پر می‌کردند و خویشتن و متفقین را با ستون‌هایی از ارقام تسلی می‌دادند، حال آنکه به ستون‌هایی از جنگجویان احتیاج بود. در حدود پانزده میلیون تن بسیج شده بودند، و این پانزده میلیون قرارگاه‌ها و سربازخانه‌ها و ایستگاه‌های حرکت را لبریز کرده بودند. آنان ازدحام می‌کردند، پا بر زمین می‌کوفتند، پاهای یکدیگر را لگدمی‌کردند، عصبی می‌شدند و ناسزا می‌گفتند. اگر این توده‌های انسانی برای جبهه عظمتی موهوم به شمار می‌آمدند، برای پشت جبهه عامل بسیار واقعی تخریب بودند. در حدود پنج و نیم میلیون نفر کشته و زخمی و اسیر شدند. تعداد فراریها روز به

روز افزایش می‌یافت. از همان ژوئیه ۱۹۱۵، وزرا نوحه سر می‌دادند که: "وای بر روسیه! حتی ارتش او، همان ارتشی که در اعصار پیشین جهان را با غریب‌فروختنش می‌انباشت... آری حتی ارتش روسیه متشکل از بزدلان و فراریان از آب درآمده است."

وزرا خود باشوخیهای موهن درباره "رشادت در پس‌نشینی ژنرال‌هایشان، در آن روزها ساعتها وقت خود را صرف مباحثه پیرامون مسائلی می‌کردند از قبیل اینکه آیا باید استخوانهای قدیمان را از کیف به‌جای دیگری منتقل کنند یا خیر. تزار اذعان می‌کرد که چنین کاری لازم نیست، زیرا "آلمانی‌ها جرات نخواهند کرد به آن استخوانها دست بزنند، و اگر هم دست بزنند، بدابه‌حال آلمانی‌ها." اما شورای کلیسا قبلا شروع به نقل و انتقال استخوانها کرده بود. اعضای آن شورا می‌گفتند: "وقتی از اینجا برویم، ارزنده‌ترین چیزها را با خود خواهیم برد." این حوادث نه در زمان جنگهای صلیبی، بلکه در قرن بیستم اتفاق افتاد، یعنی هنگامی که خبر شکستهای روسیه به‌وسیله بیسیم مخابره شد.

توفیق‌های روسیه در برابر اتریش - مجارستان بیشتر در اتریش - مجارستان ریشه داشتند تا در روسیه. سلطنت فروپاشنده هابسبورگ از مدت‌ها پیش آگهی داده بود که برای جنازه خود به‌دنبال گورکن می‌گردد، و توقعات چندانی هم از آن گورکن ندارد. در گذشته هم روسیه در برابر دولتهائی که از درون روبه‌تلاشی بودند، مانند ترکیه و لهستان و ایران، پیروز از آب درمی‌آمد. جبهه جنوب غرب ارتش روس. که در برابر اتریش صف آراسته بود، به پیروزیهای عظیم دست یافت و از این بابت از سایر جبهه‌ها کاملا متمایز شد. در این جبهه چند ژنرال ظهور کردند که هرچند هیچگونه قریحه نظامی از خود نشان ندادند، اما دستکم به جبریگری فرماندهان شکست پشت خورده مبتلا نبودند. از همین محیط بعدها در جنگ داخلی چند "قهرمان" سفید برخاستند.

همه به‌دنبال کسی می‌گشتند تا گناه را به‌گردن او بیندازند. یهودیها را کلا متهم به جاسوسی کردند. هرکس نام آلمانی داشت از تعرض مصون نمی‌ماند. ستاد گراند دوک نیکلای نیکلایویچ فرمان تیرباران میاسویدوف سرهنگ ژاندارمری را به‌عنوان جاسوس آلمان صادر کرد، حال آنکه سرهنگ مذکور یقینا جاسوس نبود. سوخوملینوف، وزیر جنگ، آن مرد تهی‌مغز و بی‌بندوبار به اتهام خیانت - که یحتمل سزاوارش بود - بازداشت شد. گری، وزیر امور خارجه بریتانیا، به رئیس هیئت پارلمانی روسیه در این خصوص گفته بود: حکومت شما باید بسیار بیباک باشد که در زمان جنگ جرئت می‌کند وزیر جنگش را به خیانت متهم کند. ستاد ارتش و دوما دربار را متهم به آلمان‌دوستی کردند. همه آنها باهم بر متفقین رشک می‌ورزیدند و از آنان نفرت داشتند. فرماندهان فرانسه با گسیل سربازهای

روسی به جنگ، ارتش خود را صیانت می‌کردند. انگلستان خود را به‌کندی آماده می‌کرد. در سالنهای پتروگراد و در مقرهای فرماندهی در جبهه، همه به شوخی می‌گفتند: "انگلستان سوکند خورده است که تا آخرین قطره خون... سربازهای روس بجنگد." این شوخیها به پائین نشت می‌کرد و به سنکرها می‌رسید. وزرا، نمایندگان دوما، ژنرالها، و روزنامه‌نگارها همه می‌گفتند: "همه چیز فدای جنگ!" آنگاه سربازها در سنگرهایشان می‌اندیشیدند که: "آری، آنها همه آماده‌اند که تا آخرین قطره... خون من بجنگند."

ارتش روس در سراسر جنگ بیش از هر ارتش دیگری که تا آن روز در یک جنگ ملی شرکت جسته بود، تلفات داد - تقریباً دو و نیم میلیون کشته، یا چهل درصد از کل تلفات متفقین. در نخستین ماههای جنگ سربازها بدون فکر و یا با فکر کم، در زیر گلوله‌های توپ از پا در می‌آمدند؛ امروزه روز تجربه‌های بیشتر اندوختند - تجربه تلخ فرودستانی که با جهالت رهبری می‌شوند. آنان آشفته فکری ژنرالها را از روی تعداد مانورهای بی‌هدف با کفشهای پاره‌پوره و از روی تعداد شامهای نخورده، اندازه می‌گرفتند. از میان توده خونین و لهیده آدمها و اشیاء کنایه عمومی "کثافت" به معنای جنگ پدید آمد که در قاموس سربازان جای خود را به اصطلاحی رکیک‌تر سپرد.

پیاده‌نظام روستائی سریع‌تر از سایر واحدها از هم فروپاشید. بنا بر یک قاعده عمومی، توپخانه از برکت کثرت کارگران صنعتی اشیاء به مراتب آمادگی بیشتری برای پذیرش اندیشه‌های انقلابی از خود نشان می‌دهد؛ این نکته در سال ۱۹۰۵ کاملاً آشکار بود. اگر در سال ۱۹۱۷ توپخانه، برخلاف این قاعده عمومی، محافظه‌کاری بیشتری از پیاده‌نظام نشان داد، علتش آن بود که لشکرهای پیاده نظام مثل غربال توده‌های انسانی دم به دم تازه‌تر و کم تجربه‌تری را از خود عبور می‌دادند. به‌علاوه، توپخانه چون تلفات بسیار کمتری می‌داد، افراد اولیه خود را حفظ کرد. این پدیده در واحدهای تخصصی دیگر هم دیده می‌شد. اما عاقبت توپخانه هم واداد. در حین عقب‌نشینی از گالیسی، فرمانده کل قوا فرمان محرمانه‌ای صادر کرد: سربازان را به خاطر ترک خدمت و جنایات دیگر شلاق بزنید. سربازی بنام پیریکو روایت می‌کند: "برای جزئی‌ترین خلافها سربازها را شلاق می‌زدند؛ مثلاً به جرم چند ساعت غیبت نامجاز. و گاهی اوقات سربازها را شلاق می‌زدند تا بلکه به این تدبیر روحیه جنگجویی را در وجودشان برانگیزند." در همان اوایل جنگ، یعنی در هفدهم سپتامبر ۱۹۱۵، کورویاتکین از قول گوچکوف چنین نوشت: "رده‌های پائین جنگ را با شور و شوق آغاز کردند؛ اما اینک همه خسته‌اند، و بر اثر عقب‌نشینیهای متوالی ایمان به پیروزی را از کف داده‌اند." تقریباً در همان ایام، وزیر کشور به وجود سی‌هزار سرباز اشاره کرد

که همه در مسکو دوران نفاخت را می‌گذرانند: "اینان مشتی وحشی لاقیدند که بوئی از انضباط نبرده‌اند، اغتشاش‌به‌پا می‌کنند، با پلیس دست به یقه می‌شوند (چندی پیش سربازها پاسبانی را به قتل رساندند)، بازداشتیها را آزاد می‌کنند، و دست به هزار کارناپسند دیگر می‌زنند. شکی نیست که در صورت بروز اغتشاشات، این گله وحشی جانب آشوبگران را خواهد گرفت." همان پیریکوی سرباز مینویسد: "همه تا نفر آخر صلح می‌خواستند و بس... اینک کدام طرف خواهد برد و چه نوع صلحی برقرار خواهد شد، برای ارتش علی‌السویه بود. ارتش صلح می‌خواست، حال به هر قیمتی، چون از جنگ خسته بود."

زن تیزبینی بنام فتودورچنکو، که از روی خیرخواهی پرستار شده بود، به گفتگوهای مختلف سربازها، و حتی کم و بیش به افکار آنها گوش فرا می‌داد، و برجیده‌های خود را هوشمندانه بر اوراق پراکنده ثبت می‌کرد. مردم در جنگ، کتاب کوچکی که بدین سان آفریده شد، به‌ما مجال می‌دهد تا به درون آزمایشگاهی نظر بیفکنیم که در آن بمبها، و نیش سیمهای خاردار، و گازهای خفه‌کننده، و رذالت قدرتمندان در طی ماههای دراز به آگاهی چندین میلیون دهقان روس شکل بخشیده بود، و در داخلش تعصبات دیرین همراه با استخوانهای انسانی خرد می‌شدند. در بسیاری از کلمات نغزی که خود سربازها ساخته بودند از همان اوان شعارهای جنگ داخلی دیده می‌شدند.

ژنرال روزکی در دسامبر ۱۹۱۶ شکایت کرد که ریگا عامل شوربختی جبهه شمال بوده است. اینجا "لانه" تبلیغات است، دوینسک هم همینطور. "ژنرال بروسیلوف این نکته را تأیید کرد: نیروهائی که از ناحیه ریگا می‌آیند، همه روحیه خود را باخته‌اند؛ سربازها از حمله امتناع می‌کنند. آنها یک فرمانده گروهان را بر نک سرنیزه‌هایشان به‌هوا بلند کردند. لازم بود که چند نفر تیرباران شوند، الخ... رودزیانکو که با افسرها پیوند نزدیکی داشت و دائما به بازدید جبهه می‌رفت، اقرار می‌کند که: "زمینه" فروپاشی نهائی ارتش مدتها پیش از انقلاب فراهم آمده بود."

عناصر انقلابی، پراکنده در بدو امر، تقریباً بی‌آنکه نشانی از خود به‌جا گذارند در ارتش غرق شدند، اما با رشد نارضائی عمومی، عناصر انقلابی دگر بار روآمدند. اعزام تنبیهی کارگران اعتصابی به جبهه، صفوف تهییج‌گران را افزایش داد و عقب‌نشینی سبب شد که این تهییج‌گران مخاطبان شنوائی داشته باشند. یک مامور مخفی آگاهی می‌نویسد: "ارتش در پشت جبهه و به‌ویژه در جبهه‌انباشته از عناصری است که برخی از آنها قادرند به نیروهای فعال شورشی تبدیل شوند، و برخی دیگر ممکن است فقط از شرکت در عملیات تنبیهی امتناع کنند." اداره ژاندارمری ایالت پتروگراد در اکتبر ۱۹۱۶ بر اساس گزارشی که نماینده "اتحادیه"

زمین "تهیه کرده بود، اعلام کرد که: "حالت روحی ارتش نگران کننده است، رابطه افسرها با سربازها سخت متشنج است، حتی درگیریهای خونینی هم رخ می دهد. افراد فراری هزارهزار در همه جا به چشم می خورند. هرکس به ارتش نزدیک بشود لاجرم کاملا متقاعد خواهد شد که افراد روحیه خود را تماما باختند." این گزارش از روی احتیاط اضافه می کند که هرچند بسیاری از نکات اینگونه گزارشات ممکن است به نظر نامحتمل برسند، معذک باید باورشان کرد، زیرا بسیاری از پزشکهای که از ارتش رزمی باز می گردند، گزارشهای مشابهی تهیه کرده اند. حالت روحی در پشت جبهه با حالت روحی جبهه مطابقت کامل داشت. در یکی از کنفرانسهای حزب کادت در اکتبر ۱۹۱۶، بیشتر نمایندهها اشاره کردند به بی علافگی و بی ایمانی به نتیجه ظفرمندانۀ جنگ "در میان همه قشرهای مردم، اما به خصوص در میان روستائیان و تهیدستان شهر." در سی ام اکتبر ۱۹۱۶، رئیس اداره پلیس در خلاصه گزارش خود نوشت "خستگی از جنگ را همه جا می توان دید، و همه آرزوی صلح عاجل دارند، و شرایط انعقاد این صلح برای مردم علی السویه است." با همه این اوصاف، چند ماهی بیش طول نکشید که همه این آقایان - از وکیل و پلیس و امرای ارتش گرفته تا نمایندگان اتحادیه زمین و پزشک و ژاندارمهای پیشین - مدعی شدند که انقلاب روح میهن پرستی را در ارتش نابود کرد، و بلشویکها پیروزی مسلمی را از چنگشان ربودند.



مقام سردستگی در میان خنیا کران میهن پرستی نظامی، بی تردید به دموکراتهای مشروطه طلب (کادتها) تعلق داشت. لیبرالیسم که قبلا در سال ۱۹۰۵ پیوندهای مشکوک خود را با انقلاب گسسته بود، از همان آغاز دوران ضدانقلاب پرچم امپریالیسم را برداشت. این امر از امور قبلی زائیده شد: وقتی ثابت شد که نمی توان کشور را از زباله های فئودالیستی پیراست تاسلطه بورژوازی بر کشور تامین بشود، تنها راه باقیمانده برای لیبرالیسم آن بود که با سلطنت و با اشراف متحد گردد تا بلکه بهترین موقعیت ممکن را در بازار جهانی برای سرمایه تضمین نماید. اگر درست باشد که فاجعه جهانی در مکانهای مختلف تدارک دیده شد، به طوری که حتی مسئولترین بانیان آن فاجعه هم تا حدی از بروز غافلگیر شدند، این نکته نیز متساویا تردیدناپذیر است که لیبرالیسم روس، در مقام الهام بخش سیاست خارجی دستگاه سلطنت، در تدارک آن فاجعه نقش کم اهمیتی برعهده نداشت. بورژوازی روس مقدم جنگ ۱۹۱۴ را حقا به عنوان جنگ خود خوش آمد گفت. در جلسه پرابهت دومای دولتی در بیست و ششم

ژوئیه ۱۹۱۴، رئیس گروه کادت اعلام کرد: "ما هیچ شرط و شروطی قائل نخواهیم شد، بلکه صرفاً اراده" راسخ خود را برای غلبه بر دشمن در کفه ترازو خواهیم نهاد." در روسیه هم وحدت ملی در آئین رسمی دولت قرار گرفت. در حین تظاهرات میهن‌پرسانه‌ای در مسکو، کنت بِنکندورف، گرداننده آن مراسم، در کوش دیپلماتها فریاد کشید: "بنکرید! این همان انقلابی است که در آلمان پیش‌بینی‌اش کرده بودند!" پاله‌ئولوک، وزیر فرانسوی، توضیح می‌دهد که: "آشکار بود که اندیشه" مشابهی در سر همه نهفته است." در شرایطی که قاعدتا باید مانع از بروز هرگونه توهم می‌بود، مردم وظیفه خود می‌دانستند که توهمات را بیرورانند و رواج دهند.

اما طولی نکشید که همه از درسهای بیدارکننده چرستان پاره شد. اندکی پس از آغاز جنگ، رودیچف، کادت کشاده‌فکری که هم وکیل دعاوی بود و هم زمیندار، در یکی از جلسات کمیته مرکزی حزب خود فریاد کشید: "آیا واقعا تصور می‌کنید که با این احمقها می‌توانیم به پیروزی برسیم؟" حوادث نشان دادند که با احمقها نمی‌توان به پیروزی رسید. لیبرالیسم، که بیش از نیمی از ایمان خود را به پیروزی از کف داده بود، کوسید نا با بهره‌گیری از نیروی محرکه جنگ خلوت‌خانه، دربار را تصفیه کند و سلطنت را وادار به سازش کند. تدبیر عمده او در این راه آن بود که دارودسته دربار را به آلمان دوسی منم کند و مدعی شود که آن دارودسته در فکر صلح حداکانه است.

در بهار ۱۹۱۵، در همان حال که سربازهای بی‌سلاح در سراسر جبهه عقب می‌نشستند، محافل دولتی، تا حدی زیر فشار منفقین، تصمیم گرفتند که قدرت اینکار صنایع خصوصی را به سود ارتش به‌کار بکنند. کنفرانس ویژه‌ای که به این منظور تشکیل شد، علاوه بر بوروکراها، مسفدترین اربابان صنایع را هم دربرداشت. "اتحادیه‌های زمین و سهر" که در آغاز جنگ دیده آمده بودند، و کمیته‌های نظامی - صنعتی که در بهار ۱۹۱۵ ایجاد شده بودند، در مبارزه برای کسب پیروزی و قدرت بکینه‌گانه بورژوازی شدند. دومای دولتی، که از حمایت سازمانهای اخیر برخوردار بود، شوق کردید که با اعتماد به نفس بیشتر میان بورژوازی و سلطنت واسطه شود.

اما این چشم‌اندازهای وسیع سیاسی نتوانستند توجه کسی را از مسائل مهم روز منحرف سازند. از دل آن کنفرانس ویژه، نو‌گویی از یک منبع مرکزی، صدها میلیون نا‌ملیناردها روبل از طریق محرراهای پخش و توریع جریان پیدا کرد، صنایع را به‌وفور آب داد، و ضمناً استنها‌های بستماری را هم سراب ساخت. برخی از سوده‌های جنگی ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵، در دومای دولتی و در مطبوعات انبساط یافتند. کارخانه بافندگی ریابوسینسکی در مسکو ۷۵ درصد سود خالص بسان

می‌داد؛ شرکت نور، ۱۱۱ درصد؛ صنایع مس کولچوکین از روی ۱۰ میلیون سرمایه اولیه، ۱۲ میلیون سود برده بود. در این حیطة فضیلت میهن پرستی را سخاوتمندانه و از آن مهمتر فوراً، پاداش دادند.

انواع بورس بازاری و قمار در بازار به سرحد جنون رسیده بود. از آن خیراب خونین گنجهای عظیم برخاستند. کمبود نان و سوخت در پایتخت مانع از آن نشد که فابریزه، جواهرساز دربار، لاف بزند که هرگز چنین کسب و کار پررونقی نداشته است. ویروبووا، ندیمه دربار، می‌گوید که در هیچ فصلی چون زمستان ۱۹۱۵-۱۹۱۶ حامه‌هایی به آن زیبایی دیده نشده و آن همه الماس خریده نشده بود. باشکاهای شبانه لبریز بودند از قهرمانهای پست جبهه. فراریان قانونی، و مردم آبرومندی که برای جبهه پیر و برای لذات زندگی جوان بودند. کراند دوکها هم در تمتع از این ضیافت در وقت مصیبت، از قافله عقب نبودند. هیچ‌کس از خراجی پروا نداشت. رگبار مداومی از طلا از آسمان فرو می‌بارید. "جامعه" دستها و جیبهای خود را گشوده بود، بانوان اعیان دامنه‌های خود را گسترده بودند، همه در آن کل ولای خونین شباشاب می‌کردند - بانکدارها، روسای ادارات، کارخانه‌دارها، رفاصه‌های تزار و کراند دوکها، مطرانهای ارتدوکس، ندیمه‌ها، نمایندگان لیبرال، ژنرالهای جبهه و پشت جبهه، وکلای رادیکال، نجیب‌زاده‌های برجسته از مرد و زن، خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌های بی‌شمار. به‌ویژه خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌های مؤثت. همه می‌آمدند تا بجایند و بچرند، از ترس آنکه مبادا آن باران رحمت بند بیاید. و همه حتماً کین اندیشه - شرم‌آور صلح پیش‌رس را نخطئه می‌کردند.

منفعتهای مشرک، سکستهای خارجی، و خطرهای داخلی، حزبهای طبقات حاکم را به یکدیگر نزدیک کرد. دوما، که در آستانه جنگ دچار تفرقه شده بود، در سال ۱۹۱۵ به جناح مخالف میهن‌پرستی دست یافت که حائز اکثریت بود و "بلوک مرفقی" نام گرفت. هدف رسمی این بلوک طبعاً "رفع حوائج ناشی از جنگ" اعلام شد. از سوی چپ، سوسیال دموکراتها و ترودوویکها، و از سوی راست، دستجات بدنام صدسناه، به بلوک مرفقی نیوسیند. همه گروههای دیگر دوما - کادینها، مرفقیها، سهدسه از اکثریستها، مانه‌روها و بختی از ناسیونالیستها، با وارد بلوک مرفقی شدند و با از آن پیروی کردند - همس‌طور گروههای ملی، لهستانیها، لیتوانیها، مسلمانها، یهودیها و غیره. بلوک مرفقی برای آنکه تزار را با صاطه دولت مسئول نرسانده ناسد، حواسنارشکیل حکومتی بکار حده مرکب از افراد و حیه‌المله" کردند. ساهراده سربانوف، وزیر کشور. در آن زمان در توصیف بلوک مرفقی اعلام کرد که این بلوک "اتحادیه‌ای است مؤثت که خطر انقلاب اجتماعی احساس کرده است." درک این نکته نیربیتی حدیاتی نمی‌خواست. ملی بوکوف، رهبر کادینها، و در سبحه رهبر بلوک، در

یکی از کنفرانسهای حزب خود اظهار داشت: "ما روی یک فله آتشفشان راه می‌رویم... تشنج به حد غائی خود رسیده است... فقط کافی است که کبریت روشنی از روی بی‌احتیاطی به زمین انداخته شود تا آتش‌سوزی موحشی در بکیرد... حکومت هر چه باشد - خوب یا بد - اینک بیش از هر وقت دیگر به حکومتی قدرتمند احتیاج داریم."

این امید که تزار، زیر بار سنگین شکست، امتیازهایی خواهد داد، چنان بزرگ بود که در ماه اوت مطبوعات لیبرال صورت پیشنهادی "کابینه اعتماد" را به چاپ رساندند. در این کابینه برای رودزیانکو، رئیس دوما، سمت نخست‌وزیری (بنابر یک روایت دیگر، این سمت برای شاهزاده لووف، رئیس اتحادیه زمین، در نظر گرفته شده بود)، برای گوچکوف وزارت کشور، برای میلی‌یوکوف وزارت امور خارجه، و الخ... معین شده بود. بیشتر این افراد که در اینجا خود را نامزد اتحاد با تزار کرده بودند تا کمر به نابودی انقلاب ببندند، یکسال بعد از درون "حکومت انقلابی" سر درآوردند. تاریخ بارها و بارها به خود اجازه چنین شلتاق بازی‌هایی را داده است. این بار لااقل عمر این مضحکه کوتاه بود.

بیشتر وزرای کابینه کورمیکین کمتر از کادتها از سیر حوادث وحشت نداشتند، و به این دلیل مایل بودند که با بلوک مترقی به توافق برسند. شاهزاده شرباتوف در ماه اوت ۱۹۱۵، حکومتی را که خود وزیر کشورش بود، چنین ارزیابی کرد: "حکومتی که پشت سر خود نه اعتماد فرمانروا را داشته باشد، نه اعتماد ارتش را، نه اعتماد شهرها را، نه اعتماد انجمنهای شهر را، نه اعتماد اشراف را، نه اعتماد تجار را، و نه اعتماد کارگران را، چنین حکومتی نه تنهایی تواند انجام وظیفه کند، بلکه حتی به وجود خود هم نمی‌تواند ادامه دهد - چنین چیزی آشکارا نامعقول است." سازونوف، وزیر امور خارجه، هم می‌گفت: "اگر فقط صحنه را درست بچینید و مفری هم باقی بگذارید، کادتها زودتر از همه پیشنهاد سازش خواهند داد. میلی‌یوکوف بزرگترین بورژوازی ممکن است و بیش از هر چیز دیگر از انقلاب اجتماعی می‌ترسد. از این گذشته، بیشتر کادتها چنان دلواپس سرمایه‌های خود هستند که لرزه بر تنشان افتاده است." میلی‌یوکوف به سهم خود معتقد بود که بلوک مترقی "باید اندکی کوناه بیاید." هر دو طرف آماده معامله بودند، و به نظر می‌رسید که همه چیز به خوبی روغنکاری شده است. اما در روز بیست و نهم اوت، جناب نخست‌وزیر، یعنی کورمیکین، بوروکراتی که از سنگینی سالهای دراز عمر و نشانه‌های افتخار پشتش خم شده بود، پیرمرد وقیحی که مابین ورق بازی‌هایش نرد سیاست می‌باخت، و در برابر همه شکایات با گفتن "جنگ به من مربوط نیست"، از خود دفاع می‌کرد، به نزد تزار در سناد شتافت و با این خبر مراجعت کرد که همه باید در جای خود باقی بمانند، جز دومای نافرمان که

باید در سوم سپتامبر منحل شود. فرمان تزار دائر بر انحلال دوما استماع شد، بی‌آنکه حتی یک کلمه اعتراض بر زبان کسی بیاید: نمایندگان برای تزار "هورا" کشیدند، و متفرق شدند.

حکومت تزار، که به اعتراف خودش هیچ کس حمایتش نمی‌کرد، چگونه توانست بیش از یکسال و نیم دیگر دوام بیاورد؟ توفیق موقت نیروهای روس بی‌شک در این امر تاثیر داشت، و باران نیک طلا هم این تاثیر را تقویت می‌کرد. ناکفته نماند که موفقیت‌های جبهه اندکی بعد بند آمد، اما سودهای پشت جبهه ادامه یافت. با این حال، پایرجائی دوازده‌ماهه سلطنت را پیش از سقوطش، باید در دودستگی شدیدی سراغ گرفت که در نارضائی عمومی پدید آمده بود. رئیس اداره پلیس مخفی مسکو در یکی از گزارشهای خود نوشته بود که بورژوازی تحت تاثیر "وحشت از افراط‌گریهای احتمالی پس از جنگ" به سوی راست گرایش یافته است. از قرار معلوم، در خلال جنگ انقلاب ناممکن شمرده می‌شد. به قول مارتینوف، سرهنگ ژاندارمری، کارخانه‌دارها بیش از هر چیز دیگر از "لاس‌زدنهای برخی از رهبران کمیته نظامی - صنعتی با طبقه کارگر" نگران بودند. جناب سرهنگ - که مطالعه حرفه‌ای نوشتجات مارکسیستی ردپائی چند در ذهنش به جا گذاشته بود - در نتیجه‌گیری کلی خود اعلام کرده بود که سبب بهبودی نسبی اوضاع سیاسی همانا "انفکاک روزافزون طبقات اجتماعی از یکدیگر است. در پس این انفکاک تضاد حادی نهفته است که مابین طبقات مختلف موجود است، تضادی که مخصوصا در دوران کنونی به شدت احساس می‌شود."

انحلال دوما در سپتامبر ۱۹۱۵، عرض‌اندام بیواسطه‌ای بود در برابر بورژوازی، نه در برابر کارگران. اما در همان حال که لیبرالها با فریادهای "هورا!" - ناکفته نماند که هوراهائی نه‌چندان پرشور - متفرق میشدند، کارگرهای پتروگراد و مسکو با اعتصابهای اعتراض‌آمیز واکنش نمودند. این واکنش لیبرالها را حتی سر به راه‌تر کرد. آنها بیش از هر چیز از مداخله شخص‌ثالث ناخوانده‌ای در مباحثه خانوائگی خود با سلطنت بیم داشتند. اما حال چه قدمی باید برداشته می‌شد؟ لیبرالیسم در حالی که غرولند خفیفی از جناح چپ همراهی‌اش می‌کرد، رای خود را به نفع دستورالعملی امتحان شده به صندوق انداخت: تکیه مطلق بر قانون، و اجرای محض وظایف میهنی‌مان به منظور رفع "ضرورت" از بوروکراسی "موجود". به هر تقدیر، صورت پیشنهادی وزرا فعلا تا مدتی باید کنار گذاشته می‌شد.

اوضاع در آن روزها خود به خود دائما وخیم‌تر می‌شد. در ماه مه ۱۹۱۶، دوما بار دیگر به تشکیل جلسه فراخوانده شد، اما هیچکس نمی‌دانست که دقیقا به چه منظور. دوما در هر حال قصد به راه انداختن انقلاب نداشت، و به غیر از انقلاب

حرف دیگری برای گفتن نمانده بود. رودزیا نکوبه یاد می‌آورد که: "در آن جلسه، جریان امور به سستی می‌گذشت؛ نمایندگان به‌طور نامرتب به جلسه می‌آمدند... آن کشمکش مداوم بیهوده به‌نظر می‌رسید، گوش حکومت به هیچ حرفی بدهکار نبود، آسفنگیها رو به افزایش بود، و کشور به‌سوی ویرانی می‌سافت." سلطنت در طی سال ۱۹۱۶، در وحشت بورژوازی از انقلاب و در نابوایی بورژوازی در صورت درنگرفتن انقلاب، بکته‌گاه موهومی در اجتماع یافت.

در پائیز، اوضاع بازهم وخیم‌تر شد. بیهودگی جنگ بر همگان میرهس شده بود. دیک خشم بوده‌های خلق هرآینه تهدید به لیریز شدن می‌کرد. لیرالها در عین حال که دارودسته؛ دربار را کماکان مهم به آلمان دوستی می‌کردند، اینک خود لازم می‌دیدند که امکان صلح را بسنجند، و در فکر آینده؛ خویشن باشند. فقط در پربو این نکنه می‌توان مذاکرات پروتویوپوف نماینده؛ دوما و یکی از رهبران بلوک مترقی را با واربورگ، سیاستمدار آلمانی، که در پائیز ۱۹۱۶ در استکهلم صورت گرفت، توضیح داد. هیئت نمایندگی دوما، ضمن دیدارهای دوسنانه از فرانسویها و انگلیسیها، به آسانی نوانست خود را در پاریس و لندن قانع کند که متحدان عزیزش قصد دارند شیره؛ جان روسیه را نمکند تا پس از بیروزی، این کشور عقب‌مانده رابه میدان عمده؛ استنمار اقتصادی خود تبدیل کنند. روسیه؛ مغلوب در یدک‌کش متفقین بیروز، یقینا به‌معنای روسیه؛ استنماری می‌بود. طبقات دارای روس چاره؛ دیگری نداشتند جز آنکه بکوشند تا خویشن را از آغوش تنک دول متفق برهانند، و راهی مستقل به‌سوی صلح بیابند، و در این راه از کشمکش دو اردوی قویتر بهره بگیرند. ملاقات نماینده؛ دوما با سیاستمدار آلمانی، به‌عنوان نخستین گام در این راه، هم تهدیدی بود معطوف به متفقین به منظور کسب امتیاز، و هم سنجشی بود برای برآورد امکانات واقعی مرافقت با آلمان. پروتویوپوف نه تنها با توافق دیپلماتهای تزار - ملاقات مذکور در حضور سفیر روسیه در سوئد، صورت گرفت - بلکه نیز با توافق تمام هیئت نمایندگی دوما؛ دولتی عمل می‌کرد. ضمنا لیرالها از طریق این سنجش هدف خانکی مهمی را هم دنبال می‌کردند. بدین معنی که با این کار به تزار کنایه می‌زدند که "به‌ما متکی باش، و ما هم صلح جداگانه‌ای برایت ترتیب خواهیم داد بهتر و مطمئن‌تر از آنچه اسورمز* نوانائیش را دارد." بنا بر نقشه؛ پروتویوپوف - یعنی نقشه؛ حامیانش - فرار بر این بود که حکومت روسیه "چند ماه جلونر" به متفقین اطلاع دهد که روسیه ناچار است به‌جنگ پایان دهد، و اگر متفقین از برگزاری مذاکرات صلح سربستانند، روسیه ناگزیر پیمان صلح جداگانه‌ای را با آلمان خواهد بست.

* نخست‌وزیر روسیه از ژانویه تا نوامبر ۱۹۱۶ - مترجم انگلیسی

پروتویوپوف در اقرارنامه‌ای که پس از انقلاب نوشته است، کوئی توضیح واضحات می‌دهد، می‌گوید: "همه" مردم بعقول در روسیه، از جمله احتمالا همه رهبران حزب "آزادی مردم" (کادتها)، متقاعد شده بودند که روسیه قادر به ادامه جنگ نیست."

پروتویوپوف به محض بازگشت جریان سفر و مذاکرات خود را به تزار گزارش داد، و تزار از طرح صلح جداگانه با همدلی تام و تمام استقبال کرد. ولی تزار ضرورت کشاندن لیبرالها را به درون این معامله نمی‌دید. اینکه چرا پروتویوپوف خود پس از گسستن از بلوک مترقی بر حسب تصادف به جمع خلوت خانه دربار درآمده بود، با توجه به فطرت این شخص سبکسر توضیح دادنی است، بدین معنی که او، به قول خودش، در دام عشق تزار و تزارینا افتاده بود - و ما به سهم خود می‌توانیم اضافه کنیم که در عین حال به منصب موعود وزارت کشور هم دل بسته بود. اما این خیانت پروتویوپوف به لیبرالیسم، محتوای کلی سیاست خارجی لیبرالها را تغییر نمی‌دهد - این محتوا مخلوطی بود از آزمندی، بزدلی، و خیانتکاری.

دوما بار دیگر در روز اول نوامبر اجلاس کرد. تشنج حاکم بر کشور قابل تحمل نبود. از دوما انتظار اقدامات قاطع می‌رفت. لازم بود که کاری کرده‌سود، یا دستکم حرفی زده شود. بلوک مترقی بار دیگر خود را ناگزیر از توسل به افشاگریهای پارلمانی یافت. میلی‌یوکوف از سکوی خطابه، ضمن برشمردن کامهای عمده حکومت، پس از ذکر هریک از آن کامها می‌پرسید: "آیا این کار حماقت بود یا خیانت؟" نمایندگان دیگر هم نغمه‌های بلند سردادند. حکومت تقریباً بدون مدافع مانده بود. حکومت به شیوه معمول خود پاسخ داد: بدین معنی که انتشار متن سخنرانیهای سخنرانهای دوما قدغن شد. از این رو، متن سخنرانیها در میلیونها نسخه انتشار یافت. در هیچیک از ادارات دولتی، نه فقط در پشت جبهه بلکه نیز در خود جبهه، نشد که متن سخنرانیهای ممنوعه رونویسی نشود - اغلب با اضافاتی که ناسخ بنا بر خلق و خوی خود بر آن متون اضافه می‌کرد. پژواک مباحثه اول نوامبر چنان بود که نویسندگان اتهام‌نامه خود دچار وحشت شدند.

گروهی از راستگرایان افراطی، همه بوروکراتهای قلعجماقی که از دورنوو، سرکوب کننده انقلاب ۱۹۰۵، الهام گرفته بودند، آن دم را غنیمت شمردند تا برنامه پیشنهادی خود را تقدیم تزار کنند. چشم این مقامات کارآزموده، پرورده در مدارس جدی پلیس، بد کار نمی‌کرد و دوردستها را خوب می‌دید، و اگر نسخه آنان به درد نمی‌خورد، فقط به این علت بود که برای بیماری رژیم کهن هیچ داروئی موجود نبود. نویسندگان این برنامه با دادن هرگونه امتیاز به اپوزیسیون بورژوا مخالف بودند، نه به این دلیل که لیبرالها قصد زیاده‌روی

داشتند - چنانکه صدسایه‌های امل، که این مقامات مرتجع به دیده تحقیر در آنها می‌نگریستند، چنین می‌اندیشیدند - خیر، اشکال کار در آن بود که لیبرالها "چنان ضعیف، چنان نامتحد، و صریحتر بگوئیم، چنان سست احوالند که پیروزی‌شان متساویا کوتاه و بی‌ثبات خواهد بود." آنها تذکار می‌دادند که ضعف عمده‌ترین حزب مخالف، یعنی "دموکراتهای مشروطه‌طلب" (کادتها)، از همان نامشان پیداست. این حزب دموکراتیک خوانده می‌شود، حال آنکه اساسا بورژوا است. هرچند این حزب تا حد زیادی از ملاکهای لیبرال تشکیل شده است، باز بر برنامه بازخرید اجباری زمین صحنه گذارده است. این مشاورهای سَری با استفاده از استعاره‌هایی که مانوشان است، نوشته بودند: "کادتها بدون این برگهای برنده، آنها از میان ورقه‌هایی که مال خودشان نیست، چیزی نیستند جز انجمن کثیری از وکلای لیبرال، پروفسورها، و مقامات اداره‌های مخلف - همین و بس." آنها خاطر نشان می‌کردند که انقلابیون حسابشان جداست. آنها ضمن اذعان به اهمیت حزبهای انقلابی، دندان قروچه می‌کنند: "خطر و قدرت این احزاب در آن است که اندیشه دارند، پول دارند (!)، جماعت آماده‌ای پشت سردارند که به خوبی سازمان یافته است." حزبهای انقلابی "می‌توانند روی همدلی اکثریت قاطع دهقانها حساب کنند، زیرا به محض آنکه رهبران انقلابی به سوی زمین دیگران اشاره کنند، دهقانها به دنبال طبقه کارگر خواهند رفت." آنگاه دولت مسئول در چنین شرایطی چه ثمری خواهد داشت؟ "نابودی کامل و نهائی احزاب راستگرا، بلع تدریجی احزاب بینابین - میان‌روها، محافظه‌کارهای لیبرال، اکتبریستها، و مترقیهای حزب کادت - که همه در بدو امر اهمیت قاطع خواهند داشت. اما همین سرنوشت گریبان کادتها را هم خواهد گرفت. . . و سپس نوبت به خلائق انقلابی خواهد رسید، و به کمون، به انهدام سلسله سلطنت، قلع و قمع طبقات دارا، و سرانجام راهزنیهای روستائی." محال است بتوان انکار کرد که خشم پلیس در اینجا تا سطح نوعی بینش تاریخی اوج گرفته است.

بخش مثبت برنامه آنان تازگی نداشت، اما از تناقض خالی بود: حکومتی مرکب از هواداران سفاک استبداد؛ الفاء دوما؛ حکومت نظامی در هر دو پایتخت؛ بسیج نیروها برای سرکوب هرگونه شورش. اساس این برنامه مبنای سیاست حکومت در واپسین ماههای پیش از انقلاب قرار گرفت. اما پشتوانه موفقیتش قدرتی بود که دورنوو در زمستان ۱۹۰۵ در اختیار داشت، اما در پائیز ۱۹۱۷ آن قدرت دیگر وجود خارجی نداشت. از این رو سلطنت کوشید تا کشور را دزدانه و قسمت به قسمت خفه کند. وزرا بنا بر اصل "آدمهای ما" - به معنای اشخاصی که بی‌قید و شرط سرسپرده، تزار و تزارینا بودند - عوض شدند. اما این "آدمهای ما" -

به‌ویژه پروتویوف مرتد - همه اشخاصی بی‌مقدار و رقت‌بار بودند. دوما الغاء نشد، بلکه بار دیگر منحل گردید. اعلام حکومت نظامی در پتروگراد، برای لحظه‌ای کنار گذاشته شد که در آن لحظه دیگر انقلاب پیروز شده بود. ونیروهای نظامی بسیج شده برای فرونشاندن شورش خود دستخوش شورش شدند. همه این آثار دو یا سه ماه بعد آشکار شدند.

لیبرالیسم در آن روزها آخرین زوره‌ایش را می‌زد تا چاره‌ای بیابد. همه سازمانهای بورژوازی حق رای گرفته، از سخنرانیهای جناح مخالف دوما در ماه نوامبر با یک رشته بیانیه جدید پشتیبانی کردند. گستاخ‌ترین بیانیه در این میان، قطعنامه "اتحادیه شهرها" بود که در نهم دسامبر صادر شد: "جانان بی‌وجدان و قشریها، شکست و سرافکندگی و بردگی روسیه را تدارک می‌بینند." به دوما ی دولتی هشدار داده شده بود که "تا تشکیل یک دولت مسئول متفرق نشود." حتی شورای دولت، کارگزار بوروکراسی و نیز املاک وسیع، پشتیبانی خود را از دعوت افراد وجیه‌المله به قدرت ابراز کرده بود. اشراف متحد نیز در یکی از جلسات خود دست به میانجیگری مشابهی زدند: حتی فسیلها هم زبان باز کرده بودند. اما هیچ چیز تغییر نکرد. سلطنت نمی‌خواست آخرین بقایای قدرت از دستش فرو بلغزد.

واپسین جلسه واپسین دوما، پس از دودلیها و تاخیرهای فراوان، در روز چهاردهم فوریه ۱۹۱۷ تشکیل شد. تا فرا رسیدن انقلاب فقط دو هفته مانده بود. انتظار تظاهرات می‌رفت. در روزنامه رخ، ارگان حزب کادت، در کنار اعلامیه ژنرال خابالوف، رئیس حوزه نظامی پتروگراد، دائر بر ممنوع بودن تظاهرات، نامه‌ای هم از میلی‌یوکوف به چاپ رسید که کارگران را از "مشورتهای خطرناک و بد" که از "سرچشمه‌های تاریک" نشئت می‌گیرند، برحذر داشته بود. علیرغم اعتصابها، گشایش دوما کمابیش در آرامش صورت گرفت. دوما با تظاهر به اینکه دیگر کاری به مسئله قدرت ندارد، خود را با مسئله‌ای حساس، اما صرفاً عملی، سرگرم کرد: مواد غذایی. رودزیانکو بعداً به یاد آورد که جو دوما وهن‌آور بود و "عجز دوما را حس می‌کردیم، همچنین خستگی او را از مبارزه‌ای عبث." میلی‌یوکوف متصل تکرار می‌کرد که بلوک مترقی "فقط اقدامات لفظی خواهد کرد و بس." چنین بود دومائی که در غرقاب انقلاب فوریه گام نهاد.

فصل سوم

طبقه کارگر و دهقانها

طبقه کارگر روس نخستین کامهای خود را در شرایط سیاسی خاصی آموخت که آن شرایط به وسیله یک دولت استبدادی ایجاد شده بودند. به راه انداختن اعتصابات ممنوعه، محافل زیرزمینی، اعلامیه‌های غیرقانونی، تظاهرات خیابانی، برخورد با پلیس و با نیروهای نظامی - چنین بود مکتب طبقه کارگر. این مکتب مولود آمیزش یک سرمایه‌داری سریع التوسعه بود با حکومت مطلقه‌ای که مواضع خود را به کندی تسلیم می‌کرد. تمرکز کارگران در واحدهای عظیم تولیدی، شدت سختگیری و ستمکاری حکومت، و سرانجام تحرک طبقه جوان و تازه نفس کارگر سبب شد تا اعتصاب سیاسی، که در اروپای غربی پدیده نادری به شمار می‌رفت. در روسیه به روش بنیادی مبارزه تبدیل شود. ارقام اعتصابتی که از آغاز قرن حاضر به بعد در گرفتند، شاخص بسیار چشمگیری از تاریخ سیاسی روسیه را تشکیل می‌دهند. هرچند ابتدا میل نداریم متن خود را با ارقام سنگین کنیم، باز نمی‌توانیم از ارائه جدولی که اعتصابت‌های سیاسی روس را از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷ نشان می‌دهد، خودداری کنیم. این ارقام که به ساده‌ترین شکل خود خلاصه شده‌اند، مربوط به واحدهائی هستند که مشمول بازرسی بودند. راه آهن، صنایع معدن، واحدهای فنی و به‌طور کلی واحدهای کوچک، کشاورزی که به‌جای خود، به دلایل مختلف وارد این فیاس نشده‌اند. اما با وجود این نقص، تغییرات موجود در منحنی اعتصاب در دوره‌های مختلف به‌وضوح دیده می‌شوند.

در برابرمان منحنی خاصی - در نوع خود منحصر به فرد است - از دمای سیاسی ملتی می‌بینیم که در بطن خود انقلاب بزرگی را حمل می‌کند. در کشوری عقب‌مانده با طبقه قلیل کارگر - قلیل به این دلیل که در همه واحدهای مشمول بازرسی، در سال ۱۹۰۵ فقط یک و نیم میلیون، و در سال ۱۹۱۷ فقط دو میلیون کارگر وجود داشتند - نهضت اعتصاب چنان ابعادی می‌یابد که قبلا در هیچ جای جهان نظیرش دیده نشده بود. نظر به ضعف دموکراسی خرده‌بورژوائی، و پراکندگی و کوربینی سیاسی جنبش دهقانی، اعتصاب انقلابی کارگران به دژکوب سهمناکی تبدیل می‌شود که ملت رو به بیداری بر علیه دیوارهای استبداد به‌کارش می‌گیرد. تعداد شرکت‌کنندگان در اعتصابت‌های سیاسی در سال ۱۹۰۵، ۱۰۰،۰۰۰ تا ۱۸۴۳،۰۰۰

نفر است - بدیهی است که کارگرانی که در چند اعتصاب شرکت جسته‌اند ، چند بار شمرده شده‌اند - اگر پیرامون تقویم سیاسی روس هیچ نکته دیگری نمی‌دانستیم ، همین رقم اخیر به تنهایی ما را قادر می‌کرد که بر سال انقلابی جدولمان انگشت بگذاریم .

تعداد شرکت‌کنندگان در
اعتصایهای سیاسی

سال	به هزار
۱۹۰۳	۸۷ *
۱۹۰۴	۲۵ *
۱۹۰۵	۱۸۴۳
۱۹۰۶	۶۵۱
۱۹۰۷	۵۴۰
۱۹۰۸	۹۳
۱۹۰۹	۸
۱۹۱۰	۴
۱۹۱۱	۸
۱۹۱۲	۵۵۰
۱۹۱۳	۵۰۲
۱۹۱۴ (نیمه اول)	۱۰۵۹
۱۹۱۵	۱۵۶
۱۹۱۶	۳۱۰
۱۹۱۷ (ژانویه - فوریه)	۵۷۵

در سال ۱۹۰۴ ، نخستین سال جنگ روس و ژاپن ، بازرسی از کارخانه‌ها روی هم رفته فقط ۲۵ هزار کارگر اعتصابی را نشان می‌دهد . در سال ۱۹۰۵ ، اعتصایهای سیاسی و اقتصادی در مجموع ۲۸۶۳۰۰۰ تن را در بر گرفتند - یعنی ۱۱۵ برابر سال قبل . این نکته چشمگیر به تنهایی این اندیشه را الغاء می‌کند که طبقه کارگری که به حکم جریان حوادث ناچار شده است چنین فعالیت‌های انقلابی بیسابقه‌ای را ابداع کند ، باید به هر قیمت که شده از اعماق خود سازمانی را پدید بیاورد که با ابعاد مبارزه و وظایف غول‌آسایش مطابقت داشته باشد . این سازمان

* ارقامی که برای ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ آمده‌اند ، مربوط به همه اعتصایها هستند ، بدون شک اعتصایهای اقتصادی در آن سالها چیرگی داشتند .

عبارت بود از همان شوراها که به وسیله انقلاب اول به وجود آمدند ، و به ابزار اعتصاب عمومی و مبارزه برای کسب قدرت تبدیل شدند .

طبقه کارگر ، شکست خورده در قیام دسامبر ۱۹۰۵ ، در طی دو سال بعد تلاشهای قهرمانانه‌ای به عمل می‌آورد تا بلکه بخشی از فتوحاتش را حفظ کند . این سالها ، چنانکه ارقام نشان می‌دهند ، هنوز مستقیماً متعلق به انقلابند ، اما در عین حال سالهای فروکش موج انقلاب نیز هستند . چهار سال بعد (۱۹۰۸-۱۹۱۱) در آئینه آمار اعتصاب به شکل سالهای ضدانقلاب پیروز پدیدار می‌شوند . بحران صنعت هم در همین زمان توان طبقه بی‌رمق کارگر را هرچه بیشتر تحلیل می‌برد . حسیض و اوج افت و خیز با یکدیگر تقارن کامل دارند . تشنجات ملی در این ارقام ساده به خوبی منعکس شده‌اند .

رونق صنعت ، که از ۱۹۱۰ شروع شد ، کارگران را به پاخیزاند و توش و توان تازه‌ای به آنها داد . ارقام مربوط به ۱۹۱۴-۱۹۱۲ ارقام مربوط به ۱۹۰۷-۱۹۰۵ را کم و بیش تکرار می‌کنند ، منتها در جهت عکس ؛ یعنی نه از بالا به پائین ، بلکه از پائین به بالا . اکنون از پایگاه تاریخی جدید و برتری - اینک کارگران کثیرترند و تجربه بیشتری آموخته‌اند - تهاجم انقلابی تازه‌ای آغاز می‌شود . نیمه اول ۱۹۱۴ از حیث تعداد اعتصابهای سیاسی آشکارا به نقطه اوج سال انقلاب اول نزدیک می‌شود . اما جنک درمی‌گیرد و این جریان را به ناکاه قطع می‌کند . نخستین ماههای جنگ انگ رخوت سیاسی طبقه کارگر را بر خود دارند ، اما از همان بهار ۱۹۱۵ ، این بی‌حسی رو به نقصان می‌نهد . دوره تازه‌ای از اعتصابهای سیاسی گشوده می‌شود . دوره‌ای که در فوریه ۱۹۱۷ در قیام سربازان و کارگران به اوج خود می‌رسد .

افت و خیزهای پردامنه مبارزه توده‌ای ، طبقه کارگر روس را پس از فقط چند سال چنان دگرگون کرده بود که سیمایش را باز نمی‌شناختی . کارخانه‌هایی که تا همین دوسه سال پیش بر سر هر عمل خودسرانه پلیس یک پارچه دست به اعتصاب می‌زدند ، اینک رنگ انقلابی خود را باخته بودند ، و فجیع‌ترین جنایات مقامات را بی‌مقاومت می‌پذیرفتند . شکستهای بزرگ مردم را دچار یاسهای دیرپا می‌کنند . عناصر آگاه انقلابی نفوذ خود را بر توده‌ها از کف می‌دهند . تعصبات و خرافاتی که هنوز کاملاً نمرده‌اند بار دیگر جان می‌گیرند . مهاجرهای ساده دل روستائی در این ایام صفوف کارگران را رقیق می‌کنند . شکاکان پوزخند زنان سر می‌جنبانند . سالهای ۱۹۱۱-۱۹۰۷ چنین بود . اما در همان احوال ، فعل و انفعالات ذره‌ای در میان توده‌ها به تشفی زخمهای روانی شکست سرگرمند . چرخش تازه‌ای در حوادث ، و یا یک محرک پنهان اقتصادی ، دوره سیاسی تازه‌ای را بار می‌کند . عناصر انقلابی بار دیگر شنوندگان خود را باز می‌یابند . مبارزه در سطحی بالاتر

دکر بار در می‌گیرد .

برای فهم دو کرایش اصلی موجود در طبقه کارگر روس، لازم است به یاد داشته باشیم که منشویسم شکل غائی خود را در سالهای افت و ارتجاع کسب کرد . منشویسم عمدتاً بر قشری نازک از کارگرانی تکیه داشت که از انقلاب کسسته بودند . حال آنکه بلشویسم ، که در دوره ارتجاع بیرحمانه داغان شده بود ، بر سینه موج تازه انقلاب در سالهای پیش از جنگ به سرعت شروع به اعتلاء کرد . اداره پلیس کار بلشویکها را در سالهای پیش از جنگ چنین توصیف کرده بود : "پرتحرکترین و جسورترین عناصر ، آماده برای مبارزه‌ای بی‌امان و مہیای مقاومت و سازماندهی مداوم ، همان عناصر و سازمانها و افرادی هستند که برگرد لنین جمع شده‌اند ."

در ژوئیه ۱۹۱۴ ، هنگامی که دیپلماتها آخرین میخها را به درون صلیبی می‌راندند که برای تصلیب اروپا طرح‌ریزی شده بود ، پتروگراد مثل یک دیگ انقلابی می‌جوشید . پوانکاره ، رئیس جمهوری فرانسه ، ناگزیر در میان واپسین طنینهای یک جنگ خیابانی و نخستین نجوایهای یک تظاهرات میهن پرستانه ، دسته‌گل خود را بر گور الکساندر سوم گذاشت .

اگر جنگ درنگرفته بود ، آیا تهاجم توده‌های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۲ می‌توانست مستقیماً به واژگونی تزاریسم منجر شود؟ به دشواری می‌توان به این پرسش پاسخی قاطع داد . آن جریان بدون شک بی‌امان به انقلاب منتهی می‌شد ، اما در آن شرایط انقلاب باید از چه مراحل می‌گذشت؟ آیا انقلاب به شکستی دیگر دچار نمی‌شد؟ کارگران برای بیدار کردن دهقانان و جلب حمایت ارتش به چه مقدار وقت نیاز داشتند؟ در همه این جهات فقط حدس و گمان میسر است . در هر حال ، جنگ در بدو امر جنبش را به قهقرا برد تا در دوره بعد شتابی توانمند به آن ببخشد و پیروزی قاطعش را تضمین کند .

به محض برخاستن نخستین طنین طبل جنگ ، جنبش انقلابی فرومرد . فعالترین قشرهای انقلابی برای جنگ بسیج شدند . عناصر انقلابی از کارخانه‌ها به جبهه پرتاب شدند . اعتصاب مجازاتهای سنگین می‌گرفت . مطبوعات کارگری جارو شدند . اتحادیه‌های کارگری خفه گردیدند . صدها هزار زن و پسر بچه و دهقان به درون کارگاهها سرازیر شدند . جنگ - توام با فروپاشی بین‌الملل - سمت‌گیری سیاسی کارگران را سخت برهم زد ، و برای مدیریت کارخانه‌ها ، که تازه سر بلند کرده بودند ، این امکان را فراهم آورد که به نام کارخانه‌ها دم از میهن زنند ، و بخش معتناهایی از کارگران را به دنبال خود کشند ، و عناصر منهور و مصمم را وادار به خاموشی و انتظار سازند . اندیشه‌های انقلابی صرفاً در محافل کوچک و مخفی روشن نگاه داشته می‌شدند . در آن روزها در کارخانه‌ها هیچ‌کس

جرئت نمی‌کرد خود را "بلشویک" بخواند، نه فقط از ترس دستگیری، بلکه نیز از ترس کتک خوردن از دست کارگرهای عقب‌مانده.

گروه بلشویک در دوما، به‌علت ضعف اعضایش نتوانسته بود به هنگام بروز جنگ خویشتن را تالی وظیفه خود بسازد. این گروه، همراه با نمایندگان منشویک، طی اعلامیه‌ای قول داده بود که "از غنای فرهنگی مردم در برابر حملات، از هر منشائی که باشند، دفاع کند." دوما با تمجید فراوان بر این تسلیم موضع انگشت تاکید نهاد. هیچ‌یک از سازمانها و یا دستجات حزب در روسیه، موضع آشکارا شکست طلبانه‌ای را که لنین در خارج تبلیغش می‌کرد، اتخاذ نکردند. با این حال، نسبت میهن پرستان در میان بلشویکها ناچیز بود. بلشویکها، درست برخلاف نارودنیکها و منشویکها، در سال ۱۹۱۴ کتبا و شفاها نهیج مردم را بر علیه جنگ آغاز کردند. طولی نکشید که نمایندگان بلشویک در دوما صلابت خود را بازیافتند و فعالیت انقلابی خویش را از سر گرفتند - ضمناً مقامات از برکت شبکه گسترده‌ای از خیرچینی و فتنه‌انگیزی از فعالیت بلشویکها اطلاع دقیق داشتند. کافی است یادآور شویم که از هفت عضو کمیته حزب در پترزبورگ، سه تن از آنان در آستانه جنگ در استخدام پلیس مخفی بودند. بدین سان تزاریسم با انقلاب چشم‌بندانک بازی می‌کرد. در ماه نوامبر نمایندگان بلشویک توقیف شدند. درهم‌کوبی عمومی حزب در سراسر کشور شروع شد. در فوریه ۱۹۱۵ نمایندگان بلشویک را در دوما برای محاکمه به دادگاه بردند. نمایندگان محتاطانه رفتار کردند. کامنف، مبدع نظری آن گروه، از موضع شکست طلبانه لنین خود را کنار کشید، پتروفسکی، رئیس کنونی کمیته مرکزی در اوکراین، نیز همین کار را کرد. اداره پلیس با خشنودی اعلام کرد که محکومینهای سنگین نمایندگان هیچ‌گونه حرکت اعتراض آمیزی را در کارگران برنینگخته است.

نو گوئی جنگ طبقه کارگر جدیدی را پدید آورده بود. این نکلدا اداره زیادی حقیقت داشت: در پتروگراد، کارگران به میزان تقریباً چهل درصد عوض شده بودند. مداوم جریان انقلابی ناگهان منقطع شده بود. هرچند پیش از جنگ وجود داشت، از جمله گروه بلشویکها در دوما، ناگهان به پشت صحنه رفته و تقریباً در دیار فراموشی ناپدید شده بود. اما در پس این آرامش و مهن برسنی - و نا حدی حتی سلطنت طلبی - چاشنی انفجاری جدید رفته رفته در میان نوده‌ها تلنبار می‌شد.

در ماه اوت ۱۹۱۵، وزرای تزاری به یکدیگر می‌گفتند که کارگرها "همه جانانت. نارو زنی، و خرابکاری به سود آلمانها را دنبال می‌کنند، و عاملان شکسهای ما را در جبهه می‌جویند." درست است که در آن دوره شم بیدار شده: انقاد در نوده‌ها - ناحدی از روی صداقت و تاحدی برای آنکه انقادسان رنگ بدافعی

داشته باشد - اغلب موضع "دفاع از میهن" را اتخاذ می‌کرد. اما این حرف فقط به‌منظور شروع انتقاد بر زبان آورده می‌شد. نارضائی کارگران مسیری بس عمیقتر می‌پیمود، و اربابها و ایادی صدسیاه و نوکران دولت را به سکوت وامی‌داشت، و به کارگرهای بلشویک اجازه می‌داد تا سر بلند کنند.

نوده‌ها از حیطة انتقاد پایه‌میدان عمل نهادند. خشم آنان در بدو امر با بروز کمبود در مواد غذائی شراره می‌کشید. گاهی اوقات کار به شورشهای محلی می‌کشید. در بازارها و میادین زن‌ها، پیرمردها و نوجوانها احساس شهامت و استقلال بیشتری می‌کردند با کارگرانی که در کارخانه‌ها به خدمت نظام مشغول بودند. در مسکو، جنبش در ماه مه به قتل‌عام آلمانها تبدیل شد، هر چند عاملان این قتل‌عام عمدنا اوباش و ارادل شهر بودند که با حمایت پلیس مسلح شده بودند. با این حال، همان امکان چنین قتل‌عامی در شهر صنعتی مسکو ثابت کرد که کارگرها هبور چنانکه باید و شاید آگاه نشده‌اند تا بتوانند شعارها و انضباط خود را بر مردمان آشفته فکر و خرده‌پای شهر نحلیل کنند. این اغتشاشات غذائی در سراسر کشور گسترش یافت، افسون جنگ را شکست و راه را برای اعتصابها هموار کرد.

جریان مداوم نیروی کار خام به‌درون کارخانه‌ها و رقابت آزمندانها، کارخانه‌دارها برای سودهای جنگی، همه جا باعث تنزل شرایط کار شد، و خشن‌ترین شیوه‌های استثمار را پدید آورد. صعود هزینه زندگی خودبه‌خود ارزش دس‌مزدها را کاهش داد. اعتصابهای اقتصادی - همان قدر توفانی که دیررس - پژواک گریزناپذیر این اوضاع بود در میان توده‌ها. اعتصابها توام بودند با جمعات مختلف، تصویب قطعنامه‌های سیاسی، درگیری با پلیس، و اغلب نیراندازی و تلفات.

مبارزه عمدنا در منطقه مرکزی کارخانجات نساجی درگرفت. در روز پنجم ژوئن، پلیس به روی بافنده‌های کوستروما شلیک کرد: چهار کشته، نه زخمی. در روز دهم اوت، نیروهای نظامی کارگرهای ایوانوو - ورنسنسک را به گلوله‌بسیند: سانزده کشته سی زخمی. در جنبش کارگران نساجی تنی چند از سربارهای کردان محلی شرکت داسند. بخشهای مختلف شهر به کشار ایوانوو - ورنسنسک با اعتصابهای اعتراضی پاسخ گفتند. به‌موازات این کشمکشها، مبارزه اقتصادی هم ادامه داشت. کارگران نساجی اغلب در صف مقدم مبارزه گام می‌زدند.

در معایسه با نیمه اول ۱۹۱۴، این جنبش از حیث قوت فشار و وضوح شعارها، گامی به عقب محسوب می‌شد. این امر سگفت‌آور نیست، زیرا توده‌های خام به‌میزان وسیعی به درون مبارزه کسانده سده بودید، و قسره‌های رهبری‌کننده کارگرها نیر کاملاً ارهم فروپاسیده بود. با این حال، حتی از همین نخستین

اعتصابهای زمان جنگ هم صدای نزدیک شدن نبردهای بزرگ شنیده می‌شد. خوستوف، وزیر دادگستری، در روز شانزدهم اوت اظهار داشت: "اگر در حال حاضر از تظاهرات مسلحانه کارگران نشانی نمی‌بینیم، فقط به این علت است که کارگران هنوز سازمانی برای خود ندارند." گورمیکین نظر خود را موجزتر بیان کرد: "اشکال کار رهبرهای کارگرا در این است که هیچ سازمانی ندارند، زیرا سازمانشان پس از توقیف پنج عضو دوما از هم پاشید." وزیر کشور هم اضافه کرد: "نباید اعضای دوما (بلشویکها) را مشمول عفو کنیم - آنها کانون سازماندهی جنبش‌اند، آنهم به خطرناکترین شکلش." دستکم این جماعت می‌دانستند دشمن واقعی‌شان کیست.

در همان حال که دولت، حتی در لحظه، نومییدی شدید و آمادگی برای دادن امتیازهای لیبرال، لازم می‌دید که بر فرق انقلاب کارگران - یعنی بر پیکر بلشویکها - بکوبد، بورژوازی بزرگ می‌کوشید تا با منشویکها باب همکاری را بگشاید. کارخانه‌دارهای لیبرال، متوحش از دامنه جنبش اعتصاب، کوشیدند تا با گنجاندن نمایندگان انتخابی کارگران در کمیته‌های نظامی - صنعتی، نوعی انضباط میهنی بر کارگران تحمیل کنند. وزیر کشور شکایت داشت که مخالفت با این طرح، که گوچکوف مبتکرش بود، دشوار است. او می‌گفت: "کل این طرح قرار است زیر پرچم میهن‌پرستی و به سود امور تدافعی به اجرا درآید." معذک باید یادآور شویم که حتی پلیس از دستگیری سوسیالیستهای میهن‌پرست پرهیز می‌کرد، زیرا آنان را در مبارزه بر علیه اعتصابها و "افراط‌گریهای" انقلابی هم‌رزم خود می‌دید. در واقع پلیس مخفی اعتقاد خود را به محال بودن قیام در خلال جنگ، بر اعتماد کامل خود به قدرت سوسیالیسم میهن‌پرستانه استوار کرده بود.

در انتخابات کمیته‌های نظامی - صنعتی، دفاع‌طلبها، به رهبری فلزکار پرتحرکی بنام گیوزدف - بعدا او را در مقام وزیر کار در حکومت ائتلافی انقلاب خواهیم دید - در اقلیت از آب درآمدند. با این حال، دفاع‌طلبها در سرکوبی کسانی که به رهبری بلشویکها قصد تحریم کمیته‌ها را داشتند، نه تنها از حمایت بورژوازی لیبرال بلکه از حمایت بوروکراسی نیز برخوردار بودند. آنها موفق شدند که کارگران پترزبورگ را مجبور کنند که در این ارگانهای صنعتی - میهنی نماینده داشته باشند. موضع منشویکها در سخنرانی یکی از نمایندگانشان که بعدا در حضور کارخانه‌دارهای عضو کمیته ایراد گردید، به‌صراحت بیان شد: "شما باید بخواهید که قدرت بوروکراتیک موجود از صحنه کنار رود، و جای خود را به شما در مقام وارث ساخت اجتماعی کنونی، واگذار کند." این رفاقت تازه‌پای سیاسی با شلنگ تخته پیش می‌رفت. پس از انقلاب، همین رفاقت میوه رسیده خود را هم

عرضه کرد .

جنگ افسردگی مرکباری در جنبش زیرزمینی پدید آورد . پس از دستگیری گروه دوما ، بلشویکها هیچگونه سازمان متمرکز حزبی نداشتند . کمیته‌های محلی موجودیت عارضی داشتند ، و اغلب با نواحی کارگرنشین بی‌ارتباط بودند . فقط گروههای پراکنده ، محافل و افراد منزوی کاری انجام می‌دادند . اما احیاء جنبش اعتصاب روحیه آنان را تا حدی تقویت کرد و قدرتشان را در کارخانه‌ها افزایش داد . آنها رفته‌رفته یکدیگر را باز یافتند و شروع به ایجاد ارتباطهای ناحیه‌ای کردند . فعالیت زیرزمینی جان گرفت . چندی بعد در اداره پلیس نوشتند : "از آغاز جنگ به بعد ، لنینیستها ، که بیشتر سازمانهای زیرزمینی سوسیال دموکراتیک را در روسیه پشت سر خود دارند ، در کانونهای بزرگ خود (از قبیل پتروگراد ، مسکو ، خارکوف ، کیف ، تولا ، کوستروما ، ایالت ولادیمیر ، سامارا) تعداد کثیری اعلامیه انقلابی انتشار داده‌اند و خواستار خاتمه جنگ ، سرنگونی حکومت موجود ، و تاسیس جمهوری شده‌اند . و این کار در اعتصابها و بی‌نظمیهای کارگران نتایج ملموس داده است ."

سالگرد سنتی راهپیمایی کارگران به کاخ زمستانی ، که سال پیش تقریباً از انظار دور مانده بود ، در نهم ژانویه ۱۹۱۶ اعتصاب گسترده‌ای به وجود آورد . جنبش اعتصاب در خلال این سال دو برابر شد . همه اعتصابهای بزرگ و طولانی درگیری با پلیس را به همراه داشتند . کارگرها هنگام تماس با نیروهای نظامی دوستی آشکاری از خود نشان می‌دادند ، و پلیس مخفی به کرات متوجه این نکته هشدار دهنده شده بود .

صنایع جنگ توسعه یافتند ، همه منابع پیرامون خود را بلعیدند و بنیاد خوشتن را به خطر افکندند . شاخه‌های تولیدی زمان صلح شروع به مردن کردند . علیرغم همه برنامه‌ریزیها ، تنظیم صنایع هیچ ثمری نداد . بوروکراسی که در برابر مخالفت کمیته‌های قدرتمند نظامی - صنعتی نمی‌توانست امر نظارت بر صنایع را در دست خود بگیرد ، در عین حال از واگذاری نقش تنظیم‌کننده به بورژوازی امتناع می‌کرد . هرچومرج بالا گرفت . کارکرهای غیرماهر جای کارگرهای ماهر را گرفتند . طولی نکشید که معادن ذغال‌سنگ و کارگاهها و کارخانه‌های لهستان از کف رفتند . در جریان نخستین سال جنگ ، یک پنجم از نیروی صنعتی کشور منفک شد . در حدود پنجاه درصد از تولید مصروف نیازهای ارتش و جنگ می‌شد - از جمله در حدود ۷۵ درصد از تولیدات نساجی کشور . شبکه حمل‌ونقل ، که بیش از ظرفیت خود کار می‌کرد ، دیگر نمی‌توانست به مقدار لازم سوخت و مواد خام به کارخانه‌ها برساند . جنگ نه تنها تمامی درآمد جاری کشور را می‌بلعید ، بلکه به نحو خطرناکی به سرمایه اولیه کشور هم دست‌درازی می‌کرد .

صاحبان صنایع در دادن امتیاز به کارگران روز به روز رغبت کمتری از خود نشان می‌دادند، و حکومت مطابق معمول هر اعتصابی را با ستمکاریهای شدید پاسخ می‌داد. همه این امور سبب شد تا ذهن کارگران از خاص به عام رانده شود، یعنی از اقتصاد متوجه سیاست گردد: "باید همه با هم اعتصاب کنیم." بدین سان اندیشه اعتصاب عمومی پدید آمد. جریان رادیکالیزه شدن کارگران به قانع‌کننده‌ترین نحو ممکن در آمار اعتصاب منعکس است. در سال ۱۹۱۵، تعداد اعتصابگران سیاسی دو و نیم برابر کمتر از تعداد اعتصابگران اقتصادی بود. در سال ۱۹۱۶، دو برابر کمتر. در نخستین ماههای ۱۹۱۷، اعتصابهای سیاسی شش برابر بیشتر از اعتصابهای اقتصادی شرکت‌کننده داشتند. نقش پتروگراد در یک رقم تصویر شده است: ۷۲ درصد از اعتصابیون سیاسی در خلال سالهای جنگ نصیب او شدند.

بسیاری از اعتقادات کهن در آتش این مبارزه سوختند. پلیس مخفی "دردمندان" گزارش داده بود که اگر به حکم قانون در برابر "هر اهانت و گستاخی آشکاری که به اعلیحضرت می‌شود" واکنش نشان دهند، "تعداد محاکماتی که مشمول ماده ۱۰۳ می‌گردند، به رقم سرسام‌آوری سرخواهد زد." با این حال، آگاهی توده‌ها از عملشان فرسنگها عقب‌تر است. فشار سهمگین جنگ و ویرانی ملی به جریان مبارزه آنچنان شنایی می‌بخشیدند که توده‌های وسیعی از کارگران، درست تا دم انقلاب، هنوز خود را از قید بسیاری از عقاید و تعصباتی که ره‌آورد روستا و یا محفل خانوادگی خرده‌بورژوازی‌شان در شهر بود، آزاد نکرده بودند. این واقعیت مهر خود را بر نخستین مرحله انقلاب فوریه‌بمجا نهاد.

در پایان سال ۱۹۱۶، قیمت‌ها به طرز سرسام‌آوری صعود می‌کردند. همراه با تورم و فلج شدن حمل و نقل، کمبود اجناس هم مزید بر علت شد. در این ایام تقاضای مردم برای اجناس به نصف تقلیل داده شده بود. منحنی جنبش کارگران با شیبی تند صعود کرد. در ماه اکتبر، مبارزه وارد مرحله قطعی خود شد، و همه شکلهای مختلف نارضائی را یکپارچه کرد. پتروگراد برای جهش فوریه دورخیز کرده بود. موجی از تجمعات کارخانه‌ها را فراگرفت. موضوعات مورد بحث عبارت بودند از: مواد غذایی، هزینه سنگین زندگی، جنگ و حکومت. اعلامیه‌های بلشویکی در میان مردم توزیع می‌شدند؛ اعتصابهای سیاسی آغاز شد. تظاهرات خلق‌الساعه در مقابل دربهای کارخانه‌ها رخ می‌دادند؛ مواردی از مرافقت مابین کارگران و سربازها دیده می‌شد؛ بر سر محاکمه ملوانهای انقلابی ناوگان بالتیک اعتصابی اعتراض‌آمیز شراره کشید. سفیر کبیر فرانسه توجه استورم نخست وزیر را به این نکته جلب کرد که طبق اخبار واصله تنی چند سرباز به سوی پلیس تیراندازی کرده‌اند. استورم جناب سفیر را آرام کرد: "سرکوبی بیرحمانه

خواهد بود. " در ماه نوامبر، گروه کثیری از کارگرانی که خدمت نظامی خود را در کارخانه انجام می‌دادند، از کارخانه‌های پتروگراد به جبهه اعزام شدند. سال ۱۹۱۶ در توفان ورعد و برق به پایان رسید.

واسیلی یف، رئیس اداره پلیس، از مقایسه اوضاع آن ایام با سال ۱۹۰۵، به نتیجه بسیار ناراحت کننده‌ای می‌رسد: "روحیه مخالفت خیلی بالا گرفته است - بسیار بالاتر از آنچه در دوره آشوبهای فوق‌الذکر در میان توده‌های وسیع مردم دیده می‌شد." واسیلی یف به پادگان هم امیدی نداشت؛ حتی افسرهای پلیس کاملاً قابل اعتماد نبودند. اداره آگاهی از احیاء شعار اعتصاب عمومی گزارش می‌داد، و از خطر برقراری مجدد ترور، سربازها و افسرهای که از جبهه باز می‌گشتند درباره اوضاع موجود چنین می‌گفتند: "پس منتظر چه هستید؟ - چرا کار فلان شاید را یکسره نمی‌کنید؟ اگر ما جای شما بودیم، وقت خود را به فکر تلف نمی‌کردیم، "الخ... شلیاپنیکوف، عضو کمیته مرکزی بلشویک و خود سابقاً فلزکار. توصیف میکند که کارگران در آن روزها تا چه حد عصبی بودند: "گاهی اوقات یک سوت هم کافی بود، و یا هرصدای دیگری - کارگران فوراً آن صدا را به علامتی برای متوقف ساختن کار تعبیر می‌کردند." این نکته هم به عنوان یک عارضه سیاسی و هم به مثابه یک واقعیت روانی شایان توجه است: انقلاب پیش از آنکه به خیابان بیاید، در اعصاب مردم منزل میکند.

ایالات هم از همین مراحل می‌گذرند، منتها کندتر. رشد دامنه و روحیه رزمندگی جنبش مرکز ثقل جنبش را از میان کارگران نساجی به میان کارگران فلزکار، و از اعتصابهای اقتصادی به اعتصابهای سیاسی، و از ایالات به پتروگراد انتقال می‌دهد. در دومه اول ۱۹۱۷، ۵۷۵ هزار کارگر در اعتصابهای سیاسی شرکت جستند، و از این میان سهم عمده به پایتخت تعلق داشت. علیرغم یورشهای تازه پلیس در آستانه نهم ژانویه، ۱۵۰ هزار کارگر در پایتخت در آن سالگرد خون دست به اعتصاب زدند. فضا سخت متشنج بود. رهبری در دست کارگران فلزکار بود. کارگران همه حس میکردند که عقب نشینی میسر نیست. در هرکارخانه یک هسته فعال، اغلب برگرد بلشویکها، در حال شکل‌گیری بود. در سراسر دوهفته اول فوریه، اعتصابات و تجمعات بیوقفه ادامه داشت. در روز هشتم، در کارخانه پوتیلوف، پلیس "رگباری از تفاله آهن و آهن قراضه" دریافت داشت. در روز چهاردهم، روز بازگشائی دومه، در حدود ۹۰ هزار کارگر در پتروگراد در اعتصاب بودند. در مسکو هم کارگران چند کارخانه دست از کار کشیدند. در روز شانزدهم، مقامات تصمیم گرفتند نان را در پتروگراد جیره‌بندی کنند. این بدعت سوهانی بود که بر اعصاب مردم کشیده شد. در روز

نوزدهم، توده‌ای از مردم، به ویژه زنان، در اطراف اغذیه فروشیها جمع شدند؛ همه نان می‌خواستند. روز بعد، نانوائیهای چند بخش از شهر غارت شدند. اینها همه آذرخش‌های انقلاب بودند، انقلابی که چند روز بعد خود از راه در رسید.



طبقه کارگر روس تهور انقلابی خود را فقط در خویشتن نیافت. همان موقعیت او در مقام اقلیت ملت نشان می‌دهد که اگر از پشتیبانی توانمند توده مردم برخوردار نبود، هرگز نمی‌توانست مبارزه خود را به نحو قاطع گسترش دهد - و در هر حال بیشک قادر نبود که این مبارزه را تا حدی گسترش دهد که بتواند خود در راس دولت قرار بگیرد. آن پشتیبانی توانمند را مسئله کشاورزی برای طبقه کارگر تضمین کرد.

هنگام آزادی نیم‌بند و دیرهنگام دهقانان در سال ۱۸۶۱، صنعت کشاورزی تقریباً در همان سطحی بود که دو بیست سال پیشتر داشت. حفظ قطعات قدیم زمین اشتراکی - که بخشی از آن در حین اصلاحات به تاراج رفته بود - توأم با روشهای عتیق فلاحت، خود به خود سبب تشدید بحرانی شد که زائیده جمعیت مازاد روستاها بود، و در عین حال بحرانی در نظام "سه مزرعه" نیز به‌شمار می‌رفت. احساس به تله‌افتادگی در دهقانها حتی شدیدتر بود. چون این جریان نه در قرن هفدهم بلکه در قرن نوزدهم رخ داده بود - یعنی در شرایط یک اقتصاد پیشرفته پولی که از خیش چوبین توقعاتی داشت که فقط به وسیله تراکتور برآوردنی بود. در این مورد نیز می‌بینیم که مراحل مختلف روند تاریخ در یکدیگر تلفیق می‌شوند و در نتیجه تناقضات موجود به طرز مفرطی شدت می‌گیرند. علمای کشاورزی و اقتصاددانها به گزاف گفته بودند که اگر همان قطعات قدیم به نحوی معقول کشت شوند کاملاً کافی خواهند بود - یعنی به دهقان پیشنهاد می‌کردند که بدون برهم زدن آرامش ملاک و متولی و تزار، به سطح عالیتری از فن و فرهنگ بجهد. اما هیچ رژیم اقتصادی، به ویژه رژیم کشاورزی که تنبل‌ترین رژیم اقتصادی است، هرگز پیش از فرسودن همه امکانات خود ناپدید نشده است. دهقان پیش از آنکه به حکم احساس خویش وادار شود به فرهنگ اقتصادی فشرده‌تری توسل بجوید، ناچار بود برای گسترش "سه مزرعه" خود واپسین تلاش را به عمل آورد. واضح است که چنین گسترشی فقط به قیمت زمینهای غیردهقانی میسر بود. دهقان، کلافه در تنگنای زمین خود، و زیر تازیانه گزنده خزانهداری کل و بازار، ناگزیر مجبور شد بکوشد تا خویشتن را برای همیشه از شر مالک خلاص کند.

در آستانه انقلاب اول، مساحت تمام زمینهای قابل کشت در روسیه اروپا در حدود ۲۸۰ میلیون دسیاتین* برآورد می‌شد. قطعات اشتراکی در حدود ۱۴۰ میلیون دسیاتین را تشکیل می‌دادند. زمینهای خالصه سلطنتی روی هم در حدود پنج میلیون دسیاتین وسعت داشتند. زمینهای کلیساها و رهبان‌خانهها، در حدود دو و نیم میلیون. از میان زمینهای خصوصی، ۷۰ میلیون دسیاتین متعلق بود به ۳۰ هزار زمیندار بزرگ که هر یک بیش از ۵۰۰ دسیاتین زمین داشتند. این ۷۰ میلیون دسیاتین همان زمینی بود که قاعدتا باید به ۱۰ میلیون خانواده دهقان تعلق می‌گرفت. این آمار ارضی برنامه کامل یک جنگ دهقانی را تشکیل می‌دادند.

در انقلاب اول به حساب ملاکها رسیدگی نشد. همه دهقانها برخواستند. جنبش در روستاها همزمان با جنبش در شهرها در نگرقت. ارتش روستائی دودلی به خرج داد، و سرانجام نیروی لازم را برای سرکوب کارگران در اختیار حکومت گذاشت. به محض کنده شدن کلک قیام مسکو به وسیله هنگ‌گارد سموفسکی، سلطنت از فکر تحدید زمینهای ملاکها، و نیز از اندیشه تحدید حقوق استبدادی خود، یکباره منصرف شد.

با این حال، انقلاب مغلوب پیش از آنکه ردپای خود را در روستا به جا گذارد، ناپدید نشد. حکومت بازپرداختهای قدیم ارضی را لغو کرد و راه را برای کوچ وسیعتری باز نمود. ملاکهای هراسان نه فقط بابت اجاره‌بها امتیازهای دادند، بلکه فروش وسیع ارضی خود را نیز شروع کردند. میوه‌های این انقلاب را کشاورزهای نسبتا توانگری چیدند که توانائی اجاره و خرید زمین ملاکها را داشتند.

اما گشاده‌ترین دروازه‌ها برای ظهور کشاورزهای سرمایه‌دار از میان دهقانان، به وسیله قانون نهم نوامبر ۱۹۰۶ کشوده شد. این قانون عمده‌ترین اصلاحی بود که به وسیله ضدانقلاب پیروز به عمل آمد. قانون نهم نوامبر حتی به اقلیتهای کوچک از دهقانهای هر کمون حق میداد که به رغم خواست اکثریت بخشی از زمین اشتراکی را جدا کند و آن بخش را به مالکیت مستقل خویش درآورد. بدین ترتیب، قانون نهم نوامبر بمبی بود از جانب سرمایه‌داری بر علیه کمون. استولپین، رئیس شورای وزرا، جوهر این سیاست حکومت را در قبال دهقانها "تکیه بر اقویا" نامید. این حرف بدین معنا بود: تشویق رده‌های فوقانی دهقانان به تصرف زمینهای اشتراکی از راه خرید این قطعات "آزادشده"،

* هر دسیاتین برابر است با ۲/۷ جریب فرنگی و هر جریب فرنگی برابر است با ۴۰۴۷ متر مربع - مترجم فارسی

و تبدیل این کشاورزهای نوظهور سرمایه‌دار به تکیه‌گاهی برای رژیم موجود. اما پیشنهاد چنین مهمی ساده‌تر از به عمل درآوردنش بود. ضدانقلاب در کوشش خود برای نشان دادن مسئله* کولاک* به جای مسئله دهقان، گردن خود را سرانجام شکست.

تا روز یکم ژانویه ۱۹۱۶، دو و نیم میلیون مستغل‌دار ۱۷ میلیون دسیاتین زمین را شخصا تصاحب کرده بودند. دومیلیون مستغل‌دار دیگر ۱۴ میلیون دسیاتین سهمیه می‌خواستند. چنین می‌نمود که اصلاح فوق‌الذکر به موفقیتی عظیم قائل شده است. اما بیشتر خانوارها از امرار معاش عاجز بودند، و فقط مواد اولیه قانون بقای انبساط را تشکیل می‌دادند. در همان زمان که ملاکهای عقب مانده و دهقانهای خرده‌پا شروع کرده بودند به فروش وسیع اراضی - اولی ملک و املاکش را، و دومی پاره زمینهایش را - بورژوازی نوظهور روستائی در مقام خریدار اصلی ظهور کرد. در این دوره، کشاورزی سرمایه‌داری رونق بی‌چون و چرائی گرفت. صادرات فرآورده‌های کشاورزی از روسیه بین سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ از یک میلیارد روبل به یک و نیم میلیارد روبل رسید. معنای این افزایش آن بود که توده‌های وسیعی از دهقانها به کارگر مزدگیر تبدیل شده بودند، و رده‌های بالادست روستا روز به روز غلات بیشتری به بازار عرضه می‌کردند.

در این میان برای پرکردن جای خالی پیوندهای اشتراکی دهقانها، تعاون داوطلبانه‌ای به سرعت تمام‌ایجاد شد. این تعاون ظرف فقط چند سال در عمق توده‌های دهقان رخنه کرد، و فوراً مایه خیالبافیهای دموکراتیک و لیبرال گردید. اما قدرت واقعی در تعاونیها فقط به دهقانهای ثروتمند تعلق داشت، و در غایت کار تعاونیها در خدمت منافع همین دهقانهای ثروتمند قرار داشتند. روشنفکرهای نارودنیک با متمرکز ساختن نیروهای اصلی خود در تعاونیهای دهقانی، سرانجام موفق شدند که عشق خود را به مردم روی خط نیک و محکم بورژوازی بیندازند. بدین سان، دستکم جزئا، اتحاد سیاسی حزب "ضد سرمایه‌داری" سوسیال رولوسیونر با حزب کادت، یعنی تمام عیارترین حزب سرمایه‌داری، فراهم آمد.

لیبرالیسم هرچند در ظاهر با سیاست ارضی ارتجاع مخالفت می‌نمود، معذک به امحاء کمونها از طریق سرمایه‌داری با دلی سرشار از امید می‌نگریست. شاهزاده ترویتسکوی لیبرال در این خصوص چنین نوشت: "در روستاها

* کولاک، واژه روسی به معنای مشت، گنایه‌ای است برای دهقانهای ثروتمند - مترجم انگلیسی

خرده‌بورژوازی بسیار قدرتمندی در حال ظهور است که در تمامی ساخت و جوهر خود متساویا هم با آرمانهای اشرافیت متحد بیگانه است و هم با رویاهای سوسیالیستی.

اما این سکه تحسین انگیز روی دیگری هم داشت. از درون ویرانه کمونها نه فقط یک "بورژوازی بسیار قدرتمند" بلکه آنتی‌تر او هم سربرکشیده بود. تعداد دهقانهائی که زمینهای ناچیز خود را فروخته بودند، در آغاز جنگ به یک میلیون میرسید، و این رقم بدان معنا بود که دستکم پنج میلیون تن به جمعیت کارگران اضافه شده بود. ماده انفجاری دیگر را میلیونها تن دهقان تهیدست فراهم می‌کردند که چاره‌ای نداشتند جز آنکه به همان زمینهای سترون خود درآویزند. نتیجتاً همان تناقضاتی که رشد جامعه بورژوازی روس را در نامایش از همان اوان کودکی مختل ساخته بودند، در میان دهقانها نیز بروز کردند. بورژوازی نوظهور روستائی، که قرار بود برای مالکان قویتر و قدیمی تکیه‌گاهی ایجاد کند، با توده‌های بنیادی دهقانها همان قدر سرجنگ داشت که مالکان قدیم با تمام مردم روسیه داشتند. این بورژوازی دهقانی پیش از آنکه بتواند برای نظام موجود به تکیه‌گاهی تبدیل شود، به نظامی خاص خود احتیاج داشت تا از طریقش مواضع مفتوحه خود را صیانت کند. در این شرایط جای تعجب نیست که مسئله کشاورزی همچنان از مسائل حاد دوماهای دولتی باقی ماند. همه احساس می‌کردند که آخرین کلام هنوز ادا نشده است. پتریچنکو، یکی از نمایندگان دهقانها، یک بار از سکوی خطابه دوما اعلام کرد: "اگر تا روز قیامت هم بحث کنید، نمی‌توانید سیاره جدیدی بیافرینید - پس باید زمین را به ما بدهید." این دهقان نه بلشویک بود و نه سوسیال رولوسیونر، برعکس، او یک نماینده راستگرا بود، و یک سلطنت طلب.

جنبش ارضی، که مانند جنبش اعتصاب کارگران در اواخر سال ۱۹۰۷ فروکش کرده بود، در سال ۱۹۰۸ تا حدی دوباره جان گرفت و در خلال سالهای بعد دائماً قویتر شد. ناگفته نماند که این مبارزه تا اندازه زیادی به درون کمونها منتقل شده بود: یعنی همان چیزی که ارتجاع رویش حساب سیاسی می‌کرد. در خلال تقسیم زمینهای اشتراکی، مابین دهقانها کرازا معارضات مسلحانه رخ میداد. اما مبارزه بر علیه ملاکها نیز از میان نرفت. دهقانها با تناوب بیشتری خانه‌ها، خرمنها، و جوالهای مالکان را آتش می‌زدند، و در ضمن این عملیات پاره زمینهای منفردی را که برخلاف میل دهقانهای اشتراکی جدا شده بودند، تصرف می‌کردند.

به هنگام بروز جنگ، دهقانها چنین وضعی داشتند. حکومت در حدود ده میلیون کارگر و قریب دومیلیون اسب را از روستاها خارج کرد. مستغلات ضعیف

بازهم ضعیف تر شدند. تعداد دهقانهائی که نمی‌توانستند زمین خود را کشت کنند، افزایش یافت. اما در دومین سال جنگ، دهقانهای میانحال نیز از پا درآمدند. خصومت دهقانها به جنگ ماه به ماه شدیدتر می‌شد. در اکتبر ۱۹۱۶، اداره ژاندارمری پتروگراد گزارش داد که در روستاها دیگر کسی به موفقیت جنگ اعتقاد ندارد - این گزارش براساس گفته‌های مامورهای بیمه، آموزگاران، بازرگانان، و غیرو ذالک استوار بود. "همه در انتظارند و بی‌صبرانه می‌پرسند: این جنگ ملعون عاقبت کی تمام خواهد شد؟" و علاوه براین: "مسائل سیاسی همه جا موضوع صحبت‌اند، و همه جا برعلیه ملاکها و تجار قطعنامه پشت قطعنامه نوشته می‌شود. هسته‌های سازمانهای مختلف در شرف تشکیلند... فعلا کانون متحد کننده‌ای وجود ندارد، اما به حکم قرائن موجود می‌توان گفت که دهقانها از طریق تعاونیها، که به طور روزافزونی در سراسر روسیه در حال رشد هستند، متحد خواهند شد." این گزارش به راه اغراق رفته است. در خصوص برخی از نکات، ژاندارم اندکی تندروی کرده است، اما نکات بنیادی این گزارش بی‌تردید درستند.

طبقات دارا پیش‌بینی می‌کردند که روستا دیر یا زود با آنان تصفیه حساب خواهد کرد. اما آنان این افکار تیره را پس می‌زدند، و امیدوار بودند که به نحوی از آن مخمصه در بروند. پاله‌ئولوگ، سفیر کنجاو فرانسه، در روزهای جنگ پیرامون این مسئله با کریووشین، وزیر اسبق کشاورزی، کوکوفتسف، نخست وزیر پیشین، کنت بوبرینسکی، زمیندار بزرگ، رودزیانکو، رئیس دومای دولتی، پوتیلوف، کارخانه‌دار بزرگ، و با افراد برجسته دیگر گفتگو کرد. کشفیات او را در این گفتگو از نظرتان می‌گذرانیم: برای به عمل درآوردن یک رشته اصلاحات ارضی ریشه‌ای، لازم بود که ارتش ثابتی مرکب از ۳۰۰ هزار مسلح به مدت پانزده سال تمام کار کنند؛ اما در خلال این مدت تعداد خانوارها به ۳۰ میلیون می‌رسید، و نتیجتاً همه این محاسبات مقدماتی پس از اتمامشان بی‌اعتبار خواهند بود. از این رو اصلاحات ارضی در نظر این ملاکان، مقامات، و بانکدارها به مثابه آب کوفتن در هاونگ بود. لازم به توضیح نیست که اینگونه موشکافیهای ریاضی در نظر دهقان سخت مهمل می‌نمود. او می‌اندیشید که پیش از هرچیز باید کلک ملاک را کند، بعدش... حالا تا ببینیم.

اگر روستا با همه این اوصاف در خلال جنگ نسبتاً آرام باقی ماند، علتش آن بود که نیروهای فعالش در جبهه به سر می‌بردند. سربازها مسئله زمین را فراموش نمی‌کردند - دستکم مواقعی که در اندیشه مرگ نبودند - و در سنگرها افکار دهقان پیرامون آینده مشعب از بوی باروت بود. با این حال، دهقانها حتی پس از فراگیری نحوه استفاده از اسلحه گرم، ممکن نبود بتوانند انقلاب

ارضی دموکراتیک را - یعنی انقلاب خودشان را - به فرجام برسانند. دهقانها باید رهبرمی داشتند. برای نخستین بار در تاریخ مقدر شده بود که دهقان رهبر خود را در وجود کارگر بیابد. تفاوت بنیادی، و می‌توان گفت تمامی تفاوت، موجود مابین انقلاب روسیه و همه انقلابهای پیشین در همین نکته اخیر نهفته است.

در انگلستان نظام ارباب رعیتی در پایان قرن چهاردهم عملاً ناپدید شده بود - یعنی دو قرن پیش از آنکه در روسیه پدیدار شود، و چهار و نیم قرن پیش از آنکه در روسیه الغاء گردد. سلب مالکیت ارضی از کشاورزان در طی یک جنبش تجدد دین و دو انقلاب تا قرن نوزدهم به درازا کشید. از این رو تکامل سرمایه‌داری، که از خارج تحمیل نمی‌شد، مدتها پیش از آنکه طبقه کارگر چشم به حیات سیاسی باز کند، زمان کافی در اختیار داشت تا دهقان مستقل را از بین ببرد.

در فرانسه مبارزه با حکومت مطلقه سلطنت، اشراف، و امرای کلیسا، اقشار گوناگون بورژوازی را ناچار ساخت تا در چندین مرحله مختلف در اواخر قرن هجدهم انقلاب ریشه‌ای ارضی را به فرجام برساند. تا مدتها پس از آن، دهقانهای مستقل تکیه‌گاه نظام بورژوا را تشکیل می‌دادند، و در سال ۱۸۷۱ همین دهقانهای مستقل به بورژوازی کمک کردند تا کمون پاریس را سرکوب کند. در آلمان، بورژوازی نتوانست به‌راه حل انقلابی مسئله ارضی دست بیابد، و در سال ۱۸۴۸ به نفع ملاکها به دهقانها خیانت کرد، درست به همان شکل که لوتر در حدود سه قرن پیشتر در جنگهای دهقانی به نفع شاهزاده‌ها به دهقانها خیانت کرده بود. از سوی دیگر، طبقه کارگر آلمان در اواسط قرن نوزدهم هنوز ضعیفتر از آن بود که بتواند رهبری دهقانها را عهده دار شود. در نتیجه تکامل سرمایه‌داری آلمان مجال کافی یافت، هرچند نه به اندازه انگلستان، تا کشاورزی را، همان طور که از انقلاب ناتمام بورژوائی سردرآورده بود، به انقیاد منافع خویش درآورد.

اصلاحات روستائی در سال ۱۸۶۱ در روسیه زیر فشار خواسته‌های جامعه بورژوا به وسیله دستگاه اشرافی و بوروکراتیک سلطنت به اجراء درآمد، منتها در حالی که بورژوازی از نظر سیاسی مطلقاً فاقد قدرت بود. ماهیت آزادسازی دهقانها طوری بود که دگرگونی تحمیلی کشور در جهت سرمایه‌داری، مسئله ارضی را قهراً به مسئله انقلاب تبدیل کرد. بورژوازی روس آرزو داشت که کشاورزی روسیه براساس الکوی فرانسه، دانمارک، آمریکا - خلاصه هر نوعی که دلنای می‌خواهد، به استثنای نوع روسی‌اش - تدریجاً تکامل پیدا کند. منتها فراموش کرده بود تاریخ فرانسه و یا ساخت اجتماعی آمریکا را هم به موقع برای

خود تعبیه کند. روشنفکرهای دموکرات منش، به رگم پیشینه انقلابی شان، سربزنگاه در کنار بورژوازی لیبرال و ملاکها موضع گرفتند، نه در کنار روستای انقلابی. در چنین شرایطی فقط طبقه کارگر می‌توانست در راس انقلاب دهقانی قرار بگیرد.

قانون رشد مرکب کشورهای عقب مانده - به مفهوم امتزاج ویژه‌ای از عناصر عقب مانده با امروزی‌ترین عوامل - در اینجا به کاملترین شکل خود در برابرمان ظاهر می‌شود، و کلید معمای بنیادی انقلاب روسیه را در اختیارمان می‌گذارد. اگر مسئله ارضی، به عنوان میراثی از توحش تاریخ کهن روسیه، به وسیله بورژوازی حل و فصل شده بود، اگر این مسئله به دست بورژوازی روس قابل حل می‌بود، طبقه کارگر روس به هیچ‌وجه نمی‌توانست در سال ۱۹۱۷ به قدرت برسد. برای تحقق بخشیدن به دولت شوروی، لازم بود که دو عامل، که هر یک به مرحله تاریخی کاملاً متفاوتی تعلق داشتند، به یکدیگر نزدیک شوند و در یکدیگر تداخل کنند. آن دو عامل عبارت بودند از: جنگ دهقانی - یعنی جنبشی که از مشخصات سپیده دم رشد بورژوازی است - و قیام کارگری، یعنی جنبشی که منادی انحطاط بورژوازی به شمار می‌رود. چنین است جوهر ۱۹۱۷.



فصل چهارم

تزاروتزارینا

این کتاب کمتر از هرچیز دیگر به پژوهشهای روانشناسی نامربوطی خواهد پرداخت که این روزها اغلب جایگزین تحلیلهای تاریخی و اجتماعی می‌شوند. در میدان دید ما پیشتر از هرچیز دیگر نیروهای سترگ و پویای تاریخ خواهند ایستاد، نیروهائی که ماهیتی مافوق شخصیت افراد دارند. دستگاه سلطنت یکی از این نیروهاست. اما همه این نیروها از طریق افراد عمل می‌کنند. و سلطنت به حکم اصول خود به شخصیت فرد وابسته است. این نکته فی‌نفسه توجیه کننده، علاقه، ماست به شخصیت آن پادشاهی که روند تکامل اجتماع با انقلاب روبه‌رویش ساخت. به علاوه، امیدواریم در چند صفحه، بعد دستکم جزئا نشان دهیم که در وجود یک شخصیت خصوصیات صرفا فردی دقیقا در کجا تمام می‌شوند - اغلب زودتر از آنچه تصورش را می‌کنیم - و "صفحات مشخصه" هر فرد تا چه حد صرفا خراشهای فردی‌اند که به دست قانون عالی‌تر تکامل پدید آمده‌اند.

نیکلای دوم از پیشینیان خود نه تنها یک امپراتوری عظیم، که انفلابی را نیز به ارث برد. و پیشینیانش حتی یک خاصیت هم به او ارزانی نداشتند که به مددش بتواند یک امپراتوری یا حتی یک ایالت یا استان را اداره کند. واپسین رومانوف در برابر آن سیل تاریخی که خیزابهایش را یکی نزدیکتر از دیگری به پشت دروازه‌های کاخش می‌فرستاد، فقط با بی‌اعتنائی گنگش مقابله کرد. توگوئی میان شعور او و دوران‌ش حائلی شفاف اما مطلقا نفوذ ناپذیر ایستاده بود.

اطرافیان تزار اغلب پس از انقلاب به یاد می‌آوردند که در اسفناکترین لحظات حکومت نیکلا - به هنگام تسلیم پورت آرتور، و غرق شدن ناوگان روس در تسو - شیما، و ده سال بعد به وقت عقب نشینی نیروهای روس از گالیسی، و سپس دو سال بعد در روزهای پیش از استعفايش، در همان هنگام که همه اطرفیانش افسرده و نگران و متوحش بودند - فقط او آرامش خود را حفظ کرد. او طبق معمول سؤال می‌کرد که در سفرهای خود در روسیه چند ورست پیموده است، ماجرای شکارهای خود را به خاطر می‌آورد، و به یاد حوادث مضحکی می‌افتاد که در دیدارهای رسمی دیده بود. معمولا خود را به امور پیش پا افتاده و

مبتدل روزمره سرگرم می‌کرد، درحالی که برفراز سرش تندر می‌غرید و آذرخش برق میزد. یک بار یکی از ژنرالهای ملازمش پرسید: "قضیه چیست؟ این خویشتن داری فوق بشری و تقریباً باورنکردنی زائیده تربیت است، آیا از اعتقاد به تقدیر الهی سرچشمه میگیرد؟ یا ناشی از شعور ناقص است؟" نیم بیشتر پاسخ در بطن پرسش نهفته است. "تربیت" تزار، یعنی توانائی او را به خویشتن داری در خارق‌العاده‌ترین شرایط، نمی‌توان فقط از راه توجه محض به پرورش خارجی او تعلیل کرد؛ جوهر این "تربیت" عبارت بود از نوعی بی‌اعتنائی درونی، فقر نیروهای معنوی، وضع انگیزه‌های اراده. آن نقاب بی‌اعتنائی که در برخی از محافل تربیت خوانده می‌شد، به هنگام تولد نیکیلا جزئی از طبیعت او بود.

خاطرات تزار بهترین گواهی موجود است. روزبه روز و سال به سال نشان ملالتبار خلاء معنوی در صفحات این خاطرات تکرار می‌شود. "قدم زدیم و دوتا کلاغ کشیم. در روز روشن چای نوشیدیم." پیاده روی، قایق سواری. و باز هم کلاغ کشی، و بازهم چای. همه در مرز فیزیولوژی. خاطره مراسم کلیسا با همان لحن در این خاطرات ثبت شده‌اند که یک ضیافت میگساری.

در روزهای پیش از گشایش دومای دولتی، هنگامی که تمام کشور به تشنج افتاده بود، نیکیلا چنین نوشت: "۱۴ آوریل. پیراهن نازک برتن قدم زدیم و دوباره سوار قایق رکابی شدیم. در بالکن چای نوشیدیم. استانا با ما شام خورد. همراه ما به سواری آمد. مطالعه کردیم." دریغ از یک کلمه پیرامون موضوع مطالعه. یک داستان انگلیسی عاشقانه و احساساتی؟ یا گزارشی از اداره پلیس؟ "۱۵ آوریل. استعفای ویت را پذیرفتیم. ماری و دیمتری برای شام. آنها را به کاخ رساندیم."

در روز تصمیم برای انحلال دوما، هنگامی که دربار و نیز محافل لیبرال از فرط دهشت دچار تشنج شده بودند، تزار در خاطرات خود چنین نوشت: "۷ ژوئیه، جمعه. صبحی بسیار پرمشغله. نیم ساعت تاخیر برای صبحانه با افسرها... توفان درگرفت و هوا خیلی گرفته بود. باهم قدم زدیم. گورمیکین را به حضور پذیرفتیم. فرمان انحلال دوما را امضاء کردیم! با اولگا و پتیا شام خوردیم. تا وقت خواب مطالعه کردیم." علامت تعجبی که پس از انحلال قریب‌الوقوع دوما گذاشته است، برترین تجلی عواطف اوست. نمایندگان دومای منحل مردم را به نپرداختن مالیاتها فراخواندند. یک رشته از شورشهای نظامی به دنبال آمد: در سویبورگ، کرونشتات، در کشتیها، در واحدهای ارتش. ترور انقلابی برضد مقامات بلندپایه در مقیاسی بیسابقه از سرگرفته شد. تزار می‌نویسد: "۹ ژوئیه. یکشنبه. کار سرگرفته است! امروز دوما تعطیل شد. سرمیز

صبحانه، پس از مراسم مسح، چهره‌های بسیاری از افراد گرفته بود... هوا خوب بود. در حین قدم زنی عمو می‌شمارا، که همین دیروز از گاتچینا وارد شد، دیدیم. تا هنگام شام و تا وقت خواب پاک گرفتار بودیم. در بلم روی آب رکاب زدیم. "در بلم است که رکاب می‌زند - این نکته توضیح داده شده است. اما تصریح نمی‌کند که تا وقت خواب گرفتار چه چیزی بود. همان طور که هیچ وقت تصریح نمی‌کرد.

و اندکی بعد در همان روزهای سرنوشت ساز: "۱۴ ژوئیه. لباس پوشیدیم و با دوچرخه به ساحل رفتیم و با لذت تمام در دریا آب‌تنی کردیم." "۱۵ ژوئیه. دوبار آب‌تنی کردیم. هوا خیلی گرم بود. فقط خودمان دو نفر سرشام بودیم. توفانی از بالای سرمان رد شد." "۱۹ ژوئیه. صبح هنگام آب‌تنی کردیم. در مزرعه به حضور پذیرفتیم. عمو ولادیمیر و چاگین با ما نهار خوردند." "به قیام و به انفجارهای دینامیت با یک عبارت مجمل اشاره می‌کند: "چه کارهای پستی!" - بی‌اعتنائی تشویش‌ناپذیرش حیرت‌آور است، اما هرگز به سطح بدبینی آگاهانه نمی‌رسد.

"در ساعت نه و سی دقیقه صبح به هنگ خزر عزیمت کردیم... مدتی دراز قدم زدیم. هوا عالی بود. در دریا آب‌تنی کردیم. پس از صرف عصرانه، لووف و گوچکوف را به حضور پذیرفتم." "دریغ از یک اشاره به اینکه پذیرائی نامنتظر او از لیبرال‌ها زائیده کوشش استولیبین بود برای راه دادن سران جناح مخالف به کابینه خود. شاهزاده لووف، رئیس آتی حکومت موقت، در همان ایام، پیرامون آن پذیرائی چنین نوشت: "انتظار داشتم که فرمانروا را دستخوش اندوه ببینم، اما در عوض، مرد بشاش و بانشاطی را دیدم که پیراهنی به رنگ تمشک برتن داشت." "بینش تزار وسیعتر از بینش یک مامور جزء پلیس نبود - با این تفاوت که دومی معرفت بهتری از واقعیت داشت و کمتر دچار خرافات می‌شد. تنها روزنامه‌ای که نیکلا سالهای سال می‌خواندش و اندیشه‌های خود را از آن می‌گرفت، هفته‌نامه‌ای بود که به خرج دولت و به وسیله شاهزاده مشچرسکی منتشر میشد. این شاهزاده مشچرسکی روزنامه‌نگار دغلباز و رشوه‌خواری بود که به محافل بوروکراتیک تعلق داشت، و حتی در همین محافل هم دائما منفور بود. تزار بینش خود را حتی پس از دو جنگ و دو انقلاب تغییر نداد. مابین شعور او و حوادث همواره همان حائل نفوذناپذیر - یعنی بی‌اعتنائی اش - قرار داشت. می‌گفتند نیکلا قدری است. و پر بیراه نمی‌گفتند. فقط لازم است اضافه کنیم که قدری بودنش دقیقا در قطب مخالف اعتقاد عملی او به "ستاره" اش قرار داشت. نیکلا به واقع خود را بدبخت می‌شمرد. قدریگری او صرفا نوعی مدافعه سست عنصرانه از خویشتن بود در برابر تکامل تاریخ. این

قدریگری سنجیت تام و تمامی داشت با خودسریهای او که از حیث انگیزه‌های روانی مبتدل، اما از لحاظ عواقب دهشتناک بودند.

کنت ویت در این خصوص می‌نویسد: "اراده‌ام چنین قرار گرفته، پس باید چنین شود - چنین بود شعار فعالیت‌های این فرمانروای ضعیف النفس که فقط از روی ضعف دست به کارهایی زد که صفات مشخصه حکمرانی او بودند - او خونهای کم و بیش بیگناهی را بیدریغ می‌ریخت، آن هم اغلب بی‌آنکه هدفی داشته باشد."

نیکلا را گاهی اوقات با جد بزرگ نیمه دیوانه‌اش، یعنی پل، مقایسه کرده‌اند. پل را یکی از اعضای خلوت خانه دربار درتانی با پسر پل، الکساندر "مغفور"، خفه کرد. این دو رومانوف به واقع از حیث بی‌اعتمادی به همگان، که از بی‌اعتمادی به خویشان سرچشمه می‌گرفت، شباهت کاملی به یکدیگر داشتند. همچنین از لحاظ نازکدلی‌شان در مقام ناکسان مطلق‌العنان، و احساس از خود گذشتگی‌شان، و آگاهی‌شان از اینکه منفورهای تاجداری بیش نبودند. اما پل به مراتب آب و رنگ بیشتری داشت؛ یاوه‌گوئی‌هایش، هر چند بوالهوسانه، رنگی از تخیل داشتند. در وجود نبیره او همه چیز تیره بود؛ او حتی از یک خصلت بارز هم بهره نداشت.

نیکلا نه تنها بی‌ثبات، که خیانت پیشه هم بود. چاپلوسان او را افسونگر و ساحر می‌خواندند، زیرا با درباریان مهربان بود. اما تزار نوازشهای ویژه خود را درست برای مقاماتی نگاه می‌داشت که تصمیم به عزلشان گرفته بود. مثلاً فلان وزیر که در فلان ضیافت مورد تفقدات بیحد و حصر قرار گرفته بود، چون به خانه می‌رسید نامه‌ای می‌یافت که در آن از او خواسته شده بود استعفاء دهد. این رفتار از جانب تزار نوعی کینجوئی بود بابت بیمقداری‌اش.

نیکلا در برابر هر نوع قریحه و استعداد واکنشی خصمانه می‌نمود. او فقط در میان مردم کوتاه‌بین و بی‌مغز، و در کنار قدیس‌نماها و زاهدان احساس آسایش می‌کرد، یعنی در جوار افرادی که احساس حقارت او را بر نمی‌انگیختند. او برای خود عزت نفس خاصی داشت - عزت نفسی به واقع حساس. اما عزت نفس سازنده نبود، از ابتکار ذره‌ای بهره نداشت، و حسودانه تدافعی بود. وزرای خود را بر اساس اصل تباهی مداوم برمی‌گزید. مردهای هوشمند و شخیص را فقط در مواقع بسیار حساسی به کار فرا می‌خواند که دیگر هیچ راه فراری برایش باقی نمانده بود، درست به همان شکل که بیمار جراح را به بالین خود می‌خواند تا بلکه از مرگ نجات یابد. ویت، و بعداً استولپین، به همین ترتیب برسرکار آمدند. تزار رفتار خصمانه خود را نسبت به این دو به زور هم نمی‌توانست پنهان نگاه دارد. به محض رفع بحران، تزار شتابزده این مشاوران را، که سر و

گردنی از او بلندتر بودند، از کار برکنار کرد. تزار این نحوه گزینش را چنان وجدانه به کار می‌بست که رودزیانکو، رئیس آخرین دوما، در روز هفتم ژانویه ۱۹۱۷، یعنی همان ایامی که انقلاب به در و پنجره‌ها می‌کوفت، جرئت کرد به تزار بگوید: "اعلیحضرتا، حتی یک مرد قابل اعتماد یا صادق در کنار شما باقی نمانده است؛ بهترین افراد یا برکنار شده‌اند و یا کنار گرفته‌اند. فقط اشخاص بدنام به جا مانده‌اند."

همه تلاشهای لیبرال بورژوازی برای یافتن زبان مشترکی با دربار بیهوده ماند. رودزیانکوی سخت کوش و پرهیاهو کوشید تا با گزارشهای خود تزار را تکان دهد، اما به عبث. تزار نه به استدلال پاسخ می‌داد و نه به جسارت، بلکه در خفا خود را برای منحل کردن دوما آماده می‌کرد. گراندوک دیمیتری، از برکشیدگان پیشین تزار، و از عاملان آتی قتل راسپوتین، به همکار خود شاهزاده یوسویوف شکایت کرده بود که تزار در مقرر فرماندهی‌اش روز به روز به آنچه در اطرافش می‌گذرد بی‌اعتناء تر می‌شود. به نظر دیمیتری تزار را دواخور کرده بودند، و آن دوا قوای معنوی او را بیحس کرده بود. میلی‌بوکوف، مورخ لیبرال، می‌نویسد: "شایعاتی در افواه بود دائر بر اینکه سستی دماغی و اخلاقی تزار ناشی از مصرف روزافزون الکل است." همه این حرفها خیالبافی و مبالغه بود و بس. تزار نیازی به داروی مخدر نداشت: آن "دوای" مرگبار در خونش بود. حوادث بزرگ جنگ و بحران داخلی که به انقلاب انجامید صرفا سبب شدند تا عوارض آن دوازندگی مخصوصی بیابند. راسپوتین، که سر رشته‌ای از روانشناسی داشت، درباره تزار به اختصار چنین می‌گفت: "اندرون ندارد."

این مرد کوردل، ملول، و "باتربیت" سفاک بود - اما نه سفاک فعالی چون ایوان مخوف یا پطر، به دنبال اهداف تاریخی - نیکلای دوم چه وجه اشتراکی با آنان داشت؟ - بلکه سفاک بزدل دیر به میدان آمده‌ای که از شوربختی خویشتن وحشت داشت. نیکلا در همان سپیده دم فرمانروائیش هنگ فاناگورینسی را به پاس کشتار کارگران ستایش کرد و افراد آن هنگ را "برو بچه‌های نیک" نامید. او همیشه "باخشنودی می‌خواند" که چگونه دختر مدرسه‌های کوتاه گیسو را شلاق زده‌اند، و یا چطور جمجمه مردم بیگناه را به هنگام کشتار یهودیان داغان کرده‌اند. این تاجدار منفور با تمامی روح خود به سوی پست‌ترین قشر جامعه، که همان اوباش صدسیاه باشند، میل می‌کرد. او نه تنها از خزانه دولت اجر سخاوتمندانه‌ای به آنان می‌داد، بلکه دوست داشت پیرامون فتنه‌هایشان با ایشان گپ بزند، و هر گاه آنان در ماجرای قتل یک نماینده مخالف تصادفا آلوده می‌شدند، فوراً آنها را می‌بخشید. ویت، که در خلال سرکوب انقلاب اول در راس حکومت قرار داشت، در خاطرات خود نوشته است: "وقتی اخبار

شیرینکاریهای سنگدلانه و بیفایده، سران این واحدها به گوش فرمانروا می‌رسید، آن اعمال با تایید، و یا در هر حال با جانبداری او مواجه می‌شدند. " هنگامی که استاندار ایالات بالتیک از تزار خواست که نگذارد سروانی به نام ریختر خودسرانه دست به اعدام افرادی بزند که حتی مقاومتی از خود به خرج نمی‌دهند، تزار در حاشیه گزارش استاندار نوشت: "مرحبا، چه مرد نازنینی!" چنین تشویق‌هایی از شماره بیرون بودند. این "افسونگر" بی اراده، بیهدف، و بی‌تخیل، از همه خودگامگان تاریخ عتیق و جدید کربه‌تر بود.

تزار به شدت زیر نفوذ تزارینا قرار داشت، نفوذی که با گذشت سالها و تلنبار شدن مشکلات افزایش می‌یافت. این دو نفر در کنار هم تشکیل یک واحد را می‌دادند - و این ترکیب فی‌نفسه نشان می‌دهد که خصائص شخصی تا چه حد زیر فشار شرایط به وسیله خصائص گروهی تکمیل می‌شوند. اما ابتدا باید از شخص تزارینا سخن بگوئیم.

موریس پاله ثولوگ، سفیر فرانسه در پتروگراد در زمان جنگ، و روانشناسی میرز (البته در مقایسه با سایر مدرسین و فراسه‌های فرانسوی)، تصویر دقیق و شسته‌رفته‌ای از آخرین تزارینا ترسیم می‌کند: "بیتابی اخلاقی، اندوه مزمن، اشتیاق لامتناهی، افت و خیزهای متناوب نیروی جسمی، افکار تشویش‌آور درباره دنیای نامرئی آخرت، خرافات - آیا همه این خصوصیات، که در شخصیت ملکه به عیان دیده میشوند، صفات مشخصه مردم روس نیستند؟" هرچند ممکن است عجیب به نظر برسد، اما در این دروغ شکرین رگه‌ای از حقیقت نیز نهفته است. سالتیکوف، طنزنویس روس، وزرا و فرماندارانی را که از میان بارونهای بالتیک انتخاب میشدند "آلمانی‌هایی با روح روسی" میخواند، و تا حدی هم حق با او بود. شکی نیست که بیگانگان، بدون آنکه کوچکترین رابطه‌ای با مردم داشته باشند، خالصترین فرهنگ مدیران "اصیل روس" را اشاعه دادند.

اما آخر چرا مردم اجر تزارینا را، که به قول پاله‌ثولوگ روح آنان را تماما در وجود خویش جذب کرده بود، با آن نفرت آشکار پرداخت کردند؟ پاسخ ساده است. این زن آلمانی برای توجیه موقعیت جدید خود، همه سنن و دقایق قرون وسطای روس را، که تهیدست‌ترین و خامترین قرون وسطای جهان به شمار میرود، با خشمی خاموش اقتباس کرد، آن هم در دوره‌ای که مردم با تاروپود و خود خویش میکوشیدند تا خود را از چنگال آن قرون وسطی برهانند. این شاهزاده خانم هسی حقیقتاً دچار جن‌زدگی استبدادشده بود. او که از گوشه روستائی خود به قله خودگامگی بی‌زانی رسیده بود، به هیچ‌وجه حاضر نبود قدمی کوتاه بیاورد. تزارینا در مذهب ارتودکس عرفان و جادویی یافت که با بخت تازه‌اش کاملاً جوردر می‌آمد. هرچقدر که گند رژیم کهن بیشتر در

می‌آمد، تزارینا در رسالت خود یا سختی بیشتری به خرج میداد. تزارینا با شخصیت نحکم‌آمیز خود و با فریحه‌ای که برای بلند پروازیهای خشک و بیروح داشت، تزار سست اراده را تکمیل میکرد و بر او فرمان میراند.

در روز هفدهم مارس ۱۹۱۶، یک سال پیش از انقلاب، هنگامی که کشور سکنجه دیده روسیه در جنگال شکست و ویرانی پیچ و ناب میخورد، تزارینابه شوهر خود در ستاد ارتش چنین نوشت: "نباید کوتاه بیائی، و دولت مسئول و... و یا هرچیز دیگری را که آنها میخواهند به ایشان بدهی. جنگ و صلح باید فقط به نو مربوط باشند، افتخارانش هم فقط باید به نو و به سرزمین اجدادی‌مان تعلق داشته باشند. نه به دوما، خیر به هیچ‌وجه. آنها حق ندارند که حتی یک کلمه در خصوص این امور بر زبان بیاورند." برنامه تزارینا برای تزار برنامه تمام عیاری بود. او درست به همین شکل پیوسته شلاق به دست تزار دائم التزلزل را به راه می‌آورد.

پس از عزیمت نیکلا به ارتش در مقام فرمانده موهوم کل، تزارینا زمام امور داخلی را علنا در دست گرفت. وزرا با گزارشهایشان چنان به خدمت او می‌آمدند که کوئی به خدمت پادشاه آمده‌اند. او به همدستی گروه کوچک خلوت خانه دربار شروع کرد به دسیسه چینی بر علیه دوما، بر علیه وزرا، بر ضد ژنرالهای ستاد، و بر ضد تمام جهان - و حتی تا حدی بر ضد شخص تزار. در ششم دسامبر ۱۹۱۶، تزارینا به تزار چنین نوشت: "... وقتی تومیگوئی که قصد نگاه داشتن پروتوپوپوف را داری، او (تریپوف نخست‌وزیر) چگونه جرئت میکند با تو مخالفت کند؟ با مشت به روی میز بکوب. تسلیم نشو. رئیس باش. از زن کوچولوی راسخت و ازدوستان حرف بشنو. به ما اعتقاد داشته باش." و دوباره سه روز بعد: "تو که میدانی حق با توست. سربلند باش. به تریپوف دستور بده که با او همکاری کند... با مشت به روی میز بکوب." تو گوئی این عبارات را کسی از خود ساخته است، اما همه آنها از نامه‌های موثق استخراج شده‌اند. از این گذشته، چنین چیزهایی را از خود نمیتوان ساخت.

در روز سیزدهم دسامبر تزارینا به تزار پیشنهاد میکند: "هرچیز دیگری قابل قبول است مگر این دولت مسئولی که همه مثل دیوانه‌ها حرفش را می‌زنند. همه چیز رو به آرامی و بهبودی است، اما مردم دلشان میخواهد ضرب شست تو را بچشند. سالهای سال است که همه به من میگویند: 'روسیه نیش تازیانه را دوست میدارد.' فطرت آنها این طوری است! 'این هسی ارتودکس، با تربیت وینرویی‌اش و با تاجی بی‌زانی بر سر، نه تنها 'مظهر مجسم' روح روسی بود، بلکه ضمنا این روح را ذاتا خوارمیشرد. فطرت آنها شلاق میخواهد - چنین است نوشته تزارینای روس به تزار روس درباره مردم روس، آن هم فقط دو ماه و

نیم پیش از فرو غلبیدن سلطنت در ورطهء هلاک .

قوهء تفکر تزارینا ، برخلاف قوهء شخصیس ، از قوهء تفکر سوهرس بیسر نبود ، سهل است . حتی کمتر هم بود . تزارینا حتی بیسر از برار در آرزوی جامعهء ساده‌لوحان میسخت . دوستی نزدیک و بادوام برار و تزارینا نادیمه‌ای به نام ویروبووا ملاک خوبی است برای سنجش مقام معنوی این جفت مسند . ویروبووا خود را ابلهه نامیده ، و مرادش هم نواضع نبوده است . بیت ، که دفت چشمه‌ایش را نمیتوان منکر شد ، در توصیف او کفه است : " از عامی‌ترین و سفیه‌ترین بانوان جوان پیرزبورگ است ، و مثل حبات در حمر بیسکویت توخالی است . " در مجالست این شخص ، که مقامات پایه سن کداسند ، سفرا و بانکدارها حقیرانه با او لاس میزدند ، و عقلش فقط تا آن حد فد می‌داد که از جیبهای خود غافل نباشد ، آری در مجالست همین رن برار و تزارینا ساعیهای بسیار وقت میگذراندند ، دربارهء امور با او به مشورت مینشستند ، با او و دربارهء او نامه پراکنی میکردند . او از دومای دولتی ، و حتی از هیئت دولت ، منفذتر بود .

اما ویروبووا خود آلتی بود در دست "دوست" . اقتدار دوست از اقتدار هر سه دیگر فراتر میرفت . تزارینا به تزار مینویسد : " . . . این عقیدهء خصوصی من است ، من خواهم دید که نظر دوستان چیست . " عقیدهء "دوست" خصوصی نیست ، تعیین کننده است . تزارینا چند هفته بعد اصرار میکند که : " . . . من ایستادگی میکنم ، اما آخر به من کوش کن ، یعنی به دوستان کوش کن ، و در همه چیز به ما اعتماد داشته باش . . . من طوری برای نو رنج میکشم که برای کودکی نرمدل - کودکی که نیازمند راهنمایی است ، اما به مشاوران بد کوش میدهد ، حال آنکه مردی که فرستادهء خداست ، به او میگوید که چه باید بکند . "

آن دوست و فرستادهء خدا گریگوری راسپوتین بود .

" . . . دعا و یاری دوستان - آنگاه همه چیز به خوبی و خوشی تمام خواهد شد . "

" اگر او را نداشتیم ، همه چیز از دیرباز به سر رسیده بود . من از نه دل به این نکته معتقدم . "

در سراسر حکومت نیکلا و آلکساندر نه تنها از گوشه و کنار روسیه ، بلکه از کشورهای دیگر هم برای دربار رمال و جادوگر وارد میکردند . در این میان دلالهای مخصوص رسمی پیدا می‌شدند که بر کرد پیشگوی وقت حلقه می‌زدند و مجلس عالی قدرتمندی را تشکیل میدادند که به پادشاه وابسته بود . در این جمع پیرزنهای خرافه پرستی را میدیدی که عنوان کنس داشتند ، و کارکزارانی را که از بیکاری خسته بودند ، و بانکدارهایی را که وزارتخانه‌ها را در بست

میچرخاندند. کشیشهای عالیجاه کلیسای ارتودکس حسودانه به این رقابت عنان کسبکننده افسونگان و ساحران مینگریستند و شناورده میکوشیدند تا به درون این دسیسه خانه قدسی راهی برای خود باز کنند. ویت این محفل حاکمه را، که دوبار سنگ راه او شده بود، "خلوت خانه جذامی دربار" میخواند.

سلطنت هرچه منزویتر میشد، و سلطان هرچه بی پناه تر میگردد، به همان نسبت نیازش به جهان دیگر شدت میگرفت. برخی از وحشیان برای بهتر شدن هوا توفالی را به سرریسمانی می بندند و در هوا نکانش می دهند. تزار و تزارینا انواع مختلف توفالها را برای متنوع ترین مقاصد به کار می بستند. در قطار تزار به اندازه یک نمازخانه، کامل شمایلهای ریز و درشت و طلسمهای مختلفی وجود داشت که ابتدا بر ضد ژاپنیها و سپس بر علیه توپخانه آلمان به کار گرفته شدند. سطح محفل دربار نسل به نسل تغییر چندانی نکرده بود. در زمان الکساندر دوم، موسوم به "منجی"، گراند دوکها واقعا به اشباح و جادوگران اعتقاد داشتند. در زمان الکساندر سوم، وضع بهتر نشد، فقط آرامتر شد. "خلوت خانه جذامی" همیشه وجود داشت، و فقط اعضاء و روشهایش عوض میشد. نیکلای دوم این بارگاه انباشته از توحش قرون وسطائی را خود نیافرید، بلکه آن را از پیشینیانش به ارث برد. اما کشور در خلال همان سالها دائما دگرگون شده بود، مسائلش پیچیده تر شده بودند، فرهنگش به سطح بالاتری رسیده بود. به این دلیل، محفل دربار فرسنگها عقب مانده بود.

هر چند سلطنت به حکم اجبار به نیروهای جدید امتیازهایی داد، با این حال به هیچ وجه نتوانست از درون امروزی شود. برعکس، به درون خود تپید. روح قرون وسطائی سلطنت زیر فشار خصومت و ترس سخت جانتر شد، تا آنکه به شکل کابوس نفرت انگیزی در آمد که بر سر کشور سایه انداخته بود.

در حدود نوامبر ۱۹۰۵ - یعنی در حساسترین لحظه انقلاب اول - تزار در دفترچه خاطرات خود نوشت: "با گریگوری، مرد خدا، آشنا شدیم. اهل ایالت توبولسک است." آن مرد خدا راسپوتین بود - یک دهقان سیبریائی که از کتکی که بابت اسب دزدی خورده بود زخمی طاس بر سر داشت. "این مرد خدا" که در لحظه مناسبی ظهور کرده بود، به سرعت یاران رسمی خود را پیدا کرد - یا بهتر بگوئیم، ایشان او را پیدا کردند - و بدین سان محفل حاکمه تازه ای تشکیل شد که تزارینا را سخت در چنگ گرفت، و از طریق تزارینا بر تزار هم مسلط شد.

از زمستان ۱۹۱۴ - ۱۹۱۳ به بعد، همه در جامعه پترزبورگ علنا می گفتند که همه انتصابها و مشاغل و پیمانکاریهای مهم به دارودسته راسپوتین وابسته است. شخص "زعیم" خود به تدریج به یک نهاد دولتی تبدیل شد. از او به

دفت مواظبت می‌شد، و وزرای رقیب با جدیت تمام او را می‌جسند. جاسوسهای اداره پلیس وقایع زندگانی او را ساعت به ساعت یادداشت می‌کردند، و یک بار حتی گزارش دادند که چگونه در ضمن دیدار از زادگاه خود روسنای یوکروفسکی، با پدر خویش در خیابان به نزاعی مسانه و خونین پرداخته است. در همان روز وقوع این حادثه - نهم سپتامبر ۱۹۱۵ - راسپوتین دو تلگراف دوسانه مخابره کرد، یکی به تزارسکوسلو برای تزارینا، و دیگری به ستاد برای تزار. جاسوسهای پلیس عیاشیهای "دوست" را روز به روز با زبان حماسی ثبت کردند. "امروز ساعت پنج صبح مست لایعقل مراجعت کرد. " شب ۲۶-۲۵، هنرپیشه زن، و.، شب را با راسپوتین به سر آورد. " همراه با شاهزاده خانم، د. (همسر یکی از نجیب زادگان دربار) به هتل آستوریا آمد. " . . . و درست در کنار همین جمله: "ساعت یازده شب از تزارسکوسلو به خانه بازگشت. " راسپوتین همراه با شاهزاده ش.، به خانه برگشت. سخت مست بود، و بعد با هم بیرون رفتند. "صبح یا عصر روز بعد سفری به تزارسکوسلو. یک بار چون جاسوس پلیس سؤال می‌کند که چرا زعیم در فکر فرو رفته است، پاسخ داده می‌شود که: "نمی‌توانم تصمیم بگیرم که دوما را تشکیل بدهم یا ندهم. " و در جای دیگر: "ساعت پنج صبح نیمه مست به خانه آمد. " بدین ترتیب این نغمه کذائی ماهها و سالها در همین سه پرده نواخته می‌شد: "نیمه مست"، "سخت مست"، و "مست لایعقل". این گزارشات که اهمیت کشوری داشتند به وسیله کورباچف، ژنرال ژاندازمری، جمع آوری و امضاء می‌شدند.

شکوفائی نفوذ راسپوتین شش سال به درازا کشید، آن شش سال واپسین سالهای سلطنت بودند. شاهزاده یوسوپوف که تا حدی در زندگی راسپوتین شریک بود، و بعدا هم راسپوتین را به قتل رساند، چنین مینویسد. "زندگی او در پتروگراد به عیش مدام و به هرزه‌گری غلامی تبدیل شد که ناگهان به ثروتی نامنتظر رسیده باشد. " رودزیانکو، رئیس دوما، در این باره نوشت: "یک‌کوه نامه از مادرهایی که دخترهایشان به وسیله این هرزه بی‌عفت شده بودند، در اختیار داشتم. " با این حال، پیتیریم، مطران پتروگراد، مقام خود را به راسپوتین مدیون بود، همچنین اسقف اعظم، یعنی وارناوای بیسواد. سابلر، تحصیلدار شورای مقدس کلیسا، مدت‌های مدید به وسیله راسپوتین ابقاء میشد؛ و کوکوفتسف نخست‌وزیر به اراده او برکنار شد، زیرا از پذیرفتن "زعیم" امتناع کرده بود. انتصاب استورمر به ریاست شورای وزیران، یروتوپوپوف به وزارت کشور، رائف به تحصیلداری شورای مقدس کلیسا، و بسیاری از انتصابهای دیگر به دست راسپوتین انجام گرفت. پاله‌ئولوک، سفیر جمهوری فرانسه. از راسپوتین درخواست مصاحبه کرد، او را در آغوش گرفت، و فریاد کشید: "این

است آن روشندل راستین! " به امید آنکه قلب تزارینا را از این طریق به نفع فرانسه تسخیر کند. سیمانویچ بیهود، پیشکار مالی "زعیم"، که خود در مقام رباخوار و قمارباز باشکاههای شبانه، زیر نظر پلیس مخفی قرار داشت، از طریق راسپوتین دوبروولسکی شاید بزرگ را بر مسند وزارت دادگستری نشاند.

تزارینا درباره انتصابهای جدید به تزار مینویسد: "این فهرست کوچک را همراه خود داشته باش. دوست ما خواسته است که تو در این باره مفصلاً با پروتوپوپوف حرفی بزنی." دو روز بعد: "دوست ما میگوید که استورمر اجازه دارد چند روز دیگر هم در مقام رئیس شورای وزیران باقی بماند." و در جای دیگر: "پروتوپوپوف دوست ما را میستاید و به این دلیل مغفور است."

در یکی از آن روزهایی که جاسوسهای پلیس تعداد بطریهای شراب و تعداد زنها را میشمردند، تزارینا در نامه‌ای به تزار زبان به شکایت گشود که: "راسپوتین را به بوسیدن زنها و به این قبیل کارها متهم میکنند. زندکینامه حواریون را بخوان؛ آنها هم همه را به عنوان تهنیت میبوسیدند." اشاره به حواریون نمی‌توانست جاسوسهای پلیس را اذیت کند. تزارینا در نامه دیگری باز هم فراتر می‌رود. او مینویسد: "در حین نماز شام خیلی به دوستانم فکر کردم. بین کاتبها و فریسیها چگونه تظاهر میکنند که خود از کمال برخوردارند و مسیح را آزار میدهند... بله، حقیقت آن است که هیچ مردی در سرزمین خود پیامبر نیست."

تشبیه راسپوتین به مسیح در آن محفل کاملاً متداول بود، و به هیچ وجه جنبه تصادفی نداشت. نگرانی زوج همایونی در برابر نیروهای تهدیدآمیز تاریخ شدیدتر از آن بود که با خدای نامرئی و با سایه بیشتر مسیح انجیل آرام بگیرد. آنها به ظهور دوباره "ابن‌البشر" نیاز داشتند. سلطنت مطرود و معذب در وجود راسپوتین مسیحی به انکاره خویشتن یافته بود.

سناتور تاگانستف، یکی از مردان رژیم کهن، گفته است: "اگر راسپوتین وجود نمیداشت، لازم میشد راسپوتین آفریده شود." در این سخن بیش از آنچه گوینده‌اش تصور میکند، حقیقت نهفته است. اگر واژه اوباشگری را مبین غائی عناصر ضداجتماعی و آنکلی بدانیم که در قعر جامعه قرار دارند، میتوان راسپوتین‌گری را اوباشگری تاجداری نامید که برتارک جامعه منزل داشت.

فصل پنجم

اندیشه انقلاب کاخی

چرا طبقات حاکم، که سعی داشتند خود را از کزند انقلاب در امان نگاه دارند، نکوشیدند خویشتن را از شر نزار و دار و دستهای خلاص کنند؟ آنان دلشان میخواست که چنین کاری کنند، اما جرئتشان را نداشتند. جملگی نه عزم راسخ داشتند و نه به آرمان خود اعتقاد. اندیشه انقلاب کاخی همچنان در هوا معلق بود تا آنکه سرانجام در کام انقلاب دولتی فرورفت. برای آنکه به روشنی ببینیم که درست پیش از انفجار، دستگاه سلطنت و محافل عالی اشراف و بوروکراسی و بورژوازی چه روابطی با یکدیگر داشتند، باید اندکی بر سر مسئله انقلاب کاخی تأمل کنیم.

طبقات دارا به دلیل منافع، عادات و بزدلیشان سرتاپا سلطنت طلب بودند. اما ایشان سلطنتی بی‌راسپوتین میخواستند. سلطنت به ایشان پاسخ می‌داد: مرا همان‌طور که هستم بپذیرید. تزارینا در پاسخ به تقاضاهای برخی از افراد برای دولتی آبرومند، سببی را از دست راسپوتین برای تزار در ستاد فرستاد و مصرانه از شوهرش خواست که برای تقویت اراده خود آن سبب را بخورد. تزارینا به شوهرش تذکار می‌داد که: "بیاد داشته باش که حتی مسیو فیلیپ (یک افسونگر دغلباز فرانسوی) هم گفت که نباید مشروطه را اعطاء کنی چون این کار به معنای اضمحلال تو و روسیه خواهد بود... "پترکبیر باش، ایوان مخوف باش، امپراتور پل باش - همه را زیر پای خود له کن!"

چه مخلوط مسمزکننده‌ای از بیم و خرافه، و بیگانگی عنادآمیز از کشور! ناکفته‌نماند که ممکن است به‌نظر برسد که خانواده تزار نمی‌توانست در آن قله رفیع تنها باشد. راسپوتین همواره در میان کهکشانی از بانوان متشخص محصور بود، و به‌طور کلی جادوپرستی در میان اشراف رواج داشت. اما این صوفیکری ناشی از دهشت مردم را متحد نمی‌کند، بلکه بین آنان تفرقه می‌اندازد. هریک به شیوه خود در فکر نجات خویشتن است. قدیسه‌های بسیاری از خانه‌های اشرافی رقیب یکدیگرند. حتی در قله جامعه پروکراد خانواده تزار، همچون خانواده‌های طاعون‌زده، در قرنطینه‌ای از بی‌اعتمادی و خصومت محصور بود. و بیروبووای ندیمه بیاد می‌آورد: "من آگاه بودم و عمیقاً حس می‌کردم که همه"

اطرافیان ما نسبت به سروران من بداندیشی می‌کنند، و حس می‌کردم که این بداندیشی ابعاد موحسی خواهد یافت."

در میان زمینه ارغوانی جنک، و در همان حال که غرش‌لرزشهای زیرزمینی به‌وضوح شنیده می‌شد، طبقات ممتاز حتی یک لحظه از لذات زندگی چشم پیوسیدند، سهل است، لذات زندگی را حریصانه‌تر بلعیدند. اما دم به دم با ساوب بیشتری اسکلی در ضیافتهایشان پدیدار می‌شد و استخوانهای ریز انکسهای خود را نکان می‌داد. رفته‌رفته چنین به‌نظرشان آمد که منشاء همه شوربخنیهایشان در شخصیت نفرت‌انگیز "آلیکس" نهفته است، و در ضعف خائنه تزار، در وجود ویروبووا آن حریص کله‌پوک، و در هستی آن مسیح سیریائی با آن زخم سرش. موجی از دلهره، توانفرسا طبقه حاکم را در بر گرفت، از حاشیه نا کانون منقبضش کرد، و محفل عالی و منفور تزارسکوسلو را هرچه بیشتر به انزوا رساند. ویروبووا احساسات آن محفل عالی را در آن ایام، در خاطراتی که رویهم رفته به دروغ آلوده‌اند، به روشنی بیان کرده‌است: "... برای صدمین بار از خود پرسیدم که جامعه پتروگراد را چه شده است. آیا همه روحا بیمارند، یا آنکه مبتلا به مرض واگیری شده‌اند که در زمان جنک شیوع می‌یابد؟ فهمش دشوار است، اما حقیقت آن است که همه به‌طرزی غیرعادی در التهایند."

خانواده رومانوف، یعنی تمامی آن کله آزمند و منفور و بیحیای کراند دوکها و کراند دوشسها هم به جرکه عقل‌باختگان تعلق داشت. همه، بیمناک تا حد مرک، تلاش می‌کردند تا خویشان را از حلقه‌ای که بر گردشان فشرده می‌شد برهانند. در برابر اشراف عیبجو خم و راست می‌شدند، پشت سر زوج سلطنت غیبت می‌کردند، و هم به پروپای یکدیگر و هم به پروپای اطرافیان خود می‌بیحیدند. عموهای جلالت‌مآب نامه‌های اندرآمیزی حواله تزار می‌دادند که در لابلای سطور احترام‌آمیزشان غرولند و دندان قروچه هم شنیده می‌شد.

پروتوپوپوف چندی پس از انقلاب اکتبر توصیفی از احساسات محافل بالانشین ارائه داد که اگر ادیبانه نباشد، دستکم رنگارنگ است: "حتی بالاترین طبقات هم پیش از انقلاب علم مخالفت برداشتند، در سالنها و باشگاههای مجلل از سیاست حکومت انتقادهای سخت و خصمانه می‌شد. روابطی که در خانواده تزار شکل گرفته بود، تحلیل و حلاجی می‌شدند. درباره رئیس کشور لطیفه‌های کنایه‌آمیزی در افواه بود. شعرهای کزنده هم همینطور. بسیاری از کراند دوکها در این مجالس علنا حضور می‌یافتند، و حضور آنان در چشم مردم به این روایات کنایه‌آمیز و مبالغه‌گوئیهای نیشدار اعتبار خاصی می‌بخشید. خطرناک بودن این تفنن را هیچکس تا لحظه آخر حس نکرد."

انهام آلمان دوستی و حتی ارتباط مستقیم با دشمن مخصوصا سبب شد تا

شایعات پیرامون خلوت‌نشینان دربار قوت بگیرد. رودزیا نکوی پرهیا هوو نه‌چندان ژرف‌فکر، صریحا اظهار داشت: "ارتباط و شباهت آمال آنچنان منطقا بدیهی است که من دستکم در همکاری جرگه راسپوتین و ستاد ارتش آلمان هیچ شکی ندارم: هیچکس نمی‌تواند در این همکاری شک داشته باشد." اما همان اشاره محض به بداهت "منطقی"، لحن قاطع این شهادت را تضعیف می‌کند. هیچ مدرکی دائر بر همکاری راسپوتینیستها و ستاد ارتش آلمان، پس از انقلاب کشف نشد. اما "آلمان دوستی" حدیث دیگری است. لازم به توضیح نیست که قضیه به همدلیها و بددلیهای ملی‌تزارینای آلمانی، استورمر نخست‌وزیر، کنتس کلا نیمیکل، کنت فردریکز وزیر دربار، و سایر نجبائی که نام آلمانی داشتند، ارتباط نداشت. خاطرات وقیحانه کلا نیمیکل، دویبه‌همزن کهنه‌کار، به‌روشنی شایان توجهی نشان میدهند که چگونه نوعی خصلت فوق‌ملی وجه‌مشخصه صدرنشینیهای اشرافی همه کشورهای اروپا بشمار می‌رفت. همین خاطرات ثابت می‌کنند که چگونه همه آن صدرنشینیها از طریق پیوندهای مولودی و توارثی و به‌علت خوار شمردن همه فرودستان، و سرانجام از راه زناکاریهای بین‌المللی در قلعه‌های باستانی، در سواحل اتراف‌پسند، و در دربارهای اروپا، به یکدیگر وابسته بودند. واقعی‌تر از آن همدلیها و بددلیها همانا بددلی ذاتی درباریان بود به حقوق‌دانهای حقیر جمهوری فرانسه، و نیز همدلی مرتجعان - چه بانام خانوادگی توتونی و چه با نام خانوادگی اسلاو - با روح اصیل روسی رژیم برلین که اغلب با سیبیل‌های موم‌کشیده، بارفنا سرگروهیان منشانه، و با بلاهت از خود رضایانه خویش آنان را مسحور ساخته بود.

اما عامل قطعی چیز دیگری بود. خطر از همان منطق شرایط موجود برمی‌خاست، زیرا دربار چاره‌ای نداشت جز آنکه نجات خود را در صلحی جداگانه بجوید. هرچه اوضاع خطرناکتر می‌شد، سلطنت هم به همان نسبت با ابرام بیستری به دنبال صلح می‌گشت. همانطور که بعدا خواهیم دید، لیبرالیسم در هیئت رهبران خود می‌کوشید تا امکان انعقاد صلح جداگانه را در رابطه با احتمال به‌قدرت رسیدن خویش، برای خود حفظ کند. اما درست به‌همین دلیل تهییج‌گری وطن‌پرستانه جنون‌آسایی را آغاز کرد، و از این راه هم مردم را فریب داد و هم دربار را به وحشت افکند. خلوت‌نشینهای دربار جرئت نکردند در چنین قضیه حساسی بیموقع رخ نشان دهند، و حتی ناکزیر شدند که لحن کلی وطن‌پرستی را به عاریه بگیرند، اما در عین حال از ارزیابی امکان صلح جداگانه غافل نماندند.

ژنرال کورلوف، رئیس اسبق پلیس که به خلوت‌خانه راسپوتین تعلق داشت، البته در خاطرات خود وجود هرگونه همدلی یا رابطه‌ای را مابین حامی خویش و آلمانها تکذیب می‌کند، اما بلافاصله می‌افزاید: "ما نمی‌توانیم استورمر را ملامت

کنیم که چرا عقیده داشت جنگ با آلمان بزرگترین مصیبت ممکن برای روسیه است و هیچگونه توجیه جدی سیاسی ندارد. " مشکل می‌توان فراموش کرد که اسورمر در عین داشتن این عقیده جالب، در راس حکومت کشوری قرار داشت که با آلمان می‌جنگید. پروتویووف، واپسین وزیر کشور تزاری، درست پیش از ورودش به حکومت، در استکهلم با واربورگ، دیپلمات آلمانی، مذاکراتی به عمل آورده بود و آن مذاکرات را به تزار گزارش کرده بود. بنا به گفته همین کورلوف، راسپوتین خود "جنگ با آلمان را برای روسیه مصیبتی عظیم می‌دانست. " و دست آخر باید از ملکه یاد کنیم که در روز پانزدهم آوریل ۱۹۱۶ به تزار نوشته بود: ". . . غلط می‌کنند بگویند که او رابط‌های با آلمانها داشته است. او مثل مسیح نسبت به همه بیک و شریف است. مهم نیست که انسان به چه مذهبی پایبند باشد: هر مسیحی خوب باید اینچنین باشد. " بدیهی است که این مسیحی خوب، که همیشه در سكرات الكل به سر می‌برد، یحتمل از خوش‌خدمتیهای قالتاقتها، رباخواران و دلاله‌های اشرافی، سهل است، از نبات سوء جاسوسهای واقعی دشمن هم در امان نمانده بود. این قبیل "ارتباطها" دور از ذهن نیستند. اما وطن‌پرستهای مخالف قضیه رابه‌نحوی مسنقیمتر و وسیعتر بیان می‌کردند: آنها تزارینا را مستقیماً به خیانت متهم می‌کردند. ژنرال دنیکن در خاطرات خود، که مدتها بعد به رشته تحریر درآمدند، شهادت می‌دهد: "در ارتش پیرامون تقاضاهای مصرانه ملکه برای صلح جداگانه، و خیانت او به فیلد مارشال کیچنر، که می‌گفتند ملکه جزئیات مسافرت او را برای آلمانها فاش کرده است، و نیز درباره مطالب دیگری از همین قبیل هیاهویی به پا شده بود که زمان و مکان نمی‌شناخت. . . این وضع در تعیین احساسات ارتش نسبت به دستگاه سلطنت و به انقلاب نقش عظیمی ایفاء کرد. " همین دنیکن روایت می‌کند که چگونه پس از انقلاب ژنرال الکسیف به سؤال صریحی پیرامون خیانت ملکه، "با لحنی مبهم و با اکراه" پاسخ داده بود که هنگام بررسی اوراق و اسناد نقشه‌ای در تصرف ملکه پیدا شده بود که موقعیت نیروها را در سراسر جبهه به تفصیل نشان می‌داد، و این نقشه بر او، یعنی بر الکسیف، تاثیر ناگواری گذارده بود. دنیکن به لحنی پرمعنا اضافه می‌کند که: "بیش از این دیگر هیچ نکفت و موضوع صحبت را عوض کرد. " حال تزارینا چه آن نقشه مرموز را داشت و چه آن را نداشت، ژنرالهای نکونیخت آشکارا بیمیل نبودند که مسئولیت شکست خود را به گردن ملکه بیندازند. اتهام خیانت به دربار بیشک عمدتاً از بالا به پائین در ارتش رسوخ کرد - و اشاعه‌اش از همان ساد بی‌لیافت شروع شد.

اما اگر شخص تزارینا، که تزار در همه موارد تسلیم نظرش بود، اسرار نظامی و حتی کله سرداران دول متفق را به ویلهلم تقدیم می‌کرد، دیگر چه‌کاری

واجب‌تر از سر به نیست کردن زوج سلطنت؟ و از آنجا که سردمدار ارتش و نیز سردمدار حزب ضدآلمان همانا جناب کراند دوک نیکلا نیکلایویچ بود و بس، آیا هم او به حکم وظیفه نباید به سمت بانی کل انقلاب کاخی برگزیده می‌شد؟ تزار به همین دلیل، بر اصرار راسپوبین و تزارینا، کراند دوک را از کار برکنار کرد و فرماندهی کل ارتش را در دست خود گرفت. اما تزارینا حتی از روبروئی برادرزاده و عمو در حین انتقال فرماندهی واهمه داشت. او به شوهرش در سناد فرماندهی می‌نویسد: "محبوب عزیزم، سعی کن محتاط باشی، و نکذار نیکلاشا قول و فراری از تو بکیرد. به یاد داشته باش که کریکوری نو را از جشم زخم او و دارودسته پلیدش در امان نگاه داشت... به یاد داشته باش که آنها به نام روسیه فصد چه کاری را داشتند، آنها می‌خواستند نو را ساقط کنند (این شایعه نیست - اولوف همه مدارک را آماده کرده است)، و مرا به صومعه بپارند."

میخائیل، برادر تزار، به رودزیانکو گفته بود: "همه اعضای خانواده می‌دانند که وجود آلکساندرا فتودورونا تا چه حد زیانبخش است. دور و بر او و برادرم را فقط خائنان گرفته‌اند. افراد درستکار همه رفته‌اند. اما در چنین اوضاعی چه باید کرد؟" مسئله دقیقاً همین است: چه باید کرد؟

کراند دوشس ماریا پاولوفنا در حضور پسرهای خود اصرار کرده بود که رودزیانکو باید "در سر به نیست کردن تزارینا" پیشقدم شود. رودزیانکو پیشنهاد کرده بود که آن گفتگو کان لم یکن تلقی شود، وگرنه به حکم سوکندی که یاد کرده است ناچار خواهد بود به تزار گزارش دهد که کراند دوشس به رئیس دوما پیشنهاد کرده است که تزارینا را نابود کند. بدین ترتیب وزیردربار حاضرالذهن نقشه قتل تزارینا را به سطح یک شوخی مجلسی تقلیل داده بود.

گاهی اوقات هیئت دولت هم در برابر تزار به مخالفت شدیدتری خاست. از همان سال ۱۹۱۵، یعنی یک سال و نیم پیش از انقلاب، در جلسات حکومت حرفهائی زده می‌شد که حتی امروز باورنکردنی به نظر می‌رسند. پولیوانف وزیر جنگ: "فقط سیاست آستی با جامعه می‌تواند درد را چاره کند. سدهای مترلرل کنونی جلو فاجعه را نخواهند گرفت." گریکوروویچ وزیر نیروی دریائی: "همه می‌دانند که ارتش به ما اعتماد ندارد و در انتظار تغییر اوضاع است." سازانوف وزیر امور خارجه: "محبوبیت تزار و حرمت او در چشم مردم به نحو چشمگیری کاهش یافته است." شاهزاده شریاتوف وزیر کشور: "در این وضعی که دارد پیش می‌آید، همه ما رویهم صلاحیت حکومت بر روسیه را نداریم... یا باید دیکتاتوری داشته باشیم و یا یک سیاست آستی جویانه." (جلسه بیست و یکم اوت ۱۹۱۵). اما هیچ‌یک از این دو تدبیر دیگر به درد نمی‌خورد: هیچ‌کدام دیگر عملی هم نبود. تزار از یک سو نمی‌توانست عزم خود را به دیکتاتوری جزم کند؛ و

از سوی دیگر سیاست آشتی را رد می‌کرد، و استعفای وزرائی را که خود خویشتن را ناصالح می‌شمردند نمی‌پذیرفت. مقام بلندپایه‌ای که وظیفه ثابت مکالمات را بر عهده داشت، درباره سخنانیهای وزرا اظهار نظر کوتاهی کرده است: "بدیهی است که همه از تیر چراغ برق آویخته خواهیم شد."

نظر به رواج اینگونه احساسات جای تعجب نیست که حتی در محافل بوروکراتیک از ضرورت قیام کاخی به عنوان یگانه راه پیشگیری از انقلاب قریب الوقوع، سخن رانده می‌شد. یکی از شرکت‌کنندگان در این گونه مکالمات می‌نویسد: "اگر چشمه‌هایم را می‌بستم، ممکن بود تصور کنم که در کنار گروهی از انقلابیهای از جان گذشته نشسته‌ام."

یک سرهنگ ژاندارمری، که مأموریت داشت از ارتش در جنوب روسیه بررسی ویژه‌ای به عمل آورد، در گزارش خود تصویر تیره‌ای ترسیم کرد: به علت تبلیغاتی که عمدتاً مربوط به آلمان دوستی ملکه و تزار می‌شود، ارتش برای پذیرش اندیشه انقلاب کاخ آمادگی دارد. "این‌گونه مکالمات در جلسات افسرها علناً جریان دارند و آنطور که باید و شاید با مخالفت فرماندهی عالی مواجه نشده‌اند." پروتویوئوف به سهم خود گواهی می‌دهد که: "تعداد قابل ملاحظه‌ای از اعضای ستاد عالی فرماندهی با فکر کودتا همدلی می‌کردند: برخی از این اعضاء با رهبران عمده به اصطلاح بلوک مترقی در تماس بودند و زیر نفوذ آن رهبران قرار داشتند."

آدمیرال کولچاک، که بعداً بدنامی خود را زیانزد مردم کرد، پس از منهزم شدن نیروهایش به وسیله ارتش سرخ، در برابر کمیسیون تحقیق شوروی شهادت داد که خود با بسیاری از اعضای اپوزیسیون دوما رابطه داشت و از نطقهای آنان استقبال می‌کرد، زیرا "نسبت به قدرت حاکمه پیش از انقلاب نظرش ناموافق بود." اما کولچاک پیرامون نقشه انقلاب کاخی چیزی شنیده بود.

پس از قتل راسپوتین و طرد گراند دوکها، جامعه صدرنشین با صدای بلندتری از لزوم انقلاب کاخی شروع به سخن کرد. شاهزاده یوسویوف شرح می‌دهد که چگونه وقتی گراند دوک دیمتری در کاخ توقیف گردید، افسرهای چندهنگ مخلف به نزد او آمدند و طرحهایی را برای اقدام قاطع پیشنهاد کردند، "و البته او با هیچ‌یک از آن طرحها نمی‌توانست موافقت کند."

دیپلماتهای دول متفق - در هر حال و دستکم سفیر بریتانیا - همدستهای آن توطئه شمرده می‌شدند. سفیر بریتانیا، بیشک به ابتکار لیبرالهای روس، و پس از کسب اجازه از حکومت کشور خود، در ژانویه ۱۹۱۷ کوشید تا نیکلا را به زیر نفوذ خود درآورد. نیکلا با دقت و مودبانانه به حرفهای سفیر گوش داد، آنگاه از او تشکر کرد و از مباحث دیگر سخن گفت. پروتویوئوف روابط موجود مابین بوکانن و رهبران اصلی بلوک مترقی را به تزار گزارش داد، و پیشنهاد کرد که

سفیر بریتانیا تحت نظر گرفته شود. نیکلا ظاهرا از این پیشنهاد استقبال نکرد، زیرا معتقد بود که تعقیب هر سفیری "با سنتهای بین‌المللی ناسازگار است." در همان احوال، کورلوف بی‌آنکه تردید به خرج دهد اعلام کرد که: "اداره آگاهی از روابط روزانه میلی‌یوکوف، رهبر حزب کادت، با سفیر بریتانیا خبر می‌دهد." پس سنتهای بین‌المللی ابداً سد راه نبودند. اما تخطی از آن سنتها هم فایده‌چندانی نداشت: زیرا پس از نقض آن سنتها هم هیچگونه توطئه‌کافی هرگز کشف نشد.

آیا چنین توطئه‌ای واقعا وجود داشت؟ هیچ سندی برای اثباتش در دست نیست. آن "توطئه" قدری بیش از حد معمول وسعت داشت. محافل سهیم در این توطئه به قدری کثیر و رنگارنگ بودند که دیگر آن‌را نمی‌شد توطئه نامید. این توطئه صرفاً به مثابه احساسات محافل بالای جامعه پیروگراد، همچون اندیشه آشفته رستگاری، و یا شعار نومیدی، در هوا معلق بود. اما آنقدر قوام نگرفت تا بتواند بیک نقشه عملی تبدیل شود.

اشراف بلندپایه در قرن هجدهم چندین بار با حبس یا خفه کردن امپراتورهای نامناسب، تداوم حکومت را عملاً تصحیح کرده بودند. این عمل آخرین بار روی پل در سال ۱۸۰۱ انجام گرفت. به این دلیل به هیچ وجه نمی‌توان گفت که انقلاب کافیه سنتهای سلطنت روس را نقض می‌کرد. برعکس، اینگونه انقلابها عنصر دائم آن سنتها محسوب می‌شد. اما اشرافیت قوت قلب خود را از دیرباز از کف داده بود. اشرافیت افتخار خفه کردن تزار و تزارینا را به بورژوازی واگذار کرد. اما سران بورژوازی عزم جزم‌تری در این راه نشان ندادند.

از انقلاب به بعد، کوچکوف و ترشچنکو، سرمایه‌دارهای لیبرال، و همچنین ژنرال کریموف از نزدیکان آن دو، به عنوان هسته توطئه‌گران وانمود شده‌اند. کوچکوف و ترشچنکو خود این نکته را ناپدید کرده‌اند، منتها نه قاطعانه. کوچکوف دوئلیست، داوطلب پیستین در ارتش بوئرها بر علیه انگلستان، و لیبرال سودائی، لایب در "افکار عمومی" مناسب‌ترین شخص برای اجرای توطئه می‌نموده است. پروفیسور میلی‌یوکوف وراج را که اصلاً حرفش را نزنید! شکی نیست که کوچکوف بارها و بارها در ذهن خود اندیشیده بود که یکی از هنکهای گارد چه آسان می‌تواند با یک ضربه سریع و مهلک جانشین انقلاب شود و بر انقلاب پیشدستی بجوید. ویت، که نفرت خاصی از کوچکوف داشت، در خاطرات خود کوچکوف را لو داده و شرح داده بود که چگونه کوچکوف روش ترکهای جوان را در امحاء سلطانه‌های مزاحم تحسین می‌کند. اما کوچکوف، که هیچوقت در جوانی موفق نشده بود رشادت ترکی خود را به نمایش درآورد، فرصت یافته بود که بسیار پیرتر شود. و از این مهمتر آنکه کوچکوف، سرسپرده استولیپین، نمی‌توانست

تفاوت‌های موجود مابین شرایط روسیه و شرایط کهن ترکیه را نبیند. اونمی توانست از خود بپرسد: آیا انقلاب کاخی، به‌جای آنکه وسیله‌ای برای پیشگیری از انقلاب واقعی باشد، واپسین تلنکر برای فرود آوردن بهمن از آب در نخواهد آمد؟ آیا دارو مهلک‌تر از مرض نخواهد بود؟

در نوشتجاتی که به انقلاب فوریه اختصاص یافته‌اند، از تدارکات مربوط به انقلاب کاخی همچون از حقیقتی میرهن سخن رانده می‌شود. میلی‌یوکوف در این خصوص چنین می‌گوید: "از همان ماه فوریه، انقلاب کاخی می‌رفت که تحقق پذیرد." دنیکیین زمان تحقق انقلاب کاخی را به ماه مارس حواله می‌دهد. هردو ذکر می‌کنند که "نقشه" ای در کار بوده است برای متوقف ساختن قطار تزار. درخواست استعفاء از او، و در صورت امتناع تزار، که اجتناب‌ناپذیر محسوب می‌شد، اجرای "برکناری جسمانی" تزار. میلی‌یوکوف می‌افزاید که سران بلوک منرفی، هرچند در توطئه شرکت نداشتند و از تدارکات مربوط به توطئه "دقیقا" مطلع نشده بودند، چون امکان وقوع یک انقلاب را پیش‌بینی می‌کردند، در محافل در بسته با یکدیگر مشورت می‌کردند که در صورت موفقیت کودتا چگونه به نحو احسن از آن بهره‌برداری کنند. برخی پژوهش‌های مارکسیستی نیز در سال‌های اخیر داستان مقدمات عملی کودتا را در بست پذیرفته‌اند. از روی همین نکته می‌توان آموخت که افسانه‌ها با چه سهولت و رسوخی به‌علوم تاریخی راه می‌یابند. حکایت پر آب و تاب رودزیانکو هم اغلب به‌عنوان مدرک اصلی توطئه یاد شده است. اما همین حکایت خود گواهی است بر اینکه توطئه‌ای در کار نبود. در ژانویه ۱۹۱۷ ژنرال کریموف از جبهه مراجعت کرد و در برابر اعضای دوما شکوه سرداد که اوضاع به‌صورت موجود نمی‌تواند دیری ادامه بیاید: "اگر شما بر سر این اقدام فوق‌العاده (برکناری تزار) تصمیم بگیرید، ما از شما پشتیبانی خواهیم کرد." اگر شما تصمیم بگیرید! در این میان شیدلوفسکی اکتبريست خشماکین فریاد کشید: "حال که او دارد روسیه را به ویرانی می‌کشد، دیگر لازم نیست بر او رحم کنیم و یا امانش دهیم." در آن مباحثه پرهیاهو به سخنان واقعی یا موهوم بروسیلوف نیز اشاره شده است: "اگر لازم باشد که مابین تزار و روسیه یکی را انتخاب کنم، جانب روسیه را خواهم گرفت." اگر لازم باشد! ترشچنکو میلیونر جوان نیز همچون یک تزارکش انعطاف‌ناپذیر صحبت کرد. شینگارف کادت چنین گفت: "ژنرال درست می‌گوید، دگرگونی ضروری است... اما چه کس تصمیمش را خواهد گرفت؟" مسئله دقیقاً همین است: چه کس تصمیمش را خواهد گرفت؟ چنین است زبده، شهادت رودزیانکو، شخصی که خود برعلیه دگرگونی سخن گفت. در طی چند هفته، معدود بعد، نقشه کذائی ظاهراً حتی یک وجب هم جلوتر نرفت. راجع به متوقف ساختن قطار تزار حرفها زدند، اما هیچ معلوم

نیست که چه کس باید آن عملیات را به اجراء درمی آورد .

لیبرالیسم روس ، هنگامی که جوانتر بود ، با پول و همدلی از نروریسهای انقلابی حمایت کرده بود تا بلکه انقلابیون با بمبهای خود سلطنت را به آغوش او برانند . هیچیک از آن آقایان محترم عادت نداشت سر خویش را به مخاطره بیندازد . با این حال ، نقش اصلی را وحشت طبقاتی بازی کرد نه وحشت شخصی : لیبرالها استدلال می کردند که : اوضاع خراب است ، اما ممکن است از این خرابتر هم بشود . در هر حال ، اگر کوچکوف و ترشچنکو و کریموف جدا قصد کودتا کرده بودند - یعنی عملاً مقدمه اش را چیده بودند و نیروها و وسائل لازم را فراهم آورده بودند - شکی نیست که پس از انقلاب جزئیات نقشه آنان به روشنی تمام برملا می شد . زیرا توطئه کران ، بدویژه جوانترها که تعدادشان نمی توانست اندک باشد ، دیگر دلیلی نمی داشتند که درباره یک عمل "تقریباً" انجام شده سکوت اختیار کنند . پس از فوریه ، افشای آن راز یقیناً جاه و مقامی هم برایشان می خرید . اما هیچ رازی مکشوف نشد . کاملاً بدیهی است که نقشه کریموف و کوچکوف هرگز از حد آه های وطن پرسانه در حین شرابخوری و سیکارکشی فراتر نرفت . توطئه گره های سبک مغز اشرافزاده ، مانند توانگران سنگین وزن مخالف خوان ، دلش را نداشتند که مسیر تقدیری مشئوم را با عمل اصلاح کنند .

در ماه مه ۱۹۱۷ ، ماکلاکوف ، یکی از فصیح ترین و توخالی ترین لیبرالهای روس ، در کنفرانس خصوصی دومائی که همراه با سلطنت به جا روی انقلاب به کنار روفته شد ، فریاد کشید : "اگر آیندگان این انقلاب را لعن کنند ، ما را هم لعن خواهند کرد ، زیرا نتوانستیم با انقلابی از بالا به موقع جلو این انقلاب را بگیریم !" چندی بعد ، کرنسکی هم در تبعید به پیروی از ماکلاکوف لایه سرداد که : "آری ، روسیه آزاد سستی مفرطی به خرج داد و به موقع از بالا کودتا نکرد (کودتائی که حرفش را بسیار زدند ، و برایش مقدمات (؟) بسیار چیدند) - روسیه چنان تنبل بود که نتوانست بر انفجار خود به خودی دولت پیشدستی بجوید ."

این دو شیون نشان می دهند که چگونه ، حتی پس از آنکه انقلاب نیروهای مهار نشدنی خود را رها ساخته بود ، ساده لوحان تحصیل کرده همچنان تصور می کردند که می شد با تغییر "به موقع" صورتکهای سلطنت بر انقلاب پیشدستی جست .

○ ○ ○

برای انقلاب "بزرگ" کاخی عزم جازمی در میان نبود . اما در آن کیرودار نقشه های برای انقلاب کوچک کاخی پدیدار شد . توطئه گره های لیبرال جرئت نمی کردند بازیکر اصلی دستگاه سلطنت را از میان بردارند ، اما گراند دوکها

نصمم گرفتند که سوفلور دستگاه سلطنت را سر به نیست کنند. آنان قبل راسپوتین را واپسین وسیله نجات سلطنت می‌بنداسند.

شاهزاده یوسویوف، که با یکی از رومانوفها پیوند ازدواج بسته بود، کراندوک دیمیری پاولوویچ و پورسکویچ نماینده سلطنت طلب را وارد ماجرا کرد. آنها همچنین کوسیدید با ماکلاکوف لیرال را هم با خود همداستان کنند، بغیا برای آنکه به فل جنبه "ملی" بدهند. وکیل مشهور پیشنهاد آنان را هوشمندانه نپذیرفت، اما زهر مهلکی در احیاء نوطنه‌گران گذاشت - فرق در سیوه عمل بود و بس! نوطنه‌گران شخیص دادند، و درست هم تشخیص دادند، که یک اوموبیل رومانوف نقل و انتقال جسد را پس از قتل سهیل خواهد کرد. نسان خانوادگی کراندوک سرانجام فایده‌ای پیدا کرد. مابقی کار به اسلوب سناریوی فیلمی که برای مردمان بدذوق طرح شده باشد، به اجراء درآمد. در شب ۱۶ - ۱۷ دسامبر، راسپوتین را فریفتند و به مهمانی کوچکی آوردند و در آیارنمان یوسویوف به قتلش رساندند.

طبقات حاکم، به استثنای خلوت‌خانه تنگ دربار و جادوپرستان، قتل راسپوتین را به‌عنوان یک عمل نجات‌بخش گرامی داشتند. کراندوک، که بنا به گفته نزار دسهایش به خون یک دهقان - هرچند مسیح، اما هنوز دهقان! - آلوده شده بود، از خانه خود ممنوع‌الخروج شد، و همه اعضای خاندان سلطنت در پترزبورگ با همدلی فراوان از او دیدن کردند. حتی خواهر تزارینا، بیوه کراندوک سرگئی، بلگراف زد که برای قاتلها دعای خیر می‌خواند و بابت عمل وطن‌پرستانه‌ای که انجام داده‌اند از خداوند برایشان رحمت می‌طلبید. روزنامه‌ها، مادام که ذکر نام راسپوتین برایشان قدغن نشده بود، مقاله‌های پرآب و تاب چاپ کردند. در نمایش‌خانه‌ها مردم کوشیدند به افتخار قاتلها دست‌به‌تظاهرات بزنند. عابرها در حیابان به یکدیگر تهنیت می‌گفتند. شاهزاده یوسویوف روایت می‌کند که: "در خانه‌های خصوصی، در جلسات افسرها، و در رسورانها مردم به سلامتی ماکف می‌زدند؛ کارگراها در کارخانه‌ها برای ما هورا! کشیدند." می‌توان ادعان داشت که کارگراها چون از قتل راسپوتین خبر شدند، غصه چندانی نخوردند، اما هوراهای آنها هیچ وجه اشتراکی با امید به تولد دوباره سلطنت نداشت. دار و دسده راسپوتین از انظار پنهان شد و منتظر ماند. آنان - نزار، تزارینا، دحبرهای نزار و ویروبووا - راسپوتین را دور از چشم همه جهان دفن کردند. بر کرد جنازه "دوست فدسی"، اسب‌دزد پیشینی که به دست کراندوکها به قتل رسیده بود، خانواده نزار باید حتی به چشم خود مطرود نموده باشد. اما راسپوتین حتی پس از تدفین هم به آرامش نرسید. چندی بعد، هنگامی که نیکلا و آلکساندرا رومانوف در خانه خود تحت‌الحفظ بودند، سربازهای نزارسکوسلو

کور راسپونین را شکافتند و تابوتش را کسودند . روی سر مقبول صلیبی قرارداداشت که چنین امضاهائی بر آن منقوش بود : آلكساندرا ، اولكا ، ناتيانا ، ماریا ، آناستازیا ، آنیا . حکومت موقت به دلیل نامعلومی شخصی را مامور بازگرداندن جسد به پیروکراد کرد . مردم مقاومت کردند ، و فرستادهٔ حکومت موقت ناچار شد جسد را در محل بسوزاند .

سلطنت ، پس از قتل "دوست" خود ، روی هم رفته ده هفتنهٔ دیگر هم عمر کرد . اما این زمان کوتاه هنوز به خودش بعلق داشت . راسپوتین دیگر در میان نبود ، اما سایه اش همچنان حکومت می‌کرد . برخلاف همهٔ انظارا ت نوظئنه کران ، زوج سلطنت پس از قتل راسپوتین با پشتکار مخصوصی شروع کردند به برکشیدن منفورترین اعضای دار و دسنهٔ راسپوتین . به کین خواهی خون راسپونین ، شیاد بدنامی به وزارت دادگستری منصوب شد . تنی چند از کرانددوکها از پایتخت تبعید شدند . شایعه‌ای در افواه بود دائر بر اینکه پروتویویوف روح پرست شده است و روح راسپوتین را احضار می‌کند . طوق نومیدی دمامد تنگتر می‌شد .

قتل راسپوتین نقشی عظیم ایفاء کرد ، اما این نقش از آنچه مجریان و مبتکران آن قتل در سر داشتند سخت متفاوت بود . قتل راسپوتین بحران را تضعیف نکرد ، که تشدیدش کرد . مردم همه جا از آن قتل حرف می‌زدند : در کاخها ، در ستادها ، در کارخانه‌ها ، در کلیه‌های دهقانان . مردم بی‌اختیارچنین استنتاج می‌کردند : حتی کرانددوکها در برابر خلوت‌خانهٔ جذامی چاره‌ای ندارند جز آنکه به زهر و نیانچه متوسل شوند . بلوک شاعر دربارهٔ قتل راسپوتین چنین نوشت : "کلوله‌ای که او را کشت تا قلب سلسلهٔ حاکم فرو رفت ."

° ° °

روبسییر یکبار به مجلس قانونگزاری یادآور شد که مخالفت اشراف ، از طریق تضعیف سلطنت ، بورژوازی و به‌دنبال بورژوازی توده‌های خلق را برانگیخته بود . روبسییر در عین حال هشدار داد که در مابقی اروپا انقلاب نمی‌توانست با همان سرعتی گسترش بیابد که در فرانسه گسترش یافته بود ، زیرا طبقات ممتاز سایر کشورها از تجربهٔ اشراف فرانسه پند گرفته بودند و از این‌رو حاضر نبودند ابتکار انقلابی را به‌دست بگیرند . در این تحلیل تحسین‌انگیز ، یگانه خطای روبسییر آن بود که فرض می‌کرد اشراف فرانسه با مخالفت‌های نامحتاطانهٔ خود درسی جاودان به سایر کشورها داده‌اند . روسیه هم در سال ۱۹۰۵ و هم به‌نحوی قاطع تر در سال ۱۹۱۷ ، یکبار دیگر ثابت کرد که هر انقلابی بر ضد یک رژیم استبدادی و نیمه‌فئودال ، و در نتیجه بر ضد اشراف ، در نخستین مراحل خود نه تنها با همکاری نامنظم و پرمتناقض اما در عین حال واقعی اشراف معمولی مواجه می‌شود ،

بلکه از اینگونه همکاریه‌های محافل مزار اسراف، از جمله اعضای حادان سلطنت، هم برخوردار می‌شود. این پدیده، جسمگیر تاریخی ممکن است با فرض نظریه، طبقاتی جامعه به نظر برسد، اما در حقیقت امر فقط با فرض تفسیر عوامانه، این نظریه است. انقلاب هنگامی درمی‌گیرد که همه، تضادهای جامعه به سرحد انقباض رسیده باشد. اما این حالت اوضاع را حتی برای طبقات جامعه، کهن - یعنی طبقاتی که محکوم به فروپاشی شده‌اند - تحمل‌ناپذیر می‌سازد. هرچند من نمی‌خواهم که به یک تشبیه بیولوژیکی اهمیتی بیش از اسحقفلس بیخشم، خالی از فایده نیست که خاطر نشان کنم که عمل طبیعی را همان در لحظه، حاصی هم برای جسم مادر و هم برای نوزاد مساویا گریزناپذیر می‌شود. مخالف طبقات ممتاز بیابکرنا سازگاری حاد‌ناپذیری است که مابین موقعیت سنی اجتماعی آنان و مقیضات هستی‌آنی جامعه وجود دارد. به گونه‌ی همه چیز از دست‌های بوروکراسی حاکم فرو می‌لغزد. اسرافیت چون خود را در کانون خصومت عموم می‌باید، گناه را به کس کردن بوروکراسی می‌افکند، و بوروکراسی اسرافیت را مقصر می‌شمرد. و آنگاه هر دو با هم، با حداکثر ناراضی خود را موجه، فله، سلطنتی قدرت خویش می‌کنند.

ساهراده سرناو، که از مقام خود در سازمانهای موروثی اسراف برای مدتی به درون دولت فراخوانده شد، بکار چنین گفت: "هم ساماریس و هم من رهبر بنسب اسراف در ایالات خود هستیم. با کتون هیچکس ما را چپ محسوب ندانند، و ما هم خود را چپ نمی‌دانیم. اما هیچکدام نمی‌توانیم چنین وضعی را در کشور درک کنیم که در آن پادشاه و حکومت خود را با تمام جامعه، معقول (در اینجا از دسته‌های انقلابی حرف نمی‌زنیم) در معارضه، ریشه‌ای می‌یابند - جامعه، معقولی که اسراف، بخار، سپرها، انحصارهای شهری، و حتی ارتش را در بر می‌گیرد. اگر مافوق‌های ما نخواهند به عقاید ما گوش فرا دهند، بر باست که خود را کنار بکشیم."

اسراف علت همه شور و جنبه‌های خود را در این واقعیت می‌بیند که سلطنت کور شده و یا عقل خود را از کف داده است. طبعه، ممتاز نمی‌تواند باور کند که با هیچ سیاسی نمی‌توان جامعه، کهن را با جامعه، نوآستی داد. به کلام دیگر، اسراف محکومیت خود را نمی‌پذیرد و فرسودگی مرکب خود را به مخالفت بر علیه مقدسترین قدرت رژیم کهن، یعنی سلطنت، تبدیل می‌کنند. علت مخالفت شدید و نامحتاطانه، اسراف یکی آن است که تاریخ محافل بالای اسراف را همچون کودکان لوس بار آورده است، و دیگر آنکه وحشت اسراف از سمای انقلاب برایشان تحمل‌کردنی نیست. خصلت نامنظم و پرتناقض ناراضی اسراف از آنجاست که این ناراضی همانا مخالفت طبعه‌ای است که آینده ندارد. اما همانطور که چراغ پیش از سوختن پرتو درختان اما دود آلودی از خود می‌سازد، اسراف نیز

به همان شکل پیش از ناپدید شدن بارقه، مخالفت آمیزی از خود می‌پراکند، و از این راه خدمت بزرگی به دشمن خونی خود می‌کند. چنین است دیالکتیک این روند که نه تنها با نظریه طبقاتی اجتماع سازگار است، بلکه فقط با همین نظریه توضیح‌دادنی است.



فصل ششم جان‌کندن سلطنت

پیش از آنکه انقلاب حتی مجال پرداختن به نخستین مسائل خود را بیابد ، سلسله سلطنت مثل میوه کندیده با چند تکان فرو افتاد . تصویر ما از طبقه حاکم کهن کامل نخواهد بود مگر آنکه نشان دهیم که سلطنت به هنگام سقوط خود چه واکنشی نشان داد .

تزار در ستاد فرماندهی‌اش واقع در موغیلیف به سر می‌برد . نه بدان خاطر که در ستاد نیازی به وجودش داشتند ، او از اغتشاشات پتروگراد به آنجا کریخته بود . ژنرال دوبنسکی ، وقایع‌نگار دربار ، مستقر در ستاد به همراه تزار ، در دفتر خاطرات خود چنین نوشت : "زندگی آرامی در اینجا آغاز می‌شود . همه چیز به صورت سابق باقی خواهد ماند . از حضور او (تزار) چیزی عاید نخواهد شد . فقط عوامل تصادفی و خارجی می‌توانند چیزی را تغییر دهند . . . " در روز بیست و چهارم فوریه ، تزارینا بر طبق معمول به زبان انگلیسی به تزار در ستاد چنین نوشت : "امیدوارم که این مردک دומائی ، کدرینسکی (منظورش کرنسکی است) به خاطر نطق‌های دهشتناکش به دار آویخته شود - این کار ضروری است (قانون زمان جنک است) و سرمشقی خواهد بود برای دیگران . همه شایقیم و از تو تمنا می‌کنیم که پایداری خود را نشان بدهی . " در روز بیست و پنجم فوریه ، تلگرافی از وزیر جنک واصل شد دائر بر اینکه اعتصاب‌هایی در پایتخت رخ داده ، و اغتشاشاتی در میان کارگران آغاز شده است ، اما تدابیر لازم اتخاذ شده و هیچ گونه مسئله جدی در میان نیست . کوتاه سخن آنکه : "اولین بار نیست ، آخرین بار هم نخواهد بود !"

تزارینا که همواره به تزار آموخته بود که هرگز وا ندهد ، این بار هم کوشید ایستادگی کند . در روز بیست و ششم فوریه ، ملکه با میل آشکاری به زنده نگاه داشتن دل و جرئت لرزان نیکلا ، به تزار تلگراف زد که : "شهر آرام است . " اما عصر همان روز در تلگراف دیگری ناچار شد اعتراف کند که : "اوضاع شهر به هیچ عنوان روبه‌راه نیست . " در یکی از نامه‌هایش هم چنین نوشت : "باید به کارگران بگوئی که نباید اعتصاب کنند ، وگرنه ، به جزای عملشان به جبهه فرستاده خواهند شد . هیچ احتیاجی به تیراندازی نیست . فقط نظم لازم است ، و اینکه

نگذاریم از بلها به امور نباید. " آری ، فقط یک حیر کوچک لازم است ، فقط نظم !
اما مسئله اصلی آن است که کارگران را به درون شهر راه بدهیم - بگذار در عجز
جنون‌زای حومه‌های شهر خفه شوند .

صبح روز بیست و هفتم ، ژنرال ایوانوف همراه با گردان سن‌ژرژ ، و با در
دست داشتن احبار نامحدود - ناکفته نماند که قرار بود که فقط پس از اشغال
بزارسکوسلو اختیارات نامحدودش را علنا اعلام کند - از جبهه‌براه‌افساد . ژنرال
دنیکن چندی بعد ، پس از آنکه خود در امر دیکناتوری نظامی طبع آزمائی کرده
بود ، به یاد آورد که : "مسکل بتوان شخص نامناسبری را برای آن‌کار به تصور در آورد .
آن پیرمرد پیه‌گرفته نه موفعت سیاسی را به درستی درک می‌کرد ، و نه قدرت و
بحرک و اراده و منابت لازم را دارا بود . " قرعه‌ فال به حکم خاطرات انقلاب اول
به نام ایوانوف اصابت کرد . بازده سال پیشتر ایوانوف کرونسات را سرکوب کرده
بود . اما آن یازده سال داغ خود را بر جا نهاده بود ، سرکوب‌کنندگان پیه‌گرفته
بودند ، سرکوب‌شدگان قوت . به جبهه شمال و به جبهه غرب دستور رسید که
نیروهای خود را برای حرکت به سوی پروکراد آماده کنند ، بدیهی است که همه
تصور می‌کردند وقت فراوانی در پیش دارند . ایوانوف خود می‌پنداشت که قضیه
به سرعت و با موفقیت خاتمه خواهد یافت ؛ او حتی فراموش نکرد که آجودان خود
را به موغیلیف بفرستد تا برای دوستان او ، یعنی دوستان ایوانوف ، در پتروکراد
خواروبار بخرد .

صبح روز بیست و هفتم فوریه ، رودزیانکو تلکراف تازه‌ای به تزار زد که با
چنین کلماتی تمام می‌شد : "ساعت واپسین فرا رسیده است ، و اینک سرنوست
میهن و سلسله سلطنت در شرف تعیین شدن است . " تزار در خصوص این نامه
به فردریکز وزیر دربار خود گفته بود : "بازهم این رودزیانکوی شکم‌کنده یک
طومار شر و ور برای من نوشته است . اصلا جوابش را هم نخواهم داد . " اما
خیر . شر و ور نبود . تزار به ناچار باید جواب می‌داد .

در حدود نیمروز بیست و هفتم ، ستاد فرماندهی گزارشی از خابالوف
دریافت داشت حاکی از شورش هنکهای پاولوفسکی ، ولینسکی ، لینوفسکی و
پرئوبراژنسکی ، و دائر بر ضرورت اعزام نیروهای قابل اعتماد از جبهه . در
حدود یک ساعت بعد تلکراف بسیار اطمینان بخشی از وزارت جنگ واصل شد :
"اعتشاشانی که امروز صبح در برخی از واحدهای نظامی شروع شدند ، هم‌اکنون
به وسیله گروهانها و گردانهای وفادار به وظایف خود قاطعانه و نیرومندانانه در
شرف سرکوب شدن هستند . . . من به اعاده سریع آرامش اعتقاد راسخ دارم . "
اما اندکی پس از ساعت هفت عصر ، همان وزیر ، یعنی بلیایف ، گزارش داد که :
"ما به کمک چند واحد معدودی که به وظایف خویش وفادار مانده‌اند ، نتوانستیم

در سرکوب تورشهای نظامی به توفیق دست بیابیم. " بلیایف در همان گزارش درخواست کرده بود که نیروهای واقعاً قابل اعتماد - آن هم به تعداد کافی - " برای فعالیت همزمان در بخشهای مختلف شهر " فوراً کسب شوند .

سورای وزیران این روز را برای بیرون راندن علت فرضی همهٔ تگون بجنیهای خود - یعنی پروبویوف، وزیر نیمه دیوانه کشور - مناسب تشخیص داد. در همان حال ژنرال خانالوف طی فرمانی - که بدون اطلاع حکومت تهیه شده بود - اعلام کرد که پروکراد به امر اعلیحضرت تحت حکومت نظامی است. بدین سان باز هم کوشیدند با چماق و کلوجه را باهم به کار بکشند - هرچند آن کوشش آگاهانه نبود، و در هر حال فایده‌ای هم دربر نداشت. آنها حتی موفق نشدند که اعلامیهٔ حکومت نظامی را در سراسر شهر به دیوارها بچسبانند؛ بالکا، جناب شهردار، نه چسب پیدا کرد و نه قلم مو. دیگر هیچ چیز برای آن کارگزاران بد هم نمی‌چسبید؛ آنان از همان دم به خطهٔ اسباج پیوسته بودند.

سح اصلی واپسین دولت نزاری همانا شاهزاده کلیسین همداد ساله بود که سابقاً موسسات خیریهٔ ترارینا را اداره کرده بود، و در دورهٔ جنک و انقلاب به دست همان ترارینا در راس حکومت قرار گرفته بود. وقتی دوستان از این "آقای خوش خلق روسی، این پیر نحیف" - صفائی که بارون نولد لیبرال برایش قایل شده بود - می‌پرسیدند که چرا چنین سمت پردردسری را پذیرفته‌است، کلیسین پاسخ می‌داد: "برای آنکه یک خاطرهٔ دلپذیر دیگر هم از زندگی داشته باشم." افسوس که به این هدف خود نرسید. رودزیانکو چگونگی احساسات واپسین حکومت نزاری را در آن ساعات چنین روایت کرده است: به محض وصول نخستین اخبار حرکت جمعیت به سوی کاخ مارینسکی، یعنی همان جا که هیئت دولت اجلاس کرده بود، همهٔ چراغهای ساختمان فوراً خاموش شدند. (حکومت فقط یک چیر می‌خواست، و آن اینکه انقلاب او را نبیند.) اما شایعهٔ مزبور نادرست از آب درآمد؛ چنین حمله‌ای صورت نگرفت؛ و آنکاه وقتی چراغها بار دیگر روشن شدند، یکی از اعضای حکومت نزاری را، "در حالی که خود از آن وضع منعجب به نظر می‌رسید"، زیر میز یافتند. هنوز هم معلوم نشده است که جناب وریر در آن زیر به انباشتن چه نوع خاطراتی سرگرم بوده است.

اما احساسات شخصی رودزیانکو هم ظاهراً در اوج خود نبودند. رئیس دوما پس از جستجوی طولانی و بی‌بهره‌ای که با تلفن برای یافتن حکومت به عمل آورد، یک بار دیگر کوشید تا با شاهزاده کلیتسین تماس حاصل کند. کلیتسین به او پاسخ داد: "از شما تمنا می‌کنم که دیگر به نزد من نیائید، من استعفا داده‌ام." رودزیانکو به محض شنیدن این خبر، بنا به گفتهٔ منشی وفادارش،

بی اختیار در صندلی راحتی فرورفت، چهره خود را در میان دستهایش گرفت و گفت: "... خدای من، چه وحشتناک است! ... بدون حکومت ... هرج و مرج ... خون ... و آرام کریست. روح فریوت قدرت تزاری چون ربق رحمت را سر کشید. رودزیانکو خود را اندوهکین و خانه خراب و یتیم احساس کرد. در آن لحظه در تصور هم نمی‌گنجید که فردا باید انقلاب را "رهبری" کند!

پاسخ تلفنی گلینتسین با توجه به این واقعیت توضیح دادنی است که در عصر روز بیست و هفتم، شورای وزیران صریحا اذعان کرده بود که از اداره امور عاجز است، و به تزار پیشنهاد کرده بود که شخص وجیه‌الملهای را در راس حکومت بکمارد. تزار به گلینتسین چنین پاسخ داد: "در خصوص هرگونه دگرگونی در ترکیب حکومت، باید بگویم که در شرایط کنونی این کار را صلاح نمی‌دانم. نیکیلا. "تزار دقیقا در انتظار چه شرایطی نشسته بود؟ ضمنا تزار دستور داده بود که حکومت "قاطعترین اقدامات ممکن" را در سرکوب شورش به عمل بیاورد. اما این کار گفتنش آسانتر از انجام دادنش بود.

روز بعد، یعنی روز بیست و هشتم، حتی تزاریینای رام نشدنی هم سرانجام قوت قلب خود را از کف داد. او به نیکیلا تلگراف زد که: "اعطای امتیازاتی چند ضروری است، اعتصابها ادامه دارد؛ بسیاری از نیروهای نظامی به انقلاب پیوسته‌اند. آلیکس."

قیام تمامی نیروهای کار، و تمامی پادگان لازم بود تا این استبداد خواه دو آنشه هسی و ادار بد موافقت شود که "اعطای امتیازاتی چند ضروری است." اینک تزار نیز یواش یواش شک برش داشت که نکند آن "رودزیانکوی شکم گنده" شر و ور نگفته باشد؟ نیکیلا تصمیم گرفت به خانواده خویش ملحق شود. یحتمل که ژنرالهای ساد هم چون به دغدغه خاطر گرفتار شده بودند، تزار را از عقب با ملایمت هل دادند.

قطار تزار در بدو امر بدون آنکه حادثه ناگواری برایش رخ دهد، پیش می‌رفت. سردمداران و فرماندهان شهرهای سر راه حسب‌المعمول به استقبالش می‌شتافتند. تزار، دوزخ غرقاب انقلاب، در واگن سلطنتی و معمولش، محصور در میان ملازمان همیشگی‌اش، ظاهرا احساسی را که از قریب‌الوقوع بودن بحران به دلش برات شده بود، بار دیگر از دست داد. ساعت سه بعدازظهر روز بیست و هشتم، هنگامی که حوادث سرنوشت تزار را رقم زده بودند، او از ویازما چنین تلگرافی به تزاریینا مخابره کرد: "هوا عالی است. امیدوارم خوب و آرام باشی. نیروهای بسیار از جبهه اعزام شده‌اند. با عشقی صمیم. نیکی." تزار، این عاشق صمیم، بجای اعطای امتیازاتی که حتی تزاریینا هم بر آنها پا می‌فشرد، از جبهه نیرو گسیل می‌داشت. اما علیرغم آن "هوای عالی"، تزار چند ساعت

بعد رو در روی توفان انقلاب قرار گرفت. قطار او نا ایستگاه ویشر پیش رفت. کارگران راه آهن نکذاستند از آنجا جلوتر برود: "یل سر راه آسیب دیده‌است." به احتمال قوی این بهانه را درباریان اختراع کردند تا بلکه بحران تخفیف بیاید. تزار سعی کرد، و یا همراهانشان سعی کردند، تا از راه بولوگو و از طریق راه‌آهن نیکلائوسک قطار را به مقصد برسانند؛ اما باز هم کارگران به قطار اجازه عبور ندادند. این واقعیات از همه تلگرافهای بیروگراد ملموستر بود. تزار از ستاد فرماندهی دور شده بود، و خود را به پایتخت هم نمی‌توانست برساند. انقلاب با "پیاده‌های" ساده راه‌آهن به شاه کیش داده بود!

دوبنسکی، مورخ دربار، که تزار را در قطارش همراهی می‌کرد، در دفتر خاطرات خود نوشته است: "همه می‌فهمند که این دگرگونی شبانه در ویشر شبی تاریخی است... برای من کاملا روشن است که مسئله قانون اساسی فیصله یافته است؛ این قانون یقینا نوشته خواهد شد... همه می‌گویند که فقط لازم است با آنها، یعنی با اعضای حکومت موقت، معامله بشود." کنت فردریکز، شاهزاده دولکوروکی، کنت لختنبرگ، همه‌شان، همه آن سروران عالیجاه، به محض دیدن علامت عبور ممنوع که در پشتش خطری مرکبار در حال پاکرفتن بود، هواخواه قانون اساسی شدند. آنها دیگر به تقلا نمی‌اندیشیدند، فقط لازم بود که معامله سر بگیرد، یعنی لازم بود که مردم بار دیگر مثل سال ۱۹۰۵ تحمیق شوند.

در همان حال که قطار سرگردان به روی خطوط راه آهن می‌گشت و راهی نمی‌یافت، تزارینا دم به دم به تزار تلگراف می‌زد و به او التماس می‌کرد که هرچه زودتر باز گردد. اما تلگرافها از پستخانه به نزد خود او باز گشتند و او می‌دید که بر پشتشان با مداد آبی نوشته شده است: "محل گیرنده معلوم نیست." کارمندهای تلگرافخانه نمی‌توانستند تزار روس را بیابند.

هنگها همراه با موسیقی و پرچمهای کوناگون به سمت کاخ توریید حرکت کردند. سیریل ولادیمیروویچ، که بنا به گفته کنتس کلایتمیکل ناگهان روحیه انقلابی پیدا کرده بود، یکی از گروهانهای گارد را به فرماندهی خود به کاخ توریید برد. نکهبانهای کاخ ناپدید شدند. ساکنان کاخ ساختمان را تخلیه کردند. ویروبووا حکایت می‌کند که "هرکس در فکر نجات خود بود." چند دسته از سربازهای انقلابی در کاخ پرسه زدند و با کنحاوی شدیدی همه چیز را برانداز کردند. پیش از آنکه صدر نشینها تصمیم بگیرند که چه باید کرد، فرو دستها از کاخ تزار موزه می‌ساختند.

تزار - بی‌آنکه دیگران مکانش را بدانند - به پسکوف بازگشت، و به ستاد فرماندهی جبهه شمال رفت. فرماندهی این جبهه را روزکی، ژنرال پیر،

برعهده داس. در افانگاه تزار بيسنهاد بيسنهاد عرصه مي سد. تراز ابن دست و آن دست مي کرد. او همورهم روی روزها و هفتهها حساب مي کرد. حال آنکه انفلات حساب دفايق را هم داس.

بلوک شاعر تراز را در آخرس ماهيناي سلطنت حسن بوصف کرده است :
"سرسخت ، اما بي اراده ؛ عصي ، اما در برابر همه حير حساس ؛ بي اعتماد به مردم ، کم حرف و محتاط در سخن ، او ديگر صاحب اختيار حوسس نبود. ديگر اوضاع را درک نمي کرد ، حتى بک گام کاملاً آگاهانه تریداست ، بلکه خود راتماماً به دست کسانی سپرد که خود بر مسند قدرت سايده بود. " و اس صفا ، يعني کم حرفی و بي ارادگی و احتياط و بي اعتمادی ، در واسس روزهای فوريد و نخستين روزهای مارس چه شدتی گرفتند !

بيکلا سرانجام تصميم گرفت - و با اس حال بر طبق سواهد بصميم خود را به اجرا در نياورد - به رودزبانکوی منفور بلکراف بزند که برای بحاب ميهی اورا ، يعني رودزبانکو را ، مامور تشکیل دولت حديدی ساحه. منها حق انتصاب وزرای امور خارجه و حنک و نیروی دريائي را برای خود محفوظ نگاه داشته است. تزار هنوز امدهوار بود که سواند با "اسان" معامله کند ؛ مکرند آنکه "نیروهای بسيار" به سمت سروگراد حرکت کرده بودند ؛

ژنرال ايوانوف بي آنکه با مشکلی مواجه سود ، واقعا به تزارسکوسلو رسيد ؛ از قرار معلوم کارگران راه آهن ميل نداشتند با گردان سن ژرژ دربيفتند. ژنرال ايوانوف چندی بعد اعتراف کرد که در بين راه سه چهار بار لازم دیده بود نفوذ پدرانء خود را بر سربازها به کار بگيرد ، چون نسبت به او گستاخی مي کردند ؛ سربازها را وادار کرده بود در برابر اوزانو بززند. به محض رسيدن "ديکتاتور" به تزارسکوسلو ، مقامات محلی مطلعش کردند که درگیری مابين گردان سن ژرژ و نیروهای نظامی خانواده تزار را به مخاطره خواهد افکند. آنها صرفاً بر جان خود بيمناک بودند ، و به ديکتاتور توصیه کردند که بدون پياده کردن نیروهای خود از قطار ، از همان راهی که آمده بود مراجعت کند .
ژنرال ايوانوف از آن یکی "ديکتاتور" ، يعني خابالوف در سروگراد ، تلکرافي ده سؤال پرسيد و در برابر آن ده جواب کوباه دريافت کرد . سئوالها و جوابها را تماما نقل مي کنم ، براساسحفااس را دارند :

جوابهای خابالوف :

۱ - من در اختيار خود در ساختمان نیروی دريائي چهار گروهان کارد دارم ، پنج دسته سواره نظام و

سئوالهای ايوانوف :

۱ - چند واحد از نیروها منظمند ، و چند واحد بي انضباطی می کنند ؟

سئوالهای ایوانوف :

جوابهای خابالوف :

فراق ، و دو دسته آتشیار ، بقیه نیروها یا به انقلابیون پیوسته‌اند و یا با موافق انقلابیون بی طرف مانده‌اند . سربازها یا منفردا یا بطور دسته‌جمعی در شهر می‌کردند و افسرها را خلع سلاح می‌کنند .

۲- کدام یک از ایستگاههای راه آهن نکهبانی می‌شوند؟

۲- همه ایستگاهها در دست انقلابیون هستند و به وسیله آنها به شدت نکهبانی می‌شوند .

۳- در کدام یک از قسمتهای شهر نظم حفظ شده است؟

۳- تمام شهر در دست انقلابیون است . سکه تلفن کار نمی‌کند ، مابین قسمتهای مختلف شهر هیچگونه ارتباطی وجود ندارد .

۴- چه مقامانی بخشهای مختلف شهر را اداره می‌کنند؟

۴- به این سؤال نمی‌توانم جواب بدهم .

۵- آیا همه وزارتخانه‌ها درست انجام وظیفه می‌کنند؟

۵- انقلابیون وزرا را دستگیر کرده‌اند .

۶- در حال حاضر کدام یک از نیروهای پلیس در اختیار شما هستند؟

۶- هیچ کدام .

۷- کدام یک از ذخائر و موسسات فنی وزارت جنگ را در اختیار دارید؟

۷- هیچ کدام را در اختیار ندارم .

۸- چه مقدار خواروبار در اختیار دارید؟

۸- هیچ خواروباری در اختیار من نیست . روز پنجم فوریه در حدود

سئوالهای ایوانوف :

جوابهای خابالوف :

دوهزار سن آرد در سلوی شهر
بود .

۹- آیا اسلحه ، توپخانه و زرادخانه‌های
بسیار بدست سورسبان افتاده
است ؟

۹- همه ناسیسات توپخانه به دست
انقلابیون افتاده است .

۱۰- برکدام یک از نیروها و ساددهای
نظامی تسلط دارید ؟
۱۰- رئیس ساد ناحیه زیر تسلط
من است . با تشکیلات نواحی
دیگر ارتباط ندارم .

زئرال ایوانوف چون اس کتف خالی از ابهام را درباره اوضاع به عمل
آورد ، " موافقت " کرد که نیروهای خود را بدون پیاده کردن از قطار به ایستگاه
" دنو " * باز گرداند . زئرال لوکومسکی ، یکی از شخصیت‌های اصلی ستاد نتیجه
می‌گیرد که : " بدین ترتیب ، فسون کسی زئرال ایوانوف با آن همه قدرت
نامحدودش ، جز فصاحت علی هیچ فایده‌ای به بار نیاورد . "

آن فصاحت بصادفا فصاحتی بیسروصدا از آب درآمد ، و در توفان حوادث
ار انظار مخفی ماند . می‌توان چنین انگاشت که جناب دیکتانور خواروبار را به
دوست خود در پروکراد تحویل داد ، و آنگاه با ترارینا گپ مفصلی زد . ترارینا
به فداکاریهای خود در بیمارسانها اشاره کرد ، و از قدرناشناسی ارنش و مردم
شکوه سر داد .

در خلال این مدت ، از طریق موغیلیف دم به دم اخبار سیاهتر و سیاهتری
به پسکوف می‌رسید . گارد ویژه^۱ اعلیحضرت ، که یکایک سربازهایش آشنا و عزیز
کرده^۲ خاندان سلطنت بودند ، به دومای دولتی رفتند و اجازه دستگیری افسرانی
را خواستند که از مسارکب در پیام امتناع کرده بودند . در پایان کوروفسکی
کزارش داد که هیچ اقدامی را برای سرکوب قیام کرونشانات ممکن نمی‌یابد . زیرا
وفاداری حتی یک واحد را هم نمی‌تواند تضمین کند . دریا سالار نپنین تلگراف
زدکه ناوکان بالتیک کمیته^۳ موقت دومای دولتی را به رسمیت شناخته است .
مروزوفسکی ، فرمانده کل مسکو هم چنین تلگرافی مخابره کرد : " بیشتر نیروها

* نام این ایستگاه در ضمن یک واژه روسی هم هست که معنای " قعر " می‌دهد -
مترجم انگلیسی

همراه با توپخانه به انقلابیون پیوسته‌اند. به این دلیل تمامی شهر در دست آنهاست. شهردار و دستیارانش شهرداری را ترک کرده‌اند. " ترک کرده‌اند یعنی گریخته‌اند .

همه این اخبار در عصر روز یکم مارس به عرض تزار رسید. اطرافیانش تا دل شب استدلال کردند و از محاسن یک دولت مسئول سخن گفتند. سرانجام، در ساعت دو صبح تزار رضایت داد و اطرافیانش نفسی به راحت کشیدند. از آنجا که ایشان این نکته را مسلم می‌دانستند که یک دولت مسئول مسئله انقلاب را فیصله خواهد داد، در همان زمان فرمانی صادر شد دائر بر اینکه نیروهایی که برای سرکوب قیام به پتروگراد اعزام شده‌اند باید به جبهه باز گردند. روزگی در پگاه به نزد رودزیانکو شافت تا مزده را به او برساند. اما ساعت تزار خیلی عقب بود. رودزیانکو در کاخ نورید، از همان دم مدفون در زیر خیل دموکراتها، سوسیالیستها، سربازها، کارگرا، و نمایندگان، به روزگی چنین پاسخ داد: " پیشنهاد شما کافی نیست؛ اکنون مسئله بر سر سلسله سلطنت است... نیروها در همه جا جانب دوما را گرفته‌اند، و مردم می‌خواهند که تزار به نفع ولیعهد از سلطنت کناره بگیرد و میخائیل الکساندروویچ را نایب السلطنه کند. " لازم به توضیح نیست که نیروها حتی به فکرشان هم نرسیده بود که خواستار ولیعهد و یا میخائیل الکساندروویچ شوند. رودزیانکو صرفاً شعاری را به نیروها و به مردم نسبت داده بود که دوما بر مبنای آن شعار امیدوار بود بتواند انقلاب را از حرکت باز بدارد. اما در هر حال امیاز تزار دیر اعطاء شده بود: " هرج و مرج چنان ابعادی یافته است که من (رودزیانکو) امشب ناچار شدم حکومت موقتی را برکزینم. بدیختانه، امریه دیر صادر شده است... " این کلمات شاهانه گواهی می‌دهند که رئیس دوما موفق شده بود اسگهائی را که به خاطر گلیتسین فشانده بود، از دیده برداید. تزار گفتگوی رودزیانکو و روزگی را خواند، و تردید کرد، آن را دوباره خواند، و تصمیم گرفت منتظر بماند. اما اینک سرداران نظامی هم زنگ خطر را نواخته بودند: فضیه اندکی هم به آنان مربوط می‌شد!

ژنرال آلکسیف در خلال ساعات آن شب نوعی همه پرسی در میان فرماندهان کل جبهه‌ها به عمل آورد. چه خوب است که انقلابهای معاصر به کمک تلگراف به فرجام می‌رسد، به نحوی که نخستین انگیزه‌ها و واکنشهای صاحبان قدرت روی نوار برای تاریخ حفظ می‌شوند. مکالمات فیلدمارشالهای تزاری در شب یکم - دوم مارس اسناد بشری بی نظیری هستند. آیا تزار باید از سلطنت کناره بگیرد یا خیر؟ ژنرال اورت، فرمانده کل جبهه غربی فقط پس از ابراز عقیده ژنرال روزگی و ژنرال بروسیلوف حاضر شد نظر خود را بیان کند. ژنرال ساخاروف، فرمانده کل جبهه رومانی، اعلام کرد که پیش از ابراز عقیده‌اش باید

از تصمیم سایر فرماندهان کل تماما مطلع شود. این سردار رسید پس از ناخیر بسیار سرانجام اظهار داشت که عشق کرم او به پادشاه به روحش اجازه نمی‌دهد که به آن "پیشنهاد دنی" تن در دهد. با این حال، "باحشم کریان" به نزار توصیه کرد که برای احتراز از "دعاوی حبیبانه‌ر" از مقام سلطنت استعفاء دهد. اورت، ژنرال آجودان نزار، به نحو کاملا معقولی ضرورت تسلیم را چنین توضیح داد: "من انواع اقدامات لازم را به عمل آورده‌ام که هیچ گونه خبری دربارهٔ اوضاع فعلی پایتخت به درون ارش درز نکند. تا بلکه ارش از کزند اغتصابات مسلم در امان بماند. برای سرکوب انفلات در دو پایتخت هیچ وسیله‌ای موجود نیست." کراندوک نیکلای نیکلایویچ از جبههٔ قفقاز در کمال خشوع از برار نما کرد که "ندبیر فوق‌العاده" را به خرج دهد و از تاج و تخت چشم بیوشد. ژنرال آلکسیف، ژنرال بروسیلوف و دربارسالار پنین هم استعانه‌های مسایهی کردند. روزگی هم شفاها در همین معنی سخن گفت. ژنرالها لوله‌های هفت پانجه را محرمانه روی شقیقه نزار عربز گذاسند. این سرداران نظامی، بیمناک از آنکه میادا لحظهٔ سازش با قدرت جدید از دستشان فرو بلغزد، و نیز مساویا بیمناک از افراد زیر دست خود، و از آنجا که به تسلیم مواضع خویش عادت داشتند، یکدل و یک زبان به نزار، فرماندهٔ کل فوا، چنین اندرز دادند: سرت را بینداز پائین و کنار برو. نزار دیکریا پتروکراد دوردست که ظاهرا می‌شد بر ضدش نیرو کسبل داشت طرف نبود؛ از این جبهه باید نیرو به وام می‌گرفت.

نزار پس از شنیدن این گزارش قانع کننده تصمیم گرفت که از تاج و تختی که دیگر مال او نبود چشم بیوشد. تلکرافی خطاب به رودزیانکو در خور این مناسبت نوشته شد: "به نام سعادت و نجات واقعی مام میهنم روسیه هیچ گذشته نیست که من نکنم. از این رو آماده‌ام تا به نفع پسرمان از سلطنت کناره بگیرم. باشد که نا رسیدن پسرمان به سن قانونی او نزد من بماند و نیابت سلطنت را برادرم میخائیل الکساندروویچ بر عهده بگیرد. نیکلا." اما این تلکراف هم مخابره نشد، زیرا از پایتخت خبر آمد که کوچکوف و شولجین، نمایندگان دوما، به سمت پسکوف حرکت کرده‌اند. این خبر بهانهٔ تازه‌ای برای معوق نهادن تصمیم فراهم آورد. نزار دستور داد که تلکراف را به او پس دهند. یفینا می‌ترسید مغبون شود، و هنوز منتظر اخبار آرامبخش بود. ییا دقیقتر بگوئیم، امیدوار بود معجزه رخ دهد. نیکلا آن دو نماینده را در نیمه شب دوم - سوم مارس بحضور پذیرفت. از معجزه خبری نشد، و دیگر طفره زنی ممکن نبود. نزار دفعتا اعلام کرد که نمی‌تواند از پسر خود جدا شود - در آن لحظات چه نوع امیدهای واهی در سرش می‌گذشت؟ - و استعفاء نامهٔ خود را به نفع برادرش امضاء کرد. در همان زمان به موجب فرمانی خطاب به سنا، شاهزاده لووف به ریاست شورای

وزیران و نیکلای نیکلابویچ به فرماندهی کل قوا منصوب شدند. به نظر می‌رسید که سوءظنهای خانوادگی برارینا نه‌جا بوده است: "نیکلاسا"ی منفور همراه با بوطندکران به قدرت رسیده بود. ظاهراً کوچکوف جداً باور داشت که انقلاب آن "سردار سلحشور" را خواهد پذیرفت. سردار سلحشور هم با خوش باوری تمام انصباب خود را پذیرفت. او حتی چند روزی هم در امر و نهی کوسید و مردم را به اجرای وظایف میهنی دعوت کرد. اما انقلاب با یک عمل جراحی بیدرد او را از بیکر خویش جدا کرد.

برای آنکه استعفای هزار عمل آزادانه‌ای وانمود شود، تاریخ استعفاء نامه را ساعت سه بعدازظهر ذکر کردند، آنهم به این بهانه که تصمیم‌اولیه تزار به استعفاء در آن ساعت صورت بسته است. اما در حقیقت امر، تزار "تصمیم" بعدازظهر را، که به موجب عصای حکومت نه به برادر بلکه به پسرش سپرده می‌شد، به امید چرخش مساعدبر کردونه حوادث پس گرفته بود. اما در این خصوص هیچکس به بانک بلند سخن نکفت. تزار واپسین تلاش خود را هم کرد تا صورت خود را در برابر آن دو نماینده منفور سرخ نگاه دارد. آن دو هم به سهم خود اجازه دادند که این تحریف واقعیه تاریخی - این مردم فریبی - صورت بکیرد. سلطنت با حفظ سبک معمول خود از صحنه کنار رفت؛ و جانشینان او هم به خودوفادار ماندند. احتمالاً ایستان حتی غمض عین خود را بزرگواری فاتح به مغلوب پنداستند.

نیکلا در روز دوم مارس از سبک بلغمی خاطرات خود اندکی فاصله گرفت و چنین نوشت: "امروز صبح روزگی آمد و مکالمه نلفی طولانی خودرابا رودزیانکو برایم خواند. از حرفهای او چنین برمی‌آید که اوضاع در پتروکراد طوری است که دولتی مرکب از اعضای دومای دولتی از عهده هیچ کاری بر نخواهد آمد، چون حزب سوسیال دموکراتیک در هیئت کمیته کارگران با چنین دولتی مخالفت خواهد کرد. استعفای من ضروری است. روزگی این مکالمه را به اطلاع آلکسیف در سناد فرماندهی و به اطلاع همه فرماندهان کل رساند. ساعت ۳ و ۱۲ دقیقه جوابها را دریافت کردیم. به منظور نجات روسیه و نگاه داشتن ارتش در جبهه تصمیم گرفتم آن اقدام را بکنم. موافقت کردم، و آنها از سناد من استعفاء نامه‌ای را برایم فرستادند. در حوالی غروب کوچکوف و شولجین از پتروکراد رسیدند و من با آنها حرف زدم و سند تصحیح شده و امضاء شده را به آنها دادم. یک ساعت پس از نیمه شب پسکوف را با قلبی فشرده ترک کردم؛ خیانت و بزدلی و خدعه احاطهام کرده است."

باید تصدیق کرد که تلخکامی نیکلا چندان هم بی‌دلیل نبود. مکر نه آنکه همین چند روز پیش، یعنی در بیست و هشتم فوریه، ژنرال آلکسیف به همه

فرماندهان کل در جبهه‌ها تلگراف زده بود که: "همه" ما به حکم یک وظیفه مقدس در برابر فرمانروا و میهن مکلفیم که وفاداری به سوکند و وظیفه رادرمیان نیروهای ارتش رزمی حفظ کنیم. " دو روز بعد آلکسیف از همین فرماندهان کل درخواست کرد که "وفاداری به سوکند و وظیفه" را زیر پا بگذارید. در سرتاسر ستاد فرماندهی حتی یک مرد پیدا نمی‌شد که بنفع تزار وارد عمل شود. همه شتابزده می‌کوشیدند خود را به سفینه انقلاب برسانند، و همه انتظار داشتند در آن سفینه اتاقهای دنجی بیابند. ژنرالها و آدمیرالها همه تا به آخر براق‌دوزیهای تزاری را از سینه‌کنند و نوارهای سرخ به جامه خود چسباندند. بعدا گفته شد که یک روح درستکار، فرمانده یکی از سپاهها، هنگام ادای سوکند جدید به سکتۀ قلبی جان سپرده است. اما هنوز معلوم نشده است که قلب او به علت جریحه‌دار شدن احساسات سلطنت‌طلبانه از حرکت بازایستاد، یا به علت دیگر مقامات کشوری طبیعتا موظف نبودند که بیش از مقامات لشکری رشادت به خرج دهند - هرکس در فکر نجات خویشان بود.

اما تردیدی نیست که ساعت سلطنت با ساعت انقلاب نمی‌خواند. در سپیده دم سوم مارس، روزگی را بار دیگر از پایتخت مستقیما به پای تلفن خواندند: رودزیانکو و شاهزاده لووف از او می‌خواستند که در انتشار استعفا نامه تزار، که باز هم دیر هنگام از آب درآمده بود، دست نگاه دارد. مقامات جدید طفره‌زنان می‌گفتند که انتصاب آلکسی ممکن است پذیرفته شود - به وسیله چه کس؟ - اما انتصاب میخائیل مطلقا غیر قابل قبول است. روزگی به کنایه اظهار تاسف کرد که پس چرا نمایندگان دوما، که شب پیش آمده بودند، درباره اهداف و مقاصد سفر خویش اطلاع کافی نداشتند. اما نمایندگان از این حیث هم تبرئه شدند، بدین معنی که رودزیانکو، وزیر پیشین دربار، برای روزگی توضیح داد که: "ناغافل از همه ما سربازها چنان شورش کردیم که من نظیرش را ندیده‌ام،" گوئی همه عمر شورش سربازها را تماشا کرده است و بس. "اعلام امپراتور شدن میخائیل به منزله نفتی خواهد بود که بر آتش بریزند، و آنگاه نابودی هر چیز نابود شدنی بیرحمانه آغاز خواهد شد." به راستی که انقلاب چه خوب همه‌شان را درهم پیچانده، به لرزه درآورده، خم کرده، و مجاله کرده بود.

ژنرالها خاموش این "دعوی خبیثانه" انقلاب را قورت دادند. در این میان تنها آلکسیف روح خود را با یک اطلاعیه تلگرافی، برای فرماندهان کل، سبک کرد: "احزاب چپ و نمایندگان کارگران فشار سهمگینی بر رئیس دوما وارد می‌کنند، و در مخابرات رودزیانکو هیچ صداقت و صراحتی موجود نیست." در آن ساعات ژنرالها فقط کمبود صداقت داشتند.

اما در این گیرودار تزار بار دیگر تغییر عقیده داد، به محض آنکه از پسکوف به

موغلیف رسید ، ورقه‌ای را برای مخابره به یئروکراد در دست آلکسیف ، فرمادهٔ پیشین سنادش ، گذاشت که حاوی رضایت او ، یعنی رضایت تزار ، به تحویل عصای حکومت به پسرش بود . یفینا این شق را در دراز مدت نویدبخش‌تر می‌دید . بنا به روایت دنیکنین ، آلکسیف تلکراف را گرفت و رفت . . . اما ارسالش نکرد . لابد تصور می‌کرد که همان دو اطلاعیه‌ای که خطاب به ارنس و کشور صادر کرده است ، پسنده است . اختلاف ناسی از آن بود که به بنها تزار و مشاورانش ، بلکه لیبرالهای دوما هم از انقلاب کندر فکر می‌کردند .

تزار . پیش از عزیمت نهائی خود از موغلیف در هشتم مارس ، در همان حال که رسماً بازداشتی محسوب می‌شد ، برای نیروهای ارتش پندنامه‌ای صادر کرد که با چنین کلماتی تمام می‌شد : "هرکس اکنون به صلح بیندیشد ، هرکس به صلح میل داشته باشد ، آنکس خائن است و وطن فروش . " این تدبیر هم‌به‌منابهٔ تلاش به‌موقعی بود که تزار برای قاپیدن اتهام آلمان‌دوستی از چنگ لیبرالسم بروز داد . اما تلاش او ثمر نداد : حتی جرئت نکردند آن پندنامه را منتشرکنند . بدین سان سلطنتی پایان یافت که از زمان فاجعهٔ خودنیکا به هنگام تاجگذاری ، سیرباران اعتصابیون و دهقانهای شورشی ، جنگ‌روس و ژاپن ، سرکوب هولناک انقلاب ۱۹۰۵ ، اعدامهای بی‌شمار ، با لشکرکشیهای بنییهی و کشتارهای ملی ، و سرانجام مشارکت جنون‌آسا و نفرت‌انگیز روسیه در جنگ نفرت‌انگیز و جنون‌آسای جهانی ، زنجیرهٔ به‌هم‌پیوسته‌ای بود از شوربختی ، شکست ، مصیبت ، و تبهکاری .

تزار پس از رسیدن به تزارسکوسلو ، هنگامی که همراه با خانواده‌اش در کاخ محبوس شده بود ، بنا به گفتهٔ ویروبووا زیر لب گفت : "در میان آدمیان عدالت وجود ندارد . " اما همین کلمات بی‌چون‌وچرا کواهی می‌دهند که عدالت تاریخی ، هرچند دیر می‌رسد ، باز وجود دارد .

○ ○ ○

شبهت آخرین زوج رومانوف به زوج سلطنتی فرانسه در دورهٔ انقلاب کبیر کاملاً آشکار است . در ادبیات هم به این شبهت اشاراتی شده است ، منتها به اجمال و بدون هیچ نوع نتیجه‌گیری . با این حال این شبهت ، برخلاف آنچه در بدو امر می‌نماید ، ابداً تصادفی نیست و دستمایهٔ ارزشمندی برای نتیجه‌گیری در اختیارمان می‌گذارد .

تزار و پادشاه فرانسه هرچند پنج ربع قرن از هم فاصله داشتند ، در برخی از لحظات همچون دو بازیگرند که به ایفای نقشی واحد سرگرمند . نوعی خیانتکاری منفعلانه ، صبورانه ، و کین‌توزانه صفت مشخص هر دو بود — با این تفاوت که این

صفت در لوئی ملبس به نوعی رئوفت مسکوک بود و در نیکلا ملبس به نوعی حوش محضری. هردو چون افرادی به نظر می‌رسیدند که بار مشاعل آنهار دوسان سنگینی می‌کند، اما در عین حال حاضر نیستند حتی بخشی از حقوقی را که خود قادر به اسفاده از آنها نیستند رها کنند. خاطرات هردو، با مسابقت کاملی که از لحاظ سبک یا بهتر بگوئیم فقدان سبک دارند، خلاصه ملال‌آور معنوی یکسانی را نشان می‌دهند.

همسر اتریشی پادشاه و آن آلمانی هسی هم فریفته کامل و سکفت‌انگیزی را تشکیل می‌دهند. هر دو ملکه نه تنها از حیث رشد جسمانی که از لحاظ قوای دماغی هم یک سروکردن از شاهان خویش بلندترند. ماری آنتوانت بفرمای الکساندرا فنودورونا را بداشت، و برخلاف این دومی لذت‌دنیوی را عاسفانده دوست می‌داشت. اما هر دو به یک سان مردم را حوار می‌شمردند، حتی فکر اعطای امتیازات را هم نمی‌توانستند تحمل کنند، مانند هم به دل و جرئت شوهران خود بدکمان بودند، و آنها را فرور از خود سیدانستند - آنتوانت بد دیده، حفارت، الکساندرا به دیده، برحم.

وقتی خاطره‌نویسان به هنگام پرداختن به دربار پترزبورک زمان خود، به ما اطمینان می‌دهند که اگر نیکلای دوم یک فرد عادی می‌بود، نام نیکی از خود به جامی نهاد، ایشان صرفا نکات باسمه‌ای کهنی را تکرار می‌کنند که درباره لوئی شانزدهم گفته شده است، و از این راه دانش ما را ند پیرامون تاریخ و به پیرامون طبیعت بسر غنی نمی‌سازند.

بیشتر دیدیم که چگونه شاهزاده لووف چون در اوج حوادث اسفاک انقلاب به‌جای آنکه تزار را افسرده ببیند، "مرد بشاش و با نشاطی را در پیراهن بمسکی" در برابر خود دید، خشمکین شده بود. شاهزاده بی‌آنکه خود بدادد، صرفا گفته موریس فرماندار را تکرار کرده بود که در سال ۱۷۹۰ در واسکن پیرامون لوئی چنین نوشته بود: "از موجودی که در چنین موقعیتی خوب می‌خورد و خوب می‌آشامد و خوب می‌خسید، و می‌خندد و مثل ملخ بیغم و تردماغ است، چه انتظاری می‌توان داشت؟"

هنگامی که الکساندرا فنودورونا، سه ماه پیش از سقوط سلطنت، بیشکونی می‌کرد که: "همه چیز به خیر خواهد گذشت، خوابهای دوست ما معانی بسیار دارند!" صرفا حرفهای ماری آنتوانت را تکرار می‌کرد که یک ماه پیش از واژگونی بساط سلطنت نوشته بود: "احساس می‌کنم که روح سرزنده است، و چیزی به‌من می‌گوید که به‌زودی خوشحال و ایمن خواهیم بود." هر دو به‌هنگام غرق شدن رویای رنگین کمان می‌بینند.

بدیهی است که برخی از عناصر شباهت تصادفی‌اند، و فقط به‌عنوان

لطیفه‌های تاریخی ارزش دارند. به غایت مهم‌تر صفایی هستند که به دست نیروی عظیم شرایط عینی بر شخص پیوند خورده‌اند و یا به نحو مستقیم بر او بحمل شده‌اند. همین صفاتند که بر روابط متقابل شخصیت و عوامل عینی تاریخ پرنو نایابی می‌افکنند.

یک مورخ مرجع فرانسوی دربارهٔ لوئی می‌گوید: "او نمی‌دانست چگونه باید آرزو کند، و این بارزترین خصوصیت او بود." همین کلمات را دربارهٔ نیکلا هم می‌توان نوشت: هیچکدام نمی‌دانستند چگونه باید آرزو کنند، اما هر دو می‌دانستند که چگونه باید آرزو نکنند. اما آخر واپسین نمایندگان یکداعیهٔ ماما از دست‌رفتهٔ تاریخی چه چیزی را می‌توانستند واقعاً "آرزو" کنند؟ "معمولا کوش می‌داد، لیکن می‌زد، و به ندرت تصمیم می‌گرفت. نحسین کلمه‌اش معمولا ند بود." این کلمات دربارهٔ چه کسی نوشته شده‌اند؟ باز هم دربارهٔ کاپه* اما در این صورت، سیر و سلوک نیکلا اسحال مطلق بود. هر دو در حالیکه "ناج سر جسمهایسان فرو افتاده است"، به سوی پرنگاه می‌روند. اما بعد از همهٔ این حرفها آیا آسانتر است که با جسم نازبه‌سوی پرنگاهی بروی که در هر حال برا کزیری بیست؟ اگر ناج را از روی جسمهایسان به پست سر خود هم پس می‌زدید، عملا چه فرقی می‌کرد؟

به جاست که یک روانساز حرفهای مجموعه‌ای از حرکات و سکنات مسابه نیکلا و لوئی، آلکساندرا و آنوایت، و درباربانسان فراهم آورد. چنین روانسازسی با کمبود مطلب مواجه خواهد شد، و نتیجهٔ کارش کواه تاریخی بسیارآمورنده‌ای به نفع روانسازسی مابریالیسی خواهد بود. محرکات مسابه (و البته نه یکسان) در شرایط مسابه انعکاسهای مسابهی برمی‌انگیزند؛ و در این میان هرچه محرک قویتر باشد با سرعت بیشتری بر وبرکیهای شخصی فائق می‌شود. در برابر فلفلک، مردم واکسهای مختلف سان می‌دهند، اما در برابر آهن گداحنه، واکسها یکسان است. همانطور که نیک بخار کره و مکعب را بد یکسان بد ورههٔ فلر تبدیل می‌کند، مقاومتها هم زیر ضربات حوادث سهمگین و بی‌امان درهم می‌شکنند و مررهای "فردیت" نابدید می‌شوند.

لوئی و نیکلا به تعاریهای سلطنتی بودند که در بلاطم رسید بود. ملائمت معروف هر دوی آنها آرامس و "نساط" سان در لحظات دسوار، همه بیان گویای سمفداری قدریهای درونی بودند، و سان دهندهٔ ضعف برکیهٔ عصی و فقر منابع معنوی. اس دو احدهٔ اخلاقی از قدرت بحیل و از نیروهای حلاق یکسر

* لوئی کاپه: لقب لوئی شانزدهم در خلال محاکمه‌اش به وسیلهٔ کنوانسیون در سال ۱۷۹۳ - مترجم فارسی

بی بهره بودند. عقلشان فقط به درک ابتدال خویشتن قد می داد، و نسبت به هرگونه فریحه و استعداد خصومتی رشک آمیز نشان می دادند. بر عهده هر دوتن چنین افتاده بود که در کشوری فرمان برانند که در شرایط بحرانهای عمیق درونی و بیداریهای انقلابی خلق به سر می برد. هر دو با رخنه اندیشه های نو و با خیزاب نیروهای متخاصم درافتادند. عدم قاطعیت، تزویر، و دروغ در هر دو مورد بیش از آنکه از عوارض ضعفهای شخصی باشند، ناممکن بودن درآویختن آنان به مواضع موروثی شان را نشان می دادند.

زنهایشان چطور؟ آلکساندرا، حتی بیشتر از آنتوانت، از طریق ازدواج با فرمانروای مطلق العنان کشوری نیرومند به اوج رویاهای شاهزاده خانمها، به ویژه رویاهای شاهزاده خانم روستازادهای همچون آن دخترک هسی، صعود کرده بود. وجود هر دو از احساس رسالتی بزرگ مالا مال بود: آنتوانت به نحوی بی بندوبار، آلکساندرا با روحی آمیخته به تعصبات پروتستانی که به زبان اسلاوی کلیسای روس ترجمه شان کرده بود. سلطنتی بداقبال و نارضائی روزافزون مردم دنیای موهومی را که این دو مغز ماجراجو و در عین حال جوجهوش برای خود آفریده بودند، بپرچمانه ویران کرد. هم از اینرو بود گوشت تلخی روزافزونشان، و خصومت عذاب آورشان به خلقی بیگانه که در برابرشان کرنش نمی کرد؛ و از اینرو بود نفرتشان به وزرائی که می خواستند به آن جهان پرخصومت، یعنی به کشور، حتی اندک توجهی بکنند. و نیز از همین رو بود بیگانگی شان حتی از دربار خود، و عصبیت مداومشان در قبال شوهری که توقعاتی را که در زمان دامادی در وجود نازه عروس برانگیخته بود، نمی توانست برآورده کند.

مورخان و شرح حال نویسانی که گرایشهای روان شناختی دارند، به جای آنکه انکسار نیروهای عظیم تاریخی را در شخصیت افراد ببینند، اغلب مسائل صرفاً شخصی و تصادفی را می جویند و اینگونه مسائل را پیدا هم می کنند. این همان خطای بینش درباریانی است که می پنداشتند آخرین تزار "بداقبال" زاده شده است. او خود عقیده داشت که ستاره بختش نحس بوده است. در حقیقت امر بداقبالی او از تناقضاتی نشئت می گرفت که مابین اهداف کهن موروثی و موقعیت تاریخی او وجود داشت. وقتی مردم عهد باستان می گفتند که ژوپیتر هرکس را که بخواهد نابود کند، او را دچار جنون می سازد، آنان در قالب خرافات مشاهدات عمیق تاریخی خود را خلاصه می کردند. گفته گوته پیرامون تبدیل معقول به نامعقول نیز همین اندیشه را درباره ژوپیتر بی نام دیالکتیک تاریخ بیان می کند؛ همان ژوپیتر بی نامی که "عقل" را از نهادهای تاریخی پوسیده ای که بیش از عمر خویش زیسته اند می دزدد و مدافعان آن نهادها را به شکست محکوم می سازد. فیلمنامه نقشهای رومانوف و کاپه به دست تکامل عمومی نمایشنامه تاریخ رقم

خورده بود؛ بازیگران فقط وظیفه تفسیر زیر و بم آن نقشها را بر عهده داشتند. بداقبالی نیکیلا، همانطور که بداقبالی لوئی، در طالع شخصی او ریشه نداشت، در طالع تاریخی سلطنت بوروکراتیک - قشری ریشه داشت. هردوی آنها عمدتاً و بیش از هر چیز دیگر ته‌تغاریهای خودکامگی بودند. بیماری آنها، که از سلطنت تقلیدی‌شان نشئت می‌گرفت، به‌سهم خود به سلطنت تقلیدی‌شان خصلتی مشنوم می‌بخشید.

ممکن است اعتراض کنید که اگر آلکساندر سوم کمتر عرق خورده بود چه‌بسا که عمر طولانی‌تری می‌کرد، و آنگاه انقلاب در برابر تزاری دیگر با جنمی دیگر قرار می‌گرفت، و در آن صورت تشبیه تزار به لوئی شانزدهم میسر نمی‌شد. اما چنین اعتراضی به‌هیچ‌عنوان گفته‌های فوق را باطل نمی‌کند. ما ابداً نمی‌خواهیم اهمیت جنبه‌های شخصی را در مکانیک روند تاریخ، و یا اهمیت جنبه‌های تصادفی را در شخصیت، انکار کنیم. ما صرفاً می‌گوئیم که شخصیت‌های تاریخی را، با همه خصوصیاتشان، نباید همچون فهرست خشکی از صفات روان‌شناختی، بلکه باید به‌عنوان واقعیت‌های زنده‌ای در نظر گرفت که از شرایط معین اجتماعی برخاسته‌اند و بر آن شرایط اثر می‌گذارند. همانطور که وقتی عالم طبیعی شرح می‌دهد که فلان گل‌سرخ از چه خاک و هوائی تغذیه کرده است، آن گل‌سرخ عطر خود را از دست نمی‌دهد، تشریح ریشه‌های اجتماعی فلان شخصیت هم رایحه یا بوی بد آن شخصیت را از او نمی‌گیرد.

نکته‌ای که در فوق پیرامون امکان زندگی درازتر آلکساندر سوم گفته شد، می‌تواند همین مسئله را از زاویه دیگری روشن کند. فرض کنیم که این آلکساندر سوم در سال ۱۹۰۴ درگیر جنگ با ژاپن نشده بود. در آن صورت انقلاب اول به تعویق می‌افتاد. تا چه مدت؟ چه بسا که "انقلاب ۱۹۰۵" - یعنی نخستین زورآزمایی، و نخستین شکاف در دستگاه استبداد - صرفاً پیش‌درآمدی می‌بود برای انقلاب دوم، یعنی یک انقلاب جمهوری‌خواهانه، و بعد برای انقلاب سوم، یعنی انقلاب کارگری. بر سر این مسئله امکان حدس و گمانهای کم و بیش جالبی وجود دارد، اما در هر حال شکی نیست که انقلاب از شخصیت نیکیلای دوم منسج نشد، و آلکساندر سوم هم نمی‌توانست مسئله انقلاب را حل و فصل کند. کافی است به‌یاد بیاوریم که هیچ‌جا و هیچ‌وقت انتقال از رژیم فئودالی به رژیم بورژوازی بدون اغتشاشات شدید صورت نگرفته است. همین دیروز این امر را در حس دیدیم؛ امروز هم بار دیگر آنرا در هندوستان می‌بینیم. حداکثر می‌توان گفت که این یا آن سیاست سلطنت، این یا آن شخصیت پادشاه، چه بسا انقلاب را به جلو یا به عقب انداخته، و شکل خاصی به مسیر خارجی انقلاب بخشیده باشد. به‌راستی که تزاریسم در آن ماهها و هفته‌ها و روزهای آخر، هنگامی که ناری

را تماما ناخه بود ، با چه لجاجت خصماکین و عنتی کوسید تا از خود دفاع کند !
اگر در این میان هزار خود کمیود اراده داسب ، برارینا آن کمیودراجبران می کرد .
راسیوسین وسله‌ای بود برای فعالیت دار و دسنه‌ای که مدیوحانه برای حفظ خود
دست و پا می زد . حتی در این مقیاس ننگ هم شخصیت هزار با گروهی درهم
می آمرد که آن گروه بازمانی است از علفه‌های گذشته و وایسین تسنجات آن
گذسبه . "سیاسب" محافل صدرشین در برارسکوسلو ، در آن هنگام که رویاروی
انقلاب فرار گرفته بودید ، فقط واکنشهای سکار مسموم و ضعیفی بودند و بس . اگر
با ابوموبیل کرکی را در دست دنبال کنید ، آن حیوان سرانجام ازپا درمی آید و
ناپوان بر زمین می افند . اما اگر یکوسید فلاده‌ای به کردنش بیندازید ، او هم
بلاش خواهد کرد سما را پاره پاره کند ، یا دسکم زخمی تان بسازد . واقعا هم در
آن شرایط چه کار دیگری می تواند بکند ؟

لیبرالها بصور می کردند که کار دیگری هم از عهده آن حیوان زخمی
ساحنه است . لیبرالها آخرین هزار را منهم می کردید که به جای آنکه به موقع با
بورزواری حق رای گرفته به توافق برسد و بدین طریق از وقوع انقلاب جلوگیری
به عمل آورد ، لحوحانه از اعطای امتیازات سر بریافت ، و حتی در واپسین روزها ،
هنگامی که خنجر سرنوشت بر کلوش فرار گرفته بود ، و موقعی که باید روی هر
دفعه حساب می کردی ، باز هم مسئله را پشت گوش انداخت ، با سرنوشت چک و
چانه زد ، و آنقدر این دست و آن دست کرد تا آخرین امکانات از چنکش فرو
لغزید . همه این حرفها به نظر بسیار قانع کننده می رسد ، اما بدا به حال آن
لیبرالیسمی که نحوه نجات سلطنت را دقیقا می دانست ، اما راه و رسم نجات
حویسن را بلد نبود !

اینکه می گویند بزاریسم هرگز و تحت هیچ شرایطی به هیچ کسر امتیاز نداد ،
حرف یوجی بیش نیست . بزاریسم هروقت ضرورت انقاء نفس اقتضا می کرد ،
امبار می داد . آلكساندر دوم بس از شکست کریمه ، آزادسازی بیمید دهقانیها
را به مورد اجراء گذاست ، و در فلمرو امور ارضی ، دادگاهها ، مطبوعات ، نهادهای
آموزسی ، و غیره دست به یک رسنه اصلاحات لیبرال زد . هزار خود اندیشه
رهنمودس را در این اصلاحات چسین بیان می کرد : دهقانیها را از بالا آزاد کنیم
با منادا آنها خود را از یائین آزاد کنند . نیکلای دوم برر فسار انقلاب اول ،
به نوعی سمد مسروطه بن داد . اسولسین کمیونهای دهقانی را درهم ریخت تا
مدان را برای بروهای سرمایه داری نابری کند . اما همه این اصلاحات برای
بزاریسم فقط موقعی معنا داسب که امتیازات جرئی ، کل را - یعنی بنیاد جامعه -
طنقانی و خود سلطنت را - انقاء - می کردید . هرگاه بیامدهای فلان اصلاحات
حدود و تعور تعیین شده را به تهدید می گرفتید . سلطنت تا کبری صلاهی عقب بسینی

درمی داد. آلکساندر دوم در نیمه دوم سلطنت خویش اصلاحات نیمه اول را از جنگ مردم دزدید. آلکساندر سوم در راه ضداصلاحات از سلف خود هم بیسر رفت. نیکلای دوم در اکتبر ۱۹۰۵ در برابر انقلاب پس نشست، و سپس چندی بعد دوماها را که مخلوق انقلاب بودند محل کرد، و به محض ضعف شدن انقلاب دست به کودتا زد. در طول سه ربع قرن - اگر از اصلاحات آلکساندر سوم آغاز کنیم - گاهی در خفا و گاهی به آشکار مبارزه‌ای مابین نیروهای تاریخی کسرس یافت که به درجات از حد صفات شخصی هر یک از برارها در می‌گذشت، و سرانجام به واژگونی سلطنت منتهی شد. فقط در چارچوب تاریخی این روند می‌توان مکانی برای هر یک از برارها، صفات آنان، و "شرح حال" ایشان پیدا کرد.

حنی مسنبدترین خودگامه جهان را هم ابدانی توان فردی "آراد" دانست که می‌تواند انک دلخواه خود را بر حوادث بگذارد. او همیشه عامل ناجدار طبقات ممتازی است که جامعه را به انکاره خویشتن می‌سازند. مادام که این طبقات رسالت خود را به فرحام برسانده باشند، سلطنت نیرومند است و از خویشتن مطمئن. آنگاه دستگاه قابل اعمادای برای اعمال قدرت در اختیار دارد و امکاناتش برای کزینش مجری نامحدود است - زیرا با استعدادترین افراد جامعه هنوز به اردوگاه مخاصم نیپوسته‌اند. در آن شرایط، چه بسا پادشاه یا شخص ویا از طریق یکی از برکشیدگان قدرتمند خود، عامل اجرای وظیفه تاریخی مرفقی و بزرگی می‌شود. اما به‌هنگام فرونشستن آفتاب اقبال جامعه کهن در مغرب، وضع سکل دیگری می‌گیرد. اینک طبقات ممتاز به جای آنکه سازمانده حیات ملی باشند، به طفیلی و انکل تبدیل می‌شوند؛ و چون راه‌کشائی خود را به پایان رسانده‌اند، احساس رسالت و نیز اعتمادی را که به قدرنهای خویش دارند از کف می‌دهند. اکنون نارضائی آنان از خویشتن به نارضائی از سلطنت تبدیل می‌شود؛ دستگاه سلطنت تنها می‌ماند؛ حلقه افرادی که با پای جان به سلطنت وفادار می‌مانند دم به دم تنکتر می‌شود؛ سطحشان تنزل می‌کند؛ ضمنا حطرات بالا می‌گیرند؛ نیروهای نوپا بر فشار خود می‌افزایند؛ سلطنت توانائی خود را برای هر نوع ابتکار خلاق از دست می‌دهد؛ به مدافعه از خویشتن می‌افند، منقابلا ضربه می‌زنند، عقب‌نشینی می‌کند؛ فعالینهایش به شکل انعکاسات محض درمی‌آیند. اسبیداد نیمه‌آسیائی رومانوفها از این سرنوست کزیری نداشت.

اگر تراریسم را بدهنگام عذاب مرک و در مقطع عمودی‌اش در نظر بگیرد، نیکلا را هم‌محو محور دارودسته‌ای می‌بینید که در گذشته محکوم شده ریشه دارد. در مقطع افقی سلطنت تاریخی، نیکلا آخرین حلقه سلسله سلطنت است. نزدیکترین اسلاف او نیز، که در زمان خود جزئی از یک کلیت - منبها

کلیتی وسیعتر - خانوادگی و طبقاتی و بوروکراتیک بودند، به تدابیر و روشهای کوناگون حکومت کوشیدند تا رژیم اجتماعی کهن را از گزند سرنوشتی که تهدیدش می‌کرد، درامان نگاه دارند. اما با این حال امپراتوری درهم ریخته‌ای را به نیکیلا تحویل دادند که در بطن خود انقلاب بالغی را حمل می‌کرد. اگر برای نیکیلا انتخابی باقی مانده بود، آن انتخاب همانا مابین راههای مختلف تباهی بود و بس.

لیبرالیسم خواب سلطنتی را می‌دید که بر اساس الگوی بریتانیا بنا شده باشد. اما آیا پارلمانتاریسم کرانه‌تیمز از یک تکامل تدریجی صلح‌آمیز زائیده شد؟ آیا آن پارلمانتاریسم ثمره‌بینش "آزاد" یک پادشاه واحد بود؟ خیر، آن پارلمانتاریسم بر اثر مبارزاتی پدید آمد که آن مبارزات ادوار متمادی به‌درازا کشیدند، و درضمنشان یکی از پادشاهان سر خود را بر سر یکی از چهارراه‌ها به‌جا نهاد.

همان قیاس تاریخی - روانی مابین رومانوفها و گاپه‌ها که در فوق شرحش گذشت، به زوج سلطنتی بریتانیا هم در دوره انقلاب اول به آسانی قابل تعمیم است. چارلز اول هم اساسا واجد همان صفاتی بود که خاطره‌نویسان و مورخان به لوئی شانزدهم و نیکیلای دوم نسبت داده‌اند. مثلا مونتاق می‌نویسد: "از اینرو، چارلز دست روی دست گذاشت، هر جا که توان مقاومت نداشت، تسلیم می‌شد، و ضمنا نشان می‌داد که با چه اکراهی تسلیم می‌شود. محبوبیت و اعتماد هیچکس را هم نسبت به خود جلب نکرد." مورخ دیگری درباره همین چارلز استوارت چنین می‌نویسد: "او مرد ابلهی نبود، اما از ثبات شخصیت بهره نداشت... سرنوشت شوم او همانا زیر سر همسرش هانریتا نهفته بود. وجود آن زن فرانسوی، خواهر لوئی سیزدهم، حتی از وجود خود چارلز هم از اندیشه خودکامگی لبریزتر بود." خصائل این زوج سوم - از لحاظ زمانی زوج اول - سلطنتی را که زیر گردونه انقلاب ملی له و لورده شدند، به تفصیل باز نخواهیم گفت. صرفا خاطر نشان می‌شویم که در انگلستان نفرت عمومی عمدتا بر وجود ملکه متمرکز شده بود. همه این زن فرانسوی و این پاپ‌پرست را به تبانی با رم، به روابط مخفی با شورشیان ایرلند، و به مشارکت در دسایس دربار فرانسه متهم می‌کردند. اما انگلستان در هر حال زمانی دراز فراچنگ خود داشت. انگلستان پیشتاز تمدن بورژوازی بود؛ آن کشور زیر یوغ اسارت سایر ملل قرار نداشت، بلکه برعکس، سایر ملل را روز به روز با تحکم بیشتری به زیر یوغ خود می‌کشید. انگلستان تمام جهان را به استثمار گرفت. این شرایط سبب شد تا تناقضات درونی انگلستان خفیفتر شود، محافظه‌کاری پا بگیرد، و فراوانی و ثبات رسوبات چرب و پیه‌آلود در هیئت یک طبقه انگل، در هیئت نجیب‌زاده‌ها، سلطنت،

مجلس اعیان، و کلیسای دولتی تضمین شود. از برکت برخورداری انگلستان بورژوازی از این امتیاز اختصاصی تاریخی در قلمرو رشد، محافظه‌کاری توأم با انعطاف از نهادهای کشور به بافت اخلاقی کشور سرایت کرد. تنی چند از عالم‌نماهای اروپا، از قبیل میلی‌یوکوف پروفیسور روسی، و اوتو باوئر مارکسیست اتریشی، تا به امروز هم از شیفتگی خود در برابر این واقعیت دست‌برنداسداند. اما دقیقاً در همین لحظه حاضر، اکنون که انگلستان در سراسر جهان زیر فشار قرار گرفته است و تنمه منابع موقعیت ممتاز پیشین خود را روز به روز بر باد می‌دهد، محافظه‌کاری این کشور انعطاف خود را رفته‌رفته از دست می‌دهد، و حتی در هیئت رهبران حزب کارگر هم به ارتجاع عریان توسل می‌جوید. مک دونالد "سوسیالیست" هم در برابر انقلاب هند هیچ روشی نخواهد یافت مگر همان روشهایی که نیکلای دوم بر ضد انقلاب روسیده‌کار گرفت. فقط نابینایان نمی‌بینند که بریتانیای کبیر چهار نعل به‌سوی زلزله‌های انقلابی عظیمی پیش می‌تازد که آن زلزله‌ها وایسین بقایای محافظه‌کاری او، سلطه جهانی او، و دستگاه دولتی کنونی او را چنان فرو خواهند ریخت که حتی نشانی از آنها بر جا نماند. مک دونالد هم در فراهم آوردن امواج زلزله از حیث کوربینی و موفقیت دست نیکلای دوم را از پشت بسته است. پس می‌بینیم که در این مورد نیز برای مسئله نقش شخصیت "آزاد" در تاریخ با مثال دیگری مواجهیم.

اما روسیه با رسد دیر هنگام خود، با موقعیتی که در انتهای فافله کشورهای اروپائی گرفته بود، و با فقر مابانی اقتصادی‌اش، چگونه می‌توانست در قلمرو شکل‌های اجتماعی خود نوعی "محافظه‌کاری منعطف" پدید بیاورد - و تازه آنرا به نفع لیبرالیسم حرفه‌ای و سایه چپ‌نمایش، یعنی سوسیالیسم اصلاح‌طلبانه، پدید بیاورد؟ روسیه بیش از اندازه عقب‌مانده بود. و هنگامی که امپریالیسم جهانی او را در چنگال خود گرفت، او ناچار شد در تاریخ سیاسی خود میان بر بزند. اگر نیکلا با لیبرالیسم تن به سازش داده و میلی‌یوکوف را به‌جای استورمر نشانده بود، چه بسا کسترش حوادث از لحاظ شکل اندکی فرق می‌کرد، اما از لحاظ محتوی هیچ فرقی نمی‌کرد. در واقع لوئی در مرحله دوم انقلاب درست به‌همین نحو رفتار کرد، بدین معنی که ژبروند را به مسند قدرت فراخواند؛ اما این امر نه لوئی را از تیغه کیوتین درامان نگاه داشت و نه بعداز او، ژبروند را. تناقضات انبار شده اجتماعی ناکزیر باید روزی طغیان می‌کردند، تا وظیفه پاکسازی خود را به انجام برسانند. در برابر فشار توده‌های مردم، که سرانجام مصائب و دردها و خشمها و سوداها و امیدها و اوهام و هدفهای خود را آشکارا به میدان آورده بودند، ترکیب‌های عالی سلطنت با لیبرالیسم فقط مفهومی‌گریزیا داشتند و بس. ناکفته‌نماند که این ترکیبها می‌توانستند تاثیری بر ترتیب

حوادث، و شاید بر تعداد پرده‌های نمایش، داشته باشد، اما بر گسترش آن
نمایش و بر بزنگاه خطیرش هرگز نمی‌توانستند تاثیر بگذارند.



فصل هفتم

پنج روز

(۲۳ تا ۲۷ فوریه ۱۹۱۷)

روز بیست و سوم مصادف بود با روز جهانی زن ، محافل سوسیال دموکراتیک قصد داشتند آن روز را به طور عادی جشن بگیرند : با تجمع ، سخنرانی ، و پخش اعلامیه . به فکر هیچکس نرسیده بود که آن روز ممکن است به نخستین روز انقلاب تبدیل شود . در آن روز هیچ سازمانی کارگران را به اعتصاب دعوت نکرده بود . مهمتر آنکه حتی یکی از مبارزترین سازمانهای بلشویکی ، یعنی کمیته تمام کارگری ناحیه وایبورگ ، با هرگونه اعتصاب در آن روز مخالفت کرده بود . بنا به گفته غیوروف ، یکی از رهبران مناطق کارکنستین ، کارگران به شدت عصبانی بودند ؛ هر اعتصابی ممکن بود به منازعه آشکار تغییر بیابد . اما از آنجا که کمیته مذکور زمان را برای فعالیتهای رزمی نامساعد می دانست - چون از یک سو حزب هنوز قدرت کافی نیافته بود ، و از سوی دیگر کارکرها با سربازها تماس اندکی داشتند - اعضای کمیته تصمیم گرفتند که کارگران را به اعتصاب فرانخوانند و در عوض برای زمان نامعلومی در آینده عملیات انقلابی تدارک ببینند . چنین بود راهی که کمیته در آستانه بیست و سوم فوریه برگزید . ضمانت نظری رسید که همه با آن راه موافق هستند . اما صبح روز بعد ، به رغم همه رهنمودها ، کارگران زن در چند کارخانه نساجی اعتصاب کردند ، و نمایندگان خود را به نزد کارگران فلزکار فرستادند تا از آنان درخواست پشتیبانی کنند . غیوروف می نویسد : "بلشویکها به اکراه با این امر موافقت کردند ، و آنگاه کارگران - یعنی کارگران منشویک و سوسیال رولوسیونر - از آنها پیروی نمودند . اما وقتی اعتصاب توده ای درمی گیرد ، باید همه را به خیابانها فراخواند و رهبری را به دست گرفت . " چنین بود تصمیم غیوروف ، و کمیته وایبورگ ناچار بود با این تصمیم توافق کند . شخصی که خود در حوادث شرکت جسته بود ، می نویسد : "اندیشه رفتن به خیابانها از مدنهای پیش در میان کارگران نشو و نما یافته بود ؛ منتها در آن لحظه هیچکس نمی توانست تصور کند که این کار به کجا خواهد انجامید . " شهادت این شخص را باید در مدنظر داشت ، زیرا این شهادت برای درک مکانیسم حوادث اهمی

به سزا دارد .

همه یقین داشتند که در صورت وقوع تظاهرات ، حکومت برای مقابله با کارگراها سربازها را به خیابانها خواهد آورد . این مقابله به کجا می کشید ؟ اینک زمان جنگ بود ؛ و مقامات حکومت حال و حوصله نداشتند با کسی شوخی کنند . از سوی دیگر ، سرباز "ذخیره" در زمان جنگ هیچ شباهتی به سربازهای کهنه کار ارتش ثابت ندارد . آیا سرباز تا آن حد که گمان می رفت ، موجودی هولناک بود ؟ محافل انقلابی در این خصوص تا این حدود بحث کرده بودند ، منتها در قالب کلیات . زیرا هیچکس ، و قطعاً هیچکس - این نکته را می توانیم بر اساس شواهد موجود به طور قطعی اعلام کنیم - در آن لحظات تصور نمی کرد که بیست و سوم فوریه سرآغاز تهاجمی قاطع بر علیه استبداد خواهد بود . سخن بر سر تظاهراتی بود که دورنمائی نامعین ، اما در هر حال محدود ، داشت و بس .

بدین ترتیب حقیقت آن است که انقلاب فوریه از پائین آغاز شد . این انقلاب ابتدا ناچار شد بر مقاومت سازمانهای انقلابی خود چیره شود ، و در این راه ستمکشترین و محرومترین بخش طبقه کارگر - یعنی کارگرهای زن کارخانه های نساجی که بیشک بسیاری شان شوهر سرباز داشتند - به ابتکار خود گام اول را برداشت . صفهای درازشده نان آخرین محرک را فراهم آورده بود . در حدود ۹۰ هزار کارگر ، از مرد و زن ، در آن روز اعتصاب کردند . روحیه جنگجویانه مردم در تظاهرات ، در تجمعات ، و در برخوردهای گوناگون با پلیس بروز کرد . جنبش در ناحیه وایبورگ آغاز شد ، یعنی همان جا که بزرگترین تاسیسات صنعتی شهر قرار داشتند ؛ و از آنجا به نقاط دیگر پترزبورگ سرایت کرد . بنا بر گواهی پلیس مخفی ، در جاهای دیگر اعتصاب یا تظاهرات وجود نداشت . در آن روز چند واحد معدود از نیروهای نظامی به کمک پلیس اعزام شدند ، اما هیچ برخوردی با آنان رخ نداد . توده های از زنان ، کارگر و غیر کارگر ، به دومای شهر سرازیر شد و نان خواست . مثل آن بود که از بزتر شیر خواسته شود . پرچمهای سرخ در بخشهای مختلف شهر پدید آمدند . نوشته هایی که بر این پرچمها دیده می شد ، نشان می دادند که کارگران نان می خواهند ، اما استبداد و جنگ را نمی خواهند . روز زنان با موفقیت ، با شور و شوق ، و بی تلفات بسر آمد . اما تا غروب هم هیچکس پی نبرده بود که آن روز چه چیزی را در بطن خود پنهان داشته است .

روز بعد جنبش نه تنها نقصان نگرفت ، بلکه دوبرابر شد . در حدود نیمی از کارگران صنعتی پتروگراد در روز بیست و چهارم فوریه اعتصاب کردند . کارگران در صبحدم به کارخانه ها آمدند ؛ اما به جای پرداختن به کار جلسه تشکیل دادند ؛ آنگاه به سوی مرکز شهر به راه افتادند . نواحی تازه و گروههای تازه ای از مردم به درون جنبش کشانده شدند . شعارهای رساتری نظیر "مرگ بر استبداد !" "مرگ بر

جنگ! " شعار "نان!" را در خود غرق و بی‌نمود کردند. در نوسکی* تظاهرات مداوم صورت گرفت - ابتدا به وسیله توده‌های بهم فشردۀ کارگرانی که سرودهای انقلابی می‌خواندند، سپس به وسیله جمعیت‌های رنگارنگ مردم شهرنشینی که در میان‌شان بدطور پراکنده کلاه‌های آبی‌رنگ دانشجویان دیده می‌شد. "جمعیتی که به تفرج آمده بود، به ما روی‌موافق نشان می‌داد، و سربازهای بستری در برخی از بیمارستان‌های نظامی با تکان دادن هرچه دم‌چنگشان بود به‌ما خوش‌آمد می‌گفتند. " چند نفر به روشنی فهمیدند که اشارات همدلانه سربازها به کارگران تظاهرکننده طلبیه چه چیزی است؟ اما قزاقها دائما، هرچند بدون شدت عمل، به جمعیت حمله می‌کردند. تن اسب‌هایشان را عرق پوشانده بود. توده تظاهرکنندگان کوچک می‌داد تا اسبها از میان‌شان بگذرند، آنگاه بار دیگر به‌هم می‌آمد. ترس در جمعیت نمی‌افتاد. دهان به دهان می‌گفتند: "قزاقها قول داده‌اند تیراندازی نکنند. " ظاهراً برخی از کارگران با تنی چند از قزاقان حرف زده بودند. اما اندکی بعد، سوارهای فحاش و نیمه‌مست از راه رسیدند. آنان به قلب جمعیت زدند، و نیزه‌های خود را به سر تظاهرکنندگان کوفتند. تظاهرکنندگان هرچه نیرو داشتند در چننه ریختند و ایستادگی کردند. "تیراندازی نخواهند کرد. " و واقعا هم تیراندازی نکردند.

یک سناتور لیبرال به ترامواهای خاموش می‌نگریست - یا شاید روز بعد بود و حافظه سناتور بعداً او را یاری نکرد - برخی از ترامواها پنجره‌هایشان شکسته بود، و برخی دیگر به روی خط‌های آهن واژگون شده بودند. سناتور روزهای ژوئیه ۱۹۱۴ را در آستانه جنگ به یاد آورد: "به نظر می‌رسید که آن تلاش قدیم از سر گرفته شده است. " چشم‌های سناتور او را فریب ندادند؛ تداوم تلاش آشکار بود. تاریخ انتهای ریسمان‌های انقلاب را، که به دست جنگ از هم گسیخته شده بودند، برداشته بود و اینک ریسمانها را به هم گره می‌زد.

در طول تمامی روز، جماعات مردم از یک نقطه شهر به نقطه دیگر سرازیر می‌شدند. پلیس مداوما مردم را متفرق می‌کرد، و واحدهای سواره‌نظام، و گاهی نیز پیاده‌نظام، جمعیت را از حرکت باز می‌داشتند و آنان را پس می‌راندند. در جوار فریادهائی نظیر "مرگ بر پلیس!" مردم با تناوب بیشتری "هورا!" برای قزاقها شنیده می‌شد. این امر اهمیت فراوان داشت. جمعیت نسبت به پلیس نفرتی حشماکین از خود نشان می‌داد. مردم با سوت و کلوخ و تکه‌های یخ پلیس‌سور را فرار می‌داد. کارگرا در برابر سربازها شیوه کاملاً متفاوتی پیشه کردند. در اطراف سربازخانه‌ها، پاسدارخانه‌ها، گشتیها و صف‌های سربازها،

* نوسکی پراسپکت، خیابان اصلی شهر پتروگراد - مترجم انگلیسی

گروههایی از مردها و زنهای کارگر ایستاده بودند و با ارتشها کلمات دوستانه ردوبدل می‌کردند. این مرحله جدید در سایه رشد اعتصاب و تماسهای شخصی کارگران با ارتش پدید آمده بود. چنین مرحله‌ای در هر انقلابی اجتناب‌ناپذیر است. اما این مرحله همیشه پدیده‌های تازه به نظر می‌رسد، و به واقع نیز هر بار به شکل متفاوتی رخ می‌دهد: کسانی که پیرامون این مرحله چیز خوانده و چیز نوشته‌اند به هنگام دیدنش آنرا با زنی شناسند.

آن روز در دوامی دولتی تعریف می‌کردند که چگونه توده‌های عظیمی از مردم مانند سیل به میدان زمانسکی و سراسر نوسکی پراسپکت و به خیابانهای مجاور سرازیر شده است، و چگونه پدیده‌های بی‌سابقه مشاهده شده است: جماعات انقلابی و غیرمیهن‌پرست با فریادهای "هورا!" از قزاقها و هنگها و دسته‌های موسیقی آنان استقبال کرده بودند. هنگامی که نماینده‌ای سؤال کرده بود که "معنی این کار چیست؟" نخستین شخص مخاطب پاسخ داده بود: "پلیسی زنی را تازیانه زد؛ قزاقها مداخله کردند و پلیس را دور ساختند." اینکه آن حادثه به همین شکل اتفاق افتاد یا به شکل دیگر، هرگز معلوم نخواهد شد. اما جمعیت اعتقاد داشت که چنین بوده است، و چنین چیزی امکان‌پذیر است. این اعتقاد از آسمان فرو نیفتاده بود؛ این اعتقاد از تجربه‌های پیشین برمی‌خاست، و از اینرو به پشتوانه پیروزی تبدیل شد.

کارگران در کارخانه اریکسون، یکی از معظمترین کارخانه‌های ناحیه وایبورگ، پس از برگزاری جلسه‌ای در صبح آن روز، به سامپسونیوسکی پراسپکت آمدند. توده آنان به ۲۵۰۰ تن می‌رسید. در تنگنایی به قزاقها برخوردند. نخست افسرها با سینه‌های اسبهایشان راه کشودند و به میان جمعیت زدند. به دنبال آنان قزاقها، که تمام پهنای پراسپکت را پر کرده بودند، چهارنعل پیش آمدند. لحظه‌ای سرنوشت‌ساز! اما سوارها با احتیاط، در نواری دراز، از میان دالانی که افسرها ساخته بودند، رد شدند. غیوروف به یاد می‌آورد که: "برخی از آنان لبخند زدند، و یکی از آنها چشمک دوستانه‌ای به کارگران زد." این چشمک بی‌معنی نبود. کارگران از نوعی اطمینان دوستانه، و نه خصمانه، نشجیع شدند، و این حالت را تا اندازه‌ای به قزاقها نیز سرایت دادند. قزاقهای دیگر از قزاقی که چشمک زده بود تقلید کردند. به رغم تلاش مجدد افسرها، قزاقها بی‌آنکه آشکارا دست به ترمز بزنند، جمعیت را وادار به متفرق شدن نساختند، بلکه مانند نه‌ری ممتد از میان جمعیت گذشتند. این امر سه چهاربار تکرار شد و دو طرف را به یکدیگر نزدیکتر کرد. برخی از قزاقها منفردا به پرسشهای کارگران پاسخ میدادند و حتی با کارگران گفتگوهای کوتاه میکردند. از انطباق چیزی به جا نمانده بود جز پوسته نازک شفاف‌ی که هرآن خطر گسیختنش میرفت. افسرها

شناخته کوشیدند تا افراد خود را از کارگران جدا کنند، آنها از فکر متفرق کردن کارگران در گذشتند، و قزاقها را به صورت سدی در پهنای خیابان ردیف کردند تا نگذارند نظاهر کنندگان خود را به مرکز شهر برسانند. اما حتی این تدبیر هم کارگر نیفتاد: قزاقها، بیحرکت و در انضباط کامل، از "شیرجه رفتن" کارگران به زیراسپهانشان ممانعت نکردند. انقلاب مسیره‌های خود را انتخاب نمیکند: انقلاب نخستین کام خود را به سوی پیروزی از زیر شکم اسب یک قزاق برداشت. چه حادثه! شکر فی! و چه چشم شکر فی راوی این حادثه داشته است - جسمی که همه بیج و خمهای جریان راضبط میکرد. جای شکفتی نیست، زیرا راوی حادثه خود یک رهبر بود؛ او در راس بیش از دوهزار مرد ایستاده بود. جسم فرماندهی که نازیانه‌ها و کلوله‌های دشمن را میپاید، دقیق مینکرد.

ظاهرا سکاف در ارتش ابتدا در میان قزاقها پدید آمد، یعنی در میان آن سرکوب کنندگان و دژحیمان دیرین. اما این امر بدان معنی نیست که قزاقها انقلابی نرازدیکران بودند. برعکس، این مالکان تمام عیار، که اسب خویشان را میراندند، خصوصیات قزاقی خود را ارج بسیار مینهادند، دهقانهای ساده را خوار میسرمدند، به کارگران بی‌اعتماد بودند، باری اینان سخت محافظه‌کار بودند. اما درست به همین دلیل دگرگونیهای ناشی از جنک به نحو بارزتری در وجود آنان نمایان بود. وانگهی، آنها را همواره به این سو و آن سو میکشاندند، به همه جا میفرستادند، به جان مردم می‌انداختند، و بلا تکلیف نگاه میداشتند - و آنان نخستین کسانی بودند که به آزمون سپرده شدند. جان آنان به لب رسیده بود، و میخواستند به خانه بروند. از این رو چشمک زدند: "اگر راهش را بلدید، کارتان را بکنید - ما مزاحمتان نخواهیم شد!" اما همه این چیزها صرفا عوارض بسیار مهمی بودند. ارتش هنوز ارتش بود، انضباط و اطاعت یکپارچه‌اش نگاه میداشت، و سرنخها را سلطنت در دست داشت. نوده کارگران بی‌سلاح بود. رهبران هنوز فکر بحران قطعی را نکرده بودند.

در برنامه آن روز سواری و ربران در کنار سایر مسائل مسئله اغتشاشات در باسحت هم درج شده بود. اعتصاب؟ نظاهرات؟ این اولین بار نیست. فکر همه چیز را کرده‌ام. دسوره‌های لازم صادر شده‌اند. به مسائل مهمتر بپردازیم. آن دسورها چه بودند؟ با اینکه در روزهای بیست و سوم و بیست چهارم، نیست و هست پلیس مضروب شده بودند - دفنی بیکر درباره رقم صحیح - رنرال خیالوف، فرمانده نظامی ناحید، و خود یک یا دیکناور، به تیراندازی بوسل محسب. به از روی خوس فلیبی: همه چیز از پیش مشخص و معین شده بود. حتی زمان تیراندازی.

انقلاب فقط در مورد لحظه دقیق حدود خود، آنان را غافلگیر ساخت. به

طورکلی، هردو طرف، یعنی هم انقلابیها و هم حکومتیها، به دقت خود را آماده‌اش میکردند، سالها بود که خود را آماده میکردند، همیشه داشتند خود را آماده میکردند. دربارهٔ بلشویکها هم باید گفت که تمام فعالیت آنان از سال ۱۹۰۵ به بعد منحصر بود به تدارک برای انقلاب دوم. و فعالیتهای حکومت، دستکم بخش عظیمی از آن فعالیتهای آنها، همانا عبارت از تدارکاتی بود برای سرکوب انقلاب جدید. در پائیز ۱۹۱۶، این بخش از کارهای حکومت به شکل برنامه‌ریزی مخصوصا دقیقی درآمده بود. در اواسط ژانویه ۱۹۱۷، کمیسیونی به ریاست خابالوف، نقشهٔ بسیار دقیقی برای درهم شکستن هر قیام جدید فراهم آورده بود. شهر را به شش حوزهٔ پلیسی، و هر یک از حوزه‌ها را هم به چند بخش تقسیم کرده بودند. ژنرال چبیکین، فرماندهٔ واحدهای ذخیرهٔ گارد را در راس همهٔ نیروهای مسلح گذاشته بودند. هنگهای ارتش را به بخشهای مختلف اختصاص داده بودند. در هر یک از حوزه‌های ششگانهٔ پلیسی، نیروی پلیس، ژاندارمها، و واحدهای نظامی، تحت فرماندهی افسرهای ویژهٔ ستاد متحد شده بودند. سواره نظام قزاق برای عملیات در مقیاس وسیع، در اختیار شخص ژنرال چبیکین قرار گرفته بود. توالی عملیات را به این ترتیب طرح‌ریزی کرده بودند: ابتدا پلیس به تنهایی عمل کند، سپس قزاقها با شلاق وارد معرکه شوند، و فقط به هنگام ضرورت واقعی نیروهای نظامی با تفنگ و مسلسل وارد عملیات شوند. در روزهای فوریه درست همین نقشه، که براساس تجربهٔ ۱۹۰۵ تهیه شده بود، به مورد اجرا گذاشته شد. مشکل نه در فقدان دور اندیشی نهفته بود، و نه در نقایص نقشه، بلکه در مواد انسانی ریشه داشت. خطر این بود که تفنگها شلیک نشوند.

این نقشه رسماً براساس تمام پادگان استوار بود. پادگان صدوپنجاه هزار سرباز داشت، اما در واقع فقط در حدود دههزار تن از آنان قابل اعتماد بودند. علاوه بر نیروی سههزار و پانصد نفری پلیس، امید راسخی نیز به مدارس آموزش نظامی بسته شده بود. این امید از طریق توجه به ترکیب پادگان پتروگراد توضیح دادنی است. پادگان پتروگراد در آن ایام تقریباً تماماً مرکب از واحدهای ذخیره بود، و بیشتر این واحدها عبارت بودند از چهارده‌گردان ذخیرهٔ وابسته به هنگهای گارد که خود در آن زمان در جبهه مستقر بودند. علاوه بر این، یک هنگ پیاده نظام ذخیره، یک گردان دوچرخه سوار ذخیره، یک لشکر زرهپوش ذخیره، واحدهای کوچک حفاری و توپخانه و دوهنگ از قزاقهای دن نیز جزء پادگان بودند. این نیروئی کثیر بود— کثرتی بیش از اندازه. واحدهای متورم ذخیره عبارت بودند از تودهٔ عظیمی از افرادی که یا تن به آموزش نداده بودند و یا خود را تماماً از سرآموزش خلاص کرده بودند. اما

از این بابت ، همین نکته اساسا درباره تمام ارتش نیز صدق میکرد .

خابالوف بی‌کم‌وکاست از نقشه خود پیروی کرد . روز اول ، روز بیست‌وسوم فورید . پلیس به تنهایی عمل کرد . روز بیست‌وچهارم ، سواره‌نظام را به خیابان‌ها بردند ، اما فقط اجازه استفاده از تازیانه و نیزه را به سوارها دادند . قرار بر این بود که استفاده از پیاده نظام و اسلحه گرم مشروط به گسترش بیشتر حوادث باشد . اما حوادث عدید و سریع از راه رسیدند .

در روز بیست و پنجم ، اعتصاب وسیعتر شد . طبق ارقام حکومت ، در آن روز ۲۴۰۰۰۰ کارگر در اعتصابها شرکت جستند . اینک عقب مانده‌ترین اقشار از پیشتازان تبعیت میکردند . از همان روز تعداد کثیری از تاسیسات کوچک دست به اعتصاب زدند . ترامواها از حرکت باز ماندند . کارهای تجاری تعطیل شدند . در طول روز ، دانشجویان مدارس عالی به اعتصاب پیوستند . در نیمروز ، دهها هزارتن از مردم در کلیسای جامع غازان و در خیابانهای مجاورش ازدحام کردند . برای تشکیل تجمعات خیابانی کوششهای فراوانی شد ؛ یک رشته برخورد های مسلحانه با پلیس رخ داد . خطبا در اطراف بنای یادبود آلکساندر سوم برای جمعیت نطق کردند . پلیس سوار آتش کشود . سخنرانی مجروح برزمین افتاد . گلوله‌هایی از جانب جمعیت سبب قتل یک بازرس پلیس شدند ، و رئیس پلیس و چند پاسبان را مجروح کردند . بطری ، بمب دستی ، و نارنجک متصل به سر و روی ژاندارمها پرتاب میشدند . این هنر را جنگ آموخته بود . سربازها نسبت به پلیس بی‌اعتنائی ، و گاهی اوقات خصومت ، به خرج میدادند . مردم هیچانزده دهان به دهان میگفتند که وقتی پلیس در اطراف بنای یادبود آلکساندر سوم اقدام به تیراندازی کردند ، قزاقها رکباری از گلوله حواله "فرعونهای" (لقب پلیس) اسب سوار کردند ، و فرعونها ناکزیر چهار نعل گریختند . ظاهرا این شایعه افسانه‌ای نبود که مردم برای دلگرمی خود منتشر کرده باشند ، زیرا این حادثه هرچند به روایات گوناگون ، به وسیله چندین منبع تایید شده است .

غیوروف ، کارگر بلشویک ، و یکی از رهبران اصیل در آن روزها ، شرح داده است که چگونه یک جا ، در میدان دید واحدی از قزاقها ، تظاهرکنندگان به نیش تازیانه‌های پلیس سوار پراکنده شدند ، و چگونه او ، یعنی غیوروف ، و چند کارگر دیگر به همراهش ، به جای دنباله روی از گریزندگان ، کلاه از سر برداشتند ، به نزد قزاقها رفتند و به آنان گفتند : " برادران - قزاقها ، به کارگران در مبارزه‌شان برای خواسته‌های صلح‌جویانه و مشروعشان کمک کنید ؛ دیدید فرعونها با ما کارگران گرسنه چگونه رفتار کردند؟ به ما کمک کنید ! " این رفتار فروتنانه نعدمی ، آن کلاهها در دست - چه محاسبه روانشناختی دقیقی ! عجب رفتار

بی نظیری! سراسر تاریخ جنگهای خیابانی و پیروزیهای انقلابی مسحون است از چنین بداعتهای خلق الساعه. اما این بداعتها بی آنکه نسانی به جا گذارند در ورطه حوادث بزرگ غرق میشوند - برای مورخ فقط پوسنه باقی میماند، فقط کلیات. غیوروف چنین ادامه میدهد: "فراقها با حالت مخصوصی به یکدیگر نگاه کردند، و ما هنوز از سرراهکنار نرفته بودیم که آنها به درون جنک شافتند." و چند دقیقه بعد، نزدیک دروازه ایستگاه راه آهن، جمعیت فزاقی را بر سردست بلند کرده بود، چون آن فزاق یکی از بازرشهای پلیس را با شمشیر خود کشته بود.

طولی نکشید که پلیسها ناپدید شدند - یعنی شروع کردند به فعالیت مخفیانه. آنگاه سربازها پدیدار شدند - نیزه فنک کرده بودند. کارکرها مضطربانه از سربازها میپرسند: "رفقا، شما که نیامدهاید به پلیس کمک کنید، ها؟" پاسخ، آمیخته به خشونت است: "بروید پی کارتان!" کوشش دوم کارکرها هم راه به جایی نمیرد. سربازها عبوس بودند. گرمی درونشان را میجوید، و هرگاه پرسشی به مرکز درد اصابت میکرد، نمی توانستند تحملش کنند.

در آن کیرودار، خلع سلاح فرعونها شعار همگان شده بود. پلیس دشمنی بود درنده و رام نشدنی، منفور بود و نفرت میورزید. جلب دوستی او امکان نداشت. بزنید و سربه نیستشان کنید. داستان سربازها حدیث دیگری است: جمعیت میکوشد تا از هر نوع درگیری خصمانه با سربازها برهیز کند؛ سهل است، راهی میجست تا روحیه آنها را به نفع خود عوض کند، قانعشان سازد، مجدوبشان کند، با آنها به مرافقت بپردازد. و در خویشن جذبشان کند. به رغم شایعات نوبدبخس، و بحمل اندکی اعراف آمیز، بیرامون فراقها، جمعیت با سوارها محناطانه رفتار نکرد. سوار بالانر از جمعیت مینشند؛ چهار پای ددسروح او را از روح جمعیت جدا میکند. بیکری که از زیر باید بدان نکریست، همیشه برابیهت و شهیدآمیزی به نظر میآید. پیاده نظام برکف حیابان در کنار آدمی اند - نزدیکترین، در دسرسند. بودهها میکوسند به آنان نزدیک شوند، راست به جسمهایسان بیکرند، با نفس گرم خود آنان را در میان بکیرند. در مناسبات کارکرها با سربازها، رنهای کارکر نفس مهمی باری کردید. آنان حسورانبر از مردها به برد سربازها میرفتند، جنک در فنک سربازها می انداختند. الماس میگردید، بفریبا دستور میدادند: "سربزههایبان را دور بیندازید - به ما بیوندید." سربازها هیچان زده اند، سرماسرند، نگاههایی براضطراب با یکدیگر ردوبدل میکنند، دودلید: یکی بیس از دیگران نصمیم میکیرد، و آنگاه سرنبرهها باحالی حاکی از احساس بقصر بالا میروند تا راه برای جمعیت بسرویده باز شود. سد سکسه است، و "هورائی" حاکی از سادی و

سپاس هوا را می‌لرزاند. سربازها در میان گرفته میشوند. همه جا بحث است و ملامت و استمداد - انقلاب کام دیگری به پیش برمی‌دارد.

نیکلا از سناد فرماندهی طی تلگرافی به خابالوف دستور داد که "فردا" به اغتشاشات پایان دهد. خواست تزار با مرحله بعدی نقشه خابالوف جور در می‌آمد، و آن تلگراف صرفاً مانند محرکی اضافی عمل کرد. فردا نیروهای نظامی حرف خود را خواهند زد. آیا دیر نشده است؟ هنوز نمیتوان گفت. پرسش مطرح است، اما کونتا پاسخ. تساهل قزاقها، دودلی برخی از صفوف پیاده‌نظام - اینها همه رویدادهای امیدبخشی هستند که طنین هزاران صدا در خیابانهای حساس تکرار کنان منعکسشان میکند. این طنین برای الهام بخشیدن به جمعیت انقلابی کافی است، اما برای پیروزی بس نیست. به خصوص که رویدادهایی از نوع مخالف هم دیده میشوند. بعداز ظهر، یکی از واحدهای سواره‌نظام، گویا در جواب گلوله‌هایی که از تپانچه‌های جمعیت شلیک شده بود، در حوالی گوستینی دور به روی تظاهرکنندگان آتش‌گشود. طبق گزارش خابالوف به سناد فرماندهی، سه تن کشته و ده نفر مجروح شدند. هشدار جدی! در همان حال خابالوف تهدید کرد که همه کارگرانی که برگ آماده به خدمت گرفته‌اند به جبهه اعزام خواهند شد مگر آنکه پیش از روز بیست و هشتم به سرکار بازگردند. ژنرال یک اولتیماتوم سه‌روزه صادر کرده بود - یعنی به انقلاب بیشتر از زمان لازم فرصت داده بود تا خابالوف که هیچ، سلطنت را هم واژگون کند. اما این نکته فقط پس از پیروزی معلوم شد. در شامگاه روز بیست و پنجم هیچکس نمی‌دانست که روز بعد آبتن چه حوادثی است.

اجازه دهید بکوشیم تا تصویر روشنتری از منطق درونی جنبش بیابیم. در روز بیست و پنجم فوریه، زیر پرچم "روز زن"، قیام کارگران پتروگراد، که از دیرباز موعدهش سر رسیده و از دیرباز فروخورده شده بود، آغاز گردید. نخستین گام قیام همانا اعتصاب بود. ظرف سه روز، اعتصاب وسعت گرفت و عملاً جنبه عمومی یافت. همین امر به تنهایی به توده‌ها اطمینان خاطر داد و آنان را به جلوراند. اعتصاب دم به دم پرخاشگرانه‌تر شد، و با تظاهرات، که توده انقلابی را رو در روی نیروهای نظامی قرار میداد، درهم آمیخت. این امر مسئله را به سطح بالاتری ارتقاء داد که در آن سطح مسائل به ضرب اسلحه حل و فصل میشوند. روزهای نخست چند موفقیت منفرد به همراه داشتند، اما این موفقیتها بیشتر طلیعه بودند تا اساس.

قیام انقلابی، اگر چند روز به درازا بکشد، فقط در صورتی میتواند پیروزمندانه گسترش بیابد که گام به گام اوج بگیرد، و به موفقیت‌های پی در پی برسد. مکث در رشد چنین قیامی خطرناک است؛ و در جازدن طولانی، مهلک.

اما حتی موفقیت‌های فی‌نفسه کافی نیستند؛ توده‌ها باید به موقع از این موفقیت‌ها آگاه شوند، و برای درک ارزش آنها فرصت داشته باشند. همیشه ممکن است که پیروزی، درست در لحظه‌ای که فراچنگ آدمی قرار گرفته است، از کف برود. این امر در تاریخ رخ داده است.

سه روز اول روزهای افزایش بیوقفه دامنه و شدت منازعه بود. اما درست به همین دلیل جنبش به سطحی رسیده بود که در آن سطح، موفقیت‌های صرفاً عارضی کافی نبودند. تمام توده فعال مردم به خیابانها آمده بود. مردم با موفقیت و به آسانی با پلیس تصفیه حساب میکردند. در طول دو روز آخر، نیروهای نظامی به درون حوادث کشانده شده بودند - در روز دوم، سواره‌نظام، و در روز سوم، پیاده نظام به علاوه سواره‌نظام. نیروها راه را سد میکردند، جمعیت را به عقب میراندند، گاهی اوقات غمض عین میکردند، اما تقریباً هرگز به اسلحه توسل نجستند. فرماندهان در تغییر نقشه خودکندی به خرج دادند، تا اندازه‌ای به این دلیل که اهمیت رویدادها را دست کم میگرفتند - بینش نادرست ارتجاع مکمل بینش نادرست رهبران انقلاب بود - و تا اندازه‌ای نیز از روی بی‌اعتمادی به سربازها. اما درست در روز سوم، فشار مبارزه گسترش یابنده، و نیز فرمان تزار، حکومت را وادار ساخت که نیروهای نظامی را با قوت تمام وارد عملیات کند. کارگران، به ویژه نخبه‌هایشان، این نکته را دریافتند؛ در همان روز پیش سواره نظام اقدام به تیراندازی پراکنده کرده بود. اکنون مسئله بدون ابهام و در تمامیت خود برای هردو طرف مطرح شده بود.

در عصر روز بیست و پنجم، در حدود صد نفر در قسمتهای مختلف شهر دستگیر شدند - این عده به سازمانهای گوناگون انقلابی تعلق داشتند، و پنج تن از اعضای کمیته بلشویکها در پتروگراد هم جزو شان بودند. این امر نشان میداد که حکومت حالت تهاجمی گرفته است. امروز چه خواهد شد؟ پس از تیراندازیهای دیروز، کارگران امروز با چه احساسی از خواب برخوانند خاست؟ و از این مهمتر: سربازها چه خواهند کرد. آفتاب روز بیست و ششم در مه غلیظی از نامعلومی و اضطراب شدید طلوع کرد.

به علت دستگیری اعضای کمیته پتروگراد، هدایت تمامی فعالیتها در شهر به دست ناحیه وایبورگ افتاد. شاید هم خوب شد که چنین شد. رهبران حزب به طرز یاس آوری کندی به خرج میدادند. فقط در صبح روز بیست و پنجم، دفتر کمیته مرکزی حزب بلشویک سرانجام تصمیم گرفت که اعلامیه‌ای صادر کند و طی آن کارگران سراسر روسیه را به اعتصاب فراخواند. در لحظه صدور آن اعلامیه، که معلوم نیست به واقع هم صادر شده باشد، اعتصاب عمومی در

پتروگراد میرفت تا به قیام مسلحانه تبدیل شود. رهبران از بالا به جنبش مینگریستند؛ آنان مردد بودند، و عقب می‌افتادند - به کلام دیگر، رهبری نمیکردند. آنان لنگان لنگان به دنبال جنبش می‌آمدند.

هرچه به کارخانه‌ها نزدیکتر میشدی، فاطمیت بیشتری میدیدی. اما امروز، یعنی روز بیست‌وششم، حتی مناطق کارگرنشین را هم نگرانی فراگرفته است. رهبران وایبورگ، خسته، گرسنه، لرزان از سرما، با آن مسئولیت خطیری که تاریخ بردوشان نهاده است، در جالیزی خارج از شهرگرد می‌آیند تا برداشتهای خود را از آن روز با یکدیگر مبادله کنند، و شروع کنند به طرح‌ریزی برنامه... چه چیز؟ باز هم تظاهرات؟ اما حال که حکومت تصمیم گرفته است کار را تا انتها پیش ببرد، تظاهرات مسلحانه به کجا خواهد کشید؟ این سؤال ذهنشان را آزار میدهد. "یک نکته مسلم است، و آن اینکه شورش در شرف فروپاشی است." چنین است بیانات صدائی آشنا، یعنی صدای غیوروف. اما در بدو امر مشکل میتوان باور کرد که این صدای اوست. پیش از توفان، درجه فشارسنج سخت فرو می‌افتد.

در ساعاتی که حتی انقلابیهای نزدیک به توده نیز دستخوش تردید شده بودند، جنبش بیش از آنکه انقلابیها تصور میکردند، پیش رفته بود. حتی روز قبل، در حوالی غروب روز بیست و پنجم، ناحیه وایبورگ تماما به تصرف قیام درآمده بود. کلانتریها ویران شده بودند، برخی از افسران کشته شده بودند، و بیشترشان گریخته بودند. ارتباط شهربانی کل با بخش بزرگی از پایتخت قطع شده بود. صبح روز بیست‌وششم مسجل شد که نه تنها ناحیه وایبورگ، بلکه حتی پسکی تقریبا تا لیتینی پراسپکت به تصرف شورشیان درآمده است. دستکم گزارشات پلیس اوضاع را چنین تشریح میکرد. از یک لحاظ واقعا هم همینطور بود، هرچند انقلابیها به احتمال قوی از این نکته آگاه نبودند: افراد پلیس در بسیاری از موارد حتی پیش از آنکه از جانب کارگران تهدید بشوند، لانه‌های خود را ترک گفته بودند. وانگهی، خلاصی نواحی صنعتی از شر پلیس نمیتوانست در نظر کارگران اهمیت قاطع داشته باشد، زیرا نیروهای نظامی هنوز حرف آخر خود را نزده بودند. شجاعترین شجاعان میپنداشتند که جنبش "در شرف فروپاشی" است. اما در همان حال، جنبش تازه آغاز به گسترش کرده بود.

بیست و ششم فوریه یکشنبه روزی بود؛ کارخانه‌ها تعطیل بودند، و این امر مانع از آن بود که فشار توده برحسب دامنه اعتصاب اندازه گرفته شود. بعلاوه، کارگران برخلاف روزهای پیش نمیتوانستند در کارخانه‌ها جمع شوند، و این شرایط تظاهرات را دشوار میکرد. در ساعات صبح، نوسکی آرام بود. در آن ساعات، تزارینا به تزار تلگراف زد که: "شهر آرام است."

اما این آرامش دیری نپائید. کارگران به تدریج جمع شدند، و از همه حومه‌ها به سمت مرکز شهر به راه افتادند. در برابر پلها، کارگران را از حرکت باز میدارند. آنان از روی یخ به آن سوی می‌شنازند: ماه فوریه است و رودخانه نوپل یکپارچه‌ای از یخ ساخته است. تیراندازی به سوی جمعیت روی یخ برای متوقف ساختن آنان کافی نیست. آنان شهر را دگرگون می‌بینند. به هر جا چشم می‌اندازی، تفنگدار میبینی و سرباز و گشتیهای سوار. از مدخلهای نوسکی به ویژه مراقبت میشود. گاه به گاه، غریو گلوله از کمینگاهها در فضا طنین می‌اندازد. تعداد کشته شدگان و زخمیان دم به دم بیشتر میشود. آمبولانسها شتابان در جهات مختلف روانند. گلوله‌ها از کجا می‌آیند؟ تیرانداز کیست؟ در بیشتر موارد پاسخ این سئوالها را نمی‌یابی. قدر مسلم آنکه پلیس درسی بیرحمانه گرفته و اینک مصمم است که آفتابی نشود. از پنجره‌ها تیر می‌اندازند، و از بالکنها و پشت ستونها و اتاقهای زیرشیروانی. فرضیاتی ساخته میشوند که به آسانی به افسانه تبدیل میگردند. میگویند برای ترساندن تظاهرکنندگان، بسیاری از سربازها جامه پلیس پوشیده‌اند. میگویند که پروتوپوپوف مسلسلهای بیشمار در زیر شیروانی منازل کار گذاشته است. کمیسیون که پس از انقلاب تشکیل شد، چنین مسلسلهائی کشف نکرد، اما این بدان معنی نیست که چنین مسلسلهائی ابدًا وجود نداشتند. اما پلیس در آن روز نقشی فرعی برعهده گرفته بود. این ارتش است که با قاطعیت وارد عمل میشود. سربازها دستور اکید دارند که تیراندازی کنند، و واقعا هم این کار را میکنند - بیشترشان به مدارس آموزشی درجه‌داری تعلق دارند. مطابق با ارقام رسمی، در آن روز در حدود چهل تن کشته و در همین حدود زخمی شدند، منهای کسانی که به وسیله جمعیت از معرکه بیرون برده شدند. مبارزه وارد مرحله حساسی میشود. آیا توده در برابر سرب پس خواهد نشست و به حومه‌ها باز خواهد گشت؟ خیر، پس نخواهد نشست. توده باید کار خود را پیش ببرد.

پترزبورگ بوروکراتیک، بورژوا، و لیبرال وحشت کرده در آن روز، رودزیانکو، رئیس دومای دولتی، درخواست کرد که نیروهای قابل اعتماد از جبهه به پایتخت اعزام شوند؛ اندکی بعد، "تغییر عقیده" داد و به بلیانف، وزیر جنگ، توصیه کرد که جمعیت را نه با سرب بلکه با شلنگ آب سرد متفرق کند. بلیانف پس از مشورت با ژنرال خابالوف، پاسخ داد که دوش آب سرد تحقیقا تاثیر معکوس خواهد داشت "زیرا آدمی را تحریک می‌کند." بدین سان محافل عالی لیبرال و بوروکراتیک فوائد نسبی دوش سرد یا گرم را برای طاغیان سبک سنگین کردند. گزارشات پلیس در خصوص وقایع آن روز نشان می‌دهند که شلنگ آب سرد چنان که باید کفایت نکرد: "در جریان اغتشاشات به طور کلی

مشاهده می‌شد که شورشیان در برابر نیروهای نظامی گستاخی مفرطی به خرج می‌دهند، و هنگامی که از شورشیان خواسته می‌شد که متفرق بشوند، آنان از کف خیابان پاره‌سنگ و یخ برمی‌داشتند و آنها را به طرف نیروهای نظامی پرتاب می‌کردند. وقتی مقدماً چند تیر به هوا شلیک شد، جمعیت نه تنها متفرق نشد بلکه این شلیکها را با خنده جواب داد. فقط پس از تیراندازی به میان جمعیت، متفرق کردن شورشیان امکان پذیر شد، تازه آن وقت هم بیشتر شورشیان در حیاط خانه‌های آن حول و حوش پنهان می‌شدند، و به محض بند آمدن تیراندازی بار دیگر به خیابان می‌ریختند. "گزارش پلیس نشان می‌دهد که دمای توده‌ها به شدت بالا رفته بود. ناگفته نماند که سخت بعید به نظر می‌رسد که جمعیت خود شروع به سنگ باران و یخ باران نیروهای نظامی - حتی جوخه‌های آموزشی درجه‌داران - کرده باشد؛ چنین کاری با روان توده‌های شورشی، و با استراتژی عاقلانه‌ای که در برابر ارتش نشان داده بودند، سخت متناقض می‌بود. برای توجیه کشتار جمعی مردم، جزئیات گزارش پلیس مطابق با واقعیت، و به ترتیبی که حقیقتاً رخ دادند، ارائه نشده‌اند. اما نکات اساسی رویداد به درستی و با وضوح چشمگیری گزارش شده‌اند: توده‌ها دیگر عقب نشینی نمی‌کنند، آنها با خوش بینی پرشوری ایستادگی می‌کنند، حتی پس از شلیکهای مهلک ارتش در خیابان باقی می‌مانند، اینک به جای چسبیدن به زندگی خویشان، به کف خیابان، به پاره‌سنگ، و به تکه‌های یخ می‌چسبند. جمعیت نه تنها خشمگین که بیباک هم هست. دلیل بیباکی جمعیت آن است که جمعیت به رغم تیراندازیهای ارتش، ایمان خود را به ارتش از کف نمی‌دهد. جمعیت روی پیروزی حساب می‌کند و مصمم است به هر قیمت که شده پیروزی را به چنگ بیاورد.

فشار کارگران بر ارتش رو به افزایش است - و فشار مقامات حکومت را بر ارتش خنثی می‌کند. پادگان پتروگراد در کانون حوادث قرار می‌گیرد. دوره انتظار، که تقریباً سه روز به درازا کشیده است، و در خلالش توده اصلی پادگان می‌توانست بیطرفی دوستانه خود را نسبت به قیام نگاه بدارد، به سر رسیده است. سلطنت فرمان می‌دهد: "دشمن را به گلوله ببندید!" کارگران فریاد می‌کشند: "برادران و خواهران خود را نکشید!" و به این هم اکتفا نمی‌کنند و می‌گویند: "به ما بپیوندید!" بدین سان در خیابانها و در میدانها، نزدیک پلها، و در کنار دروازه سربازخانه‌ها برای تسخیر قلب سرباز مبارزه لاینقطعی درمی‌گیرد که گاهی دراماتیک و گاهی نامحسوس، اما همیشه بی‌امان است. در این مبارزه، در این تماسهای خشن مابین مردان و زنان کارگر از یک سو و سربازها از سوی دیگر، در زیر غریو مداوم تفنگها و مسلسلها، سرنوشت حکومت و جنگ و کشور باید تعیین شود.

تیراندازی به تظاهر کنندگان شک و تردید رهبران را بیشتر کرد. همان دامنه جنبش رفته رفته خطرناک به نظرشان می‌رسید. حتی در جلسه کمیته وایبورگ در عصر روز بیست و ششم - یعنی دوازده ساعت پیش از پیروزی - برخی از اعضای کمیته معتقد بودند که وقت پایان دادن به اعتصاب فرا رسیده است. ممکن است این نکته شکفت‌انگیز به نظر آید. اما به یاد داشته باشید که پیروزی را در روز بعد بسیار آسانتر می‌توان باز شناخت تا در روز قبل. به علاوه، حالات روحی انسان زیر تاثیر حوادث و اخبار مربوط به آن حوادث پی در پی دگرگون می‌شوند. دلسردی و یاس به سرعت جای خود را به شور و اشتیاق می‌دهد. غیوروفها و شوگورینها از شجاعت شخصی بهره بسیار دارند، اما در برخی از لحظات احساس مسئولیت برای جان توده‌ها به قلبشان چنگ می‌اندازد. در میان کارگران عادی تزلزل کمتری وجود داشت. شورکانوف، جاسوسی مطلع در سازمان بلشویکها، گزارشی پیرامون حالات روحی کارگران به مقامات حکومت ارائه داده بود که در یکی از آن گزارشات چنین می‌خوانیم: "از آنجا که واحدهای ارتش جلو جمعیت را نگرفته‌اند، و در برخی از موارد حتی دست به اقداماتی زده‌اند که تدابیر افسرهای پلیس را خنثی ساخته است، توده‌ها را احساس مصونیت فرا گرفته است، و اینک پس از دو روز جولان آزادانه در خیابانها، حال که محافل انقلابی شعار می‌دهند 'سرنگون باد جنگ!' و 'مرده باد استبداد!'، مردم متقاعد شده‌اند که انقلاب آغاز شده است، که پیروزی با توده‌هاست، که مقامات حکومت از سرکوب جنبش عاجزند، زیرا ارتش در کنار جنبش قرار گرفته است، که پیروزی قطعی نزدیک است، زیرا نیروهای نظامی عنقریب علناً جانب نیروهای انقلابی را خواهند گرفت، که جنبشی که آغاز شده فروکش نخواهد کرد بلکه تا پیروزی کامل و انقلاب کشوری بی‌امان گسترش خواهد یافت." توصیفی چشمگیر از حیث ایجاز و وضوح! این گزارش سند تاریخی بسیار ارزشمندی است. اما لازم به توضیح نیست که ارزش این گزارش مانع از آن نشد که کارگران پیروز نویسنده‌اش را اعدام کنند.

این قبیل جاسوسها و مفتنها، که به ویژه در پتروگراد به وفور یافت می‌شدند، بیش از هرکس دیگری از پیروزی انقلاب می‌ترسیدند. آنان سیاست مخصوص خود را دنبال می‌کردند: شورکانوف در کنفرانسهای بلشویک افراطی‌ترین عملیات ممکن را پیشنهاد می‌کرد، و در گزارشهای خود به پلیس مخفی ضرورت استفاده قاطعانه از اسلحه گرم را یادآور می‌شد. چه بسا شورکانوف با توجه به اهداف خود، کوشیده بود تا اطمینان به نفس تهاجمی کارگران را بزرگتر نشان دهد. اما به طور کلی حق با او بود: طولی نکشید که حوادث داوری او را تایید کردند.

رهبران هردو اردوگاه حدس و گمان می‌زدند و دودلی به خرج می‌دادند ، زیرا حتی یک تن از آنان نمی‌توانست رابطهٔ نیروها را از پیش برآورد کند . برای سنجش اوضاع ، علائم خارجی دیگر مطلقاً به‌دردنمی‌خوردند . حقیقت آن است که یکی از خصوصیات عمدهٔ بحرانهای انقلابی عبارت است از همین تناقض شدید مابین آگاهی موجود و اشکال کهن روابط اجتماعی . تناسب تازه‌ای از نیروها به طرز مرموزی در آگاهی کارگران و سربازان رسوخ کرده بود . دقیقاً همان تعرض حکومت ، که تعرض پیشین توده‌های انقلابی ایجابش کرده بود ، سبب شد تا تناسب تازهٔ نیروها از قوه به فعل درآید . کارگر با نگاهی پرسنده و آمرانه به چشمهای سرباز می‌نگریست ، و سرباز ، مضطرب و شرمسار ، رو به سوی دیگر می‌کرد . این از یک لحاظ بدان معنی بود که سرباز دیگر نمی‌توانست خود پاسخگوی خویشتن باشد . کارگر با جسارتی بیشتر به سرباز نزدیک می‌شد . سرباز با چهره‌ای عبوس ، اما بدون ابراز خصومت – و بیشتر با احساس گناه – تن به پاسخ نمی‌داد . یا گاهی اوقات – دمامم با تناوبی بیشتر – با شدت عملی ساختگی پاسخ کارگر را می‌داد تا طیش مضطربانهٔ قلبش را مکتوم نگاه بدارد . بدین سان دگرگونی به فرجام رسید . سرباز آشکارا سرباز منشی خود را از تن می‌زدود . و در این راه قادر نبود که خویشتن را همان دم بازشناسد . مقامات حکومت می‌گفتند که انقلاب سرباز را تخدیر کرده است . سرباز ، برعکس ، احساس می‌کرد که از کرختی تریاک سربازخانه به هوش آمده است . بدین سان روز سرنوشت‌ساز ، یعنی بیست و هفتم فوریه ، تدارک دیده شد .

اما در شب، پیش از آن روز حادثه‌ای رخ داد که به رغم ماهیت تصادفی‌اش همهٔ حوادث روز بیست و ششم را با رنگی تازه تصویر می‌کند . در حوالی غروب ، گروهان چهارم هنگ پاولوفسکی از گارد سلطنتی سر به شورش برداشت . درگزارش کتبی بازرس پلیس ، علت شورش صریحاً چنین ذکر شده است : "این شورش حرکت خشم‌آمیزی است برعلیهٔ جوخهٔ آموزشی همین هنگ که در حین خدمت در خیابان نوسکی به ،وی جمعیت آتش‌گشوده است . " گروهان چهارم را چه کسی از آن واقعه مطلع کرده بود ؟ در این خصوص سندی برحسب تصادف به‌جا مانده است . در حدود ساعت دو بعدازظهر ، گروه قلبی از کارگران دوان دوان به آسایشگاههای هنگ پاولوفسکی رفتند . آنان در حالی که تو حرف یکدیگر می‌دویدند ، دربارهٔ تیراندازی در خیابان نوسکی سخن گفتند : "به رفقایمان بگوئید که پاولوفسکیها هم به ما تیر می‌اندازند – خودمان در خیابان نوسکی سربازهایی را دیدیم که لباس هنگ شما را به تن داشتند . " سرزنی گزنده و استمدادی آتشین . " همه معذب و رنگ پریده به نظر می‌رسیدند . " کارگران بذر را در شوره‌زار نپاشیده بودند . هنوز ساعت شش نشده بود که گروهان چهارم

بدون کسب اجازه و به رهبری یک درجه‌دار، از آسایشگاه بیرون آمد - آن درجه‌دار که بود؟ نام او در میان صدها و هزارها قهرمان دیگر برای همیشه مدفون شده است - گروهان چهارم سپس به نوسکی رفت تا جوخه آموزشی خود را باز بخواند. این شورش نبود که بر سر گوشت کرمزده با یکی از واحدهای پلیس درکرفته باشد، بلکه عملی بود برخوردار از عالیترین ابتکارهای انقلابی. گروهان چهارم در سر راه با یکی از واحدهای پلیس سوار درگیری پیدا کرد. سربازها آتش کشوندند. یک پلیس و یک اسب کشته شدند؛ یک پلیس و یک اسب دیگر مجروح. مسیر بعدی شورشیان را در نوفان خیابانها نمی‌دانیم. گروهان به سربازخانه بازگشت و تمام هنگ را برانگیخت. اما سلاحهای هنگ را پنهان کرده بودند. با این حال، بنا به گفته برخی منابع، افراد هنگ پاولوفسکی در حدود سی قبضه تفنگ به دست آوردند. طولی نکشید که افراد هنگ پرنوبرازنسکی شورشیان را محاصره کردند. نوزده تن از پاولوفسکیها دستگیر و در قلعه زندانی شدند؛ مابقی شورشیان تسلیم شدند. بر طبق برخی دیگر از اطلاعات موجود، عصر آن روز افسرها متوجه شدند که بیست و یک سرباز همراه با تفنگهای خود ناپدید شده‌اند. نشستی خطرناک! حال این بیست و یک تن تمام شب مدافع و متحد می‌جویند. فقط پیروزی انقلاب می‌تواند نجاتشان دهد. کارگران یقیناً از طریق آنان در می‌یابند که چه رخ داده است. شگونی سعد برای نبرد فردا، نابوکوف یکی از برجسته‌ترین رهبران لیبرال، که خاطرات صادقانه‌اش گاهی اوقات دقیقاً دفترچه خاطرات حزب و طبقه او به نظر می‌رسند، آن شب ساعتی پس از نیمه‌شب در خیابانهای تاریک و مراقب شهر به خانه باز می‌گشت. دلش "مشوش و آکنده از احساس پیشامدهای شوم" بود. احتمالاً سر چهارراهی به یکی از فراریهای پاولوفسکی برخورد. هر دو شناخته شده از کنار یکدیگر گذشتند؛ هیچ حرفی نداشتند به یکدیگر بزنند. در محله‌های کارگرنشین و در آسایشگاههای سربازخانه‌ها، برخی پاس می‌دادند و برخی با یکدیگر مشورت می‌کردند. برخی دیگر یا در خواب نیم‌بند سربازخانه فرو رفته بودند، و یا تب‌آلود خواب فردا را می‌دیدند. در اینجا، فراری پاولوفسکی می‌توانست پناهگاهی بیابد.

○ ○ ○

چه اندکند پرونده‌های موجود پیرامون مبارزات توده‌ای در روزهای فوریه - حتی در مقایسه با پرونده نازک مبارزات اکتبر. در ماه اکتبر، حزب قیام را روز به روز رهبری کرد؛ در مقالات، اعلامیه‌ها، و گزارشات حزب، دستکم تداوم بیرونی مبارزه ثبت شده است. در فوریه چنین نبود. توده‌ها در ماه فوریه تقریباً از رهبری فوقانی بی‌بهره بودند. اعتصاب روزنامه‌ها را به خاموشی واداشته بود. توده‌ها، بی‌آنکه به عقب بنگرند، خود تاریخ خویشان را می‌ساختند. بازسازی

تصویر زنده‌ای از آنچه در خیابانها اتفاق افتاد تقریباً محال است. باید خشنود باشیم اگر بتوانیم دستکم تداوم کلی و نظم درونی حوادث را بازباییم.

حکومت که هنوز زمام دستگاه را از کف نداده بود، روی هم‌رفته حوادث را از احزاب چپ هم ناقصتر می‌دید. و می‌دانیم احزاب چپ از این بابت درخشش خاصی بروز ندادند. پس از تیراندازیهای "موفقیت‌آمیز" روز بیست و ششم، وزرا لحظاتی چند دلگرم شدند. در سپیده‌دم روز بیست و هفتم، پروتوپوپوف در یک گزارش اطمینان‌بخش اعلام کرد که، طبق اطلاعات واصله، "بخشی از کارگران قصد دارند به سر کار بازگردند." اما کارگران ابداً به فکر بازگشت به کارگاهها نیفتاده بودند. تیراندازیها و ناملايمات روز پیش توده‌ها را دلسرد نکرده بود. این امر را چگونه می‌توان توضیح داد؟ از قرار معلوم، وزنه‌ دستاوردها بر وزنه‌ تلفات می‌چربید. ریختن به خیابانها، شاخ به شاخ شدن با دشمن، کشیدن بازوی سربازان، خزیدن به زیر شکم اسبها، حمله، گریز، رها کردن اجساد یاران در چهارراهها، ربودن مقداری اسلحه، پخش اخبار و گرفتن شایعات توده‌ شورش را به کلیت جمعی عظیمی با چشمها و گوشها و آنتنهای بیشمار تبدیل می‌کند. آنگاه این کلیت جمعی، شب هنگام پس از بازگشت از آوردگاه به خانه خود در محله‌های کارگرنشین، برداشتهای خود را از وقایع روز مرور می‌کند، امور کوچک و تصادفی را کنار می‌گذارد، و ترازنامه فکورانه خویشان را جمع می‌زند. در شب بیست و هفتم، این ترازنامه با گزارشی که شورکانوف مفتن به مقامات حکومت تسلیم کرده بود، عملاً هیچ فرقی نداشت.

صبح روز بعد، کارگران بار دیگر به کارخانه‌ها سرازیر شدند، و در جلسات عمومی تصمیم گرفتند که به مبارزه ادامه دهند. و ایبورگیها مثل همیشه از همه مصمم‌تر بودند. اما در نواحی دیگر نیز این جلسات صبحگاهی با شور و اشتیاق تمام برگزار شدند. مبارزه را ادامه دهیم! اما امروز ادامه مبارزه چه مفهومی خواهد داشت؟ اعتصاب عمومی به تظاهرات انقلابی جمعیت‌های عظیم منتهی شده، و تظاهرات به برخورد با نیروهای نظامی منجر شده بود. امروز ادامه مبارزه به معنای دعوت به قیام مسلحانه خواهد بود. اما هیچ‌کس چون و چند این دعوت را به ضابطه در نیاورده بود. این دعوت خود قهراً از دل حوادث برخاسته بود، اما هیچ‌یک از حزبهای انقلابی در دستور روز قرارش نداده بودند. هنر رهبری انقلابی در حساسترین لحظات نهم عبارت است از نحوه شناخت حالت روحی توده‌ها - درست به همان شکل که غیوروف حرکت ابروی قزاق را متوجه شده بود، منتها در مقیاس بزرگتر. استعداد بی‌همتای لنین در شناخت حالت روحی توده‌ها، قدرت بزرگ او را تشکیل می‌داد. اما لنین در پتروگراد نبود. "سوسیالیستهای" قانونی و نیمه‌قانونی، از قبیل کرنسکی،

چیدزه، اسکولف، و همه اطرافیان آنان، متصل هشدار دادند و با جنبش مخالفت کردند. اما حتی کادر مرکزی حزب بلشویک، یعنی شلیاپنیکوف و زالوتسکی و مولوتوف، پخمگی و بی‌کفایتی حیرت‌آوری از خود نشان داد. در حقیقت امر، نواحی کارگرنشین و سربازخانه‌ها به حال خود رها شدند. نخستین اعلامیه خطاب به ارتش، به وسیله سازمان سوسیال‌دموکراتیکی از سازمانهای نزدیک به بلشویکها، تازه در روز بیست و ششم منتشر شد. این اعلامیه کم‌وبیش آلوده به تردید - حتی خالی از هرگونه استمدادی از ارتش برای پیوستن به مردم - در صبح روز بیست و هفتم در سراسر همه ناحیه‌های شهر توزیع شد. یورنوف، رهبر آن سازمان، گواهی می‌دهد که: "اما آهنگ حوادث انقلابی چنان بود که حتی شعارهای ما به گردش هم نمی‌رسید. تا اعلامیه‌های ما آمدند به میان نیروهای نظامی رخنه کنند، نیروهای نظامی خود به مردم پیوسته بودند." در مورد هسته مرکزی بلشویکها هم باید گفت که شلیاپنیکوف، به تقاضای چوگورین، یکی از بهترین رهبران کارگری در روزهای فوریه، سرانجام در صبح بیست و هفتم فوریه استمدادنامه‌ای خطاب به سربازان نوشت. آیا این استمدادنامه منتشر هم شد؟ فوقش آنکه در انتهای ماجرا بیرون آمد، و از این رو ممکن نیست که بر حوادث بیست و هفتم فوریه تاثیر گذاشته باشد. به عنوان یک قاعده کلی باید گفت که در آن روزها، مقام رهبران هرچه بالاتر بود به همان نسبت از جنبش عقبتر می‌ماندند.

اما قیام که هنوز هیچ‌کس به این نام نمی‌خواندش، خود مقام خویشتن را در دستور روز اشغال کرد. افکار کارگران تماما بر ارتش متمرکز شده بود. "یعنی بلد نیستیم از خواب بیدارشان کنیم؟" امروز تهییج‌گریهای الله‌بختکی دیگر کفایت نمی‌کنند. بخش وایبورگ در نزدیکی آسایشگاههای هنگ مسکو تجمع کرد. کوشش کارگران بیهوده از آب درآمد. آیا چرخاندن دسته مسلسل برای فلان افسر و یا فلان استوار کار دشواری است؟ آتش بیرحم مسلسل کارگران را متفرق ساخت. کوشش مشابهی در حوالی آسایشگاههای یک هنگ ذخیره به عمل آمد. آنجا هم همین طور: افسرها با مسلسل مابین کارگرها و سربازها مداخله کردند. رهبرهای کارگرها غضبناک شدند، به دنبال اسلحه گرم گشتند، و اسلحه گرم را از حزب خواستند. و حزب به آنان چنین پاسخ داد: "اسلحه دست سربازهاست، بروید از آنها بگیرید." این را که خودشان هم می‌دانستند. اما چگونه اسلحه بگیرند؟ اما امروز همه چیز یکسر فرو نخواهد ریخت؟ بدین ترتیب به نقطه حساس مبارزه می‌رسیم. یا مسلسل قیام را نیست و نابود می‌کند، و یا قیام مسلسل را به چنگ می‌آورد.

شلیاپنیکوف، شخصیت اصلی سازمان مرکزی بلشویکها در پتروگراد، در

خاطرات خود تعریف می‌کند که چگونه تقاضای کارگران را برای اسلحه گرم - حتی تپانچه - نپذیرفت و آنان را برای دستیابی به اسلحه به سربازخانه‌ها فرستاد. او می‌خواست بدین تدبیر از برخوردهای خونین مابین کارگران و سربازان پیشگیری کند، و در این راه امید به تهییج‌گری ببندد و بس - یعنی به تسخیر قلب سربازان از طریق حرف و سرمشق. گواه دیگری که بیانات این رهبر برجسته آن روزها را تایید و یا رد بکند، در دست نداریم. در هر حال، بیانات شلیاپنیکوف بیشتر حاکی از طفره‌زنی‌اند تا دوراندیشی. ساده‌تر آن بود که اقرار کند رهبران اسلحه در اختیار نداشتند.

شکی نیست که سرنوشت هر انقلاب در لحظه‌ای معین به وسیله دگرگونی در نگرش ارتش تعیین می‌شود. در برابر یک نیروی نظامی کثیر، منضبط، مسلح، و برخوردار از رهبری درست، توده‌های بی‌سلاح یا تقریباً بی‌سلاح مردم به هیچ وجه نمی‌توانند به پیروزی دست بیابند. اما هیچ بحران عمیق ملی‌ای نمی‌تواند بر ارتش مطلقاً بی‌تاثیر بماند؛ به طوری که در شرایط هر انقلاب حقیقتاً مردمی، امکان - و البته نه تضمین - پیروزی آن انقلاب نیز پدید می‌آید. با این حال، پیوستن ارتش به قیام نه خود به خود رخ می‌دهد، و نه در نتیجه تهییج‌گری محض. ارتش نهادی نامتجانس است، و عناصر متضادش را وحشت انضباط در کنار هم نگاه می‌دارد. در آستانه لحظه سرنوشت‌ساز، سربازهای انقلابی خود از دامنه قدرت خویش بیخبرند، و نمی‌دانند که چه نفوذی می‌توانند بر دیگران داشته باشند. توده‌های کارگر نیز البته نامتجانسند. اما آنها در جریان تدارک مصاف قطعی، برای آزمودن صفوف خود به مراتب فرصت بیشتری دارند. اعتصابها، تجمعات، و تظاهرات نه تنها عملیات مبارزه، که معیارهای سنجش نیروی مبارزه نیز هستند. تمامی توده که در اعتصاب شرکت نمی‌کند. همه اعتصابگران که آماده نبرد نیستند. در حساسترین لحظات، ابتدافقط بیباکترین افراد در خیابانها ظاهر می‌شوند. دودلها، خسته‌ها، و محافظه‌کارها در خانه می‌نشینند. آنگاه گزینش انقلابی خود به خود صورت می‌گیرد؛ افراد از غربال حوادث الک می‌شوند. درمورد ارتش چنین نیست. سربازهای انقلابی - همدلها، دودلها، و متخاصمها - همه به حکم یک انضباط اجباری به یکدیگر وابسته‌اند، و سر نخ این انضباط اجباری تا واپسین لحظه در مشت افسرها باقی می‌ماند. سربازها را هر روز در صف اول و صف دوم ردیف می‌کنند، اما چگونه می‌توان آنها را به شورشی و فرمانبر تقسیم کرد؟

آن لحظه روانی که در آن سربازها به انقلاب ملحق می‌شوند، به وسیله جریان ملکولی دراز مدتی آماده می‌شود که مانند هر جریان دیگری در طبیعت نقطه اوجی خاص خود دارد. اما این نقطه را چگونه می‌توان تعیین کرد؟ ممکن

است فلان واحد نظامی آماده پیوستن به مردم باشد، اما ممکن است همان واحد نظامی محرک لازم را دریافت نکند. رهبری انقلابی ممکن است پیوستن ارتش را به خود ناممکن بیندارد، و از این رو اجازه دهد تا پیروزی از میان انگشتهای او فرو بلغزد. پس از چنین شورش رسیده اما تحقق نیافته‌ای، ممکن است ارتجاع بر ارتش مسلط شود. آنگاه سربازها امیدی را که در سینه‌هایشان شعله‌ور شده بود، از کف می‌دهند؛ بازهم در برابری انضباط سرخم می‌کنند، و به محض برخوردی تازه با کارگران، به خصوص برخورد از راه دور، با قیام به مخالفت برمی‌حیزند. در این میان عناصر سنجش‌ناپذیر و دشوارسنج، جریانهای متقاطع، و تلقینهای جمعی و فردی به وفور وجود دارند. اما از درون این کلاف درهم تنیده نیروهای مادی و روانی، یک نتیجه با روشنی انکارناپذیری بیرون می‌آید، و آن اینکه هرچقدر توده سربازان بیشتر معتقد شوند که طاغیها حقیقتاً طغیان کرده‌اند - یعنی بفهمند که این تظاهراتی نیست که بعدش باید به سربازخانه بازگردند و گزارش بدهند، و بفهمند که این مبارزه‌ای است تا پای جان، که اگر سربازها به مردم ملحق شوند، مردم ممکن است به پیروزی برسند، و این پیروزی نه تنها مصونیت آنان را تضمین می‌کند، بلکه وضع همه را بهبود خواهد بخشید - هر چقدر بیشتر به این نکات پی ببرند، به همان نسبت با رغبت بیشتری سرنیزه‌های خود را برمی‌گردانند، و یا همراه با سرنیزه‌ها به مردم می‌پیوندند. به کلام دیگر، انقلابیها فقط در صورتی می‌توانند حالت روحی سربازها را دگرگون کنند که خود برای رسیدن به پیروزی مهیای پرداخت هر قیمتی باشند، و لوقیمت خون. و می‌دانیم که اراده‌های عالی هرگز نمی‌توانند بی‌سلاح بمانند، و بی‌سلاح هم نخواهند ماند.

ساعت بحرانی تماس مابین جمعیت مهاجم و سربازهایی که راه را بر او می‌بندند، دقیقه بحرانی خود را نیز دارد. و آن هنگامی است که سد خاکستری رنگ هنوز درهم نشکسته است، هنوز شانه به شانه برپا ایستاده است، اما تزلزلش آغاز شده، و افسر، با گردآوردن واپسین نیروی اراده خود، فرمان می‌دهد: "آتش!" فریاد جمعیت، نعره وحشت و تهدید، فرمان را در خود غرق می‌کند، اما نه تماماً. تفنگها می‌لرزند. جمعیت هجوم می‌آورد. آنگاه افسر لوله تپانچه را به شقیقه مشکوکترین سرباز نشانه می‌رود. اینک ثانیه بحرانی آن دقیقه بحرانی فرا می‌رسد. مرگ شجاعترین سربازی که دیگران بی‌اختیار راهبری‌اش را می‌جستند، تیری که درجه‌دار از تفنگ سرباز مرده به میان جمعیت شلیک می‌کند، و سد بار دیگر بسته می‌شود، گلوله‌ها خود به خود در می‌روند، و جمعیت را در کوچه‌ها و هشتیها پراکنده می‌کنند. اما از سال ۱۹۰۵ به بعد، تا کنون چه مکرر جز این شده است! در لحظه بحرانی، آنگاه که افسر آماده چکاندن ماشه شده

است، تیری از سوی جمعیت - جمعیتی که غیوروفها و شوگورینهای خود را همیشه به همراه دارد - به افسر پیشدستی می‌جوید. این تیر نه تنها سرنوشت آن درگیری خیابانی، که یحتمل سرنوشت تمام آن روز، و یا تمام قیام را هم تعیین می‌کند.

وظیفه‌ای که شلیاپنیکوف برای خود قائل شده بود - مصون نگاه داشتن کارگران از گزند برخوردهای خصمانه با نیروهای نظامی، از طریق اسلحه ندادن به کارگران - در هر حال اجرا شدنی نبود. پیش از آنکه کار به درگیری بانبروهای نظامی بکشد، درگیریهای متعددی با پلیس رخ داده بود. جنگهای خیابانی با خلع سلاح فرعونهای منفور آغاز شد، و در این میان تپانچه‌های فرعونها به دست طاغیان افتاد. تپانچه فی‌نفسه در برابر سرپرها و تفنگها و مسلسلها و توپهای دشمن، اسلحه‌ای است ضعیف و بازیچه مانند. اما آیا آن سلاحهای مهیب حقیقتاً در دست دشمنند؟ کارگران برای حل و فصل این مسئله اسلحه مطالبه می‌کردند. این مسئله به قلمرو روانشناسی تعلق داشت. اما حتی در قیام هم جریانهای روانی از جریانهای مادی تفکیک ناپذیرند. راه رسیدن به تفنگ سرباز ابتدا از تپانچه‌ای می‌گذرد که از فرعون گرفته شده است.

احساسات سربازها در آن ساعات از احساسات کارگران جوشش کمتری داشت، اما عمقش کمتر نبود. به یاد داشته باشیم که پادگان عمدتاً از گردانهای ذخیره‌ای تشکیل می‌شد که روی هم چندین هزار سرباز را در بر می‌گرفتند و همه برای پرکردن صفوف جبهه در نظر گرفته شده بودند. آینده این مردها، که اغلب پدر خانواده بودند، عبارت بود از رفتن به سنگرها در زمانی که جنگ باخته و کشور ویران شده بود. آنان جنگ نمی‌خواستند، بلکه دوست داشتند به خانه‌ها و مزارع خویش بازگردند. آنها به خوبی می‌دانستند که در دربار چه می‌گذرد، و با دستگاه سلطنت ابدا احساس همبستگی نمی‌کردند. آنان نمی‌خواستند با آلمانها بجنگند، با کارگرهای پتروگراد که به جای خود. از طبقه حاکم پایتخت، که در خلال جنگ دائما خوشگذرانی کرده بود، سخت نفرت داشتند. در میان آنان کارگرانی یافت می‌شدند که پیشینه انقلابی داشتند، و اینان می‌دانستند چگونه به همه این احوال روحی رایج در ارتش بیان عمومی بدهند.

وظیفه عبارت بود از کشاندن سربازها از نارضائی عمیق اما هنوز ناپیدای انقلابی به شورش آشکار، و یا دستکم، ابتدا به امتناع طاغیان از دست زدن به عمل. در روز سوم مبارزه، سربازها دیگر از حفظ بیطرفی دوستانه خود نسبت به قیام مطلقاً عاجز بودند. از آنچه در آن ساعات در امتداد خط تماس مابین سربازان و کارگران رخ داد، فقط جزئیاتی چند، آن هم برحسب تصادف، به

دست ما رسیده است. دیدیم که روز پیش کارگران چگونه بابت رفتار جوخه آموزشی هنگ پاولوفسکی، با تب و تاب به آن هنگ شکایت بردند. این گونه صحنه‌ها، گفتگوها، سرزنشها، و استمدادها در همه گوشه‌های شهر متصل رخ می‌داد. سربازها دیگر فرصت تردید نداشتند. دیروز وادار به تیراندازی شدند، امروز هم دوباره به این کار وادار می‌شوند. کارگرها نه تسلیم می‌شوند و نه عقب می‌نشینند؛ و زیر آتش گلوله‌ها هنوز ایستادگی به خرج می‌دهند. و همراه با آنان، زنانشان - همسرانشان، مادرانشان، خواهرانشان، معشوقه‌هایشان. آری، این همان ساعتی است که بارها درباره‌اش زمزمه کرده بودند: "اگر فقط میتوانستیم همه به هم بپیوندیم...". و آنگاه در لحظه اوج عذاب، در وحشتی طاقت‌فرسا از روز آتی، و در نفرتی جانگداز از همه کسانی که نقش دژخیم را به آنان تحمیل کرده‌اند، نخستین بانگهای خشم آشکار در آسایشگاه طنین می‌افکند، و در آن بانگها - که تا ابد بی‌نام می‌مانند - تمام ارتش با سبکبالی و وجد خویشان را بازمی‌شناسد. هم بدین سان روز انهدام سلطنت رومانوف بر پهنه زمین گسترده شد.

در یک کنفرانس صبحگاهی در خانه غیوروف خستگی‌ناپذیر، بیش از چهل نماینده از کارگاهها و کارخانه‌های مختلف جمع شده بودند. اکثریت خواستار ادامه جنبش بودند. اکثریت، اما نه همه. افسوس که نمی‌توانیم تعداد آن اکثریت را معین کنیم، اما در آن ساعات فرصتی برای ضبط و ثبت جزئیات در بین نبود. در هر حال، تصمیم اکثریت از وقایع عقبتر بود. اخبار سرمست‌کننده قیام سربازها و باز شدن زندانها جلسه را قطع کرد. شورکانوف همه حاضران را بوسید. بوسه یهودا، اما خوشبختانه بدون آنکه تصلیبی به دنبال داشته باشد. گردانهای ذخیره گارد از صبح زود، پیش از آنکه از آسایشگاهها بیرون برده شوند، یکی پس از دیگری سر به شورش برداشتند و کاری را که گروهان چهارم هنگ پاولوفسکی در روز پیش شروع کرده بود، ادامه دادند. در اسناد پرونده‌ها، و خاطرات، از این رویداد شکوهمند انسانی فقط نقش کم‌رنگ و مبهمی به جا مانده است و بس. توده‌های ستمکش، حتی هنگامی که به رفیع‌ترین قله‌های خلاقیت عملی دست می‌یابند، درباره خویشان کم می‌گویند و از آن هم کمتر می‌نویسند. وجد و شرف فراگیرنده پیروزی هم بعداً دسترنج حافظه را می‌شوید و از آن نشانی باقی نمی‌گذارد. اجازه دهید به همان مدارکی که در دست داریم، قناعت کنیم. سربازهای هنگ ولینسکی نخستین کسانی بودند که شورش کردند. ساعت هفت صبح، فرمانده یکی از گردانها با پیام تلفنی و اخبار تشویش‌آورش خابالوف را پیریشان خاطر ساخت: جوخه آموزشی - یعنی واحدی که برای سرکوب قیام حساب ویژه‌ای رویش می‌شد - از حرکت سر باز زده بود. فرمانده واحد به قتل

رسیده، و یا جلو چشم سربازها خودکشی کرده بود. ناکفته نماند که طولی نکشید که روایت دوم دروغ از آب درآمد. سربازهای هنگ ولینسکی چون همه پلها را پشت سر خود خراب کرده بودند، شتابزده کوشیدند تا پایه قیام را وسیعتر کنند. تنها راه نجاتشان هم همین بود و بس. آنها به درون آسایشگاههای مجاور، یعنی به آسایشگاههای هنگهای لیتوفسکی و پرتویرازنسکی، هجوم بردند و سربازها را "به بیرون خواندند"، درست به همان شکل که اعتصابیها از کارخانه به کارخانه می‌روند تا کارگران را به بیرون بخوانند. اندکی بعد، خابالوف گزارشی دریافت کرد دایر بر اینکه هنگ ولینسکی نه تنها در قبال فرمان ژنرال از تسلیم تفنگهای خود امتناع کرده بود، بلکه همراه با هنگهای لیتوفسکی و پرتویرازنسکی - و وحشتناکتر آنکه "پس از پیوستن به کارگران" - آسایشگاههای پلیس سیاسی را ویران کرده بود. این بدان معنی بود که آزمون پاولوفسکیها در روز پیش بیهوده نبوده است: قیام رهبران و در عین حال برنامه عمل خود را یافته بود.

در نخستین ساعات روز بیست و هفتم، کارگران زمان حل و فصل مسئله قیام را بی‌نهایت دورتر از آنچه واقعا بود می‌پنداشتند. درست‌تر آن است که بگوئیم آنان مسئله را تماما در پیش می‌دیدند، حال آنکه نهم مسئله را پشت سر گذاشته بودند. فشار انقلابی کارگران بر سربازخانه‌ها با حرکت انقلابی موجود سربازها به خیابانها، توأم شده بود. در طول روز این دو جریان زورمند با یکدیگر درآمیختند تا دیوارها و سقفها، و سپس تمام پیه‌های بنای کهن‌جامعه را بشویند و به دیار عدم فرستند.

شوگورین از نخستین کسانی بود که در ستاد فرماندهی بلشویکها ظاهر شد. تفنگی در دست، یک قطار فشنگ بر شانه، "سرتاپا گل‌آلود، اما متبسم و پیروزمند." چرا متبسم نباشد؟ سربازها تفنگ به دست متصل به ما ملحق می‌شوند! در برخی از نقاط کارگران موفق شده بودند با سربازها متحد شوند، به درون سربازخانه‌ها رخنه کنند و تفنگ و فشنگ گیر بیاورند. وایبورگیها همراه با متهورترین سربازها برنامه‌ای برای عملیات طرح‌ریزی کردند که عبارت بود از: تصرف کلانتریهایی که سنگر پلیسهای مسلح محسوب می‌شد؛ خلع سلاح همه پلیسها؛ آزاد کردن کارگران محبوس در کلانتریها، و زندانیهای سیاسی محبوس در زندانها؛ تار و مار نیروهای حکومتی در سراسر شهر؛ اتحاد با آن دسته از نیروهای نظامی که هنوز شورش نکرده بودند و همچنین با کارگرهای ناحیه‌های دیگر.

هنگ مسکو سرانجام به قیام پیوست منتها پس از کشمکشهای درونی شگفت‌انده این گونه کشمکشها در میان هنگها بس اندک بود. فرماندهی سلطنتی عاجزانه

از دوش توده، سربازها فروافتاد، و فرماندهان یا به سوراخ سنبه‌ها کریختند و یا شتایزده رنگ عوض کردند. کورولف، کارگری از کارخانه "تسلیحات" به یاد می‌آورد که: "در حدود ساعت دو بعدازظهر، هنگامی که هنگ مسکو به حرکت درآمد، ما مسلح شدیم... هرکدام یک تفنگ و یک تپانچه برداشتیم، از میان سربازهایی که به نزد ما آمده بودند (برخی از آنها از ما می‌خواستند که فرماندهی را به عهده بگیریم و راه و چاه را به آنها نشان دهیم)، گروهی را انتخاب کردیم و به سمت خیابان تیخونیسکایا به راه افتادیم تا کلانتری آن محل را به گلوله ببندیم." چنین به نظر می‌رسد که کارگرها در "نشان دادن راه و چاه" به سربازها، لحظه‌ای وانماندند.

اخبار مسرت‌بخش پیروزیها یکی پس از دیگری از راه می‌رسیدند. حالا خودمان زرهپوش هم داریم! زرهپوشها با پرچمهای سرخی که برافراشته‌اند، همه کسانی را که هنوز تسلیم نشده‌اند سخت به وحشت می‌افکنند. اینک دیگر لازم نیست به زیر شکم اسب قزاقها بخزیم. انقلاب با تمامی قامتش قد علم کرده است.

در حوالی ظهر، پتروگراد با زهم به میدان عملیات نظامی تبدیل شد؛ تفنگها و مسلسلها همه جا می‌گریزند. همیشه به آسانی معلوم نمی‌شد که چه کسی تیراندازی می‌کند و یا تیرها از کجا می‌آیند. قدر مسلم آنکه گذشته و آینده با یکدیگر گلوله ردوبدل می‌کردند. تیراندازهای بیهوده و بیهدف به وفور صورت می‌گرفت؛ نوجوانها با تپانچه‌هایی که تصادفاً به دستشان افتاده بود، شلیک می‌کردند. زرادخانه، شهر غارت شده بود. "می‌گویند که تنها دهها هزار قبضه تفنگ براونینگ به تاراج رفته بود." از ساختمانهای مشتعل دادگاه شهر و کلانتریها، ستونهای دود به آسمان برمی‌خاست. در برخی از نقاط، برخوردها و درگیریها به نبردهای جانانه تبدیل می‌شدند. در بولوار سامپسونیفسکی کارگرها به سربازخانه‌ای رسیدند که در اشغال افراد هنگ دوچرخه‌سوار بود. گروهی از همین افراد در کنار دروازه سربازخانه ازدحام کرده بودند. کارگرها به آنان نزدیک شدند و پرسیدند: "چرا راه نمی‌افتید رفقا؟" سربازها لبخند زدند - یکی از شاهدان عینی گواهی می‌دهد که: "نه یک لبخند دوستانه." - و چیزی نگفتند، حال آنکه افسرها با لحنی خشن به کارگرها دستور دادند که از آنجا دور شوند. در انقلاب فوریه، همچنان که در انقلاب اکتبر، دوچرخه‌سوارها همراه با سواره‌نظام محافظه‌کارترین قسمت ارتش از آب درآمدند. طولی نکشید که جمعیتی مرکب از سربازهای انقلابی و کارگرها در اطراف نرده‌های سربازخانه ازدحام کردند. "باید این گردان مشکوک را بیرون بکشیم!" شخصی خبر آورد که گروهی رفته‌اند زرهپوش بیاورند؛ شاید هم راه دیگری برای رام کردن این دوچرخه‌سوارها،

که مسلسلها را آماده کرده بودند، وجود نداشت. اما صبر برای جمعیت کار دشواری است؛ جمعیت عصبی و بیصبر است، و حق دارد که بیصبر باشد. ظنین نخستین شلیکها از هردوسو برخاست. اما نرده‌های چوبی مزاحم بودند و سربازها را از انقلاب جدا می‌کردند. مهاجمان تصمیم گرفتند نرده را درهم بشکنند. قسمتی از آن را شکستند و مابقی را به آتش کشیدند. در حدود بیست آسایشگاه نمایان شدند. دو چرخه‌سوارها در دو یا سه آسایشگاه جمع شده بودند. آسایشگاههای خالی فوراً به آتش کشیده شدند. شش سال بعد، غیوروف به خاطر آورد که: "آسایشگاههای مشتعل و ویرانه نرده‌ها بر گردشان، آتش مسلسلها و تفنگها، چهره‌های هیجان‌زده مهاجمان، از راه رسیدن کامیونی انباشته از انقلابیها، و نیز سرانجام زرهپوشی با دهانه براق توپش، تصویری فراموش‌نشدنی و باشکوه می‌ساختند." این همان روسیه کهن تزاری، فتودالی، مذهبی و پلیسی بود که می‌سوخت، سربازخانه‌ها و نرده‌ها و همه چیزهایش با هم. عمرش در میان آتش و دود به سر رسیده بود، و روح خود را با سگسکه گلوله مسلسلها قی می‌کرد. چه جای شگفتی است که غیوروف، و دهها، صدها، و هزاران غیوروف دیگر شادمانی می‌کردند! زرهپوش چون از راه در رسید، چند گلوله توپ به آسایشگاههایی که سنگر دو چرخه‌سوارها و افسرها شده بودند، شلیک کرد. فرمانده دو چرخه‌سوارها کشته شد. افسرها سردوشیها و نشانهای خود را کردند و از راه جالیزهای پشت آسایشگاهها گریختند؛ مابقی تسلیم شدند. شاید این بزرگترین برخورد روز بود. در این گیرودار، شورش نظامیان فراگیر شده بود. در آن روز فقط کسانی شورش نکردند که فرصت این کار را نیافتند. در حوالی غروب، هنگ سمنوفسکی، که به علت سرکوب بیرحمانه قیام مسکو در سال ۱۹۰۵ شهرت بدی برای خود به هم زده بود، به قیام پیوست. آن یازده سال به عبث سپری نشده بود. در اواخر شب، افراد هنگ سمنوفسکی همراه با گروه تجسس، افراد هنگ اسماعیلوفسکی را، که به وسیله فرماندهان در آسایشگاههایشان حبس شده بودند، "به بیرون خواندند." اسماعیلوفسکی همان هنگی بود که در سوم دسامبر ۱۹۰۵ شورای پتروگراد را محاصره و دستگیر کرده بود، و حتی در فوریه ۱۹۱۷ هم یکی از عقب‌مانده‌ترین هنگها محسوب می‌شد.

پادگان تزاری پایتخت، با بیش از صد و پنجاه هزار سرباز، دم‌به‌دم تحلیل می‌رفت، آب می‌شد، ناپدید می‌شد. با فرا رسیدن شب، این پادگان دیگر وجود نداشت.

در صبحدم، خابالوف پس از شنیدن خبر قیام هنگها باز هم کوشید مقاومت به خرج دهد، و با اکیدترین فرمانهای ممکن هنگ سرهم‌بندی شده‌ای متشکل از هزار تن را به مقابله انقلاب گسیل کرد. اما سرنوشت آن هنگ به رازی سربه‌مهر

تبدیل شده است. پس از انقلاب، خابالوف بی‌همتا به یاد آورد که: "آن روز امر غیرممکنی اتفاق افتاد... هنک به راه افتاد، و به فرماندهی افسری شجاع (منظورش سرهنک کوتیپوف است) به راه افتاد، اما... نتیجه‌ای گرفته نشد." گروهان‌هایی که به دنبال آن هنک فرستاده شدند، مانند همان هنک آب شدند و به زیر زمین فرو رفتند. ژنرال شروع کرد به کردآوری نیروهای ذخیره در میدان کاخ، "اما فشنکی در بساط نبود و نمی‌دانستیم از کجا تهیه‌اش کنیم." جمله فوق از شهادت موثق خابالوف در برابر کمیسیون تحقیق حکومت موقت گرفته شده است. بر سر هنک‌های تنبیهی چه آمد؟ به آسانی میتوان حدس زد که آن هنک‌ها به محض بیرون آمدن از پادگان در گرداب قیام غرق شدند. کارگران و زنان و جوانان و سربازان شورشی از چهار طرف نیروهای خابالوف را در میان گرفتند؛ آنان هنک خابالوف را یا از خود می‌دانستند و یا می‌کوشیدند آن را باخودهمراه کنند، و از این رو به هنک اجازه حرکت به هیچ سوئی نمی‌دادند مگر همراه با جمعیت. جنگیدن با این توده انبوه و خستگی‌ناپذیر و پرنفوذ، که اکنون از هیچ چیز نمی‌هراسید، همان قدر آسان بود که شمشیر بازی در خمیر.

همراه با گزارش‌های پی در پی پیرامون شورش‌های فزاینده نظامی، نقاضاهای کوناگونی نیز برای ارسال نیروهای قابل اعتماد میشد تا آن نیروها شورشیان را سرکوب کنند و دفاع از تلفنخانه و قلعه لیتوفسکی و کاخ مارینسکی، و سایر اماکن مقدس را بر عهده بگیرند. خابالوف با تلفن درخواست کرد که نیروهای وفادار به حکومت از کرونشات به پایتخت اعزام شوند، اما فرمانده کرونشات پاسخ داد که خود از اوضاع آن دژ بیمناک است. خابالوف هنوز نمی‌دانست که قیام به پادگان‌های اطراف هم سرایت کرده است. جناب ژنرال کوشید، یا تظاهر کرد که می‌کوشد، تا کاخ زمستانی را به یک دژ موقت تبدیل بسازد، اما این نقشه فوراً غیرعملی شناخته و کنار گذاشته شد، و آنگاه آخرین نیروهای انکشت‌شمار "وفادار"، به ستاد نیروی دریائی منتقل شدند. در اینجا جناب دیکتانور سرانجام به مهمترین و میرمترین کار موجود مشغول شد. بدین معنی که دو لایحه آخر حکومت را برای انتشار به چاپ رساند: یکی پیرامون استعفای پروبوپوف "به علت بیماری"، و دیگری درباره حالت اضطراری در پتروگراد. در مورد لایحه دوم حقیقتاً باید شتاب می‌کرد، زیرا چند ساعت بعد افراد ارتش خابالوف "حالت اضطراری" را لغو کردند و از ستاد نیروی دریائی عازم خانه‌های خود شدند. انقلاب فقط به علت نادانی در همان عصر روز بیست و هفتم درصدد دستگیری این ژنرال تام‌الاختیار - که در واقع فقط نوکری بود بی‌اختیار - برنیامد. این کار بدون هیچ اشکالی در روز بعد سرکرفت.

آیا واقعا تمام مقاومتی که امپراتوری مهیب روسیه در برابر آن خطر مهلک

از خود بروز داد، همین بود. آری، کم و بیش همین بود و بس - آنهم به رغم بحریه و سیعش در سرکوب مردم و نیز با وجود نقشه‌های عریض و طویلی که به این منظور کسیده بود. هنگامی که طرفداران سلطنت چندی بعد به خود آمدند، آسانی پیروزی مردم را در ماه فوریه با اشاره به ماهیت مخصوص پادگان پیروگراد توضیح دادند. اما تمام مسیر بعدی انقلاب بر این توضیح خط بطلان می‌کشد. درست است که از آغاز آن سال مرگبار اعضای خلوتخانه، دربار ضرورت نوسازی پادگان پایتخت را به تزار یادآور شده بودند، و تزار به آسانی متقاعد شده بود که سواره‌نظام گارد، که روی وفاداریش حساب مخصوصی می‌شد، "مدتی دراز در زیر آتش به سربرده" و سزاوار اسراحت در سربازخانه‌های پیروگراد است. اما پس از اعتراضهای محرمانه، جبهه، تزار موافقت کرد که چهار هنگ از گارد سواره‌نظام جای خود را به سه واحد از گارد نیروی دریائی بدهند. بنا بر روایت پروتوپوپوف این تعویض و تبدیل به وسیله، فرماندهان ارتش و بدون رضایت تزار و از روی نعمدی خائنانانه انجام گرفت: "... ملوانها از میان کارگران انتخاب می‌شوند و انقلابی‌ترین عناصر نیروهای نظامی را تشکیل می‌دهند." اما این گفته پروتوپوپوف سخن یاوه‌ای بیش نیست. بلندپایه‌ترین افسرهای گارد، و به ویژه افسرهای سواره‌نظام، چنان جاه و جلالی برای خود در جبهه دست و پا کرده بودند که ایدا میلی به بازگشت نداشتند. به علاوه، وقتی به مامورینهای سرکوب‌گرانه‌ای می‌اندیشیدند که ممکن بود به آنها محول شود دچار وحشت می‌شدند؛ زیرا در این مامورینها در راس سربازهای قرار می‌گرفتند که پس از تجاریشان در جبهه دیگر با سربازهای که سابقا در سربازخانه‌های پایتخت رژه می‌رفتند، کاملاً فرق داشتند. همان طور که حوادث جبهه نشان دادند، گارد سوار در آن ایام دیگر با مابقی سواره‌نظام فرقی نداشت، و گارد نیروی دریائی هم، که به پایتخت مسفل شده بود، نقش موثری در انقلاب فوریه بازی نکرد. حقیقت این است که بارو بود رژیم تماما فاسد شده و حتی یک تار زنده هم در آن باقی نمانده بود.

در طول روز بیست و هفتم فوریه، جمعیت همه زندانیهای سیاسی را بدون خونریزی از زندانهای متعدد پایتخت آزاد کرد - گروه میهن پرست کمیته نظامی و صنعتی، که در روز بیست و ششم ژانویه دستگیر شده بودند، و نیز اعضای کمیته بلسویکها در پیروگراد که چهل ساعت پیش از آن به دستور خابالوف توقیف شده بودند، از جمله آزادسندگان بودند. بلافاصله در بیرون دروازه‌های زندانها انبساط سیاسی رخ داد. میهن پرستهای منسویک روبه‌سوی دوما به راه افتادند تا به هنگام تقسیم مساعل و وظایف سرشان بی‌کلاه نماند؛ بلسویکها به سمت محله‌های شهر حرکت کردند، و به نزد کارگرها و سربازها رفتند تا فتح پایتخت را به فرجام رسانند. به دشمن فرصت نفس کشیدن نباید داد. انقلاب، بیش از

هر مهم دیگری، باید تا به انتها دنبال شود.

محال است بتوان گفت که چه کسی به فکر افتاد نیروهای شورشی را به کاخ توريد ببرد. تمام شرایط موجود مسیر آن راهپیمائی سیاسی را تعیین کردند. کاخ توريد به عنوان مرکز اطلاعات مخالفان تزاريسم همه عناصر رادیکالی را که به توده‌ها وابسته نبودند، طبعا به سوی خود می کشید. به احتمال قوی این عناصر چون در روز بیست و هفتم ورود ناگهانی نیروی حیاتی تازه‌ای را مشاهده کردند، به راهنمایان سربازهای شورشی تبدیل شدند. این نقش افتخارآفرین اینک خطر چندانی هم در برداشت. کاخ پوتمکین به حکم موقعیت خود محل بسیار مناسبی برای کانون انقلاب محسوب می شد. پارک توريد فقط با یک خیابان از یک شهرک تمام عیار نظامی جدا می شد. این شهرک آسایشگاههای گارد و یکرشته از ادارات نظامی را در برداشت. درست است که هم حکومت و هم انقلابیها سالهای مدید این قسمت از شهر را دژ نظامی سلطنت می دانستند. و واقعا هم چنین بود. اما اینک همه چیز دگرگون شده بود. شورش سربازها از قسمت گارد آغاز شده بود. نیروهای شورشی فقط باید از عرض خیابان می گذشتند تا به پارک کاخ توريد برسند، و کاخ توريد به نوبه خود فقط یک کوچه تا رودخانه نوا فاصله داشت. و در آن سوی نوا محله وایبورک قرار داشت، همان دیگ خودجوش انقلاب. کارگرها فقط باید از روی پل الکساندر، و در صورت بسته بودن پل، از روی یخ رودخانه، می گذشتند تا به آسایشگاههای گارد و یا به کاخ توريد برسند. بدین سان این ترکیب ناهمگون، که منشاء یرتناقضی هم داشت، یعنی مثلث شمال شرقی پتروگراد که سه گوش به هم پیوند خورده اش عبارت بود از واحدهای گارد و کاخ پوتمکین و کارخانه‌های عظیم، به رزمگاه انقلاب تبدیل شد.

از همان بدو امر مراکز گوناگونی در کاخ توريد ایجاد، و یا دستکم طرح ریزی شدند - از جمله ستاد عملیاتی قیام. این ستاد هیچ گونه ماهیت جدی نداشت. افسرهای انقلابی - یعنی افسرهایی که به نحوی از انحاء حتی گاهی اوقات سهوا، در گذشته تنشان به تن انقلاب خورده بود، اما در خلال قیام در ایمنی تمام چرت زده بودند - پس از پیروزی قیام شتابزده کوشیدند تا توجه مردم را به خود جلب کنند، و یا به درخواست دیگران از راه در رسیدند تا "به انقلاب خدمت کنند." آنان وضعیت را با اندیشه‌های عمیق بررسی می کنند و با حالتی حاکی از بدبینی سر تکان می دهند. این انبوه یرتلاطم سربازها، که غالباً بی سلاح هم هستند، به هیچ وجه برای نبرد آمادگی ندارند. نه توپ، نه مسلسل، نه مخابراتی، و نه فرماندهی. دشمن برای سرکوب انقلاب فقط به یک هنگ نیرومند نیاز دارد و بس! درست است که فعلا جمعیت‌های انقلابی از اجرای هر مانور طرح ریزی شده‌ای در خیابانها جلوگیری می کنند. اما کارگران شب را به خانه

خواهند رفت، شهرنشینان آرام خواهند گرفت، و شهر خلوت خواهد شد. اگر خابالوف با یک هنگ نیرومند به سربازخانه‌ها هجوم ببرد، ممکن است زمام امور را در دست بگیرد. این تصور به روایات مختلف در همهٔ مراحل انقلاب به سراغمان می‌آید. سرهنگهای غیور بارها و بارها در برابر دوستان خود لاف می‌زنند که: "یک هنگ قوی به من بدهید تا همهٔ این کثافات را ظرف دو ثانیه پاک کنم." و چنان که بعداً خواهیم دید، برخی از آنها اقدام به این کار هم می‌کنند. اما همه ناچار می‌شوند که کلمات خابالوف را تکرار کنند: "هنگ به راه افتاد، به فرماندهی افسر شجاعی هم به راه افتاد، اما... نتیجه‌ای به دست نیامد."

آخر چطور ممکن بود نتیجه‌ای به دست بیاید؟ مطمئن‌ترین نیروهای موجود عبارت بودند از پلیسها، ژاندارمها، و دستجات آموزشی بعضی از هنگها. اما همهٔ اینها همان قدر در برابر توده‌های خلق رقت‌انگیز از آب درآمدند، که گردان سن ژرژ و دانشجویان دانشکدهٔ افسری هشت ماه بعد در ماه اکتبر. سلطنت از کجا می‌توانست هنگ نجات‌بخشی را گیر بیاورد که برای مصافی ممتد و جانانه با یک شهر دومیلیونی آمادگی و توانائی داشته باشد؟ انقلاب در چشم این سرهنگهای لافزن ظاهراً بیدفاع به نظر می‌رسد، زیرا هنوز به طرز هولناکی دستخوش هرج و مرج است. همه جا جنبشهای بیهدف است و جریانهای متعارض، امواج خروشان مردم است و افراد حیرت‌زده‌ای که گوئی به ناگاه کر شده‌اند، جامه‌های نامرتب نظامی است و دانشجویانی که با حرکات هیجانزدهٔ سر و دست سخنرانی می‌کنند، سربازهای بی‌تفنگ، تفنگهای بی‌سرباز، نوجوانهایی که به هوا تیر می‌اندازند، غوغائی هزار آوا، توفانی از شایعات شکفت‌انگیز، دلهره‌های بیجا، شادمانیهای بیجا. چنین می‌پنداری که کافی است شمشیری را بر سر این هرج و مرج برکشی تا چنان پریشان و پراکنده شود که نشانش هم برجا نماند. اما این خطای خام باصره است و بس. آنچه می‌بینی فقط به ظاهر هرج و مرج است. در پس این هرج و مرج ظاهری، تبلور مقاومت ناپذیر توده‌ها بر حول محورهای جدید دائر است. این جماعات بی‌شمار هنوز به روشنی معلوم نکرده‌اند که چه می‌خواهند، اما نفرتی سوزان از آنچه نمی‌خواهند وجودشان را اشباع کرده است. آنان در پشت خود یک بهمن مرمت‌ناپذیر تاریخی به جا گذارده‌اند. راهی به پس موجود نیست. حتی اگر شخصی هم پیدا شود که بتواند متفرقشان کند، یک ساعت بعد دگربار جمع خواهند شد، و آنگاه سیل دوم از سیل اول هم خشمگینتر و خونینتر خواهد بود. پس از روزهای فوریه، جو شهر پتروگراد آنچنان داغ شده بود که هر واحد متخاصم نظامی چون به آن کورهٔ سهمگین می‌رسید، یا حتی به نفس سوزانش نزدیک می‌شد، خود دگرگون می‌گردید، اعتماد به نفس خویش را

از کف می داد ، فلج می شد ، و بی آنکه نقلائی به خرج دهد خویسن را به دامان فاتحان می انداخت . ژنرال ایوانوف هم چون روز بعد به دستور نزار و همراه با یک گردان از شوالیه های گردان سن ژرژ از حبه به پاینحت آمد ، حقیقت فوق را دریافت . پنج ماه بعد نیز همین سرنوشت گریبان ژنرال کورنیلوف را گرفت ، و هشت ماه بعد گریبان کرنسکی را .

روزهای پیش در خیابانها ، از میان همه نیروهای نظامی قزاقها آمادگی بیشتری برای کنار آمدن با انقلابیها از خود نشان داده بودند ؛ دلیلش آن بود که حکومت قزاقها را پیوسه بیش از همه می آورد . اما وقتی یای قیام واقعی به میان آمد ، سواره نظام بار دیگر ثابت کرد که بیجهت به محافظه کاری شهرت نیافته است و باز هم از پیاده نظام عقب ماند . در روز بیست و هفتم ، سواره نظام هنوز ظاهر بیطرف و مترصد خود را حفظ کرده بودند . گرچه خابالوف دیگر روی سواره نظام حساب نمی کرد ، انقلاب هنوز از آنها می برسد .

معمای قلعه ، بطرویل ، که بر جزیره های در رودخانه نوا و در برابر کاخ زمستانی و کاخهای کراند دوکها قرار دارد ، هنوز حل نشده بود . یادگان قلعه در پشت دیوارهای بلندش دنیای کوچکی بود کاملاً مصون از تاثیرات خارجی ، یا دستکم چنین به نظر می رسید . این قلعه توپخانه دائم نداشت - به جز آن توپ عتیقی که هر روز فرا رسیدن ظهر را به شهر پیروگراد اعلام می کرد . اما امروز توپهای صحرائی را بر سر دیوارهای قلعه کار گذاشته اند و آنها را به سمت پل نشانه رفته اند . آنان خود را آماده چه کاری می کنند ؟ سناد نوریذ تمام شب نگران بود که با قلعه چه کند ، و ساکنان قلعه هم نگران بودند که انقلاب با ایشان چه خواهد کرد . این معما در صیحدم حل شد : "مشروط بر آنکه به افسرها امان داده شود ،" قلعه خود را به کاخ نوریذ تسلیم می کند . افسرهای قلعه پس از حلاجی اوضاع - که کار چندان دشواری هم نبود - ستابزده کوشیدند با از حرکت اجتناب ناپذیر حوادث پیشی بجویند .

در حوالی غروب روز بیست و هفتم ، سلی از سربازان ، کارگران ، دانشجویان و مردم گوناگون به سمت کاخ نوریذ به راه می افند . آنان امیدوارند که در اینجا به کسانی دست بیابند که همه چیز را می دانند ، و اطلاعات و دستورالعملهای لازم را کسب کنند . مردم از چهار طرف بغل بغل مهمات به کاخ می آورند ، و این مهمات را در اتاقی می گذارند که به زرادخانه تبدیل شده است . شب هنگام ، سناد انقلابی شروع به کار می کند . سناد چند واحد رامامور محافظت از ایستگاههای راه آهن می کند ، و به تمام نقاطی که بوی خطر می دهند دسجات تجسسی می فرسند . سربازها با شور و شوق و بی غرولند ، هر چند به طور نامنظم ، فرمان مقامات جدید را اجراء می کنند . اما همیشه دسور کتبی می خواهند .

احتمالا این تدبیر را ابتدا برخی از اعضای سناد و یا کارمندان دفتری ارتش، که در کنار سربازها مانده بودند، به خرج دادند. اما به هر حال حق با آنها بود؛ باید این هرج و مرج را فوراً سر و سامان داد. سناد عملیات، و همچنین شورای نوزاد، هنوز مهتری از خود نداشتند. انقلاب باید ابزار بوروکراسی اداری خود را فراهم آورد. عنقریب هم فراهمش می‌آورد - و افسوس که در این راه از حد لزوم فراتر می‌رود.

انقلاب پیگرد دشمنان را آغاز می‌کند. افراد مختلف در سراسر شهردستگیر می‌شوند - و چنانکه لیبرالها با لحنی سرزنش‌آمیز چندی بعد می‌گویند، "خودسرانه" هم دستگیر می‌شوند. اما کل انقلاب خودسرانه است. جریان مداومی از افراد را تحت‌الحفظ به توریید می‌آورند - افرادی از قبیل رئیس شورای دولت، وزرا، مامورهای پلیس، مامورهای آگاهی، کنتس "آلمان دوست"، گروههای متعددی از افسرهای ژاندارمری. چند سیاستمدار، نظیر پروتوپوپوف، به میل خود به توریید می‌آیند تا خویشان را تسلیم کنند؛ این طور مطمئن‌تر است. سرکار کنتس بعداً به یاد می‌آورد که: "دیوارهای تالار، که فقط سرودهایی در سنایش از استبداد منعکس ساخته بودند، اینک فقط هق‌هق کریه و آه و ناله می‌شنیدند. ژنرال توقیف شده‌ای خسته و وامانده روی نزدیکترین صندلی فروافتاد. چند تن از اعضای دوما با لطف تمام یک فنجان چای تعارفم کردند. ژنرال که تا بن روحت نکان خورده بود، هیجانزده به من گفت: کنتس، ما شاهد مرگ یک کشور بزرگ هستیم."

در همان احوال کشور بزرگ، که ابدا قصد مردن نداشت، از کنار این یادگارهای گذشته کام می‌زد، چکمه‌های خود را به زمین می‌کوفت، قنداقهای تفنگهای خود را با سر و صدای بسیار به هم می‌سائید، با فریادهای خود فضا را می‌شکافت، و پای آنان را لگدمال می‌کرد. یکی از صفات بارز هر انقلاب همان بی‌ادبی است، شاید به این دلیل که طبقات حاکم به خود زحمت ندادند تا در وقت مناسب آداب درست را به مردم بیاموزند.

کاخ توریید به سناد عملیات، مرکز حکومت، زرادخانه، و به زندان انقلابی تبدیل شد که هنوز خون و عرق را از چهره خود نزدوده بود. برخی از دشمنان جسور هم راه خود را به درون این گرداب باز کردند. یک سروان ژاندارمری را در لباس میدل در یکی از گوشه‌های کاخ تصادفا در حین یادداشت‌برداری کشف کردند - او نه برای خدمت به تاریخ که برای خوش‌خدمتی به دادگاههای نظامی یادداشت برمی‌داشت. سربازها و کارگراها می‌خواستند همان جا کارش را بسازند. اما آدمهای "سناد" مداخله کردید، و افسر ژاندارم را به آسانی از میان جمعیت بیرون بردند. انقلاب در آن ایام هنوز رثوف و بااعتماد و خوش‌قلب بود. فقط

پس از رشته درازی از خیانتها ، فریبکاریها و آزمونهای خونین ، انقلاب بیرحم شد .

نخستین شب پیروزی انقلاب مالا مال از نگرانی بود . کمیسره‌های فی‌البداهه ایستگاههای اصلی راه‌آهن و سایر مواضع ، که غالبا به طور دیمی و از طریق روابط شخصی از میان روشنفکرها و ماجراجوها و آشنایان تصادفی انقلاب انتخاب شده بودند - شکی نیست که درجه‌دارها به خصوص درجه‌دارهایی که از خانواده‌های کارگر بودند ، فایده بسیار بیشتری می‌توانستند داشته باشند - باری این کمیسره‌های فی‌البداهه عصبی می‌شدند ، در همه سو خطر می‌دیدند ، سربازها را می‌آزردند و متصل به توریید تلفن می‌زدند و فوای کمکی می‌خواستند . اما در توریید هم همه عصبی بودند . آنها هم تلفن می‌زدند . دم به دم برای این و آن نیروهای کمکی می‌فرستادند ، اما بیشتر این نیروها به مقصد نمی‌رسیدند . یکی از اعضای ستاد شبانه توریید در این خصوص چنین می‌گفت : "آنهائی که دسنور می‌گیرند ، دسنورها را اجراء نمی‌کنند ؛ آنهائی که عمل می‌کنند ، بی‌دستور عمل می‌کنند ."

ناحیه‌های کارگرنشین بی‌دستور عمل می‌کردند . سرکرده‌های انقلابی ، یعنی همانها که کارگرها را به خیابانها آورده ، کلانتریها را تصرف کرده ، سربازها را "به بیرون دعوت کرده" و مستحکمات ضدانقلاب را ویران کرده بودند ، به سوی توریید و ستادها و مراکز اداری نمی‌شناقتند . برعکس ، آنها با حالتی حاکی از طعنه و بی‌اعتمادی سر خود را در آن جهت ، یعنی در جهت توریید ، تکان می‌دهند و می‌گویند : "این برویجه‌های نترس هول‌هولکی رفته‌اند تا شکاری را که دیگران کشته‌اند بین خود تقسیم کنند - آن هم شکاری را که هنوز نمرده‌است ."

کارگرهای بلشویک ، و نیز زبده‌ترین کارگرهای سایر احزاب چپ ، روزهای خود را در خیابانها ، و شبهایشان را در ستادهای ناحیه‌ای به سر می‌آوردند ، و در عین حال تماس خود را با سربازخانه‌ها حفظ می‌کردند و تدارک عملیات روز بعد را می‌دیدند . آنها در نخستین شب پیروزی ، کاری را که پنج شبانه روز تمام سرگرمش بودند ، ادامه و وسعت دادند . آنها استخوانهای جوان انقلابند ، و هنوز نرمند ، همان طور که همه انقلابیها در روزهای اول چنین هستند .

در روز بیست و هفتم ، نابوکوف ، که پیشتر با او به عنوان یکی از اعضای سازمان مرکزی کادتها آشنا شده‌ایم ، و در ایام انقلاب در مقام یک فراری قانونی در ستاد عالی فرماندهی کار می‌کرد ، طبق معمول به دفتر خود رفت و تا ساعت سه بعدازظهر در آنجا ماند . او از اوضاع اندک خبری نداشت . در حوالی غروب از خیابان نورسکایا صدای تیراندازی شنیده شد . نابوکوف از آپارتمان خود به صدای این تیراندازی گوش فراداد . چند زرهپوش در خیابان حرکت می‌کردند ،

و عده‌ای ملوان و سرباز ، تکتک و چسبیده به دیوار ، دوان‌دوان رد شدند . آن لیبرال شخیص از پنجره کناری دالان آپارتمانش این وقایع را تماشا می‌کرد . " تلفن هنوز کار می‌کرد ، و به یاد می‌آورم که دوستانم مرا از آنچه در طول روز رخ داد ، مطلع نگاه داشتند . سرساعت معمول به رختخواب رفتیم . " طولی نکشید که این مرد به یکی از مغزهای متفکر حکومت موقت انقلابی ! تبدیل شد ، و به سمت مدیرکلی انقلاب منصوب گردید . نابوکوف خود بعداً با غروری فروتنانه چنین روایت می‌کرد که فردای آن روز پیرمردی ناشناس – یا حسابدار بود و یا معلم – به او نزدیک شد ، در برابرش تعظیم کرد ، کلاه از سر برداشت و به او گفت : " بابت آنچه برای مردم انجام داده‌اید ، از شما سپاسگزارم . "



فصل هشتم

قیام فوریه را که رهبری کرد؟

حقوقدانها و روزنامه نگارهایی که به طبقات آسیب دیده از انقلاب تعلق داشتند مقادیر زیادی مرکب به هدر دادند تا به خیال خود ثابت کنند آنچه در فوریه روی داد در اساس شورشی بود از جانب زنان که بعدا شورش سربازها آن را تقویت کرد و انقلاب قلمداد شد. لوتی شانزدهم نیز در زمان خود کوشید تسخیر زندان باستیل را طغیان عوام بینگارد، اما محترمانه به او توضیح داده شد که آنچه رخ داده انقلاب بوده است نه طغیان. کسانی که از انقلاب زیان می بینند به ندرت مایلند انقلاب را به نام حقیقی اش بنامند. زیرا، به رغم تلاشهای مرتجعان کینه توز، کلمه انقلاب در حافظه تاریخی بشر غرق در هاله ای از آزادیها و وارستگیهاست. طبقات ممتاز همه اعصار، همچنان که چاکرانشان، همیشه کوشیده اند انقلابی را که سرنگونشان ساخته است، در تضاد با انقلابهای پیشین، شورش و آشوب و طغیان اوباش اعلام کنند. طبقاتی که بیش از استحقاق خویش زیسته اند، به اصالت و ابتکار ممتاز نیستند.

اندکی پس از بیست و هفتم فوریه، کوششهای دیگری نیز به عمل آمد تا انقلاب به کودتای نظامی "ترکهای جوان" تشبیه شود. همان طور که می دانیم، محافل بالای بورژوازی روس گاه و بیگاه خواب چنین کودتائی را دیده و کم بدان نیندیشیده بودند. اما این قیاس چنان بیجا بود که حتی در یکی از روزنامه های بورژوائی به شدت از آن انتقاد شد. توگان - بارانوفسکی، اقتصاد دانی که در جوانی آثار مارکس را مطالعه کرده بود، و المثنای روسی سومبارت محسوب می شد، روز دهم مارس در روزنامه "بیرژوو و دموستی" نوشت:

"انقلاب ترکیه همانا قیام پیروزمند ارتش بود، که سران ارتش آن را تدارک دیدند و سپس به اجراء در آوردند، سربازها صرفا مجریان فرمانبردار نقشه های افسرهای خود بودند. اما هنگامی گارد که روز بیست و هفتم فوریه تاج و نخت روسیه را واژگون ساختند، بدون افسرهایشان به میدان آمدند. . . . قیام را نه ارتش که کارگران آغاز کردند، نه ژنرالها که سربازها به دومای دولتی رفتند. سربازان از کارگران حمایت کردند نه به این دلیل که افسرها چنین فرمانی به آنها داده بودند، بلکه چون. . . خود را برادران خونی کارگران

می‌شمرند و می‌دانستند که طبقه کارگر را زحمتکشانی چون خود آنها تشکیل می‌دهند. دهقانان و کارگران - اینان بودند دو طبقه‌ای که انقلاب روس را ساختند.

این کلمات نه به تصحیح نیاز دارند و نه به تکمیل. گسترش بعدی انقلاب معنای آنها را بخوبی تایید و تحکیم کرد. در پتروگراد، واپسین روز فوریه نخستین روز پس از پیروزی بود: روزی مالمال از وجد، تهنیت، اشک شادی، فریادها و سخنهای تمامی ناپذیر، و در عین حال روزی برای فرو آوردن ضربه‌های نهائی بر سر دشمن. در خیابانها هنوز صدای ترق تروق گلوله به گوش می‌رسید. گویا فرعونهای پروتوپوپوف، بیخبر از پیروزی مردم، هنوز از پشت بامها تیراندازی می‌کردند. مردم از پائین به درون اتاقهای زیر شیروانی، پنجره‌ها و ناقوس‌خانه کلیساها، یعنی به جاهائی که ممکن بود اشباح مسلح تزاریس کمین کرده باشند شلیک می‌کردند. در حدود ساعت چهار، مردم ستاد نیروی دریائی، یعنی واپسین نهانگاه بقایای قدرت دولت را اشغال کردند. سازمانهای انقلابی و گروههای خلق‌الساعه در سراسر شهر سرگرم توقیف کردن بودند. زندان اعمال شاقه اشولسبرگ بدون شلیک حتی یک تیر تسخیر شد. چه در پایتخت و چه در حومه پایتخت، هر دم هنگهای بیشتری به انقلاب می‌پیوستند.

آشوب در مسکو صرفا پڑواکی بود از قیام پتروگراد. شور و هیجان مشابهی در میان کارگران و سربازان، منتها با حدت و وضوحی کمتر. گرایش مختصر بیشتری به سمت چپ در میان بورژوازی. ناتوانی بیشتری در میان سازمانهای انقلابی. پس از آغاز حوادث در کرانه نوا، روشنفکرهای رادیکال مسکو جلسهای تشکیل دادند تا خط مشی خود را تعیین کنند، اما به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند. فقط در روز بیست و هفتم بود که اعتصاب در کارگاهها و کارخانه‌های مسکو شروع شد، و سپس نوبت به تظاهرات رسید. در یادگانها، افسرها به سربازها گفتند که اوباش در خیابانها بلوا کرده‌اند و باید آنها را سرکوب کرد. اما سربازی به نام شیشیلین به یاد می‌آورد که: "ولی در آن موقع، سربازها کلمه اوباش را به معنای مخالفش درک می‌کردند." در حدود ساعت دو گروه کثیری از سربازان هنگهای مختلف به دومای شهر آمدند تا پیرامون چگونگی پیوستن به انقلاب پرس و جو کنند. روز بعد دامنه اعتصابها بالا گرفت. سیل جمعیت، پرچم به دست، رو به دوما به راه افتاد. سربازی از گروهان موتوری به نام مورالوف، از بلشویکهای قدیمی، متخصص در امور کشاورزی، و غولی شجاع و پاک نهاد، نخستین واحد کامل و منضبط نظامی را به دوما آورد. واحد مورالوف ایستگاه بیسیم و سایر نقاط حساس را اشغال کرد. هشت ماه بعد، مورالوف فرمانده

نیروهای حوزه نظامی مسکو شده بود .

در زندانها باز شد . همین مورالوف کامیونی را می راند انباشته از زندانیان سیاسی آزاد شده : یک افسر پلیس ، با ادای احترام ، از انقلابیون پرسید که آیا صلاح است یهودیها را هم آزاد کنند یا نه . ژرژینسکی ، که همان دم از زندان اعمال شاقه آزاد شده و هنوز فرصت تعویض پوشاک زندانش را نیافته بود به ساختمان دوما رفت و در برابر شورای تازه تشکیل شده نمایندگان کارگران سخنرانی کرد . دوروفیف توپچی بعدها تعریف می کرد که چطور روز اول مارس کارگران کارخانه آب نبات سازی سیو ، شعار و بیرق در دست به پادگان یک تیپ توپخانه آمدند تا با سربازها پیمان برادری ببندند ، و چطور این کارگران اختیار از کف دادند و اشک شادی ریختند . هنوز از خفیه گاهها و کمینگاهها گه گاه به سوی مردم تیراندازی می شد ، اما به طور کلی نه برخورد مسلحانه ای پیش آمد و نه تلفاتی رخ داد : پتروگراد جور مسکو راهم کشیده بود .

در یک رشته از شهرهای ایالتی ، جنبش فقط در روز اول مارس شروع شد ، یعنی پس از آنکه انقلاب در مسکو هم به نتیجه رسیده بود . در تور ، کارگران در صفوف منظم از سرکار به پادگانها رفتند و پس از مرافقت با سربازان ، در خیابانهای شهر پیاده روی کردند . در آن ساعات ، کارگران هنوز "سرود مارسیز" را می خواندند ، نه "سرود بین الملل" را . در نیژنی - نووگورود ، هزاران تن از کارگران در اطراف ساختمان دوما که در بیشتر شهرها نقش کاخ توریید را بازی میکرد ، گرد آمدند . پس از نطقی از سوی شهردار ، کارگران با پرچمهای سرخ به سمت زندانها راه افتادند تا زندانیان سیاسی را آزاد کنند . به هنگام غروب آفتاب ، هجده لشکر از بیست و یک لشکر پادگان داوطلبانه به صفوف انقلابیون پیوسته بودند . در سامارا و ساراتوف جلساتی منعقد شد و شوراها ی نمایندگان کارگران تشکیل گردید . در خارکوف ، رئیس پلیس ، پس از آنکه به ایستگاه راه آهن رفته و اخبار انقلاب را دریافت کرده بود ، در درشگاهش در برابر جمعیت هیجان زده مردم بر سر پا ایستاد ، کلاه خود را از سر برداشت ، و از ژرفای سینه فریاد کشید : "زنده باد انقلاب . هورا آ آ آ !" در اکاترینوسلاف ، اخبار انقلاب از خارکوف به گوش مردم رسید . پیشاپیش صفوف تظاهرکنندگان معاون رئیس پلیس گام می زد ، که همچون در نمایشهای باشکوه عید قدیسین شمشیر آخته بلندی در دست داشت . هنگامی که بر همه مبرهن شد که سلطنت توان برخاستن نخواهد داشت ، در ادارات دولتی ، محتاطانه شروع کردند به پائین آوردن تصاویر تزار و مخفی کردن آنها در دولابچهها و انباریها . لطیفههایی در این باره ، برخی موثق و برخی خیالی ، دهان به دهان در محافل لیبرال می گشت ، زیرا لیبرالها هنوز هنگام صحبت از انقلاب ذوق

بذله گوئی خود را نباخته بودند. کارگران، و همچنین سربازها، حوادث را به طرز کاملاً متفاوتی تعبیر کردند. در مورد رشته دیگری از شهرهای ایالتی (پسکوف، اورل، ریبینسک، پنزا، غازان، تزاریتسین، و چند شهر دیگر)، روزنامه گرونیگل در تاریخ ۲ مارس نوشت: "اخبار قیام به شهر رسید و مردم به انقلاب پیوستند." این عبارت، به رغم مجمل بودنش، اساس وقایعی را که رخ داد به درستی توصیف می‌کند.

اخبار انقلاب از شهرها به روستاها نیز رخنه کرد، اندکی از طریق مقامات دولتی، اما بیشتر از طریق بازار، کارگراها، و سربازهایی که در مرخصی بودند. روستاها انقلاب را کندتر و با شورشوقی کمتر از شهرها پذیرفتند، اما روستاها نیز اهمیت انقلاب را عمیقاً حس می‌کردند. برای آنان، جریان انقلاب به مسئله جنگ و زمین وابسته بود.

مبالغه نیست اگر بگوئیم که انقلاب فوریه را پتروگراد به پیروزی رساند. مابقی کشور صرفاً از پتروگراد پیروی کرد. در هیچ یک از شهرها مبارزهای صورت نگرفت مگر در پتروگراد! در هیچ جای کشور نه گروه، نه حزب، نه سازمان، و نه قشونی پیدا نمی‌شد که برای رژیم پیشین سینه سپر کند. این نکته نشان می‌دهد که چه یاره می‌گفتند مرتجعان که اگر اسواران گارد در پادگان پترزبورگ مستقر شده بود، و یا اگر ایوانوف تیپ قابل اعتمادی را از جبهه به پتروگراد آورده بود، سلطنت سرنوشت دیگری پیدا می‌کرد. نه در جبهه و نه در پشت جبهه تیپ یا هنگی یافت نمی‌شد که در راه نیکلای دوم آماده به رزم باشد.

انقلاب به ابتکار و قوت یک شهر به فرجام رسید، شهری که تقریباً یک هفتاد و پنجم جمعیت کل کشور را دربرمی‌گرفت. می‌توان گفت که این اقدام عظیم دموکراتیک به شیوه‌ای بس غیردموکراتیک فرجام گرفت. تمامی کشور ناگهان با عملی انجام شده مواجه شد. اینکه مجلس موسسان یکی از ره‌آوردهای انقلاب بود تغییری در بطن قضیه نمی‌دهد، زیرا تاریخ و نحوه تشکیل مجلس موسسان را سازمانهایی تعیین کردند که از قیام ظفرمندان پتروگراد برخاسته بودند. این نکته نقش نهادهای دموکراتیک را به طور عام، و در ادوار انقلابی بطور خاص، به روشنی نشان می‌دهد. انقلابها همیشه چنین ضربه‌های بنیان‌کنی‌را به بتی که قانونگذاران از حاکمیت مردم می‌سازند فرود می‌آورند، و هرچه انقلاب دموکراتیک تر و عمیقتر و متهورانه تر باشد این ضربه‌ها نیز به همان نسبت بی‌امانتر و قاطعترند.

مورخان اغلب گفته‌اند (به ویژه در ارتباط با انقلاب کبیر فرانسه) که تمرکز مفرط دستگاه سلطنت طبعاً اجازه می‌دهد تا پایتخت انقلابی برای تمامی کشور بیندیشد و عمل کند. چنین توضیحی بسیار سطحی است. اگر انقلابها به

تمرکز کرایش نشان می‌دهند، این امر به تقلید از سلطنت سرنکون شده صورت نمی‌گیرد، بلکه این کرایش نتیجه مستقیم خواسته‌های جامعه نو است که نمی‌تواند به جزئیات محلی بپردازد. اگر پایتخت چنان نقش حاکمانه‌ای در انقلاب بازی می‌کند که گوئی اراده ملت را در خود متمرکز ساخته است، صرفاً به این سبب است که پایتخت گرایشهای بنیادی جامعه نوین را به روشنترین و کاملترین نحو بیان می‌کند. شهرستانها گامهایی را که پایتخت برمی‌دارد بعنوان مقاصد منبلور شده خود می‌پذیرند. در نقش پیشرو مراکز، اصول دموکراسی نقض نمی‌شود، بلکه تحقق دموکراسی را به شکلی بس پویانده در همین نقش می‌توان دید. اما ضرباهنگ این پویندگی هیچگاه در انقلابهای بزرگ با آهنگ دموکراسی نیابتی و صوری یکسان نبوده است. شهرستانها از فعالیت مرکز پیروی می‌کنند، اما با تاخیر. باگسترش سریع حوادث که از خصوصیات هر انقلاب است، بحرانهای بسیار حادی در پارلمانتاریسم انقلابی پدید می‌آید که با روشهای دموکراسی نمی‌توان آنها را چاره کرد. در همه انقلابهای اصیل مجلس ملی همیشه با نیروی پویای انقلاب، که رزمگاه اصلی اش پایتخت بوده است، در تعارض قرار گرفته است. اینچنین بود در قرن هفدهم در انگلستان، در قرن هجدهم در فرانسه و در قرن بیستم در روسیه. نقش پایتخت را نه سنت دیوانسالاری تمرکز یافته که موقعیت طبقه انقلابی پیشرو، که پشاهاننش طبعاً در پایتخت مستقر هستند، تعیین می‌کند، این نکته در مورد بورژوازی و طبقه کارگر به تساوی صادق است.

پس از قطعی شدن پیروزی انقلاب فوریه، شمارش قربانیان انقلاب آغاز شد. در پتروگراد ۱۴۴۳ تن کشته و زخمی شمرده شدند که ۸۶۹ تن از آنها سرباز و ۶۰ تن از دسته اخیر افسر بودند. در مقایسه با تعداد قربانیان هر یک از نبردهای جنگ جهانی، ارقام فوق به نحو پرمعنائی ناچیزند. مطبوعات لیبرال اعلام کردند که انقلاب فوریه بدون خونریزی صورت گرفته است. در آن روزها که همه احزاب میهن پرست از روحیه‌ای عالی برخوردار بودند و یکدیگر را متقابلاً بخشوده بودند، هیچکس زحمت آشکار ساختن حقیقت را بر خود هموار نداشت. آلبرتوماس، دوست هر چیز پیروز، حتی قیام پیروز، در آن زمان انقلاب روسیه را "آفتابی، تفریحی، و بی خونریزی" توصیف کرد. شکی نیست که او امید داشت این انقلاب همچنان در خدمت بورس فرانسه باقی بماند. اما حقیقت مطلب این است که این عادت مدموم را توماس اختراع نکرد. در ۱۲۷م ژوئن ۱۷۸۹، میرابو هیجان زده فریاد کشید: "چه موهبت بزرگی که این انقلاب عظیم بدون ستمکاری و بدون اشک افشانی فرجام خواهد یافت!... دیرزمانی است که تاریخ فقط از کردار جانوران درنده سخن گفته است... اینک به جرئت

می‌توان امیدوار بود که ما تاریخ انسان راستین را آغاز کرده‌ایم. " هنگامی که نمایندگان هر سه طبقه اجتماعی فرانسه در مجلس ملی گرد آمدند، اسلاف آلبرتوماس نوشتند: " انقلاب پایان یافته است، بدون آنکه قطره‌ای خون ریخته شود. " البته باید اذعان داشت که در آن زمان، خونریزی هنوز شروع نشده بود. اما در روزهای انقلاب فوریه چنین نبود. با این حال، افسانه انقلاب بی‌خونریزی سرسختانه ادامه پیدا کرد و به نیاز بورژوازی لیبرال، که می‌خواست اوضاع را طوری وانمود کند که گوئی قدرت به میل خود به دست او رسیده است، پاسخ داد.

هرچند انقلاب فوریه را به هیچ‌عنوان نمی‌توان بی‌خونریزی نامید، باز هم قلت قربانیان، چه در گرما گرم انقلاب و چه در روزهای بلافصل پس از انقلاب، شگفت‌آور است. باید به یاد داشت که این انقلاب، تلافی ستم و آزار و ایذاء و رنج و مشقتی بود که توده‌های روس در طول قرون و اعصار متحمل شده بودند! البته در برخی از موارد، ملوانها و سربازها کین خویش را از منفورترین شکنجه‌گران خود که همان افسرانشان بودند باز ستاندند، اما در ابتدای کار، تعداد این کین خواهیها نسبت به تعداد اهانت‌هایی که در گذشته‌های دور و نزدیک به سربازها شده بود، بسیار ناچیز بود. توده‌ها خوش قلبی خود را مدتها بعد کنار گذاشتند، یعنی فقط وقتی که متقاعد شدند طبقات حاکم می‌خواهند همه چیز را به سرجای اولش باز گردانند و ثمره‌های انقلابی را که به دست دیگران به پیروزی رسیده بود به خود اختصاص دهند، درست همانطور که همیشه چیزهای خوب زندگی را که دیگران تولید می‌کردند، به خود اختصاص داده بودند.

○ ○ ○

نوگان بارانوفسکی درست می‌گوید که انقلاب روسیه را کارگران و دهقانان - دسته‌های اخیر در جامه سربازی - به پیروزی رساندند. اما هنوز سئوالی بزرگ باقی است: انقلاب را که رهبری کرد؟ کارگران را که به پاخیزاند؟ سربازها را که به خیابان آورد؟ پس از پیروزی، این سئوالها مایه مناقشات حزبی شدند. سهلترین پاسخ برای این سئوالها این تعبیر کلی بود که: هیچکس انقلاب را رهبری نکرد، انقلاب خود به خود اتفاق افتاد. نظریه "خود به خودی" با ذهن دو دسته از افراد سنخیت تام و تمام داشت: دسته اول آقایان محترمی که تا دیروز در صلح و صفا سرگرم حکومت و قضاوت و تخطئه و داد و ستد و امر و نهی بودند و امروز شتابزده می‌کوشیدند تا سرشان در انقلاب بیکلاه نماند، و دسته دوم سیاستمداران حرفه‌ای و انقلابیون پیشینی که چون سراسر انقلاب

را به چرت زدن گذرانده بودند ، اکنون خوش داشتند فکر کنند که از این بابت فرقی با دیگران نداشته‌اند .

ژنرال دنیکن ، فرمانده سابق ارتش سفید ، در کتاب عجیب خود موسوم به تاریخ اغتشاشات روسیه ، دربارهٔ ۱۹۲۷م فـسـوریه می‌گوید : " در آن روز سرنوشت ساز ، هیچ رهبری وجود نداشت ، و فقط عناصر گنگ درکار بودند . در خروش تهدیدآمیز این عناصر نه هدفی دیده می‌شد و نه طرحی و نه شعاری . " میلی‌یوکوف ، مورخ مجرب نیز از این ژنرال ادب دوست ژرفتر نمی‌رود . پیش از انقلاب ، این رهبر لیبرال هرگونه فکر یا نقشه‌ای را دربارهٔ انقلاب از مقاصد شوم ارتش آلمان اعلام کرده بود . اما پس از انقلابی که لیبرالها را به قدرت رسانده بود ، اوضاع اندکی بفرنجتر شد . اینک وظیفه میلی‌یوکوف این نبود که با قائل شدن ریشه هوهنزولرنی برای انقلاب ، از انقلاب هتک حرمت کند ، برعکس ، وظیفه‌اش این بود که حرمت انقلاب را نگاه دارد ، منتها افتخار آغاز کردن انقلاب را از انقلابیون دریغ کند . بدین ترتیب بود که لیبرالیسم نظریهٔ انقلاب خود به خود و غیر شخصی را از دل و جان اختراع کرد . میلی‌یوکوف با همدلی بسیار از استانکویچ نیمه سوسیال و نیمه لیبرال ، همان مدرس دانشگاه که در ستاد فرماندهی کل به سمت کمیسر سیاسی انتخاب شد ، نقل قول می‌کند که : " توده‌ها خود به خود جنبیدند ، آنان از نهیبهای مرموز درون فرمان می‌بردند . . . سربازها با کدام شعار بیرون آمدند ؟ وقتی پتروگراد را فتح کردند ، بدون شک رهبرشان نه یک آرمان سیاسی بود ، نه یک شعار انقلابی ، نه یک توطئه ، و نه یک طغیان ، بلکه جنبشی خود به خودی که ناگهان قدرت کهن را تا آخرین ذره‌اش بلعید . " در این عبارات ، واژهٔ خود به خود کمابیش خصلتی عرفانی و سحرآمیز پیدا کرده است .

همین آقای استانکویچ برای ادعای خود شواهدی ارائه می‌دهد که به غایت ارزشمندند : " در اواخر ژانویه ، من در یک محفل بسیار خصوصی تصادفاً با کرنسکی آشنا شدم . . . پیرامون امکان یک قیام مردمی ، همه آنها موضعی صد در صد ناموافق داشتند ، از ترس اینکه مبادا توده‌ها پس از جنبیدن در یک مسیر چپ افراطی بیفتند و آنگاه باعث پدید آمدن مشکلات عظیمی در امر جنگ شوند . " عقاید محفل کرنسکی از هیچ لحاظ با عقاید کادتها فرق اساسی نداشت . مسلم است که ابتکار عمل از هیچیک از این دو ناحیه بر نخاست .

زنزینوف ، رئیس حزب سوسیال رولوسیونر نیز در همان دوران نوشت انقلاب مانند صاعقه از آسمان نازل شد . بیائید صدیق باشیم : برای ما انقلابیون نیز که سالهای طولانی برای انقلاب جان کنده بودیم و همیشه انتظارش را کشیده بودیم ، بله حتی برای ما انقلابیون اصیل نیز مقدم انقلاب هر چند

فرخنده اما نامنتظر بود . "

منشویکها هم از این حیث چندان برتر از لیبرالها نبودند . یکروزنامه‌نگار بورژوازی مهاجر درباره ملاقات خود با اسکولف ، از وزرای آتی حکومت انقلابی ، که در روز ۲۱ام فوریه در تراموا روی داد ، می‌نویسد : "این شخص سوسیال دمکرات که از رهبران جنبش به شمار می‌رفت ، به من گفت که اغتشاشات موجود به غارت و تاراج می‌مانند و لازم است که سرکوب شوند . اما این نکته مانع از آن نشد که یک ماه بعد اسکولف ادعا کند که انقلاب را او و دوستانش به راه انداختند . " شاید در این مثال خاص اندکی به منشویکها بی‌انصافی شده باشد . اما اساسا ، موضع سوسیال دمکراتهای قانونی ، یعنی منشویکها ، در این مثال دقیقا تصویر شده است .

مثال آخر آنکه ، یکی از آخرین رهبران جناح چپ سوسیال رولوسیونر ، به نام مستیسلافسکی ، که بعدا به بلشویکها پیوست درباره قیام فوریه چنین نوشت : "انقلاب ، ما حزبون آن روزها را هنگامی غافلگیر کرد که مانند باکره‌های ابله کتاب انجیل در حال چرت زدن بودیم . " بگذریم که آنان تا چه حد به دختران باکره شباهت داشتند ، اما راست است که همه آنان در خواب خرگوشی غنوده بودند .

در آن روزها بلشویکها چه نقشی بازی می‌کردند ؟ در صفحات پیشین جزئا به این سؤال پاسخ داده‌ایم . سران اصلی سازمان زیرزمینی بلشویک در آن زمان سه تن بودند : شلیاپنیکوف و زالوتسکی که سابقا کارگر بودند ، و مولوتوف که سابقا دانشجو بود . از این سه نفر که دفتر کمیته مرکزی را تشکیل می‌دادند شلیاپنیکوف ، که مدتی در خارج از روسیه در ارتباط نزدیک با لنین به سر برده بود ، از لحاظ سیاسی پخته‌تر و فعالتر از دوتن دیگر بود . با این حال ، خاطرات خود شلیاپنیکوف بهتر از هر مدرک دیگری نشان می‌دهند که جریان حوادث به کلی از عهده این سه نفر خارج بود . این سه تن تا آخرین دقایق گمان می‌کردند که قضیه مانند گذشته به تظاهرات انقلابی مردم ختم خواهد شد ، و به هیچوجه احتمال نمی‌دادند که مردم دست به قیام مسلحانه بزنند . دوست ما غیوروف ، یکی از سران بخش وایبورگ ، به صراحت اعلام کرده است : "از مراکز حزبی مطلقا دستور هدایت کننده‌ای دریافت نمی‌شد . . . کمیته پتروگراد توقیف شده بود و نماینده کمیته مرکزی ، یعنی رفیق شلیاپنیکوف ، از دادن هرگونه رهنمودی برای روز بعد عاجز بود . "

ضعف سازمانهای زیرزمینی نتیجه مستقیم یورشهای پلیس بود که در فضای میهن پرستانه آغاز جنگ نتایجی استثنائی به بار آورده بود . هر سازمانی ، حتی سازمانهای انقلابی ، دیر یا زود از رکن اجتماعی خود عقب می‌ماند . در

آغاز سال ۱۹۱۷، سازمانهای زیرزمینی بلشویکها هنوز از زیر ضربه‌های پلیس قد راست نکرده و بر پراکندگی عناصر خویش فائق نیامده بودند، حال آنکه در میان توده‌ها جنون میهن‌پرستی به سرعت جای خود را به خشم انقلابی داده بود.

برای به دست آوردن تصویر روشنی از موقعیت رهبری انقلابی لازم است به یاد بیاوریم که مقتدرترین انقلابیون، یعنی سران احزاب چپ، در خارج از روسیه به سر می‌بردند، و برخی از آنها در زندان و یا در تبعید بودند. هر چه حزبی نسبت به رژیم کهن خطرناکتر محسوب می‌شد، به همان اندازه در لحظه انقلاب بیشتر فاقد سر به نظر می‌رسید. رهبری نارودنیکها را در دوما کرنسکی، رادیکال مستقل، برعهده داشت. رهبر رسمی سوسیال رولوسیونرها چرنوف بود که در خارج به سر می‌برد. رهبری حزب منشویک در دوما، با چیدزه و اسکوبلف بود، مارتوف در خارج بود، و دان و تزرتلی در تبعید. تعداد زیادی از روشنفکرهای سوسیالیست، که همه سابقه فعالیت‌های انقلابی داشتند، گرد این دو جناح چپ، یعنی نارودنیکها و منشویکها، جمع شده بودند. این عده تشکیل یک ستاد سیاسی را می‌دادند، اما این ستاد فقط پس از پیروزی انقلاب توانست وارد گود شود. بلشویکها در دوما جناحی نداشتند؛ هر پنج نماینده کارگیشان، که حکومت تزار در وجود آنها کانون سازماندهی انقلاب را باز شناخته بود، در نخستین ماههای جنگ توقیف شده بودند. لنین در خارج بود، زینوویف هم با او، گامنف در تبعید بود، همچنین رهبران فعالی چون سوردلف، رایکوف، و استالین که در آن زمان هنوز کمابیش گمنام بودند نیز در تبعید به سر می‌بردند. ژرژینسکی، سوسیال دموکرات لهستانی، که هنوز به بلشویکها نپیوسته بود، زندگی را در زندان به اعمال شاقه می‌گذراند. سرانی که تصادفا در انقلاب حضور داشتند، درست به این دلیل که عادت داشتند بیچون و چرا زیر نظر مقامات بالاتر و مقتدر حزب عمل کنند، نه خود خویشتن را توانا به ایفای نقشی هدایت‌کننده در حوادث انقلابی می‌دانستند و نه دیگران چنین اعتمادی به ایشان داشتند.

اگر حزب بلشویک نمی‌توانست رهبری مقتدری را برای قیام تضمین کند، صحبت از سازمانهای دیگر به کلی بیهوده است. این امر اعتقاد رایج به خصلت خود به خودی انقلاب فوری را تقویت کرده است. با این حال، این اعتقاد عمیقا نادرست، یا دستکم بیمعنی است.

مبارزه در پایتخت نه یک ساعت، نه دو ساعت، بلکه پنج روز تمام ادامه داشت. رهبران جنبش کوشیدند مبارزه را مهار کنند، اما توده‌ها با فشار بیشتر پاسخ دادند و بی‌امان به پیش تاختند. در برابر مردم دولت کهن ایستاده

بود، و همه فرض را بر این گذاشته بودند که در پشت نمای سنتی این دولت کهن هنوز قدرت مهبیی وجود دارد مرکب از بورژوازی لیبرال بادومای دولتی‌اش، اتحادیه‌های شهر و زمین، سازمانهای نظامی - صنعتی، فرهنگستانها، دانشگاهها، مطبوعات مجهز، و سرانجام دو حزب نیرومند سوسیالیست که از سر میهن‌پرستی در مقابل فشارها و حمله‌های طبقات پائین جامعه مقاومت می‌کردند. نزدیکترین سازمان به قیام فوریه، حزب بلشویک بود، اما این حزب تن بیسری بود با ستادی پراکنده و هسته‌های ضعیف غیر قانونی. و با این حال، انقلاب، که در آن روزها هیچ کس انتظارش را نمی‌کشید، از راه رسید و درست در لحظه‌ای که از بالاچنین به نظر می‌رسید که جنبش از توش و توان افتاده است، انقلاب با تجدید حیاتی ناگهان و خیزی پرتوان، پیروزی را در ربود.

این نیروی تهاجمی بی‌سرمشق و این انضباط خودانگیخته از کجا سرچشمه گرفت؟ اشاره کردن به بغضها و کینه‌ها کافی نیست. بغض و کینه به‌تنهایی ناچیزند. کارگران پترزبورگ، هرچند در سالهای جنگ بسیاری افراد خام و بی‌تجربه به آنها پیوسته و به اصطلاح آب قاطی‌شان بود، تجربه انقلابی بزرگی را پشت سر داشتند. آنان با تهاجم و انضباط خود انگیخته خود، آن هم هنگامی که هم با فقدان رهبری رو به رو بودند و هم با مقاومت مقامات بالا نشان دادند که از نیروی تشخیص حیاتی و نظرسائیی برای برآوردنیروهای مخالف و محاسبه نیروهای خودی برخوردارند، هرچند همیشه قادر به بیان برداشت خود از اوضاع نبودند.

در آستانه جنگ، اقشار انقلابی کارگران از بلشویکها پیروی می‌کردند، و در ضمن توده‌ها را هم به دنبال خود می‌کشیدند. پس از شروع جنگ، اوضاع به سرعت دگرگون شد، بدین معنی که گروههای محافظه‌کار تکان خوردند و بخش مهمی از طبقه کارگر را به دنبال خود کشیدند. آنگاه عناصر انقلابی خود را تنها و مهجور یافتند و دم در کشیدند. در خلال جنگ، اوضاع باز هم تغییر کرد، ابتدا به کندی، اما پس از شکستهای پیاپی در جنگ، به سرعت و به طرزی ریشه‌ای تر. نارضائی تحریک‌کننده‌ای برتمام طبقه کارگر مسلط شد. البته این نارضائی تا حدی به صبغه میهن‌پرستی آمیخته بود، اما میهن‌پرستی کارگران با میهن‌پرستی حسابگرانه و بزدلانه طبقات دارا، که همه مسائل داخلی را به پس از پیروزی در جنگ موکول کرده بودند، هیچ وجه اشتراکی نداشت. خود جنگ، با قربانیان و دهشت و رسوائی‌اش، نه تنها اقشار قدیم که اقشار جدید کارگران را به ستیزه با رژیم تزار واداشت. جنگ این کار را با قاطعیت بیسابقه‌ای انجام داد و کارگران را به این نتیجه رساند که: دیگر تاب و تحملش را نداریم. نتیجه‌ای که کارگران بدان رسیده بودند فراگیر بود، و نه تنها مایه اتفاق

کارگران شد که تحرک پرنوان و پویندهای نیز به ایشان بخشید .

ارتش ورم کرده و میلیونها تن کارگر و دهقان را به درون خود کشیده بود . هر فردی از افراد کشور خویشاوندی در نیروهای نظامی داشت : پسری ، شوهری ، برادری ، یا قوم و خویشی . ارتش برخلاف گذشته ، یعنی دوران پیش از جنگ ، دیگر از مردم جدا نبود . اینک انسان سربازها را بسیار بیشتر از سابق می دید ، آنها را می دید که روانه جبهه شده اند ، هنگامی که با مرخصی به خانه می آمدند با آنها دمخور می شد ، در خیابانها و در ترامواها درباره جنگ با آنها صحبت می کرد ، و در بیمارستانها به عیادتشان می رفت . محله های کارگرنشین ، پادگانها ، جبهه ، و تا حدی روستاها نیز به محله های ارتباطی تبدیل شدند . کارگرا از اندیشه و احساس سربازها خبر داشتند . آنها درباره جنگ گفت و شنودهای بیشمار با یکدیگر داشتند ، همچنین درباره آدمهائی که از سودای جنگ روز به روز غنی تر می شدند ، و درباره ژنرالها و حکومت و تزار و تزارینا . مثلا سربازی راجع به جنگ می گفت : گور پدر جنگ ! و کارگر راجع به حکومت پاسخ می داد : گور پدر حکومت ! آنگاه سرباز می گفت : پس چرا شما در مرکز دست رو دست گذاشته اید ؟ و کارگر جواب می داد : با دست خالی کاری از ما ساخته نیست ، در ۱۹۰۵ بدجوری از ارتش گوشمالی دیدیم . سپس سرباز غرق در اندیشه می شد و پس از لختی می گفت : اگر همه با هم شروع کنیم چطور ؟ کارگر : راهش همین است ، همه با هم ! پیش از جنگ ، این گونه گفتگوها دزدانه و دونفر دونفر صورت می گرفتند ، اما اینک در همه جا و در همه اوقات شنیده می شدند ، آن هم کمابیش به طور علنی ، دستکم در محله های کارگرنشین .

پلیس مخفی تزار هراز چندگاهی مامورینهای خود را درست انجام می داد . دو هفته پیش از انقلاب ، جاسوسی که گزارش خود را به نام کرسنیا نینوف امضاء کرده بود ، مکالمه ای را به روسای خود گزارش داد که آن را در تراموائی در یک محله کارگرنشین شنیده بود : سربازی تعریف می کرد که چطور در هنگ او هشت سرباز در زندان با اعمال شاقه به سر می بردند زیرا پائیز گذشته از تیراندازی به روی کارگران کارخانه نوبل امتناع کرده و در عوض به سوی پلیس شلیک کرده بودند . این مکالمه علنا ادامه پیدا کرده بود ، زیرا در محله های کارگرنشین ماموران آگاهی و جاسوسها ترجیح می دادند ناشناس بمانند . سرانجام سرباز گفته بود : "حقشان را کف دستشان خواهیم گذاشت . " آنگاه کارگری پاسخ داده بود : " برای این کار لازم است که سازمان داشته باشید تا همه تان بتوانید متفقا عمل کنید . " و سرباز جواب داده بود : " نگران نباش ، مدتهاست که ما سازمان پیدا کرده ایم . . . تا توانسته اند خون ما را مکیده اند . سربازها دارند تو سنگرها جان می کنند ، آنوقت اینجا آقایان دارند شکمبه هایشان را چاق

می‌کنند! "... در انتهای گزارش، کرسیانینوف می‌نویسد: "اغتشاش خصوصی رخ نداد. ۱۵۰۰م فوریه ۱۹۱۷، کرسیانینوف. "عجب جاسوس بیمانندی!" اغتشاش خصوصی رخ نداد." اما رخ خواهد داد، و عنقریب هم رخ خواهد داد: همین گفتگو در تراموا خبر از نزدیک شدن بی‌امان اغتشاشات می‌دهد.

مستی‌سلافسکی با مثال غربی کوشید تا خود به خود بودن قیام را نشان دهد: هنگامی که "اتحادیه" افسران ۲۷م فوریه، که بلافاصله پس از انقلاب تشکیل شده بود، کوشید تا به وسیله یک پرسشنامه تعیین کند که هنگ ولینسکی را چه کسی نخست به خیابانها آورد، هفت پاسخ دریافت کرد که در این هفت پاسخ هفت تن مختلف مبتکر این عمل سرنوشت ساز شمرده شده بودند. باید خاطر نشان سازیم که به احتمال قوی بخشی از ابتکار این عمل به چند سرباز مختلف تعلق داشت، و همچنین چه بسا که مبتکر اصلی در جنگ خیابانی از پا درآمد و نام خود را با خویشتن به عدم برد. اما این امر از اهمیت تاریخی ابتکار بینام و نشان او چیزی نمی‌گاهد. از این مهمتر، جنبه دیگری از قضیه است که ما را از چار دیوار آسایشگاه پادگانها فراتر خواهد برد. قیام گردانهای گارد، که محافل لیبرال و سوسیالیستهای علنی را کاملا انگشت به دهان به جا گذارد، به هیچوجه سبب شگفتی کارگران نشد. بدون قیام کارگران، هنگ ولینسکی ممکن نبود به خیابانها بریزد. آن برخورد خیابانی مابین کارگران و قزاقها، که یک وکیل دعاوی آن را از پنجره خانه‌اش دیده و به وسیله تلفن برای یک سناتور تعریفش کرده بود، برای هر دوی این دو نفر صرفا رویدادی بی‌اهمیت بود در یک جریان بی‌اهمیت‌تر: گوئی ملخی از کارخانه با ملخ دیگری از پادگان تصادم کرده باشد. اما در نظر قزاقی که جرئت کرده بود به کارگر چشمک بزند، و در نظر کارگری که آنها دریافته بود قزاق چشمک "دوستانه" ای به او زده است، قضیه معنای دیگری داشت. تداخل ملکولی ارتش با مردم مداوما ادامه داشت. کارگران که به دمای ارتش چشم دوخته بودند آنها دریافتند که این دما به نقطه بحرانی نزدیک شده است. دقیقا همین نکته بود که به تهاجم توده‌ها چنین نیروی شکست ناپذیری بخشید، آنان از پیروزی مطمئن بودند.

در اینجا باید نظر کنایه آمیز یک مقام دولتی لیبرال را ذکر کنیم که کوشیده است مشاهدات خود را از انقلاب فوریه به نحو زیر خلاصه کند: "در میان بسیاری از مردم مرسوم شده است که بگویند جنبش خود به خود آغاز شد، و سربازها خودشان به خیابانها ریختند. من مطلقا نمی‌توانم با چنین نظری موافق باشم. اصلا این اصطلاح "خود به خود" چه معنایی دارد؟... به علاوه، تبلور خود به خود در جامعه شناسی مفهوم بسیار بی‌ربطتری است تا در علوم طبیعی. جنبش را به این علت که هیچ یک از رهبران معنون انقلابی نتوانست

برچسب خود را به آن بچسباند، نمی‌توان خود به خود و غیر شخصی حساب کرد، بلکه فوقش باید جنبش را بینام و نشان شمرد. "تعبیر فوق از انقلاب، که به‌نحو قیاس ناپذیری جدی‌تراز اشارات میلی‌یوکوف به عوامل آلمانی و روح خود جنبان روسی است، به یکی از صاحب منصبان پیشین دستگاه قضائی روس تعلق دارد که در مقام سناتور تزار با انقلاب رو به رو شد. کاملاً ممکن است که زاوادسکی از برکت تجربه‌هایی که در دادگاهها اندوخته بود توانست بفهمد که قیام انقلابی چیزی نیست که به فرمان ایادی بیگانه و یا به شکل رویداد غیرشخصی و خود به خودی در طبیعت، صورت بگیرد.

همین مؤلف در جای دیگر به شرح دو واقعه می‌پردازد که این دو واقعه همچون دو سوراخ کلید به او اجازه دادند تا به درون آزمایشگاه فعل و انفعالات انقلابی نگاهی بیفکند. روز جمعه بیست و چهارم فوریه، یعنی هنگامی که هیچ کس در محافل بالای جامعه روس هنوز انتظار انقلاب را در آینده نزدیک نداشت، تراموایی که در آن سناتوری حضور داشت ناگهان و با تکانی آنچنان شدید که پنجره‌های تراموا را به لرزه درآورد و یکی از آنها را هم شکست، از بلوار لیتائینی به یک خیابان فرعی پیچید و در آنجا متوقف شد. آنگاه راننده تراموا به همه دستور داد پیاده شوند: "تراموا از اینجا جلوتر نمی‌رود." مسافرها اعتراض و اخم و تخم کردند، اما به هر حال پیاده شدند. "هنوز هم چهره آن راننده خموش را می‌بینم: خشمگین و مصمم، با نگاهی چون نگاه گرگ." تا چشم کار می‌کرد ترامواها در همه جا از حرکت بازایستادند. آن راننده مصمم که زاوادسکی در چهره‌اش نگاهی چون نگاه گرگ دیده بود، یقیناً از احساس مسئولیتی گران فرمان می‌برد که توانست دست تنها تراموای حامل مقامات عالی‌رتبه دولت را در خیابانهای پترزبورگ سلطنتی، آن هم در زمان جنگ، از حرکت باز دارد. به درستی که راننده‌هایی از همین قبیل بودند که تراموای سلطنت را با شعاری واحد - این تراموا از این جلوتر نمی‌رود - از حرکت بازداشتند و راه خروج را به دستگاه دیوانی تزار نشان دادند، بدون آنکه در گرماگرم کار میان ژنرال ژاندارمها و سناتور لیبرال تمایزی قائل شوند. آن راننده در بلوار لیتائینی از عوامل آگاه تاریخ بود. لازم آمده بود که او از پیش آموزش سیاسی ببیند.

در خلال سوختن کاخ دادگستری، قاضی لیبرالی از قماش همان سناتور در خیابان ابراز تاسف کرد از اینکه اتاقی مملو از پرونده‌ها و قباله‌های قضائی و محضری در حال نابودی است. در این اثناء، مرد جاافتاده‌ای با سیمای متین که جامه کارگری دربرداشت خشماگین زبان به اعتراض گشود که: "ما بدون پرونده‌های شما هم می‌توانیم خانه‌ها و زمینها را بین خود قسمت کنیم."

یاحتمل که این واقعه به لحن ادبی بیان شده باشد. اما فراوان بودند کارگرهای جا افتاده‌ای نظیر همان پیرمرد کارگر در میان جمعیت، که در موقع لزوم از عهده پاسخگوئیهای دندان شکن بر می‌آمدند. این قبیل کارگرها خود دستی در سوزاندن کاخ دادگستری نداشتند: چرا آن را بسوزانند؟ اما دستکم نمی‌توانستی آنها را با "افراط‌گریها"ئی از این نوع بترسانی. آنان توده‌ها را به اندیشه‌های لازم مسلح می‌کردند، نه فقط بر ضد پلیس تزار، که نیز بر علیه قاضیهای لیبرال منشی که بیش از هر چیز از آن بیم داشتند که اسناد گرانقدر مالکیت در آتش انقلاب یکسر بسوزد. آن سیاستمداران بینام و باوقار کارخانه و خیابان از آسمان به زمین نیامدند: آنان آموزش لازم را پیشتر دیده بودند. در ثبت حوادث واپسین روزهای فوریه، پلیس مخفی روس نیز چنین اظهار عقیده کرد که جنبش "خود به خود" رخ داده است، بدین معنی که هیچ رهبری منظمی از بالا آن را هدایت نکرده است. اما بلافاصله افزوده بودند: "در شرائطی که عموماً تبلیغات وسیعی در میان پرولتاریا انجام یافته بود." این استنباط درست به قلب هدف می‌خورد: متخصصان مبارزه با انقلاب، پیش از ورود به سلولهای خالی شده انقلابیون، بسیار دقیقتر از سران لیبرالیسم به جریان حوادث نگریستند.

فلسفه سحر آمیز خود به خودی هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد. برای اینکه توده‌ها بتوانند موقعیت را درست ارزیابی کنند و لحظه مناسب را برای حمله به دشمن تشخیص بدهند، لازم بود که توده‌ها یا اقشار هدایت کننده آنها حوادث تاریخی را ارزیابی کنند و برای درک این حوادث از خود معیارهای معینی داشته باشند. به کلام دیگر، لازم بود که نه توده‌های انتزاعی، که توده کارگرهای پتروگراد به طور اخص و توده کارگرهای روس به طور اعم وجود داشته باشند، یعنی همان توده‌هایی که از انقلاب ۱۹۰۵ و از قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو گذشته بودند و هنگ سمنوفسکی از لشکر گارد تار و مارشان کرده بود. لازم بود که در همه جای این توده، کارگرانی پراکنده شده باشند که در تجربه ۱۹۰۵ دقیق شده، از توهمات لیبرالها و منشویکهای مشروطه خواه انتقاد کرده، دورنمای انقلاب را دریافته، و صدها بار پیرامون مسئله ارتش و آنچه در بطن ارتش می‌گذشت اندیشیده باشند - کارگرانی که بتوانند از مشاهدات خود استنتاجات انقلابی کنند و این استنتاجات را به دیگران هم بفهمانند. و سرانجام، لازم بود که در میان واحدهای ارتش نیز سربازهای پیشروئی وجود داشته باشند که در گذشته مفتون تبلیغات انقلابی شده و یا دستکم از این تبلیغات متاثر شده باشند.

در هر کارخانه، در هر صنف، در هر گروهان، در هر میخانه، در

بیمارستانهای نظامی، در ایستگاههای راه‌آهن و تراموا، و حتی در روستاهای خلوت شده از سکنه، فعل و انفعالات ملکولی اندیشه انقلابی در جریان بود. مفسران حوادث در همه جا یافت می‌شدند، عمدتاً در میان کارگران، و آدمی از آنان می‌پرسید: "تازه چه خبر؟" و سپس منتظر می‌ماند تا کلماتی را که نیازمندان بود از زبان آنان بشنود. این رهبران اغلب بی‌یار و یاور مانده و ذهن خود را صرفاً با تکه‌پاره‌هایی از تعمیمات انقلابی، که از مجراهای مختلف به دستشان می‌رسید، پرورش داده بودند. آنان از لابه‌لای سطور مطبوعات لیبرال هر چه را نیاز داشتند خوانده بودند. غریزه طبقاتی آنان را معیارهای سیاسی صیقل داده بود، و هر چند نمی‌توانستند همه افکار خود را تا انتها دنبال کنند، عقلشان بیوقفه و مجدانه راه خود را در یک جهت واحد پی می‌گرفت. برجیده تجربه‌ها، انتقادهای، ابتکارها و فداکاریها از بالا به پائین در میان توده‌ها پخش می‌شد و مکانیسم درونی جنبش انقلابی را به صورت یک جریان آگاه پدید می‌آورد، که هر چند بر نگاههای سطحی نامرئی می‌ماند، به شکل قاطعی کارساز بود. در نظر سیاستمداران کوتاه بین لیبرالیسم و سوسیالیسم خود فروخته، هر چه در میان توده‌ها رخ دهد ناشی از غرایز کور جلوه می‌کند، گوئی سروکارشان با لانه مورچگان یا کندوست. اما در حقیقت امر، فکری که در مغز طبقه کارگر رسوخ کرده بود، بسیار جسورانه‌تر، نافذتر و آگاهانه‌تر از اندیشه‌های حقیری بود که مایه حیات طبقات تحصیل کرده است. به علاوه، این فکر جنبه علمی نیز داشت، نه فقط به این دلیل که تا حد زیادی توسط روشهای مارکسیستی تقویت شده بود، بلکه بیشتر به این سبب که مدام از تجربه‌های زنده توده‌هایی تغذیه می‌کرد که می‌رفتند تا در آوردگاه انقلاب صف‌آرایی کنند. اندیشه هنگامی علمی است که در جریان واقعیت ما به‌ازائی داشته باشد و در عین حال بتواند بر این جریان تاثیر بنهد و آن را هدایت کند. آیا در اندیشه محافل حکومتی که از مکاشفات یوحنا الهام می‌گرفتند و به رویاهای راسپوتین اعتقاد داشتند، ذره‌ای از این خصوصیات یافت می‌شد؟ یا شاید اندیشه لیبرالها اساس علمی داشت که امیدوار بودند روسیه عقب مانده با پیوستن به کشمکش غولهای جهان سرمایه‌داری در آن واحد هم به پیروزی در جنگ نائل شود و هم به پارلمانتاریسم. یا شاید زندگی روشنفکرانه محافل تحصیلکرده جنبه علمی داشت که خود را برده‌وار با این لیبرالیسم فرتوت وفق می‌دادند و از استقلال موهوم خود با استعاره‌های مهمل صیانت می‌کردند؟ به راستی که در اینجا به خطه سترون اشباح و خرافات و اوهام، و به جهان "خود به خودیت!" گام می‌نهادی. اما آیا در این صورت حق نداریم که تعبیر لیبرالها را از انقلاب فوریه دقیقاً وارونه کنیم؟ آری، ما حق داریم که بگوئیم: در همان

حال که جامعه رسمی روس، یعنی همان روبنای منیع طبقات حاکم و اقشار و گروهها و احزاب و محافل سست عنصر و بی اراده و "خود به خود"، روزی را به روز دگر می گذرانند و از تفاله اندیشه های پوسیده تغذیه می کرد، و گوش را به خواسته های بی امان تکامل بسته بود، و به اشباح می نازید و فراتر از بینی خود نمی دید - در همان حال در میان طبقات کارگر رشدی عمیق و مستقل تکوین می یافت که نه تنها شامل نفرت کارگران از فرمانروایان می شد، که درک انتقادی آنان را از ناتوانی های طبقات حاکم و اندوخته تجربی آنان و آگاهی خلاقشان را نیز در بر می گرفت. قیام انقلابی و پیروزی اش صرفا این رشد را تکمیل کرد. پس در مقابل این سؤال که انقلاب فوریه را که رهبری کرد؟ می توانیم با قاطعیت کافی پاسخ دهیم که: کارگران آگاه و کار آموزده ای که بیش از هر چیز حزب لنین تربیتشان کرده بود. اما باید بیدرنگ بیفزائیم که: این رهبری برای تضمین پیروزی انقلاب کفایت کرد، اما به انتقال بلافصل رهبری انقلاب بدست پیشاهنگان طبقه کارگر قد نداد.



فصل نهم

معمای انقلاب فوریه

قیام به پیروزی رسید. اما قدرتی را که از چنگ سلطنت ربوده بود به که تحویل داد؟ در این نقطه، به مسئله اصلی انقلاب فوریه می‌رسیم: چرا و چگونه قدرت از دست بورژوازی لیبرال سر در آورد؟

محافل دوما و "جامعه" بورژوا برای اغتشاشاتی که از ۲۳ ام فوریه آغاز شد هیچگونه اهمیتی قائل نبودند. نمایندگان لیبرال و روزنامه‌نگارهای میهن‌پرست مانند سابق در گوشه‌های دنج جمع می‌شدند تا پیرامون مسئله تریست و فیوم گپ بزنند، و باز بر نیاز روسیه به بغاز داردانل انگشت تاکید بگذارند. حتی پس از به امضاء رسیدن فرمان انحلال دوما، هیئتی از نمایندگان دوما هنوز باشتاب تمام مشغول جروبخت بود که آیا بهتر است مسئله مایحتاج غذایی شهر به شهرداری تحویل داده شود یا خیر. کمتر از دوازده ساعت پیش از قیام گردانهای گارد، انجمن "همزیستی کشورهای اسلاو" با فراغ بال سرگرم استماع گزارش سالانه‌اش بود. یکی از نمایندگان دوما بعداً به یاد آورد که: "فقط هنگام مراجعت از آن جلسه به خانام، از نوعی سکوت و خلاء پر هیبت در خیابانهای به معمول سرزنده یکه خوردم. " آن خلاء پر هیبت که به واقع برگرد طبقات حاکم کهن پیچیده بود، از همان دم قلب وراث آتی آنان را می‌فشرد.

روز ۲۶ ام، مخافت جنبش هم بر حکومت و هم بر لیبرالها آشکار شده بود. در آن روز، وزرای تزار و اعضای دوما پیرامون نوعی سازش وارد مذاکره شدند، مذاکراتی که حتی لیبرالها هم بعدها از آن پرده برداشتند. پروتوپوپوف در شهادت خود اظهار داشته است که سران دوما مانند گذشته از حکومت خواستند که از میان افراد وجیه‌المله وزرای جدیدی به کار منصوب شوند: "شاید این تدبیر مردم را آرام کند." اما همان طور که می‌دانیم، روز ۲۶ ام وقفه‌ای در گسترش انقلاب افتاد، و حکومت دمی چند احساس ثبات کرد. هنگامیکه رودزیانکو به دیدار گلیتسین رفت تا او را به استعفاء ترغیب کند، نخست وزیر در جواب به کیفی روی میز خود اشاره کرد که در آن فرمان انحلال دوما خفته بود. فرمان به امضای نیکلا رسیده بود اما تاریخ نداشت. گلیتسین تاریخ روز را هم به آن اضافه کرد. در لحظاتی که فشار انقلاب مردم افزونتر می‌شد،

حکومت چگونه توانست تصمیم به چنین اقدامی بگیرد؟ در این باره، بوروکراتهای حاکم مدتها پیش به اعتقاد راسخی رسیده بودند. در ماه اوت ۱۹۱۵، گورمیکین گفته بود: "بودن یا نبودن ما در دوما برای جنبش کارگران علی السویه است. ما به وسائل دیگر می‌توانیم از عهده این جنبش برآئیم، و وزارت کشور تاکنون به خوبی از پس این جنبش برآمده است." از سوی دیگر، بوروکراسی معتقد بود که دوما در صورت منحل شدنش، دست به اقدام جسارت‌آمیزی نخواهد زد. در همان ماه اوت ۱۹۱۵، وزیر کشور، شاهزاده شرباتوف، ضمن بحث درباره انحلال دوما، ناراضی، گفته بود: "از دوما بسیار بعید می‌نماید که آشکارا شروع به نافرمانی کند. فراموش نکنید که اکثر اعضاء دوما بزدلند و از بیم جان دائم بر خود می‌لرزند." جناب شاهزاده حرف خود را مودبانه نزده بود، اما بعدها ثابت شد که درست گفته است. پس بوروکراسی روس در کشمکش خود با لیبرالهای مخالف، زمین محکمی زیر پای خود احساس می‌کرد.

صبح روز ۲۷ ام، نمایندگان دوما، متوحش از بالا گرفتن حوادث، در یک جلسه عادی گرد آمدند. بیشتر نمایندگان فقط در این جلسه دریافتند که دوما منحل شده است. خیر انحلال دوما بیشتر از این بابت شگفت‌انگیز می‌نمود که درست روز قبل نمایندگان دوما با وزرای تزار پیرامون صلح و سازش مذاکره کرده بودند. در این خصوص، رودزیانکو با سرفرازی تمام می‌نویسد: "و با این حال، دوما به قانون گردن نهاد، زیرا هنوز امیدوار بود که از این مخصه مغری بیابد، و در نتیجه قطعنامه‌ای دائر بر پراکنده شدن، و یا ادامه غیر قانونی جلسات، تصویب نکرد." سپس، نمایندگان در یک جلسه خصوصی گرد هم نشستند و در برابر هم به ناتوانی خود اعتراف کردند. شیدلوفسکی، لیبرال میانه‌رو، بعدا با لذت کینه‌توزانه‌ای به خاطر آورد که نکراسوف، کادت چپ افراطی و از همکاران آتی کرنسکی، پیشنهادی در آن جلسه مطرح کرد مبنی بر: "استقرار یک دیکتاتوری نظامی، و تفویض تمام قدرت به یک ژنرال وجیه‌المه." در همان گیرودار، سران جناح مترقی، که در این جلسه خصوصی دوما حضور نداشتند، برای نجات از این مهلکه کوشش جانانه‌ای به عمل آوردند، بدین ترتیب که عالیجناب گراندوک میخائیل را به پتروگراد فرا خواندند و به او پیشنهاد کردند که شخصا بر مصطبه استبداد بنشیند و اعضای کشوری حکومت را به استعفاء "وادارد"، و مستقیما به وسیله تلفن از تزار بخواهد که دولت مسئول جدیدی به کشور "ارزانی" بدارد. در آن ساعات، هنگامی که شورش نخستین هنگهای گارد آغاز شده بود، بورژوازی لیبرال می‌کوشید تا قیام را به کمک دیکتاتور دیگری از تخم و ترکه تزار فرو بنشانند، و به قیمت نابودی انقلاب با

سلطنت به توافق برسد. رودزیانکو شکایت دارد که: "تردید گراندوک سبب شد تا لحظه مساعد از کف برود."

این نکته که روشنفکرهای رادیکال آنچه را که خوش دارند چه سهل و ساده باور می‌کنند، به شهادت سوخانوف، سوسیالیست مستقل، که در این ایام شروع به ایفای نقش سیاسی خاصی در کاخ تورید می‌کند، به اثبات می‌رسد. نامبرده در خاطرات مفصل خود می‌نویسد: "اهم اخبار سیاسی آن روز فراموش نشدنی را در نخستین ساعات روز به گوش من رساندند. فرمان انحلال دوما در سراسر کشور اعلام شده بود، و دوما با امتناع از پراکنده شدن و با انتخاب یک کمیته موقت به این فرمان پاسخ داده بود." این سطور را مردی نوشته است که در آن ساعات از کاخ تورید قدم بیرون نگذارد و در آن کاخ لحظه‌ای از پرکردن گوش دوستان دومائی‌اش باز نماند. میلی‌یوکوف در کتابی که درباره تاریخ انقلاب روسیه نوشته است به تبعیت از رودزیانکو صریحا اعلام می‌دارد: "پس از یک رشته سخنرانیهای داغ نمایندگان تصمیم گرفتند که پتروگراد را ترک نکنند. اما، بر خلاف افسانه‌ای که شایع شده است، هیچ گونه قطعنامه‌ای دائر بر "پراکنده شدن" سازمان دوما دولتی به تصویب نرسید." "پراکنده شدن" به این معنی می‌بود که نمایندگان ابتکار عمل را، هرچند با تاخیر، در دست بگیرند. "ترک نکردن پتروگراد" این معنی را داشت که نمایندگان از خود سلب مسئولیت کنند و منتظر بمانند و ببینند مسیر حوادث به کدام سمت می‌پیچد. ناگفته نماند که خوش باوری سوخانوف چندان هم بی علت نبود. شایعه مربوط به تصمیم انقلابی دوما، دائر بر سرپیچی از فرمان تزار را روزنامه نگارهای دوما در خبرنامه خود، که به علت اعتصاب عمومی تنها روزنامه‌ای بود که در آن ایام در شهر منتشر می‌شد، با عجله چاپ کردند. از آنجا که در خلال همان روز قیام به پیروزی رسید، نمایندگان برای تصحیح این اشتباه عجله‌ای نشان ندادند، زیرا از تقویت پندار خام دوستان "چپ‌رو" خود به هیچ عنوان روگردان نبودند. در واقع ایشان مادام که در داخل کشور به سر می‌بردند در صدد تثبیت حقایق بر نیامدند. واقعه‌ای که شرحش گذشت فرع بر اصل قضیه به نظر می‌رسد، اما انباشته از معناست. نقش انقلابی دوما در بیست و هفتم فوریه افسانه‌ای بیش نبود و از خوش باوری سیاسی روشنفکرهای رادیکال زائیده شد که از انقلاب هم مشغوف بودند و هم متوحش، زیرا در توانائی توده‌ها برای به فرجام رساندن کار تردید داشتند و مشتاق بودند که با شتاب تمام به سمت بورژوازی حق رای گرفته بگردند.

در خاطرات نمایندگان که به جناح اکثریت دوما تعلق داشتند از قضای نیک روزگار داستانی به جا مانده است که چگونگی برخورد دوما را با انقلاب دقیقا

شرح می‌دهد. بنابه روایت شاهزاده مانزیرف، از گادتهای راست، در میان خیل کثیر نمایندگانی که صبح روز بیست و هفتم اجتماع کردند، نه عضوی از اعضاء هیئت اجرائی دیده می‌شد، نه هیچ‌یک از رهبران احزاب حضور داشت و نه نشانی از سران بلوک مترقی به چشم می‌خورد: آنها همه از انحلال دوما و از قیام خیر داشتند و ترجیح می‌دادند حتی المقدور آفتابی نشوند. به علاوه، ظاهراً در همان ساعات ایشان با میخائیل سرگرم مذاکره درباره مصطبه استبداد بودند. مانزیرف می‌نویسد: "بهت و حیرت عمومی در دوما حکمفرما شد. حتی گفتگوهای پر حرارت نمایندگان بند آمده بود و به جایشان آه و ناله‌های کوتاه و بلند شنیده می‌شد، مانند 'بوقوع پیوست'، حتی برخی از نمایندگان به صراحت نسبت به جان خود ابراز نگرانی می‌کردند." این چنین است شهادت نماینده میانه روی که بلندتر از همه آه از نهاد برکشید. ساعت دو بعد از ظهر، یعنی پس از آنکه سران و رهبران دوما خود را موظف به حضور در دوما دیده بودند، دبیر هیئت اجرائی خبر مسرت بخش اما بی اساسی را به گوش نمایندگان رساند: "اغتشاشات به زودی فرو خواهد نشست، زیرا اقدامات لازم به عمل آمده است." یحتمل که مراد از "اقدامات" همان مذاکرات کذائی در باره مصطبه استبداد بود. اما دوما افسرده بود و منتظر بود تا از دهان رهبر بلوک مترقی کلام تسلی بخش و روشنتری بشنود. میلی‌یوکوف به سهم خود اعلام کرد: "در این لحظه نمی‌توانیم تصمیم قاطعی اتخاذ کنیم، زیرا دامنه اغتشاشات بر ما معلوم نیست، همچنین نمی‌دانیم که اکثریت واحدهای محلی و کارگران و سازمانهای اجتماعی جانب که را خواهند گرفت. ضروری است که اطلاعات دقیقی در این باره کسب کنیم، آنگاه وقت کافی خواهیم داشت تا موقعیت را بسنجیم. اما فعلاً برای این کار خیلی زود است." ساعت دو بعد از ظهر بیست و هفتم فوریه هنوز برای لیبرالیسم "خیلی زود" است! "کسب اطلاعات" یعنی از خودتان سلب مسئولیت کنید و به انتظار نتیجه مبارزه بنشینید. اما میلی‌یوکوف هنوز نطق خود را تمام نکرده بود - ضمناً ناگفته نماند که او هم از ابتدا قصد نداشت نتیجه روشنی از نطق خود بگیرد - که کرنسکی دوان دوان و هیجان زده به درون تالار دوید و اعلام کرد: جمعیت عظیمی از مردم و سربازها به سمت کاخ تورید به راه افتاده است و قصد دارد از دوما بخواهد که قدرت را در قبض تصرف خود بگیرد! این نماینده رادیکال دقیقاً می‌داند که آن جمعیت عظیم چه خواهد خواست. اما در حقیقت این خود کرنسکی است که پیش از همه درخواست می‌کند که دوما قدرت را متصرف شود، دومائی که هنوز در قلب خود امیدوار است که قیام سرکوب گردد. پیام کرنسکی با "حیرت عمومی و نگاههای بهت‌زده" مواجه می‌شود. اما او هنوز سخن خود را

تمام نکرده است که یکی از فراشهای دوما سراسیمه به درون می‌آید و حرف کرنسکی را قطع می‌کند: واحدهای مقدم سربازان به کاخ رسیده‌اند، گروهی از نگهبانهای کاخ سربازها را در آستانه در ورودی متوقف ساخته‌اند، گویا فرمانده نگهبانها سخت مجروح شده است. لختی بعد معلوم می‌شود که سربازها به درون کاخ ریخته‌اند. چندی بعد در نطقها و مقاله‌های مختلف اعلام خواهد شد که سربازها آمده بودند تا به دوما درود بگویند و نسبت به دوما سوگند وفاداری یاد کنند، اما فعلا همه از ترس مشرف به موتند. آب‌تا گلوگاهشان رسیده است. سران و رهبران زیرگوش هم پچ‌پچ می‌کنند. باید فرصت تنفس بیابیم. رودزیانکو به شتاب راه حلی عنوان می‌کند که در واقع شخص دیگری به او پیشنهاد کرده، دایر بر اینکه نمایندگان یک کمیته موقت تشکیل بدهند. صحیح است احسنت. اما همه می‌خواهند به سرعت هر چه تمام‌تر از آن مکان بگریزند. برای رای گیری وقت نیست. رئیس دوما، متوحشر از همه، پیشنهاد می‌کند که وظیفه تشکیل کمیته موقت را به انجمن ریش سفیدان محول کنند. بازهم فریاد صحیح است احسنت از جانب چند تن معدودی که هنوز در تالار باقی مانده‌اند. اما بیشتر نمایندگان غیبتشان زده است. این بود نخستین واکنش دومای منحل به فرمان تزار، در برابر پیروزی قیام.

در آن ساعات، در همان ساختمان، منتها در بخش کم زرق و برقتری از آن، انقلاب سرگرم ایجاد سازمان دیگری بود. رهبران انقلابی نیازی به اختراع این سازمان نداشتند؛ آزمون شوراها در سال ۱۹۰۵ برای همیشه در ضمیر آگاه کارگران رسوخ کرده بود. در هر خیز جنبش، حتی در زمان جنگ، اندیشه شوراها خود به خود زنده می‌شد. و هر چند ارزشیابی نقش شوراها در میان بلشویکها و منشویکها - سوسیال رولوسیونرها به طور کلی در ارزشیابی خود از شوراها بی‌ثبات بودند - فرق می‌کرد، شکل این سازمان از بحث مبری بود. منشویکهای تازه آزاد شده از زندان و اعضاء کمیته نظامی-صنعتی، پس از ملاقات در کاخ تورید با رهبران اتحادیه‌های کارگری و جنبشهای تعاونی و همچنین سران جناح راست سوسیالیستها، به اتفاق نمایندگان منشویک دوما، یعنی چیدزه و اسکوبلف، بلافاصله "کمیته اجرائی موقت شورای نمایندگان کارگران" را تشکیل دادند، که این شورا در طول روز عمدتاً از انقلابیون پیشین، که رابطه خود را با توده‌ها از دست داده بودند اما هنوز "نام" خود را حفظ کرده بودند، انباشته شد. کمیته اجرائی که چندتن بلشویک را نیز در بر داشت، از کارگران خواست که نمایندگان خود را فوراً انتخاب کنند. قرار شد نخستین جلسه شورا عصر همان روز در کاخ تورید تشکیل شود. شورا در ساعت نه شب اجلاس کرد و اعضاء هیئت اجرائی را مورد تأیید قرار داد و این

هیئت را با نمایندگان رسمی همه احزاب سوسیالیست تکمیل کرد. اما اهمیت این نخستین جلسه کارگران پیروز پایتخت در جای دیگری نهفته بود. فرستادگان هنگهای شورشی نطقهای تهنیت آمیزی در این جلسه ایراد کردند. در میان این فرستادگان سربازهای خاکستری پوشی دیده می شدند که آنچنان از ضربت انقلاب گیج بودند که به درستی یارای سخن گفتن نداشتند. اما همین سربازها کلماتی را می یافتند که هیچ خطیبی توانائی یافتنشان را نداشت. این منظره از پراحساسترین صحنه های انقلاب بود. اینک انقلاب برای نخستین بار قدرت خویش را حس می کرد، نفس گرم توده های بیشماری را که خود برانگیخته بود حس می کرد و وظایف گران خویش را، و فخامت پیروزی را، و تپش شادمانه قلب را از اندیشه فردائی که می باید از امروز نیز زیباتر باشد. انقلاب هنوز عاری از مناسک و تشریفات است، خیابانها پوشیده از دودند، توده ها هنوز سرودهای نو را نیاموخته اند. جلسه شورا بی نظم و بی کرانه جریان می یابد، همچون رودخانه ای سیل زده. شورا در شور و شوق خود مغروق است. انقلاب زورمند است اما هنوز ساده لوح، ساده لوح چون کودکان.

در اجلاس نخست تصمیم گرفته شد که پادگان شهر در شورای عمومی نمایندگان کارگران و سربازان با کارگران متفق شود. این پیشنهاد را نخستین بار که مطرح کرد؟ چه بسا که این پیشنهاد از گوشه های مختلف، یا بهتر بگوئیم از همه گوشه ها، برخاست و انعکاسی بود از پیمان اخوت کارگران و سربازان که همان روز سرنوشت انقلاب را تعیین ساخته بود. شورا از همان لحظه تشکیل، از طریق هیئت اجرائی شروع به فرمانروائی می کند. هیئت موقتی را مامور رسیدگی به خورد و خوراک سربازان شورشی می کند و امور پادگان شهر را به طور کلی به این هیئت محول می سازد. در جوار خود به ستاد موقت انقلاب هم سازمان می دهد - در آن روزها همه چیز موقت نامیده می شد - همان ستادی که قبلا هم به آن اشاره کردیم. شورا برای کوتاه کردن دست مقامات حکومت پیشین از منابع مالی، تصمیم می گیرد بانک دولتی و خزانه و ضرابخانه را به وسیله گارد انقلابی اشغال کند. زیر فشار توده ها، وظایف و تعهدات شورا دمامد افزایش می یابد. انقلاب کانون راستین خود را در شورا یافته است. از این پس، کارگران و سربازان، و به زودی نیز دهقانان، فقط به شورا رو خواهند کرد. در نظر آنان شورا کانون همه امیدها و همه اقتدارات است و تجسم عینی انقلاب به شمار می رود. اما نمایندگان طبقات دارا نیز در شورا، هر چند با دندان قروچه، برای حل و فصل اختلافات به دنبال امنیت و اندرز خواهند گشت.

ولی حتی در آن نخستین روزهای پیروزی، هنگامی که قدرت تازه انقلاب با سرعتی نوید بخش و نیروئی تسخیر ناپذیر شکل می گرفت، سوسیالیستهایی که

در راس شورا مقام گرفته بودند با چشمهای نگران به دور و بر می‌نگریستند تا مگر یک "رئیس" درست و حسابی برای خود بیابند. آنها انتقال قدرت را به بورژوازی حق مسلم طبقه بورژوا می‌پنداشتند. بزرگترین گره سیاسی رژیم جدید در همین جا نهفته است: یکی از رشته‌های رژیم جدید به اتاق کمیته اجرائی کارگران و سربازان منتهی می‌شود، رشته دیگر به مقرر فرماندهی احزاب بورژوا. انجمن ریش‌سفیدان در ساعت سه بعدازظهر، یعنی هنگامی که پیروزی انقلاب در پایتخت بر همه میرهن شده بود، "کمیته موقت اعضاء دوما" را برگزید که این کمیته از اعضاء حزبهای بلوک مترقی تشکیل شده بود به علاوه چیدزه و کرنسکی. چیدزه نپذیرفت، کرنسکی تردید نشان داد. عنوان کمیته محتاطانه نشان می‌داد که این سازمان به هیچ وجه کمیته رسمی دومای دولتی نیست، بلکه کمیته‌ای خصوصی است متشکل از اعضاء دوما. رهبران بلوک مترقی تا نفر آخر فقط به یک چیز فکر می‌کردند: چگونه از قبول مسئولیت پرهیز کنند و پای خود را تو پوست گردو نگذارند. تعریفی که از وظایف کمیته ارائه داده شده بود به نحو محیلانه‌ای مبهم و طفره‌آمیز بود: "اعاده نظم و برگزاری مذاکرات با سازمانها و افراد. در بیخ از یک کلمه درباره نوع نظمی که آن آقایان قصد اعاده‌اش را داشتند، در بیخ از ذره‌ای توضیح در خصوص سازمانهایی که باید با آنها مذاکره می‌شد. آنها هنوز جرئت نداشتند دست خود را آشکارا به سوی دم شیر دراز کنند: آمدیم و شیر نمرده بود و فقط زخم برداشته بود؟ فقط در ساعت یازده شب ۱۲۷م، یعنی، همان‌طور که میلی‌یوکوف اعتراف کرده است، "پس از آنکه دامنه جنبش انقلابی به تمامی آشکار شده بود، کمیته موقت تصمیم گرفت که گام دیگری پیش بگذارد و قدرتی را که از دست حکومت فرو افتاده بود در چنگ خود بگیرد. "سازمان جدید به طرز نامحسوسی از کمیته اعضاء دوما به کمیته خود دوما تغییر هویت داد. برای حفظ تداوم قانونی دولت هیچ تدبیری موثرتر از جعل وجود نداشت. اما میلی‌یوکوف درباره نکته اصلی سکوت اختیار می‌کند: رهبران کمیته اجرائی شورا، که همان روز ایجاد شده است، قبلاً در برابر کمیته موقت دوما حضور یافته‌اند و مصرأً از این کمیته خواسته‌اند که قدرت را در دست بگیرد. این پشتگرمی دوستانه تاثیر خود را بخشید. میلی‌یوکوف متعاقباً تصمیم کمیته دوما را به این ترتیب توجیه کرد که از قرار معلوم حکومت نیروهای وفادار به خود را به مقابله با انقلابیون گسیل داشته بود "و در خیابانهای پایتخت بیم یک نبرد خونین می‌رفت. "در حقیقت امر، حکومت هیچ واحدی در اختیار نداشت، و انقلاب دیگر تماماً به گذشته تعلق گرفته بود. چندی بعد رودزیانکو چنین نوشت که اگر نمایندگان از پذیرفتن قدرت امتناع می‌کردند، "دوما توقیف می‌شد و نیروهای شورشی تا نفر آخر

نمایندگان را می‌کشتند و قدرت بلافاصله بدست بلشویکها می‌افتاد. " بدیهی است که این ادعا مبالغهء جفگی بیش بیست و از قماش همان عوامفریبیهای وزیر محترم دربار* است؛ اما همین ادعا احساسات دوما را دقیقاً منعکس می‌کند که انتقال قدرت را به خویش نوعی "تجاوز به عنف" سیاسی تلقی می‌کرد.

به علت این احساسات دوما نمی‌توانست به آسانی تصمیم بگیرد. بیش از همه رودزیانکو های و هوی به پا کرد و تزلزل به خرج داد. او از دیگران می‌پرسید: "عمل ما چگونه تلقی خواهد شد؟ آیا این عمل طاغیگری هست یا طاغیگری نیست؟" شولجین، نمایندهء سلطنت طلب، بنا به روایت خود پاسخ رودزیانکو را چنین داد که: "من در این کار طاغیگری نمی‌بینم؛ قدرت را در مقام یک رعیت وفادار قبول کن... اگر وزرا گریخته باشند بالاخره باید کس دیگری جای آنها را بگیرد... قضیه از دو حال خارج نیست: همه چیز آرام می‌شود- فرمانروا حکومت جدیدی را به کار منصوب می‌کند، و ما قدرت را دوباره به او تحویل خواهیم داد. یا اینکه اوضاع آرام نمی‌شود، در آن صورت اگر ما قدرت را نپذیریم، دیگران تصرف خواهند کرد، همان کسانی که قبلاً مشتی اوباش را در کارخانه‌ها انتخاب کرده‌اند... " لزومی ندارد که ما از این اهانت ردیلانه‌ای که جناب نجیب‌زادهء مرتجع به کارگران کرده است رنجشی به دل بگیریم: انقلاب لختی پیش رو دم همهء این آقایان پا گذاشته بود. منطق شولجین روشن است: اگر سلطنت برنده شود، با سلطنت خواهیم بود؛ اگر انقلاب برنده شود، خواهیم کوشید تاراجش کنیم.

جلسهء کمیتهء موقت بدرازا کشید. رهبران احزاب دموکراتیک مشتاقانه منتظر تصمیم دوما بودند. سرانجام میلی‌یوکوف از دفتر رودزیانکو بیرون آمد. چهرهء میلی‌یوکوف سخت درهم بود. او به فرستادگان شورا نزدیک شد و گفت: "تصمیم لازم اتخاذ شده است، ما قدرت را قبول می‌کنیم... " سوخانوف با حظ فراوان به یاد می‌آورد که: "از میلی‌یوکوف نپرسیدم که منظورش از ما کیست. سؤال دیگری هم از او نکردم، اما به قول معروف با تمام وجودم حس کردم در موقعیت نوینی قرار گرفته‌ام. احساس کردم که کشتی انقلاب، که هوسبازی طبیعت در تندباد آن ساعات به امواجش کوبیده بود، علیرغم آن توفان سهمگین و آن خیزاب دهشتنا سرانجام در سیر خود به ثبات و آرامش رسیده است. " چه تعبیر بلندپروازی به جای اعتراف خشک و خالی به وابستگی برده‌وار دموکراسی خرده‌بورژوائی به لیبرالیسم سرمایه‌داری! و چه خطای مرگباری در بینش سیاسی. تحویل قدرت به لیبرالها نه تنها به کشتی دولت

* رودزیانکو مدتی وزیر دربار تزار بود - مترجم فارسی

ثبات نخواهد داد، که برعکس از همان لحظه سبب سرگردانی انقلاب، هرج و مرج عظیم، رنجش توده‌ها و سقوط جبهه خواهد شد، و در آینده، «بردیک مایه» تلخی بیحد و حصر جنگ داخلی خواهد گشت.



اگر فقط به عقب و به اعصار پیشین بنگرید، انتقال قدرت به بورژوازی امر معمول و منظمی به نظر می‌رسد: در همه انقلابهای پیشین کسانی که در سنگرها و خیابانها جنگیدند، کارگران و کارآموزان و تا حدی دانشجویان بودند، و سربازها در نقطه‌ای از انقلاب به آنان پیوستند. اما سپس بورژواها، که سنگرها را محتاطانه از پنجره‌های خانه‌هایشان تماشا کرده بودند، قدرت را در دست خود متمرکز ساختند. ولی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به حمیت بارزتر اجتماعی و شم عالیتر سیاسی طبقه انقلابی از انقلابهای پیشین ممتاز بود. وجه تمایز دیگر انقلاب فوریه از انقلابهای پیشین همانا بی‌اعتمادی خصمانه انقلابیون به بورژوازی لیبرال و پیدایش سازمان تازه‌ای برای دربرگرفتن قدرت انقلابی، یعنی شورا بود که این شورا تکیه بر نیروی توده‌های مسلح داشت. در چنین شرایطی، انتقال قدرت به بورژوازی بی‌سلاح، و از لحاظ سیاسی مطرود و بی‌یاور، نیاز به توضیح دارد.

پیش از هر چیز باید ببینیم نیروهای منبعث از انقلاب چه نسبتی با هم داشتند. آیا دموکراسی شورائی به حکم موقعیت عینی کشور ناچار از چشم‌پوشی از قدرت به نفع بورژوازی بزرگ نبود؟ بورژوازی خود چنین نمی‌اندیشید. پیشتر دیدیم که بورژوازی نه تنها از انقلاب توقع ایثار قدرت را نداشت، بلکه برعکس در انقلاب خطر مهلکی متوجه موقعیت اجتماعی خویش می‌دید. رودزیانکو می‌نویسد: "احزاب میانه‌رو نه تنها طالب انقلاب نبودند، بلکه از انقلاب هراس داشتند. به ویژه حزب آزادی مردم، یعنی کادتها، که در جناح چپ گروههای میانه‌رو موضع گرفته بود و در نتیجه تماس بیشتری با حزبهای انقلابی کشور داشت، بیشتر از همه احزاب دیگر از فاجعه قریب‌الوقوع بیمناک بود." تجربه ۱۹۰۵ به شکل بارزی به لیبرالها فهمانده بود که پیروزی کارگران و دهقانان ممکن است برای بورژوازی به همان اندازه خطرناک باشد که برای سلطنت. مسیر قیام فوریه هم این پیش‌بینی را کم و بیش تایید کرده بود. عقاید و آرمانهای سیاسی توده‌های انقلابی هرچقدر هم که در آن روزها ممکن است بی‌شکل بوده باشد، باز خط فاصل مابین زحمتکشان و بورژوازی به وضوح ترسیم شده بود.

استانکویچ مربی که با محافل لیبرال سروسری داشت - و از دوستان بلوک مترقی محسوب می‌شد نه از دشمنانش - احساسات این محافل را دو روز پس از

انقلابی که لیبرالها موفق به پیشگیری‌اش نشده بودند، چنین توصیف می‌کند: "آنها پیروزی انقلاب را رسماً جشن گرفتند، انقلاب را مدح کردند، برای رزمندگان راه آزادی 'هورا' کشیدند، خود را به نوارهای سرخ آراستند و زیر پرچمهای سرخ رژه رفتند... اما در قلبها و در گفتگوهای درگوشی خود وحشترده بودند، و از فرط ترس بر خود می‌لرزیدند. آنان احساس می‌کردند که در چنگال عناصر متخاصم اسیر شده‌اند و همراه با این عناصر گام در راه نامعلومی گذارده‌اند. چه فراموش نشدنی است شکل و شمایل رودزیانکو، آن بزرگزاده، وزین و شخصیت متین، در آن حال که با متانتی ساختگی، اما با سیمائی پریده رنگ و درهم فشرده از رنج و اندوهی عمیق، در دالان کاخ توریید راه خود را از میان گروهی سرباز ژولیده مو و ژنده پوش باز کرد. شرح ماقع رسماً چنین ثبت شد که: سربازان آمده‌اند تا دوما را در مبارزه با حکومت یاری کنند. اما در حقیقت امر، دوما از همان روز اول برافتاده بود. همان حالت بر چهره، همه، اعضاء کمیته، موقت دوما و محافل دوروبرش نیز دیده می‌شد. می‌گویند که نمایندگان بلوک مترقی در خانه‌های خود از فرط استیصال زارزار می‌گریستند."

این شاهد زنده از هر پژوهش جامعه شناسانه‌ای در باره، تناسب نیروها ذیقیمت تر است. رودزیانکو، بنا به روایت خود او، هنگامیکه سربازهای ناشناس را دید که، "معلوم نبود به دستور کی" مقامات رژیم سابق را دستگیر کرده و به دوما آورده‌اند، از فرط خشمی عقیم سرتاپا به رعشه افتاد. جناب وزیر دربار سرانجام نسبت به مردمی، که علیرغم اختلاف نظرهایی چند با او از سنخ خود او بودند، یک پا زندانبان از آب درآمد. رودزیانکو شگفت زده از این عمل "خودسرانه"، شگلوویتف، وزیر توقیف شده را به درون دفتر خود دعوت کرد، اما سربازها از تحویل آن شخص منفور به او جداً امتناع کردند. رودزیانکو می‌نویسد: "وقتی کوشیدم اقتدار به خرج دهم، سربازها اسیر خود را محاصره کردند و با حرکات توهین آمیز و گستاخانه‌ای به تفتکهای خود اشاره نمودند، و سپس بدون تشریفات شگلوویتف را نمی‌دانم به کجا بردند." آیا می‌توانیم گفته استانکوویچ را با قاطعیت بیشتری تایید کنیم و بگوئیم هنگامی که به ادعای لیبرالها برای پشتیبانی از دوما آمده بودند، در حقیقت آمده بودند تا دوما را براندازند؟

دراینکه از همان لحظه نخست، قدرت به دست شورا افتاده بود، اعضاء دوما کمتر از هر کس دیگری می‌توانستند دچار شک و شبهه بشوند. شیدلوفسکی، نماینده، اکتبريست و از رهبران بلوک مترقی، شرح می‌دهد که چگونه "شورا همه" ادارات پست و تلگراف و بیسیم و همه ایستگاههای راه‌آهن پتروگراد و همه چاپخانه‌ها را تصرف کرد، به طوری که بدون اجازه شورا محال بود بتوان

تلگرامی محابره کرد، یا از پتروگراد خارج شد، و یا اعلامیه‌ای به چاپ رساند. " این توصیف صریح از ناسب نیروها فقط نیازمند یک تصحیح مختصر است: "تصرف" تلگرافخانه و ایستگاههای راه‌آهن و چاپخانه و غیره به وسیله تورا صرفاً بدین معنی بود که کارگران و کارمندان این موسسات از تمکین به همه کس سر باز زدند مگر به شورا.

حادثه‌ای که در اوج مذاکرات رهبران شورا با سران دوما درباره سرنوشت قدرت رخ داد، علت شکوه‌های شیدلوفسکی را به وضوح نشان می‌دهد. جلسه مشترک رهبران شورا و سران دوما را پیام مهمی از پسکوف قطع کرد. قضیه از این قرار بود که نزار پس از مدتی سرگردانی روی خط آهن، سرانجام در پسکوف به بن بست رسیده بود و اینک می‌خواست مستقیماً با رودزیانکو تماس بگیرد. رئیس قدر قدرت دوما پس از رؤیت پیام اعلام کرد که تنها به تلگرافخانه نخواهد رفت و هیجان زده ادامه داد: "نمایندگان محرم سربازان و کارگران یا باید محافظی همراه من بفرستند یا خودشان با من بیایند، وگرنه من در تلگرافخانه توقیف خواهم شد. خودتان که متوجهید، تمام قدرت و اقتدار در دست شماست، واضح است که شما می‌توانید مرا توقیف کنید... شاید هم به اینجا آمده‌اید تا همه‌مان را توقیف کنید، ما چه می‌دانیم؟" این حادثه در روز اول مارس اتفاق افتاد، یعنی کمتر از بیست و چهار ساعت پس از آنکه کمیته موقت دوما به رهبری رودزیانکو قدرت را "تحویل" گرفته بود.

پس در چنین موقعیتی چه شد که لیبرالها از مسند قدرت سر در آوردند؟ چگونه و به وسیله چه کس آنان اجازه یافتند حکومت جدید را تشکیل دهند؟ آن هم از برکت انقلابی که تا آن حد مایه وحشتشان بود و در برابرش تا آن حد مقاومت می‌کردند؛ انقلابی که در سرکوبی‌اش کوشیده بودند و انقلابی که به دست توده‌هایی به ثمر رسیده بود که نسبت به لیبرالها جز خصومت احساس دیگری نداشتند، و انقلابی که با چنان تهور و قاطعیتی فرجام گرفته بود که ثمره عینی‌اش، یعنی شورای کارگران و سربازان، به تصدیق عموم فرمانروای طبیعی اوضاع شد.

اکنون بیایید به طرف دیگر کوش فرادهیم، یعنی به کسانی که قدرت را تسلیم لیبرالها کردند. سوخانوف درباره روزهای فوری می‌نویسد: "مردم به سوی دوما دولت‌گریزی نداشتند، آنان دوما را نمی‌خواستند، و هرگز به این فکر نیفتادند که دوما را، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ فنی، به مرکز جنبش تبدیل کنند." اهمیت این اعتراف بیشتر از آنجاست که مؤلفش به زودی خواهد کوشید قدرت را به کمیته دوما دولت‌گریزی تقدیم کند. سوخانوف در چند سطر بعد در خصوص مذاکرات اول مارس می‌گوید: "میلی یوکوف بخوبی می‌دانست

که کمیته اجرائی مطلقاً مخیر است که قدرت را به حکومت بورژوا تفویض بکند یا تفویض نکند. " آیا صریح‌تر از این می‌توان سخن گفت؟ آیا هیچ موقعیت سیاسی‌ای روشنتر از این می‌تواند باشد؟ و با این حال سوخانوف، در تناقض آشکار با شرایط موجود و با خود، بلافاصله می‌افزاید: " قدرتی که مقدر بود جانسین برارسم گردد، فقط قدرت بورژوازی می‌توانست باشد... ما ناچاریم مسیر خود را بر اساس این اصل انتخاب کنیم. و کرنه قیام ناکام خواهد ماند و انقلاب در هم فروخواهد ریخت. " شکفتا! انقلاب بدون رودزبانکو در هم فرو خواهد ریخت!

مسئله روابط زنده، نیروهای اجتماعی در اینجا جای خود را به یک طرح پیش ساخته و یک مشت اصطلاحات عرفی داده‌است. همین نحوه دید است که جوهر جرم‌اندیشی طبقه روشنفکر را تشکیل می‌دهد. اما بعداً خواهیم دید که این جرم‌اندیشی به هیچ وجه افلاطونی نبود، بلکه وظیفه سیاسی واقعی و معینی را انجام میداد، هرچند با چشمان بسته.

از سوخانوف به دلیل خاصی نقل قول کردیم. در آن دوره نخست، چیدزه صدیق و کوتاه‌بین که مبدع کمیته اجرائی به‌شمار می‌رفت، احتمالاً رئیس کمیته اجرائی نبود، بلکه همین سوخانوف ریاست کمیته اجرائی را به عهده داشت. این مرد ابتدا به درد رهبری انقلابی نمی‌خورد. این فرد نیمه نارودنیک و نیمه مارکسیست بیشتر به یک پژوهشگر وظیفه‌شناس می‌ماند تا به یک سیاستمدار؛ بیشتر روزنامه‌نگار بود تا انقلابی، بیشتر نوجبه می‌کرد تا روزنامه‌نگاری - او به راحتی می‌توانست نسبت به اهداف انقلابی پایبند بماند، منتهی فقط نا لحظه‌ای که به عمل درآوردن آن اهداف ضرورت می‌یافت. در حلال جنک از اترناسیونالیستهای پاسیفیست بود، و همان روز اول انقلاب تصمیم گرفت قدرت و امر جنک را به سرعت هر چه تمامتر در دامن بورژوازی بیندازد. در مقام یک نظریه پرداز - البته از حیث احساسش از اینکه مسائل نیاز به حلاجی دارند و نه از لحاظ توانائی‌اش در برآوردن این ساز - بر همه اعضا آن وقت کمیته اجرائی تسلط داشت. اما قدرت عمده او در توانائی‌اش برای ترجمه خصوصیات ذاتی آن انجمن اخوت ریکارنک، و در عین حال منجاس، به زبان جرمیات نهفته بود: بی‌اعتمادی به قدرت خودشان، هراس از بوده‌ها، و احترامی صمیم به بورژوازی. لنین سوخانوف را نمونه اکمل خرده‌بورژوازی می‌دانست، و این بزرگترین حرمی است که می‌توان در حق سوخانوف روا داشت.

منتهی در این میان نباید فراموش کرد که بحث ما در اینجا بر سر نوع نوظهوری از خرده بورژوازی سرمایه‌داری است، یعنی همان کارمندان دفتری

صنایع و موسسات تجاری و بانکها . یا به کلام دیگر ، کارگزاران سرمایه از یک سو ، و بوروکراسی کارگران از سوی دیگر – به عبارت دیگر ، قشر نوپای متوسط که ادوارد برنشتاین ، سوسیال دموکرات پرآوازه آلمانی ، در اواخر قرن نوزدهم به نامش ، یعنی به نام این قشر متوسط ، دست به تجدید نظر در اندیشه‌های انقلابی مارکس زد . برای پاسخ دادن به این سؤال که چرا انقلاب کارگران و دهقانان قدرت را به بورژوازی تسلیم کرد ، لازم است که به زنجیره سیاسی حلقه واسطی را بیفزائیم . این حلقه واسط همانا دموکراتها و سوسیالیستهای خرده بورژوازی از نوع سوخانوف بودند ، و نیز روزنامه نگارها و سیاستمداران قشر نوپای متوسط که به توده‌ها آموخته بودند که بورژوازی دشمن آنهاست ، اما خود بیش از هر چیز از رهایی توده‌ها از سیطره آن دشمن بیم داشتند . تناقض موجود میان ماهیت انقلاب و ماهیت قدرتی که از انقلاب برخاست ، فقط با توجه به ماهیت پرضد و نقیض این خرده بورژوازی قابل تبیین است که چون دیواری میان توده‌های انقلابی و بورژوازی سرمایه‌دار حائل شده بود . در جریان حوادث بعدی ، نقش سیاسی این دموکراسی خرده بورژوائی نوظهور تماما در نظرمان روشن خواهد شد . حال فقط به کلماتی چند اکتفاء خواهیم کرد .

همواره فقط اقلیتی از طبقه انقلابی در قیام مشارکت می‌کند ، اما نیروی این اقلیت بر پشتیبانی ، یا دستکم همدلی ، اکثریت استوار است . اقلیت فعال و مبارز زیر آتش دشمن قهرا انقلابی‌ترین و فداکارترین عناصر خود را پیش می‌گذارد . بدین سان در کشمکشهای فوریه ، رهبری طبعاً در اشغال بلشویکهای کارگر بود . اما به محض پیروزی انقلاب ، موقعیت دگرگون می‌شود ، و تحکیم سیاسی انقلاب آغاز می‌گردد . انتخابات برای تشکیل سازمانها و نهادهای انقلاب پیروز ، توده‌هایی بس وسیعتر از رزمندگان مسلح را بخود جلب می‌کند . این نکته نه تنها درباره نهادهای عمومی دموکراتیک نظیر دوماهای شهری و انجمنهای ایالتی و یا مجلس موسسان صادق است که در مورد نهادهای طبقاتی از قبیل شورای نمایندگان کارگران نیز صدق می‌کند . در لحظه درگیری مستقیم با تزاریسیم ، اکثریت عظیمی از کارگران ، منشویکها ، سوسیال رولوسیونرها و گروههای مستقل و غیر حزبی از بلشویکها حمایت کردند . اما فقط اقلیت کوچکی از کارگران می‌فهمیدند که بلشویکها با سایر احزاب سوسیالیستی فرق دارند . اما در همان حال ، همه کارگران مابین خود و بورژوازی مرز کاملاً مشخصی قائل بودند . این نکته کم و کیف موقعیت سیاسی پس از انقلاب را تعیین کرد . کارگران سوسیالیستها را به نمایندگی خود انتخاب کردند ، یعنی کسانی را که نه تنها با سلطنت بلکه با بورژوازی هم مخالف بودند . اما در این راه ، کارگران مابین سه حزب سوسیالیست موجود تقریباً هیچ تمایزی قائل نشدند . و از آنجا

که منشویکها و سوسیال رولوسیونرها تعداد بس بیشتری از طبقه روشنفکر را - که از همه سو به این دو حزب هجوم آورده بودند - در برمی گرفتند و به این دلیل گروه کثیری تهیج‌گر را فرا چنگ خود داشتند، انتخابات حتی در کارگاهها و کارخانهها اکثریت عظیمی نصیب آنها ساخت. جهش دیگری در همان جهت، منتها با نیروئی بس عظیمتر، از جانب ارتش، که دوران بیداری‌اش آغاز شده بود، به عمل آمد. در روز پنجم قیام، پادگان پتروگراد به کارگران پیوست. پس از پیروزی، پادگان دریافت که به انتخابات شورائی فراخوانده شده است. سربازها با اعتماد کامل به موافقان انقلاب و به مخالفان افسرهای سلطنت طلب که می‌دانستند چگونه مخالفت خود را به بانگ بلند اعلام کنند، رای دادند. اینان، یعنی کسانی که به وسیله سربازان انتخاب شدند، جملگی داوطلب و کارکنان دفتری و کمک جراح و افسرهای جوان روشنفکر زمان جنگ و افسرهای جزء بودند - یعنی فروترین لایه‌های همان قشر نوپای متوسط. همه اینان تقریباً تا نفر آخر از اوائل ماه مارس به بعد در حزب سوسیال رولوسیونر ثبت نام کردند، زیرا این حزب به علت بیشکلی عقیدتی‌اش، موقعیت بینابین اجتماعی و دید محدود سیاسی آنان را به نحو احسن منعکس می‌کرد. بدین ترتیب، جمع نمایندگان پادگان به نحو قیاس‌ناپذیری میانه‌روتر و بورژواتر از توده سربازان از کار درآمد. اما سربازها از این اختلاف آگاه نبودند: این اختلاف فقط در آزمون ماههای بعد بر آنها روشن شد. کارگران به نوبت خود می‌کوشیدند حتی المقدور به سربازها بچسبند تا از این راه هم اتحاد به قیمت خون به دست آمده خود را با سربازها حفظ کنند و هم انقلاب را به نحو پیکیرتر و باثبات‌تری تسلیح کنند. و از آنجا که سخنگویان ارتش اکثراً از سوسیال رولوسیونرهای نیم بند تشکیل می‌شدند، این امر حرمت و اقتدار حزب سوسیال رولوسیونرو منقینش، یعنی منشویکها، را در نظر کارگران بالا می‌برد. بدین سان، دو حزب سازشکار بر شوراها سلطه یافتند. همین بس که خاطرنشان سازیم که حتی در شورای ناحیه و ایبورک، نقش رهبری در آن روزهای نخست به کارگران منشویک تعلق داشت. بلتویسم در آن ایام هنوز در ژرفنای انقلاب غوطه می‌زد. به این دلیل، بلتویکها حتی در شورای پروگراد، اقلیت ناچیزی را تشکیل می‌دادند. اقلیتی که وظایف خود را نیز هنوز به روشنی تشریح نکرده بود.

و بدین ترتیب، معمای انقلاب فوریه پدید آمد. قدرت در دست سوسیالیستهای دموکرات بود. آنان قدرت را برحسب تصادف و یا از راه یک کودنای بلانکیستی به چنگ نیاورده بودند؛ خیر، قدرت به وسیله بوده‌های ظفرمند مردم علناً به سوسیالیستهای دموکرات تحویل داده شد. این توده‌ها نه تنها از بورژوازی حمایت نمی‌کردند و به بورژوازی اعتماد نداشتند، بلکه حتی

بین بورژوازی و اشراف و دستگاه دیوانی تزار کوچکترین فرقی نمی‌گذاشتند. توده‌ها سلاحهای خود را فقط در اختیار شوراها گذاردند. در همان حال، سوسیالیستها که به آسانی در راس شوراها جا گرفته بودند، فقط نگران یک مسئله بودند: آیا بورژوازی، که از نظر سیاسی مطرود و در میان توده‌ها منفور و نسبت به انقلاب مملو از دشمنی است، به قبول قدرت از دست ما رضایت خواهد داد یا حیرت؟ رضایت بورژوازی را باید به هر قیمتی که شده کسب کرد. و چون بدیهی است که بورژوازی نمی‌تواند از برنامه بورژوائی خود درگذرد، ما، "سوسیالیستها"، ناچاریم از برنامه سوسیالیستی خود درگذریم؛ بدین معنی که دربارهٔ سلطنت و جنک و زمین سکوت اختیار کنیم، فقط به این شرط که بورژوازی عطیهٔ قدرت را از ما بپذیرد. در حین اجرای این عملیات، "سوسیالیستها"، کوئی برای تمسخر خویش، بورژوازی را همچنان دشمن طبقاتی خود می‌نامیدند. آنها بدین شکل، کفر را نیز در زمرهٔ مراسم پرستش درآورده بودند. مبارزهٔ طبقاتی در فرجام کار همانا مبارزه برای تسخیر قدرت دولت است. خصلت بنیادی انقلاب در به فرجام رساندن مبارزهٔ طبقاتی نهفته است. انقلاب یعنی مبارزهٔ مستقیم برای تسخیر قدرت. با این حال، "سوسیالیستهای" ما در قید دور کردن قدرت از طبقهٔ دشمن، که نه صاحب قدرت بود و نه با نیروهای خود توانائی تسخیر قدرت را داشت، نبودند سهل است، با تمام قوا هم می‌کوشیدند به هر قیمتی که شده قدرت را به بورژوازی تحمیل کنند. آیا این یک معمای واقعی نیست؟ قضیهٔ بیشتر از این جهت شکفت آور است که تجربهٔ انقلاب ۱۹۱۸ در آلمان هنوز پدید نیامده و بشریت هنوز عملیات مشابه اما به مراتب عظیمتر و موفق‌تری را که به دست "طبقهٔ بویای متوسط" و رهبری سوسیال دموکراسی آلمان به اجراء درآمد، به چشم خود ندیده بود.

سازشکاران برای رفتار خود چه توضیحی تراشیدند؟ یکی از توضیحاتی که ارائه داده شد، باز بر جرمیات تکیه داشت: از آنجا که انقلاب بورژوائی است، سوسیالیستها نباید با در دست گرفتن قدرت حیثیت خود را به خطر اندازند - بگذار بورژوازی خود پاسخگوی خود باشد. این استدلال منطقی بنظر می‌رسید. اما در حقیقت امر، خرده بورژوازی با این منطق کاذب میخواست فرومایگی و عبودیت خود را در برابر قدرت بول و تحصیل و حق رای بیوشاند. خرده بورژوازی، بورژوازی بزرگ را به عنوان طبقهٔ ارشد جامعه مستحق قدرت میدانست، و این استحقاق را از تناسب نیروها مستقل میشمرد. رفتار خرده بورژواری در این مورد اساساً به حرکت باجر خرده یا با امورکاری می‌ماند که در ایستگاه راه‌آهن یا در نماشاخاه خود را کنار میکشد تا راه را برای بزرگزاده‌های بارکند. بحثهای جزمی در واقع سرپوشی بود بر احساس آگاهانه‌ای که

خرده‌بورژوازی از حقارت خویشتن داشت. ظرف فقط دو ماه، وقتی بر همه محرز شد که بورژوازی با نیروی خود نمی‌تواند قدرتی را که بدین ترتیب به اوتحویل داده شده بود حفظ کند، سازشکاران بدون دغدغه خاطر معتقدات "سوسیالیستی" خود را کنار نهادند و وارد حکومت ائتلافی شدند - نه برای بیرون انداختن بورژوازی، بلکه برعکس، برای رهایی‌بخش از ورطه فنا. مشارکت دموکراتها در حکومت ائتلافی به رغم اراده بورژوازی صورت نگرفت سهل است، که به دعوت بورژوازی، یا بهتر بگوئیم به فرمان او، انجام گرفت. در حقیقت، بورژوازی دموکراتها را تهدید کرد که اگر این دعوت را نپذیرند، قدرت را بر سرشان خراب خواهد کرد.

استدلال دوم در توجیه امتناع از قبول قدرت، هرچند در اساس جدی‌تر از استدلال اول نبود، ظاهر واقع بینانه‌تری داشت. دوست ما سوخانوف سعی کرد از "پراکندگی" روسیه دموکراتیک بیشترین استفاده را ببرد: "دموکراتها در آن زمان هیچ سازمان حزبی، حرفه‌ای یا مدنی با ثبات یا با نفوذی نداشتند." این ادعا چنان بی اساس است که تقریباً به شوخی می‌ماند! حتی یک کلمه درباره شوراها کارگران و سربازان از دهان این سوسیالیست، که به نام شوراها وارد عمل شده بود، نمی‌شنویم. در حقیقت امر، از برکت سنی که انقلاب ۱۹۰۵ به جاگذارده بود، شوراها کوئی از زیر زمین سبز شدند، و بلافاصله از همه سازمانهایی که بعدها به رقابت با شوراها برخاستند (از جمله انجمنهای شهری، تعاونیها، و نا حدی اتحادیه‌های کارگری) به مراتب قدرتمندتر شدند. و اما در خصوص طبقه دهقان، که به حکم طبیعت خود همیشه پراکنده بوده است، باید گفت که این طبقه نیز به یمن جنگ و انقلاب دقیقاً در همان ایام به شکل بیسابقه‌ای سازمان یافته بود. جنگ دهقانان را در ارتش جمع کرده بود، و انقلاب به ارتش خصلت سیاسی بخشیده بود! بیش از هشت میلیون دهقان در گروهانها و گردانها گرد هم آمده بودند. این گروهانها و گردانها بلافاصله نمایندگان انقلابی خود را انتخاب کرده بودند، و در نتیجه از طریق این نمایندگان هرآن می‌شد با یک تلفن ساده دهقانان را به پا خیزاند. آیا این وضع شباهتی به "پراکندگی" داشت؟

البته میتوان گفت که در لحظه تصمیم درباره مسئله قدرت، دموکراتها از احساسات سیاسی ارتش در جبهه خبر نداشتند. ما این سؤال را مطرح نمی‌کنیم که بر چه اساسی میشد بیمناک یا امیدوار بود که سربازها، خسته و فرسوده از جنگ، مایل به حمایت از بورژوازی امپریالیست باشند. کافی است خاطرنشان کنیم که دو سه روز بعد، یعنی در خلال زمانی که سازشکاران در پس پرده حکومت بورژوائی را ندارک میدیدند، تکلیف این بیم و امید کاملاً روشن شد. سوخانوف

اعتراف میکند که "روز سوم مارس، انقلاب با موفقیت کامل به نتیجه رسید." علی‌رغم پیوستن تمام ارتش به شوراها، رهبران شوراها همچنان با تمام قوا کوشیدند قدرت را از خود دور کنند: هرچه قدرت بیشتر در دستشان متمرکز می‌شد، به همان نسبت بیشتر از قدرت می‌ترسیدند.

اما آخر چرا؟ این دموکراتها، این "سوسیالیست‌ها"، که توده‌هایی آنچنان وسیع که هیچ دموکراسی دیگری در تاریخ نظیرش را ندیده بود - توده‌هایی با تجربه، منضبط، مسلح، و سازمان یافته در شورا - از آنها حمایت می‌کردند، باری این دموکراسی قدرتمند و ظاهراً تسخیرناپذیر چگونه می‌توانست از قدرت هراسناک باشد؟ این معمای به ظاهر بفرنج را فقط با توجه به این حقیقت می‌توان گشود که دموکراتها به تکیه‌گاه خود اعتماد نداشتند، از توده‌های پشتیبان خود می‌ترسیدند، به ثبات اعتماد توده‌ها به خود باور نداشتند، و از همه بدتر از به اصطلاح "هرج و مرج" می‌ترسیدند به عبارت دیگر بیمناک بودند که مبادا پس از تصرف قدرت، آنها هم همراه با قدرت‌باز یچیه عناصر به اصطلاح لجام گسیخته شوند. به کلام دیگر، دموکراتها احساس می‌کردند که در لحظه قیام انقلابی مردم، نقش رهبری توده‌ها نباید بر عهده آنان باشد، بلکه باید جناح چپ یک نظام بورژوائی را تشکیل دهند تا بتوانند مثل شاخک به طرف توده‌ها دراز شوند و اطلاعات لازم را برای بورژوازی جمع آوری کنند. دموکراتها خود را "سوسیالیست" می‌نامیدند و حتی خود را "سوسیالیست" می‌دانستند تا بتوانند نقش واقعی خویش را نه تنها از توده‌ها بلکه از خود نیز پنهان کنند. دموکراتها بدون این تخدیر داوطلبانه نمی‌توانستند نقش خویش را ایفاء کنند. این است پاسخ معمای بنیادی انقلاب فوریه.

عصر روز اول مارس، نمایندگان کمیته اجرائی، چیدزه، استکلوف، سوخانوف و دیگران، در جلسه کمیته دوما حضور یافتند تا درباره شرایط حمایت شوراها از حکومت جدید با لیبرالها مذاکره کنند. دموکراتها در برنامه خود مسائلی نظیر جنگ، جمهوری، زمین و هشت ساعت کار در روز را به کلی نادیده گرفته بودند و این برنامه را به یک تقاضا منحصر کرده بودند: آزادی تهییج برای احزاب چپ. سرمشقی در بیطرفی برای همه اقوام و همه اعصار! سوسیالیست‌ها که تمام قدرت را در دست داشتند و بذل آزادی تهییج به دیگران فقط در ید قدرت آنان بود و بس، قدرت را دو دستی تقدیم "دشمن طبقاتی" خود کردند فقط به این شرط که دشمن طبقاتی به آنها قول آزادی تهییج بدهد! رودزیانکو می‌ترسید به تلگرافخانه برود و به چیدزه و سوخانوف گفت: "قدرت در دست شماست، شما می‌توانید همه ما را توقیف کنید." چیدزه و سوخانوف در جواب گفتند: قدرت را از ما بگیر، ولی به جرم تبلیغ عقاید دستگیرمان

نکن . " وقتی در مذاکرات سازشکاران با لیبرالها و بطور کلی در زیرویم روابط متقابل جناحهای راست و چپ در کاخ تورید در آن روزها دقیق می‌شوی به نظر می‌رسد که گوئی بر آن صحنه عظیمی که تاریخ ملت روس به نمایش در می‌آید ، گروهی از هنرپیشگان شهرستانی از فرصت تنفس و از گوشه‌ای خلوت بهره جسته و سرگرم سیاه‌بازی مبتدلی شده‌اند .

باید شرط انصاف را به‌جا آورده تصدیق کنیم که رهبران بورژوازی هرگز چنین توقعاتی از انقلاب نداشتند . البته اگر روی چنین سیاستی از جانب سران انقلاب حساب می‌کردند ، بدون شک ترس کمتری از انقلاب می‌داشتند . هر چند که حتی در آن صورت هم سرانجام معلوم می‌شد که کور خوانده‌اند ، اما لااقل همراه با سران انقلاب کور می‌خواندند . با این حال ، سوخانوف از ترس اینکه مبادا بورژوازی از قبول قدرت براساس شرایط پیشنهادی سرباز زند ، اتمام حجت تهدید آمیزی با بورژوازی کرد : " فقط ما می‌توانیم عوام‌الناس را مهار کنیم . . . فقط یک راه باقی مانده است و بس - شرایط ما را بپذیرید . " به سخن دیگر : برنامه را ، که برنامه خودتان است ، قبول کنید ؛ در عوض ما قول می‌دهیم توده‌هایی را که قدرت را به ما داده‌اند برای شما رام کنیم . چه رام کنندگان بی‌لیاقتی !

میلی یوکوف سخت به شگفت آمده بود . سوخانوف به یاد می‌آورد که : " او سعی نکرد خشنودی و شگفتی مطبوعی را که به او دست داده بود از ما مخفی بدارد . " هنگامی که نمایندگان شورا برای اینکه اهمیت بیشتری به قضیه بدهند ، اضافه کردند که شرایطشان " قطعی " است میلی‌یوکوف حتی به وجد آمد و چاپلوسانه گفت : " بله ، متوجه‌ام و داشتم فکر می‌کردم که جنبش کارگری ما از ۱۹۰۵ تا حالا چه پیشرفت عظیمی کرده است . . . " در طی مذاکرات صلح برست - لیتوفسک نیز نماینده هوهنزولرن با همین لحن " تمساح پاک نهاد " با نمایندگان رادای اوکرائین صحبت کرد ، و پیش از آنکه نمایندگان رادا را ببلعد بابت پختگی سیاسی‌شان به آنها تبریک و تهنیت گفت . اگر بورژوازی نتوانست دموکراسی شورائی را ببلعد ، تقصیر از میلی‌یوکوف نبود ، از این بابت به سوخانوف هم مدیون نیستیم . بورژوازی قدرت را دور از چشم مردم دریافت کرد . بورژوازی در میان طبقات زحمتکش تکیه‌گاهی نداشت . اما بورژوازی همراه با قدرت ، شبه تکیه‌گاه دست دومی هم دریافت کرد . منشویکها و سوسیال رولوسیونرها ، که برسر دست توده‌ها بلند شده بودند ، از جانب خود به بورژوازی رای اعتماد دادند . اگر به مقطع این دموکراسی صوری بنگرید ، تصویری از یک انتخابات دو مرحله‌ای خواهید دید ، که در آن منشویکها و سوسیال رولوسیونرها نقش یک حلقه رابط را بازی می‌کنند ، بدین معنی که از طرف مردم

به کادتها رای می‌دهند. اما اگر از لحاظ سیاسی به مسئله نگاه کنیم، باید تصدیق کنیم که سازشکاران با دعوت دشمنان مردم به قدرت، به اعتماد نوده‌ها خیانت کردند، مضافاً بر اینکه سازشکاران خود برای مبارزه با آن دشمنان برکریده شده بودند. و سرانجام از یک دیدگاه عمیقتر و اجتماعی‌تر مسئله را باید به این شکل مطرح کرد که: احزاب خرده بورژوا که در شرایط عادی و روزمره به غایت پرمدها و مغرور بودند، به محض صعود به ذروه قدرت، از بی‌کفایتی خود وحشترده شدند و به شتاب کوشیدند سکان انقلاب را به نمایندگان سرمایه تسلیم کنند. در عبودیت آنان بلافاصله می‌توان سستی و تزلزل وحشتناک قشر نوپای متوسط و وابستگی حقارت‌آمیز این قشر را به بورژوازی به عیان دید. دموکراتها که فهمیده بودند، یا حس می‌کردند، که قدرت در دست آنان دیر نخواهد پائید و به زودی ناچار خواهند شد قدرت را بایه راست تسلیم کنند یا به چپ، تصمیم گرفتند که قدرت را به‌جای آنکه "فردا" به نمایندگان افراطی طبقه کارگر تسلیم کنند، همین "امروز" به لیبرالهای حی و حاضر تحویلش دهند. اما از این دیدگاه هم، تصمیم سازشکاران علی‌رغم مقتضیات اجتماعی‌اش، باز خیانت محض به توده‌ها بود و بس.

کارگران و سربازان با ایثار اعتماد خود به سوسیالیستها، ناکهان و به طور نامنظر، دست خود را از اهرمهای سیاسی تهی یافتند. آنها شکستزده و هراسان بودند، اما نتوانستند بلافاصله راه نجاتی بیابند. خائنان از بالا کوش آنها را با استدلالهایی پر می‌کردند که توده‌ها جواب حاضر و آماده‌ای برایشان نداشتند، اما این استدلالها با احساسات و نیات آنها جور در نمی‌آمد. کرایشهای انقلابی توده‌ها، حتی در آستانه انقلاب فوریه، به هیچ وجه با کرایشهای سازشکارانه احزاب خرده بورژوا مطابقت نداشت. طبقات کارگر و دهقان به منشویکها و سوسیال رولوسیونرها نه به عنوان مشتی سازشکار که به عنوان مخالفان تزار و سرمایه‌دارها و ملاکها رای دادند. اما توده‌ها با رای دادن بد سوسیالیستها بین خود و اهدافشان دیوار حائلی کشیدند. و اینک نمی‌توانستند بدون نصادم با دیواری که خود ساخته بودند، و بدون درهم شکستن این دیوار، پیشتر بروند. چنین بود ماهیت بده بستان متقابل روابط طبقاتی که یک بار دیگر در انقلاب فوریه از پرده برون افتاد.

○ ○ ○

به این تناقض بنیادی یک تناقض جنسی نیز بلافاصله افزوده شد. لیبرالها قبول کردند که قدرت را از دست سوسیالیستها تحویل بگیرند، منتها به این شرط که سلطنت به نوبت خود قدرت را از دست ایشان قبول کند. در تمام

مدتی که گوچکوف، همراه با شولجین سلطنت طلب که ذکر خیرش پیشتر گذشت، در راه پسکوف به نجات سلطنت می‌شتافت، در کاخ تورید مسئله سلطنت مشروطه در کانون مذاکرات دو کمیته دوما و شورا قرار داشت. میلی‌یوکوف می‌کوشید دموکرات‌ها را، که قدرت را در "طبق اخلاص" نهاده به نزد او آورده بودند، متقاعد کند که رومانوفها دیگر نمی‌توانند برای کشور خطری ایجاد کنند، و البته نیکیلا باید کنار گذاشته شود، اما تزارویچ الکسی، به کمک میخائیل در مقام نایب‌السلطنه، می‌تواند سعادت کشور را به نحو احسن تضمین کند: "یکی از آن دو کودک مریض‌الاحوالی است، و دیگری مردی سراپا ابله." توصیف شیدلوفسکی لیبرال سلطنت طلب را نیز از نامزد سلطنت ذکر می‌کنیم: "میخائیل الکساندروویچ به طرق مختلف کوشیده‌است تا از دخالت در امور دولت پرهیز کند، و زندگی خود را صمیمانه وقف اسبدوانی کرده است." چه توصیه کارسازی، به خصوص اگر در برابر توده‌ها تکرار میشد. پس از فرار لوئی شانزدهم به وارن، دانتون در باشگاه ژاکوبینها اعلام کرد که مردی که دچار ضعف دماغ شده است دیگر نمی‌تواند پادشاه باشد. لیبرالهای روس برعکس فکر می‌کردند که ضعف دماغ پادشاه بهترین زینت ممکن برای سلطنت مشروطه است. اما شکی نیست که لیبرالها با این استدلال مضحک صرفاً می‌خواستند ذهن "چیپهای" ساده لوح را بفریبند و بس. اما این استدلال حتی برای چپی‌های ساده لوح هم بیش از اندازه سست بود. از گوشه و کنار به محافل وسیع لیبرالهای بی فرهنگ تلقین می‌شد که میخائیل "انگلیس پرست" است - بدون آنکه توضیح دهند که در امور اسبدوانی یا در امور پارلمانی. اما استدلال اصلی این بود که کشور مطابق معمول به یک "مظهر قدرت" نیاز دارد، وگرنه ممکن است خلائق تصور کنند که هرج و مرج فرمانروا شده است.

دموکراتها به این ترهات گوش دادند، محترمانه متعجب شدند، و کوشیدند لیبرالها را ترغیب کنند که... جمهوری اعلام کنند؟ حاشا! که راجع به این مسئله از پیش تصمیم نگیرند. ماده سوم شرایط پیشنهادی کمیته اجرائی به این شرح بود که: "حکومت موقت برای تعیین شکل آتی حکومت، از پیش اقدامی به عمل نخواهد آورد." میلی‌یوکوف همین مسئله سلطنت را وسیله ارباب قرار داد. دموکراتها درمانده بودند که چکار کنند. اما باز نوده‌ها به کمکشان شتافتند. در جلسات کاخ تورید، مطلقاً هیچ کس، نه تنها از میان کارگران بلکه نیز از میان سربازان، تزار نمی‌خواست، و به هیچ وسیله‌ای امکان نداشت بتوان تزاری بر آنها تحمیل کرد. مع الوصف، میلی‌یوکوف سعی کرد برخلاف جریان آب شنا کند و تاج و تخت را به کوری چشم متفقین چپ خود از نابودی نجات دهد. میلی‌یوکوف خود در کتابش موسوم به تاریخ انقلاب،

محتاطانه اقرار می‌کند که در پایان روز دوم مارس، هیجانی که از انتخاب میخائیل به نیابت سلطنت به مردم دست داده بود "به طرز محسوسی افزایش یافت." رودزیانکو ناثیری را که عمل سلطنت طلبانه لیبرالها بر مردم گذاشت، با رنگ آمیزی بسیار بهتری تصویر می‌کند: گوچکوف به مجرد اینکه با استعفا نامه تزار به نفع میخائیل از پسکوف مراجعت کرد، به تقاضای کارگران از ایستگاه راه آهن به کارگاههای راه آهن رفت تا شرح ماقوع را بازگو کند، و پس از قرائت متن استعفاء نامه، فریاد کشید: "جاوید باد امپراطور میخائیل!" این فریاد نتیجه غیر مترقبه‌ای بخشید. بنابه روایت رودزیانکو، کارگران بلافاصله گوچکوف سخنران را توقیف کردند، و گویا حتی او را به اعدام تهدید کردند. "سرانجام با زحمت فراوان و کمک یکی از گروهانهای نزدیکترین هنگ آزادش کردیم." البته رودزیانکو مطابق معمول اندکی مبالغه می‌کند، اما لب قضیه درست روایت شده است. کشور سلطنت را چنان از بن جان استفراغ کرده بود که سلطنت دیگر هرگز نمی‌توانست از حلق توده‌ها فرو بخزد. توده‌های انقلابی حتی تصور یک تزار جدید را مجاز نمی‌دانستند.

اعضاء کمیته موقت پس از روبروشدن با چنین وضعی، یکی پس از دیگری از میخائیل روگردان شدند - البته نه بطور قطع، بلکه تا "تشکیل مجلس موسسان" و آنگاه خواهیم دید که چکار باید کرد. فقط میلی یوکوف و گوچکوف تا لحظه آخر در حفظ سلطنت پا فشاری کردند، و ابقاء سلطنت را همچنان از شرایط ورود خود به کابینه شمردند. چه می‌باید کرد؟ دموکرات‌ها معتقد بودند که بدون میلی یوکوف محال است بتوان یک حکومت بورژوا ایجاد کرد، و بدون حکومت بورژوا محال است بتوان انقلاب را از نابودی نجات بخشید. ترغیب و جروبوت کماکان ادامه یافت. در جلسه‌ای که صبح روز سوم مارس تشکیل شد، اعتقاد به ضرورت "ترغیب گراندوک به استعفاء" - پس معلوم میشود بعد از همه آن حرفها میخائیل را تزار حساب می‌کردند! - در میان اعضاء کمیته موقت قوت گرفت. نکراسوف، کادت چیگرا، حتی متن استعفاء نامه را هم تحریر کرد. اما چون میلی یوکوف لجوجانه امتناع می‌کرد، پس از یک سلسله مناقشات پر شور سرانجام تصمیم براین گرفته شد که: "هر دو طرف نظریات خود را به اطلاع گرانددوک خواهند رساند، و سپس تصمیم نهائی را بیچون و چرا به عهده خود گرانددوک واگذار خواهند کرد." بدین ترتیب، مرد "سراپا ابلهی" که برادر سرنگون شده‌اش کوشیده بود با نقض حتی قوانین سلطنت، تاج و تخت را به او رد کند، ناگهان در تعیین ساخت حکومت کشور انقلابی داوری فرزانه از آب درآمد. شاید باور نکردنی به نظر برسد، اما در آن روزها برسر سرنوشت دولت شربندی می‌شد. میلی یوکوف به منظور ترغیب دوک به دل‌کندن از اصطبل و

روی آوردن به سلطنت، به میخائیل اطمینان داد که عالیجناب به راحتی خواهد توانست برای دفاع از حقوق خود نیروی نظامی شایسته‌ای را درخارج از پتروگراد جمع آورد. به کلام دیگر، میلی‌یوکوف هنوز قدرت را از دست سوسیالیست‌ها دریافت نکرده بود که نقشه یک کودتای سلطنتی را مطرح ساخت. پس از پایان سخنرانی‌ها برله و علیه سلطنت، که اندک هم نبودند، گراندوک مدتی وقت خواست تا در این باره مذاقه کند. سپس رودزیانکو را به درون اتاق دیگری خواند و به صراحت از او پرسید: آیا مقامات جدید فقط تاج و تخت را برایش تضمین می‌کنند، یا این تضمین شامل سراسر او هم می‌شود؟ وزیر دربار سابق پاسخ داد که فقط می‌تواند به پادشاه قول دهد که در صورت نیاز او نیز با تزار خواهد مرد. این پاسخ نامزد سلطنت را ابداً راضی ساخت. سرانجام میخائیل رومانوف، پس از روبوسی با رودزیانکو، به نزد نمایندگان آمد و "راسخانه" اعلام کرد که این مقام پرافتخار اما پرخطر را نخواهد پذیرفت. در اینجا کرنسکی که در این مذاکرات نقش وجدان متجسد دموکراسی را بازی می‌کرد، هیجان‌زده از جا جست و فریاد کشید: "عالیجناب، حقا که شما نجیب‌زاده اصیلی هستید!" - و سوگند یاد کرد که از آن پس همه‌جا این بانگ را دردهد. میلی‌یوکوف به سردی اظهار نظر می‌کند که: "طلاق پرطمطراق کرنسکی با محتوای تصمیمی که میخائیل گرفته بود به شدت ناساز بود." ممکن نیست بتوان با نظر میلی‌یوکوف مخالفت کرد. متن آن هاشم سیاسی جایی برای ابراز احساسات باقی نگذارده بود. در تشبیه این مضحکه سیاسی به سیاه بازی در گوشه خلوت یک تماشاخانه عتیق، لازم است اضافه کنیم که صحنه تماشاخانه به دو نیم تقسیم شده بود: در یک نیم انقلابیون به لیبرالها التماس می‌کردند که انقلاب را نجات دهند، در نیم دیگر لیبرالها به سلطنت التماس می‌کردند که لیبرالیسم را نجات دهد.

نمایندگان کمیته اجرائی حقیقتاً متعجب بودند که چرا مرد فرهیخته و دوران‌دیشی مانند میلی‌یوکوف باید این‌طور لجوجانه بر سر یک سلطنت پوسیده چانه بزند و حتی در صورت ناتوانی از به قدرت رساندن یکی از رومانوفها حاضر به ترک قدرت باشد. اما سلطنت طلبی میلی‌یوکوف نه از عقاید جزمی آب می‌خورد و نه جنبه رومان‌تیک داشت، برعکس، سلطنت طلبی او ناشی از حسابگریهای بی‌پرده مالکی هراسناک بود. در این بی‌پردگی ضعف بیدرمانی نیز نهفته بود. درست است که میلی‌یوکوف در مقام مورخ ممکن است به ذکر مثال رهبر انقلاب بورژوائی فرانسه، یعنی میرابو بپردازد که او نیز در زمان خود تقلا کرد انقلاب را با پادشاه آشتی دهد. در آن مورد نیز سرچشمه آن تقلا نگرانی مالک بابت مایملکش بود؛ عاقلانه‌ترین سیاست برای مالکان همان بود که نگرانی خود را در

لغاف سلطنت بیوشانند، درست به همان نحو که سلطنت خود را در لغاف کلیسا پوشانده بود. اما در سال ۱۷۸۹ سنت پادشاهی در فرانسه هنوز از محبوبیت عام برخوردار بود؛ بگذریم از اینکه سراسر اروپا در آن زمان نظام پادشاهی داشت. بورژوازی فرانسه در چسبیدن به پادشاه هنوز با مردم در یک پایگاه واحد قرار داشت - لاقلاً به این معنی که تعصبات مردم را بر علیه خود مردم به کار می‌برد. اما در سال ۱۹۱۷، اوضاع روسیه به کلی از قرار دیگر بود. صرفنظر از کشتی شکسته سلطنت در چند کشور از کشورهای جهان، تاج و تخت روس خود در سال ۱۹۰۵ به طرز علاج ناپذیری لطمه خورده بود. پس از نهم ژانویه، کشیش گاپون تزار و "سلاله افعی نژاد" او را لعن کرده بود. شورای نمایندگان کارگران در سال ۱۹۰۵ علناً خواستار جمهوری شده بود. احساسات سلطنت‌طلبانه دهقانان نیز، که دستگاه سلطنت از سالیان پیش روی آن حساب کرده و بورژوازی نیز کوشیده بود از آن پرده‌ای برای استتار سلطنت‌طلبی خویش بسازد، مطلقاً وجود خارجی نداشت. ضد انقلاب مبارزی هم که چندی بعد پا گرفت، و با حملات کورنیلوف آغاز شد، هر چند از روی ریا اما درست به همین دلیل به نحوی پر معنا قدرت تزاری را مطرود اعلام کرد. ریشه سلطنت‌طلبی در قلب مردم تا این حد خشکیده بود. اما همان انقلاب ۱۹۰۵، که به سلطنت زخم مهلکی وارد کرد، گرایشهای بی‌ثبات جمهوریخواهی را تا ابد در وجود بورژوازی "پیشرو" خشکاند. این دو فعل و انفعال در عین نقض یکدیگر، مکمل یکدیگر بودند. در نخستین ساعات انقلاب فوریه بورژوازی حس کرد که چیزی نمانده غرق شود و چنگ در پوشال انداخت. بورژوازی به سلطنت نیاز داشت، نه به این دلیل که سلطنت طلبی ایمان مشترک بورژوازی و مردم بود؛ برعکس، برای مقابله با ایمان مردم دیگر هیچ چیز در دست بورژوازی باقی نمانده بود مگر یک شبح تاجدار. طبقات "تحصیل‌کرده" روسیه نه در مقام مبشران دولت معقول که به‌عنوان مدافعان نهادهای قرون وسطائی گام در عرصه انقلاب نهادند. بورژوازی که نه در میان مردم تکیه گاهی داشت و نه در میان خود، این تکیه گاه را بر فراز سر خویش جستجو کرد. ارشمیدس منعهد شد که اگر نقطه اتکائی به او بدهند زمین را تکان خواهد داد. میلی‌یوکوف به دنبال نقطه اتکائی می‌گشت تا واژگونی زمین مالکان را مانع شود. در این عمل میلی‌یوکوف خود را به ژنرالهای زمخت روس و به سردمداران کلیسای ارتدکس نزدیکتر احساس می‌کرد تا به این دموکراتهای بزدل که نگران هیچ چیز نبودند مگر نگران تائیدیه لیبرالها. میلی‌یوکوف که از دستش بر نمی‌آمد انقلاب را به زانو درآورد، عزم را جزم کرد تا انقلاب را با دغلبازی در هم بشکند. او مهیا بود تا از خیر بسیاری چیزها درگذرد و امتیازات فراوان به مردم اعطاء کند: آزادی اجتماعی برای سربازان، انجمنهای دموکراتیک

شهری، مجلس موسسان، اما به یک شرط: به این شرط که یک نقطه اتکاء ارشمیدسی در هیئت سلطنت در اختیار داشته باشد. او قصد داشت که به تدریج و گام به گام دستگاه سلطنت را محور مثنی ژنرال و یک دیوانسالاری سرهم‌بندی شده و اربابان کلیسا و ملاکان و همه کسانی بسازد که از انقلاب ناراضی بودند، و سپس به محض آنکه توده‌ها از انقلاب احساس خستگی کردند، به کمک آن "نماد" یک افسار سلطنتی درست و حسابی به پوزه مردم بزند. فقط به اندکی وقت احتیاج داشت و بس. نابوکوف، یکی دیگر از رهبران کادت، بعدها توضیح داد که اگر میخائیل به قبول تاج و تخت رضایت داده بود، چه امتیاز بزرگی کسب می‌شد: "در آن صورت، مسئله خطرناک تشکیل مجلس مؤسسان در زمان جنگ منتفی می‌شد." این کلمات را باید به خاطر بسپاریم. معارضه بر سر تاریخ تشکیل مجلس موسسان مقام مهمی مابین ماههای فوریه و اکتبر اشغال کرد. در فاصله این ماهها کادتها با ابرام تمام منکر شدند که قصد به تأخیر انداختن مجلس موسسان را دارند، حال آنکه در عمل مجدانه و لجوجانه سیاست تعویق را دنبال می‌کردند. افسوس که در این تلاش ناچار بودند فقط متکی بخود باشند: استتار سلطنتی هرگز نصیبشان نشد. پس از تحاشی میخائیل از قبول سلطنت، میلی یوکوف حتی پوشالی هم نداشت که در آن چنگ اندازد.



فصل دهم

قدرت جدید

بورژوازی دیر به میدان آمده روس، به علت جدائی از مردم و وابستگی به مراتب بیشترش به سرمایه‌های خارجی تا به توده‌های زحمتکش خود، و نیز به علت دشمنی با انقلاب پیروز، نمی‌توانست به نام خود توجیهی برای دعوی‌اش به قدرت بترشد. با این حال، بورژوازی روس به نوعی توجیه نیاز داشت، زیرا انقلاب نه تنها حقوق توارشی که دعاوی تازه را نیز زیر ذره‌بین خود بیرحمانه معاینه می‌کرد. آن کس که کمتر از همه توانائی استدلالهای قانع کننده را در برابر مردم داشت، رئیس کمیته موقت، یعنی رودزیانکو بود که در نخستین روزهای انقلاب در راس ملت انقلابی قرار گرفت.

این ندیم بچه دربار الکساندر دوم، افسر گارد سوار، رهبر اشراف ایالتش، وزیر دربار در زمان حکومت نیکلای دوم، سلطنت طلب دوآتشه، ملاک ثروتمند و مدیر امور زراعی، عضو حزب اکتبريست و نماینده دومای دولتی، سرانجام به ریاست دوما انتخاب شد. این انتخاب پس از استعفای گوچکوف که دربار از روی نفرت او را از قماش "ترکهای جوان" می‌دانست، صورت گرفت. دوما امیدوار بود که به وساطت وزیر دربار به قلب سلطان میانبر بزند. رودزیانکو هر چه از دستش برمی‌آمد انجام داد: از وفاداری خود به سلطنت صمیمانه به تزار اطمینان داد، التماس کنان تقاضا کرد افتخار شرفیابی به حضور ولیعهد را نصیبش کنند، و هنگام شرفیابی خود را "گنده‌ترین و چاق‌ترین مرد روسیه" به ولیعهد معرفی کرد. وزیر دربار علیرغم دلفک‌بازیهای بی‌زبانی‌اش نتوانست علاقه تزار را به قانون اساسی جدید جلب کند، و تزارینا نیز در نامه‌های خود رودزیانکو را به اختصار "مردک بی‌همه چیز" مینامید. شکی نیست که رئیس دوما در خلال جنگ دائم موی دماغ تزار میشد، هنگام ارائه گزارشهای شخصی فرصت را مغتنم می‌شمرد و با هشدارهای عریض و طویل، انتقادهای میهن پرستانه، و پیش‌بینیهای مخوف گوش تزار را پرمیکرد. راسپوتین او را دشمن شخصی خود میدانست. کورلوف، که با دارودسته دربار از نزدیک رفت‌وآمد داشت، به "گستاخی توأم با کندذهنی" رودزیانکو اشاره میکند. ویت بالحنی ملایمر، اما به همان نسبت تحقیرآمیزتر، از رئیس دوما سخن میگفت: "مرد احمقی نیست،

کم و بیش حساس است؛ اما استعداد اصلی رودزیانکو نه در ذهنش بلکه در صدایش نهفته است. حقا که صدایش غراست. "رودزیانکو ابتدا کوشید آتش انقلاب را با ماشین آب پاش فروبناشد؛ وقتی دریافت که حکومت کنت گلیتسین ترک مقام کرده است، زارزار به گریه افتاد؛ قدرتی را که سوسیالیستها به او پیشنهاد کردند وحشزده رد کرد؛ و بعد تصمیم به پذیرفتنش گرفت، اما فقط به این منظور که به عنوان یک بنده وظیفه شناس تاج و تخت از دست رفته را هر چه زودتر به پادشاه بازگرداند. اگر چنین فرصتی هرگز پدید نیامد تقصیر از رودزیانکو نبود. با این حال، انقلاب - به کمک سوسیالیستها - فرصت بسیار مناسبی به وزیر دربار داد تا صدای رعد آسایش را در برابر نیروهای شورشی بیازماید. روز ۲۷م فوریه، این سروان بازنشسته گارد به هنگ سواری که به کاخ توریید آمده بود، گفت: "جنگجویان مسیحی، به اندرز من گوش فرا دهید. بر من سالیان دراز گذشته است؛ من شما را نخواهم فریفت - از افسران خود اطاعت کنید - آنها سخن نادرست با شما نخواهند گفت، و در توافق کامل با دومای دولتی رفتار خواهند کرد. جاوید باد روسیه مقدس!" چنین انقلابی بدون شک به مذاق افسرهای گارد خوش می آمد، اما سربازها حیران بودند که فایده چنین انقلابی چیست. رودزیانکو از سربازها میترسید، از کارگرها هم میترسید، چیدزه و سایر نماینده های چپ را مامور آلمانها میدانست، و هنگامیکه در راس انقلاب قرار گرفته بود، دم به دم به پشت سر مینگریست تا ببیند شورا کسی را به دستگیری او فرستاده است یا خیر.

وجود رودزیانکو اندکی مضحک بود، اما این وجود به هیچ وجه حسبالاتفاق پدید نیامده بود. این وزیر دربار با آن صدای رعد آسا، مظهر متجسم اتحاد میان دو طبقه حاکم روسیه، یعنی ملاکها و بورژوازی بود که روحانیون مترقی را نیز به دنبال خود میکشیدند. رودزیانکو خود بسیار پارسا بود و در خواندن سرودهای مذهبی تخصص داشت - و بورژوازی لیبرال، صرفنظر از قضاوت درونی اش درباره مذهب ارتدکس، اتحاد با کلیسا را برای نظم و قانون به همان اندازه ضروری میدانست که اتحاد با سلطنت را. باری، این سلطنت طلب عالیجاه پس از دریافت قدرت از دست مشتی توطئه گر و طاغی و شاهکش، قیافه اسفناکی در آن روزها داشت. حال سایر اعضاء کمیته موقت هم چندان از حال رودزیانکو بهتر نبود. برخی از آنها حتی در کاخ توریید هم ظاهر نشدند، زیرا میپنداشتند که اوضاع هنوز درست روشن نشده است. عاقلترینشان پاورچین پاورچین برگرد شعله انقلاب میگشتند، و در حال خفقان از آن همه دود، به خود میگفتند: بگذار فقط ذغالهایش بماند، آن وقت بالاخره رویش یک چیزی خواهیم پخت. کمیته موقت هرچند رضایت داد قدرت را قبول کند،

بلافاصله تصمیم به تشکیل دولت نگرفت. به قول میلی‌یوکوف، کمیتهٔ موقت "برای تشکیل حکومت جدید در انتظار لحظهٔ مناسب به سر می‌برد." و فعلاً کوشش خود را منحصر کرده بود به اینکه از میان اعضاء دوما چندتن کمیسر به وزارتخانه‌های مهم کشور اعزام بدارد. و به این تدبیر راه را برای عقب نشینی باز گذاشت.

وزارت کشور را به کارا اولوف دادند. کارا اولوف آدمی بیمقدار بود اما از کمیسرهای دیگر شجاعت بیشتری داشت، و روز اول مارس دستور توقیف همهٔ مقامات پلیس، اعم از پلیس عادی و مخفی و سیاسی را صادر کرد. این اقدام جسورانهٔ انقلابی صرفاً جنبهٔ افلاطونی داشت، زیرا توده‌ها خود قبلاً شروع به توقیف مقامات پلیس کرده بودند، و زندان تنها گریزگاه مقامات پلیس از قتل عام بود. اما چندی بعد مرتجعان این اقدام متظاهرانهٔ کارا اولوف را سرآغاز همهٔ شوربختیهای خود دانستند.

فرماندهی پادگان پتروگراد را به سرهنگ انگلهارت محول کردند. انگلهارت افسر گارد سوار بود، و یک رشته تشکیلات وسیع پرورش اسب و مستغلات فراوان داشت. او به جای توقیف ایوانوف "دیکتاتور"، که برای آرام کردن پایتخت به پتروگراد اعزام شده بود، افسر مرتجعی را در مقام رئیس ستاد در اختیارش نهاد. خلاصه آنکه مدار امور بر محور رفیق بازی دور میزد.

برای وزارت دادگستری قرعه به نام شمع کانون وکلای لیبرال مسکو، یعنی ماکلاکوف شیرین سخن و کله پوک اصابت کرد، ماکلاکوف از همان ابتدا به بوروکراتهای مرتجع حالی کرد که خوش ندارد منصب وزارت را به عنوان تحفه‌ای از جانب انقلاب قبول کند و "در حالی که از گوشهٔ چشم به قاصدی مینگریست که تازه از راه رسیده بود،" به زبان فرانسه گفت: "خطر در چپ است." کارگران و سربازان برای شناخت دشمنان خونی خود در وجود این آقایان، نیازی به دانستن زبان فرانسه نداشتند.

آسمان غربیه‌های رودزیانکو در راس کمیتهٔ موقت دیری نپائید. نامزدی او برای ریاست انقلاب خود به خود منتفی شد. بدیهی بود که میانجی سلطنت و طبقات متمکن به درد میانجیگری مابین طبقات متمکن و انقلاب نمیخورد. اما رودزیانکو میدان را خالی نکرد. او سرسختانه کوشید دوما را به عنوان وزنه‌ای بر ضدشورا احیاء کند، و هرچاکه از سوی ضدانقلاب سرمایه‌دارها و ملاکها کوششی به عمل می‌آمد، رودزیانکو در کانون آن کوشش قرار داشت. باز هم سراغ او را خواهیم گرفت.

روز اول مارس، کمیتهٔ موقت برآن شد که حکومت جدید را تشکیل دهد. این حکومت مرکب از افرادی بود که دوما از سال ۱۹۱۵ به بعد دائماً آنها را به

عنوان افراد و جیه‌المله به تزار توصیه کرده بود. ایشان عبارت بودند از عده‌ای ملاک و سرمایه‌داران صنعتی، نمایندگان جناح مخالف در دوما، و سران بلوک مترقی. حقیقت مطلب این است که به جز یک استثناء، انقلابی که به دست کارگران و سربازان به ثمر رسیده بود، هیچ انعکاسی در حکومت انقلابی نیافت. آن استثناء کرنسکی بود، رسماً فرض بر این بود که فاصله مابین رودزیانکو و کرنسکی طیف انقلاب فوریه را تماماً در برمیگیرد.

کرنسکی تقریباً به عنوان یک سفیر تام‌الاختیار وارد پهنه انقلاب شد. اما رابطه‌اش با انقلاب فقط دفاعیاتی بود که در مقام یک وکیل گمنام از زندانیان سیاسی به عمل آورده بود. کرنسکی انقلابی نبود؛ او صرفاً دوروبرخوان انقلاب پرسه میزد. کرنسکی پس از آنکه از برکت مقام قضائی‌اش به دومای چهارم راه یافت به ریاست یک گروه بیجان و بی‌شخصیت، موسوم به ترودوویکها، انتخاب شد. ترودوویکها میوه بی‌خاصیت پیوند لیبرالیسم و نارودنیکسیم بودند. کرنسکی نه آمادگی نظری داشت، نه تربیت سیاسی دیده بود، نه توانائی تفکر داشت، و نه صاحب اراده سیاسی بود. جای همه این خصائل را در او نوعی زودرنجی و نازکدلی و خلق و خوی تند، و نیز آن نوع از فصاحت گرفته بود که نه بر ذهن تاثیر میگذارد و نه بر اراده، بلکه فقط تارهای عصبی را به ارتعاش در می‌آورد. نطقهای کرنسکی در دوما متموج از لفاظیهای رادیکال، که اندک هم نبودند، اگر محبوبیت عام برایش نخریده بودند، دستکم برایش معروفیتی دست و پا کرده بودند. در خلال جنگ، کرنسکی میهن پرست همراه با لیبرالها حتی تصور انقلاب را مخرب میدانست. او فقط هنگامی در برابر انقلاب کرنش کرد که انقلاب او را از دامان محبوبیت ناسره‌اش در ربوده و بر سر دست بلند کرده بود. برای او انقلاب طبعاً به معنای قدرت جدید بود. اما کمیته اجرائی پیش خود به این نتیجه رسید که انقلاب بورژوائی بوده و قدرت باید به بورژوازی تعلق بگیرد. این تعبیر به نظر کرنسکی نادرست می‌آمد، هرچند بیشتر به این دلیل که به حکم این تعبیر، دروازه‌های حکومت به روی او بسته میشد. کرنسکی به حق مطمئن بود که سوسیالیسم او خلی در کار انقلاب بورژوائی ایجاد نخواهد کرد، و نیز میدانست که انقلاب بورژوائی هم به سوسیالیسم او لطمه‌ای نخواهد زد. کمیته موقت دوما بر آن شد که این نماینده رادیکال را از شورا دور کند، و با انتصاب او به وزارت دادگستری، که ماکلاکوف قبلاً ردش کرده بود به آسانی به هدف خود رسید. کرنسکی به سراغ دوستان خود رفت و از آنها پرسید: قبولش کنم یا نه؟ دوستانش اندک تردیدی نداشتند که او قبولش خواهد کرد. سوخانوف که در آن روزها روابط بسیار دوستانه‌ای با کرنسکی داشت، در خاطرات خود کرنسکی را موصوف میکند به: "اعتقاد به نوعی رسالت

شخصی . . . و خشمی بیحد و حصر نسبت به کسانی که این رسالت را هنوز در او کشف نکرده بودند. " سرانجام دوستان کرنسکی، از جمله سوخانوف، به او توصیه کردند که منصب جدید را بپذیرد. لابد آن دوستان با خود میگفتند؛ حالا زیر پایمان قرصتر خواهد بود، چون دوست عزیزمان کرنسکی ما را در جریان خواهد گذاشت که در میان آن لیبرالهای روباه صفت چه میگردد. اما رهبران کمیته؛ اجرائی در عین حال که کرنسکی را در خفا به سوی آن گناه کبیره، که خود کرنسکی نیز میل مفرطی بدان داشت، سوق میدادند، تائید رسمی خود را از او دریغ کردند. همان طور که سوخانوف به کرنسکی متذکر شد، کمیته؛ اجرائی قبلا اعضاء خود را از مشارکت در حکومت منع کرده بود، و طرح دوباره؛ این مسئله در شورا " خالی از خطر" نبود، زیرا شورا ممکن بود به سادگی جواب دهد: " قدرت قاعدتا باید به دموکراسی شورائی تعلق داشته باشد. " اینها عین کلمات خود سوخانوف هستند؛ ملغمهای باور نکردنی از ساده لوحی و وقاحت. مبدع آن زدوبندهای پشت پرده؛ سیاسی، بدین شکل علنا اذعان میکند که در روز دوم مارس شورای پتروگراد مهیا بود تا قدرتی را که در واقع از غروب ۱۲۷م فوریه بدان تعلق گرفته بود، رسماً تصرف کند - معنای آشکار این حرف آن است که سردمداران " سوسیالیسم" فقط دور از چشم کارگران و سربازان، و بدون اطلاع ایشان و علیرغم اراده؛ آنها توانسته بودند قدرت را به نفع بورژوازی تصرف کنند. در روایت سوخانوف، معامله‌ای که مابین دموکراتها و لیبرالها صورت گرفت از هر حیث واجد تمام خصوصیات حقوقی جنایت بر علیه انقلاب میشود، و حکم دسیسه؛ ردیلانه‌ای رامی‌یابد که برضد حاکمیت و حقوق مردم انجام گرفت.

رهبران کمیته؛ اجرائی ضمن بحث پیرامون بیصبری کرنسکی زیرگوش هم زمزمه کردند که حال که تمام قدرت را یکجا به دومای دولتی تقدیم کرده بودند، برای ایشان، یعنی سوسیالیستها، شرم‌آور خواهد بود که پاره‌ای از آن قدرت را پس بگیرند، و بهتر آن است که کرنسکی به مسئولیت خود دست به این کار بزند. به راستی که این آقایان برای یافتن نادرست‌ترین و غامضترین راه‌حلهای غریزه؛ خطا ناپذیری داشتند. اما کرنسکی خوش نداشت در جامه؛ یک نماینده؛ رادیکال معامله‌گر وارد حکومت شود؛ او ترجیح میداد ردای سفید تام‌الاختیار انقلاب پیروز را در برداشته باشد. کرنسکی به منظور پرهیز از موانع، برای گرفتن تائید نه به حزبی توسل جست که ادعای عضوینش را داشت و نه به کمیته؛ اجرائی که از معاونینش به شمار میرفت. او بدون آنکه از پیش به رهبران شورا اطلاع بدهد، در یکی از جلسات عمومی شورا - که در آن روزها هرج و مرج بر آن حکمفرما بود - حضور یافت و برای اعلام یک خبر مهم خواستار

سکوی خطابه شد، و در نطقی که برخی بی‌سروته و برخی دیگر جنون‌آسا - لازم به تذکر است که این دو صفت منافاتی با یکدیگر ندارند - توصیفش کردند، از نمایندگان خواست که شخصا به او رای اعتماد بدهند، و از آمادگی خود برای مردن در راه انقلاب، و از آمادگی بیشترش برای قبول منصب وزارت دادگستری سخن گفت. و همین که بر ضرورت عفو عمومی سیاسی و محاکمه مقامات تزاری انگشت گذارد، با تمجید و هلهله آن مجلس بی تجربه و بی‌رهبر مواجه شد. شلیاپنیکوف به خاطر می‌آورد که: "این مضحکه خشم و انزجار بسیاری از نمایندگان را بر علیه کرنسکی برانگیخت." اما هیچکس به مخالفت با او برخاست. سوسیالیستها که قدرت را به بورژوازی تحویل داده بودند، از قرار معلوم میخواستند از طرح این مسئله در برابر توده‌ها اجتناب کنند. رای گیری در کار نبود. کرنسکی تصمیم گرفت که هلهله شورا را به رای اعتماد تعبیر کند. از یک حیث حق با او بود. شکی نیست که شورا با مشارکت سوسیالیستها در حکومت جدید موافق بود، زیرا در این مشارکت گامی می‌دید به سوی انحلال حکومت بورژوا که شورا حتی یک لحظه از در آشتی با آن در نیامده بود. به هر تقدیر، کرنسکی به آئین نامه رسمی اصول حاکمیت مردم پوزخند زد. او در روز دوم مارس منصب وزارت دادگستری را پذیرفت. شیدلوفسکی نماینده اکتبريست حکایت میکند که: "کرنسکی از این انتصاب به غایت خشنود بود، و من به وضوح او را به یاد می‌آورم که در یکی از اتاقهای کمیته موقت روی صندلی راحتی لمیده بود و با شور فراوان برای ما شرح میداد که بر چه سکوی دست نیافتنی و منیعی عدالت را در روسیه برپا خواهد کرد." او چند ماه بعد با تعقیب و آزار بلشویکها به وعده خود عمل کرد.

چیدزه منشویک، که لیبرالها - به حکم یک محاسبه ساده و یک سنت بین‌المللی - در این لحظات دشوار میخواستند وزارت کار را برگردانند، زیر بار نرفت و بر مسند ریاست شورا باقی ماند. چیدزه هرچند از حیث ذکاوت به پای کرنسکی نمیرسید، جنم اصیلتری داشت.

محور حکومت موقت، هرچند نه رئیس رسمی‌اش، میلی‌یوکوف رهبر مسلم حزب کادت بود. نابوکوف کادت پس از به هم خوردن روابطش با میلی‌یوکوف درباره او نوشت: "میلی‌یوکوف از همکاران خود در کابینه بیچون و چرا یک سرو کردن بالاتر بود. در نیروی ذهنی و دانش عظیم و تقریبا بیکرانیش، و در شعور وسیع و موشکاف او هیچکس تردید نداشت." سوخانوف در عین حال که شخص میلی‌یوکوف را در نباهی لیبرالیسم روس مقصر می‌دانست، معذالک درباره‌اش نوشت: "در آن ایام، میلی‌یوکوف پیکر مرکزی و روح و مغز همه محافل بورژوا محسوب میشد... بدون او در نخستین دوره انقلاب هیچ‌گونه سیاست

بورژوائی نمیتوانست وجود داشته باشد. " این توصیفات علی‌رغم لحن فحیمشان، برتری میلی‌یوکوف را به سایر مردان سیاسی بورژوازی روس به درستی نشان میدهند. قدرت او، و همچنین ضعفش، در این نکته نهفته بود که روشنتر و سلیستر از دیگران سرنوشت بورژوازی روس را به زبان سیاسی بیان میکرد. او به خوبی میدانست که بورژوازی روس در معبر تاریخ در یک کوچه بن‌بست گیر افتاده است. منشویکها های های میگریستند که میلی‌یوکوف لیبرالیسم را تباه ساخته است، اما بهتر آن است که بگوئیم لیبرالیسم میلی‌یوکوف را تباه ساخت. میلی‌یوکوف، علی‌رغم عشقش به نژاد اسلاو که از مقاصد امپریالیستی گرمای تازه‌ای گرفته بود، همواره یک "غرب پرست" بورژوا باقی ماند. هدف حزب او همیشه عبارت بود از پیروز گرداندن تمدن اروپائی در روسیه. اما هرچه در این راه پیشتر میرفت، به همان نسبت از مسیرهای انقلابی مردم غرب متوحشرتر میشد. از این رو، "غرب پرستی" او از حد حسادتی عبث به غرب فراتر نمیرفت.

بورژوازی انگلیس و فرانسه با الهام از تصویر خویش جامعه نوینی آفریدند. آلمانها دیرتر به میدان آمدند، و تا زمانی دراز ناکزیر بودند از شیر برنج فلسفه تغذیه کنند. آلمانها اصطلاح "عالم نظر" را ابداع کردند که در زبانهای انگلیسی و فرانسه وجود ندارد. در آن حال که فرانسه و انگلیس سرگرم آفرینش جهان تازه‌ای بودند، آلمانها جهان تازه خود را در عالم خیال میساختند. اما بورژوازی آلمان، با وجود فقر فعالیت سیاسی‌اش، فلسفه کلاسیک را آفرید، و این آفرینش دستاورد کوچکی نیست. روسیه مدتها بعد وارد گود شد. درست است که بورژوازی روس اصطلاح آلمانی "عالم خیال" را به زبان روسی ترجمه کرد، آن هم به صورتهای گوناگون، اما این کار فقط به شکلی عیانتر ناتوانی سیاسی و فقر مرگبار فلسفی او را نشان میداد. روسیه اندیشه‌های فلسفی را مانند ماشین‌آلات وارد میکرد، برای دومی تعرفه‌های گزاف وضع میکرد، و برای اولی قرنطینه ترس. وظیفه میلی‌یوکوف این بود که به این خصوصیات طبقه خود بیان سیاسی بدهد.

این استاد پیشین تاریخ در دانشگاه مسکو، مؤلف آثار مهم تحقیقی، بنیانگذار حزب کادت - اتحاد ملاکان لیبرال با روشنفکرهای چپ - از آن بوالهوسی و تفنن طلبی سیاسی نیمه اشرافی و نیمه روشنفکرانه که خاص بیشتر مردان سیاسی لیبرالیسم روس است، به کلی مبری بود. میلی‌یوکوف حرفه خود را جدی میگرفت، و همین خصوصیات مایه تمایز او از دیگران بود. پیش از ۱۹۰۵، لیبرالهای روس عادتاً از لیبرال بودن شرم داشتند. ته رنگی از نارودنیکسیم، و بعداً مارکسیسم، به عنوان استتار تدافعی مدتها به

کارشان می‌خورد. این خضوع و خشوع سطحی و خجولانه، محافل وسیع بورژوازی که شامل عده‌ای کارخانه‌دار جوان نیز می‌شد، در برابر سوسیالیسم، مبین فقدان اعتماد به نفس طبقه‌ای بود که برای پر کردن جیب خود به موقع جنبیده اما برای رهبری ملت دیر به میدان آمده بود: پدرهای ریش سفید ایشان، کشاورزها و کسبه، ثروتمند، پول خود را انبار کرده بودند بدون آنکه به نقش اجتماعی خویش بیندیشند. پسران آنها در دوره جوشش روشنفکرانه پیش از انقلاب از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدند، و هنگامی که به کشف مقام خود در جامعه کوشیدند، برای به دست گرفتن پرچم لیبرالیسم، که در کشورهای پیشرفته وصله پینه شده و رنگ و رو باخته بود، اندک شتابی نداشتند. این پسران چند صباح بخشی از روح خود و حتی بخشی از درآمد خود را به انقلابیون دادند. این نکته به ویژه در مورد نمایندگان حرفه‌ای آزاد صدق می‌کند. گروه کثیری از آنان در جوانی از مرحله همدلی با سوسیالیسم گذشتند. اسناد میلی یوکوف هرگز دچار این بیماری نشد. او ذاتا بورژوا بود و شرمی از این بابت نداشت.

درست گفته‌اند که در زمان انقلاب اول، میلی یوکوف با بهره‌جوئی از توده‌های انقلابی، به کمک احزاب سربه‌راه و کارآموده سوسیالیستی، مخالفتی نداشت. ویت حکایت می‌کند هنگامی که او در اکتبر ۱۹۰۵ سرگرم تشکیل کابینه پارلمانی خود بود، از کادتها تقاضا کرد که "دم انقلابی خود را ببرند"، کادتها جواب دادند که آنها به همان اندازه به نیروی مسلح انقلاب نیاز دارند که ویت به ارتش. در بطن امر، این گفته حتی در آن زمان هم بلوفی بیش نبود: کادتها برای گرم کردن بازار خود کوشیدند ویت را به وسیله نودهائی که خود از آنان وحشت داشتند بترسانند. دقیقاً همان تجربه ۱۹۰۵ میلی یوکوف را متقاعد ساخت که هرچقدر هم که همدلیهای گروههای سوسیالیست طبقات روشنفکر یا لیبرالها از ته دل باشد، نیروهای اصیل انقلاب، یعنی توده‌ها، هرگز سلاحهای خود را در اختیار بورژوازی نخواهند گذارد، و هرچه این توده‌ها بهتر مسلح باشند به همان اندازه برای بورژوازی خطرناکتر خواهند بود. هنگامی که میلی یوکوف پرچم سرخ را قاب دستمال سرخ خواند، به قصه‌ای که از همان ابتدا هیچ کس جدی نگرفته بودش خاتمه داد و خیال همه را آسوده ساخت. جدائی طبقه به اصطلاح روشنفکر از مردم همواره از موضع‌های سنتی مکتوبات روسی بوده است - مراد لیبرالها از کلمه "روشنفکر" در تباین با سوسیالیست‌ها، همه طبقات "تحصیل‌کرده" یا به عبارت دیگر طبقات داراست. از زمانی که این جدائی برای لیبرالها در انقلاب اول فاجعه آمیز از آب درآمد، نظریه پردازان طبقات "تحصیل‌کرده" در انتظار مدام روز جریا به سر برده‌اند. یکی از نویسندگان لیبرال، فیلسوفی که در قید مقتضیات

سیاسی نبوده است، وحشت از توده‌ها را با چنان استحکام و قوتی بیان کرده است که انسان را به یاد ارتجاع صرعی داستایفسکی می‌اندازد: "آرمان ما هر چه باشد، حتی تصور اتحاد با مردم را نباید به خود راه دهیم - باید از مردم بیش از همه آزار و ایداهای حکومت بترسیم، و باید از حکومت ممنون باشیم که با زندانها و سرنیزه‌هایش ما را از گزند توحش مردم درامان نگاه داشته است." آیا لیبرالها با این گونه احساسات سیاسی می‌توانستند حتی خواب رهبری یک ملت انقلابی را ببینند؟ بر تمامی سیاست میلی‌یوکوف مهر ناامیدی خورده است. به هنگام بحران ملی، حزب او در فکر جا خالی دادن است، نه در فکر ضربه زدن.

میلی‌یوکوف در مقام نویسنده ثقیل می‌نویسد، روده درازی می‌کند و کسالت آور است. در مقام خطیب هم همین خصوصیات را داراست. شیرین سخنی با طبیعت او سازگار نیست. این می‌توانست برای میلی‌یوکوف امتیازی باشد، اگر سیاستهای تنگ‌نظرانه او این طور آشکارا به تلبیس نیاز نداشتند - یا دستکم اگر سیاستهایش بطور عینی ملمس به سنن بزرگ ملی بودند. حتی سنت کوچکی هم در کار نبود. سیاست رسمی در فرانسه - جوهر خیانت و خودنگری بورژوازی - دو متفق نیرومند دارد: سنت و فن خطابه. این دو متفق، که هر یک سبب پشتگرمی دیگری است، برگرد همه سیاستمدارهای بورژوازی فرانسه نوعی پوشش تدافعی می‌تند، حتی برگرد نوکر خشک سخنی چون پوانکاره. تقصیر از میلی‌یوکوف نیست که اسلاف او عظمتی نداشتند. و بازهم تقصیر از او نیست اگر ناچار بود در مرز مابین اروپا و آسیا سیاست خودنگری بورژوائی را دنبال کند. در خاطرات سوکولوف سوسیال رولوسیونر می‌خوانیم: "برعکس کرنسکی دوست داشتنی، میلی‌یوکوف احساس انزجار عمیق و بی‌پرده، و درعین حال عجیبی را در انسان برمی‌انگیخت. من نفهمیدم. و هنوز هم نمی‌فهمم، چرا آن مصلح محترم جامعه تا آن حد منفور بود." اگر آن مردمان بی‌فرهنگ علت علاقه خود به کرنسکی و نفرتشان به میلی‌یوکوف را می‌دانستند دیگر بی‌فرهنگ محسوب نمی‌شدند. بورژواها میلی‌یوکوف را دوست نداشتند، چون میلی‌یوکوف صاف و پوست کنده و بدون طفره زنی جوهر سیاسی بورژوازی روس را برملا می‌کرد بورژوازی روس چون در آئینه میلی‌یوکوف می‌نگریست، می‌دید که کریه‌المنظر و خودبین و بزدل است؛ و همان طور که اغلب اتفاق می‌افتد، از آئینه کینه به دل می‌گرفت.

میلی‌یوکوف به نوبت خود چون اخم و تخم بورژوازی لیبرال را می‌دید، آرام و با اطمینان خاطر می‌گفت: "انسانهای معمولی احمقند." او این کلمات را بدون نصیحت، و تخریب نوازشکرانده، بر زبان می‌آورد، گوئی می‌خواست

بگویند: آنها امروز را درک نمی‌کنند، اما مهم نیست، بعداً حرفهای مرا خواهند فهمید. میلی‌یوکوف اطمینان راسخ داشت که بورژوازی او را فال نخواهد گذاشت، و از منطق موقعیت تبعیت خواهد کرد و به دنبال او خواهد رفت، زیرا بورژوازی راه دیگری نداشت که برود. و در واقع نیز، پس از انقلاب فوریه همه احزاب بورژوا، حتی آنهایی که به راست تمایل داشتند، ناسزاگویان و نفرین‌کنان به دنبال رهبر کادتها رفتند.

حدیث سیاستمدارهای دموکراتیک سوسیالیست مآب، از قبیل سوخانوف، حدیث دیگری بود. سوخانوف آدم بی‌فرهنگی نبود، بلکه برعکس جدا مرد سیاست بود، و در حرفه خود تخصص کافی داشت. او هرگز نمی‌توانست هوشمند به نظر برسد، زیرا تضاد مداومی که بین خواسته‌ها و دست‌آوردهایش وجود داشت آشکارا در چهره‌اش دیده می‌شد. اما او دائم گنده‌کوئی می‌کرد، تیپ می‌زد و ملال می‌زائید. برای اینکه او را به دنبال خود بکشی، لازم بود با اذعان به استقلال اصیلش او را بفریبی، و حتی او را به تکروی و تحکم مفرط متهم بسازی. این گونه تملق‌گوئیها او را خوش می‌آمد و به همکاری و کمک راضی‌اش می‌ساخت. میلی‌یوکوف درست به هنگام گفتگو با این‌گونه سوسیالیستهای فیلسوف مآب عبارت "مردم عادی احمقند" را به‌کار می‌برد، و ظریفانه زیر بغل آنها هندوانه می‌گذاشت: "فقط من و تو عقلمان به این چیزها می‌رسد." در حقیقت امر، میلی‌یوکوف در همان لحظه به گردن رفقای دموکرات منش خود قلاده می‌انداخت. و به وسیله همین قلاده بود که این رفقا بعداً از سر راه کنار رانده شدند.

فقدان محبوبیت میلی‌یوکوف مانع از آن بود که او در راس حکومت قرار بگیرد. میلی‌یوکوف عهده‌دار وزارت امور خارجه شد که در دو ماهم قلمرو تخصصی‌اش به شمار میرفت.

وزیر جنگ انقلاب، کارخانه‌دار بزرگ مسکو یعنی کوچکوف بود که قبلاً با او آشنا شدیم. کوچکوف در جوانی لیبرال ماجراجویی بود، اما بعدها، در دوران شکست انقلاب اول، یعنی در زمان حکومت استولپین به معتمد بورژوازی بزرگ مبدل شد. انحلال دو دوماي اول، که هر دو زیر سلطه کادتها قرار داشتند، به دگرگونی حکومت در سوم ژوئن ۱۹۰۷ منجر شد. که این دگرگونی قوانین انتخاباتی را به نفع حزب کوچکوف تغییر داد. حزب کوچکوف به رهبری دو دوماي بعد رسید و تا روز انقلاب در این مقام باقی ماند. در سال ۱۹۱۱ درکیف، کوچکوف هنگام پرده‌برداری از مجسمه استولپین، که به دست یک تروریست به قتل رسیده بود، پس از آنکه حلقه‌ای گل در پای مجسمه نهاد، در سکوت کامل برزمین سجده کرد، و با این حرکت به نام طیفه خود به استولپین

امتنان نمود. در دوما، گوچکوف هم و غم خود را عمدتاً مصروف مسئله "قدرت نظامی" میکرد و در تدارک جنگ دست در دست‌میلی‌یوکوف نهاده بود. گوچکوف در مقام رئیس کمیته مرکزی نظامی - صنعتی، کارخانه‌دارها را زیر پرچم جناح مخالف میهن پرست متحد کرد - اما مانع از آن نشد که سران بلوک مترقی، از جمله رودزیانکو، جیب خود را از برکت مقاطعه کاریهای نظامی پر سازند. از مفاخر انقلابی گوچکوف آنکه نام او به‌منقشه نیمه‌افسانه‌ای انقلاب کاخی پیوند خورده بود. به علاوه، یکی از روسای پیشین پلیس اظهار کرده است که گوچکوف: "ضمن یک گفتگوی خصوصی درباره پادشاه، به خود اجازه داد که سخن بسیار اهانت آمیزی به زبان آورد." این واقعه به احتمال قوی حقیقت داشته‌است، اما گوچکوف در این امر از دیگران مستثنی نبود. تزارینای پارسا از گوچکوف نفرت داشت، و در نامه‌های خود موهن‌ترین دشنامها را نثار او میساخت و آرزو میکرد که روزی "بر شاخه درختی بلند" به دار آویخته شود. اما تزارینا افراد بسیاری را برای آن مقام منیع در نظر گرفته بود. به هر تقدیر، این مرد که به افتخار جلاد انقلاب اول سجده بر زمین کرد، در انقلاب دوم به وزارت جنگ رسید.

وزارت کشاورزی به شینگارف کادت رسید، یک پزشک شهرستانی که به نمایندگی دوما انتخاب شده بود. همکاران نزدیکش در حزب، او را آدم صدیق بی‌خاصیت یا، به قول نابوکوف، "روشنفکر کوتاه فکر بی‌دست و پائی" میدانستند که "بیشتر برای فعالیت در شهر و یا استانهای کوچک ساخته شده بود، تا برای فعالیت در مقیاس ملی." رادیکالیسم‌بیشکل سالهای جوانی شینگارف مدتها پیش از وجودش رخت بر بسته بود و اینک هم و غم اصلی‌اش آن بود که پختگی سیاسی خود را به طبقات دارا نشان دهد. هرچند برنامه قدیمی کادتها از "ضبط زمینها با تاوان عادلانه" سخن میگفت، هیچ‌یک از مالکان این برنامه را جدی نگرفته بود - به ویژه اکنون، یعنی در سالهای تورم زمان جنگ. شینگارف هم بیش از هرچیز خود را موظف ساخت که مسئله اصلاحات ارضی را به عهده تعویق بیندازد، و با سراب مجلس موسسان، که کادتها خیال تشکیلش را نداشتند، دهقانها را فریفت. مقدر چنین بود که انقلاب فوریه گردن خود را بر سر مسئله زمین و مسئله جنگ بشکند. شینگارف در این راه از هیچ کمکی فرو گذار نکرد.

منصب وزارت اقتصاد را به جوانی دادند به نام ترشچنکو. در کاخ توريد همه حیرت‌زده از یکدیگر می‌پرسیدند که: "این یارو رادیکر از کجا گیر آوردند؟" و افراد آگاه توضیح میدادند که ترشچنکو صاحب کارخانجات شکر، زمینها و جنگلهای وسیع، و مستغلات بیشماری است که روی هم هشتاد میلیون روبل طلا می‌ارزند، و نیز نه تنها رئیس کمیته نظامی - صنعتی کیف است، بلکه فرانسه را

هم مثل فرانسویها حرف میزند، و علاوه بر همه این فضایل، باله شناس خوبی هم هست. و بعد اضافه می‌کردند که مهتر از همه آنکه ترشچنکو، این عزیزکرده، گوجکوف، در توطئه‌ای که به منظور سرنگون ساختن نیکلای دوم طرح شده بود، تقریباً شرکت کرده است. انقلابی که مانع از اجرای آن توطئه شد، کمک فراوانی به ترشچنکو کرد.

در طول آن پنج روز فوریه، هنگامی که نبردهای انقلابی در خیابانهای سرد پایتخت جریان داشت، پیکر یک اشرافزاده، لیبرال، پسر یکی از وزرای پیشین تزار، مانند سایه در برابرچشمهای ما جولان داد. این پیکر که نابوکوف نام داشت، از حیث تفرعن و خودنگری آیت بی‌مثالی بود. نابوکوف روزهای سرنوشت ساز قیام را در چار دیواری خزانه‌داری کل و یا در خانه‌اش در "انتظاری ملال آور و پراضطراب" به سر آورد. و اینک به سمت مدیر کل حکومت موقت برگزیده شد که در واقع حکم وزیر مشاور را داشت. نابوکوف در تبعیدگاه خود در برلین، همانجا که سرانجام به ضربت گلوله، به خطا رفته، یک گارد سفید به قتل رسید، خاطراتی از خود به جانهاد که خالی از اهمیت نیستند. از این بابت نابوکوف مستحق تمجید است.

و اما نخست وزیر را به کلی از یاد بردیم - ناگفته نماند که نخست وزیر در حساسترین لحظات تصدی کوتاه خود نیز از یادها رفته بود. روز دوم مارس، میلی‌یوکوف ضمن توصیه حکومت جدید به جلسه‌ای در کاخ تورید، شاهزاده لووف را چنین توصیف کرد: "مظهر متجسد آگاهی اجتماعی روس که آن طور بیرحمانه مورد ضرب و شتم رژیم تزار قرار گرفت." بعدها، میلی‌یوکوف در کتاب تاریخ انقلاب محتاطانه نوشت: "در راس حکومت شاهزاده لووف قرار گرفت، که برای اکثر اعضای کمیته موقت چهره‌ای نا آشنا بود." در اینجا میلی‌یوکوف مورخ کوشیده است بار مسئولیت این انتخاب را از گردنه میلی‌یوکوف سیاستمدار بردارد. در حقیقت امر، شاهزاده لووف از مدت‌ها پیش به عضویت حزب کادت در آمده بود، و به جناح راست آن حزب تعلق داشت. پس از انحلال دوما، اول، شاهزاده لووف در جلسه مشهور نمایندگان که در ناحیه وایبورگ تشکیل شد، و در آن لیبرال‌بسم زخم خورده مردم را با شعار "از پرداخت مالیات امتناع کنید" مخاطب قرار داد، شرکت کرد اما از امضای اعلامیه سرباز زد. نابوکوف حکایت میکند که شاهزاده بلافاصله پس از ورودش به وایبورگ ناخوش شد، و ناخوشی او "ناشی از خلجانات عاطفی تشخیص داده شد." از قرار معلوم، شاهزاده برای هیجانانقلابی ساخته نشده بود. این شاهزاده میانه رو، به علت بلغمی مزاجی سیاسی‌اش که در نظر برخی از مردم گشاده فکری می‌نمود، وجود گروه کثیری از روشنفکرهای چپ و انقلابیون پیشین و میهن پرستان

سوسیالیست و فراریان خدمت نظام را در سازمانی که خود مدیریتش بود تحمل میکرد. اینان به خوبی بوروکراتها کار میکردند، از مقام خود سوءاستفاده نمیکردند، و به علاوه برای جناب شاهزاده نوعی شبه محبوبیت فراهم می‌ساختند. هم شاهزاده، هم ثروتمند، و هم لیبرال - این همه فضیلت در نظر بورژوازی پر ابهت مینمود. به این دلیل، شاهزاده لووف حتی در زمان تزار هم برای نخست وزیری نشان شده بود. کوتاه سخن آنکه، رئیس حکومت انقلاب فوریه شبخ رخشنده اما میان پوکی بود. رودزیانکو دستکم رنگ و جلای بیشتری داشت.

تاریخ افسانه‌ای دولت روسیه با این قصه آغاز میشود که فرستادگان قبایل اسلاو به نزد شاهزادگان اسکاندینا رفتند و از آنها خواستند که: "بیائید و برما فرمان برانید و امیران ما باشید." نمایندگان فقیر سوسیال دموکراسی به این افسانه تاریخی جامه حقیقت پوشاندند - آن هم نه در قرن نهم بلکه در قرن بیستم، و با این تفاوت که دست به دامان شاهزادگان آن سوی دریاها نشدند، بلکه به شاهزادگان خانگی توسل جستند. بدین ترتیب از برکت قیام ظفرمند کارگران و سربازان، سکان حکومت در دست مستی ملاک و کارخانه‌دار ثروتمند قرار گرفت که سر تا پایشان به مفت نمی‌ارزید و همه از دم گروه بی‌برنامه‌ای بودند که سیاست را نوعی تفنن می‌پنداشتند - و در راس همه ایشان شاهزاده‌ای حساس که از هیجان سخت منزجر بود.

ترکیب حکومت جدید در سفارتخانه‌های متفقین، و در مجالس بورژوا و بوروکراتیک، و همچنین در محافل وسیعتر بورژوازی میانه‌حال و تاحدی نیز در میان خرده‌بورژوازی با خشنودی و رضایت همگان مواجه شد. شاهزاده لووف، گوچکوف اکتبريست، میلی‌یوکوف کادت - این اسامی به انسان قوت قلب می‌داد. شاید نام کرنسکی سبب شد که برخی از متفقین گره بر ابرو بیفکنند، اما بدون شک هم اینان نیز دچار دهشت نشدند. آنها که دور اندیش بودند خوب می‌دانستند که به هر حال در این کشور انقلاب شده است، لابد سفیرکبیر فرانسه، پاله‌تولوگ، که علاقه سرشاری به استعاره‌های روسی داشت پیش خود می‌گفت: اسب نستوهی چون میلی‌یوکوف طبعاً به یک مهتر زبر و زرنگ هم نیازمند است.

ترکیب حکومت جدید بلافاصله احساس خصومت کارگران و سربازان و یا دستکم حیرت آنان را برانگیخت. چه در کارخانه‌ها و چه در پادگانها، نام میلی‌یوکوف یا گوچکوف حتی در یک مورد هم با بانگ تهنیت رو به رو نشد. برای اثبات این نکته شواهد بسیار موجود است. سروان مستیسلافسکی حکایت میکند که چطور سربازهایش به محض شنیدن خبر انتقال قدرت از تزار به شاهزاده،

رو درکشیدند و براق شدند . بیشک برخی از آنها پیش خود می گفتند : این بود آنچه آن همه خون برایش ریخته شد ؟ سرگرد اسنانکویچ ، از اطرافیان نزدیک کرنسکی ، گروهان به گروهان از گردان خود بازدید کرد و درهرگروهان از محصنات حکومت جدید سخنهای پرشورگفت ، چون خود آن حکومت را بهترین حکومت ممکن میدانست . " اما حس کردم که سربازها سرد و بی علاقه اند . " فقط هنگامی که جناب سرگرد نام کرنسکی را برزبان آورد " سربازها یکپارچه شور و نشاط شدند . " در آن روزها افکار عمومی بورژوائی در پایتخت کرنسکی را به قهرمان اصلی انقلاب تبدیل کرده بود . سربازها حتی بیشتر از کارگرها آرزو داشتند در وجود کرنسکی وزنه تعدیل کننده ای برضد حکومت بورژوائی ببینند ، و فقط حیران بودند که چرا کرنسکی در آن حکومت دست تنها مانده است . اما کرنسکی به هیچ عنوان وزنه تعدیل کننده ای نبود . بلکه فقط جنبه حجاب و زر و زیور را برای حکومت جدید داشت . او نیز از همان منافی دفاع میکرد که میلی یوکوف مدافعشان بود ، با این تفاوت که کرنسکی نورافکن هفت رنگی در دست داشت .

پس از دائر شدن قدرت جدید ، ساختمان واقعی کشور به چه صورت بود ؟ ارتجاع سلطنت طلب لای جرزهای مملکت پنهان شده بود . با نخستین فروکش موج انقلاب ، طبقات دارا از هرنوع و گرایش دور پرچم حزب کادت ، که ناگهان به یگانه حزب علنی غیر سوسیالیست – و در عین حال به حزب راست افراطی – کشور تبدیل شده بود ، گرد آمدند .

توده ها کرور کرور به سوسیالیستها ، که با شورا یکسان شمرده میشدند ، رو آوردند . نه فقط کارگران و سربازان پادگانهای عظیم پشت جبهه ، بلکه همه مردمان رنگارنگ کوچ و بازار شهرها – مکانیکها ، دستفروشها ، کارمندان جز ، راننده ها ، فراشها ، انواع و اقسام پیشخدمتها و نوکرها – که با حکومت موقت و اعضای احساس بیگانگی میکردند ، در جستجوی قدرت آشناتر و دم دست تری بودند . نمایندگان دهقانها ، که تعدادشان دمامد افزایش می یافت ، یگراست به کاخ تورید می آمدند . توده ها چنان به شورا هجوم می آوردند که گوئی دروازه پیروزی انقلاب را یافته اند . چنان مینمود که هرچه بیرون از چهار دیوار شورا قرار داشت از جرثومه انقلاب نیست و متعلق به جهان دیگری است . حقیقتا نیز چنین بود . آن سوی مرزهای شورا جهان توانگران باقی مانده بود و بس که اکنون در لفاف غبار آلوده و تدافعی خویش درهم می لولید .

از میان طبقات زحمتکش همه شورا را انتخاب نکردند ، توده ها همه با هم بیدار نشدند ، از میان اقشار ستمدیدگان برخی هنوز جرئت نداشتند انقلاب را مربوط به خود بدانند . در آگاهی بسیاری از مردم فقط امیدی بی تمیز سراز خواب برداشته بود . اما همه عناصر فعال توده ها به درون شورا ریختند ، و به

وقت انقلاب فعالیت بر سستی چیره است. به علاوه، از آنجا که فعالیتهای توده‌ای روز به روز فزونی میگرفت، پایگاه شورا مدام وسیعتر میشد. به راستی که یگانه پایگاه اصیل انقلاب همان شورا بود.

کاخ تورید دونیم شده بود: دوما و شورا. کمیته اجرائی در ابتدای کار در بخش تنگی از اتاقهای قسمت اداری کاخ مستقر شده بود که از میانش سیل لاینقطعی از انسانها جریان داشت. نمایندگان دوما هنوز می‌کوشیدند در اتاقهای مجلل خود احساس سیادت کنند. اما طغیان موج انقلاب به زودی همه مرزها را درهم شکست. شورا علیرغم بی‌نصیمی و تزلزل رهبران، همه مقاومتها را درهم می‌شکست و گسترش می‌یافت و دوما سرانجام به حیاط خلوت کاخ پس رانده شد. تناسب تازه، نیروها راه خود را همه جا باز میکرد.

نمایندگان دوما در کاخ تورید، افسرها در هنگهایشان، فرماندهان در سنادها، مدیرعاملها و مدیرها در کارخانهها و در ایستگاههای راه‌آهن و در تلگرافخانهها، و ملاکها و مباشرها - همه در آن نخستین روزهای انقلاب زیر نگاه مظنون و موشکاف توده‌ها قرار داشتند. در نظر توده‌ها، شورا بیان سازمان‌یافته بی‌اعتمادی آنان به همه کسانی بود که بر مردم ستم روا داشته بودند. حروف چینها متن مقالاتی را که چیده بودند به دقت دنبال می‌کردند، کارگران راه‌آهن با نگاهی تیزبین مراقب قطارهای نظامی بودند، تلگرافچیه‌ها متن تلگرافها را دوباره و سه‌باره می‌خواندند، سربازها از کوچکترین حرکات فرماندهانشان براق می‌شدند و با چشمان ظنن به دور و بر می‌نگریستند، کارگرها بازرشهای صدسیاه را از کارخانه بیرون می‌کردند و یا مدیر لیبرال کارخانه‌شان را زیر نظر میگرفتند. دوما از همان نخستین ساعات انقلاب، و حکومت موقت از همان روزهای اول، به مخازنی تبدیل شدند که سیل مداومی از اعتراضات و شکایات طبقات بالای جامعه به درونشان می‌ریخت. شکایات همه درباره "افراط‌گریها" و اعتراضات همه درباره "عواقب وخیم و شوم" اوضاع بود.

خرده بورژوازی سوسیالیستی در آن روزها استدلال میکرد که: "بدون کمک بورژوازی نمیتوانیم دستگاه دولت را بچرخانیم." و جبونانه به ساختمانهای دولتی چشم می‌دوخت که اسکلت حکومت قدیم از درونشان با چشمهای تهی به بیرون مینگریست. مسئله بدین شکل حل شد که بر پیکر سازمانی که انقلاب گردن زده بود یک سر لیبرال گذاشتند. وزرای جدید وارد ادارات تزاری شدند، ماشین‌تحریر و تلفنها و امربرها و ماشین‌نویسها و کارمندها را در اختیار گرفتند، و به سرعت متوجه شدند که دستگاههای اداری میان زمین و آسمان معلق‌اند.

کرنسکی بعدا شرح داد که چگونه حکومت موقت "در روز سوم هرج و مرج سراسری روس قدرت را به دست گرفت، یعنی هنگامی که در سراسر سرزمین روسیه

نه تنها ذره‌ای از قدرت حکومت به جا نمانده بود، بلکه عملاً یک دانه پاسبان هم وجود نداشت. " در نظر کرنسکی شورای نمایندگان کارگران و سربازان که در راس میلیونها تن از مردم قرار گرفته بود به حساب نمی‌آمد، لابد کرنسکی شورا را یکی از عناصر هرج و مرج می‌دانست. از دیدگاه کرنسکی، ناپدید شدن پاسبانها نشانهٔ یتیم شدن کشور بود. این اعتراف ناآگاهانهٔ چپ‌روترین وزیر حکومت جدید، کلیدی است برای درک سیاست کلی آن حکومت.

مقر فرمانداران ایالات به دستور شاهزاده لووف به اشغال روسای انجمنهای ایالتی درآمد، که با اسلاف خود فرق چندانی نداشتند. اینان اغلب ملاکان بزرگی بودند که حتی فرماندارها را هم ژاکوبین می‌دانستند. در راس استانها، روسای انجمنهای استان مقام گرفتند. در قالب واژهٔ جدید "کمیسر" مردم دشمنان قدیم خود را باز شناختند. انسان به یاد سخن میلتنون شاعر انگلیسی می‌افتاد که دربارهٔ اصلاحات بزدلانهٔ پرسبیتری می‌گفت: " پرسبیتر جدید همان کشیش قدیم است که با حروف درشت نوشته شده، " کمیسرهای ایالتی و ناحیه‌ای ماشین تحریرها و پرونده‌ها و کارمندهای فرماندارها و روسای پلیس را تصرف کردند، و طولی نکشید که دریافتند هیچ قدرتی به ارث نبرده‌اند. حیات راستین چه در ایالات و چه در استانها برگرد شورا متمرکز شده بود. بدین سان، سراسر کشور دستخوش قدرت دوگانه شد. اما در ایالات رهبران شورا، همان سوسیال رولوسیونرها و منشویکها، اندکی ساده دل تر بودند و در برخی از نواحی بر قدرتی که در وضع جدید فراچنگشان آمده بود دست رد نگذاشتند. در نتیجه، فعالیت کمیسرهای ایالتی عمدتاً عبارت بود از تسلیم شکایات پی در پی مبنی بر ناممکن بودن اجرای وظایف اداری شان.

دو روز پس از تشکیل دولت لیبرال، بورژوازی احساس کرد که قدرت را کسب نکرده بلکه آن را از کف داده است. پیش از انقلاب، قدرت دارودستهٔ راسیوتین، علی‌رغم همه بوالهوسیهایش، محدود بود. و بورژوازی بر حکومت نفوذ وسیعی داشت. فی‌المثل شرکت روسیه در جنگ بیشتر کار بورژوازی بود تا کار دستگاه سلطنت. اما اصل مطلب در این بود که حکومت تزاری به ثروتمندان روسیه ضمانت داده بود که از کارخانه‌ها و زمینها و بانکها و خانه‌ها و مطبوعات آنان محافظت کند، در نتیجه حکومت از حیث حیاتی‌ترین مسائل، حکومت ایشان، یعنی بورژوازی بود. انقلاب فوریه این وضع را در دو جهت متضاد دگرگون کرد: از یک طرف همهٔ ظواهر قدرت را به بورژوازی تحویل داد، اما از طرف دیگر سهمی را که بورژوازی پیش از انقلاب در حاکمیت واقعی کشور داشت از ایشان گرفت. کارمندان انجمنهای شهری که پیش از انقلاب شاهزاده لووف بر آنها ریاست کرده بود، و کارمندان کمیته‌های نظامی صنعتی که کوچکوف بر آنها فرمان رانده بود، اینک

تحت نام سوسیال رولوسیونرها و منشویکها در کشور و در جبهه، و در شهر و در روستا، میداندار شده بودند. اکنون آنان لووفها و گوچکوفها را به صدارت و وزارت منصوب می‌کردند، و شرایط کار را چنان برای وزرای جدید تعیین می‌کردند که گوئی فراش استخدام کرده‌اند.

از سوی دیگر، کمیتهٔ اجرائی پس از آفریدن حکومت بورژوا، برخلاف خداوند انجیل نمی‌توانست آفریدهٔ خویش را نیک بخواند. برعکس، کمیتهٔ اجرائی شتابان می‌کوشید تا میان خود و مخلوق خود هرچه بیشتر فاصله اندازد، و اعلام کرد فقط در صورتی از قدرت جدید حمایت خواهد کرد که قدرت جدید بی‌ریب و ریا کمر به خدمت انقلاب دموکراتیک ببندد. حکومت موقت به‌خوبی می‌دانست که بدون حمایت دموکراتها حتی یک ساعت هم زنده نخواهد ماند. اما دموکراتها می‌گفتند که فقط به پاس رفتار نیک چنین حمایتی از حکومت موقت خواهند کرد - اما آن رفتار نیک برای لیبرالها به معنی انجام دادن وظائفی بود که از عهد‌هاش خارج بودند، و در ضمن دموکراتها خود از آن رفتار نیک عدول کرده بودند. حکومت مطلقاً نمی‌دانست که در چه محدوده‌ای باید جرات به خرج دهد و حاکمیت نامشروع خود را اعمال کند. رهبران کمیتهٔ اجرائی هم در این خصوص نمی‌توانستند حکومت موقت را راهنمایی کنند، زیرا برای آنها نیز دشوار بود که حدس بزنند در چه مواردی ممکن است نارضائی مردم در میان خود آنها نیز منعکس بشود و نارضائی و اختلاف بر صفوف خودشان نیز مستولی گردد. بورژوازی وانمود می‌کرد که سوسیالیستها فریبشان داده‌اند. سوسیالیستها به نوبت خود می‌ترسیدند که لیبرالها با درخواستهای زود هنگام خود خشم توده‌ها را برانگیزند و اوضاع را از آنچه که بود دشوارتر سازند. "فقط در صورتی" - این شرط دوپهلوی تمام دورهٔ پیش از اکتبر انگ خود را به جا نهاد، و به ضابطهٔ حقوقی دروغی تبدیل شد که در بطن رژیم دورگهٔ انقلاب فوریه جا داشت.

کمیتهٔ اجرائی برای وارد کردن فشار به حکومت کمیسیون ویژه‌ای برگزید و برای ادای احترام به لیبرالها آن را "کمیسیون تماس" نامید. بدین سان، سازمان قدرت انقلابی بر اصل ترغیب متقابل استوار شد. مژرکوفسکی نویسندهٔ عرفانی فقط در تاریخ قوم یهود توانست برای چنین رژیمی پیشینه بیابد: پادشاهان اسرائیل از خود پیامبرانی داشتند. اما پیامبران انجیل، مانند پیامبران آخرین رومانوف، لاقلاً مستقیماً از آسمان فرمان می‌گرفتند، و پادشاهان جرات معارضه با فرامین خداوند را نداشتند. بدین ترتیب، وحدت فرمانروائی تضمین می‌شد. اما پیامبران شورا حدیث دیگری داشتند: آنان فقط از شعور ناقص خویش فرمان می‌گرفتند. به علاوه، وزرای لیبرال معتقد بودند که از شورا

آبی برای ایشان گرم نخواهد شد. چیدزه، اسکولف، سوخانوف و دیگران به مقر حکومت می‌دویدند و با چرب زبانی می‌کوشیدند حکومت را به دادن امتیازی چند ترغیب کنند، وزرا اعتراض می‌کردند، نمایندگان به کمیته اجرائی باز می‌گشتند و می‌کوشیدند کمیته را مطیع اقتدار حکومت سازند، آنگاه دوباره با وزرا تماس می‌گرفتند، و به همین ترتیب روز از نو و روزی از نو. به راستی هم که از این هیزم تر هیچ آبی نمی‌توانست گرم بشود.

در کمیسیون تماس همه شاکی بودند. گوچکوف به‌خصوص بر اختلالاتی که بر اثر اغماض شورا، در ارتش به وجود آمده بود، سرشک می‌ریخت. گاهی اوقات وزیر جنگ انقلاب "به معنای واقعی کلمه... اشک می‌ریخت، یا دستکم چشمهایش را صادقانه با دستمالش پاک می‌کرد." او درست فکر می‌کرد که پاک کردن اشک مسح شدگان از وظایف پیامبران است.

روز نهم مارس ژنرال الکسیف، رئیس ستاد، به وسیله تلگراف به وزیر جنگ هشدار داد که: "اگر بیش از این با شورا تساهل کنیم، بیوغ آلمان به زودی بر گردنمان خواهد افتاد." گوچکوف اشک ریزان به او پاسخ داد که: "افسوس که حکومت صاحب هیچ‌گونه قدرت واقعی نیست، واحدهای ارتش، راه‌آهن، پست و تلگراف همه در چنگ شورا هستند. حقیقت تلخ آن است که حکومت موقت فقط تا زمانی وجود خواهد داشت که شورا به آن اجازه موجودیت بدهد."

هفته‌ها پشت سرهم گذشتند، اما هیچ بهبودی در اوضاع حاصل نمی‌شد. در اوائل ماه آوریل، هنگامی که حکومت موقت نمایندگان دوما را به جبهه فرستاد، با دندان قروچه به نمایندگان تذکر داد که از ابراز مخالفت با نمایندگان شورا بپرهیزند. در تمام طول سفر نمایندگان لیبرال احساس می‌کردند که تحت‌الحفظ به تبعیدگاه برده می‌شوند، اما در ضمن می‌دانستند که بدون آن مراقبت‌ها، علیرغم رفعت مقامشان، نه تنها نمی‌توانستند به سربازها نزدیک شوند بلکه حتی قادر نبودند برای خود در قطار جای نشستن دست و پا کنند. آن گفته بی‌اهمیتی که شاهزاده مانسیرف در خاطرات خود نقل کرده است تصویری را که گوچکوف در مکاتباتش با رئیس ستاد از ساخت حکومت فوریه ارائه می‌دهد به نحو احسن تکمیل می‌کند. یکی از بذله‌گویان مرتجع وضع حکومت را در آن روزها با باریک بینی چنین تشریح می‌کرد که: "حکومت قدیم در زندان است، و حکومت جدید تحت‌الحفظ."

اما آیا حکومت موقت به جز حمایت دوپهلوی رهبران شورا از هیچ حمایت دیگری برخوردار نبود؟ برسر طبقات دارا چه آمده بود؟ این پرسش حائز اهمیت بنیادی است. طبقات دارا، که زندگی‌شان در گذشته آنها را با سلطنت متحد ساخته بود، پس از انقلاب شتابزده برگرد محور جدیدی جمع شدند. روز دوم

مارس، شورای بازرگانی و صنعت، به نمایندگی از طرف همه سرمایه‌داران متحد کشور، اقدامات دومای دولتی را تهنیت گفت، و خود را "تماما در اختیار" کمیته دوما اعلام کرد.

انجمنها و دوماهای شهری نیز همین سیاست را پیش گرفتند. روز دهم مارس، حتی شورای اشرافیت متحد، که ستون اصلی تاج و تخت به شمار می‌رفت، با فضاحتی آمیخته به جبن از همه مردم روسیه خواست که: "برگرد حکومت موقت، تنها حکومت قانونی سرزمین روسیه، متحد شوند." تقریباً مقارن با این زمان، نهادها و سازمانهای طبقات دارا شروع به تخطئه قدرت دوگانه کردند، و تقصیر بی‌نظمیهای کشور را به گردن شورا انداختند - ابتدا محتاطانه و سپس جسورانه و جسورانه‌تر. طولی نکشید که منشیها و اصناف و حرفه‌های لیبرال و کارمندان دولت به کارفرمایان تاسی جستند. از جانب ارتش هم تلگرافها و اعلامیه‌ها و قطعنامه‌های مشابهی صادر می‌شد که همه در ستاد فرماندهی ساخته و پرداخته شده بودند. مطبوعات لیبرال نیز برای "حاکمیت واحد" جنبشی به راه انداختند که در ماههای بعد همچون گردبادی آتشین سران شورا را در محاصره گرفت. تمام این‌ها و هوی روی هم بسیار پر ابهت به نظر می‌رسید. کثرت سازمانها، نامهای پرآوازه، قطعنامه‌ها، مقاله‌ها، و قاطعیت لحن توانگران هم‌مهر مغز تلقین‌پذیر سران کمیته تاثیر قاطعی نهادند. حال آنکه در پشت جوارو جنگالهای تهدیدآمیز طبقات دارا هیچ نیروی مهمی وجود نداشت. سوسیالیست‌های خرده بورژوا در جواب به بلشویکها می‌پرسیدند: پس نیروی مالکیت چه؟ مال و مکنت صرفاً رابطه‌ای است میان مردم. فقط تا زمانی نیرومند است که همگان محترمش می‌دارند و برخوردار از پشتیبانی نظام زوری است که قانون و دولت نامیده می‌شود. اما در موقعیت کنونی جان کلام در این بود که دولت کهن ناگهان فرو ریخته بود، و توده‌ها سرتاپای نظام حقوقی قدیم را به سؤال گرفته بودند. در کارخانه‌ها کارگران خود را صاحب کارخانه و روسا را مهمانهای ناخوانده می‌دانستند. در ولایات نیز ملاکان، رودرو با دهقانان کینه‌توز و ترشرو، و دور از حکومتی که به علت بعد مسافت چند صباحی به قدرتش اعتقاد داشتند، زمین را زیرپای خود سست احساس می‌کردند. طبقات دارا، محروم از امکان استفاده یا محافظت از دارائی‌شان، دیگر دارا محسوب نمی‌شوند. آنها به مردمان بی‌فرهنگ و وحشتزده‌ای تبدیل شده بودند که نمی‌توانستند از حکومت حمایت کنند چون خود نیاز بیشتری به حمایت داشتند. طولی نکشید که طبقات دارا حکومت را به اتهام ضعف به باد لعن و ناسزا گرفتند، غافل از آنکه سرنوشت خویشان را لعن می‌گویند.

در آن روزها فعالیت مشترک کمیته اجرائی و هیئت دولت ظاهراً هدفش

اثبات این نکته بود که هنر حکومت به وقت انقلاب عبارت است از دفع الوقت از طریق حرافی. لیبرالها سیاست دفع الوقت را آگاهانه پیشه کرده بودند. آنها اعتقاد راسخ داشتند که همه اقدامات را باید به تعویق انداخت مگر یک اقدام را: سوگند وفاداری به متحدان روسیه.

میلی یوکوف همکاران خود را با معاهدات سری آشنا می ساخت. کرنسکی از یک گوش می شنید و از گوش دگر در می کرد. ظاهراً فقط رئیس شورای مقدس کلیسا، شخصی به نام لووف، همان نخست وزیر اما محروم از افتخار شاهزادگی، عنان اختیار از کف داد و خشمگین شد و حتی آن معاهدات سری را "دسیسه و دزدی" خواند. شکی نیست که قیل و قال لووف باردیگر لبخند حکیمانه بر لبان میلی یوکوف نشانده ("مردمان عادی احمقند") و او را وادار ساخت لووف را محترمانه دعوت به آرامش کند. در اعلامیه رسمی دولت وعده داده شده بود که مجلس موسسان در نزدیکترین تاریخ ممکن تشکیل شود. اما عمداً ذکر نشده بود که دقیقاً در کدام تاریخ. از شکل حکومت کوچکترین سخنی به میان نیامده بود: آنها هنوز امیدوار بودند که به بهشت گمشده سلطنت باز گردند. اما نکته اصلی این اعلامیه عبارت بود از قول دولت دائر بر ادامه جنگ تا نیل به پیروزی، و "اجرای موی مفاد قراردادهایمان با متفقین." ظاهراً انقلاب تا آنجا که به حیاتی ترین مسائل هستی مردم مربوط میشد، فقط به این منظور به فرجام رسیده بود تا لیبرالها فریاد بکشند: همه چیز به شکل سابق باقی خواهد ماند. از آنجا که دموکراتها اهمیت فوق العاده ای برای به رسمیت شناخته شدن توسط متحدانشان قائل بودند - بازرگان خرده پیا دستش به جایی بند نیست مگر آنکه بانک اعتبارش را به رسمیت بشناسد - کمیته اجرائی به اعلامیه امپریالیستی ششم مارس بی سرو صدا تن داد.

سوخانوف یک سال بعد افسوس می خورد که: "حتی یکی از سازمانهای رسمی دموکراسی علناً در برابر اعلامیه حکومت موقت واکنش نشان نداد، حال آنکه این اعلامیه آبروی انقلاب را از بدو تولد در نظر اروپای دموکراتیک بر باد داده بود."

سرانجام، در روز هشتم مارس، فرمان عفو عمومی از آزمایشگاه دولت صادر شد. اما پیش از آن تاریخ، مردم در سراسر کشور در زندانها را باز کرده بودند، و تبعیدیهای سیاسی در میان شادی و هلهله و حلقه های گل گروه گروه به خانه های خود بازگشته بودند. فرمان عفو همچون پژواکی دیررس از ساختمانهای دولتی برخاست و در فضا گم شد. روز دوازدهم، دولت مجازات اعدام را در کشور لغو کرد. چهارماه بعد، مجازات اعدام از نو در ارتش برقرار شد. کرنسکی قول داد عدالت را بر قلعه های رفیع بنشانند. به واقع نیز در لحظات

هیجان‌زدگی، به قطعنامه، کمیته، اجرائی‌جامه، عمل‌پوشاند و نمایندگان کارگران و سربازان را به عضویت دادگاه‌های عدالت درآورد. این تنها اقدامی بود که ضربان قلب انقلاب در آن حس می‌شد. این اقدام موثرترین دشمنان عدالت راست کرد. اما اقدامات انقلابی در همانجا خاتمه یافت. قاضی دمیانوف، کارمند بلند پایه وزارتخانه کرنسکی، و "سوسیالیست" چون کرنسکی، تصمیم گرفت همه مقامات پیشین دادگستری را در مقام‌هایشان ابقاء کند. او خود توضیح می‌داد که: "سیاست‌های حکومت انقلابی نباید بی‌جهت مایه رنجش افراد گردد" نه فقط وزارت دادگستری بلکه کل حکومت انقلابی اصل فوق را سرمشق خود قرار داده بود. زیرا حکومت بیش از هر چیز از آن می‌ترسید که می‌آدا طبقات دارا و یا دیوانسالاری تزاری را از خود برنجانند. نه فقط قضات، که دادستان‌های رژیم تزار نیز در مقام‌های خود ابقاء شدند. البته ممکن بود توده‌ها در این میان برنجند. اما رنجش توده‌ها به شورا مربوط می‌شد، توده‌ها در میدان دید حکومت نمی‌گنجیدند.

تنها چیزی که در آن گنداب به جویباری زلال شباهت داشت قبل و قال همان لووف تندخو بود که درباره، اعضا، "ابله و بی‌حیثیت" شورای مقدس کلیسا گزارشی رسمی به حکومت ارائه داد. وزراء به توصیفات آبدار لووف گوش دادند، اما شورای مقدس کلیسا همچنان از نهادهای دولت باقی ماند. دیانت ارتدکس نیز مذهب رسمی کشور باقی ماند. حتی ترکیب شورای مقدس هم دست نخورده باقی ماند. انقلاب نباید با کسی سرچنگ داشته باشد!

اعضای شورای دولت - خدمتگزاران وفادار دو یا سه امپراتور - همچنان حقوق خود را از خزانه دولت دریافت می‌داشتند. طولی نکشید که این امر معنای پرکنایه‌ای پیدا کرد. کارگران و سربازان با سروصدای بسیار اعتراض کردند. کمیته اجرائی هم از این بابت ابراز نگرانی کرد. حکومت دو یا سه جلسه را به جروبحث پیرامون سرنوشت و حقوق اعضای شورای دولت گذراند، و دست آخر هم نتوانست به نتیجه برسد. چرا این مردمان محترم را بی‌آزاریم، مضافاً بر اینکه در میان‌شان دوستان بسیار خوبی هم داریم؟

وزرای راسیوتین هنوز در زندان بودند، اما حکومت موقت با شتاب تمام برای ایشان حقوق بازنشستگی مقرر داشت. این دیگر پوزخند به انقلاب بود، تو گوئی صدای حکومت موقت از جهان دیگری می‌آمد. اما حکومت خوش‌نداشت اسلاف خویش را از خود برنجانند. هرچند این اسلاف کت بسته در زندان بودند.

ساتورها کماکان در جامه‌های گل و بنه دوزی شده خود چرت می‌زدند، و هنگامی که سوکولوف ساتورچیگرا، که تازگی به وسیله کرنسکی به مقام مهمی

منصوب شده بود در کت و شلوار مشکی آفتابی شد، بیسروصدا او را از تالار بیرون راندند. این قانونگزاران تزاری پس از اطمینان یافتن از بی‌جریزگی حکومت، دیگر از اهانت به انقلاب فوریه واهمه نداشتند.

کارل مارکس علت شکست انقلاب مارس را در آلمان در این می‌دید که انقلاب "فقط بالاترین رده‌های سیاسی را تصفیه کرد، و همه اقشار فروتر را دست نخورده برجای خود باقی گذاشت - دیوانسالاری کهن، ارتش کهن، قضات کهن، که همه نمک پرورده و غلام خانه‌زاد دستگاه استبداد بودند، همه از گزند انقلاب مصون ماندند." سوسیالیست‌هایی از نوع کرنسکی راه رستگاری را در جایی می‌جستند که مارکس در آنجا علل تباهی را دیده بود. و مارکسیست‌های منشویک با کرنسکی بودند، نه با مارکس.

تنها قلمروئی که حکومت ابتکار و ضربه‌های انقلابی در آن نشان داد، قلمرو قانونگزاری پیرامون سهام صنایع و بانکها بود. در این قلمرو فرمان اصلاحات در روز هفدهم مارس صادر شد. محدودیتهای ملی و مذهبی نیز فقط سه روز بعد لغو شدند. از شما چه پنهان که تحت رژیم کهن، گروهی از اعضای هیئت دولت به علت محروم بودن از فعالیتهای بازرگانی در بازار سهام، لطمات سخت مالی دیده بودند.

کارگران بیصبرانه خواستار محدود کردن ساعات کار به هشت ساعت در روز بودند. حکومت تظاهر کرد که از هردوگوش کر است. به علاوه، زمان جنگ بود و همه موظف بودند در راه سرزمین آباء و اجدادی خود فداکاری نشان دهند. از این گذشته، این قبیل کارها به شورا مربوط می‌شد: بگذار شورا کارگران را آرام کند.

از این هم تهدید آمیزتر مسئله زمین بود. در این باره واقعا لازم بود که کاری صورت بگیرد. شینگارف، وزیر کشاورزی، به ضرب مهمیز پیامبران فرمان تشکیل کمیته‌های محلی زمین را صادر کرد - اما با دوراندیشی بسیار از تعیین وظایف این کمیته‌ها خودداری نمود. دهقانها تصور می‌کردند که این کمیته‌ها به آنها زمین خواهند داد. ملاکها معتقد بودند که کمیته‌ها باید از ملک و املاک آنان صیانت کنند. از همان ابتدای کار، قلاده دهقانها، بیرحمانه‌تر از همه، قلاده‌های دیگر، محکم برگردن رژیم افتاده بود و حلقوم او را می‌فشرد.

مطابق سیاست حکومت رسمی کشور، بررسی همه این مسائل، یعنی همان مسائلی که سبب بروز انقلاب شده بودند، موکول به گشایش مجلس موسسان شد. از این دموکراتهای پاک نهاد چگونه می‌شد انتظار داشت خواست ملت را پیش‌بینی کنند، به خصوص پس از آنکه حتی نتوانسته بودند میخائیل رومانوف را برگرده این خواست بنشانند؟ مقدمات و تدارکات تشکیل مجلس ملی در آن

روزها با چنان قرطاس بازی پردبده و با چنان وقت کشیهای عامدانه‌ای آغاز شد که مجلس موسسان خود به سرابی تبدیل گشت. فقط در روز ۲۵م مارس، یعنی تقریباً یک ماه پس از قیام - یک ماه انقلاب! - حکومت تصمیم گرفت کنفرانس ویژه‌ای را مامور به وضع قوانین انتخاباتی کند. اما کنفرانس ویژه هرگز گشایش نیافت. میلی‌یوکوف در کتاب تاریخ انقلاب - که از سرتا ته جز دروغ چیزی در آن نیست - می‌گوید که به علت مشکلات گوناگون "کنفرانس ویژه نتوانست کار خود را در زمان حکومت اول آغاز کند." این مشکلات از ذات این کنفرانس و از وظایفش سرچشمه می‌گرفتند. تمام نقشه حکومت این بود که مجلس موسسان را تا وقت بهتر به تعویق بیندازد؛ یعنی تا زمان پیروزی، صلح، و یا لشگرکشیهای کورنیلوف.

بورژوازی روس که دیر به عالم وجود پا گذاشت، از انقلاب سخت متنفر بود. اما نفرت او از انقلاب، نفرتی ناتوان بود. در نتیجه بورژوازی ناچار بود دفع الوقت کند و مانور بدهد. بورژوازی که توان برانداختن و خفه کردن انقلاب را نداشت، بر آن شد که انقلاب را از گرسنگی و تشنگی هلاک کند.

فصل یازدهم

قدرت دوگانه

جوهر قدرت دوگانه متشکل از چیست؟ باید بر سر این سؤال تأمل کنیم. زیرا در آثار تاریخی این مسئله هرگز روشن نشده است. حال آنکه قدرت دوگانه از شرایط مشخص بحرانهای اجتماعی است. و با اینکه این پدیده در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به روشنترین وجه تظاهر کرد، منحصر به این انقلاب نبوده است. طبقات متخاصم در همه جوامع وجود دارند، و طبقه محروم از قدرت ناگزیر می‌کوشد تا سیاست‌های حکومت را تا آنجا که می‌تواند، به نفع خود تغییر دهد. اما این حقیقت در این مرحله به این معنا نیست که دو قدرت، یا بیشتر، بر جامعه حاکمند. خصایص هر ساخت سیاسی مستقیماً به وسیله رابطه طبقات ستمکش با طبقه حاکم تعیین می‌شود. حاکمیت واحد، که در هر رژیم شرط ضروری ثبات است، فقط تا زمانی دوام می‌آورد که طبقه حاکم بتواند قواعد اقتصادی و سیاسی خود را به عنوان تنها قواعد ممکن به تمام جامعه بقبولاند. همزمانی سلطه اشراف زمیندار آلمان با سیطره بورژوازی این کشور - چه در شکل "هوهنزولرنی" و چه در شکل جمهوری - هرچقدر هم که گاهی اوقات معارضه این دو قدرت به شکل حادی درآید، باز قدرت دوگانه محسوب نمی‌شود. این دو قدرت پایگاه اجتماعی مشترکی دارند، در نتیجه اختلاف آنها با یکدیگر منجر به دویاره شدن دستگاه دولت نمی‌گردد. رژیم دوقدرتی فقط از ستیزه‌های آشتی‌ناپذیر طبقاتی برمی‌خیزد - به این دلیل، قدرت دوگانه فقط در دورانهای انقلابی پدید می‌آید، و یکی از عناصر بنیادی این گونه دورانها را تشکیل می‌دهد.

مکانیسم سیاسی انقلاب عبارت است از انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه‌ای دیگر. تحول قهری انقلاب معمولاً در زمانی کوتاه صورت می‌گیرد. اما هیچ طبقه‌ای نمی‌تواند خود را ناگهان از موضع محکوم یکسبه به موضع حاکم ارتقاء دهد، هرچند هم که آن شب، شب انقلاب باشد. طبقه انقلابی باید در آستانه انقلاب موضع کاملاً مستقلی نسبت به طبقه حاکم گرفته باشد، حتی باید امید طبقات و اقشار بینابین را، که همه ناراضی از وضع موجود اما ناتوان از ایفای نقشی مستقل هستند، نیز در خود متمرکز کرده باشد. تمهیدات

تاریخی هر انقلاب در دوره پیش انقلابی، وضعی را پدید می‌آورد که در آن، طبقه‌ای که وظیفه تحقق بخشیدن به نظام تازه جامعه برعهده او افتاده است، در همان حال که دستگاه رسمی حکومت هنوز در دست اربابان کهن کشور قرار دارد، پاره مهمی از قدرت دولت را در دست خود متمرکز ساخته است، هرچند هنوز نمی‌توان این طبقه را فرمانروای کشور محسوبش داشت. این است منشاء قدرت دوگانه اولیه در هر انقلاب.

اما این یگانه شکل ممکن قدرت دوگانه نیست. اگر طبقه جدید به وسیله انقلابی به قدرت برسد که خود خواهانش نبوده است، و اگر این طبقه جدید در اساس طبقه‌ای کهن و از لحاظ تاریخی طبقه دیر به میدان آمده‌ای باشد، و اگر این طبقه پیش از تشریف رسمی‌اش به مسند قدرت از درون پوسیده شده باشد، و اگر پس از رسیدن به قدرت با حریفی رو به رو شود که از حیث سیاسی به پختگی رسیده و خود از مدعیان به دست گرفتن سکان (حکومت) باشد، آنگاه انقلاب سیاسی به جای ایجاد یک تعادل دوقدرتی بی‌ثبات، تعادل دوقدرتی دیگری پدید می‌آورد که از آن هم بی‌ثبات‌تر است. در چنین شرایطی، هرگونه اقدامی، انقلاب-یا ضدانقلاب-را با وظیفه غلبه بر "هرج و مرج" این حاکمیت دوگانه روبرو می‌کند. حاکمیت دوگانه نه تنها مستلزم تقسیم قدرت به دو نیم متساوی، و یا مستلزم تعادل صوری نیروها نیست، بلکه چنین تقسیم یا چنین تعادلی را نفی هم می‌کند. قدرت دوگانه نه یک واقعیت قانونی بلکه یک واقعیت انقلابی است. این بدان معناست که برهم خوردن تعادل جامعه سبب شقه شدن روبنای دولت شده است. قدرت دوگانه هنگامی پدید می‌آید که طبقات متخاصم بر سازمانهای حکومتی ذاتا ناسازگار اتکاء می‌کنند-یکی از این دو سازمان پوسیده و دیگری در حال تکوین و تشکل است- و این سازمانها در هرگام تازه‌ای برای اداره مملکت با یکدیگر برخورد می‌کنند. در چنین موقعیتی، سهمی که از قدرت به هریک از این طبقات هم‌ستیز تعلق می‌گیرد به وسیله تناسب نیروها در جریان مبارزه تعیین می‌گردد.

چنین اوضاع و احوالی به حکم ذات خود نمی‌تواند پایدار باشد. جامعه به تمرکز قدرت نیاز دارد، و در هیئت طبقه حاکم-یا، در موردی که محل بحث ماست، در هیئت دو طبقه نیم‌حاکم- قهرا می‌کوشد تا به این تمرکز قدرت دست یابد. دوپاره شدن حاکمیت پیش درآمد جنگ داخلی است. اما پیش از آنکه طبقات رقیب به این راه حل افراطی متوسل شوند- به ویژه در مواردی که از مداخله نیروی سومی هم در هراسند- ممکن است خود را تامدتی از تحمل، و حتی تایید، این نظام دوقدرتی ناگزیر بیابند. معذک چنین نظامی قهرا منفجر خواهد شد. جنگ داخلی عیانترین نمایش این حاکمیت دوگانه است، زیرا به

آن شکل جغرافیائی می‌دهد. هر یک از قدرتها پس از سنگربندی، برای تصاحب مابقی خاک کشور به ستیزه برمی‌خیزد، و مابقی خاک کشور اغلب ناچار است حاکمیت مضاعف را به صورت تهاجمهای متوالی از جانب دو قدرت ستیزنده تحمل کند تا آنکه یکی از آن دو قدرت خود را به نحو قطعی مستقر بسازد.

انقلاب انگلستان در قرن هفدهم، درست به این دلیل که چنان عظیم بود که ملت انگلیس را تا بیخ و بن درهم ریخت، نمونه‌روشنی از دست به دست گشتن قدرت دوگانه است که هر بار به شکل جنگ داخلی بروز می‌کرد.

ابتدا قدرت سلطنت، متکی بر طبقات ممتاز یا رده‌های بالای طبقات ممتاز – اشراف و اسقفها – با گردنکشی بورژوازی و زمینداران نزدیک به بورژوازی مواجه شد. حکومت بورژوازی همان پارلمان پرسبیتی بود که شهر لندن از آن حمایت می‌کرد. کشمکش طولانی این دو رژیم با یکدیگر سرانجام به جنگ آشکار داخلی می‌انجامد. دو مرکز حکومتی – لندن و آکسفورد – هر یک ارتش خود را ایجاد می‌کند. در این مرحله، قدرت دوگانه شکل جغرافیائی به خود می‌گیرد، هر چند در این جنگ داخلی نیز مانند سایر جنگهای داخلی مرزها سخت بی‌ثباتند. پارلمان پیروز می‌شود. شاه اسیر می‌شود و در انتظار سرنوشت می‌ماند.

حال به نظر می‌رسد که شرایط برای حکومت بلامنازع بورژوازی پرسبیتی آماده است. اما پیش از درهم شکسته شدن قدرت سلطنت، ارتش پارلمان به نیروی سیاسی خودمختاری تبدیل می‌شود، و "مستقلها"، خرده‌بورژوازی پارسا و مصمم، و پیشه‌وران و کشاورزان را در صفوف خود گرد می‌آورد. ارتش نه تنها به عنوان یک نیروی مسلح، بلکه به نام گارد ویژه انقلاب، و در مقام نماینده طبقه جدیدی که در برابر بورژوازی مرفه و ثروتمند قد علم کرده است، در زندگی اجتماعی کشور قویا مداخله می‌کند. از این رو در ارتش سازمان حکومتی تازه‌ای پدید می‌آید که بالاتر از فرماندهان نظامی قد علم می‌کند. این سازمان حکومتی عبارت است از شورای نمایندگان سربازان و افسران ("تهییج‌گران"). آنگاه دوران جدیدی از حاکمیت مضاعف فرا می‌رسد که عبارت است از حاکمیت مضاعف پارلمان پرسبیتی و ارتش مستقل. این وضع به معارضه علنی منجر می‌شود. بورژوازی نمی‌تواند با ارتش خویش در برابر "ارتش نمونه" کرامول – یا خلق مسلح – عرض وجود کند. ستیزه این دو نیرو با تصفیه پارلمان پرسبیتی به ضرب شمشیر ارتش "مستقلها" خاتمه می‌یابد. اکنون از پارلمان فقط لاشه‌ای به جا مانده است، دیکتاتوری کرامول مستقر می‌گردد. رده‌های پائین‌تر ارتش، به رهبری مساوات‌طلبها – جناح چپ افراطی انقلاب – می‌کوشند در برابر فرمانروائی رده‌های بالاتر نظامی، یعنی در برابر بزرگان ارتش، رژیم واقعا خلقی خود را

برپا کنند. اما این نظام تازه دوقدرتی موفق به گسترش نمی‌شود. مساوات‌طلبها، یعنی فروترین قشر خرده بورژوازی، هنوز مسیر تاریخی خود را نیافته‌اند و نمی‌توانند هم ببینند. طولی نمی‌کشد که کرامول حساب خود را با دشمنان خویش تصفیه می‌کند. تعادل سیاسی تازه‌ای، که هنوز به هیچ عنوان باثبات نیست، تا چند سال برقرار می‌گردد.

در انقلاب کبیر فرانسه، مجلس موسسان، که ستون فقراتش را رده‌های بالای طبقه سوم تشکیل می‌دادند، قدرت را در دستهای خود متمرکز ساخت. اما بدون اینکه حقوق ویژه پادشاه را کاملاً از او سلب کند. دوره مجلس موسسان دوره مشخصی از قدرت دوگانه است، که به فرار پادشاه به وارن می‌انجامد و با تاسیس جمهوری رسماً خاتمه می‌یابد.

نخستین قانون اساسی فرانسه (۱۷۹۱)، مبتنی بر استقلال موهوم قوه‌های مقننه و مجریه بود، و در حقیقت می‌کوشید تا حاکمیت مضاعفی را از دید مردم پنهان بدارد، این حاکمیت مضاعف عبارت بود از فرمانروایی بورژوازی، که پس از تسخیر زندان باستیل توسط مردم در مجلس ملی کاملاً مستقر شده بود، و سلطه دستگاه کهن سلطنت که صرفنظر از امیدش به مداخله قدرتهای خارجی، هنوز بر رده‌های بالای روحانیت و بوروکراسی و ارتش متکی بود. این رژیم متناقض نطفه انهدام اجتناب‌ناپذیر خود را دربر داشت. فقط دوراه باقی مانده بود، یا قدرتهای ارتجاعی اروپا باید مجلس بورژوازی را تار و مار می‌کردند، و یا پادشاه و دستگاه سلطنت باید به تیغه گیوتین سپرده می‌شدند. پاریس و کوبلانس ناگزیر از زور آزمائی اند.

اما پیش از آنکه کار به جنگ و گیوتین بکشد، کمون پاریس - به پشتیبانی فروترین اقشار طبقه سوم در پایتخت - پا به میدان می‌گذارد و با جسارتی روزافزون بر سر تصرف قدرت با نمایندگان رسمی بورژوازی ملی در می‌افتد. بدین ترتیب، حاکمیت مضاعف دیگری پا به منصفه ظهور می‌گذارد که نخستین تجلی‌اش را در سال ۱۷۹۰ می‌بینیم، یعنی هنگامی که بورژوازی بزرگ و متوسط در ادارات و شهرداریها جا خوش کرده است. چه شگفت‌انگیز است - و چه بیرحمانه حقانیتش پایمال شده است - تصویر توده‌ها که می‌کوشند تا از قعر دخمه‌ها و گورهای اجتماعی خویش برخیزند و در حریمی که در آن مردمانی با کلاه‌گیس و جامه‌های ابریشمین به رقم‌زدن سرنوشت ملت سرگرمند، قد علم کنند. چنین می‌نمود که بنیاد اجتماع، لهیده در زیر پای بورژوازی با فرهنگ، به جنبش درآمده و به حیات بازگشته است. سرهای انسانی از میان توده‌های درهم تنیده گردن می‌کشیدند، دستهای پینه بسته به طرف یکدیگر دراز می‌شدند، صداها زمخت اما مردانه فریاد می‌زدند! ناحیه‌های پاریس، این فرزندان حرامزاده

انقلاب زندگی مستقل خویش را آغاز کردند. موجودیت آنها به رسمیت شناخته شد - امکان نداشت بتوان موجودیت آنها را به رسمیت شناخت! - و به جای ناحیه به بخش تبدیل شدند. اما دائما مرزهای قانون را می شکستند و از پائین جریانی از خون تازه می گرفتند، و علیرغم قانون صفوف خود را به روی مردمان بی حقوق و "سان کولوتهای" بینوا می گشودند. در همان زمان، انجمنهای روستائی به پناهگاهی تبدیل شده بودند برای قیام دهقانان برعلیه قوانین بورژوائی که از نظام مالکیت فئودالی دفاع می کرد. بدین سان از پس ملت دوم، ملت سوم به پا خاست.

بخشهای پاریس ابتدا در برابر کمون به مخالفت برخاستند، زیرا کمون هنوز زیر سلطه بورژوازی آبرومند قرار داشت. در طغیان جسورانه دهم اوت ۱۷۹۲، بخشها بر کمون مسلط شدند. از آن تاریخ به بعد کمون انقلابی رویاروی مجلس قانونگزاری قرار گرفت و سپس با کنوانسیون از در ستیزه درآمد، زیرا کنوانسیون از همگامی با مسائل و پیشرفت انقلاب عاجز بود - کنوانسیون فقط به ثبت رویدادها می پرداخت نه به ایجاد آنها - و نیرو و بیباکی و یکپارچگی طبقه نوظهور را، که از اعماق ناحیههای پاریس سر برکشیده و در میان عقب ماندهترین روستاها پشتیبان خود را یافته بود، نداشت. همان طور که بخشها بر کمون مسلط شده بودند، کمون نیز، از طریق یک قیام جدید، بر کنوانسیون مسلط شد. هریک از این مراحل آشکارا با حاکمیت مضاعفی توأم بود که هریک از جناحهایش می کوشید حکومت واحد و قدرتمندی را مستقر بسازد - جناح راست از طریق مبارزه تدافعی، جناح چپ از راه مبارزه تهاجمی - بدین ترتیب به طور کلی - هم برای انقلاب و هم برای ضدانقلاب - نیاز به استبداد از تناقضهای غیرقابل تحمل حاکمیت مضاعف ناشی می شود. گذار از هریک از شکلهای حاکمیت مضاعف به شکل دیگر، از طریق جنگ داخلی تحقق می پذیرد. مراحل بزرگ انقلاب - یعنی انتقال قدرت به طبقات یا قشرهای نوظهور - در این جریان مقارن با توالی سازمانهای نیابتی نیست که چون سایه پرافتادهای دینامیسم انقلاب را لنگان لنگان دنبال می کنند. درست است که دست آخر دیکتاتوری انقلابی سان کولوتهای با دیکتاتوری کنوانسیون متحد می شود. اما با کدام کنوانسیون؟ کنوانسیونی که از ژیروندیستها، که تا دیروز توسط ترور به کنوانسیون فرمان می راندند، پاک شده است - کنوانسیون کوچکتری که خود را با حاکمیت نیروهای جدید اجتماعی وفق داده است. بدین سان انقلاب فرانسه از طریق پلههای قدرت دوگانه در طول چهارسال جنگ و ستیز به اوج خود صعود می کند. و پس از نهم ترمیدور - باز از طریق پلههای قدرت دوگانه - شروع به نزول می کند. و باز جنگ داخلی بر هر پله نزولی مقدم است. درست به همان شکل که هریک از پلههای صعودی را

همراهی کرده بود. بدین شکل جامعه نو تعادل تازه‌ای از نیروها را می‌جوید. بورژوازی روس، در ستیز و همکاری با بوروکراسی راسپوتین، موضع سیاسی خود را در خلال جنگ سخت مستحکم کرده بود. و با بهره‌جویی از شکست تزاریسیم، و از طریق اتحادیه‌های شهر و روستا و کمیته‌های نظامی - صنعتی، قدرت عظیمی را در دستهای خود متمرکز ساخته بود. وجوهات دولتی وسیعی را در اختیار خود داشت، و در اساس حکومت دوم کشور به شمار می‌رفت. در خلال جنگ وزرای تزار شکایت می‌کردند که شاهزاده لووف به ارتش خوار و بار می‌رساند، به ارتش غذا می‌دهد، درمان و دارو می‌دهد، و حتی برای سربازها دکان سلمانی باز کرده است. در سال ۱۹۱۵، کریوشین وزیر می‌گفت: "یا باید به این وضع خاتمه دهیم، و یا تمام قدرت را در اختیار لووف بگذاریم." او هرگز تصور نمی‌کرد که یک سال و نیم بعد لووف "تمام قدرت" را دریافت ندارد - منتها نه از دست تزار، بلکه از دستهای کرنسکی و چیدزه و سوخانوف. اما یک روز پس از پیشکش شدن قدرت به لووف، حاکمیت مضاعف تازه‌ای آغاز شد، بدین معنی که در جوار نیمه حکومت دیروز لیبرالها - که امروز رسماً جنبه قانونی یافته بود - حکومت غیررسمی اما به مراتب واقعی‌تر طبقات زحمتکش در هیئت شوراها ظهور کرد. از آن لحظه به بعد، اهمیت انقلاب روسیه به تدریج مقیاسی تاریخی و جهانی پیدا کرد.

پس ویژگی قدرت دوگانه‌ای که در انقلاب فوریه ظهور کرد چه بود؟ در مورد قرنهای هفدهم و هجدهم، قدرت دوگانه در هریک از موارد مرحله‌ای طبیعی در مبارزه‌ای بود که تناسب موقت نیروها بر طرفین تحمیل کرده بود، و هر طرف می‌کوشید تا قدرت واحد خویش را جانشین قدرت دوگانه سازد. در انقلاب ۱۹۱۷، می‌بینیم که دموکراتهای رسمی عالما و عامدا نظام دوقدرتی را به دست خود ایجاد می‌کنند، و با تمام قوا از انتقال قدرت به خود گریزانند. در این مورد در نگاه نخست چنین به نظر می‌رسد که قدرت دوگانه نه در نتیجه مبارزه طبقات بر سر تصرف قدرت، که بر اثر "تفویض" داوطلبانه قدرت از جانب یک طبقه به طبقه دیگر پدید می‌آید. "دموکراسی" روس که برای اجتناب از رژیم دوقدرتی به دنبال مفری می‌گشت، این مفرا فقط در چشم‌پوشی از اریکه قدرت توانست بیابد. همین است آن چیزی که ما نامش را معمای انقلاب فوریه گذاشتیم.

مورد مشابهی را در رفتار بورژوازی آلمان نسبت به دستگاه سلطنت در سال ۱۸۴۸ می‌توان یافت. اما این قیاس کامل نیست. بورژوازی آلمان جدا می‌کوشید تا قدرت را بر اساس موافقت طرفین با دستگاه سلطنت تقسیم کند. اما در آن مورد، بورژوازی نه تمام قدرت را در تصرف خود داشت، و نه به هیچ

عنوان می‌خواست که تمام قدرت را به دستگاه سلطنت تفویض کند. "بورژوازی پروس قدرت عمده را در اختیار داشت، و کوچکترین تردیدی نداشت که نیروهای حکومت پیشین، خود را بیدریغ در اختیار او خواهند نهاد و به هواخواهان فداکار قدرت مطلقش تبدیل خواهند شد." (مارکس و انگلس).

دموکراسی روس در سال ۱۹۱۷، که از همان نخستین لحظه قیام قدرت را تسخیر کرده بود، نه تنها کوشید با بورژوازی قسمتش کند، بلکه سعی کرد دستگاه دولت را یکجا و تماما به بورژوازی تحویل دهد. چه بسا این بدان معناست که دموکراسی رسمی روس در ربع اول قرن بیستم دچار فساد سیاسی کاملتری شده بود تا بورژوازی لیبرال آلمان در قرن نوزدهم. و این نکته با قوانین تاریخ مطابقت تام و تمام دارد، زیرا فساد سیاسی دموکراسی رسمی روس، عارضه متقابل رشد سیاسی طبقه کارگر در این دهه‌ها بود که اینک جانشین پیشه‌وران کرامول و سانکولوت‌های روبسپیر شده بود.

اگر دقیقتر به قضایا بنگریم خواهیم دید که فرمانروائی دوگانه حکومت موقت و کمیته اجرائی صرفا بازتابی بود از یک حکومت مضاعف دیگر. در آن شرایط فقط طبقه کارگر می‌توانست مدعی راستین قدرت شود. سازشکاران که اتکای آلوده به تردیدی به کارگران و سربازان داشتند، ناچار بودند دو حساب و کتاب مجزا برای خود نگاه دارند - یکی با پادشاهان و دیگری با پیامبران. حکومت دوگانه لیبرالها و دموکراتها فقط بازتابی بود از حاکمیت دوگانه و در خفا نگاه داشته شده بورژوازی و طبقه کارگر. پس از نشستن بلشویکها بر جای سازشکاران در راس شوراها - که فقط پس از چندماه صورت گرفت - آن حاکمیت دوگانه در خفا نگاه داشته شده عیان شد، و آنگاه کشور روسیه در آستانه انقلاب اکتبر قرار گرفت. تا این زمان، انقلاب در جهانی از بازتابهای سیاسی می‌زیست. حاکمیت مضاعف چون توسط دلیل تراشیهای روشنفکرهای سوسیالیست منکسر می‌شد، به جای آنکه یکی از مراحل مبارزه طبقاتی تلقی شود، به اصلی تنظیم کننده تغییر ماهیت داد. و درست به همین دلیل بود که در کانون همه بحثهای نظری جا گرفت. هر چیزی فایده‌ای دارد: خصوصیت آئینه‌وار حکومت مضاعف فوریه ما را قادر ساخته است تا دوره‌هایی را در تاریخ درک کنیم که در آن دوره‌ها، همین پدیده حکومت مضاعف همچون یک مصاف جانانه در طول مبارزه دو رژیم پدید می‌آید. پرتو ضعیف و انعکاسی کره ماه کشفیات مهمی را درباره نور خورشید امکان پذیر می‌سازد.

ویژگی اساسی انقلاب روسیه را باید در پختگی طبقه کارگر روسیه جستجو کرد که به مراتب از توده‌های شهری انقلابهای پیشین آگاهتر بود. این ویژگی ابتدا به حکومت شبح‌وار مضاعف منجر شد و سپس مانع از آن گردید که حکومت

مضاعف واقعی به نفع بورژوازی فیصله یابد. زیرا مسئله از این قرار بود که: یا بورژوازی به دستگاه کهن دولت سلطه خواهد یافت و آن را برای پیشبرد مقاصد خود اندکی مرمت خواهد کرد، که در آن صورت کار شوراها ساخته است، و یا آنکه شوراها مبانی حکومت جدیدی را تشکیل خواهند داد، و نه فقط بساط کهن حکومت بلکه سلطه طبقاتی را که این بساط در خدمتشان قرار گرفته نیز برخواهند چید. منشویکها و سوسیال رولوسیونرها به سوی راه حل اول، و بلشویکها به سوی راه حل دوم می‌شنافتند. طبقات ستمکش که، همان طور که "مارا" متوجه شده است، در گذشته دانش، یا مهارت، و یا رهبری لازم را برای به فرجام رساندن کاری که آغاز کرده بودند نداشتند، در انقلاب روسیه در قرن بیستم مسلح به هرسه بودند. بلشویکها پیروز از کار درآمدند.

یک سال پس از پیروزی بلشویکها همان وضع در آلمان تکرار شد، منتها با تناسب متفاوتی از نیروها. سوسیال‌دموکراسی درصدد استقرار حکومت دموکراتیک بورژوازی و برجیدن بساط شوراها بود. روزا لوکزامبورگ و لیب‌کنخت درصدد استقرار دیکتاتوری شوراها بودند. سوسیال دموکراتها برنده شدند. هیلفردینگ و کائوتسکی در آلمان، و ماکس آدلر در اتریش، پیشنهاد کردند که دموکراسی و نظام شورائی با یکدیگر "ترکیب" شوند و شوراها کارگران، در ساخت حکومتی کشور ادغام گردند. اگر این پیشنهاد صورت عمل به خود می‌گرفت، جنگ داخلی به طور بالقوه یا آشکار جزء لاینفک رژیم دولت می‌شد. محال است بتوان ناکجاآباد غریبتری از پیشنهاد فوق تصور کرد. یگانه توجیهی که برای پیدایش این پیشنهاد در خاک آلمان می‌توان یافت شاید یک سنت کهن آلمانی باشد: دموکراتهای ورتمبرگ در سال ۱۸۴۸ خواستار جمهوری‌ای بودند که رئیسش دوک باشد.

آیا پدیده قدرت دوگانه - که تا به حال کمتر کسی آن را بررسی کرده است - نظریه مارکس را درباره دولت، که حکومت را کمیته اجرائی طبقه حاکم می‌داند، نقض می‌کند؟ این سؤال درست به این می‌ماند که بپرسیم: آیا نوسان قیمتها بر اثر جذر و مد عرضه و تقاضا نظریه ارزش کار را نفی می‌کند؟ آیا فداکاری مادر برای حفاظت از فرزندانش قانون تنازع بقاء را رد می‌کند یا خیر؟ خیر، در این گونه پدیده‌ها با ترکیب پیچیده‌تری از همین قوانین رو به رو هستیم. اگر دولت سازمانی باشد برای حکومت یک طبقه بر طبقات دیگر، اگر انقلاب عبارت باشد از برانداختن طبقه حاکم، پس انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه دیگر الزاما موجد شرایط متناقض در وضع دولت خواهد بود، و این شرایط پیش از هرچیز به شکل قدرت دوگانه بروز خواهد کرد. رابطه نیروهای طبقاتی با یکدیگر یک کمیت ریاضی نیست که بتوان آن را از پیش محاسبه

کرد . هنگامی که رژیم کهن از تعادل خارج می‌شود ، برآیند تناسب جدید نیروها را فقط با نبرد می‌توان تعیین کرد . این نبرد همان انقلاب است . ممکن است به نظر برسد که این پژوهش نظری ما را از حوادث ۱۹۱۷ دور ساخته است . اما در حقیقت این پژوهش ما را به کنه آن حوادث می‌رساند . زیرا تکاپوی احزاب و طبقات دقیقا برحول همین مسئله قدرت دوگانه چرخ می‌زد . فقط از قله پژوهشی نظری می‌توان این تکاپو را در تمامیتش دید و به درستی آن را فهمید .

فصل دوازدهم کمیتهٔ اجرائی

سازمانی که در بیست و هفتم فوریه در کاخ توریید ایجاد شد، و "کمیتهٔ اجرائی شورای نمایندگان کارگران" خوانده شد، با نام خود وجه اشتراک اندکی داشت. شورای نمایندگان کارگران در سال ۱۹۰۵، که آغازکنندهٔ نظام شورائی بود، از میان اعتصاب عمومی کارگران برخاست، آن شورا نمایندهٔ بیواسطهٔ توده‌های مبارز بود. سران اعتصاب به نمایندگی شورا انتخاب شدند، انتخاب اعضای آن زیر آتش دشمن صورت گرفت، کمیتهٔ اجرائی‌اش به وسیلهٔ اعضاء شورا انتخاب شد تا مبارزه را دنبال کند. همین کمیتهٔ اجرائی بود که قیام مسلحانه را در دستور روز قرار داد.

انقلاب فوریه از برکت شورش نیروهای نظامی، پیش از آنکه کارگران شورای خود را تشکیل دهند به پیروزی رسید. کمیتهٔ اجرائی پیش از تشکیل شورا، و مستقل از کارخانه‌ها و هنگها، بلافاصله پس از پیروزی انقلاب به دست چندتن معدود تاسیس شد.

در اینجا با ابتکار دیرین رادیکالها رو به رو میشویم که همیشه از مبارزهٔ انقلابی دور می‌ایستند، اما در همان حال خود را برای چیدن میوه‌های انقلاب آماده می‌سازند. رهبران راستین کارگرها هنوز خیابانها را ترک نکرده بودند. آنها سرگرم خلع سلاح برخی، و مسلح ساختن برخی دیگر بودند و می‌خواستند از پیروزی مطمئن شوند. در میان ایشان آنها که دور اندیشتر بودند هنگامی که خبردار شدند که در کاخ توریید نوعی شورای نمایندگان کارگران ظهور کرده است، به خود آمدند. درست به همان شکل که در پائیز ۱۹۱۶، بورژوازی لیبرال به امید انقلاب کاخی، که قرار بود شخص نامعلومی به اجرائش در آورد، حکومت ذخیره‌ای را آماده نگاه داشته بود تا بر تزار جدید بقبولاند، روشنفکرهای رادیکال نیز نیمه حکومت ذخیرهٔ خود را در لحظهٔ پیروزی انقلاب فوریه آماده ساخته بودند. از آنجا که ایشان دستکم در گذشته پیرو جنبش کارگران بودند و همیشه کوشیده بودند خود را زیر پوشش این جنبش بگنجانند، اینک فرزند خود را کمیتهٔ اجرائی شورا نام گذاردند. این هم یکی از آن جعلیات نیمه عمدی بود که تاریخ، به خصوص تاریخ انقلابهای مردمی، انباشته

از آنهاست. در چرخش انقلابی حوادث، که معمولاً متضمن انقطاع تداوم حکومت است، این طبقات تحصیلکرده، که اینک باید راه و رسم حکومت را بیاموزند، باکمال میل حاضرند هرنام یا نمادی را که به خاطرات قهرمانی توده‌ها مربوط است، دستاویز خود سازند. و کلمات اغلب جوهر امور را در پرده نگاه می‌دارند. بویژه هنگامی که منافع گروه‌های متنفذ این پرده‌پوشی را ایجاب می‌کند. اقتدار عظیم کمیته اجرائی از بدو تولد منکی به رابطه ظاهری اش با شورای ۱۹۰۵ بود. این کمیته، که در نخستین جلسه پر هرج و مرج شورا مورد تایید نمایندگان شورا قرار گرفت، از آن پس نفوذ قاطعی هم بر اعضاء و هم بر سیاست شورا اعمال کرد. این نفوذ بیشتر از این بابت محافظه کارانه بود که فضای داغ مبارزه که میتوانست ضامن انتخاب طبیعی و برحق نمایندگان باشد، دیگر وجود نداشت. قیام به گذشته تعلق گرفته بود. همه مست از باده پیروزی، برای تمتع از وضع جدید نقشه می‌کشیدند، و با روان و نا حدی نیز مغز خود شیوه تساهل پیشه کرده بودند. فقط پس از چندماه کشمکش و مبارزه در شرایط جدید، و پس از جا به جا شدن افراد، شورائونست از سازمانی برای تقدیس پیروزی به آلتی برای مبارزه و تمهید قیامی جدید تبدیل گردد. ما براین جنبه از قضیه انگشت تاکید گذاردیم زیرا تا به حال در پرده ابهام باقی مانده بود.

اما خصلت میانه‌رو و سازشکار کمیته اجرائی و شورا را فقط شرایط حاکم برفضای آن روزها تعیین ساختند. علل عمیقتر و دیرپاتری نیز در همان جهت دست اندر کار بودند.

در پتروگراد بیش از صدوینجاه هزار سرباز مستقر بودند. دستکم چهار برابر این تعداد مرد و زن کارگر در آن شهر می‌زیستند. با این حال به ازای هر دو نماینده کارگر در شورا، پنج نماینده سرباز وجود داشت. قوانین نمایندگی به نحو مفروطی منعطف بودند، و این قوانین پیوسته به نفع سربازها خم و راست میشدند. کارگرها برای هر هزار نفر یک نماینده داشتند، حال آنکه کوچکترین واحدهای نظامی اغلب دو نماینده به شورا می‌فرستادند. جامه خاکستری ارتش رنگ اصلی زمینه شورا شده بود.

به علاوه حتی برخی از نماینده‌های غیرنظامی هم به وسیله کارگران انتخاب نمی‌شدند. اندک نبودند کسانی که با دعوتنامه‌های خصوصی و یا از برکت زبر و زرنگی خود به شورا راه می‌یافتند. از آن جمله بودند وکلای رادیکال، پزشکها، دانشجوها، و روزنامه‌نگارهایی که به نمایندگی از جانب گروههای مشکوک، و یا اغلب به نمایندگی از طرف جاه‌طلبی خویش، خود را در شورا جا کرده بودند. این انحراف آشکار در ماهیت شورا حتی با استقبال رهبران شورا مواجه شد، زیرا آنان نیز ترجیح می‌دادند که جوهر غلیظ کارخانه و پادگان با

آب ولرم روشنفکرآبی رقیق شود. بسیاری از این مهمانهای ناخوانده، ماجراجوها، پیامبران خودسر، و جاه‌طلبیهای حرفه‌ای، با سقلمه‌های تحکم‌آمیز خود کارگرهای دهان بسته و سربازهای بی‌عزم را خارج از شورا نگاه داشتند. و اگر در پتروگراد قضا یا از این قرار بود، به راحتی میتوان تصور کرد که در ولایات، آنجا که پیروزی آسان به چنگ آمده بود، چه میگذشت. سراسر کشور مملو از سرباز بود. پادگانهای کیف، هلزینگفورز و تفلیس به اندازه پادگان پتروگراد ابواب جمعی داشتند، در ساراتوف، سامارا، تامبوف و امسک هفتاد تا هشتاد هزار سرباز مستقر بودند، در یاروسلاول، اکاترینوسلاو و اکاترینبورگ شصت هزار، و در مجموعه دیگری از شهرها پنجاه، چهل، و سی هزار سرباز وجود داشت. نحوه انتخابات شورا در نقاط مختلف فرق میکرد، اما در همه جا به نظامیان امتیاز می‌بخشید. از لحاظ سیاسی، این امتیاز را کارگرها خود به نظامیان می‌دادند، زیرا می‌خواستند به هر قیمت که شده سربازان را با خود متحد کنند. علاوه بر گروه کثیری از ستوانها و افسرهای جزء دیگر که به وسیله سربازها انتخاب شده بودند، اغلب، به خصوص در ولایات، حق نمایندگی ویژه‌ای به هیئت فرماندهی پادگانها نیز داده میشد. در نتیجه این اوضاع، ارتش در بسیاری از شوراها صاحب اکثریت قاطع بود. توده‌های سرباز، که هنوز فرصت نکرده بودند سیمای سیاسی خود را بیابند، از طریق نمایندگانشان سیمای شورا را تعیین ساختند.

در هر نظام نیابتی همیشه نوعی عدم انطباق مابین وکلا و موکلان موجود است. این عدم انطباق به خصوص از روز دوم انقلاب به بعد شدت گرفت. نمایندگان سربازهای بی‌پناه اغلب در آن روزها به کلی با سربازها و با انقلاب بیگانه از آب در می‌آمدند - انواع مختلف روشنفکرها و نیمه روشنفکرها که در پادگانهای پشت جبهه مخفی شده بودند و در نتیجه به حد افراط دم از میهن پرستی می‌زدند. بدین ترتیب بین روحیه پادگانها و روحیه شورا جدائی افتاد. سرگرد استانکوویچ، که سربازهای گردانش پس از انقلاب با اکراه و با بی‌اعتمادی او را بار دیگر به فرماندهی خود پذیرفتند، پیرامون مسئله ظریف انضباط سخنرانی مؤثری برای سربازها ایراد کرد. او از سربازها می‌پرسید: چرا احساسات شورا ملایمتر و معقولتر از احساسات گردانهاست؟ این استفهام ساده لوحانه بار دیگر نشان میدهد که احساسات واقعی فرودستان چه سخت می‌توانند به درون طبقات بالا رخنه کنند.

با همه این اوصاف، از روز سوم مارس به بعد گردهم‌آئیهای کارگرها و سربازها متفقا از شورا خواستند که حکومت موقت بورژوازی لیبرال را عزل کند، و خود قدرت را در دست بگیرد. در این مورد نیز ابتکار عمل بار دیگر به محله

وایبورگ تعلق داشت. آیا جز این، خواستی روشنتر و نزدیکتر به قلب توده‌ها میتوانست وجود داشته باشد؟ اما این بلوا به سرعت فرونشاند شد، نه فقط به این دلیل که "دفاع طلبها" سرسختانه مخالفتش بودند، بدتر از این آنکه اکثر رهبران شورا از همان نیمه اول ماه مارس عملاً در برابر رژیم دو قدرتی سرتسلیم فرود آورده بودند. از این گذشته، به جز بلشویکها هیچ کس حاضر نبود مسئله قدرت را علناً پیش بکشد. رهبران ناحیه وایبورگ به ناچار دم در کشیدند. اما کارگران پتروگراد حتی یک لحظه نه به حکومت جدید اعتماد کردند و نه آن را حکومت خود دانستند. با این حال، کارگران مشتاقانه به سربازها گوش میدادند و می‌کوشیدند حتی المقدور با آنان راه بیابند. از سوی دیگر، سربازها که تازه شروع به آموختن نخستین هجاهای زندگی سیاسی کرده بودند، هرچند غریزه دهقانی‌شان نمی‌گذاشت به هر ارباب نورسیده‌ای اعتماد کنند، معذالک به دقت به نماینده‌های خود گوش می‌دادند، نماینده‌ها نیز به نوبت خود محترمانه به رهبران مقتدر کمیته اجرائی گوش می‌دادند، و این رهبران مقتدر هم کاری نداشتند بکنند جز آنکه با ترس و لرز به نبض بورژوازی لیبرال گوش فرادهند. عجلانها همه چیز برپایه این استماع یک جهته - از پائین به بالا - استوار بود. منتها احساسات فرو دستها ناکزیر به بالانشت می‌کرد. مسئله قدرت، که به زور در حاشیه نگاه داشته شده بود، متصل به میان می‌آمد، هرچند در لباس مبدل. ناحیه‌ها و ایالات شکایت می‌کردند که: "سربازها نمی‌دانند به چه کس باید گوش دهند." و بدین شکل، نارضائی خود را از حاکمیت دوگانه کمیته اجرائی حالی میکردند. فرستاده‌های ناوکانهای دریای بالتیک و دریای سیاه روز شانزدهم مارس اعلام کردند که حاضرند حکومت موقت را به رسمیت بشناسند مشروط براینکه حکومت موقت خود را با سیاست کمیته اجرائی هماهنگ کند، به کلام دیگر، آنها به هیچوجه قصد نداشتند حکومت موقت را به رسمیت بشناسند. با گذشت زمان، بانگ اعتراض توده‌ها بلندتر و بلندتر میشد. مثلاً هنگ ۱۷۲ ذخیره قطعه‌نامه‌ای صادر میکند مبنی براینکه: "ارتش و مردم باید فقط از دستورات شورا پیروی کنند"، و بلافاصله قضیه خلف را نیز پیش می‌کشد: "آن دسته از دستورات حکومت موقت که متناقض با تصمیمات شورا هستند باید نادیده گرفته شوند." کمیته اجرائی با احساس رضایتی آمیخته به دلشوره، بر این وضع جدید صحنه گذاشت، حکومت موقت هم دندان روی جگر گذاشت و این وضع را تحمل کرد. از دست هیچیک از آن دوکار دیگری ساخته نبود.

از همان اوائل ماه مارس، شوراها در همه شهرهای عمده و مراکز صنعتی پشت سرهم سبز می‌شدند. بیش از چند هفته طول نکشید که شوراها سراسر کشور را در بر گرفتند. اما فقط در ماههای آوریل و مه به روستاها رسیدند. در بدو امر

عملا فقط ارتش به نام دهقانان سخن می گفت .

کمیته اجرائی شورای پتروگراد در عمل به اندازه یک دولت مستقل اهمیت یافته بود . شوراهای دیگر از پایتخت سرمشق می گرفتند ، و بدنبال هم قطعنامه‌هایی اتخاذ می کردند دائر بر حمایت مشروط از حکومت موقت . هرچند در ماههای نخست رابطه شورای پتروگراد و شوراهای ایالتی به نرمی و بدون کشمکش و اختلاف نظرهای جدی پیش می رفت ، با این حال ضرورت وجود یک دولت واحد به شدت در آن اوضاع و احوال حس می شد . یک ماه پس از واژگونی بساط استبداد ، نخستین کنفرانس شوراها منعقد گردید ، که از نظر ترکیب اعضایش ناقص و یکطرفه بود . هرچند از ۱۸۵ سازمانی که به این کنفرانس نماینده فرستاده بودند دوسوم این رقم را شوراهای ایالتی تشکیل می دادند ، این تعداد عمدتا مرکب از شوراهای سربازان بود . این نمایندگان نظامی - که بیشتر آنها افسر بودند - همراه با نمایندگان سازمانهای مستقر در جبهه اکثریت قاطعی را تشکیل می دادند . درباره ادامه جنگ تا حصول پیروزی کامل نطقهای غرا ایراد شد ، برعلیه بلشویکها ، علیرغم رفتار پر اعتدالشان ، فریادهای گوشخراش به آسمان رفت . سرانجام ، کنفرانس کمیته اجرائی پتروگراد را با شانزده نماینده محافظه کار شهرستانی پرکرد ، و بدین ترتیب کمیته را به یک دولت تمام عیار قانونی بدل ساخت .

این کار با زهم سبب تقویت هرچه بیشتر جناح راست کمیته شد . از این پس ، کمیته اجرائی ناراضیها و معترضها را با اشاره به ایالات می ترساند . قطعنامه مربوط به ضوابط عضویت در شورای پتروگراد - که در چهارم مارس اتخاذ شده بود - هیچگاه به اجرا در نیامد . عامل تصمیم گیرنده نه شوراهای محلی بلکه کمیته اجرائی سراسری روس بود . بدین سان رهبرهای رسمی کمیته در موضع گزندناپذیری قرار گرفتند . مهمترین تصمیمها به وسیله کمیته اجرائی ، یا بهتر بگوئیم به وسیله هسته حاکم این کمیته گرفته می شد ، البته پس از توافق با هسته حکومت مرکزی . شورا همچنان در حاشیه قرار داشت ، و مثل یک جلسه بی اهمیت با آن رفتار می شد . سوخانوف می نویسد : " سیاست کشور در آنجا ، در آن جلسات عمومی ، تعیین نمی شد ، همه آن جلسات عمومی فاقد اهمیت بودند . " این فرمانروایان خودبین سرنوشت تصور می کردند که شوراها با تفویض رهبری به ایشان ، وظیفه عمده خود را انجام داده بودند . آئینده به آنها ثابت خواهد کرد که چنین نیست . تحمل توده‌ها زیاد است ، اما توده‌ها گلرس نیستند که بتوان هر کاسه کوزه‌ای با آنها ساخت . به علاوه ، توده‌ها به وقت انقلاب به سرعت درس می آموزند . قدرت انقلاب در همین جاست .

برای درک بهتر گسترش بعدی حوادث، لازم است بر خصوصیات دو حزب تامل کنیم که از همان ابتدا جبهه سیاسی واحدی را تشکیل دادند، و درشوراها و انجمنهای دموکراتیک شهری و کنگره‌های به اصطلاح "دموکراسی انقلابی" بر دیگران مسلط شدند، و حتی اکثریت رو به نقصان خود را به مجلس موسسان هم بردند، و در نتیجه، آن مجلس به واپسین بارقه قدرت پیشین آنها تبدیل شد، درست مانند تلالوئی رو به مرگ که از آفتاب افول کرده بر فراز تپه‌ای بتابد.

اگر بورژوازی روس به علت تولد دیر هنگامش نمی‌توانست دموکراتیک باشد، دموکراسی روس به همان دلیل می‌خواست خود را سوسیالیست بداند. جهان‌بینی دموکراتیک تمام امکانات خود را در قرن نوزدهم تحلیل برده بود. روشنفکرهای رادیکال در آستانه قرن بیستم، برای آنکه بتوانند راهی به میان توده‌ها باز کنند، ناچار بودند رنگ سوسیالیستی داشته باشند. این علت تاریخی عام سبب پیدایش دو حزب واسطه شد: منشویک و سوسیال رولوسیونر. منتها هر یک از این دو حزب شجره‌نامه و جهان‌بینی جداگانه‌ای داشتند.

منشویکها نظریات خود را بر اساس مارکسیسم پایه‌گذاری کرده بودند. بر اثر همان عقب‌افتادگی تاریخی روسیه، مارکسیسم در این کشور به‌جای آنکه نقد نظری جامعه سرمایه‌داری به‌شمار رود، به وسیله‌ای تبدیل شده بود برای اثبات لزوم توسعه کشور از طریق نظام سرمایه‌داری. تاریخ زیرکانه شکل اخته شده‌ای از نظریه انقلاب کارگری را به‌کار گرفته بود تا به مددش دستجات وسیعی از روشنفکرهای زبون "نارودنیک" را به مفهوم بورژوائی کلمه اروپائی کند. در این میان نقش بسیار مهمی بر عهده منشویکها افتاد. منشویکها که جناح چپ روشنفکرهای بورژوا را تشکیل می‌دادند، میان بورژوازی و قشرهای بالا و میانه‌رو کارگران، یعنی آنها که به فعالیت قانونی در چارچوب دوما و اتحادیه‌های کارگری مایل بودند، واسطه شدند.

سوسیال رولوسیونرها برعکس با مارکسیسم مبارزه نظری می‌کردند - هرچند گهگاه در برابر ما، کیسیسم تسلیم می‌شدند. آنها خود را حزبی می‌دانستند که به اتحاد طبقه روشنفکر و کارگران و دهقانان جامعه عمل پوشانده است - لازم به توضیح نیست که به‌زعم آنان این توفیق به رهبری خرد انتقادی میسر شده بود. عقاید آنان در قلمرو اقتصاد، ملغمه غیرقابل هضمی از برجیده‌های رنگارنگ تاریخی بود که شرایط متناقض زندگی طبقه دهقان را در کشوری منعکس می‌کرد که به سرعت رو به سرمایه‌داری می‌رفت. انقلاب قریب‌الوقوع در نظر سوسیال رولوسیونرها مقدر بود که نه بورژوائی و نه سوسیالیستی بلکه "دموکراتیک" باشد: آنها یک فرمول سیاسی راجانشین یک مضمون اجتماعی کرده بودند. بدین ترتیب، مسیری که سوسیال رولوسیونرها برای خود انتخاب کردند مابین بورژوازی و طبقه

کارگر کشیده شده بود، و در نتیجه خود را داور آن دو طبقه می‌پنداشتند. پس از انقلاب فوریه به‌نظر می‌رسید که سوسیال رولوسیونرها حقیقتاً به ایفای این نقش پرداخته‌اند.

از زمان انقلاب اول ریشه سوسیال رولوسیونرها در طبقه دهقان بود. در نخستین ماههای ۱۹۱۷، تمام طبقه روشنفکر روستائی شعار سنتی نارودنیکها را در سرلوحه برنامه سیاسی خود قرار داد: "زمین و آزادی". بر خلاف منشویکها که پیوسته یک حزب شهری باقی ماندند، سوسیال رولوسیونرها ظاهراً از حمایت نیرومند نواحی روستائی برخوردار بودند. از این مهمتر آنکه، آنها حتی بر شهرها هم سیطره داشتند: در شوراها از طریق دستجات نظامی، و نیز در نخستین انجمنهای دموکراتیک شهری که همیشه در آنها اکثریت مطلق آراء با ایشان بود. قدرت این حزب بی‌کران می‌نمود. اما این قدرت فقط از یک خط سیاسی ناشی شده بود و بس. حزبی که همه به آن رای می‌دهند جز آن اقلیت آگاهی‌گامی که می‌داند به چه رای می‌دهد، به همان اندازه حزب است که ونگ‌ونگ مشترک نوزادان همه کشورهای یک زبان ملی است. حزب سوسیال رولوسیونر به عنوان منادی همه عناصر ناپخته، نامنجم و آشفته انقلاب فوریه پا به میدان نهاد. هرکس که در دوره‌های پیش از انقلاب دلایل کافی برای رای دادن به کادتها یا بلشویکها نیافته بود به سوسیال رولوسیونرها رای داد. اما کادتها در میان حلقه مسدودی از طبقات دارا ایستاده بودند، و بلشویکها هنوز اندک بودند، کمتر کسی حرفهای آنها را درست فهمیده بود، و حتی پاره‌ای از توده‌ها از آنان وحشت داشتند. رای دادن به سوسیال رولوسیونرها به معنای رای دادن به انقلاب به‌طور عام بود، و هیچگونه تعهدی دربر نداشت. محبوبیت این حزب در شهرها نشانگر میل سربازها به آویزش به حزبی بود که از منافع دهقانها دفاع می‌کرد، و نیز نشانگر میل قشرهای عقب‌مانده کارگران به همبستگی با سربازها، و میل شهرنشینان خرده‌پا به اتحاد با سربازها و دهقانها. در آن روزها، کارت عضویت حزب سوسیال رولوسیونر به‌منزله جواز موقتی بود برای ورود به سازمانهای انقلابی، و این جواز اعتبار خود را حفظ کرد تا آنکه جواز معتبرتری جانشین‌اش شد. درباره این حزب عظیم، که همه را از خرد و کلان دربر می‌گرفت، به حق گفته‌اند که فقط صفر پرشکوهی بود.

از زمان انقلاب اول، منشویکها از خصلت بورژوائی انقلاب نتیجه گرفته بودند که باید با لیبرالها متحد شوند. و چنین اتحادی را ذیقیمت‌تر از همکاری با دهقانها می‌پنداشتند، مضافاً بر اینکه دهقانها را متحد نامطمئنی می‌شمردند. بلشویکها برعکس نظریات خود را درباره انقلاب برپایه اتحاد طبقه کارگر با دهقانان برعلیه بورژوازی لیبرال، بنا کرده بودند. در حقیقت امر در انقلاب

فوریه صفبندی متفاوتی می‌بینیم : منشویکها و سوسیال رولوسیونرها متحد باهم به میدان می‌آیند ، و در کنار بورژوازی لیبرال موضع می‌گیرند . بلشویکها در میدان رسمی سیاست تک و تنها می‌مانند .

این واقعیت به ظاهر توضیح‌ناپذیر در حقیقت با قوانین امور کاملاً سازگار است . سوسیال رولوسیونرها ، علیرغم محبوبیت شعارهایشان در روستاها ، به هیچ عنوان یک حزب دهقانی نبودند . هستهٔ مرکزی این حزب - که تعیین‌کنندهٔ سیاستهای حزب بود و از میان خود وزیر و مدیرکل بیرون می‌داد - به‌مراتب با محافل رادیکال و لیبرال شهرها روابط نزدیکتری داشتند تا با توده‌های طغیانگر دهقانی . این هستهٔ حاکم - که از ماه مارس به بعد از هجوم سوسیال رولوسیونرهای جاه‌طلب به شکل غول‌آسایی متورم شده بود - از گسترش جنبش دهقانی تحت لوای شعارهای سوسیال رولوسیونر سخت متوحش بود . البته این "نارودنیکیهای" پالان عوض‌کرده همه چیزهای خوب را برای دهقانها آرزو می‌کردند ، اما دیگر قرار نبود دهقانها دم در بیاورند ! همانطورکه سوسیال رولوسیونرها از طغیان دهقانها می‌ترسیدند ، منشویکها نیز از عصیان کارگرها هراسناک بودند . این ترس و هراس دموکراتیک انعکاسی بود از خطر واقعی جنبش طبقات ستمکش که طبقات دارا را تهدید می‌کرد ، خطری که سبب شده بود نا این طبقات در اردوی واحدی متحد شوند . یعنی در اردوی ارتجاع بورژواها و ملاکها . همدست شدن سوسیال رولوسیونرها با حکومت شاهزاده لووف ملاک ، نشانهٔ انفصال آنان از انقلاب ارضی بود ، درست به همان نهج که همدستی منشویکها با کارخانه‌دارها و بانکدارهایی از نوع گوجکوف ، ترشچنکو و کونووالوف ، به معنای جدائی آنان از جنبش کارگری بود . در چنین شرایطی ، اتحاد منشویکها و سوسیال رولوسیونرها نه بمعنای همکاری طبقات کارگر و دهقان ، بلکه در حکم ائتلاف احزابی بود که به ترتیب از طبقهٔ کارگر و طبقهٔ دهقان بریده بودند ، تا با طبقات دارامیناق اتحاد ببندند . نظر به توضیحی که دادیم اینک روشن است که سوسیالیسم دو حزب دموکراتیک منشویک و سوسیال رولوسیونر افسانه‌ای بیش نبود . در حقیقت امر ، دموکرات منشی آن دو حزب هم از اصالت برخوردار نبود . فقط دموکراسیهای بی‌رُمق احتیاج به آب و رنگ سوسیالیستی دارند . طبقهٔ کارگر روس مبارزه برای به‌چنگ آوردن دموکراسی را در تعارض آشتی‌ناپذیر با بورژوازی لیبرال آغاز کرده بود . از اینرو ، حزبهای دموکراتیک با ورود به جبههٔ بورژوازی لیبرال ، ناگزیر با طبقهٔ کارگر وارد معارضه شدند . این بود ریشه‌های اجتماعی سنیزهٔ بیرحمانه‌ای که بین سازشکاران و بلشویکها در گرفت .

اگر روابط درهم تنیدهٔ فوق را به اجزاء عریان طبقاتی‌اش تجزیه کنیم - اجزائی که اعضا و حتی رهبران دو حزب سازشکار کاملاً بر آنها آگاهی نداشتند -

تصویری از وظایف تاریخی آن دو حزب به دست می‌آید که به تقریب از قرار زیر خواهد بود: بورژوازی لیبرال نمی‌توانست اعتماد توده‌ها را به خود جلب کند. از اینرو از انقلاب می‌ترسید. اما انقلاب برای رشد بورژوازی ضرورت داشت. از بورژوازی حق رای گرفته دو گروه منشعب شدند، که متشکل از پسرها و برادرهای کهنتر بورژوازی بودند. یکی از این دو گروه به میان کارگران رفت، دیگری به میان دهقانان. آنها کوشیدند کارگران و دهقانان را به خود وابسته کنند، و در این راه صادقانه و با شور و شوق مدعی بودند که سوسیالیست هستند و با بورژوازی دشمن. بدین طریق نفوذ پر دامنه‌ای بر مردم کسب کردند. اما طولی نکشید که عقایدشان نتایجی به بار آورد که این نتایج بر مقصود نخستین‌شان پیشی گرفت. بورژوازی احساس خطر کرد و زنگ خطر را به صدا درآورد. هر دو گروهی که از بورژوازی منشعب شده بودند، یعنی منشویکها و سوسیال رولوسیونرها، مانند فرزندان سرب‌راه به فرمان رئیس خانواده گردن نهادند. آنگاه افراد خانواده اختلافات قدیم را شتابزده حل و فصل کردند و دست در دست هم نهادند. توده‌ها را به امان خدا رها کردند، و به نجات جامعه بورژوائی شتافتند.

سوسیال رولوسیونرها، حتی در مقایسه با منشویکها، جماعت زب‌ون و بی‌خاصیتی بودند. ایشان از دیدگاه بلشویکها در همه لحظات حساس یک مشت کادت طراز سوم به نظر می‌رسیدند. از دیدگاه کادتها یک مشت بلشویک طراز سوم. (طراز دوم در هر دو مورد به منشویکها اختصاص داده شده بود.) پایگاه متزلزل و جهان‌بینی درهم برهم این حزب در شخصیت اعضایش منعکس بود: بر همه رهبران سوسیال رولوسیونر انگ ناپختگی و تصنع و تزلزل اخلاقی دیده می‌شد. بدون مبالغه می‌توان گفت که بلشویکهای معمولی شم سیاسی و درک عالیتری از روابط طبقاتی داشتند تا مشهورترین رهبران حزب سوسیال رولوسیونر.

سوسیال رولوسیونرها به علت نداشتن معیارهای باثبات، ناچار بودند به احکام اخلاقی متوسل شوند. لازم به توضیح نیست که تشبثات اخلاقی آنان مانع نمی‌شد که در عالم سیاست حیل‌های رذیلانه‌ای را بکار ببرند که خاص احزاب دلال صفتی است که نه پایگاه باثباتی دارند، و نه مرام روشنی، و نه محور اخلاقی اصیلی.

در جبهه منشویک - سوسیال رولوسیونر، با وجود اکثریت عددی سوسیال رولوسیونرها، مقام برتر به منشویکها تعلق داشت. در این توزیع نیروها از یک حیث سیطره شهر بر روستا منعکس بود، و همچنین تسلط بورژوازی شهری بر خرده بورژوازی روستائی، و سرانجام برتری ذهنی روشنفکرهای "مارکسیست" بر روشنفکرهایی که بر اخلاقیات و جامعه‌شناسی خشکه مقدسانه روس تکیه داشتند، و به تهیدستی تاریخ روسیه کهن می‌بالیدند.

در نخستین هفته‌های پس از انقلاب هیچیک از احزاب چپ، همانطور که می‌دانیم، در پایتخت مقر فرماندهی نداشتند. رهبران سرشناس احزاب سوسیالیست در خارج از روسیه به‌سر می‌بردند. رهبران درجه دوم تازه از شرق دور به‌سوی پایتخت راه افتاده بودند. این شرایط نوعی احتیاط‌کاری و حالت انتظار در میان رهبران موقت انقلاب ایجاد کرد، و سبب شد تا این رهبران به یکدیگر نزدیکتر شوند. در آن چند هفته هیچیک از گروه‌های رهبر هیچ امری را عمیقاً تحلیل نمی‌کرد. کشمکش احزاب در شورا به‌حد افراط صلح‌آمیز بود. همه مسائل بر سر اختلافات جزئی در یک "دموکراسی انقلابی" واحد دور می‌زد. درست است که پس از بازگشت تزرنتلی از تبعید (نوزدهم مارس) رهبری شورا بیچ نندی به‌سوی راست زد - یعنی به‌سوی مسئولیت مستقیم برای حکومت و جنگ. اما بلشویکها هم در اواسط مارس، زیر نفوذ استالین و کامنف که از تبعیدگاه به پایتخت بازگشته بودند، به‌سوی راست چرخیدند، به‌طوری که فاصله میان اکثریت شورا و جناح چپ مخالفش در اول ماه آوریل نسبت به اوائل ماه مارس کمتر شده بود. انفصال واقعی اندکی بعد آغاز شد. تاریخ دقیق آغاز انفصال را می‌توان مشخص کرد: چهارم آوریل، یک روز پس از بازگشت لنین به پتروگراد.

حزب منشویک در راس گرایشهای گوناگونش چند چهره سرشناس داشت، اما دریغ از یک رهبر انقلابی. جناح راست افراطی این حزب، به‌رهبری آموزگاران قدیمی سوسیال دموکراسی روس - پلخانوف، زاسولیک، دویچ - حتی در زمان استبداد موضع میهن‌پرستانه گرفته بود. در شب انقلاب فوریه، پلخانوف، که بدبختانه بیش از عمر عقایدش زیسته بود، در یک روزنامه آمریکائی نوشت که اعتصاب و سایر اشکال مبارزات کارگری از این پس باید جنایت محسوب شود. دستجات وسیع‌تر منشویکهای قدیمی - از جمله اشخاصی نظیر مارتوف، دان، تزرنتلی - در اردوی زیمروالد اسم نوشته بودند و از قبول مسئولیت در قبال جنگ امتناع می‌کردند. اما انترناسیونالیسم منشویکهای چپ، همچنین انترناسیونالیسم سوسیال رولوسیونرهای چپ، در بیشتر موارد سرپوشی بود بر مخالفت‌های دموکرات‌منشانه. انقلاب فوریه اکثر زیمروالیدیستها را باجنگ آشتی داد، و از آن پس زیمروالیدیستها معتقد شدند که جنگ مبارزه‌ایست در راه دفاع از انقلاب! در این میان، مصمم‌تر از همه تزرنتلی بود که دان و سایرین را به‌دنبال خود می‌کشید. مارتوف، که از آغاز جنگ در فرانسه به‌سر برده بود و فقط روز نهم ماه مه از خارج به‌روسیه برگشت، متوجه شد که همکاران پیشین حزبی‌اش پس از انقلاب فوریه به موضعی رسیده‌اند که گوسد و سمبات و دیگران در آغاز سال ۱۹۱۴ در آلمان بدان رسیده بودند. توضیح آنکه در آغاز سال ۱۹۱۴، این دسته اخیر بر آن شدند که از جمهوری بورژوائی در مقابل خودکامگی آلمانی دفاع کنند. مارتوف

در راس جناح چپ منشویکها، که هرگز نتوانست نقش مهمی در انقلاب بازی کند، به مخالفت با سیاست تزرتلی و دان ادامه داد - و در عین حال از پیوند دوباره منشویکهای چپ با بلشویکها ممانعت کرد. تزرتلی به نام منشویسم رسمی سخن می گفت و اکثریت مسلم آراء منشویکها را به خود اختصاص داده بود - هواداران او جملگی میهن پرستهای پیش از انقلاب بودند که اتحاد با میهن پرستهای بعد از فوریه را آسان یافتند. پلخانوف گروه مستقلی دور خود جمع کرده بود که همه میهن پرست دوآتشه بودند و خارج از حزب و شورا فعالیت می کردند. جناح مارتوف، که حزب منشویک را ترک نکرده بود، از خود نه روزنامه ای داشت و نه سیاستی. مارتوف همانطور که همیشه به وقت عمل و در لحظات خطیر تاریخی تزلزل به خرج داده بود، این بار نیز پادرها ماند. در سال ۱۹۱۲، همانطور که در سال ۱۹۰۵، این مرد با استعداد خود را از چشم انقلاب انداخت.

چیدزه رئیس منشویکها در دوما تقریباً خود به خود رئیس شورای پتروگراد، و سپس رئیس کمیته اجرائی شورای پتروگراد شد. او در وظایف خود وسواس مفرطی به خرج می داد، و همیشه می کوشید فقدان اعتماد به نفس خود را با شوخ طبعی بپوشاند. او انگ پاک نشدنی ایالت خویش را بر پیشانی داشت. گرجستان کوهستانی، سرزمین آفتاب و تاکستانها و دهقانها و خرده شاهزادگان، با کارگران اندکش طیف گسترده ای از روشنفکرهای چپگرا تربیت کرد، که همه منعطف و دمدمی مزاج بودند، اما بیشترشان نتوانستند از جهان بینی خرده بورژوازی فراتر بنگرند. گرجستان به هر چهار دوما نماینده منشویک فرستاد، و نمایندگان در هر چهار دوما نقش رهبر منشویکها را بازی کردند. گرجستان سرانجام به ژیروند انقلاب روسیه تبدیل شد. اما اگر ژیروندیستهای قرن هجدهم فقط به هواداری از فدرالیسم متهم شدند، ژیروندیستهای گرجستان، هرچند در بدو امر روسیه متحد و یکپارچه را می خواستند، کارشان به تجزیه طلبی کشید.

درخشانترین چهره ای که ژیروند گرجستان تحویل روسیه داد، بدون هیچ تردیدی نماینده پیشین دوما دوم، یعنی تزرتلی بود که بلافاصله پس از بازگشت از تبعید نه فقط رهبری منشویکها بلکه رهبری اکثریت اعضاء شورا را به دست گرفت. تزرتلی نه نظریه پرداز بود و نه حتی روزنامه نگار، اما در فن خطابه ید طولائی داشت. او تا پایان کار از قماش رادیکالهای جنوب فرانسه باقی ماند. تزرتلی اگر در شرایط عادی پارلمانی می زیست مثل ماهی در آب خشنود می بود. اما در یک عصر انقلابی زاده شده بود، و در جوانی خود را با اندکی نارکسیسم مسموم کرده بود. به هر تقدیر، از میان همه منشویکها تزرتلی در جریان حوادث انقلاب نشان داد که افق فکری وسیع تری از دیگران دارد، و ثابت کرد که سیاست واحدی را دنبال می کند. به این دلیل او، بیش از هر شخص دیگری، به نابودی

رژیم فوریه کمک کرد. چیدزه دربست تسلیم تزرتملی بود، هرچند در برخی از لحظات از پرده‌داری تزرتملی که سبب می‌شد آن محکوم به اعمال شاقه دیروز با نمایندگان محافظه‌کار بورژوازی پیمان اتفاق ببندد، وحشت می‌کرد.

اسکوبلف منشویک، که محبوبیت تازه خود را به نمایندگی‌اش در آخرین دوما مدیون بود، به دانشجویی می‌ماند که بر یک صحنه سرهم‌بندی شده سرگرم ایفای نقش سیاستمدارها باشد - ناگفته نماند که علت این شباهت فقط جوانی‌اش نبود. اسکوبلف متخصص فرونشاندن "افراط‌گriها" و خواباندن غائله‌های محلی بود، و به طور کلی در پرکردن شکافهای رژیم دوقدرتی مهارت داشت - تا آنکه نقش بداقبال وزیر کار در حکومت ائتلافی ماه مه بر عهده او افتاد.

یکی از بانفوذترین چهره‌ها در میان منشویکها، دان بود. دان از حزب یون قدیم به شمار می‌رفت، و همیشه پس از مارتوف فرد دوم حزب محسوب می‌شد. اگر منشویسم به طور کلی با گوشت و خون و سنن و روح سوسیال دموکراسی آلمان، در دوره افولش، بار آمده بود، دان از سر تا پا به یکی از اعضاء هیئت مدیره آن حزب آلمانی می‌ماند - درست مانند ابرت‌منتها در مقیاسی کوچکتر. ابر، المثنای آلمانی دان، یک سال بعد سیاستی را که دان، ابر روس، نتوانسته بود در روسیه به اجرا درآورد، با موفقیت در آلمان به اجرا درآورد. علت تفاوت آن دو با یکدیگر نه در وجودشان که در شرایط حاکم ریشه داشت.

اگر ویولون اول را در ارکستر اکثریت شورا تزرتملی می‌زد، در عوض کلارینت گوشخراش به دست لیبر افتاده بود، که در این راه نه از ششهایش مضایقه داشت و نه از چشمهای خون‌آلودش. لیبر از منشویکهای اتحادیه کارگران یهود (بوند) بود. پیشینه انقلابی درازی را پشت سر داشت، صادق بود، خیلی هم دمدمی مزاج، بسیار خوش‌سخن، بسیار کوتاه‌بین، و بسیار مشتاق به اینکه خود را یک میهن‌پرست سرسخت و یک سیاستمدار فولادین نشان دهد. لیبر با تمام تاروپود وجودش از بلشویکها متنفر بود.

فهرست رهبران حزب منشویک را با نام ویتینسکی، بلشویک چپ افراطی پیشین، تمام می‌کنیم که از چهره‌های برجسته انقلاب اول به شمار می‌رفت، چندین سال در زندان با اعمال شاقه به سر برده بود، و سرانجام بر سر مسئله میهن‌پرستی، در ماه مارس از حزب خود جدا شد. ویتینسکی پس از پیوستن به منشویکها، همانطور که انتظار می‌رفت، به یک بلشویک‌خوار حرفه‌ای تبدیل شد. او نیز اگر خلق و خوی تند لیبر را می‌داشت می‌توانست در آزردن رفقای پیشین حزبی‌اش با لیبر برابری کند.

ستاد فرماندهی نارودنیکها نیز به همین اندازه ناهمگون بود، با این تفاوت که نارودنیکها از منشویکها هم بی‌مقدارتر و فرومایه‌تر بودند. رهبری

سوسیالیستهای به اصطلاح مردمی با مهاجر پیری به نام چیکوفسکی بود که از حیث تعصب در میهن پرستی با پلخانوف لاف برابری می زد ، اما استعداد و پیشینه درخشان پلخانوف را نداشت . دوشادوش او برشکو - برشکوسکایای پیرزن ایستاده بود که سوسیال رولوسیونرها او را "مادر بزرگ انقلاب روسیه" می نامیدند . اما او با سماجت تمام خود را به عنوان مادرخوانده ضدانقلاب به ضدانقلابیون تحمیل کرد . کروپتکین ، آنارشیست کهنسال ، که از جوانی به نارودنیکها دلباخته بود ، از مسئله جنگ استفاده کرد تا معتقدات پنجاه ساله خود را زیرپا بگذارد . این تخطئه کننده دولت از دول متفق دفاع می کرد ، و اگر قدرت دوگانه را در روسیه ناپسند می دانست ، نه به نام آنارشی که به نام قدرت واحد بورژوازی ناپسندش می دانست . اما این افراد سالخورده بیشتر جنبه زینتی داشتند - هرچند ، چیکوفسکی اندکی بعد در جنگ با بلشویکها رهبری یکی از حکومتهای سفید را ، که چرچیل علم کرده بود ، عهده دار شد .

مقام اول در میان سوسیال رولوسیونرها در اشغال کرنسکی بود . کرنسکی - شامختر از دیگران ، منتها نه در حزب بلکه برفراز حزب - هیچگونه پیشینه حزبی نداشت . بازهم این چهره تصادفی را ، که با مخلوط کردن ضعفهای لیبرالیسم با ضعفهای دموکراسی در دوره قدرت دوگانه قدرتی به هم زده بود ، به کرات ملاقات خواهیم کرد . ورود رسمی کرنسکی به حزب سوسیال رولوسیونر مانع از آن نشد که او از دید استهزاء آمیز خود نسبت به همه احزاب به طور عام ، دست بردارد ، او خود را برگزیده بی واسطه ملت می دانست . شاید هم حق داشت ، چون حزب سوسیال رولوسیونر دیگر در آن زمان حزب محسوب نمی شد و به یک صفر پرشکوه ملی تبدیل شده بود . حقا که کرنسکی به درد رهبری همان حزب می خورد .

چرنوف ، وزیر آتی کشاورزی و سپس رئیس مجلس موسسان ، بی شک مظهر اکمل حزب سوسیال رولوسیونر کهن بود ، و بی جهت منبع فیاض و نظریه پرداز و رهبر این حزب محسوب نمی شد . او زیاد خواننده و کم فهمیده بود ، دانش وسیع اما درهم برهمی داشت ، و همیشه مجموعه نامحدودی از امثال و حکم بر نوک زبانش بود که با آن مدتی مدید مخیله جوانهای روس را مسحور خود ساخته اما هیچ چیز به ایشان نیاموخته بود . فقط یک سؤال وجود داشت که این رهبر لفاظ نمی توانست پاسخ دهد : که را رهبری می کرد و به کجا ؟ احکام التقاطی چرنوف ، آراسته به زینت شعر و اخلاق ، چند صباحی جماعت رنگارنگی را با یکدیگر متحد نگاه داشت ، جماعتی که در همه لحظات حساس و بحرانی در جهات مختلف پخش و پلا می شد . جای شگفتی نیست که چرنوف خود بین روشهای خود را در تشکیل حزب از روش "فرقه گرائی" لنین برتر می دانست .

چرنوف پنج روز پس از لنین از خارج به روسیه بازگشت: دولت انگلیس پس از مدتی دودلی به او اجازه عبور داده بود. رهبر بزرگترین حزب شورا، تهنیت‌های بیشمار شورا را با طولانی‌ترین نطق شورا پاسخ گفت - نطقی که سوخانوف، خود یک پا سوسیال رولوسیونر، درباره‌اش چنین اظهار نظر کرد: "نه فقط من بلکه بسیاری دیگر از میهن‌پرستهای حزب سوسیال رولوسیونر ابرو درهم کشیدیم و سرجنبانیدیم، چون چرنوف بسیار بد سخن می‌گفت و چشمهایش را به طرز بسیار ناخوشایندی برهم می‌فشرد و در حدقه می‌چرخاند - بله، و بدون هدف و مقصود یکبند و راجی می‌کرد." تمام فعالیت‌های بعدی چرنوف در انقلاب هماهنگ با نخستین نطقش صورت گرفت. چرنوف پس از چندین بار کوشش به مخالفت با کرنسکی و تزرتلی از طرف چپ، چون خود را از همه سو در فشار می‌دید بدون مقاومت تسلیم شد، روح خود را از زیروالدیسم مهاجرتی پیراست، و در کمیسیون تماس، و بعد هم در حکومت ائتلافی، صاحب جاه و مقام شد. او هرچه می‌کرد بی‌ربط از آب درمی‌آمد. به این دلیل تصمیم گرفت از همه مسائل طفره بزند. امتناع از رای دادن برایش به راه و رسم معتبری در سیاست تبدیل شد. اقتدارش از آوریل تا اکتبر متصل آب شد، حتی سریع‌تر از اقتدار صفوف حزبش. کرنسکی و چرنوف با وجود همه فرق‌هایشان، و با آنهمه نفرت متقابل، تا خرخره در گذشته‌های پیش از انقلاب ریشه داشتند - و در جامعه تن‌آسا و بی‌تحرک کهن روس، و در آن طبقه بی‌رمق و متظاهر روشنفکری که در آتش اشتیاق می‌سوخت تا به توده‌ها درس بیاموزد، و قیم و حامی توده‌ها باشد، اما مطلقاً از گوش‌دادن به توده‌ها و درک توده‌ها و درس گرفتن از توده‌ها، عاجز بود. اما بدون درس گرفتن از توده‌ها نمی‌توان سیاستمدار انقلابی شد.

آوکسنتیف، که حزبش او را به عالی‌ترین مقام‌های انقلابی رساند - رئیس کمیته اجرائی نمایندگان دهقانان، وزیر کشور، رئیس پیش‌پارلمان - سیاستمدار سرتاپا مضحکی بود. این آموزگار خوش‌قیافه زبان خارجه در آموزشگاه زنان‌های در اورل... راستش بیش از این نمی‌توان درباره‌اش سخن گفت، هرچند فعالیت سیاسی‌اش بسیار مضرتر از شخصیت‌اش از آب درآمد.

یکی از نقش‌های مهم را - هرچند بیشتر در پس پرده - در فرقه سوسیال رولوسیونرها، و در هسته حاکم شورا، گوتز بازی کرد. گوتز، تروریستی از یک خانواده سرشناس انقلابی، در مقایسه با نزدیکترین دوستان سیاسی‌اش کمتر متظاهر بود و بیشتر معامله‌گر. اما شخصیت به اصطلاح "اهل عمل" خود را وقف مسائل پیش‌پا افتاده می‌کرد، و مسائل بزرگ را به دیگران وا می‌گذاشت. لازم است اضافه کنیم که او نه خطیب بود و نه نویسنده، و قدرت عمده او از اقتدار شخصی‌اش سرچشمه می‌گرفت که به قیمت چندین سال زندان و اعمال شاقه به

دستش آمده بود .

از میان حلقه حاکم نارودنیکها هر که را که سزاوار تذکره بود یاد کردیم .
فروتر از ایشان به چهره‌های صرفا تصادفی برمی‌خوریم ، نظیر فیلیپوفسکی که صعودش را به بلندترین قله رژیم فوریه هیچکس نتوانست توضیح دهد : عامل ترقی او در آن میان قاعدتا می‌باید جامه افسری نیروی دریائی اش بوده باشد .
درجوار سران رسمی دو حزب حاکم در کمیته اجرائی ، مشتی آدم "ابن الوقت" هم می‌پلکیدند ، تکروها ، مبارزان جنبش قدیم در مراحل مختلفش ، افرادی که مدتها پیش از قیام از مبارزه دست کشیده بودند ، و اینک ، پس از بازگشت پرشتابشان به زیر پرچم انقلاب پیروز ، برای رفتن به زیر یوغ احزاب هیچ‌عجله‌ای نداشتند . "ابن الوقتها" در همه مسائل اساسی از اکثریت شوراییرومی‌کردند .
در نخستین روزهای انقلاب حتی به مقام رهبری هم رسیدند ، اما هرچه سران رسمی احزاب بیشتر از تبعیدگاه و خارجه باز می‌گشتند ، این اشخاص غیرحزبی به همان نسبت بیشتر به مقام‌های فرعی پس می‌نشستند . سیاست رفته‌رفته شکل می‌گرفت ، و وابستگی به حزب از اهمیتی که مستحق‌اش بود برخوردار می‌شد .
دشمنان کمیته اجرائی در اردوی ارتجاع ، پیرامون "کثرت" غیرروسها در شورا – یهودیها ، گرجیها ، لتونیها ، لهستانیها ، و غیره و غیره – هو و جنجال مفصلی به راه انداختند . هرچند در مقایسه با تعداد کل اعضای کمیته اجرائی عده عناصر غیرروس را نمی‌شد کثیر نامید ، معذک غیرروسها مقام برجسته‌ای را در کمیته‌های مختلف ، و در هیئت رئیسه ، و در میان خطباء اشغال کرده بودند .
از آنجا که روشنفکرهای ملیتهای ستم‌دیده – که اغلب در شهرها متمرکز شده بودند – گروه‌گروه به صفوف انقلابی پیوسته بودند ، جای شگفتی نیست که در میان نسل قدیم انقلابیون تعداد غیرروسها به‌خصوص زیاد بود . تجارب آنها ، هرچند بیشتر اوقات عاری از کیفیت عالی ، هنگامی که کار به تثبیت ساختهای جدید اجتماعی می‌کشید ، بسیار مغتنم بود . با این حال ، کوشش برای توضیح سیاست شوراها و مسیر کلی انقلاب از طریق "کثرت" غیرروسها ، کار بیهوده و مهملی خواهد بود . حقیقت این است که در آن مورد هم ناسیونالیسم نشان داد که ملت راستین – یعنی خلق – را خوار می‌شمرد ، و به وقت بیداریهای بزرگ ملی ، مردم را چون پاره‌سنگی در دستهای بیگانه و تصادفی وانمود می‌سازد . اما چگونه و به چه نحو غیرروسها توانستند چنین نفوذ معجزه‌آسائی بر میلیونها تن روسی بیابند ؟ در حقیقت امر ، به‌هنگام دگرگونیهای عمیق اجتماعی ، توده ملت همیشه عناصری را مصدر خدمت می‌کند که تا دیروز از همه ستم‌دیده‌تر بودند و در نتیجه برای به اجرا درآوردن خواستهای جدید جامعه از همه مهیا‌ترند . مسئله این نیست که بیگانگان انقلاب را رهبری می‌کنند ، بلکه انقلاب بیگانگان رابه‌کار

می‌گیرد. حتی در اصلاحات بزرگی که از بالا به پائین صورت گرفته نیز چنین بوده است. هنگامی که پتر اول از مسیر کهن حکومت خارج شد و غیر روسها و خارجیها را به خدمت گرفت، نمی‌شد سیاست او را غیرملی نامید. یک بخشدار آلمانی یا یک ناخدای هلندی در آن دوره بهتر می‌توانست به مقتضیات رشد ملی روس جامعه عمل بپوشاند تا کشیشهای روس که مدتها پیش سر به فرمان کلیسای یونان نهاده بودند، یا اشراف زاده‌های مسکو که از کثرت اجنبی‌ها گله داشتند، هرچند خود از سلاله قبایل بیگانه‌ای به شمار می‌رفتند که دولت روس را بنیان نهاده بودند. در هر حال، روشنفکرهای غیرروس در سال ۱۹۱۷ در همه احزاب به نسبت مساوی تقسیم شده بودند. روسها نیز همان عیبها را داشتند و همان اشتباهات را مرتکب می‌شدند - و به علاوه، منشویکها و سوسیال رولوسیونرهای غیرروس برای دفاع از روسیه و یکپارچگی این کشور بیشتر از همه جوش می‌زدند.

این بود خصوصیات کمیته اجرائی، عالیترین مرجع دموکراسی. دو حزبی که تصورات واهی خود را از کف داده اما تعصبات خود را حفظ کرده بودند، با مشتی رهبر حراف عاجز از عمل، در راس انقلابی قرار گرفتند که برای گسستن بندهای اعصار و قرون در گرفته بود و برای پی‌ریزی جامعه نو. همه فعالیت‌های سازشکاران فقط و فقط زنجیره درازی بود از تناقضات دردناک، که توده‌ها را فرسود و به تشنجات جنگ داخلی منتهی گردید.

کارگران، سربازان و دهقانان قضا را جدیدتر می‌گرفتند. آنها معتقد بودند که شوراهائی که خود آفریده بودند، باید پلیدیهای را که سبب انقلاب شده بود بیدرنگ ریشه‌کن کند. آنان همه به شورا می‌شناختند. همه دردهای خود را به آنجا می‌بردند. و چه کسی درد نداشت؟ همه خواستار اقدامات انقلابی بودند، توقع کمک داشتند، منتظر اجرای عدالت بودند، تاوان می‌خواستند، ستم‌دیده‌ها، شاکي‌ها، عرضحال‌نویسها، لودهنده‌های فساد، همه با این فرض به شورا می‌آمدند که سرانجام قدرت آنها جانشین قدرت دشمن شده است. مردم به شورا اعتقاد دارند، مردم مسلح‌اند، پس شورا قدرت مطلق است. چنین بود برداشت آنان از امور. و آیا حق با آنها نبود؟ سیل لاینقطعی از سربازان، کارگران، همسران سربازان، پیلهوران، کارمندان، مادران و پدران درهای شورا را بیوقفه باز و بسته می‌کردند، کمک می‌جستند، بازخواست می‌کردند، می‌گریستند، مطالبه می‌کردند، شورا را وادار به عمل می‌ساختند - گاهی اوقات حتی چون و چند عمل را خود تعیین می‌ساختند - و شورا را به یک حکومت راستین انقلابی تبدیل می‌کردند. دوست ما سوخانوف، که با تمام قوا تلاش کرد در برابر این سیل سد شود، شکایت می‌کند: "این اوضاع به هیچ‌وجه به نفع شورا نبود، یادستکم در برنامه‌های شورا نمی‌گنجید." اما تلاش او تا چه

حد با موفقیت قرین بود؟ خود او به زودی ناچار خواهد شد اذعان کند که: "شورا ناخواسته و خود به خود، و بهرغم اراده خویشتن شروع کرد به قطعه قطعه کردن ماشین رسمی حکومت که دیگر به آسیابی می ماند که گندمی نداشت آرد کند." آنگاه این مغلوبان خشک اندیش، این آسیابانهای آن آسیاب بی آرد، چکار کردند؟ سوخانوف با اندوه فراوان اعتراف می کند: "به حکم ضرورت، خود را با اوضاع وفق دادیم و وظایف حکومت را خود عهده دار شدیم، اما در عین حال تظاهر می کردیم که هنوز کاخ مارینسکی مجری وظایف حکومت است." چنین بود مشغولیات آن جماعت در کشور درهم شکسته ای که در آتش جنگ و انقلاب می سوخت - این آقایان محترم به رنگ و نیرنگ در حفظ حیثیت حکومتی می کوشیدند که مردم با تمام وجود دقش کرده بودند. شاید انقلاب بمیرد، اما جاوید باد تظاهر! و در تمام این مدت قدرتی که از در بیرونش رانده بودند، متصل از پنجره به درون می خزید، هربار غافلگیرشان می کرد و سبب می شد تا بیمقدار و مضحک به نظر برسند.

بیست و هشتم فوریه شب هنگام، کمیته اجرائی نشریات سلطنت طلبان را تعطیل و انتشار مطبوعات را موقوف به اجازه مخصوص کرد. فریاد اعتراض از همه سو برخاست، آنهایی که عادت داشتند دهان دیگران را ببندند بلندتر از همه داد می زدند. پس از چند روز کمیته ناچار شد مسئله آزادی مطبوعات را بار دیگر بررسی کند: آیا به نشریات ارتجاعی اجازه انتشار بدهند یا خیر؟ بین اعضای کمیته اختلاف در گرفت. خشک اندیشانی از قبیل سوخانوف مدافع آزادی مطلق مطبوعات بودند. چیدزه ابتدا با این کار مخالف بود: مگر ما می توانیم در دست دشمنان خونی خودمان بیقید و شرط اسلحه بگذاریم؟ ضمنا به فکر هیچ کس خطور نکرد که این مسئله را به نظر حکومت واگذار کنند. در هر حال، چنین کاری بیفایده می بود: حروف چین ها فقط از شورا دستور می گرفتند. روز پنجم مارس، کمیته اجرائی این حقیقت را به نحو زیر تایید کرد: "چاپخانه راستی ها تعطیل است و انتشار روزنامه های جدید موقوف به صلاح دید شورا خواهد بود." اما روز دهم مارس، زیر فشار محافل بورژوا، این قطعنامه لغو گردید. سوخانوف به وجد آمده می گوید: "فقط سه روز طول کشید تا اعضاء کمیته سر عقل بیایند." اما چه وجد بی اساسی! مطبوعات موجودیتی مستقل از جامعه ندارند: شرایط انتشار مطبوعات در زمان انقلاب انعکاسی است از پیشرفت خود انقلاب. هنگامی که انقلاب به جنگ داخلی تبدیل می گردد، یا احتمال تبدیل شدنش به جنگ داخلی می رود، هیچ یک از طرفین دعوا در قلمرو نفوذ خود به مطبوعات متخاصم اجازه انتشار نخواهد داد - درست به همان نحو که اجازه نخواهد داد زرادخانه ها و راه آهن ها و چاپخانه هایش به دست دشمن بیفتند. در مبارزات

انقلابی، مطبوعات فقط یکی از سلاحهاست. حق بیان مسلمانان از حق حیات بالاتر نیست. انقلاب حق دوم را هم در دست خود می‌گیرد. قانون کلی را در این میان می‌توان بدین نحو بیان کرد: حکومت‌های انقلابی هرچه برنامه کم‌عمق‌تری داشته باشند، هرچه به گذشته وابسته‌تر باشند، هرچه نقششان محافظه‌کارانه‌تر باشد، به همان نسبت در برابر ارتجاع ملایم‌تر و بردبارتر و "بزرگواری‌ترند. و برعکس: هرچه وظایفشان سنگین‌تر باشد، و هرچه حقوق و منافع که باید منهدم شوند زیادتر باشند، به همان نسبت قدرت انقلابی متمرکزتر و دیکتاتوری‌اش عریان‌تر خواهد بود. حال چنین چیزی چه خوب باشد چه بد، بشریت از همین راه تا اینجا پیش آمده است. شورا حق داشت که می‌خواست بر مطبوعات نظارت داشته‌باشد. اما چرا آنقدر آسان تسلیم شد؟ زیرا به طور کلی قصد نداشت جانانه بجنگد. شورا در خصوص صلح ساکت ماند، همچنین در باره زمین، و حتی در باره جمهوری. شورا که قدرت را به بورژوازی محافظه‌کار پیشکش کرده بود، دیگری دلیلی برای ترسیدن از مطبوعات راست داشت و نه امکان مبارزه با آن مطبوعات را. از سوی دیگر، حکومت پس از چند ماه، به پشتیبانی شورا، بیرحمانه شروع به خفه‌کردن مطبوعات چپ کرد. نشریات بلشویکی یکی پس از دیگری تعطیل شدند.

روز هفتم مارس در مسکو، کرنسکی اعلام کرد: "نیکلای دوم در چنگ من است. من هرگز مارای انقلاب روسیه نخواهم بود. نیکلای دوم زیر نظارت شخصی من به انگلستان خواهد رفت... " بانوان حلقه‌های گل پرتاب کردند، دانشجویان کف زدند. اما قعر جامعه به خود جنبید. هیچ‌یک از انقلابی‌های جدی جهان - انقلابی‌هایی که چیزی در چنته داشته‌اند - نگذارده است که پادشاه مخلوع به آن سوی مرز بگریزد. کارگرها و سربازها یکبند فریاد می‌زدند: رومانوفها را بگیرید. کمیته اجرائی احساس کرد که جا، جای شوخی نیست. قرار شد که شورا راسا به مسئله رومانوفها رسیدگی کند: و بدین شکل علنا اعلام شد که حکومت لایق اعتماد نیست. کمیته اجرائی به همه ایستگاه‌های راه‌آهن دستور داد که از عبور رومانوف جلوگیری کنند. به این دلیل بود که قطار تزار روی خط‌های آهن سرگردان شد. یکی از اعضای کمیته اجرائی، کارگری به نام گفوزدوف، از منشویک‌های راست، مأمور شد نیکلای را دستگیر کند. کرنسکی توده‌نی خورد - حکومت هم با او. اما حکومت به جای استیفاء، بی‌سروصدا رضایت داد. روز نهم مارس، چیدزه به کمیته اجرائی گزارش داد که حکومت از فکر فرستادن نیکلای به انگلستان منصرف شده است. خانواده تزار در کاخ زمستانی تحت نظر گرفته شد.

بدین ترتیب، کمیته اجرائی قدرت را از زیر نازبالش خود دزدید. اما از

جبهه هر روز با ابرام بیشتری تقاضا می‌شد که: تزار سابق را به قلعه، پترویل منتقل کنید.

انقلاب همیشه متضمن جابه‌جا شدن مال و ثروت بوده است، نه فقط از طریق قوانین جدید، بلکه نیز از راه صیقل و تصرف اموال توانگران به‌وسیله مردم. هیچ‌یک از انقلابهای زراعی تاریخ به شکل دیگری صورت نگرفته‌اند: اصلاحات قانونی همیشه فرسنگها از گردونه انقلاب عقب بوده‌اند. در شهرها، ضبط قهری اموال معمولاً نقش کوچکتری بازی کرده‌است، زیرا انقلابهای بورژوازی هیچ‌گاه به دگرگون کردن روابط مالکیت بورژوائی موظف نبوده‌اند. اما چنین به نظر می‌رسد که هرگز انقلابی وجود نداشته‌است که در آن، مردم ساختمانهایی را که سابقاً به دشمنان مردم تعلق داشته برای مقاصد اجتماعی تصرف نکرده باشند: بلافاصله پس از انقلاب فوریه، احزاب از خفیه‌گاههای خود بیرون آمدند، اتحادیه‌های کارگری تشکیل شدند، جلسات گوناگون منعقد شد، در همه ناحیه‌ها شورا وجود داشت، اینها همه نیازمند مکان بودند. سازمانهای مختلف منازل متروک تابستانی وزرای تزار، و یا کاخهای رقاصه‌های تزار را متصرف شدند. مال باختگان زبان به شکایت گشودند، یا آنکه حکومت راساً اقدام به مداخله کرد. اما از آنجا که قدرت مطلق و واقعی در دست غصب‌کنندگان قرار داشت، و قدرت رسمی شبی بیش نبود، دادستان کل سرانجام ناچار شد برای اعاده حقوق پایمال شده، یک رقاصه، که به پاس خدمات نه چندان پیچیده‌اش از دست خاندان سلطنت و از جیب مردم پادشاهی کلان گرفته بود، دست به دامان کمیته اجرائی شود. بدیهی است که کمیسیون تماس وارد عملیات شد، وزراء جلسه تشکیل دادند، دفتر کمیته مرکزی به شور پرداخت، فرستادگان حکومت با غاصبان وارد مذاکره شدند - و این مضحکه ماهها ادامه داشت.

سوخانوف مدعی است که در مقام یک سیاستمدار "چپ" با دگرگونیهای ریشه‌ای در حقوق مالکیت از راههای قانونی، به‌هیچ‌عنوان مخالفتی نداشت، اما "به شدت از تصرفات قهری بیزار" بود. "چیهای" فلک‌زده با نیرنگهایی از این قبیل همیشه بر ورشکستگی خود سرپوش نهاده‌اند. یک حکومت اصیل انقلابی بدون شک می‌توانست با صدور فرمان ضبط ساختمانها، آن تصرفات هر دمبیل را به حداقل کاهش دهد. اما سازشکاران چپ، قدرت را به بندگان مال تحویل داده بودند تا بعداً توده‌های آسمان‌جل را به محترم داشتن مشروعیت انقلابی دعوت کنند. متأسفانه آب و هوای پتروگراد با عقاید افلاطون سازگار نیست.

صفهای دراز نان واپسین تلنجر را به چرخ انقلاب زده بودند و اینک نیز برای رژیم جدید نخستین تهدید به شمار می‌رفتند. در نخستین جلسه شورا، یک کمیسیون غذائی تشکیل شده بود. حکومت چندان در قید سیرکردن پایتخت

نبود. بدون شک حکومت بی‌میل نبود پایتخت را با گرسنگی مطیع نگاه دارد. وظیفه سیر کردن پایتخت برعهده شورا افتاد. شورا اقتصاددانها و آمارشناسهایی را در اختیار داشت که کم و بیش از تجربه عملی هم برخوردار بودند، و سابقا در سازمانهای اقتصادی و اداری بورژوازی خدمت کرده بودند. بیشتر آنها یا از منشویکهای راست بودند، مانند گروهمان و چروانین، و یا از بلشویکهای سابق مثل بازاروف و آویلوف، که به راست چرخیده بودند. اما شورا هنوز به مسئله آذوقه پایتخت نپرداخته بود، که اوضاع شهر ناچارش کرد برای مهار کردن احتکار و بازار سیاه دست به اقدامات افراطی بزند و بازار را راسا زیر نظر بگیرد. در یک رشته از جلسات شورا مجموعه‌ای از اقدامات "سوسیالیسم نظامی" مورد تصویب قرار گرفت. از جمله، ملی شدن کلیه انبارهای غله، تثبیت قیمت‌نان در مقایسه با قیمت فرآورده‌های صنعتی، نظارت دولت بر صنایع، مبادله کالا با دهقانان براساس ضوابط خاص. سران کمیته اجرائی وحشترده به یکدیگر نگریستند، اما چون چیز دیگری نداشتند پیشنهاد کنند، از قطعنامه‌های رادیکال شورا حمایت کردند. سپس، اعضاء کمیسیون تماس این قطعنامه‌ها را با شرمساری به اطلاع حکومت رساندند. حکومت قول داد آنها را بررسی کند. اما شاهزاده لووف و گوچکوف و کونووالوف ذره‌ای میل نداشتند که از اموال خود و دوستانشان چشم ببوشند یا آن اموال را به نفع دولت ضبط کنند. همه اقدامات اقتصادی شورا در برابر اقدامات منفی دستگاه دولت نقش برآب شد - به جز در موارد معدودی که به وسیله شوراهای محلی مستقلا به اجراء درآمدند. یگانه اقدامی که شورای پتروگراد در خصوص مسئله مواد غذایی به عمل آورد، جیره‌بندی نان بود: ششصد گرم برای کارگران، چهارصد گرم برای سایر مردم. اما این جیره‌بندی در سهم طبیعی پایتخت از مواد غذایی تقریبا هیچ تغییری ایجاد نکرد: با ششصد یا چهار صدگرم نان در روز به راحتی میتوان سر کرد. روزهای سیاه قحط و غلاء هنوز در پیش بودند. انقلاب تا چند سال - نه چندماه، بلکه چند سال - ناچار خواهد بود کمربند خود را برشکم نحیفش تنگتر و تنگتر ببندد. اما از این مهلکه به سلامت خواهد جست. آنچه اینک انقلاب را می‌آزرد، نه گرسنگی که شک و بی‌برنامگی است و ناطمینانی از فردا. مشکلات اقتصادی که سی و دوماه جنگ چند برابرشان کرده است، به در و پنجره‌های رژیم جدید می‌کوبند. از کار افتادگی وسایل حمل و نقل، فقدان انواع گوناگون موادخام، فرسودگی بخش بزرگی از صنایع، تورم بی‌لجام، نابسامانی تجارت، همه این مشکلات اقدامهای فوری و جسورانه‌ای را اقتضاء می‌کنند. اما سازشکاران فقط به جنبه اقتصادی این مشکلات می‌نگریستند، حال آنکه حل و فصل آنها را از حیث سیاسی غیرممکن ساخته بودند. به هر مشکل اقتصادی که می‌پرداختند،

آن مشکل حکم محکومیت قدرت دوگانه از آب در می‌آمد، هر قطعنامه‌ای که باید به امضایشان میرسید، نک انگشتانشان را به نحو دردناکی می‌سوزاند.

مسئله هشت ساعت کار در روز، آزمون بزرگی بود برای سنجش پایداری و روابط متقابل طبقات. قیام فاتح شده بود، اما اعتصاب عمومی هنوز ادامه داشت. کارگرها جداً معتقد بودند که دگرگونی در رژیم باید سبب بهبود زندگی آنان بشود. توقعات کارگران فرمانروایان جدید را، اعم از لیبرال و سوسیالیست، آن‌ها به هراس انداخت. احزاب و روزنامه‌های میهن پرست یکصدا فریاد میکشیدند: "سربازها به پادگان، کارگرها به کارخانه!" کارگرها می‌پرسیدند: "منظور این است که همه چیز به شکل سابق باقی خواهد ماند؟" منشویکها خجلتزده پاسخ میدادند: "عجالتاً،". اما کارگرها خوب می‌دانستند که اگر دگرگونی همین امروز صورت نگیرد، هرگز صورت نخواهد گرفت.

بورژوازی وظیفه کنار آمدن با کارگرها را به سوسیالیستها واگذار کرد. استدلال بورژوازی این بود که: "پیروزی انقلاب مقام طبقه کارگر را در مبارزات انقلابی‌اش به قدر کفایت تضمین کرده است." — البته! مگر نه اینکه ملاکهای لیبرال به قدرت رسیده‌اند؟ — کمیته اجرائی اعلام کرد که روز پنجم مارس کارگران پتروگراد باید بر سرکار بازگردند. کارگرها به کارخانه! چنین است خودپرستی طبقات تحصیلکرده، اعم از لیبرال و سوسیالیست. آن جماعت تصور میکردند که میلیونها تن کارگر و سرباز که فشار نارضائی و امید به اوج قیام سوقشان داده بود، پس از پیروزی مانند حیوانات دست‌آموز به شرایط قدیم زندگی گردن خواهند نهاد. آنها از خواندن آثار تاریخی چنین نتیجه گرفته بودند که در انقلابهای پیشین نیز در بر همین پاشنه چرخیده است. اماخیر، حتی در گذشته نیز چنین نشده بود. اگر در انقلابهای پیشین کارگرها به درون زاغه‌های سابق خود پس رانده شدند، این کار با دغلبازی طبقات حاکم و پس از یک سلسله فریب و شکست صورت گرفت. ما را براین انحراف سنگدلانه اجتماعی در انقلابهای سیاسی، دقیقاً آگاه بود. به همین دلیل است که چنین بیرحمانه مورد افتراء و اهانت مورخان جیره‌خوار قرار گرفته است. یک ماه پیش از انقلاب دهم اوت ۱۷۹۲، ما را نوشت: "هر انقلابی به دست فروترین طبقات جامعه به ثمر می‌رسد، یعنی به دست همه محرومانی که توانگران بیشرم چنان با آنان رفتار میکنند که گوئی با رازل طرفند، و به دست همه کسانی که رومیها با وقاحت معمول خود زمانی آنان را پرولتر می‌خواندند." و انقلاب به محرومان چه خواهد داد؟ "در بدو امر، جنبش به پیروزی میرسد، اما سرانجام پایمال میگردد، زیرا به علت فقدان دانش، مهارت، وسایل، اسلحه، رهبر و برنامه مشخص، در برابر تجربه و دغلبازی و ریاکاری توطئه‌گران، بیدفاع میماند."

آیا جای شگفتی است که کرنسکی نمی‌خواست مارای انقلاب روسیه باشد؟ یکی از اربابان پیشین صنایع روس، و . آوئر باخ، خشماگین حکایت میکند که: " طبقات پائین به انقلاب همچون به کارناوال عید پاک مینگریستند: مثلا پیشخدمتها چندین روز از خانه غیبتشان زد، آنها آراسته به نوارهای سرخ در خیابانها جولان می‌دادند، در اتومبیلهای سواری به گردش میرفتند، و فقط صبحها چند دقیقه به خانه می‌آمدند تا سروصورتی صفا بدهند و دوباره برای تفریح بیرون بزنند. " جالب اینجاست که این مفتزی برای نشان دادن تاثیرات مضر انقلاب، رفتار پیشخدمتها را - البته به استثنای نوار سرخ - به زبانی توصیف میکند که دقیقا به یاد آورنده زندگی روزمره بانوان متشخص بورژواست. آری، طبقات ستمدیده انقلاب را عید - یا شب عید - میدانند و نخستین میلی که انقلاب در غلامان و کنیزان برمی‌انگیزد همانا میل فرار از زیر یوغ حقارت آمیز و اسارتبار و سنگین بردگی است. طبقه کارگر در تمامیت‌اش نمیتوانست، و قصد نداشت، فقط به نوارهای سرخ به عنوان مظهر پیروزی - آن هم پیروزی‌ای که به چنگ دیگران افتاده بود - دل خوش کند. کارخانه‌های پتروگراد ناآرام بودند. تعداد زیادی از کارخانه‌ها علنا از تسلیم به قطعنامه شورا امتناع کردند. البته کارگران آماده بودند تا بر سرکار بازگردند، چون این کار ضرورت داشت - اما با چه شرایطی؟ کارگرها می‌گفتند هشت ساعت کار در روز و نه بیشتر. منشویکها انگشت تهدید را به ۱۹۰۵ اشاره میکردند، یعنی سالی که کارگران کوشیده بودند هشت ساعت کار در روز را به روشهای قهرآمیز به چنگ آورند و شکست خورده بودند. مغز استدلال منشویکها این بود که: " جنگ در دو جبهه - برعلیه ارتجاع از یک سو و برضد سرمایه‌دار از سوی دیگر - بار سنگینی است که طبقه کارگر توان برداشتنش را ندارد. " منشویکها به طور عام به اجتناب ناپذیر بودن جدائی طبقه کارگر از بورژوازی در زمانهای آینده، اعتقاد داشتند. اما این اعتقاد صرفا نظری، هیچگونه تعهدی برای آنان در برنداشت. آنها میگفتند که درست نیست این جدائی را به زور ایجاد کنیم. و از آنجائی که بورژوازی نه بر اثر عبارات پرشور خطباء و روزنامه‌نگارها، بلکه به علت فعالیت مستقل طبقات زحمتکش، ناچار میشود به سوی اردوی ارتجاع دست همکاری دراز کند، منشویکها با تمام قوا در نابودی این فعالیت میکوشیدند - یعنی در نابودی مبارزه اقتصادی کارگران و دهقانان میکوشیدند. آنها می‌پنداشتند که: " برای طبقه کارگر مسائل اجتماعی فعلا در درجه اول اهمیت قرار ندارند. وظیفه کنونی طبقه کارگر کوشش برای رسیدن به آزادی سیاسی است. " اما کارگران نمی‌فهمیدند این آزادی خیالی عبارت از چیست. آنها در درجه اول اندکی آزادی برای ماهیچه‌ها و اعصاب خود می‌خواستند. به این دلیل روسای

خود را زیر فشار می‌گذاشتند. از قضای روزگار، درست روز دهم مارس، یعنی هنگامی که منشویکها سرگرم احتجاج بودند که مسئله هشت ساعت در روز را نباید از مسائل جاری تلقی کرد، درست در همان روز، انجمن صاحبان صنایع - که قبلاً مجبور شده بود با شورا روابط رسمی برقرار کند - آمادگی خود را برای محدود کردن ساعات کار به هشت ساعت در روز و نیز موافقت خود را با تشکیل کمیته‌های کارخانه و کارگاه، اعلام کرد. صاحبان صنایع از خط مشی نویسه‌های دموکرات منش شورا به مراتب دوراندیشتر بودند. جای تعجب هم نیست: این کارفرماها رو درروی کارگراها قرار داشتند، و کارگراها در بیش از نیمی از کارخانه‌های پتروگراد - نیمی که اکثر کارخانه‌های بزرگ را در برمی‌گرفت - پس از هشت ساعت کار، دسته جمعی کارخانه‌ها را ترک میکردند. آنچه شورا و حکومت از کارگران دریغ میکرد، کارگران خود به دست آوردند. هنگامیکه مطبوعات لیبرال با آب و تاب فراوان این تصمیم صاحبان صنایع روس را در روز دهم مارس ۱۹۱۷، با اقدام اشراف فرانسه در چهارم اوت ۱۷۸۹ مقایسه کردند، بیش از آنچه خود تصور میکردند به حقیقت نزدیک بودند: سرمایه‌دارهای روس مانند ملاکهای اواخر قرن هجدهم، به ضرب چماق ضرورت عمل کردند، به این امید که این امتیاز موقت خواهد بود و بدین وسیله در آینده خواهند توانست آنچه از کف داده‌اند بار دیگر پس بگیرند. یکی از تبلیغاتچیهای کادت در این میان، دروغ رسمی دولت را لو داد و صریحاً اذعان کرد: "بدبختانه برای منشویکها، بلشویکها به زور و ارباب انجمن صاحبان صنایع را وادار کردند که ساعات را فوراً به هشت ساعت در روز کاهش دهد." ما دقیقاً می‌دانیم که این زور و ارباب به چه نحو انجام گرفت. کارگرهای بلشویک مسلماً در صفهای مقدم جنبش قرار داشتند، و این بار نیز مانند روزهای سرنوشت‌ساز فوریه اکثریت قاطع کارگران به دنبال کارگرهای بلشویک رفتند.

شورا، به رهبری منشویکها، در برابر این پیروزی غول‌آسا، که در واقع علی‌رغم مخالفت شورا به دست آمده بود، با احساسات ضد و نقیض رو به روشد. با این حال، رهبران آبرویافته شورا ناگزیر شدند که یک گام از صاحبان صنایع جلوتر بروند، بدین معنی که برای اعاده حیثیت برباد رفته خود به ناچار به حکومت موقت پیشنهاد کردند که پیش از تشکیل مجلس موسسان، قانون هشت ساعت کار در روز را در سراسر روسیه به اجرا بگذارند. اما حکومت، مطابق با خواست صاحبان صنایع، از این کار امتناع کرد، و به امید روزهای بهتر زیر بار تقاضای شورا نرفت - تقاضائی که به هر حال شورا بر سرش اصرار چندانی نورزید.

در منطقه مسکو نیز مبارزه مشابهی در گرفت، اما مدت بیشتری به درازا

کشید. در مسکو نیز شورا علی‌رغم مقاومت کارگران، به همه کارگران دستور داد بر سرکار باز گردند. در یکی از بزرگترین کارخانه‌های مسکو، هنگامیکه در خصوص ادامه یا قطع اعتصاب رای گیری به عمل آمد، هفت هزار کارگر به ادامه اعتصاب رای دادند و شش نفر به قطع اعتصاب. واکنش کارگران در کارخانه‌های دیگر هم به همین سان بود. روز دهم مارس، شورا باردیگر کارگران را موظف ساخت که بر سرکار بازگردند. هرچند پس از این اخطار کار در بیشتر کارخانه‌ها از سر گرفته شد، مبارزه برای کوتاه کردن ساعات کار تقریباً در همه جا اوج گرفت. کارگرها رهبران خود را عملاً ادب کردند. شورای مسکو پس از یک مقاومت طولانی، در روز بیست و یکم مارس ناچار شد با صدور قطعنامه‌ای ساعات کار را به هشت ساعت در روز محدود کند. صاحبان صنایع بلافاصله تسلیم شدند. در ایالات، همین مبارزه تا ماه آوریل به درازا کشید. تقریباً در همه شهرها شوراها ابتدا طفره رفتند و مقاومت کردند، و سپس زیر فشار کارگران با صاحبان صنایع وارد مذاکره شدند. در مواردی که صاحبان صنایع زیربار نمی‌رفتند، شوراها ناچار میشدند قانون هشت ساعت کار در روز را راساً صادر کنند. در نظام موجود شکاف به وجود آمده بود!

حکومت عمداً کنار ایستاده بود. در آن روزها، مبارزه بیرحمانه‌ای به رهبری لیبرالها بر علیه کارگرها در گرفت. لیبرالها به منظور منقاد کردن کارگر تصمیم گرفتند سربازها را بر علیه کارگرها تحریک کنند. سربازان آگاه باشید! کوتاه کردن ساعات کار به معنای تضعیف جبهه است. در زمان جنگ انسان چگونه میتواند فقط به فکر خودش باشد؟ آیا در سنگرها ساعات را می‌شمرند؟... هنگامیکه طبقات دارا گام در راه عوام‌فریبی می‌گذارند، از هیچ حيله‌ای ابا ندارند. آشوبی که لیبرالها به پا کردند رفته رفته شدت گرفت، و طولی نکشید که به سنگرها نیز سرایت کرد. سربازی به نام پیریکو در خاطرات خود از جبهه اعتراف میکند که این آشوب - که عمدتاً به وسیله افسرهای سوسیالیست نما به پا شده بود - تا حدی به هدف خود رسید. "اما ضعف بزرگ افسرها در تلاشی که برای تحریک سربازها بر علیه کارگران میکردند، در این بود که نشان افسری بردوش داشتند. سربازها هنوز فراموش نکرده بودند که افسرها در گذشته چه رفتاری با آنان داشتند." تبلیغات علیه کارگران در پایتخت از همه جا شدیدتر بود. صاحبان صنایع همراه با افسرهای کادت، وسائل و امکانات نامحدودی برای مشوب کردن فضای پادگانها در اختیار داشتند. سوخانوف میگوید: "در روزهای آخر مارس، سرهمه چهارراهها، در ترامواها، و در اماکن عمومی، کارگران و سربازان را میدیدی که سخت در مناقشات لفظی درگیر شده‌اند." گاهی اوقات کار حتی به زد و خورد هم میکشید. کارگرها می‌دانستند کار از کجا آب

میخورد، و با مهارت تمام حمله را دفع کردند. برای دفع کردن حمله، بیان حقیقت کافی بود. فقط کافی بود ارقام سودهای جنگی را روی کاغذ آورد، غرش ماشین‌آلات را در کارگاهها و کارخانهها به سربازها نشان داد، و آتش جهنمی کوره‌ها را، و جبهه ابدی کار را که قربانیانش بی‌شمارند. به ابتکار کارگران، بازدید منظم واحدهای نظامی از کارخانهها شروع شد، به ویژه از کارخانههای اسلحه سازی. سربازها نگاه میکردند و گوش میدادند. کارگرها نشان میدادند و توضیح میدادند. این بازدیدها به پیمان برادری سربازان با کارگران ختم میشد. روزنامه‌های سوسیالیستی قطعنامه‌های بی‌شمار واحدهای نظامی را چاپ میکردند که همه حاکی از همبستگی خلل‌ناپذیر سربازان با کارگران بودند. در اواسط ماه آوریل، این کشمکش فیصله یافته بود و دیگر سخنی از این مقوله در روزنامه‌ها دیده نمیشد. مطبوعات بورژوائی خاموش بودند. بدین ترتیب کارگران پس از رسیدن به پیروزی اقتصادی، به یک پیروزی سیاسی و اخلاقی هم دست یافتند.

حوادثی که در ارتباط با مبارزه برای هشت ساعت کار در روز رخ دادند، در گسترش بعدی انقلاب نقش بسیار مهمی را بازی کردند. کارگران اینک چند ساعت در هفته وقت خواندن و گفتگو با یکدیگر و تمرین تیراندازی داشتند. تمرین تیراندازی از نخستین لحظه تشکیل قشون کارگران، به یک برنامه منظم روزانه تبدیل شد. به علاوه، پس از آن حوادث آموزنده، کارگران رهبران شورا را با دقت بیشتری زیر نظر گرفتند. اقتدار منشویکها به شدت سقوط کرد. بلشویکها در کارخانهها، و تا حدی نیز در پادگانها، قویتر شدند. سربازها هشیارتر و فکورتر و محتاط تر شدند: اینک می‌دانستند که دشمن نزدیکتر از آن است که فکر میکردند. نقشه خبیثانه عوامفریبها چاهی از آب درآمد برای طراحانش. لیبرالها نه فقط موفق به تفرقه‌اندازی و ایجاد خصومت در میان سربازان و کارگران نشدند، بلکه پیوند آنان را با یکدیگر مستحکم‌تر ساختند.

حکومت، علی‌رغم مضحکه "تماس"، از شورا و رهبرهای شورا و سیادت شورا متنفر بود، و نفرت خود را در نخستین فرصت نشان داد. از آنجا که شورا وظایف حکومت را خود انجام می‌داد، آن هم به تقاضای حکومت و همواره برای مهار کردن توده‌ها، کمیته اجرائی از حکومت تقاضای یک کمک مالی مختصر کرد. حکومت این تقاضا را نپذیرفت، و علی‌رغم اصرارهای مکرر شورا، خست به خرج داد: حکومت نمی‌توانست اعتبارات دولتی را به "یک سازمان خصوصی" بپردازد. شورا عقب نشست. بودجه شورا را کارگرها تامین میکردند، کارگرهایی که از برآوردن نیازهای انقلاب هرگز خسته نمیشدند. در آن روزها، هر دو طرف، یعنی لیبرالها و سوسیالیستها، وانمود میکردند که دوستی متقابل

و بی‌خدشای در میانشان برقرار است. در کنفرانس سراسری شوراهای روسیه، وجود قدرت دوگانه، موهوم اعلام شد. کرنسکی به فرستادگان ارتش اطمینان داد که میان حکومت و شوراها وحدت کاملی از مسائل و اهداف برقرار است. تزرتلی و دان و سایرستونهای شورا نیز وجود قدرت دوگانه را انکار کردند. آنان به کمک این اکاذیب کوشیدند رژیم را تحکیم کنند که بر پایه دروغ استوار بود.

با تمام این اوصاف، مبانی رژیم از همان هفته‌های نخست متزلزل بود. رهبران رژیم از ترفندهای سازمانی خسته نمیشدند. آنها می‌کوشیدند همه‌هئیت‌های نیابتی را برعلیه توده‌ها بسیج کنند - سربازها را بر علیه کارگران، دوماهای جدید و انجمنهای شهری و تعاونیها را برعلیه شورا، ایالات را برعلیه پایتخت، و سرانجام افسرها را برعلیه مردم.

حکومت شورائی واجد قدرتهای آسمانی نیست. شورا به هیچ عنوان از نقایص نظامهای نیابتی مبری نیست - مادام که نظام نیابتی اجتناب ناپذیر است، نقایص این نظام نیز اجتناب ناپذیرند. اما قدرت شورا در آنجاست که این نقایص را به حداقل کاهش میدهد.

به جرئت میتوان گفت - و سیر حوادث نیز حکم ما را عنقریب تایید خواهد کرد - که هر نظام نیابتی دیگری با پراکنده کردن توده‌ها در بیان خواسته‌های واقعی مردم در انقلاب به مراتب از شورا عاجزتر و کندتر می‌بود. در میان اشکال مختلف نیابت انقلابی، شورا از همه منعطف‌تر، کارسازتر و پرتحرک‌تر است. با این حال، شورا هم صرفاً قالبی است که نمیتواند بیش از آنچه توده‌ها در هر لحظه معین قادر به ریختن در آن هستند، از خود پس دهد. از این حد به بعد، شورا فقط میتواند توده‌ها را در فهم اشتباهاتشان کمک کند، و همراه با توده‌ها در اصلاح این اشتباهات بکوشد. یکی از عوامل مهمی که رشد انقلاب را تضمین کرد، در همین نقش ویژه شوراها نهفته بود. برنامه سیاسی کمیته اجرائی عبارت از چه بود؟ به جرئت میتوان گفت که هیچیک از رهبران کمیته اجرائی برنامه سنجیده و روشنی نداشتند. سوخانوف بعدها مدعی شد که، بنابر نقشه او، قدرت برای مدت کوتاهی به بورژوازی تحویل داده شده بود، تا دموکراسی پس از تقویت خود، قدرت را با اقتدار بیشتری از بورژوازی پس بگیرد. اما سوخانوف این ادعا را - که به هر حال ساده لوحانه است - هنگامی به میان آورد که دیگر کار از کار گذشته بود. در آن روزها هیچکس چنین ادعائی بر زبان نیاورد. تحت رهبری تزرتلی، تزلزلات هرچند پایان نگرفت، دستکم به آنها سازمان داده شد. تزرتلی علناً اعلام کرد که بدون قدرت راسخ بورژوازی، انقلاب ناگزیر شکست خواهد خورد. او میگفت

که دموکراسی باید هم خود را منحصر به فشار آوردن بر بورژوازی لیبرال کند ، اما باید مواظب باشد که بورژوازی را با خواسته‌های افراطی خود به درون اردوی ارتجاع نراند ، و برعکس ، مادام که بورژوازی در راستای انقلاب عمل میکند ، دموکراسی باید از بورژوازی حمایت کند . اگر به نصایح تزرتلی عمل میشد ، آن رژیم نیم بند سرانجام به یک جمهوری بورژوائی تبدیل میشد که در آن ، سوسیالیست‌ها نقش جناح مخالف پارلمانی را برعهده می‌گرفتند .

مشکل اصلی رهبران کمیته‌اجرائی این بود که نمی‌توانستند یک برنامه عمل پیدا کنند ، برنامه کلی و دراز مدت که به جای خود . سازشکاران به توده‌ها وعده داده بودند که بورژوازی را با "فشار" وادار به پیروی از یک سیاست دموکراتیک داخلی و خارجی خواهند کرد . شکی نیست که طبقات حاکم زیر فشار توده‌ها بارها و بارها به مردم امتیاز داده‌اند . اما "فشار" در آخرین تحلیل یعنی تهدید به فروکشاندن طبقه حاکم از مسند قدرت . اما دموکراسی چنین سلاحی در دست نداشت . دموکرات‌ها خود داوطلبانه قدرت را به بورژوازی تحویل داده بودند . در لحظات اختلاف ، دموکراسی تهدید به تصرف قدرت نمیکرد ، بلکه برعکس بورژوازی با اشاره به امکان پس دادن قدرت دموکرات‌ها را میترساند . بنابراین ، اهرم اصلی فشار در دست بورژوازی بود . حال می‌فهمیم که چرا حکومت ، علیرغم درماندگی کاملش ، موفق میشد در برابر اقدامات جدی رهبران شورا مقاومت کند .

در اواسط ماه آوریل معلوم شد که حتی کمیته‌اجرائی هم به سرگروه حاکم کمیته ، که کاملاً پرو به لیبرال‌ها و پشت به مردم کرده بودند ، کلاه گشادی است . از اینرو ، سازشکاران "دفتری" باز کردند که تماماً متشکل از دفاع طلب‌های راست بود . از آن به بعد ، سیاست‌های بزرگ فقط در محفل خصوصی "دفتر" حل و فصل میشد . به نظر میرسید که همه چیز به خوبی و خوشی قوام گرفته است . تزرتلی میداندار مالک‌الرقاب شورا شده بود . کرنسکی هر روز دور بیشتری برمیداشت . اما درست در همان اثناء نخستین نشانه‌های خطر از پائین - یعنی از میان توده‌ها - آشکار شد . استانکوویچ ، که با دار و دسته کرنسکی روابط نزدیکی داشت ، مینویسد : "شگفت‌آور است که درست همزمان با گشایش این کمیته ، یعنی هنگامی که مسئولیت کار به دفتری واگذار شد که اعضایش را فقط دفاع طلب‌ها تشکیل میدادند ، دقیقاً از همان لحظه رهبری توده‌ها از دست شورا خارج شد - مردم از شورا روگردان شدند . " شگفت‌آورکه نیست سهل است ، کاملاً هم مطابق با قوانین امور است .



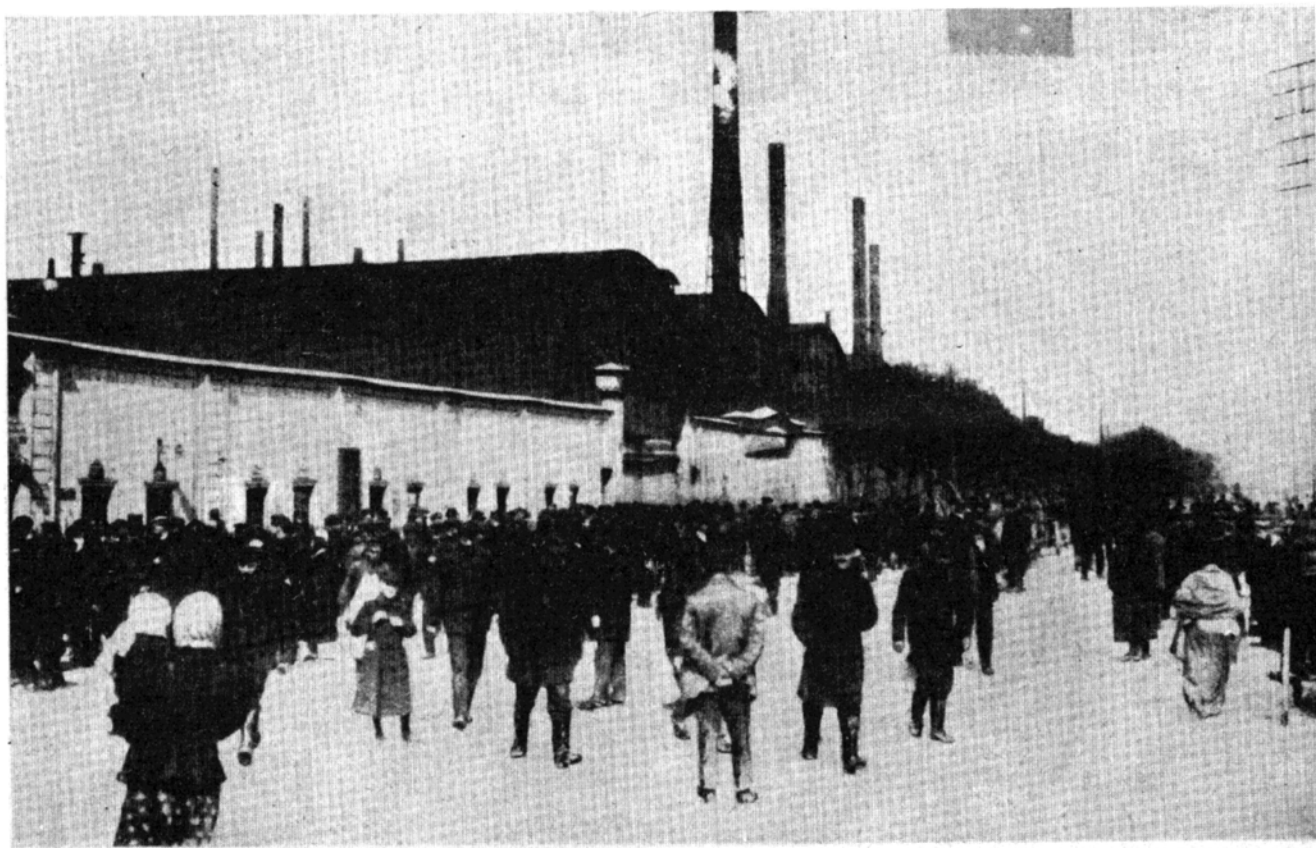
عکس فوق نمونه‌ای از ستم تحمیل‌شده بر زنان را در اواخر قرن نوزدهم در روسیه نشان می‌دهد .

صحنه‌ای از یکی از تظاهرات زنان قبل از اکتبر ۱۹۱۷
تظاهرات زنان در هشتم مارس ۱۹۱۷ جرقه‌ای بود که انقلاب روسیه را آغاز کرد .





عکس شماره ۱



عکس شماره ۲

عکس شماره ۱:
 تروتسکی (ردیف جلو،
 نفر دوم از سمت چپ)
 همراه با اعضای شورای
 پتروگراد، قبل از
 تبعید به سبیره
 بخاطر شرکت آنها در
 انقلاب ۱۹۰۵



عکس شماره ۲:
 کارگران کارخانه پوتیلوف
 در حال ترک کارخانه
 پس از اعلام اعتصاب،
 فوریه ۱۹۱۷

عکس شماره ۳:
 تظاهرات وسیع توده‌ای
 در پتروگراد، در آستانه
 انقلاب فوریه ۱۹۱۷



راسپوتین



عکس دستجمعی خانواده سلطنتی رومانوف. تزار و تزارینا همراه با فرزندانشان در عکس دیده می‌شوند.

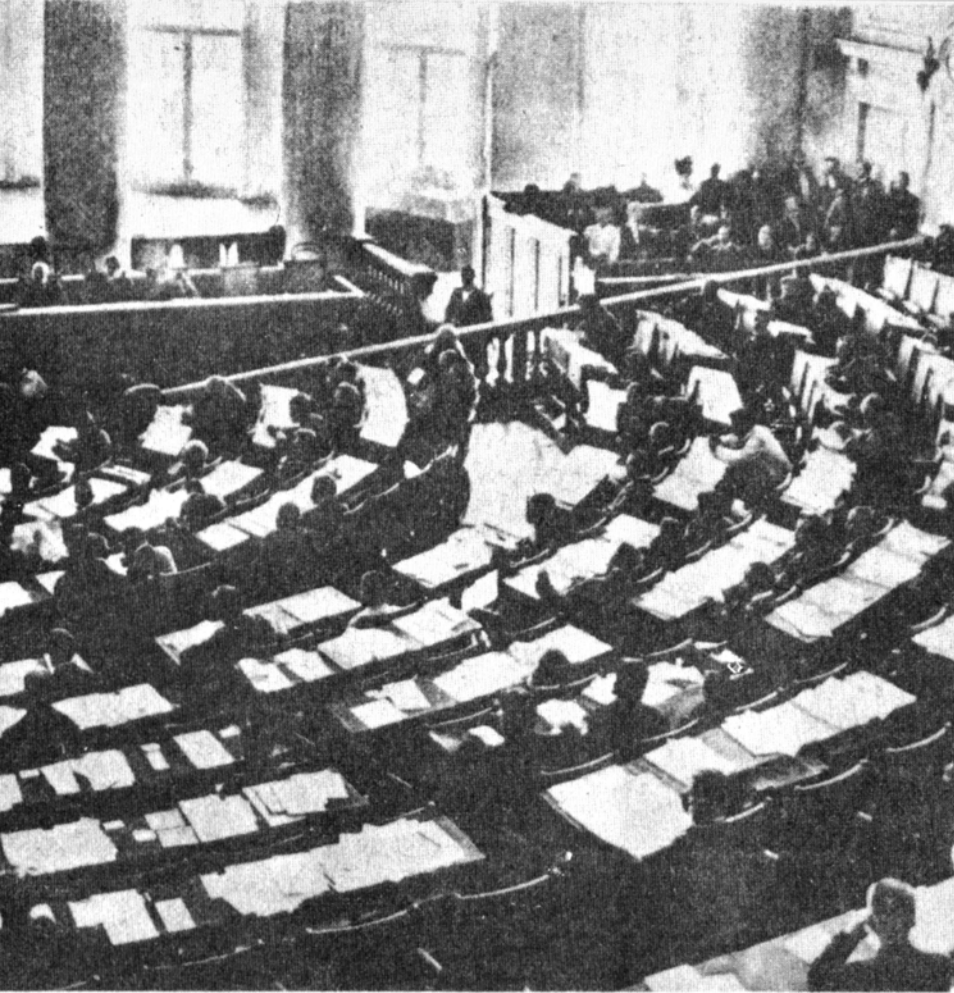




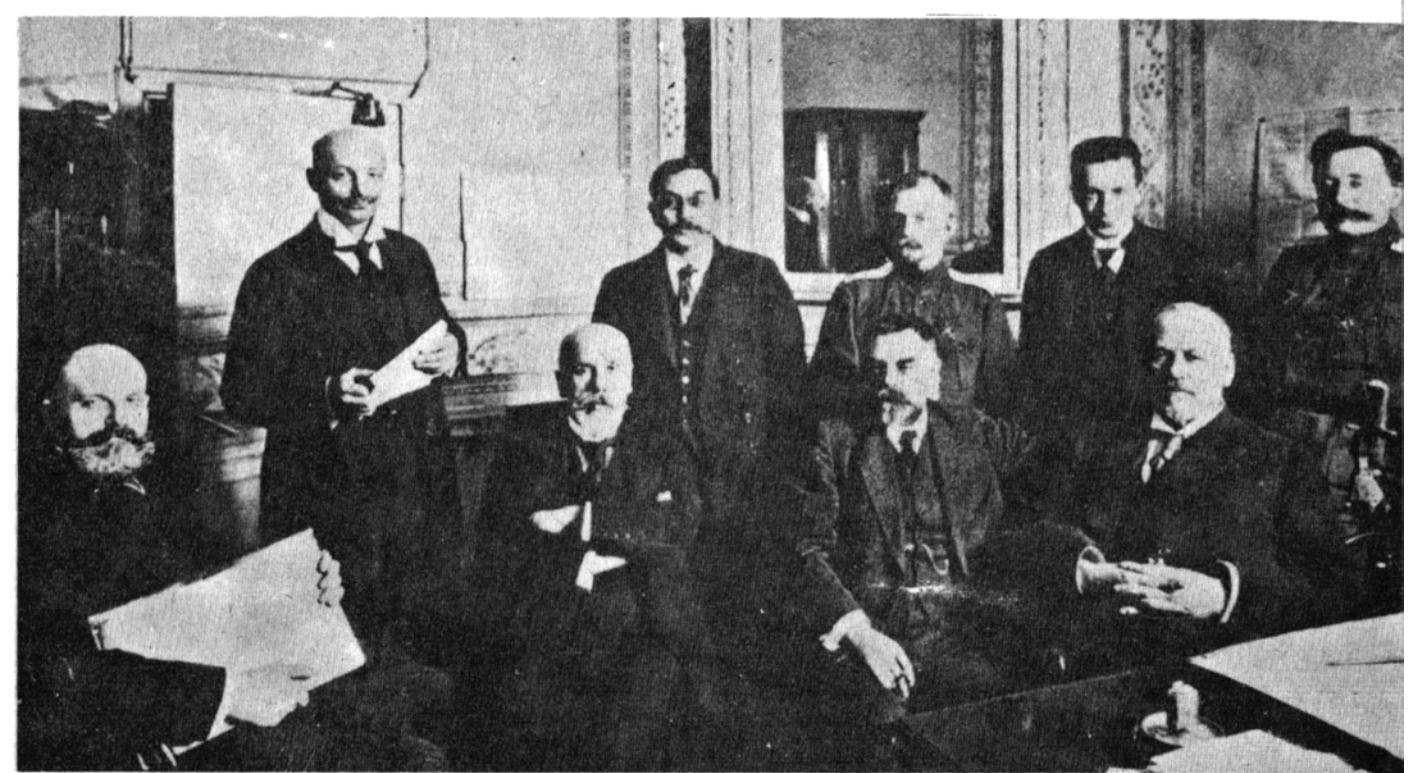
پدر گاپون همراه با یک هیئت کارگری در حال ملاقات با تزار در سال ۱۹۰۵

صحنه‌ای از اعتصاب کارگران کارخانه پوتیلوف در سنت پترزبورگ، ژانویه ۱۹۰۵

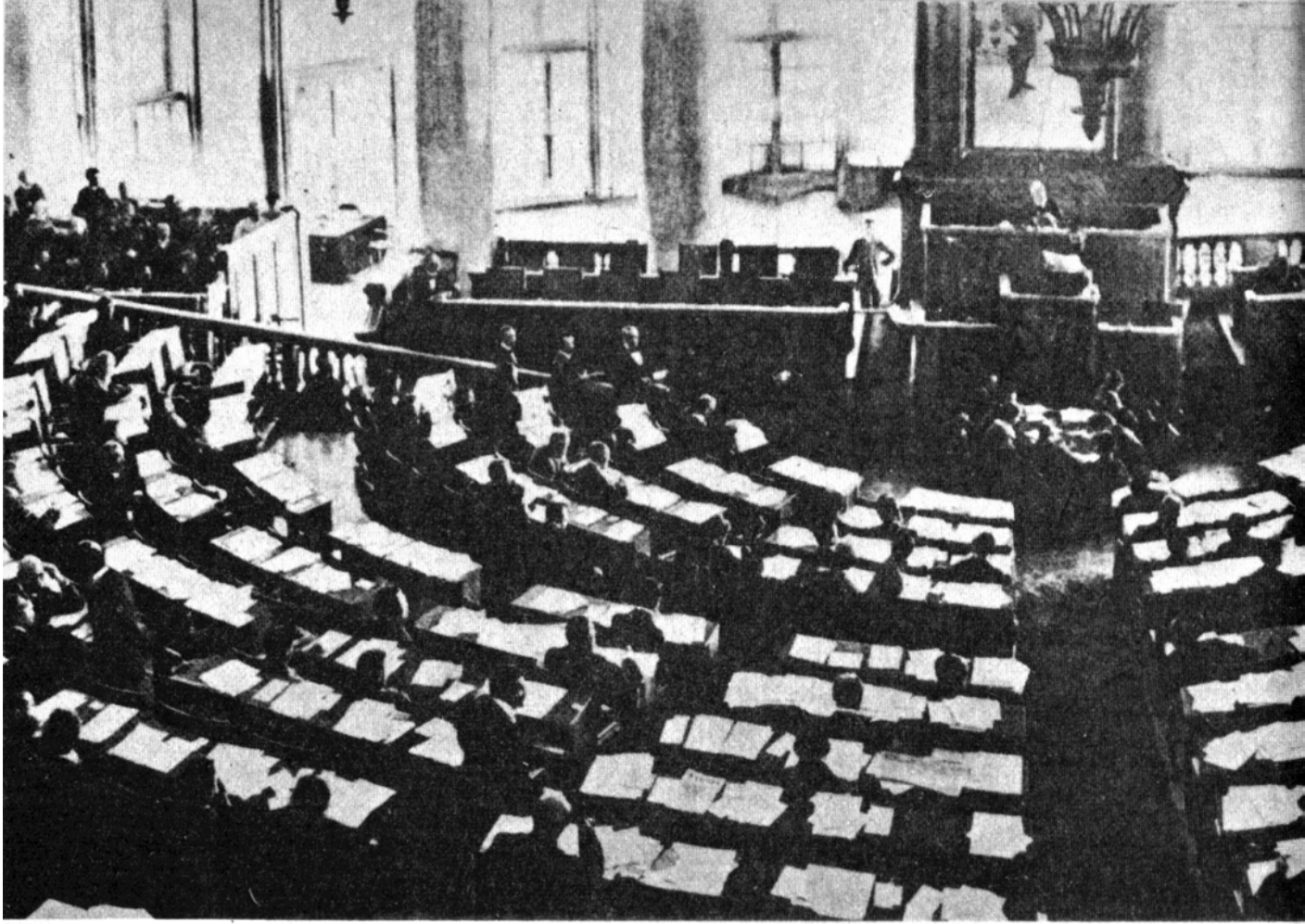




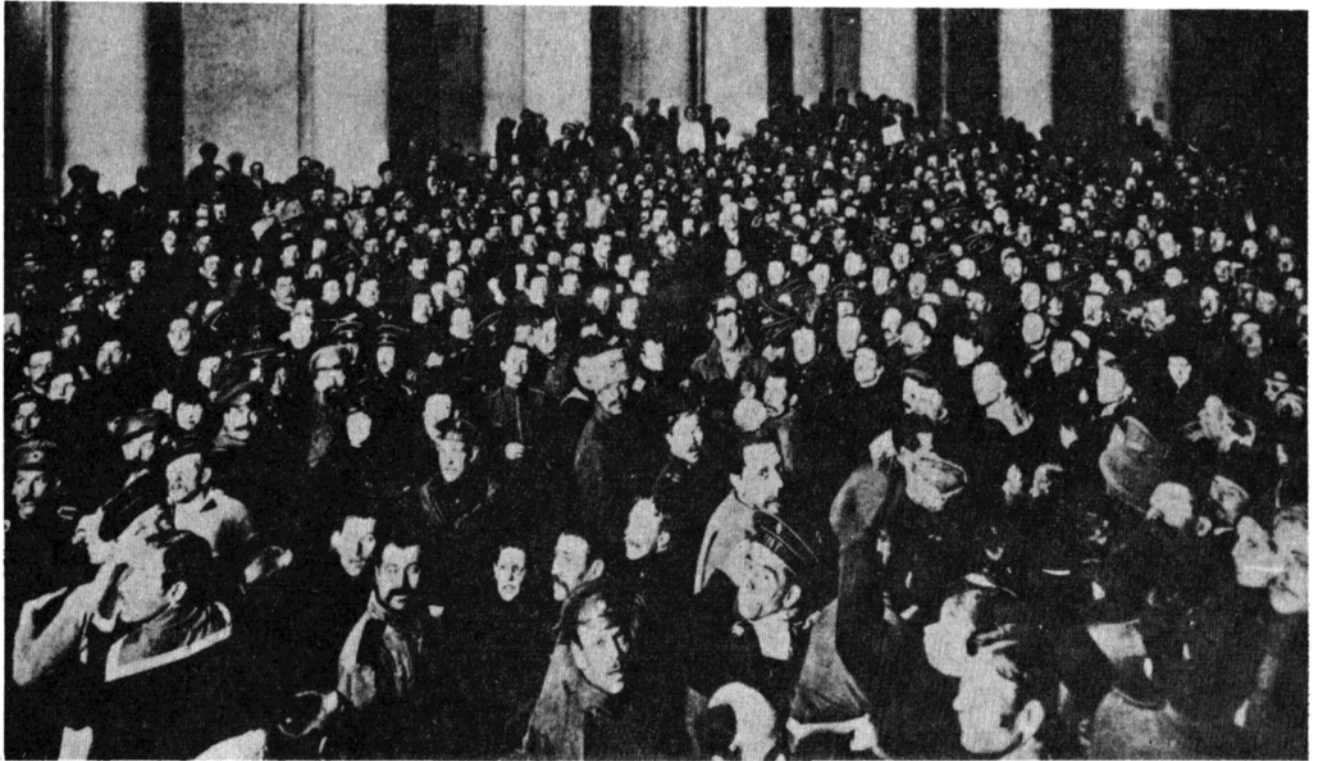
عکس شماره ۱ :
 نخستین جلسه دوما
 در ژوئن ۱۹۰۶
 عکس شماره ۲ :
 عکسی از اولین حکومت
 موقت روسیه پس از
 انقلاب فوریه . گرنسکی
 (ایستاده ، نفر دوم
 از سمت راست) و
 شاهزاده لووف (نشسته
 نفر اول از سمت چپ)
 در عکس دیده میشوند
 عکس شماره ۳ :
 سربازان و ملوانان روسی
 در حال استماع سخنرانی
 رودزیانکو ، رئیس دوما در
 گاخ تورید . پتروگراد ،
 مارس ۱۹۱۷



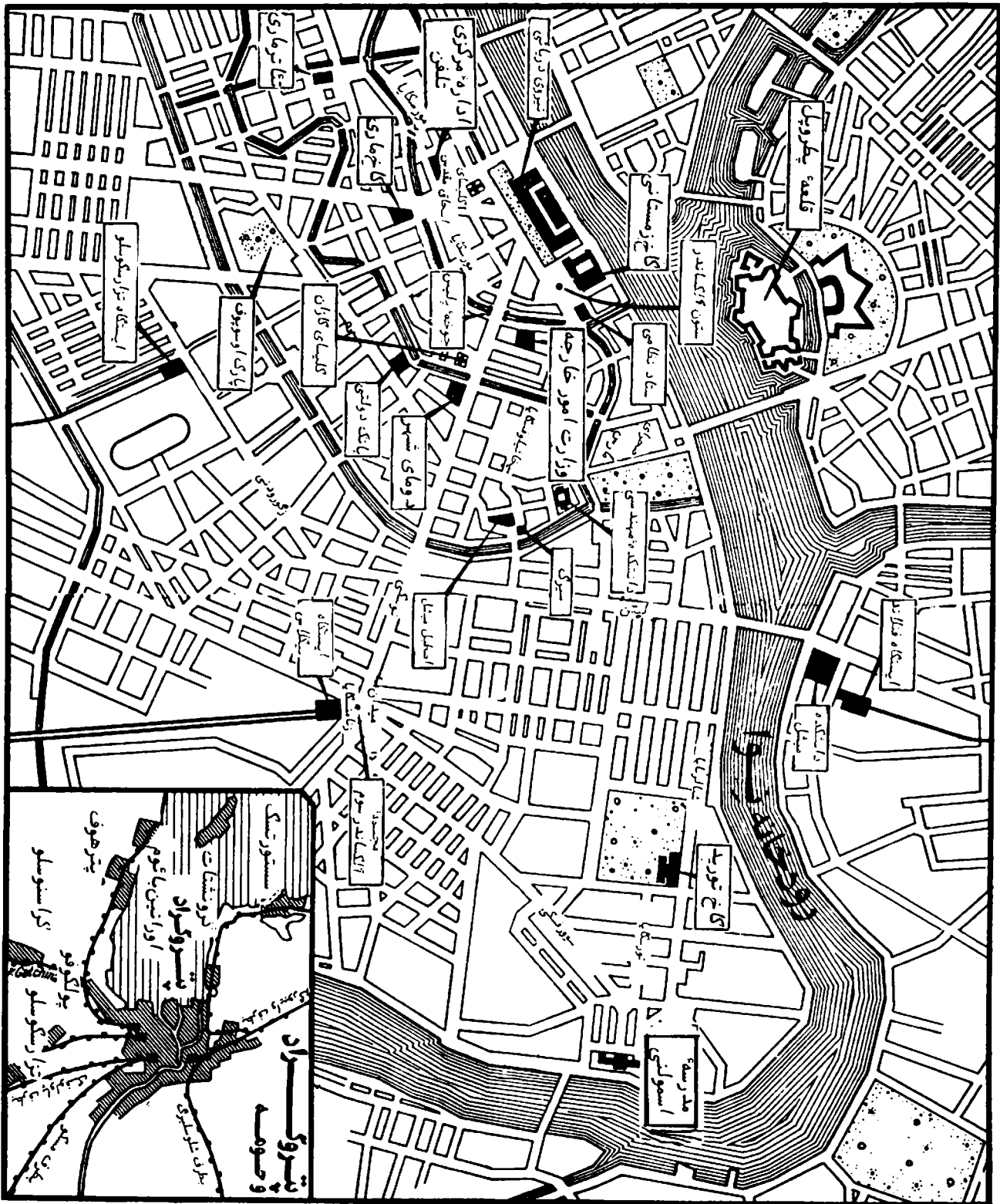
عکس شماره ۲



عکس شماره ۱



عکس شماره ۳



نقشه پتروگراد در سال ۱۹۱۷

فصل سیزدهم

ارتش و جنگ

از چند ماه پیش از انقلاب، انضباط در ارتش شدیداً مختل شده بود. شکایت‌های بیشمار افسرها در آن ایام گواه این نکته است: سربازها حرمت فرماندهان خود را نگاه نمی‌دارند، رفنار سربازها با اسب‌ها و اموال ارتش و حتی سلاحها بقدری بد است که به وصف نمی‌آید، در قطارهای نظامی همیشه آشوب برپاست. در برخی از پادگان‌ها اوضاع به این وخامت نبود. اما همه پادگان‌ها به یک سو می‌رفتند - به سوی ویرانی.

در این میان زلزله انقلاب هم درگرفت. پادگان پتروگراد نه تنها بدون افسرها، بلکه برعلیه افسرها قیام کرد. در ساعات بحرانی قیام، فرماندهان در پستوهای منازل خود مخفی شدند. شیدلوفسکی، نماینده اکتبريست، روز بیست و هفتم فوریه با افسرهای هنگ پرتوبراژنسکی صحبت کرد - بدون شک برای پی بردن به نظر افسرها نسبت به دوما - اما فوراً دریافت که این "سلحشورهای" اشراف‌زاده بکلی از ماجرا بی‌خبرند، شاید هم بی‌خبری آنها از دورویی آب می‌خورد، چون همه از دم سلطنت طلب‌های وحشت زده‌ای بودند.

شیدلوفسکی می‌نویسد: "چقدر به شگفت آمدم هنگامی که صبح روز بعد هنگ پرتوبراژنسکی را دیدم که به دنبال یک دسته طبال و شیپورچی و بدون حتی یک افسر، در صفوف منظم در خیابان رژه می‌رفتند!" ناگفته نماند که برخی از گروهانها با افسرهایشان به کاخ توریید آمدند - یا دقیقتر بگوئیم، افسرهایشان را با خود آوردند. اما افسرها حس می‌کردند که در آن رژه پیروزی، نقش اسرای جنگی را بازی می‌کنند. کنتس کلانیمیکل، که پس از دستگیری این مناظر را دیده بود، به صراحت می‌گوید: "افسرها به کوسفندهائی می‌ماندند که به مسلخ برده می‌شدند."

قیام فوریه موجد نفاق در میان سربازها و افسرها نبود بلکه صرفاً از این نفاق پرده برداشت. در ذهن سربازها قیام برعلیه سلطنت پیش از هرچیز به معنای قیام برعلیه فرماندهان بود. نابوکوف کادت، که در آن روزها هنوز جامه افسری در بر داشت، می‌گوید: "از صبح روز بیست و هشتم فوریه بیرون رفتن از منزل خطرناک بود، چون سربازها سردوشی افسرها را می‌کنند." نخستین روز

رژیم جدید در پادگان چنین منظره‌ای داشت .

نخستین مسئله کمیته اجرائی آشتی دادن سربازها با افسرها بود . این کار معنائی نداشت جز منقاد کردن سربازها به سیطره فرماندهان پیشینشان . بنا بر ادعای سوخانوف ، لازم بود افسرها به هنگ‌هایشان برگردند تا در مقابل "هرج و مرج عمومی و یا خودکامگی آحاد افسار گسیخته و تیره ذهن" از ارتش حراست کنند . این انقلابگران قلبی ، درست مانند لیبرالها ، از سربازها می‌ترسیدند ، نه از افسرها . کارگرها در عوض ، همراه با آحاد "تیره‌ذهن" ، همه خطرات ممکن را در وجود آن افسرهای "رخشنده‌ذهن" می‌دیدند . به این دلیل ، آشتی سربازها با افسرها دیری نپائید .

استانکوویچ طرز برخورد سربازها را با افسرها ، که فقط پس از قیام به سربازخانه برگشتند ، چنین توصیف می‌کند : "سرانجام معلوم شد که سربازها ، با درهم شکستن انضباط و ترک پادگان‌ها آن هم نه فقط بدون افسرها بلکه در بسیاری از موارد به رغم اراده افسرها و حتی باکشتن افسرها هنگام انجام وظیفه ، دست به عملی والا و رهائی بخش زده‌اند . حال که معلوم شد عمل سربازها والا بود ، و افسرها نیز به این نکته معترفند ، پس چرا افسرها سربازها را به خیابانها راهبر نشدند ؟ حال آنکه رهبری افسرها می‌توانست کار را آسانتر کند و از خطراتش بکاهد . اینک ، پس از پیروزی ، افسرها اعلام همبستگی با سربازها کرده‌اند . اما در این راه تا چه حد صادقند و تا کی ؟" این کلمات بیشتر از آن جهت پرمعنایند که مؤلفشان خود از آن افسرهای "چپ" بود که به ذهنش خطور نکرد سربازهای خود را به خیابانها راهبر شود .

صبح روز بیست و هشتم ، در خیابان سامپسونیوسکی پراسپکت ، فرمانده یک واحد مهندسی به سربازهای خود توضیح می‌داد که : "حکومتی که همه از آن نفرت داشتند سرنگون شده است ،" و حکومت جدیدی تشکیل شده به ریاست شاهزاده لووف - بنابراین لازم است که سربازها مانند سابق از افسرهای خود اطاعت کنند . "و اکنون از همه انتظار دارم که به آسایشگاه‌های خود در سربازخانه برگردند . " چند تن از سربازها فریاد زدند : "به چشم قربان . " اما بیشتر سربازها بهتشان برده بود : "همه‌اش همین ؟"

غیوروف این منظره را تصادفا دید . و سخت آزرده خاطر شد . "بنده حرفی دارم ، جناب فرمانده سپس غیوروف بدون آنکه منتظر اجازه جناب فرمانده شود ، این سؤال را مطرح کرد که : "آیا خون کارگران در خیابانهای پتروگراد فقط برای این جاری شده است که یک ارباب جانشین ارباب دیگری بشود ؟" غیوروف جان کلام را ادا کرده بود . سؤال او تمام معارضات ماههای آینده را در خود خلاصه می‌کرد . کشمکش میان سرباز و افسرانعکاسی

بود از معارضهٔ دهقان با مالک .

در ایالات نیز افسرها ، که بدون شک دستورات لازم را قبلا دریافت داشته بودند ، همه برای حوادث توضیحی یکسان داشتند : " اعلیحضرت بیش از توانائی خود به خاطر سعادت کشور کوشیده ، و اینک ناگزیر شده است بار سنگین حکومت را به برادرش تحویل بدهد . " افسری در یکی از گوشه‌های دور دست کریمه زبان به شکوه گشوده بود که پاسخ سربازها آشکارا بر چهره‌هایشان دیده می‌شد : " نیکلا و میخائیل سر و ته یک‌کرباسند . " اما همین افسر خود اعتراف می‌کند که صبح روز بعد هنگامی که ناچار شد خبر پیروزی انقلاب را به اطلاع سربازها برساند ، سربازها از این رو به آن رو شدند . پرسشهای آنان ، حرکات و سکناتشان ، و نگاه‌هایشان همه گواهی بود بر " زحمت دراز و مجدانه‌ای که فرد یا افرادی برای تربیت ذهنهای کدرو تیرهٔ آنان ، که ابدًا به تفکر عادت نداشتند ، کشیده بودند . " چه شکاف عمیقی میان افسرها ، که ذهنشان بدون اندکی تلاش ، خود را با آخرین تلگراف واصله از پتروگراد وفق می‌دهد ، و آن سربازها که برداشت خود را از حوادث ، صادقانه نشان می‌دهند و این حوادث را مستقلا در دستهای پینه بستهٔ خود سبک سنگین می‌کنند !

فرماندهی عالی ارتش ، هرچند انقلاب را به رسمیت شناخته بود ، تصمیم گرفت مانع از سرایت انقلاب به جبهه شود . رئیس ستاد کل ارتش به فرماندهان همهٔ جبهه‌ها دستور داد که در صورت نزدیک شدن فرستادگان انقلابی - فرستادگانی که ژنرال آلکسیف آنها را به اختصار " اوباش " می‌نامید - به جبهه‌ها ، بلافاصله آنها را دستگیر کنند و به دادگاه‌های صحرایی تحویلشان دهند . روز بعد ، همین ژنرال ، به نام نامی " والا حضرت " گراندوک نیکلای نیکلایویچ از حکومت خواست که " به ماجراهائی که در پشت جبهه می‌گذرد ، خاتمه دهد . " - به کلام دیگر ، به انقلاب خاتمه دهد .

فرماندهی عالی ارتش تا آنجا که از دستش برمی‌آمد ، نگذاشت اخبار انقلاب به واحدهای مستقر در جبهه درز کند ، نه به خاطر وفاداری به سلطنت ، بلکه بیشتر از ترس انقلاب . فرماندهان در چند جبهه قرنطینهٔ شدیدی برقرار کردند : همهٔ نامه‌های واصله از پتروگراد را توقیف می‌کردند ، و سربازهای تازه اعزام شده را در بازداشتگاه نگاه می‌داشتند . رژیم کهن از این راه توانست چند روز اضافی از ابدیت بدزدد . اخبار انقلاب پس از روز پنجم یا ششم مارس به میدان جنک رسید - آن هم به چه شکلی ؟ کما بیش به همان شکلی که شرحش گذشت : " گراندوک به فرماندهی کل ارتش منصوب شده است ، تزار به خاطر سعادت میهن استعفاء داده است ، همه چیز باید به وضع سابق برگردد . " در بسیاری از سنکرها ، شاید در بیشترشان ، اخبار انقلاب پیش از آنکه از پتروگراد

به جبهه برسد، از زبان نیروهای آلمانی به گوش سربازهای روس رسید. آیا در اینکه همه افسرها منفعا برای کتمان حقیقت توطئه چیده بودند، کوچکترین شکی می‌توانست در میان سربازها وجود داشته باشد؟ و آیا هنگامی که دو روز بعد، افسرها نوارسرخ به سینه سنجاق کردند، سربازها می‌توانستند یک جو اعتماد به افسرها داشته باشند؟

رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در خاطرات خود نوشته است که اخبار انقلاب در بدو امر هیچگونه تاثیر مشخصی بر سربازها نگذاشت. اما هنگامی که نخستین روزنامه‌های سوسیالیستی از پایتخت به جبهه رسیدند، "در یک چشم به هم زدن، حال سربازها از این روبه آن رو شد، بینشان گفتگوهای دسته جمعی در گرفت، آشوبگرهای جنایتکار از سوراخ سنبه‌های خود بیرون خزیدند." عقل جناب آدمیرال به فهم آنچه در برابر چشمانش می‌گذشت قد نمی‌داد. روزنامه‌ها سبب آن دگرگونی نشدند. بلکه فقط آخرین سایه‌های تردید را درباره عمق انقلاب از ذهن سربازها زدودند، و به آنها جرئت دادند تا احساسات راستین خود را بدون ترس از مجازات بروز دهند. سیمای سیاسی ستاد در دریای سیاه، که شامل سیمای جناب آدمیرال هم می‌شد، به وسیله همین نویسنده در یک جمله واحد تصویر شده است: "بیشتر افسرهای ناوگان معتقد بودند که بدون تزار، میهن نابود خواهد شد." دموکراتها هم معتقد بودند که میهن نابود خواهد شد - مگر آنکه فضل درخشنده افسرها را به ذهن تیره ملوانان بتابانند!

طولی نکشید که فرماندهی عالی ارتش و نیز نیروی دریائی، به دوگروه تقسیم شد. گروه اول کوشید دست از پا خطا نکند و خود را با انقلاب وفق دهد. بیشتر افراد این گروه در حزب سوسیال رولوسیونر ثبت نام کردند. چندی بعد، پاره‌ای از آنها حتی کوشیدند به درون اردوی بلشویکها بخرزند. گروه دیگر مدتی برای لاشه رژیم کهن خوشرقصی کرد و کوشید با نظام جدید دریافتند، اما طولی نکشید که دچار تفرقه شد و صدایش در خروش سربازها خفه گردید. این گونه دسته‌بندی‌ها به قدری طبیعی‌اند که در همه انقلابها تکرار شده‌اند. به عنوان مثال، افسرهای لجوج سلطنت‌طلب فرانسه، همانها که به گفته یک تن از افرادشان "تاجان در بدن داشتند جنکیدند"، از تسلیم همکاران اشراف‌زاده خود بیشتر صدمه دیدند تا از تمرد سربازهایشان. با گذشت زمان، بیشتر فرماندهان قدیم یا از ارتش بیرون رانده شدند یا صدایشان در گلو خفه گردید، و فقط بخش کوچکی از آنان خود را توجیه کردند و به انقلاب پیوستند. افسرها نیز به شکلی فاحش‌تر، دچار سرنوشت طبقاتی شدند که خود از میان آن طبقات برخاسته بودند.

ارتش همیشه رونوشتی از جامعه مخدوم خود است - با این تفاوت که به روابط اجتماعی صورت برجسته‌تری می‌بخشد، و خصوصیات این روابط را، اعم از منفی و مثبت، به‌راه افراط می‌برد. تصادفی نیست که جنگ حتی یک شخصیت ممتاز نظامی در روسیه پدید نیاورد. فرماندهی عالی ارتش، به‌وسیله‌ی یکی از اعضاء خود به نحو احسن توصیف شده است. ژنرال زالسکی می‌نویسد:

"ما جراجوئی، جهالت، خودپرستی، زدوبند، جاه‌طلبی، طمع، ابتذال و کوتاه‌بینی به حد افراط، اما دریغ از ذره‌ای دانش و کیاست و جانبازی، و خوار انگاشتن رفاه و تجمل." نیکلای نیکلایویچ، نخستین فرمانده کل ارتش، فقط به قامت بلند و وقاحت اشرافی‌اش ممتاز بود. ژنرال آلکسیف، آن ابله بی‌خاصیت و پیرترین جیره‌خوار ارتش، فقط از راه سماجت به مقام‌های بلند رسید. کورنیلوف فرمانده جوان بیباکی بود که حتی سنایندگانش او را اندکی کودن می‌دانستند، و رخوفسکی، وزیر جنگ کرنسکی، بعدها کورنیلوف را شیردل کله‌خر نامید. بروسیلوف و آدمیرال کولچاک اندکی از دیگران فرهیخته‌تر بودند، اما همین و بس. دنیکن آدم بی‌شخصیتی نبود، اما از جهات دیگر سرتاپا از ژنرال‌های معمولی ارتش بود که بیش از پنج یا شش کتاب نخوانده بود. و بعد از این گله‌های سرسبد می‌رسیدیم به یودنیچ‌ها، دراگومیروف‌ها، ولوکومسکی‌ها، که یا فرانسه می‌دانستند یا نمی‌دانستند، یا در شرابخوری افراط می‌کردند یا جانب اعتدال را می‌گرفتند، اما از صفر مطلق هم کمتر بودند.

ناگفته نماند که نه فقط روسیه فئودال بلکه روسیه بورژوا و دموکراتیک هم در میان افسران نمایندگان خود را داشت. جنگ دهها هزار تن از جوانان خرده‌بورژوا را در قالب افسر و منشی و دکتر و مهندس به درون ارتش ریخته بود. این افراد که همه مدافع سرسخت ادامه جنگ تا وصول پیروزی بودند، ضرورت اصلاحات وسیع را در کشور احساس می‌کردند، اما با گذشت زمان تسلیم ستاد فرماندهی ارتجاع شدند. در زمان تزار از ترس تسلیم شدند، و پس از انقلاب بر اثر ایثار به حقانیت ارتجاع - درست به همان شکل که دموکراسی در پشت جبهه به بورژوازی تسلیم شده بود. جناح سازشکار افسران نیز بعدها دستخوش سرنوشت شوم احزاب سازشکار شد - با این تفاوت که در جبهه، دگرگونی اوضاع هزاربار سریعتر رخ داد. در کمیته اجرائی، با طفره و گریز می‌شد مدت درازی دوام آورد، در برابر سربازها کار به این آسانی نبود.

دشمنی و اصطکاک مابین افسرهای دموکرات و افسرهای اشرافی، هردو عاجز از احیای ارتش، فقط سبب تلاشی هرچه بیشتر ارتش شد. سیمای ارتش را روسیه کهن تعیین می‌کرد، و این سیما تماما فئودال بود. افسرها هنوز بهترین سربازها را روستازادگان فروتن و کودنی می‌دانستند که هیچ‌گونه آگاهی از شخصیت

انسان در نهادشان بیدار نشده بود. چنین بود سنت "ملی" ارتش روسیه - سنت سووروف - که بر کشاورزی بدوی، نظام ارباب‌رعیتی و اجتماعات در بسته روستائی تکیه داشت. در قرن هجدهم، سووروف هنوز می‌توانست از این دستمایه معجزه بیافریند. لئو تولستوی نیز در شخصیت پلاتون - کاراتایف، سنخ کهن سرباز روسی را به مقام قهرمان رسانده است، قهرمانی که بدون غرولند تسلیم طبیعت و خودکامگی و مرگ می‌شود (جنگ و صلح). انقلاب فرانسه، آن سرآغاز پیروزی تابناک فردگرائی در همه قلمروهای فعالیت بشری، هنر نظامی سووروف را منسوخ کرد. در سراسر قرن نوزدهم و در بخشی از قرن بیستم - یعنی در سراسر دوره مابین انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه - ارتش تزار پی در پی دچار شکست می‌شد، زیرا یک ارتش فئودال بود. خصوصیات افسرهای آن ارتش، که بر اساس همان سنت "ملی" تشکیل شده بود، عبارت بودند از خوارانگاشتن شخصیت سرباز، اطاعت کورکورانه از مافوق، جهالت حرفه‌ای، فقدان کامل دلاوری و رشادت و میل مفرطی به آفتابه‌دزدی. اقتدار افسرها بر نشانه‌های برونی نفوق، و بر تشریفات و مناسک طبقاتی، و نظام خفقان تکیه داشت و حتی بر یک زبان ویژه طبقاتی - اصطلاحات حقارت‌آمیز نظام برده‌داری - که سرباز موظف بود با آن زبان با افسر خود حرف بزند. امرای ارتش تزار با قبول داشتن انقلاب به حرف، و با یاد کردن سوگند وفاداری به حکومت موقت، گناهان خود را به گردن سلطنت گردن شکسته انداختند. آنان با سخاوت فطری خود رضایت دادند که نیکلای دوم سپربلای گذشته‌ها اعلام شود. اما از این جلوتر، دریغ از یک گام! آنها چگونه می‌توانستند بفهمند که جوهر اخلاقی انقلاب در بیداری توده‌هایی نهفته بود که نادانی‌شان اساس نیکبختی آنان، یعنی ژنرالها، را تشکیل می‌داد؟ دنیکین، پس از منصوب شدن به فرماندهی کل نیروهای جبهه، در مینسک اعلام کرد که: "من انقلاب را تماما و اکیدا می‌پذیرم. اما انقلابگری و اشاعه عوام‌فریبی در ارتش، کشور را به نابودی خواهد کشید." از کله‌پوک سرلشگرهای تزار جز این تشبثات کهنه شده چیزی دیگر نمی‌توانست تراوش کند! و اما در باره ژنرالهای کهتر باید از زالسکی نقل قول کنیم که می‌گفت ژنرالها فقط یک تقاضا دارند: "دست به ما نزنید - همین و بس!" اما انقلاب نمی‌توانست دست به آنان نزند. این ژنرالها، همه متعلق به طبقات ممتاز، برای بردن هیچ چیز، اما برای باختن خیلی چیزها داشتند. آنها نه فقط در شرف از دست دادن امتیازهای افسری، بلکه در شرف از کف دادن زمینهایشان نیز بودند. افسرهای مرتجع با پناه گرفتن در سنگر وفاداری به حکومت موقت، بهتر می‌توانستند مبارزه سرسختانه خود را بر علیه شوراها ادامه دهند. و وقتی متقاعد شدند که انقلاب به شکل مقاومت ناپذیری به میان سربازها و حتی به ملک و

املاکشان رخنه کرده است، کرنسکی و میلی یوکوف و حتی رودزیانکو - بلشویکها که دیگر به جای خود - را عامل این خیانت پلید شمردند.

حیات داخلی نیروی دریائی، حتی بیش از ارتش، تخم زنده جنگ داخلی را بارور می کرد. زندگی ملوانها، محبوس در خوابگاههای آهنین به مدت چندین سال، حتی از حیث خورد و خوراک تفاوتی با زندگی بردگان پاروزن نداشت. در دوقدمی آنها، افسرها، اغلب از طبقات ممتاز و مفتخر به خدمت داوطلبانه در نیروی دریائی، میهن را با تزار و تزار را با خود یکی می دانستند، و ملوانها را ناچیزترین اجزاء رزم ناو می شمردند. بدین ترتیب، دو جهان مسدود و بیگانه از هم در تماس نزدیک و در برابر چشمان یکدیگر به زندگی ادامه می دهند. پایگاه کشتیهای ناوگان در بندرهای صنعتی است. بندرها مملو از کارگرانی هستند که برای ساختن و تعمیر کشتیها لازمند. بعلاوه، در کشتی نیز، در قسمتهای مهندسی و ماشین آلات، تعداد کارگرهای ماهر کم نیست. این شرایط و عوامل، نیروی دریائی را به یک بمب انقلابی تبدیل کرده اند. در انقلابها و قیامهای نظامی همه کشورها، ملوانها همیشه انفجاریترین عناصر را تشکیل داده اند، و تقریباً همیشه در نخستین فرصت، حساب خود را با افسرهایشان تسویه کرده اند. ملوانهای روس از این خصوصیت مستثنی نبودند.

در کرونشات، انقلاب با موج خونینی از کین خواهی از افسران توام شد. افسران، گوئی از وحشت جنایات گذشته خود، بیهوده کوشیده بودند اخبار انقلاب را از ملوانها پنهان نگاه دارند. یکی از نخستین کسانی که در این میان به کیفر رسید، آدمیرال وایرن بود که خاص و عام به حق از او نفرت داشتند. گروهی از فرماندهان به وسیله ملوانها دستگیر شدند. آنها که آزاد ماندند از سلاحهای خود محروم شدند.

در هلزینگفورز و سویبورگ، آدمیرال نپنین اخبار قیام پتروگراد را تا غروب چهارم مارس پنهان نگاه داشت، و در این فاصله، با مجازاتهای خشونت بار به تهدید و ارباب سربازها و ملوانها پرداخت. اما سربازها و ملوانهای او با غیظ و خشونت سهمناکتری شورش کردند. شورش آنان تمام شب و تمام روز بعد ادامه داشت. بسیاری از افسرها دستگیر شدند. منفورترین ایشان به درون آبهای یخزده افکنده شدند. سوخانوف، که هیچگونه علاقه خاصی به "سربازهای تیره ذهن" نداشت، می نویسد: "اگر براساس شرحی قضاوت کنیم که اسکولف از رفتار افسرهای نیروی دریائی و مقامات هلزینگفورز به دست ما داده است، جای شکفتی است که تعداد افراطگریها تا این حد قلیل بود."

اما در نیروی زمینی نیز در چندین موج پیاپی، برخوردهای خونینی رخ داد. در بدو امر، این برخوردها برای تلافی جنایات گذشته و کتکهای

بی‌رحمانه‌ای صورت گرفت که سربازها خورده بودند . کم نبودند خاطراتی که چون زخم جگر در دل سربازها می‌سوختند . در سال ۱۹۱۵ ، تنبیه بدنی بوسیله شلاق رسماً در ارتش تزار باب شده بود . افسرها حودسرانه سربازها را شلاق می‌زدند - سربازهایی که اغلب زن و فرزند داشتند . اما درگیری همیشه بر سر کدورت‌های گذشته نبود . در کنفرانس سراسری شوراهای روس ، نماینده‌ای که از طرف ارتش سخن می‌گفت ، اظهار داشت که در روز پانزدهم یا هفدهم مارس ، فرماندهی عالی ارتش دستوری صادر کرده است دائر بر اینکه تنبیه بدنی در واحدهای رزمی از سر گرفته شود . یکی از نمایندگان دوما نیز ، که از جبهه برگشته بود ، گزارش داد که قزاق‌ها دور از چشم افسرها به او گفته بودند : " پس فرمانی که می‌گفتید ، همین است ؟ (بدون شک فرمان مشهور شماره یک ، که بعداً درباره‌اش صحبت خواهیم کرد .) این فرمان همین دیروز به اینجارسید ، اما امروز یکی از افسرها چک و چانه ما را خرد و خاکشیر کرد . " بلشویکها حتی بیشتر از سازشکاران می‌کوشیدند سربازها را از انتقامجویی باز بدارند . اما کین خواهیهای خونین سربازها مانند لگدی که تفنگ به شانه بزند ، اجتناب‌ناپذیر بودند . لیبرال‌ها که انقلاب فوری را انقلاب بدون خونریزی نامیدند ، هیچ دلیلی برای این تسمیه نداشتند جز آنکه ، در آن میان خود به قدرت رسیده بودند .

برخی از افسرها با عیب‌جویی از نوار سرخ ، که در نظر سربازها مظهر جدائی با گذشته به‌شمار می‌رفت ، معارضات خونینی را سبب شدند . فرمانده هنگ سومسکی بر سر همین مسئله کشته شد . فرمانده دیگری ، پس از مکلف ساختن واحدهای تازه از راه رسیده تقویتی به کندن نوارهای سرخ ، بوسیله سربازها دستگیر و در پاسدارخانه زندانی شد . چند برخورد دیگر هم بر سر تصاویر تزار در گرفت که در برخی از ساختمان‌های ارتش هنوز بر دیوارها بودند . آیا این امر از وفاداری به سلطنت سرچشمه می‌گرفت ؟ در بیشتر موارد ، علت اصلی قضیه همانا بی‌ایمانی افسرها به انقلاب بود . به عبارت دیگر ، تصویر تزار بر دیوار برای افسرها یک بیمه‌نامه خصوصی محسوب می‌شد اما سربازها حق داشتند که در پشت آن تصاویر شبح رژیم قدیم را در جولان ببینند .

آنچه سبب تثبیت رژیم جدید در ارتش شد ، اقدامات سنجیده رده‌های بالا نبود ، بلکه جنبش‌ها و واکنش‌های خلق‌الساعه رده‌های پائین بود . اختیارات افسرها برای تنبیه سربازها نه لغو شده بود و نه محدود . اقتدار افسرها خودبه‌خود در نخستین هفته‌های ماه مارس تحلیل رفت . رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در این خصوص می‌گوید : " بدیهی بود که اگر افسری تصمیم به تنبیه سربازی می‌گرفت ، قدرتی برای اعمال آن تنبیه وجود نداشت . " در این پدیده یکی از گویاترین نشانه‌های یک انقلاب اصیل مردمی را می‌توان دید .

با تحلیل رفتن اختیارات افسرها در تنبیه سربازها، ورشکستگی عملی افسرها بر ملا شد. اسنانکویچ، که هم چشمان تیزبینی داشت و هم به امور نظامی علاقمند بود، شرح کویائی در این خصوص ارائه می‌دهد. اسنانکویچ می‌گوید که نظام جمع مطابق با مقررات قدیم هنوز ادامه داشت، حال آنکه آن مقررات اندک مناسبی با مقتضیات جنگ نداشتند. "نظام جمع صرفاً آزمونی بود برای سنجش بردباری و فرمانبرداری سربازها." لازم به توضیح نیست که افسرها می‌کوشیدند گناه ورشکستگی خود را به گردن انقلاب بیندازند.

سربازها با وجود بیرحمی و شتابی که در انتقام جوئی نشان می‌دادند، گاهی اوقات با خوش‌باوری کودکانه‌ای همه کدورت‌های پیشین را فراموش می‌کردند و حتی از دشمنان خود سپاسگزار می‌شدند. فیلومنکو، نماینده دوما و کشیش و لیبرال، چند صباحی در چشم سربازها طلایه‌دار آزادی و چوپان انقلاب می‌نمود. در وجود او، مفاهیم عتیق مذهبی به شکل مضحکی با ایمان جدید درآمیخته بود. سربازها این کشیش را بر دوش گرفتند، او را بر سر دست بلند کردند، و با احتیاط و ملاحظت او را در سورت‌ماش گذاشتند. و او بعداً با صدائی مرتعش از وجد به دوما گزارش داد که: "وداع ما با یکدیگر تمامی نداشت. آنها بر دستها و پاهای ما بوسه می‌زدند." این آقای نماینده تصور می‌کرد که دوما از اقتدار عظیمی در ارتش برخوردار است. اما آن اقتدار به انقلاب تعلق داشت نه به دوما. منتها برق کورکننده انقلاب حفاظ مناسبی برای ابن‌الوقت‌ها درست کرده بود.

تصفیه نمایشی کوچکوف در رده‌های بالای ارتش - برکناری شصت هفتاد تن ژنرال - سربازها را راضی نساخت، و در عین حال احساس ناامنی شدیدی در میان افسرهای ارشد به وجود آورد. همه می‌ترسیدند که شغل خود را از دست بدهند. بیشتر افسرها خود را هم‌رنگ جماعت کرده بودند، ملایم حرف می‌زدند و سعی می‌کردند مشته‌های خود را فقط در جیب گره کنند. وضع افسرهای میانی و جزء از این هم بدتر بود، زیرا اینان دائماً رودرروی سربازها قرار می‌گرفتند. در رده‌های پائین ارتش هیچگونه تصفیه‌ای از طرف حکومت صورت نگرفت. سربازهای یک واحد توپخانه بزعم خود از راه قانونی وارد عمل شدند و عرض‌حالی تسلیم کمیته اجرائی و دومای دولتی کردند: "برادران، ما فروتنانه از شما تقاضا می‌کنیم که وانچه خازا، این دشمن بومی ما را از کار برکنار کنید." سربازها چون پاسخی به این‌گونه عرض‌حاله‌ها دریافت نمی‌کردند، به هر وسیله‌ای که زورشان می‌رسید متوسل می‌شدند: تمرد، اخراج، و حتی توقیف افسرها. آنگاه پس از یک رشته آشوب و بلوا، فرماندهی کل از خواب بیدار می‌شد، افسر توقیف‌شده یا کتک‌خورده را از کار برکنار می‌کرد، گاهی هم می‌کوشید سربازها را گوشمالی دهد، اما در اغلب موارد از تنبیه سربازها چشم می‌پوشید تا ماجرا پیچیده‌تر

نمود. از اینرو، برای افسرها وضع تحمل‌ناپذیری پیش آمده بود، و در عین حال تکلیف سربازها هم روشن نبود.

حتی بسیاری از افسرهای رزمنده، آنها که جداً نگران سرنوشت ارتش بودند، بر ضرورت تصفیه کلی فرماندهان ارتش تاکید می‌کردند. ایشان دلیل می‌آوردند که بدون چنین تصفیه‌ای محال است بتوان روحیه مبارز سربازها را زنده کرد. استدلالی که سربازها به نمایندگان دوما ارائه می‌دادند نیز کاملاً قانع‌کننده بود. آنها می‌گفتند که سابقاً وقتی گلایه‌ای داشتند ناچار بودند شکایت خود را به نزد افسرها ببرند، اما افسرها عادتاً توجهی به این شکایات نمی‌کردند. اینک تکلیف آنها چه بود؟ افسرها که همان افسرهای سابق بودند - پس شکایات آنها لاجرم دچار همان سرنوشت سابق می‌شد. یکی از نمایندگان اعتراف می‌کند که: "پاسخ به این پرسش بسیار کار دشواری بود. با این حال، این پرسش، سرنوشت کلی ارتش را در برداشت و آینده ارتش را از پیش تعیین ساخت.

خطا خواهد بود اگر اوضاع ارتش را در سراسر کشور و در میان همه نیروها، یکسان و یکدست تصویر کنیم. گوناگونی فراوانی در پادگان‌ها دیده می‌شد. در همان حال که ملوان‌های ناوگان بالتیک در برابر نخستین اخبار انقلاب با کشتن افسرها واکنش نشان دادند، درست در جوار آنان، در پادگان هلزینگفورز، افسرها در اوائل آوریل رهبری شورای سربازان را به دست گرفتند، و در آنجا یک ژنرال قلنشن در جشنی که سربازها گرفته بودند، به نام حزب سوسیال رولوسیونر سخنرانی کرد. از این قبیل تضادها، میان نفرت و اعتماد، زیاد به چشم خورد. معذک ارتش مانند مجموعه‌ای از ظروف مرتبط بود، و احساسات سیاسی سربازها و ملوان‌ها به یک سطح واحد میل می‌کرد.

مادام که سربازها به دگرگونی سریع و قاطعی در ارتش امید داشتند، انضباط کم‌وبیش حفظ می‌شد. اما، به قول یکی از نمایندگان جبهه،: "هنگامی که سربازها دیدند که همه چیز مانند سابق برجای خود باقی است - همان مظالم، همان بردگی، همان جهالت، و همان اهانت‌ها - اغتشاش در گرفت. " طبیعت، کسه عقلش نرسیده است تن بیشتر انسان‌ها را با پوست کرگدن بپوشاند، ضمناً یک دستگاه عصبی به سرباز ارزانی داشته است. انقلاب‌ها گاه بگاه این بی‌دقتی طبیعت را به یادمان می‌آورند.

در پشت جبهه، همان‌طور که در جبهه، کوچکترین بهانه‌ای به منازعه می‌کشد. حکومت اعلام کرده بود که سربازها آزادند "مانند همه شهروندان" از نثارها، و محالس، و کنسرت‌ها و سایر تفریحات عمومی استفاده کنند. سربازها آزادی استفاده را به استفاده آزاد، یعنی رایگان، تعبیر کردند. حکومت توضیح داد که "آزادی" را باید بد مفهوم تجسمی آن درک کرد. اما خلق‌های انقلابی

هیچ وقت علاقه‌ای به فلسفه افلاطون یا کانت نشان نداده‌اند .
پرده، نخ‌نمای انضباط به انحاء گوناگون و در اوقات مختلف، در پادگان‌ها و در هنگ‌ها سوراخ‌سوراخ می‌شد. فرماندهان اغلب تصور می‌کردند که همه چیز در هنگ آنان بخوبی پیش می‌رود، تا آنکه روزنامه‌های خاصی به دست سربازها می‌افتاد، و یا تهییج‌گری از بیرون به میان سربازها می‌آمد. نیروهای ژرف و بی‌امان خیال بازایستادن در سر نداشتند.

یانوشگویچ، نماینده لیبرال، با یک حکم کلی از جبهه مراجعت کرد - دایره بر اینکه در میان واحدهای "ساده لوح" یعنی واحدهای متشکل از دهقانها، بی‌نظمی از همه جا بیشتر است. "در هنگ‌های انقلابی‌تر، سربازها با افسرها روابط بسیار حسنه‌ای دارند." در حقیقت امر، انضباط در ارتش عمدتاً بر دو بنیاد استوار بود: سواره‌نظام که از دهقانهای متمکن تشکیل شده بود، و توپخانه یا واحدهای فنی که به‌طور کلی تعداد کثیری روشنفکر و کارگر ماهر را دربر داشتند. قزاق‌های زمیندار از همه بیشتر سرسختی نشان دادند، زیرا می‌ترسیدند که بر اثر انقلاب ارضی زمینهایشان را از دست بدهند. پس از انقلاب، واحدهای مستقل قزاق چندین بار بر علیه سربازان دست به عملیات تنبیهی زدند، اما به‌طور کلی واحدهای مختلف ارتش فقط از حیث تاریخ و آهنگ فروپاشی با یکدیگر فرق داشتند.

این مبارزه کور دائماً دستخوش جذر و مد می‌شد. افسرها می‌کوشیدند خود را با وضع جدید وفق دهند، سربازها گاه‌بگاه دندان روی جگر می‌گذاشتند و صبر می‌کردند. اما در خلال این آرامش‌های زودگذر، در خلال این روزها و هفته‌های آتش‌بس، نفرت اجتماعی متقابلی که مایه فروپاشی ارتش رژیم قدیم شد، داماد شدت می‌گرفت، و سپس با تناوب بیشتری صاعقه‌آسا منفجر می‌شد. روزی در یکی از تئاترهای مسکو، معلولین جنگ، سرباز و افسر باهم، جلسهای داشتند. یک سخنران معلول افسرها را به باد ناسزا گرفت. فریاد اعتراض افسرها به هوا برخاست، همه کفشها و عصاها و چوب‌های زیر بغلشان را به زمین می‌کوبیدند. "آقای افسر به‌همین زودی فراموش کردی که چطور سربازها را زیر مشت و لگد می‌گرفتی؟" این جماعت مجروح و پریشان و معلول مانند دو دیوار در برابر هم ایستاده بودند. سربازهای علیل در برابر افسرهای علیل، اکثریت در برابر اقلیت، عصا در برابر عصا. آن صحنه کابوس‌وش طلایه‌ای از توحش جنگ قریب‌الوقوع داخلی بود.

° ° °

برفراز همه این جذرومدها و تضادها در ارتش و در کشور، یک مسئله جاودان

معلق بود، که در یک کلمه خلاصه می‌شد، جنگ. از دریای بالتیک تا دریای سیاه. از دریای سیاه تا بحر خزر، و از آن هم دورتر تا اعماق کشور ایران، در یک جبهه بی‌کران، شصت و هشت لشکر پیاده نظام و نه لشکر سواره نظام مستقر بودند. سرنوشت آنان از این پس چه بود؟ با مسئله جنگ چکار می‌باید کرد؟

از لحاظ ساز و برگ نظامی، ارتش پیش از انقلاب کاملاً تقویت شده بود. تولیدات داخلی برای رفع نیازهای ارتش افزایش یافته بود، همچنین واردات مواد جنگی از طریق مورمانسک و آرخانجلسک - به‌ویژه مهمات توپخانه از طرف متفقین. توپ و تفنگ و فشنگ به مقدار بسیار بیشتری از نخستین سالهای جنگ، موجود بود. لشکرهای جدید پیاده نظام در شرف تشکیل بودند. بخش مهندسی ارتش وسیع‌تر شده بود. از اینرو، برخی از سران ناخشنود ارتش بعدها سعی کردند ثابت کنند که روسیه در آستانه پیروزی قرار داشت و فقط انقلاب مانع از حصول پیروزی شده بود. دوازده سال پیشتر، کروپتکین و لینویچ با ارائه دلایل مشابهی مدعی شده بودند که ویت نگذاشته بود ایشان، یعنی ژنرال‌ها، زاپنی‌ها را تارومار کنند. اما در حقیقت امر، فاصله روسیه با پیروزی، در سال ۱۹۱۷ از همیشه بیشتر بود. از اواخر سال ۱۹۱۶ به بعد، همراه با افزایش مهمات کمبود شدیدی در مواد غذایی ارتش پدید آمده بود. قربانیان امراضی نظیر تیفوس و اسکیروت از قربانیان جنگ بیشتر بود. از کارافتادگی وسایل حمل و نقل هرنقشه‌ای را برای انتقال و تجدید آرایش نیروها در مقیاس وسیع، نقش بر آب می‌کرد. بعلاوه، کمبود شدید اسب توپخانه را محکوم به سکون ساخته بود. اما مشکل اصلی هیچیک از کاستی‌هایی که برشمرديم نبود، آنچه بیش از هر عامل دیگری تحصیل پیروزی را غیرممکن می‌ساخت، روحیه خراب ارتش بود. این روحیه را می‌توان به این نحو توصیف کرد که بگوئیم ارتش بعنوان ارتش دیگر وجود نداشت. شکست پشت شکست، عقب‌نشینی پشت عقب‌نشینی، و فساد طبقه حاکم، نیروها را سخت دلسرد کرده بود. این دلسردی را هم نمی‌شد با تدابیر اداری مداوم کرد، همانطور که تغییر دستگاه عصبی کشور با تدابیر اداری ممکن نبود. سرباز با چنان انزجاری به فشنگ‌های خود می‌نگریست که گوشت گرم زده در برابرش نهاده‌اند، کل ماجرا به نظرش زائد و بیهوده می‌آمد، و فریب و نیرنگ. افسرش هم به هیچ راهی نمی‌توانست او را قانع به جنگیدن کند، سهل است، حتی نمی‌توانست تصمیم بگیرد که سیلی به گوش سرباز متمدن بزند یا نه. افسر خود احساس می‌کرد که از فرماندهان بالاتر فریب خورده است، و اغلب ناچار می‌شد خطای مافوق‌های خود را در برابر سربازها جواب‌گو باشد. ارتش به نحو علاج‌ناپذیری بیمار بود، و هرچند هنوز می‌توانست در پهنه انقلاب عرض اندام کند، هنگامی که پای جنگ به میان می‌آمد وجود خارجی نداشت. هیچ‌کس به پیروزی در جنگ

باورنداشت، افسرها کمتر از سربازها. هیچ‌کس دل و دماغ جنگیدن نداشت، نه ارتش و نه مردم.

ناگفته نماند که در وزارتخانه‌ها و مجالس اشرافی، آنجا که نوع خاصی از حیات جریان دارد، هنوز راجع به عملیات بزرگ ورمی زدند، و صرفاً به علت سستی مغز، از تهاجم بهاره و تسخیر داردانل داد سخن می‌دادند. در کریمه حتی سپاه بزرگی برای تسخیر داردانل گردآورده بودند. در بخشنامه‌ها و اعلامیه‌های نظامی ندا دردادند که بهترین عناصر ارتش برای این مقصود انتخاب شده‌اند. هنگ‌های گارد را از پتروگراد به کریمه فرستادند. با این حال، بنا به روایت افسری که روز بیست و پنجم فوریه - دو روز پیش از انقلاب - شروع به تعلیم این هنگ‌ها کرد، این واحدهای تقویتی چنان ضعیف و بی‌علاقه از آب درآمدند که در وصف نمی‌گنجید. در آن چشمهای آبی و میشی و خاکستری رنگ، اندک میلی به رزم دیده‌نمی‌شد. . . . "تمام افکار و امیالشان متوجه یک چیز بود و بس - صلح." از این‌گونه شواهد فراوان بجا مانده‌است. انقلاب صرفاً پرده‌ازحقایق موجود برداشت. بهمین دلیل، شعار "مرگ بر جنگ!" به یکی از شعارهای اصلی روزهای فوریه تبدیل شد. از تظاهرات زنان گرفته، تا کارگران محله وایبورگ، و هنگ‌های گارد، همه جا این شعار به گوش می‌خورد. در اوائل ماه مارس، هنگام بازدید نمایندگان دوما از جبهه، سربازها، بخصوص سربازهای مسن‌تر، متصل‌ازنمایندگان می‌پرسیدند: "راجع به زمین چه می‌گویند؟" نماینده‌ها طفره می‌رفتند و جواب می‌دادند که مسئله زمین را مجلس موسسان حل خواهد کرد. اما ناگهان از میان سربازها صدائی برمی‌خاست و اندیشه پنهان همه را لومی داد: "من که معتقدم اگر من تو این دنیا نباشم، زمین به دردم نمی‌خورد." چنین بود برنامه انقلابی سربازها: ابتدا صلح، سپس زمین.

در اواخر ماه مارس در کنفرانس سراسری شوراهای روسیه، آنجا که همه لاف میهن‌پرستی می‌زدند، نماینده‌ای که از طرف سربازهای مستقر در جبهه سخن می‌گفت، واکنش جبهه را در مقابل اخبار انقلاب با صداقت تمام توصیف کرد: "همه سربازها گفتند، خدا را شکر! شاید حالا به صلح برسیم!" سربازها از درون سنگر به نماینده خود سفارش کردند که در کنفرانس شوراها بگوید: "ما حاضریم جان خود را نثار آزادی کنیم، اما رفقا بدانید و آگاه باشید که ما خواستار خاتمه جنگ هستیم." چنین بود صدای زنده واقعیت - بویژه نیمه دوم عبارت. اگر لازم باشد، مدتی صبر خواهیم کرد، اما ای صاحب‌منصبان منیع‌الشان. در راه صلح شتاب کنید.

نیروهای تزار در فرانسه - در فضائی تماماً غیر طبیعی - متأثر از همین احساسات، مشابهاً از هم فروپاشیدند. یک سرباز میان‌سال روسنائی به افسر خود

توضیح داد که: "وقتی خبر استعفای تزار به گوشمان رسید، همه فکر کردیم که این استعفاء به معنای پایان جنگ است... تزار ما را به جنگ فرستاد، و اگر قرار باشد که من بازهم در سنگرها بیوسم، فایده آزادی چیست؟" چنین بود فلسفه اصیل انقلاب برای سربازها - که از خارج هم به میانشان صادر نشده بود. چنین کلمات ساده و کوبنده‌ای به ذهن هیچ مبلغی نمی‌رسید.

لیبرال‌ها و سوسیالیست‌های نیمه لیبرال بعداً کوشیدند انقلاب را یک قیام میهن‌پرستانه وانمود کنند. روز دوم مارس، میلی‌یوکوف به روزنامه‌نگارهای فرانسوی گفت: "ملت روسیه انقلاب کرد تا موانعی را که بر سر راه پیروزی قرار گرفته بود از میان بردارد." در اینجا ریاکاری دست به دست خودفریبی داده است - منتها دست ریاکاری بزرگتر است. مرتجعان رک‌گو ماجرا را روشن‌تر می‌دیدند. فن استروو، آلمانی اسلاوپرست، آن دنباله‌رو لوتر و پیرو ارتدکس شرقی، و مارکسیست سلطنت طلب، ریشه‌های انقلاب را به مراتب بهتر تشریح کرده است، هرچند لحنش آمیخته به نفرتی ارتجاعی است: "مشارکت‌توده‌ها و بخصوص سربازها را در انقلاب نمی‌توان به حساب میهن‌پرستی آنان گذاشت، بلکه این انقلاب را باید خلع سلاح خودانگیخته پراشوی به‌شمار آورد که برای ممانعت از ادامه جنگ صورت گرفت. یعنی انقلاب به‌منظور خاتمه دادن به جنگ در گرفت."

این کلمات در عین بیان حقیقت، تهمتی را نیز دربردارند. این خلع سلاح خودانگیخته پراشوب مستقیماً از جرثومه جنگ غلیان کرد. انقلاب این غلیان را سبب نشد، سهل است، حتی تا اندازه‌ای مهارش کرد. ترک خدمت که در شب انقلاب شیوع پر دامنه‌ای یافته بود، در نخستین هفته‌های پس از انقلاب به‌مدرت دیده می‌شد. ارتش منتظر بود. سرباز به این امید که انقلاب صلح به ارمغان خواهد آورد، از شانه دادن به زیر تابوت جبهه گریزان نبود، زیرا می‌اندیشید که در غیر این صورت، حکومت قادر به انعقاد پیمان صلح نخواهد بود.

روز بیست و سوم مارس، فرمانده لشکر نارنجک‌انداز گزارش داد: "سربازها با صراحت و قاطعیت می‌گویند که فقط از خود دفاع خواهند کرد، و به هیچ عنوان دست به حمله نخواهند زد." این اندیشه به شکل‌های مختلف در گزارش‌های نظامی و نطق‌های سیاسی تکرار می‌شد. کرلنکو، درجه‌دار نیروی دریائی و از انقلابیون کهنه‌کار که بعدها در زمان حکومت بلشویک‌ها به فرماندهی یکی از سپاه‌های ارتش سرخ رسید، شهادت داده است که مسئله جنگ در آنروزها، برای سربازها در یک حمله خلاصه می‌شد: "از جبهه حراست کنید، اما وارد عملیات تهاجمی نشوید." به عبارت دیگر، سربازها صادقانه و بی‌زبان سربازی می‌خواستند بگویند: از آزادی دفاع کنید.

"سرنیزه‌هایمان را نباید در خاک فرو کنیم!" سربازها در آنروزها، زیر تاثیر احساسات گنگ و پر ضدونقیض، حتی از گوش دادن به بلشویک‌ها روگردان بودند. شاید به علت نطق‌های ناپخته برخی از سخنران‌های ناشی، سربازها تصور می‌کردند که بلشویک‌ها در قید دفاع از انقلاب نیستند و ممکن است نگذارند حکومت قرارداد صلح را منعقد کند. روزنامه‌ها و مبلغان میهن‌پرست، این تصور را در میان سربازها هرچه بیشتر رواج می‌دادند. اما سربازها هرچند گاهی اوقات مانع از سخنرانی بلشویک‌ها می‌شدند، از همان روزهای اول قاطعا با نقشه‌تهاجم مخالفت کردند. سیاستمدارهای سرمایه‌داری خیال می‌کردند که این مخالفت از نوعی سوءتفاهم ناشی شده است، و می‌توان به زور و فشار فیصله‌اش داد. از اینرو، تبلیغ برای ادامه جنگ اوج عظیمی گرفت. مطبوعات بورژوازی در میلیونها نسخه، مسائل انقلاب را در پرتو "ادامه جنگ تا حصول پیروزی کامل." تصویر می‌کردند. سازشکاران هم همین نغمه را ساز کردند - ابتدا زیر لب، و بعد بی‌محابا. با مراجعت هزاران تن از کارگرانی که به جرم اعتصاب به جبهه اعزام شده بودند، نفوذ بلشویک‌ها در ارتش باز هم ضعیف‌تر شد. از اینرو، صلح به صلح، دقیقا در همان جا که شدیدتر از هر جای دیگر بود، بیان صریح و روشنی نیافت. این وضع به فرماندهان و کمیصرها، که همه به دنبال اوهام نسلی بخش می‌گشتند، امکان داد تا خویشتن را درباره حقایق امور بفریبند. در مقاله‌ها و نطق‌های آن ایام، به کرات ادعا می‌شد که دلیل اکراه سربازها از تهاجم آن است که معنای "بدون غصب و غرامت‌گیری" را درست نمی‌فهمند. سازشکاران هم بی‌دریغ از خود مایه می‌گذاشتند تا به سربازها بفهمانند که در جنگ تدافعی، تهاجم جایز است، و حتی گاهی اوقات ضرور. کوئی مشکل برسر این مسئله، مدرسی بود! سربازها می‌دانستند که تهاجم یعنی از سرگرفتن جنگ، و تدافع یعنی آتش‌بس. نظریه و کردار سربازها پیرامون جنگ تدافعی، در حقیقت ناظر بر توافق خاموش، و بعدا حتی آشکار، با آلمانها بود: "به ما دست نزنید، ما هم به شما دست نخواهیم زد." بیش از این، ارتش هیچ سهمی نداشت که به جنگ اداء کند.

دلیل دیگر مقاومت سربازها در برابر تبلیغاتی که برای تحریک آنان به ادامه جنگ می‌شد، این بود که می‌دانستند افسرها زیر یوسس این تبلیغات برآیند که بار دیگر افسار به گردن انسان، یعنی سربازها، ببندازند. در کفیکوهای سربازها با یکدیگر اس نکه کلام پدید آمده بود که: "سرسره برای آلمانها، فنداق بنک برای دشمن داخلی." منسها در اس نکه کلام، سرسره معیوم، تدافعی داشت. سربازها در سنگرها باسان به بغاز داردانل نمی‌اندسیدند. من به صلح همچون آتش‌فسان دربند کسیده‌ای بود که در هر حال، دیر یا رود،

لاجرم طغیان می‌کرد .

میلی یوکوف هرچند وجود "نشانه‌های منفی" را در ارتش انکار نمی‌کرد ، پس از انقلاب مدت درازی کوشید تا ثابت کند که ارتش از عهدهٔ وظایفی که متفقین برایش مقرر داشته‌اند ، بخوبی برخوردار آمد . او در مقام مورخ می‌نویسد : "تبلیغات بلشویکی بلافاصله به جبهه سرایت نکرد . تا یکماه یا یکماه و نیم پس از انقلاب ، ارتش تندرست بود . " میلی یوکوف در پرتو تبلیغات به تحلیل مسئله می‌پردازد ، انگار تبلیغات یگانه محرک چرخ تاریخ است . میلی یوکوف در لفاف مبارزهٔ دیر هنگام خود با بلشویک‌ها ، که بمزعم او قدرت مرموزی در اختیار دارند ، ستیزهٔ خود را با حقایق ادامه می‌دهد . اوضاع و احوال واقعی ارتش را بیشتر دیدیم . حال ببینیم که نظر فرماندهان دربارهٔ قدرت رزمندگی ارتش در نخستین هفته ، و حتی نخستین روزهای پس از انقلاب از چه قرار بود .

روز ششم مارس ، فرمانده کل جبههٔ شمال ، ژنرال روزکی ، به کمیتهٔ اجرائی گزارش داد که سربازها تمرد وسیعی را آغاز کرده‌اند ، و افراد وجیه‌المله باید به جبهه فرستاده شوند تا آرامش را به ارتش باز گردانند .

رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در خاطرات خود می‌نویسد : "از همان نخستین روزهای انقلاب بر من مبرهن شد که ادامهٔ جنگ محال خواهد بود ، و پیه شکست را به تن مالیدم . " بنا به گفتهٔ این نویسنده ، کولچاک نیز با او هم عقیده بود ، و اگر مقام فرماندهی خود را در جبهه ترک نکرد صرفاً به این دلیل بود که می‌خواست از افسرهای خود در مقابل خشونت سربازها دفاع کند . کنت ایگناتیف ، که از فرماندهان عالی‌مقام گارد سلطنتی به شمار می‌رفت ، در ماه مارس به نایوکوف نوشت : "شما باید به وضوح درک کنید که جنگ خاتمه یافته است . و ما دیگر نمی‌توانیم بجنگیم و نخواهیم جنگید . مردهای عاقل باید بنشینند و برای ختم بی‌درد و رنج غائلهٔ جنگ چاره‌ای بجویند ، وگرنه فاجعهٔ بزرگی رخ خواهد داد . . . " در همان ایام ، کوچکوف به نایوکوف گفته بود که او نیز از این قبیل نامه‌ها هزارهزار دریافت می‌کند . معدودی گزارش به ظاهر امیدوارکننده نیز در این میان دیده میشد که خوشبینی سطحی‌شان با توضیحاتی که در آخر گزارش می‌آمد آشکارا تناقض داشت . مثلاً دانیلوف ، فرماندهٔ ارتش دوم ، می‌گوید : "اشتیاق افراد به پیروزی همچنان به قوت خود باقی است . در پاره‌ای از هنگ‌ها این اشتیاق حتی قوی‌تر شده است . " اما بعد می‌افزاید : "انضباط دچار اختلال شده است . . . صلاح کار در این است که عملیات تهاجمی را به تعویق بیندازیم (بین یک تا سه ماه) تا آب از آسیاب بیفتد . " و سپس به این توضیح نامنتظر می‌پردازد : "فقط پنجاه درصد از نیروهای تقویتی به جبهه می‌رسند . اگر این نیروها در آینده هم بین راه آب شوند ، و انضباط هم همچنان

مختل بماند ، ما نمی‌توانیم روی موفقیت عملیات تهاجمی حساب کنیم . "

فرمانده دلیر لشکر ۵۱ پیاده گزارش می‌دهد : "لشکر ما برای عملیات تدافعی آمادگی کامل دارد ، " و بلافاصله می‌افزاید : "اما لازم است که ارتش را از نفوذ مسموم‌کننده نمایندگان سربازان و کارگران درامان نگاه داریم . " ولی چنین کاری آسان نبود .

فرمانده لشکر ۱۸۲ به فرمانده سپاه گزارش می‌دهد : "هر روز سوء تفاهم میان سربازها و افسرها عمیق‌تر می‌شود . سوء تفاهمات بیشتر بر سر مسائل بی‌اهمیت و جزئی پیش می‌آیند ، اما سخت مایه نگرانی‌اند . سربازها روز به روز عصی‌تر می‌شوند ، افسرها هم همین‌طور ، حتی بدتر . "

تا اینجا فقط گواهی‌های پراکنده را ارائه دادیم ، هرچند تعداد این گواهی‌ها کم نیست . اما در روز هجدهم مارس امرای ارتش در مقر ستاد فرماندهی گرد هم نشستند تا پیرامون اوضاع کلی ارتش تبادل نظر کنند . در این جلسه ، فرماندهان ارتش متفقا به نتیجه واحدی رسیدند : "اعزام نیرو به جبهه برای جبران تلفات به تعداد کافی ممکن نیست ، زیرا واحدهای ذخیره همه سخت ناآرامند . ارتش بیمار است . به احتمال قوی دو یا سه ماه طول خواهد کشید تا روابط افسرها با سربازها به حال عادی بازگردد . " آقایان امرای نمی‌دانستند که بیماری ارتش فقط پیشرفت می‌توانست بکند . عجالتا فقط متوجه سقوط روحیه افسرها ، ناآرامی سربازها ، و کثرت فراری‌ها شدند . "توانائی رزمی ارتش کاهش یافته است ، و در حال حاضر به سختی می‌توان به پیشروی نیروها امیدوار بود . " نتیجه : "در حال حاضر محال است بتوان عملیات تهاجمی بهار را به مرحله اجرا درآورد . "

در هفته‌های بعد وضع مداوما بدتر می‌شود و گواهی‌های مشابه ده برابر و صد برابر می‌گردند . در اواخر ماه مارس ، ژنرال دراگو میروف ، فرمانده ارتش پنجم ، به ژنرال روژکی نوشت : "روحیه رزمندگی افراد سقوط کرده است . در میان سربازها نه فقط شوقی به تهاجم دیده نمی‌شود ، بلکه سرسختی ساده لوحانه سربازها در تدافع به چنان حدی رسیده است که موفقیت جنگ را تهدید می‌کند . . . سیاست که به همه اقشار ارتش سرایت کرده است ، سبب شده تا توده نظامی‌ها فقط یک چیز را بخواهند - خاتمه جنگ و بازگشت به خانه . "

ژنرال لوکومسکی ، از ستون‌های ستاد ارتجاع ، و ناراضی از نظام جدید ، فرماندهی یکی از سپاه‌ها را به دست گرفت و ، چنان که خود می‌گوید ، دریافت که انضباط فقط در لشکر توپخانه و مهندسی باقی مانده است ، زیرا بسیاری از افراد آن لشکر را افسرها و سربازهای کادر دائم ارتش تشکیل می‌دادند . "اما سه لشکر پیاده دیگر همه در شرف تلاشی بودند . "

تعداد فراری‌ها ، که پس از انقلاب به نیروی امید کاهش یافته بود ، بار دیگر

به نیروی یاس افزایش یافت. بنا به گزارش ژنرال آلکسیف، فقط در یک هفته، یعنی از اول تا هفتم آوریل، تقریباً هشت هزار سرباز از دو جبهه، شمال و غرب فراری شدند. ژنرال آلکسیف به گوچکوف می‌نویسد: "با حیرت فراوان گزارشهای بی‌اساس فرماندهان را در خصوص روحیه "عالی" ارتش خواندم. فایده این کار چیست؟ آلمانها را که گول نخواهد زد، و برای ما هم این خودفریبی جز هلاکت ثمری نخواهد داشت."

لازم است توجه کنیم که تا اینجا تقریباً هیچ اشاره‌ای به بلشویک‌ها نشده بود. بیشتر افسرها حتی این اسم غریب را نشنیده بودند. هنگامی که سخن از علل فروپاشی ارتش به میان می‌آمد، گفتگو فقط بر سر روزنامه‌ها و مبلغ‌ها و شوراها بود، و به‌طور کلی "سیاست" - یا کوتاه سخن، انقلاب فوریه.

هنوز هم تک و توک افسرهای خوش‌بینی پیدا می‌شدند که معتقد بودند همه چیز به‌خوبی و خوشی تمام خواهد شد. تعداد بیشتری از افسرها نیز چشم خود را عملاً به حقایق بسته بودند تا برای حکومت جدید دغدغه‌خاطر درست نکنند. از سوی دیگر عده‌ی کثیری از افسرها، بخصوص افسرهای ارشد و امرا، نشانه‌های فروپاشی ارتش را آگاهانه بزرگ‌میکردند تا حکومت را به اقدام قاطع وادارند، منتها خود آنها هم یا نمی‌توانستند اسمی برای این اقدام قاطع بیابند و یا برای نام بردن از آن هنوز جرات نداشتند. به‌هر حال در یک نکته بنیادی نمی‌توان شک کرد، و آن اینکه انقلاب که ارتش را بیمار یافته بود به زوالش شکلی سیاسی داد که آن شکل سیاسی هفته به هفته قهراً مشخص‌تر می‌شد. انقلاب نه تنها عطش توده‌ها را به صلح، بلکه خصومت سربازها را به افسرها بطور اخص و به طبقات حاکم به‌طور اعم، بپایان منطقی‌اش رساند.

در اواسط ماه آوریل، آلکسیف شفاها گزارشی پیرامون اوضاع ارتش به حکومت ارائه داد که در آن از هیچ‌گونه مبالغه‌ای فروگذار نکرده بود. نابوکوف درباره آن گزارش می‌نویسد: "به‌خوبی به‌یاد دارم که چه نومیدی وحشتناکی بر من مستولی شد." احتمالاً میلی‌یوکوف نیز در خلال آن گزارش، که قاعدتاً می‌باید در شش هفته اول پس از انقلاب صورت گرفته باشد، حضور داشت. به احتمال قوی‌تر میلی‌یوکوف شخصاً آلکسیف را به ارائه آن گزارش فراخوانده بود تا همکاران خود را بترساند، و از طریق آنها دوستان سوسیالیست خود را نیز مرعوب کند.

در واقع نیز گوچکوف پس از آن گزارش با نمایندگان کمیته اجرایی تماس گرفت و نزد آنان زبان به شکایت گشود که: "سربازها به‌جای جنگیدن، با کارگرها و با یکدیگر پیمان برادری می‌بندند، و این کار کشور را به نابودی خواهد کشید. دائم از جبهه گزارش می‌رسد که سربازها آشکارا تمرد می‌کنند. وقتی فرماندهان فرمانی صادر می‌کنند، سربازها پیش از اجرای آن فرمان، در جلسات عمومی با

یکدیگر مشورت می‌کنند. در این یا آن هنگ، سربازها به هیچ عنوان زیر بار عملیات تهاجمی نمی‌روند. " سپس گوجکوف حکیمانه اضافه کرده بود: " وقتی مردم امیدوار باشند که صلح تا فردا در برسد، از آنها نمی‌توان انتظار داشت که امروز از جان خود بگذرند. " آنگاه وزیر جنگ از این نکته نتیجه گرفته بود که: " از این پس نباید به صدای بلند از صلح دم بزنیم. " اما از آنجا که انقلاب به مردم آموخته بود که به صدای بلند از چیزهایی حرف بزنند که پیشتر فقط از اندیشه خاموشان می‌گذشت، فتوای گوجکوف به معنای سرکوب انقلاب بود.

بدیهی است که سرباز از همان روز اول جنگ نه میلی به مردن داشت و نه میلی به جنگ. اما بی میلی او به بی میلی اسبی می‌ماند که از کشیدن تویی سنگین از میان گل و لای سر بتابد. او نیز مانند اسب هرگز تصور نمی‌کرد که بتواند خود را از شر بار سنگینی که به دوشش انداخته‌اند خلاص کند. سرباز میان اراده خود و وقایع جنگ هیچ ارتباطی نمی‌دید. انقلاب این ارتباط را به او نشان داد. در نظر میلیون‌ها سرباز انقلاب به معنای حق به داشتن زندگی شخصی بود، و پیش از هر چیز به معنای حق حیات به طور عام، حق حفاظت از زندگی شان در برابر گلوله و خمپاره، و حق حفاظت از سروصورتشان در برابر مشت افسرها. هم به این مفهوم پیشتر گفتیم جنبشی که از حیث روانی در ارتش آغاز شد عبارت از بیداری شخصیت فردی بود. طبقات تحصیلکرده در این انفجار آتشفشان آسای شخصیت فرد، که اغلب شکل‌های آناارشیستی به خود می‌گرفت، فقط خیانت و وطن‌فروشی می‌دیدند. اما در حقیقت امر، در نطق‌های توفنده سربازها، در اعتراض‌های خشم‌آلودشان، و حتی در افراط‌گریهای خونینشان، خروش ملتی را می‌شنیدی که با مواد خام و عام ما قبل تاریخ آغاز به ساختن شخصیت خویش کرده بود. این سیل عظیم فردگرائی، که تا آن حد مایه‌انزجار بورژوازی بود، درست از ماهیت انقلاب فوریه سر چشمه می‌گرفت، یعنی از این حقیقت که انقلاب فوریه یک انقلاب بورژوازی بود.

منتها انقلاب فوریه محتویات دیگری هم داشت. زیرا علاوه بر دهقان و پسر سربازش، کارگر نیز در این انقلاب شرکت جسته بود. کارگر از مدتها پیش شخصیت خود را دریافته بود، و نه تنها از جنگ نفرت داشت، بلکه به عزم مبارزه با جنگ وارد ارتش شده بود. انقلاب در نظر کارگر نه فقط به معنای چیرگی بر تزار، بلکه به مفهوم پیروزی نسبی عقایدش نیز بود. کارگر واژگونی سلطنت را فقط گام اول در راه پیروزی می‌دانست، و پس از این گام اول، بیدرنگ به سوی اهداف دیگر شتافت. تنها مسئله‌ای که ذهن او را مشغول میداشت این بود که، سرباز و دهقان تا کجا با او همراه خواهند بود؟ ... سرباز می‌پرسید: اگر من تو این دنیا باشم، زمین به چه دردم می‌خورد؟ و پشت درهای بسته تماشاخانه‌ها به

دنبال کارگر تکرار می‌کرد: وقتی ارباب کلید آزادی را تو جیبش قایم کرده است، این جور آزادی به چه دردم می‌خورد؟ بدین سان، از میان هاویه برون از اندازه انقلاب فوریه، برق فولادین انقلاب اکتبر از همان اوان مشهود بود.

فصل چهاردهم هیئت حاکم و جنگ

حکومت موقت و کمیته اجرائی با این جنگ و با این ارتش چکار می خواستند بکنند؟

پیش از هر چیز ضروری است که سیاست بورژوازی لیبرال را بفهمیم ، زیرا ایشان نقش اصلی را در آن بازی کردند . در ظاهر امر ، سیاست جنگی لیبرالیسم همچنان تعرضی و میهن پرستانه و کشورگشایانه و آشتی ناپذیر باقی ماند . اما در حقیقت ، این سیاست ذاتا متناقض و خائنانه بود ، و به سرعت به شکست طلبی منجر شد .

رودزیانکو چندی پس از انقلاب اکتبر نوشت : " حتی اگر انقلابی هم در نگرفته بود ، باز روسیه جنگ را می باخت و به احتمال قوی پیمان صلح جداگانه ای با آلمان امضاء می کرد . " از آنجا که رودزیانکو فاقد استقلال رای بود ، نظریات او را می توان نمونه ای از عقاید محافل محافظه کار لیبرال دانست . شورش گردانهای گارد به طبقات متمکن خبر داده بود که به جای پیروزی در خارج باید منتظر شکست در داخل باشند . لیبرالها بیشتر از آن جهت نمی توانستند خود را در این باره فریب دهند که خود این خطر را پیش بینی کرده و با تمام قوا به پیشگیری اش کوشیده بودند . خوشبینی انقلابی و نامنتظر میلی یوکوف - عقیده به اینکه انقلاب گامی است به سوی پیروزی در جنگ - در واقع از واپسین امید او در عین یاس سرچشمه می گرفت . مسئله جنگ و صلح برای لیبرالها دیگر مسئله مستقلی به شمار نمی رفت . آنها احساس میکردند که نخواهند توانست انقلاب را به خدمت جنگ بگیرند ، به این دلیل وظیفه دیگرشان ضرورت بیشتری یافت : استفاده از جنگ بر علیه انقلاب .

بدیهی است که مسائل مربوط به موقعیت بین المللی روسیه پس از جنگ ، قرضها و وامهای جدید ، بازار سرمایه و بازار فروش کالا ، هنوز در برابر رهبران بورژوازی روس قرار داشتند ، اما این مسائل مستقیما سیاست آنها را تعیین نمی کرد . بورژوازی می دانست که پیش از تضمین موقعیت خود در جهان ، ابتدا باید جان خویش را نجات دهد ، حتی به قیمت تضعیف روسیه . این طبقه زخم خورده پیش خود می گفت : " اول باید زخمان را خوب کنیم ، بعد ترتیب بقیه "

کارها را خواهیم داد. " اما خوب کردن زخم بورژوازی به معنای سرکوبی انقلاب بود.

بورژوازی فقط با روشن نگاه داشتن آتش جنگ و تحریک احساسات میهن پرستانه مردم می توانست سلطه خود را بر توده ها - به خصوص بر ارتش - بر علیه به اصطلاح "آتش افروزان" انقلاب حفظ کند. اینک بورژوازی وظیفه داشت که جنگ کهنه ای را که از تزاریسم به ارث برده بود، با همه اهداف و متفان پیشینش، به عنوان جنگ تازه ای در راه دفاع از فتوحات و امیدهای انقلاب به مردم حقنه کند. توفیق در این کار می توانست دستاورد بزرگی برای بورژوازی محسوب شود. اما چگونه میشد در این کار توفیق یافت؟ لیبرالها جداً انتظار داشتند که بتوانند احساسات میهن پرستانه جامعه را، که تا دیروز بر علیه دارو دسته راسپوتین به کارش برده بودند، بر ضد انقلاب به کار گیرند. از آنجا که لیبرالیسم نتوانسته بود سلطنت، آن عالیترین مرجع ضد مردمی را نجات دهد، اینک ناچار بود با قوت بیشتری چنگ استمداد در دامن متفقین بیندازد. در هر حال در زمان جنگ، متفقین حتی از دستگاه سلطنت هم دادگاه استیناف مقتدرتری برای بورژوازی روس بودند.

بورژوازی با ادامه جنگ می توانست کوشش خود را در حفظ دستگاه کهن ارتش، به تعویق انداختن مجلس موسسان، و منقاد کردن کشور انقلابی به سیطره جبهه جنگ - یعنی به سیطره فرماندهان ارتش که با بورژوازی لیبرال دستشان در یک کاسه بود - موجه جلوه دهد. همه مسائل داخلی، به خصوص مسئله زمین، و همه قانونگزاریهای اجتماعی به پایان جنگ موکول شده بودند، و پایان جنگ نیز به نوبت خود به پیروزی ای موکول شده بود که خود لیبرالها هم باورش نداشتند. بدین ترتیب، جنگ برای از پا در آوردن دشمن به جنگ برای از پا در آوردن انقلاب تبدیل شد. چه بسا این نقشه به طور سنجیده و علنی در جلسات رسمی لیبرالها مطرح نشده بود. اما طرح علنی این نقشه ضرورت نداشت. این نقشه قهرا از سیاست پیشین لیبرالیسم و وضعی که انقلاب پدید آورده بود، منتج می شد.

میلی یوکوف، که به ناچار راه جنگ را انتخاب کرده بود، از مشارکت در تقسیم غنائم جنگ گریزان نبود. امید متفقین به پیروزی روز به روز قویتر میشد، بخصوص پس از ورود آمریکا به صحنه جنگ. اما ناگفته نماند که حساب متفقین از حساب کشور روسیه جدا بود. سران بورژوازی روس در خلال جنگ دریافته بودند که به علت ضعف اقتصادی و نظامی روسیه، پیروزی متفقین بر امپراتوریهای اروپای مرکزی، به معنای پیروزی آنان بر روسیه نیز خواهد بود. پس صرف نظر از نتیجه جنگ، روسیه در هر حال ورشکسته و ناتوان از میدان جنگ برون می آمد. اما

امپریالیستهای لیبرال آگاهانه تصمیم گرفتند که چشم خود را بر این دورنما ببندند. کار دیگری هم از دستشان بر نمی‌آمد. گوجکوف صریحا به اطرافیان خود گفته بود که فقط یک معجزه می‌تواند روسیه را نجات دهد، و برنامه او در مقام وزیر جنگ هم همانا امیدواری به وقوع معجزه است. میلی‌یوکوف برای پیشبرد مقاصد خود در داخل کشور به افسانه پیروزی نیاز داشت. مهم نیست که او خود تا چه حد این افسانه را باور می‌کرد. در هر حال، او لجوجانه مدعی بود که استانبول باید به تصرف روسیه درآید. و در این راه با کلی مسلکی معمول خود وارد عمل شد. روز بیستم مارس، جناب وزیر امور خارجه روسیه سعی کرد سفرای متفقین را ترغیب کند تا صربستان را به بلغارستان رشوه دهند تا بدین وسیله بلغارستان تطمیع شود و به امپراتوریهای مرکزی خیانت بورزد. سفیر فرانسه در جواب فقط ابروهای خود را درهم کشید. اما میلی‌یوکوف اصرار داشت که در این میان "باید از ملاحظات عاطفی چشم پوشید" - و در این حال از عشق خود به نژاد اسلاو، یعنی همان نواسلاویسمی که از شکست انقلاب اول به بعد موعظه‌اش کرده بود، نیز چشم پوشید. انگلس حق داشت که در سال ۱۸۸۲ به برنشتاین بنویسد: "فکر می‌کنید منظور از این همه تره‌ای که روسیه برای نژاد اسلاو خرد می‌کند چیست؟ تسخیر استانبول و بس."

اتهام آلمان پرستی، و حتی رشوه‌گیری از آلمانها - که تا دیروز به خواص دربار وارد می‌شد - اینک با غیظ زهر آلودی متوجه انقلاب گردید. این اتهام روز به روز جسورانه‌تر و بلندتر و موهن‌تر در نطقها و مقاله‌های حزب کادت طنین می‌انداخت. لیبرالیسم بر آن بود که پیش از تسخیر آبهای ترکیه، چشمه‌ها و قناتهای انقلاب را گل‌آلود و مسموم کند.

همه سران لیبرالیسم پیرامون مسئله جنگ موضعی آشتی ناپذیر نگرفته بودند. به خصوص در نخستین ماههای پس از انقلاب. بسیاری از آنها هنوز در عوالم پیش از انقلاب سیر می‌کردند، و به صلح جداگانه روسیه با آلمان می‌اندیشیدند. برخی از رهبران حزب کادت بعدها صریحا این نکته را تصدیق کردند. نابوکوف، طبق اعتراف خود او، روز هفتم مارس با اعضای حکومت موقت درباره صلح جداگانه صحبت کرده بود. برخی از اعضای جناح میانه‌رو حزب کادت دسته جمعی کوشیدند ناممکن بودن ادامه جنگ را به رهبران خود ثابت کنند. بارون نولد می‌گوید: "اما میلی‌یوکوف با خونسردی معمول خود به آنها پاسخ داد که مقاصد جنگ باید متحقق شوند." ژنرال آلکسیف نیز، که در آن ایام به کادتها نزدیک شده بود، خود را با میلی‌یوکوف هم‌آوا کرد و مدعی شد که: "ارتش را می‌توان احیا کرد." ظاهرا آن فاجعه‌ساز ابله احساس می‌کرد که رسالت احیا ارتش بر عهده اوست.

بسیاری از لیبرالها و دموکراتها، که ساده‌لوح‌تر از دیگران بودند، بمنظور میلی‌یوکوف پی نبردند و او را مظهر وفاداری به متفقین و دن‌کیشوت جنگ پنداشتند. چه ترهاتی! پس از به قدرت رسیدن بلشویکها، میلی‌یوکوف بیدرنگ به کیف، که در آن زمان به اشغال آلمانها درآمده بود، شناخت تا خدمات خود را در بست در اختیار دولت هوهنزولرن بگذارد - ناگفته نماند که آن دولت در قبول خدمات میلی‌یوکوف شتابی نشان نداد. هدف بلافصل میلی‌یوکوف از این کار، دستیابی به طلای آلمان بود - همان طلائی که همین میلی‌یوکوف کوشیده بود ننگش را به انقلاب بچسباند - تا در مبارزه خود با بلشویکها پشتوانه‌ای داشته باشد. استمداد میلی‌یوکوف از آلمان در سال ۱۹۱۸، برای لیبرالها به همان اندازه نامفهوم بود که برنامه‌اش برای در هم شکستن آلمان در نخستین ماههای ۱۹۱۷. اما این استمداد و آن برنامه دوروی یک سکه بودند. میلی‌یوکوف در تمهیدات خود برای خیانت به متفقین - همان طور که پیشتر کوشیده بود به صربستان خیانت کند - نه به خود خیانت کرد و نه به طبقه خود. اما پیوسته سیاست واحدی را دنبال می‌کرد، و اگر این سیاست زشت می‌نمود تقصیر از او نبود. در تکاپو برای یافتن راهی به صلح جداگانه با آلمان به منظور پیشگیری از انقلاب در زمان تزار، در اصرار به ادامه جنگ تا پیروزی کامل به منظور در هم شکستن انقلاب فوریه، در تلاش برای جلب حمایت هوهنزولرنها به منظور برانداختن انقلاب اکتبر - در همه این تقلابها میلی‌یوکوف به منافع طبقات دارا وفادار ماند. اگر میلی‌یوکوف نتوانست به طبقات دارا کمک کند، و هر بار که دست و پائی زد فقط سرش به سنگ تازه‌ای خورد، به این دلیل بود که او و طبقه او در بن بست افتاده بودند. آنچه میلی‌یوکوف در نخستین روزهای پس از قیام سخت نیازمندش بود، حمله جانانه‌ای بود از جانب دشمن، بدون شک او آرزو می‌کرد که آلمانها هر چه زودتر بیایند و تخماق خود را بر فرق انقلاب بکوبند. اما از بخت بد او، مارس و آوریل از حیث شرایط جوی برای عملیات وسیع نظامی در جبهه روسیه، ماههای نحسی بودند. و از این مهمتر آنکه آلمانها، که وضعیت خودشان روز به روز دشوارتر می‌شد، پس از اندکی تردید تصمیم گرفتند که انقلاب روسیه را به حال خود رها کنند تا سیر درونی خود را طی کند. در این میان فقط ژنرال لیسینگن در روزهای بیست و بیست و یکم مارس در استوخود، خودسرانه دست به تعرض بر علیه روسیه زد. موفقیت او در آن واحد آلمانها را متوحش و دولت روسیه را مشعوف ساخت. ستاد فرماندهی روس با همان وقاحتی که در زمان تزار ناچیزترین موفقیت‌های خود را بزرگ جلوه می‌داد، اینک در بزرگ نمودن شکست نیروهای روس در استوخود، از هیچ مبالغه‌ای فروگذار نکرد. مطبوعات لیبرال هم تا آنجا که زورشان می‌رسید، در این باره هو و جنجال راه

انداختند. این مطبوعات نمونه‌های ضعف و وحشت و تلفات نیروهای روسی را با همان حدت و حرارتی توصیف کردند که سابقا در توصیف اسرای جنگی و پیروزیهای ارتش روس به خرج می‌دادند. واضح بود که بورژوازی وستادفرماندهی ارتش روس هر دو شکست طلب شده‌اند. اما لیسینگ را مافوق‌هائیش متوقف کردند، و بار دیگر جبهه جنگ در گل ولای بهار و در سکون انتظار از تب و تاب افتاد.

طرح استفاده از جنگ بر علیه انقلاب فقط در صورتی می‌توانست موفق از آب درآید که احزاب بینابین، که توده‌ها را به دنبال خود می‌کشیدند، در سیاست لیبرالها نقش تسمه رباط را بازی کنند. لیبرالیسم خود در موقعیتی نبود که بتواند مفهوم جنگ را به مفهوم انقلاب پیوند دهد، زیرا تا همین دیروز فریاد می‌زد که در صورت وقوع انقلاب باید فاتحه جنگ را خواند. وظیفه پیوند دادن این دو مفهوم باید به دموکرات‌ها محول می‌شد. اما "اسرار" را نباید برای آنها فاش کرد. ایشان نباید چیزی از این نقشه بدانند، بلکه باید ناغافل به تورشان انداخت. و چه توری بهتر از تعصبات خود ایشان، خود بینی‌شان، غرور نابجایشان به شعور سیاسی خویش، ترسشان از هرج و مرج، و عبودیت خرافی‌شان در برابر بورژوازی.

در نخستین روزهای پس از انقلاب، سوسیالیست‌ها - برای ایجاز کلام این نام را هم برای منشویک‌ها به کار می‌بریم و هم برای سوسیال رولوسیونرها - نمی‌دانستند با جنگ چکار کنند. چیدزه آه می‌کشید که: "تاکنون یکبند بر علیه جنگ حرف زده‌ایم، حالا من به چه بهانه‌ای از ادامه جنگ دفاع کنم؟" روز دهم مارس، کمیته اجرائی به رای اکثریت تصمیم گرفت که برای فرانتز مهرینگ* پیام تهنیتی بفرستد. جناح چپ به این تدبیر کوشید تا وجدان سوسیالیستی نه چندان بیدارش را تخدیر کند. پیرامون جنگ، شورا همچنان خاموش بود. سران شورا واهمه داشتند که مباد با دخالت در مسئله جنگ سبب کدورت خاطر حکومت موقت شوند، و ماه عسلشان با آن حکومت نافرجام بماند. از طرف دیگر، از تفرقه در میان صفوف خود نیز وحشت داشتند. آنها در میان خود هم طرفدار دفاع از سرزمین آباء و اجدادی داشتند و هم زیمروالیدیست. هر یک از این دو گروه اختلافات خود را با گروه دیگر جدیتر از آنکه واقعا بود می‌پنداشت.

در خلال جنگ، گروه کثیری از روشنفکرهای انقلابی دچار دگردیسی بورژوائی شده بودند. میهن پرستی، چه به صورت آشکار و چه در لباس مبدل، روشنفکرها را با طبقات حاکم متحد ساخته و از توده‌ها دورشان ساخته بود. پرچم زیمروالیدیست که پوشش سیاسی جناح چپ را تشکیل می‌داد. تعهد خاصی برای روشنفکرهای

* از سوسیالیستهای انقلابی آلمان - مترجم انگلیسی

این جناح ایجاد نمی‌کرد و به آنها اجازه می‌داد که یکپارچگی میهن پرستانه خود را با فرقه راسپوتین پنهان نگاه دارند. اما اینک رژیم رومانوف سرنگون شده بود و روسیه کشوری دموکراتیک به شمار می‌رفت. آزادی روسیه، با رقص هفت رنگش، در کنار رژیمهای پلیسی و دیکتاتوری‌های نظامی اروپا تضاد فاحشی پدید آورده بود. میهن پرست‌های قدیم و جدیدی که در راس کمیته اجرائی جا گرفته بودند، فریاد می‌کشیدند: "آیا روا نیست که در برابر هوهنزولرن از انقلابمان دفاع کنیم؟" زیروالدیست‌هایی از فییل سوخانوف و استکلوف با ترس و لرز به میهن پرست‌ها خاطر نشان می‌کردند که جنبه امپریالیستی جنگ هنوز به جای خود باقی است، و تذکر می‌دادند که لیبرالها در واقع اصرار دارند که انقلاب بردست اندازی‌های امپریالیستی تزار صحنه بگذارد و موفقیت این دست اندازی‌ها را تضمین کند. چیدزه با نگرانی ناله سر می‌داد که: "به چه بهانه‌ای از ادامه جنگ دفاع کنم؟" اما از آنجا که این زیروالدیست‌ها قدرت را با دست خود به لیبرالها انتقال داده بودند، اعتراض آنان به سیاست لیبرالیسم صرفا در فضا معلق ماند. پس از چند هفته تردید و مقاومت، سرانجام نخستین قسمت از نقشه میلی‌یوکوف به کمک تزرتلی به نحو رضایت بخشی به تصویب رسید: این دموکراتهای نیم بند که خود را سوسیالیست هم می‌نامیدند، به زیر یوغ جنگ کشیده شدند و سپس به ضرب تازیانه لیبرالها با تمام قوای ناچیز خود کوشیدند تا پیروزی را تضمین کنند - پیروزی متفقین بر روسیه و پیروزی آمریکا بر اروپا!

وظیفه اصلی سازشکاران آن بود که با به وجود آوردن نوعی اتصال کوتاه، نیروی انقلابی توده‌ها را به درون سیمهای میهن پرستی برانند. آنان از یکسو کوشیدند تا روحیه رزمندگی ارتش را زنده کنند - که دشوار بود. و از سوی دیگر سعی کردند که دولت‌های ملل متفق را به چشم‌پوشی از جهان‌خواریه‌های قریب‌الوقوعشان ترغیب کنند - که مضحک بود. در هر دو راه، ایشان از توهم به یاس، و از خطا به رسوائی رسیدند. اجازه بدهید سیر نزولی آنان را بادقت بیشتری بررسی کنیم.

رودزیانکو در دوران کوتاه کیابایش موفق شد برای بازگشت فوری سربازها به پادگانها و اطاعت محض آنها از افسرهایشان، فرمانی را انتشار دهد. خشمی که این فرمان در میان سربازها به وجود آورد شورا را ناچار ساخت که یکی از نخستین جلسات خود را به بررسی مسئله سرباز اختصاص دهد. در فضای داغ آن ساعات، در هرج و مرج آن جلسات پرازدحام، و به دستور مستقیم سربازهایی که رهبران لاوجود شورا نمی‌توانستند جلودارشان باشند، فرمان مشهور "شماره یک" زاده شد - این یگانه سند ارزشمند انقلاب فوریه، منشور آزادی راستین

ارتش انقلابی به شمار می‌رفت. در عبارات صریح و جسور این فرمان، که جواز ورود متشکل ارتش را به شاهراه جدید در دست سربازها می‌گذارد، آمده بود که: کمیته‌های انتخابی سربازها در همهٔ هنگ‌های نظامی تشکیل خواهند شد، نمایندگان سربازها به نمایندگی شورا انتخاب خواهند شد، در همهٔ فعالیت‌های سیاسی، سربازها تسلیم شورا و کمیته‌هایش خواهند بود، سلاح‌های ارتش زیر نظارت کمیته‌های هنگ و گردان نگاهداری خواهند شد، و "به هیچ عنوان به افسرها تحویل داده نخواهند شد"، در حین خدمت، سخت‌ترین انضباط نظامی - خارج از خدمت، برخورداری از حقوق کامل مدنی، سلام نظامی در خارج از خدمت و به کاربردن القاب برای افسران ملغی است، رفتار خشونت‌آمیز با سربازان ممنوع است، و افسرها حق ندارند سربازها را "تو" خطاب کنند... چنین بود برداشت سربازان پتروگراد از مشارکتشان در انقلاب. آیا جز این، برداشت دیگری می‌توانستند داشته باشند؟ هیچ‌کس جرئت مخالفت با سربازان را نداشت. هنگام تهیهٔ این "فرمان" سران شورا گرفتار مشغله و الاتری بودند - ایشان سرگرم مذاکره با لیبرالها بودند. به این دلیل، هنگامی که بورژوازی و ستاد فرماندهی ارتش آنان را به مواخذه گرفت، عذر موجهی برای تبرئهٔ خویش در دست داشتند. همزمان با "فرمان شماره یک"، کمیتهٔ اجرائی - که به شتاب خود را جمع‌وجور کرده بود - به عنوان پادزهر و به بهانهٔ تقبیح مجازات بی‌محاکمهٔ افسران، اعلامیه‌ای را به چاپخانه فرستاد که سربازها را به اطاعت محض از فرماندهان قدیم فرامی‌خواند. اما حروف‌چینها از چاپ این اعلامیه امتناع کردند. نویسندگان دموکرات‌منش اعلامیه از فرط خشم فریاد برآوردند که: این ره که می‌رویم به ترکستان است. نباید تصور کرد که حروف‌چینها تشنهٔ انتقامهای خونین از افسرها بودند. فراخواندن سربازها به اطاعت از فرماندهان ارتش تزار، آن هم در دومین روز انقلاب، در نظر آنان به منزلهٔ باز کردن در به روی ضدانقلاب بود. شکی نیست که حروف‌چینها پا از گلیم خویش فراتر نگذاشتند. اما آنها خود را حروف‌چین صرف حساب نمی‌کردند. به عقیدهٔ آنان، مسئله به حیات انقلاب مربوط می‌شد.

در آن روزهای نخست، هنگامی که سربازها و کارگرها بر سرمسئلهٔ افسرهائی که به واحدهای سابقشان بازگشته بودند، سخت به هیجان آمده بودند، مژرایونتسی، سازمان سوسیال دموکراتی که با بلشویکها پیوند نزدیکی داشت، این مسئلهٔ چرکین را با تهوری انقلابی چنین به بیان درآورد: "برای آنکه اشراف و افسرها نتوانند شما را فریب دهند، فرماندهان هنگ و گروهان و دسته را خودتان انتخاب کنید، و فقط افسرهائی را قبول داشته باشید که دوستی‌شان را با مردم به اثبات رسانده باشند." اما فکر می‌کنید بعداً چه اتفاقی افتاد؟ این اعلامیه،

که به نواحی جنوبی خواست سربازها بود، بلافاصله دستور کمیته اجرائی توقیف شد، و چیدزه در نطق خود آنها را کار اخلاک‌گرا نامید. از شما چه پنهان که هرگاه فرصتی برای ضربه زدن به چپ‌ها پیش می‌آمد، دموکرات‌ها از محدود کردن آزادی قلم و بیان شرمی نداشتند. خوشبختانه آزادی خودشان نیز محدود بود، زیرا کارگزارها و سربازها، در عین پشتیبانی از کمیته اجرائی به عنوان عالی‌ترین قوه مجریه خود، در همه لحظات حساس سیاست رهبری را از طریق مداخله مستقیم تصحیح می‌کردند. هنوز دو روز نگذشته بود که کمیته اجرائی به دست و پا افتاد تا به وسیله "فرمان شماره دو" فرمان شماره یک را خنثی کند، و برد اجرائی آنها به حوزه نظامی پتروگراد منحصر سازد. تلاشی بیهوده. "فرمان شماره یک" روئین تن بود - این فرمان چیزی را ابداع نکرده بود، و صرفاً تحولی را که چه در جبهه و چه در پشت جبهه رخ داده بود، تأیید می‌کرد و به رسمیت می‌شناخت. حتی نمایندگان لیبرال هنگامی که رو در روی سربازان قرار می‌گرفتند، در برابر بازخواست‌ها و ملامت‌ها با اشاره به "فرمان شماره یک" از خود دفاع می‌کردند. اما در قلمرو "سیاست‌های بزرگ"، بورژوازی این فرمان جسورانه را همچون حرب‌های بر علیه شورا به دست گرفت. از آن زمان به بعد، ژنرال‌های شکست خورده ناله سردادند که اگر "فرمان شماره یک" صادر نمی‌شد، آنان ارتش آلمان را تار و مار کرده بودند. حتی ریشه‌های این فرمان را تا آلمان ردیابی کردند! در این میان، سازشکاران بابت خطائی که مرتکب شده بودند متصل‌پوزش می‌خواستند، و با تلاش برای بازگرفتن آنچه از دستشان فرولغزیده بود، سربازان را حیران می‌ساختند.

در این گیرودار، بیشتر نمایندگان شورا خواستار انتخاب افسرها بودند. دموکرات‌ها دست‌پاچه شدند. سوخانوف، که نمی‌توانست استدلال محکم‌تری بیابد، در صدد ترساندن نمایندگان برآمد و به آنها خاطر نشان ساخت که بورژوازی، که قدرت را از دست شورا تحویل گرفته بود، زیر چنین باری نخواهد رفت. دموکرات‌ها علناً پشت گوچکوف مخفی شدند. در نقشه دموکرات‌ها، لیبرال‌ها همان مقامی را داشتند که قرار بود سلطنت در نقشه لیبرال‌ها داشته باشد. سوخانوف حکایت می‌کند که: "وقتی از سکوی خطابه به جای خودبازمی‌گشتم، سربازی راه را بر من بست و در حالیکه مشتش را در برابر چشمان من تکان می‌داد خشماگین همه ما را آقایانی نامید که هرگز در پوست سرباز نبوده‌اند." پس از این "افراط‌گری"، سوخانوف دموکرات‌ها را تعادل خود را تماماً از دست داده بود، دست به دامان کرنسکی شد و سرانجام غائله به کمک کرنسکی خوابید. این جماعت جز آنکه غائله‌ها را بخوابانند کار دیگری از دستشان بر نمی‌آمد.

دموکرات‌ها تا دو هفته توانستند وانمود کنند که جنگ را نمی‌بینند. اما

سرانجام ، نادیده گرفتن مسئله جنگ ناممکن شد . روز چهاردهم مارس ، کمیته^۱ اجرائی طرح انتشار اعلامیه‌ای را پیش کشید که سوخانوف آنرا خطاب به "مردم جهان" نوشته بود . مطبوعات لیبرال هم فوراً این سند را - که سازشکاران چپ و راست را با یکدیگر متحد می‌کرد - "فرمان شماره یک در قلمرو سیاست خارجی" نامیدند . اما این تسمیه^۲ چاپلوسانه به اندازه خود آن سند کاذب و بی‌اساس بود . "فرمان شماره یک" پاسخ صدیقانه^۳ رده‌های پایین ارتش بود به مسائلی که پس از انقلاب ، در ارتش پدید آمده بودند . اعلامیه^۴ چهاردهم مارس ، جواب خائنانانه^۵ رده‌های بالا بود به مسائلی که سربازها و کارکرها صدیقانه مطرح کرده بودند .

البته آن اعلامیه^۶ کذائی دم از صلح می‌زد ، آنهم از صلحی دموکراتیک و فارغ از دست‌اندازیهای امپریالیستی و غرامت‌های جنگی . اما مدنها پیش از انقلاب فوریه ، امپریالیست‌های غرب نحوه^۷ اسفاده از این گونه لفاظی‌ها را فراگرفته بودند . درست در همان روزها ، ویلسون نیز دقیقاً به‌نام صلحی پایدار و شرافتمندانه و "دموکراتیک" خود را آماده^۸ ورود به جنگ ساخته بود . آقای اسکویت نیز رده‌بندی شسته رفته‌ای از جهان خواریه‌های امپریالیستی به پارلمان انگلستان ارائه داده بود که از آن بدون هیچ شک و شبهه‌ای چنین استنباط می‌شد که همه^۹ آن جهانخواری‌هایی که متضاد با منافع بریتانیای کبیر هستند باید به عنوان دست‌اندازی‌های غیراخلاقی تخطئه^{۱۰} کردند . در باره^{۱۱} سیاست فرانسه هم باید گفت که جوهر این سیاست عبارت بود از چسباندن برجسب آزادیخواهی بر آز و حرص کسبه و نزولخوارها . اعلامیه^{۱۲} سورا ، که صراحت ساده‌لوحانه^{۱۳} انگیره^{۱۴} انتشارش را نمی‌توان انکار کرد ، با رباکاری دیرین دولت فرانسه سنخیت نام و تمام داشت . اعلامیه^{۱۵} قول می‌داد که در برابر فسون‌کشی‌های اجنبی "باعزم‌راسخ از آزادی خویش دفاع خواهیم کرد" . سوسیالیست‌های میهن‌پرست فرانسه نیز از اوت ۱۹۱۴ به بعد مشغول همین کار شده بودند . "وقت آن فرا رسیده است که مردم خود درباره^{۱۶} جنگ و صلح تصمیم بگیرند" . چنین بود یکی از جملات اعلامیه‌ای که نویسندگان^{۱۷}ش به نام خلق روس درباره^{۱۸} جنگ و صلح برعهده^{۱۹} بورروازی بزرگ واگداسد بودند . اعلامیه^{۲۰} گارکران آلمان و اتریش - مجارستان را به "امساع از خدمت‌گزاری در راه فتوحات و جهانخواری‌های پادشاهان و ملاک‌ها و بانکدارها!" فرا می‌خواند . حال آنکه این کلمات دروغ محض بودند - زیرا سران سورا به‌هیچ‌وجه قصد نداشتند اتحاد خود را با پادشاهان بریتانیای کبیر و بلژیک ، و با امپراتور ژاپن ، و با ملاک‌ها و بانکدارهای خود و همه^{۲۱} کشورهای ملل متفق ، بشکنند . سران سورا از یک طرف رهبری سیاست خارجی روسیه را به ملی‌یوکوف ، که چندی پیش از آن کوشیده بود پروس شرقی را به یکی از ایالات

روسیه تبدیل کند ، واگذار می‌کردند ، و از طرف دیگر کارگران آلمان و اتریش - مجارستان را به پیروی از انقلاب روسیه دعوت می‌کردند . تقبیح‌کشتار و خونریزی هیچ چیزی را عوض نمی‌کرد : جناب پاپ هم شب و روز مشغول تقبیح‌کشتار و خونریزی بود . سازشکاران به‌کمک این عبارات مطمئن ، با حمله به سایه بانکدارها و ملاک‌ها و پادشاه‌ها ، می‌خواستند انقلاب فوریه را به حربه‌ای در دست پادشاه‌ها و ملاک‌ها و بانکدارهای واقعی تبدیل کنند . لوید جرج در تلگراف تهنیت‌آمیزش به حکومت موقت ، انقلاب فوریه را برهانی دانسته بود بر این نکته که : " جنگ کنونی در بنیاد خود مبارزه‌ای است برای دستیابی به حکومت‌های مردمی و نیل به آزادی . " اعلامیه چهاردهم مارس " در بنیاد خود " با لوید جرج لاس می‌زد و به تبلیغات جنگی در آمریکا کمک‌گرانقدری می‌رساند . روزنامه " میلی‌یوکوف راست می‌گفت که " اعلامیه هرچند با نغمه صلح‌جویی آغاز می‌شود ، جهان‌بینی‌اش همان جهان‌بینی ما و متفقین ماست . " اگر با همه این اوصاف ، لیبرال‌های روس گاهی اوقات بی‌رحمانه به این اعلامیه می‌تاختند و دستگاه سانسور فرانسه نیز مانع از انتشارش می‌شد ، صرفاً به این دلیل بود که مرتجعان می‌ترسیدند توده‌های انقلابی اما هنوز خوش‌باور تعبیر دیگری از این اعلامیه بکنند . اعلامیه هرچند به‌وسیله زیمروالدیست‌ها نوشته شده بود ، خیر از پیروزی جناح میهن‌پرست می‌داد . شوراها محلی این خبر را دریافتند ، و شعار " جنگ برضد جنگ " را تخطئه کردند . حتی در اورال و کوستروما ، یعنی در نقاطی که بلشویک‌ها قوی بودند ، اعلامیه میهن‌پرستانه کمیته اجرائی با تصویب عمومی نمایندگان روبرو شد . جای شگفتی هم نیست ، در خود شورای پتروگراد نیز بلشویک‌ها در برابر این سند باطل اندک مقاومتی نشان ندادند .

پس از چند هفته ، حکومت موقت ناچار شد پاره‌ای از تعهدات ارزی خود را ادا کند ، و بدین منظور تقاضای وامی کرد که البته " وام آزادی " نامیده شد . نزررتلی به شورا توضیح داد که چون حکومت " رویهم رفته و به‌طور کلی " وظایف خود را انجام داده است ، دموکراسی باید این وام را تصویب کند . در کمیته اجرائی بیش از یک سوم نمایندگان بر علیه وام رای دادند . اما در جلسه عمومی شورا (۲۲ آوریل) از میان تقریباً دوهزار نماینده فقط صد و دوازده نفر به وام رای مخالف دادند . گاهی اوقات از این نکته چنین نتیجه‌گیری شده که کمیته اجرائی بیشتر از شورا به چپ متمایل بود . اما چنین نیست . شورا صرفاً از کمیته اجرائی صدیق‌تر بود : اگر جنگ از انقلاب دفاع می‌کند ، پس باید مخارج جنگ را تأمین کرد ، باید به حکومت موقت وام داد . کمیته اجرائی از شورا انقلابی‌تر نبود ، دغل‌تر بود . این کمیته به ایهام و ملاحظه‌کاری زنده بود . کمیته اجرائی از حکومتی که خود علم کرده بود فقط " رویهم رفته و به‌طور کلی " پشتیبانی می‌کرد ،

و مسئولیت جنگ را فقط "در صورتی . . ." می پذیرفت که . . . اما توده‌ها با این نیرنگ‌های ردیلانه بیگانه‌اند. سرباز نمی‌تواند "در صورتی" بجنگد که . . . و نمی‌تواند "رویهم رفته و به‌طورکلی" جان بسپرد.

به‌منظور تثبیت پیروزی اندیشه‌های مردان سیاست بر دری‌وری گوئی‌های انقلابی، ژنرال آلکسیف - که روز پنجم مارس قصد قتل عام "اوباش" مبلغ را کرده بود - روز اول آوریل رسماً به فرماندهی کل نیروهای مسلح منصوب شد. آن به بعد دیگر همه چیز مرتب شد. مغز متفکر سیاست خارجی تزار، میلی‌یوکوف، وزیر امور خارجه شده بود، فرمانده ارتش تزار، آلکسیف، فرمانده کل انقلاب شده بود. اینک به‌نظر می‌رسید که تداوم تاریخ روسیه تضمین شده باشد.

اما در همان گیرودار، رهبران شورا احساس کردند که به‌حکم منطق اوضاع ناگزیرند رشته‌های توری را که سرگرم بافتنش بودند از یکدیگر بگسلند. دموکرات‌ها در عین مدارا با افسرهای ارتش و حمایت از ایشان، سخت‌از افسرهای ترسیدند. ناگزیر در ارتش اعمال قدرت می‌کردند، و می‌کوشیدند با تکیه بر سربازها برای اقتدار خود در ارتش پایگاهی بسازند که حتی‌المقدور مستقل از افسرها باشد. در جلسه ششم مارس، کمیته اجرائی تصمیم گرفت که در همه هنگ‌ها و در همه سازمان‌های نظامی، از جانب خود بازرسانی (کمیسر) بگمارد. بدین سان، بین سرباز و شورا یک پیوند سه‌گانه پدید آمد: هنگ‌ها نمایندگان خود را به شورا می‌فرستادند، کمیته اجرائی کمیسرهای خود را به هنگ‌ها می‌فرستاد، و در راس هر هنگ نیز یک کمیته انتخابی قرار داشت که در واقع شاخه‌ای از شورا به‌شمار می‌رفت.

از جمله وظایف عمده کمیسرها نظارت بر درستکاری سیاسی افسران ستاد و فرماندهان بود. دنیکن با خشم فراوان در این باره می‌گوید: "رژیم دموکرات از این حیث روی دستگاه استبداد را سفید کرده بود." و با افتخار تمام شرح می‌دهد که چطور افسرهای ستادش مکاتبات رمزی کمیسرها را با پتروگرادهوشمندان از رمز درمی‌آوردند و آن مکاتبات را به او تحویل می‌دادند. نظارت بر کار سلطنت‌طلب‌ها و ملاک‌های بزرگ - از این مضحک‌تر دیگر وجود نداشت! البته سرقت مکاتبات کمیسرها با حکومت، حسابش جداست. اما از جنبه‌های اخلاقی قضیه که بگذریم، موقعیت درونی دستگاه حاکمه ارتش در آن ایام کاملاً روشن است: هر یک از طرفین از دیگری می‌ترسید و چهارچشمی مراقب حریف بود، و فقط ترس مشترکشان از سرباز با یکدیگر متحدشان می‌ساخت. حتی ژنرال‌ها و آدمیرال‌ها، صرف‌نظر از امیدها و نقشه‌هایی که داشتند، به‌وضوح می‌دیدند که بدون پوشش دموکراتیک، اوضاع بر وفق مرادشان نخواهد گشت. قطعنامه‌های مربوط به کمیته‌های ناوگان را کولچاک نوشت. او درصدد بود که در آینده و در

فرصت مناسب، کمیته‌ها را خفه کند. اما از آنجا که فعلا امکان نداشت بتواند بدون تایید کمیته‌ها گامی بردارد، افسرهای ستاد را قانع کرد که به تصویب آن قطعنامه‌ها رضایت دهند. ژنرال مارکوف، یکی از فرماندهان آتی ارتش سفید، نیز به‌همین‌سان در اوایل آوریل طرحی به وزارت جنگ تسلیم کرد دایر بر گماردن گروهی کمیسر در ارتش برای نظارت بر وفاداری فرماندهان. بدین ترتیب، "قوانین دیرین ارتش" - یعنی دیوانسالاری سنتی نظامی - زیر فشار انقلاب مانند پوشال درهم فروریخت.

سربازها از زاویه مخالف به کمیته‌ها نزدیک شدند، و بر حول محور کمیته‌ها بر علیه افسرها موضع گرفتند. هر چند کمیته‌ها در برابر سربازها از افسرها دفاع می‌کردند، این دفاع فقط در یک چارچوب محدود صورت می‌گرفت. هر افسری که با کمیته درمی‌افتاد، روزگارش سیاه می‌شد. بدین ترتیب حق نامکتوب سربازها در برکناری فرماندهان نشان رسمیت یافت. بنا به روایت دنیکیین، در جبهه غرب از ماه فوریه تا ماه ژوئیه شصت افسر قدیمی، از فرمانده سپاه گرفته تا فرمانده هنگ، از کار برکنار شدند. برکناری‌های مشابهی نیز در محدوده هنگ‌ها صورت گرفته بود.

در آن ایام، قرطاس بازی مفصلی در وزارت جنگ و کمیته اجرائی و جلسات "تماس" جریان داشت که هدفش ایجاد روابط معقول در ارتش، ازدیاد قدرت افسرها، و محدود کردن فعالیت کمیته‌های ارتشی به امور فرعی و عمدتا اقتصادی بود. اما در همان حال که رهبران عالی‌قدر بدین شکل سرگرم روفتن سایه انقلاب شده بودند، کمیته‌ها رفته‌رفته عملا به نظام نیرومندی تبدیل می‌شدند که خود را دمامم به کمیته اجرائی پتروگراد نزدیکتر می‌کردند و نظارت و سلطه سازمانی کمیته اجرائی را بر ارتش افزایش می‌دادند. اما کمیته اجرائی از طریق کمیسرها و کمیته‌ها، این سلطه را برای باز کشاندن ارتش به جنگ به‌کار گرفت. هر روز تعداد بیشتری از سربازها از خود می‌پرسیدند: چگونه است که کمیته‌هایی که ما انتخاب کرده‌ایم اندیشه‌های ما را بیان نمی‌کنند، بلکه بازگوکننده چیزهایی هستند که افسرها از ما می‌خواهند؟

سربازها از سنگرهایشان هر روز نمایندگان بیشتری به پایتخت می‌فرستادند از اوضاع سر درآوردند. از اوایل ماه آوریل به بعد، حرکت سربازها از جبهه به پایتخت لاینقطع می‌گردد. مباحثات توده‌ای در کاخ تورید لحظه‌ای بند نمی‌آید. سربازهای تازه از راه رسیده مغزهای ناآزموده خود را به کار می‌اندازند و می‌کوشند تا از میان راز و رمز سیاست‌های کمیته اجرائی، که به‌هیچ‌پرسی نمی‌تواند جواب روشنی دهد، راه خود را بیابند. ارتش مجدانه به موضع شورائی نزدیک می‌شود - اما با هرگامی که به سوی این موضع برمی‌دارد، از ورشکستگی رهبری شورا متقاعدتر

می‌گردد.

لیبرال‌ها، که جرئت نداشتند آشکارا در برابر شورا جبهه بگیرند، معذک به‌دست و پا افتادند تا بلکه بر ارتش مسلط شوند. بدیهی است که در این میان، میهن‌پرستی باید مبنای وابستگی سیاسی آنان با سربازان قرار می‌گرفت. شینگارف، وزیر کادت، در کنفرانسی که برای مذاکره با نمایندگان سربازها برپا شده بود از فرمان کوچکوف، دایر بر اجتناب از "تساهل‌ناضور" با اسرای جنگ، دفاع کرد و از "توحش‌آلمانها" سخن راند. نظریات او با ترشروئی کنفرانس روبرو شد. کنفرانس با قاطعیت به بهبود وضع اسرای جنگی رای داد. اینها همان سربازهایی بودند که لیبرال‌ها به افراط‌گری و توحش متهم‌شان کرده بودند. اما مردهای خاکستری پوش جبهه معیارهای خاصی برای خویش داشتند. آنان کین‌توزی از افسرهایی را که به سربازها اهانت می‌کردند، روا می‌دانستند، اما به هیچ‌عنوان حاضر نبودند انتقام توحش موهوم یا واقعی ژنرال لودندورف را از سربازهای اسیر آلمان پس بگیرند. خوشبختانه، دهقان‌های نکره و شیشوبا "موازین‌جاودان اخلاق" آشنائی نداشتند.

تلاش‌های بورژوازی برای سلطه یافتن بر ارتش، منجر به بروز رقابتی - رقابتی که به هر حال راه به‌جائی نبرد - مابین لیبرال‌ها و سازشکاران شد. این رقابت در کنگره، نمایندگان جبهه غرب بین روزهای هفتم تا دهم آوریل در گرفت. این نخستین کنگره، یکی از جبهه‌ها به‌مثابه، آزمون سیاسی سرنوشت‌سازی بود برای ارتش، و هر دو طرف بهترین نیروهای خود را برای شرکت در این کنگره به مینسک فرستادند. از شورا: ترزتلی، چیدزه، اسکولف، گیوزدوف. از بورژوازی: شخص رودزیانکو، رودیچف دموستن کادتها، و دیگران. احساسات پرانقباضی بر تالار پرازدحام تئاتر مینسک حکمفرما شده بود که امواجش در سراسر شهر پخش می‌شد. نمایندگان جبهه با گزارش‌هایشان تصویر راستینی از اوضاع جبهه رسم کردند. سربازها در سراسر جبهه سرگرم مراقبت و برادری با سربازهای آلمانی بودند، سربازها هر روز جسورانه‌تر ابتکار عمل را به‌دست می‌گرفتند، ستاد فرماندهی نمی‌توانست حتی صورت‌نمایی سربازها را به‌خود راه‌دهد. با این ترتیب، لیبرال‌ها چه می‌توانستند بگویند؟ آنان در برابر این نمایندگان غیور، بلافاصله از ارائه قطعنامه‌های خود و مخالفت با قطعنامه‌های شورا منصرف شدند. ایشان در سخنرانی‌های تهنیت‌آمیز خود به‌یک‌دیگر دو نغمه، میهن‌پرستانه اکتفاء کردند و سپس به‌سرعت خود را کنار کشیدند. بدین ترتیب دموکرات‌ها بدون هیچ تقلائی نبرد را بردند. وظیفه، اینان نه رهبری توده‌ها بر علیه بورژوازی، بلکه بازداشتن توده‌ها از حمله به بورژوازی بود. شعار صلح - که بر سیاق اعلامیه چهاردهم مارس به‌منحود و پهلوتی با شعار جنگ برای دفاع از انقلاب آمیخته شده بود - بر

این کنگره فرمان راند . قطعنامهٔ شورا دربارهٔ جنگ با ۶۱۰ رای موافق در مقابل ۸ رای مخالف و ۴۶ رای ممتنع به تصویب رسید . واپسین امید لیبرال‌ها ، یعنی تحریک جبهه برعلیه پشت جبهه و شوراندن ارتش بر شورا ، دود شد و به آسمان رفت . اما سران دموکرات انقلاب به‌جای آنکه از پیروزی خود در این کنگره دلگرم شوند به وحشت افتادند . آنان اشباح هولناک انقلاب را دیده بودند و احساس می‌کردند که از مقابله با این اشباح عاجزند .

فصل پانزدهم

بلشویکها ولنین

روز سوم آوریل ولنین از خارج به پتروگراد وارد شد. فقط از این لحظه به بعد حزب بلشویک به صدای بلند آغاز به سخن می‌کند، و مهمتر آنکه با صدای خویش آغاز به سخن می‌کند.

برای بلشویسم نخستین ماههای انقلاب دوره‌ای از تحیر و تردید بود. در "اعلامیه" کمیته مرکزی حزب بلشویک، که بلافاصله پس از پیروزی قیام نوشته شد، می‌خوانیم: "کارگران کارگاهها و کارخانهها، و همچنین نیروهای شورشی، باید بیدرنگ نمایندگان خود را برای مشارکت در حکومت موقت انقلاب انتخاب کنند." این اعلامیه بدون هیچ توضیح یا اعتراضی در ارگان رسمی شورا به چاپ رسید، گوئی سخن بر سر یک مسئله صرفاً مدرسی بوده است. اما سران بلشویک نیز خود شعارهای خویش را تذکار محض می‌دانستند. آنان مانند نمایندگان یک حزب کارگر که در صدد مبارزه‌ای مستقل برای تسخیر قدرت است وارد عمل نشدند، بلکه همچون جناح چپ یک نظام دموکراتیک پس از اعلام اصول سیاسی خود بر آن شدند که تا مدتی نامعلوم نقش مخالفان وفادار را بازی کنند.

سوخانوف در نوشته‌های خود گواهی داده است که در جلسه کمیته اجرائی در روز یکم مارس بحث اصلی بر سر چگونگی تحویل قدرت به بورژوازی بود و بس، و بر علیه تشکیل حکومت بورژوا کوچکترین صدائی برخاست، حال آنکه از سی‌ونه عضو کمیته اجرائی، یازده تن از آنان یا بلشویک بودند و یا پیروان ایشان، و به علاوه، سه تن از اعضاء سازمان مرکزی حزب بلشویک، یعنی زالوتسکی، شلیاپنیکوف و مولوتوف، در آن جلسه حضور داشتند.

و نیز بنا بر گزارش شخص شلیاپنیکوف، روز بعد در شورا، از چهارصد نماینده حاضر، فقط نوزده تن بر علیه انتقال قدرت به بورژوازی رای دادند — و این امر در حالی صورت گرفت که چهل تن نماینده بلشویک در شورا حضور داشتند. کار رای‌گیری در این جلسه به شیوه صرفاً پارلمانی صورت گرفت، بدون آنکه پیشنهاد مخالف و روشنی از جانب بلشویکها ارائه داده شود، یا آنکه کشمکش در بگیرد، و بدون آنکه مطبوعات بلشویک در این باره جارو

جنجال به پاکنند .

روز چهارم مارس، دفتر کمیته مرکزی حزب بلشویک پیرامون ماهیت ضد انقلابی حکومت موقت، و لزوم در پیش گرفتن جهتی به سوی دیکتاتوری دموکراتیک طبقه کارگر و دهقانان، قطعنامه‌ای صادر کرد. کمیته پتروگراد که به حق صدور این قطعنامه را یک امر مدرسی تلقی می‌کرد - زیرا این قطعنامه رهنمودی برای عمل به دست نمی‌داد - از زاویه مخالف به این مسئله پرداخت: "کمیته پتروگراد اعلام می‌کند که با علم به قطعنامه‌ای که شورا درباره حکومت موقت صادر کرده است، این کمیته در برابر قدرت حکومت موقت نخواهد ایستاد مگر آنکه، "وقس‌علیهذا... در اساس، این همان موضع منشویکها و سوسیال رولوسیونرها بود - با این تفاوت که کمیته پتروگراد به صف دوم مبارزه عقب نشینی کرده بود. این قطعنامه آشکارا فرصت طلبانه کمیته پتروگراد فقط از حیث ظاهر با قطعنامه کمیته مرکزی متناقض بود، زیرا ماهیت مدرسی قطعنامه کمیته مرکزی نیز هیچ گونه مفهوم سیاسی در بر نداشت مگر مماشات با یک عمل انجام شده.

این آمادگی به تسلیم بیچون و چرا، یا توام با احتیاط به حکومت بورژوازی به هیچ عنوان از تایید مطلق حزب برخوردار نبود. کارگران بلشویک از همان ابتدا حکومت موقت را دژ متخاصمی تلقی کردند که به طور نامنتظر سراهشان سبز شده بود. کمیته وایبورگ تجمعاتی با شرکت هزاران کارگر و سرباز تشکیل داد که همه تقریباً متفق‌القول قطعنامه‌هایی را تصویب کردند دائر بر لزوم تسخیر قدرت به وسیله شوراها. دینجلسنت، یکی از شرکت کنندگان فعال این تجمعات گواهی می‌دهد که: "حتی یک جلسه هم وجود نداشت، یک جلسه کارگری هم وجود نداشت، که چنین قطعنامه‌ای را از ما قبول نکند، فقط کافی بود که یک نفر پیشقدم شود و یکی از این قطعنامه‌ها را پیشنهاد کند." منشویکها و سوسیال رولوسیونرها در آن روزها می‌ترسیدند با تعابیری که خود از مسئله قدرت داشتند در برابر کارگرا و سربازها ظاهر شوند. یکی از قطعنامه‌های کارگران وایبورگ، نظر به محبوبیتش، به چاپ رسید و از آن پلاکارد درست شد. اما کمیته پتروگراد این قطعنامه را تحریم کرد، و کارگران وایبورگ به ناچار تسلیم شدند.

در باب محتوای اجتماعی انقلاب و دورنمای گسترش نیز، موضع کادر رهبری بلشویک نامشخص بود. شلیاپنیکوف به خاطر می‌آورد که: "ما نیز مانند منشویکها معتقد بودیم که در حال عبور از دوره از هم گسیختگی مناسبات فئودالی هستیم و تصور می‌کردیم که طولی نخواهد کشید که به جای این مناسبات انواع "آزادیهای" خاص روابط بورژوائی ظاهر خواهند شد."

پراودا در نخستین شماره خود نوشت: " مسئله بنیادین همانا ایجاد یک جمهوری دموکراتیک است. " کمیته مسکو در بخشنامه‌ای خطاب به نمایندگان کارگران اعلام کرد: " مقصود طبقه کارگر تحصیل آزادی است برای مبارزه در جهت نیل به سوسیالیسم، یعنی هدف غائی‌اش " این اشاره سنتی به "هدف غائی" تاکیدی بود بر فاصله تاریخی طبقه کارگر روس از سوسیالیسم. اما فراتر از این حد هیچ کس گام نهاد. بیم در گذشتن از حدود یک انقلاب دموکراتیک، سیاست انتظار و توافق و عقب نشینی در برابر سازشکاران را ایجاب می‌کرد.

به آسانی می‌توان تصور کرد که این بی‌ارادگی سیاسی مرکز چه تاثیر ناگواری بر ایالات نهاد. عجالتا به شهادت یکی از سازمانهای ساراتوف اکتفاء می‌کنیم: "حزب ما پس از مشارکت موثر در قیام، اینک نفوذ خود را در میان توده‌ها از دست داده است، و از این حیث، منشویکها و سوسیال رولوسیونرها بر حزب ما پیشی گرفته‌اند. هیچ کس نمی‌دانست شعارهای بلشویکها چیست... تصویری بس ناخوشایند بود."

بلشویکهای چپ، به ویژه کارگران، با تمام قوا می‌کوشیدند تا این قرنطینه را در هم بشکنند. اما آنان نمی‌دانستند که اصل بورژوائی بودن ماهیت انقلاب و خطر تنها ماندن طبقه کارگر را چگونه باید رد کنند. در نتیجه دندان برجگر می‌گذاشتند و به دستورهای رهبران تن می‌دادند. از همان روز اول جریانهای متناقضی در بلشویسم وجود داشت، اما هیچ یک از این جریانها افکار خود را تا به انتها دنبال نمی‌کرد. روزنامه پراودا این تشقت و بی‌ثباتی موجود در افکار و عقاید حزب را در مقالات خود منعکس می‌کرد، و از یکپارچه کردن افکار حزب عاجز بود. این وضع در اواسط ماه مارس، یعنی پس از بازگشت کامنف و استالین از تبعید، بدتر شد، زیرا این دو تن سکان سیاست حزب را ناگهان به راست چرخاندند.

کامنف ۸ چند تقریبا از بدو تولد بلشویسم به این حزب گرویده بود، اما همیشه در جناح راست حزب قرار داشت. کامنف با دانش نظری و غریزه سیاسی‌اش، و نیز با تجارب وسیعی که از مبارزات حزبی در روسیه و گنجینه‌ای که از مشاهدات سیاسی در اروپای غربی اندوخته بود، بهتر از بیشتر بلشویکها اندیشه‌های عمومی لنین را درک می‌کرد، منتها همیشه در میدان عمل ملایمترین تفسیرها را از آن اندیشه‌ها به دست می‌داد. از کامنف نه استقلال رای باید توقع می‌داشتی و نه ابتکار در عمل. کامنف، این مبلغ و خطیب و روزنامه‌نگار برجسته، نه چندان نابغه اما متفکر، وجودش به ویژه برای مذاکره با سایر احزاب و شناسائی سایر محافل اجتماعی، بسیار مغتنم بود. هرچند همیشه

از این گونه ماموریتها احوال و احساساتی را با خود باز می‌آورد که باروح حزب بیگانه بودند. این خصوصیات در کامنف چنان آشکار بودند که هیچ کس هنگام قضاوت درباره او، در مقام یک شخصیت سیاسی، به خطا نمی‌رفت. سوخانوف در او فقدان "برندگی" دیده بود. نامبرده می‌گوید: "کامنف را همیشه باید هل داد. ممکن است اندکی مقاومت نشان دهد، اما مقاومتش هرگز پایدار نیست." استانکویچ نیز کمابیش بر همین عقیده است: رفتار کامنف با دشمنانش "چنان ملایم بود که تصور می‌کردی که خود او از آشتی‌ناپذیری موضعش شرمنده است. تردیدی نیست که در کمیته، نه یک دشمن بلکه صرفاً یک مخالف بود." به این گفته نکته دیگری نمی‌توان افزود.

استالین به سنخ کاملاً متفاوتی از بلشویکها تعلق داشت، هم از حیث خصوصیات روانی و هم از لحاظ ماهیت فعالیت‌های حزبی؛ او سازمان دهنده‌ای چیره‌دست بود، اما از معرفت نظری و سیاسی بهره‌چندانی نداشت. کامنف سالها در خارج، در کنار لنین به سر برده بود، یعنی در جوار کوره‌ای زیسته بود که تئوریهای حزب در آن ساخته و پرداخته می‌شد. حال آنکه استالین، در مقام به اصطلاح "مردعمل"، بدون دیدگاه نظری، بدون علائق وسیع سیاسی، و بدون هیچگونه آشنائی با زبانهای خارجی، از خاک روسیه جداناپذیر بود. این دسته از کارگزاران حزب برای دیدارهای کوتاه مدت به خارج می‌رفتند، تا از رهبری دستور بگیرند، مسائل خود را با رهبری در میان گذارند، و بار دیگر به روسیه باز گردند. استالین در میان کارگزاران حزب به‌نیرو و جدیت، و ابتکار در امور پشت پرده، ممتاز بود. کامنف طبعاً و به دلیل شخصیت خاص خویش، از نتایج عملی بلشویسم احساس "شرم" می‌کرد، حال آنکه استالین برعکس از این نتایج عملی دفاع می‌کرد و بدون هیچ قصوری این سیاستها را به کار می‌بست، و در این راه پشتکار و گستاخی را با هم درمی‌آمیخت.

تصادفی نبود که کامنف و استالین، علیرغم شخصیت‌های متضادشان، در آغاز انقلاب موضع مشترکی را اشغال کردند: آن دو مکمل یکدیگر بودند. اندیشه انقلابی بدون اراده انقلابی مانند ساعتی است که فنر آن شکسته شده باشد. کامنف همیشه از زمان انقلاب عقب‌تر، یا بهتر بگوئیم، از وظائف انقلاب فروتر بود. اما فقدان یک طرح وسیع سیاسی با اراده‌ترین فرد انقلابی را در قبال حوادث گسترده و پیچیده به تزلزل و بی‌کفایتی محکوم می‌کند. استالین، آن "مردعمل"، در برابر تاثیرات خارجی نه از حیث اراده بلکه از لحاظ ذهنی ضعیف و تاثیر پذیر بود. بدین ترتیب بود که این متفکر بی‌تصمیم و این سازمان دهنده تنگ فکر، بلشویسم را در ماه مارس ۱۹۱۷ تا مرزهای منشویسم فروکشاند. استالین حتی به اندازه کامنف هم نتوانست در کمیته

اجرائی، که در مقام نماینده حزب واردش شده بود، موضع مستقلی برای خود دست و پا کند. در گزارشها و نشریات کمیته اجرائی حتی یک پیشنهاد، یا بیانیه، و یا اعتراض نمی‌توان یافت که در آن استالین نظرگاه حزب بلشویک را در مخالفت با عبودیت "دمکراسی" در بارگاه لیبرالیسم، بیان کرده باشد. سوخانوف در یادداشت‌های انقلاب می‌نویسد: "در میان بلشویکها، علاوه بر کامنف، شخصی به نام استالین نیز در آن روزها در کمیته اجرائی ظاهر شد... استالین در زمان فعالیت اندکش در کمیته اجرائی، در نظر من، و نه فقط در نظر من، به لکه خاکستری رنگی می‌ماند که گاهی اوقات پرتو ضعیف و بی‌خاصیتی از خود می‌پراکند. حقیقت مطلب این است که چیز دیگری نمی‌توان درباره او گفت." هرچند سوخانوف استالین را روی هم رفته دست کم می‌گیرد، با این حال بیماری سیاسی او را در کمیته اجرائی سازشکاران به درستی توصیف می‌کند.

روز چهاردهم مارس، اعلامیه "به همه خلقهای جهان" که پیروزی انقلاب فوری را در جهت منافع نظامی ملل متفق دانسته بود و بشارت از نصرت میهن‌پرستی خلقی و جمهوری طلبانه‌ای از نوع فرانسوی میداد، به اتفاق آراء به تصویب شورا رسید. این امر در حکم موفقیت شایانی بود برای کامنف و استالین، منتها موفقیتی که آسان و بی‌زحمت به دست آمده بود. پراودا تصویب این اعلامیه را "سازش آگاهانه‌ای" خواند "مابین گرایشها و نیروهای مختلفی که به شورا نماینده فرستاده‌اند." لازم است که به این جمله بیفزائیم که این سازش متضمن متارکه آشکار با گرایش‌های کمترین نماینده‌های در شورا نداشت. کامنف، عضو هیئت تحریریه ارگان مرکزی حزب در تبعید، استالین، عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک، و مورانوف، نماینده دوما که او نیز تازه از سیبری بازگشته بود، هیئت تحریریه قدیمی روزنامه پراودا را، که موضع بیش‌از حد "چپگرایانه" ای گرفته بودند، از کار برکنار کردند و پانزدهم مارس با اتکاء به اختیارات مشکی خود زمام امور روزنامه را در دست خویش گرفتند. هیئت تحریریه جدید ضمن اعلام برنامه سیاسی خود نوشت که بلشویکها قاطعانه از حکومت موقت "تا آنجا که این حکومت در برابر ارتجاع و ضد انقلاب بایستد" حمایت خواهند کرد. هیئت تحریریه جدید در خصوص جنگ نیز موضع خود را به صراحت اعلام کرد: "مادام که ارتش آلمان از امپراطور فرمانبرداری می‌کند، سرباز روسی باید گلوله را با گلوله و خمپاره را با خمپاره پاسخ دهد." شعار ما فریاد بی‌معنای 'مرگ بر جنگ' نیست. شعار ما آن است که حکومت موقت را باید آن قدر تحت فشار قرار داد تا این حکومت ناگزیر شود... در ترغیب همه کشورهای متخاصم به آغاز مذاکرات فوری، کوشش

جدی به عمل آورد. . . و تا آن زمان همه سربازها باید در سنگرها به جنگ ادامه دهند! " این معنا، چه از حیث محتوی و چه از لحاظ نحوه بیان، همان حرفهای دفاع طلبان است. برنامه فشار بر یک حکومت امپریالیستی به قصد "ترغیب" آن حکومت به اتخاذ سیاستهای صلح جویانه، همان برنامه‌ای بود که کائوتسکی در آلمان، ژان لونگوتیه در فرانسه و مک دونالد در انگلستان داشتند. اما این برنامه، لنین نبود زیرا لنین مردم را به واژگون ساختن فرمانروائی امپریالیسم فرامی خواند. *پراودا* ضمن دفاع از خود در برابر مطبوعات وطن پرست، از این حد نیز پیشتر رفت: "شکست طلبی، یا بهتر بگوئیم، آنچه مطبوعات بی تمیز و تحت الحمایه سانسور تزار به این نام می خواندند، در لحظه ظهور نخستین هنگ انقلابی در خیابانهای پتروگراد، به دیار نیستی رفت. " این حرف به معنای انفصال صریح از سیاست لنین بود. مفهوم "شکست طلبی" را مطبوعات مفروضه پشتیبانی سانسور اختراع نکردند، این مفهوم در شعار "شکست روسیه به مثابه حداقل شر است"، به وسیله لنین بیان شده بود. ظهور نخستین هنگ انقلابی و حتی واژگونی سلطنت، ماهیت امپریالیستی جنگ را تغییر نداد. شلیاپنیکوف می گوید: "روزی که نخستین شماره *پراودا* ی دگرگون شده منتشر شد، دفاع طلبها از خوشی در پوست نمی گنجیدند. تمام کاخ تورید، از بازرگانهای کمیته دومای دولتی گرفته تا قلب دموکراتهای انقلابی، یعنی کمیته اجرائی، لبریز از یک خبر واحد بود: پیروزی بلشویکهای میانرو و عاقل بر بلشویکهای تندرو. در همان کمیته اجرائی، اعضاء کمیته به ما لبخندهای زهرآگین میزدند. . . هنگامی که نسخه‌های آن *پراودا* به کارخانه‌ها رسید، اعضاء و حامیان حزب در بهت و حیرت فرورفتند، و دشمنان حزب انباشته از خشنودی و سرور شدند. . . خشم مسئولان محلی حزب از اندازه بیرون بود، و هنگامی که کارگرا دریافتند که *پراودا* به دست سه تن از هیئت تحریریه پیشین روزنامه، که از سیبری بازگشته بودند، افتاده است، خواستار اخراج آن سه تن از حزب شدند. " طولی نکشید که *پراودا* ناچار شد اعتراض شدیدالحن کارگران و ایبورگ را انتشار دهد: "اگر این روزنامه نمی خواهد اعتماد کارگران را از خود سلب کند، باید پرتو آگاهی انقلابی را، هرچند هم که این پرتو دردناک باشد، به چشم جفدهای بورژوا بتاباند. " این اعتراضها، که از پائین ابراز می شد، هیئت تحریریه را ناچار ساخت که در بیانات خود محتاط تر شوند، اما سیاست آنان را تغییر نداد. حتی نخستین مقاله لنین که از خارج رسیده بود، در نظر هیئت تحریریه مقبول نیفتاد. آنان در همه جبههها سرگرم چرخش به راست بودند. دینجلشتت، یکی از نمایندگان جناح چپ، می نویسد: "در تهییج گریه‌ایمان ناچار شدیم روی اصل قدرت دوگانه حساب کنیم. . . و

اجتناب ناپذیر بودن این راه نامستقیم را به همان کارگراها و سربازهای خاطر نشان کنیم که در خلال دو هفته فعالیت فشرده در قلمرو سیاست طور دیگری تربیت شده و برداشت کاملاً متفاوتی از وظائف خود داشتند ."

سیاست حزب در سراسر کشور طبعاً سیاست پرآود را دنبال میکرد . در بسیاری از شوراها قطعنامه‌های مربوط به مسائل بنیادی ، اینک به اتفاق آراء به تصویب میرسید : بلشویکها صرفاً در برابر اکثریت شورا کرنش می‌کردند . در کنفرانس شوراهاى منطقه مسکو ، بلشویکها قطعنامه میهن پرستهای سوسیالیست را درباره جنگ تأیید کردند . و سرانجام در کنفرانس سراسری شوراهاى کشور ، مرکب از نمایندگان هشتاد و دو شورا در اوآخمارس و در اوایل آوریل ، بلشویکها به قطعنامه رسمی کنفرانس در خصوص مسئله قدرت ، که دان طراح و مدافعش بود ، رای موافق دادند . این توافق خارق العاده سیاسی با منشویکها سبب شد تا گرایش پر دامنهای به اتحاد به وجود آید . در ایالات ، بلشویکها و منشویکها سازمانهای خود را در یکدیگر ادغام کردند . گروه کامنف - استالین مداوما خود را به شکل جناح چپ دمکراسی به اصطلاح انقلابی در می‌آورد ، و در حاشیه میدان سیاست در برنامه " فشار " پارلمانی بر بورژوازی ، شرکت می‌جست ، و این فشار را با فشار بر دمکراسی تکمیل میکرد .

○ ○ ○

آن بخش از کمیته مرکزی که در خارج به سر می‌برد و ارگان مرکزی حزب ، یعنی روزنامه سوسیال دمکرات ، مغز متفکر حزب بودند . همه امور رهبری را لنین ، با معاونت زینوویف ، برعهده داشت . خطیرترین وظایف دفتری و منشیگری بر عهده زن لنین ، کروپسکایا بود . از لحاظ کارهای عملی ، این کانون کوچک به همکاری شصت هفتاد تن بلشویک تبعیدی متکی بود . در خلال جنگ ، دوری آنها از روسیه به مراتب تحمل ناپذیرتر شد ، زیرا دژبانهای ملل متفق روز به روز عرصه را برایشان تنگ تر می‌کرد . انفجار انقلاب که لنین و حزبش از دیرباز انتظارش را می‌کشیدند ، همه آنان را غافلگیر کرد . انگلستان که فهرست اسامی همه انترناسیونالیستهای مهاجر را به دقت تهیه کرده بود ، از دادن اجازه عبور به ایشان به مقصد روسیه ، صریحاً امتناع کرد . لنین در قفس خود در زوریخ سراسیمه به دنبال راه فرار می‌گشت . برای فرار صدها نقشه مختلف پیشنهاد شد ، از جمله مسافرت با گذرنامه یک فرد کر و لال از اتباع اسکاندیناوی . در عین حال ، لنین برای رساندن صدای خود از سویس به روسیه ، از هیچ فرصتی غافل نبود . روز ششم مارس از طریق استکهلم به پتروگراد تلگراف زد : " تاکتیک ما ، رای عدم اعتماد ، حمایت نکردن از حکومت

جدید ، ظن ویژه به کرنسکی ، تسلیح طبقه کارگر یگانه تضمین است ، انتخابات فوری برای دوما پتروگراد ، عدم توافق با سایر احزاب . " در این دستورالعمل ، فقط پیشنهاد مربوط به انتخابات دوما به جای شورا ، جنبه موقت داشت که آن نیز به سرعت ناپدید شد . نکات دیگر ، که با صراحت تلگرافی بیان شده اند ، جهت کلی سیاستی را که حزب باید دنبال می کرد ، کاملاً نشان می دهند . در همان گیر و دار ، لنین نامه های از راه دور خود را به پراودا می فرستد . این نامه ها هرچند بر اساس اخبار تکه پاره ای که در خارج به دست لنین رسیده بود ، نوشته شده بودند ، تجزیه و تحلیل کاملی را از اوضاع انقلابی روسیه تشکیل می دهند . طولی نکشید که لنین بر اساس اخباری که از انقلاب روسیه در روزنامه های خارجی به چاپ می رسید ، توانست نتیجه بگیرد که حکومت موقت ، با همکاری مستقیم نه تنها کرنسکی بلکه نیز با همکاری چیدزه ، موفق شده است کارگران را فریب دهد و جنگ امپریالیستی را یک جنگ تدافعی وانمود سازد . در روز هفدهم مارس ، لنین از طریق دوستانش در استکهلم ، نامه ای نوشت که مملو از نگرانی و هشدار بود : " اگر حزب ما در این فریب بزرگ کوچکترین مشارکتی بجوید ، خود را تا ابد بی آبرو خواهد ساخت و با این کار حکم مرگ سیاسی خود را امضاء خواهد کرد . . . من ترجیح می دهم که با هر عضوی از اعضاء حزب ، حال هرکه می خواهد باشد ، قطع رابطه کنم و تن به وطن پرستی سوسیالیستی ندهم . . . " پس از این تهدید به ظاهر غیرشخصی - هرچند اشخاص معینی را در نظر داشته است - لنین هشدار می دهد که : " کامنف باید بداند که یک مسئولیت جهانی و تاریخی برعهده اوست . " نام کامنف در این جمله به این دلیل برده شده است که مسئله بر سر اصول سیاسی است . اگر لنین مسائل مربوط به مبارزه عملی را در نظر می داشت ، به احتمال قوی از استالین نام می برد . اما در همان ساعات که لنین می کوشید تا اراده آهنین خود را از آن سوی اروپای دوداندود به پتروگراد انتقال دهد ، کامنف با همکاری استالین به سرعت در حال چرخش به سوی میهن پرستی سوسیالیستی بود .

نقشه های مختلف - لباس مبدل ، ریش و سبیل عاریه ، گذرنامه های خارجی یا جعلی - یکی پس از دیگری ناممکن شمرده شدند و کنار نهاده شدند . در این احوال ، اندیشه سفر از راه آلمان روز به روز شکل جدیتری می گرفت . این نقشه ، اکثر مهاجران را می ترساند - و نه فقط مهاجران میهن پرست را . مارتوف و سایر منشویکها نمی توانستند عزم خود را جزم کنند و از اقدام جسورانه لنین پیروی نمایند ، و همچنان بیهوده بر در و پنجره های ملل متفق می کوفتند . چندی بعد حتی بسیاری از بلشویکها نظر به مشکلاتی که " قطار دربسته " از لحاظ تبلیغاتی به بار آورده بود ، از مسافرت خود از راه آلمان پشیمان شدند . از همان ابتدای

کار، لنین هرگز چشم خود را در برابر آن مشکلات آتی فرونبست. کروپسکایا اندکی پیش از عزیمت از زوریخ، چنین نوشت: "شکی نیست که میهن پرستها جار و جنجال فراوانی در روسیه به پا خواهند کرد، و ما باید برای مقابله با آن جار و جنجال آماده باشیم." مسئله به این ترتیب بود: ماندن در سویس یا سفر از راه آلمان. هیچ راه دیگری وجود نداشت. آیا لنین می‌توانست حتی یک لحظه تردید نشان دهد؟ فقط یک ماه بعد، مارتوف و اکسلراد و دیگران جملگی ناچار شدند گام در رد پای لنین نهند.

در سازمانبندی این مسافرت نامعمول از طریق سرزمینهای متخاصم در زمان جنگ، خصائل بنیادین لنین در مقام سیاستمدار، به عیان تجلی کردند - تهور در طرح نقشه، و دقت بی‌خلل در اجرای آن. در وجود آن انقلابی بزرگ یک ملانقطی پر وسواس نیز می‌زیست - منتها ملاتی که وظیفه خود را می‌دانست و هرگاه حس می‌کرد که با دورافکندن دفتر و دستک خود ممکن است سبب واژگونی دفتر و دستک بازی شود، در این کار تردیدی به خرج نمی‌داد. در قرارداد بین‌المللی منحصر به فردی که مابین هیئت تحریریه یک روزنامه انقلابی از یک سو و امپراتوری هوهنزولرن از سوی دیگر بسته شد، شرایط مسافرت از راه آلمان با دقتی خارق‌العاده تعیین شدند. لنین خواستار مصونیت کامل سیاسی در خلال سفر شد: معافیت مسافرها، گذرنامه‌ها و جامه‌دانهایشان از بازرسی پلیسی و گمرکی، در سراسر سفر، احدی نباید حق ورود به قطار را داشته باشد. (وجه تسمیه قطار "دربسته" نیز از همین جاست.) گروه مهاجر به سهم خود تعهد کرد که برای آزادی تعداد همسانی از زندانیهای غیرنظامی آلمان و اتریش - مجارستان، نهایت جدیت را به عمل آورد.

در همان حال، انقلابیون روس همراه با چندتن از انقلابیهای ممالک دیگر، اعلامیه مشترکی انتشار دادند: "انترناسیونالیستهای روس که اینک عازم روسیه هستند تا در خدمت انقلاب کمر ببندند، ما را یاری خواهند داد تا طبقات کارگر سایر کشورها را، به خصوص کارگران آلمان و اتریش را، بیدار کنیم و آنان را بر علیه حکومت‌هایشان بشورانیم." چنین بود محتوای پیمانی که از جانب لوریو و ژیلبو از فرانسه، پل لوی از آلمان، پلاتن از سویس، نمایندگان احزاب چپ‌گرای سوئد و دیگران، به امضاء رسیده بود. پس از آن شرط و شروط و آن محکم‌کاریها، سی‌تن از انقلابیهای مهاجر روس در اواخر ماه مارس سویس را ترک کردند. به راستی که آن قطار محموله انفجار آمیزی دربر داشت، حتی در مقایسه با محموله‌های آن روزهای جنگزده!

لنین در تودیع‌نامه خود خطاب به کارگران سویس، اعلامیه ارگان مرکزی بلشویکها را، که در پائیز ۱۹۱۵ انتشار یافته بود، به یاد ایشان آورد: اگر انقلاب حکومت جمهوریخواهی را در روسیه به قدرت برساند که آن حکومت خواستار ادامه جنگ امپریالیستی باشد، بلشویکها به دفاع از حیطة آن

جمهوری تن نخواهند داد. اکنون چنین وضعی پیش آمده است. "شمار ما عدم حمایت از حکومت گوجکوف - میلی یوکوف است." با این کلمات، لنین به خطه انقلاب گام نهاد.

با این حال، اعضاء حکومت موقت دلیلی برای نگرانی نمی دیدند. نابوکوف می نویسد: "در یکی از جلسات حکومت موقت در ماه مارس، در وقت تنفس، کرنسکی ضمن گفتگوی درازی درباره تبلیغات روزافزون بلشویکها، با خنده جنون آسای معمول خود فریاد کشید: "حالا صبر کنید، لنین در راه است، ماجرای اصلی پس از آمدن او آغاز خواهد شد!" کرنسکی درست می گفت. ماجرای اصلی پس از آمدن لنین شروع شد. معهدا بنا بر شهادت نابوکوف، وزرای حکومت موقت زیاد پریشان خاطر به نظر نمی رسیدند: "استمدادی که لنین از آلمان طلبیده است، چنان لطمه ای به حیثیت و اقتدار او وارد خواهد ساخت که دیگر لازم نیست از او بترسیم." همان طور که انتظار می رفت، وزرای محترم در این مورد نیز فراست بلیغ خود را نشان دادند.

پیروان لنین برای استقبال از او به فنلاند رفتند. راسکولنیکوف، افسر جوان نیروی دریائی و عضو حزب بلشویک، می نویسد: "هنوز روی صندلیهای قطار ننشسته بودیم که ولادیمیر ایلیچ پرخاشکنان به کامنف گفت: "این مزخرفات چیست که در پرآودا می نویسی؟ ما دو سه شماره اش را دیده ایم. و حسابت را چنان که حقت بوده رسیده ایم." چنین بود ملاقات آن دوتن پس از سالها جدائی. اما با همه این اوصاف، آن ملاقات روی هم رفته دوستانه بود.

کمیته پتروگراد، با همکاری سازمان نظامی، چندین هزار کارگر و سرباز را برای استقبال ظفرمندانهای از لنین آماده ساخت. یک لشکر زرهی، از هواخواهان بلشویک، همه زره پوشهای خود را به پیشواز لنین فرستاد. کمیته تصمیم گرفت که به وسیله زره پوشها به ایستگاه راه آهن برود. انقلاب وجهه عظیمی برای آن هیولاها کسب کرده بود، و برخورداری از پشتیبانی آنها در خیابانهای شهر، سخت به کار می آمد.

توصیف آن گردهمائی رسمی که در "اتاق تزار" در ایستگاه راه آهن فنلاند صورت گرفت، صفحه زنده ای را در خاطرات چندجلدی و کمابیش بی فروغ سوخانوف تشکیل می دهد: "لنین، کلاه لبه گردی بر سر، با چهره ای سرمازده، و دسته گل رنگینی در بغل، به درون اتاق آمد، یا بهتر بگویم، به درون اتاق دوید. شتابان به سوی وسط اتاق رفت، اما ناگهان در برابر چیدزه از حرکت باز ایستاد، گوئی به مانع نامنتظری برخورد کرده است. و در اینجا چیدزه، با همان حالت غمزده چهره اش، "نطق تهنیت آمیز" زیر را، با حرکات و سکنات و لحن یک معلم اخلاق، ایراد کرد: "رفیق لنین، به نام شورای پتروگراد و به نام انقلاب، بازگشت تو را به روسیه خوشامد می گوئیم... اما ما معتقدیم که دموکراسی انقلابی در حال حاضر پیش از هر چیز موظف است که انقلاب را در

مقابل هر نوع حمله‌ای، اعم از خارجی و داخلی، صیانت کند... امیدواریم که تو نیز در راه کوشش برای رسیدن به این هدف به ما بپیوندی." چیدزه از سخن بازایستاد. من از حرفهای غیرمترقبه او جا خوردم. اما چنین می‌نمود که لنین خوب می‌داند که با این گونه نطقها چه رفتاری پیشه کند. او طوری به دور و بر می‌نگریست که گویی برای آنچه در پیش چشمش می‌گذشت ذره‌ای اهمیت قائل نیست. نگاهش را از یک سو به سوی دیگر دواند، حضار را برانداز کرد، و حتی در حین مرتب کردن دسته گلش (که با قد و قوارهاش جور در نمی‌آمد) سقف "اتاق تزار" را هم معاینه کرد، و سرانجام کاملا به نمایندگان کمیته اجرائی پشت کرد و چنین "پاسخ" داد: "رفقا، سربازان، ملوانان و کارگران عزیز، مشغوفم از اینکه پیروزی انقلاب روسیه را به شما تبریک بگویم، و به شما پیشقراولان ارتش بین‌المللی طبقه کارگر، سلام دهم... آن ساعت دور نیست که مردم به اشاره رفیقمان کارل لیب‌کنخت، سلاحهای خود را بر علیه استثمارکنندگان سرمایه‌دارشان بچرخانند... انقلاب روسیه، که به دست شما به ثمر رسیده، فصل جدیدی در تاریخ گشوده است. جاوید باد انقلاب سوسیالیستی جهانی!"

حق با سوخانوف است - آن دسته گل با قد و قواره لنین جور در نمی‌آمد، و به علت ناجوری‌اش با حوادث سهمگین، مزاحم و مایه خجالت لنین بود. اتفاقا لنین گل را به صورت دسته گل دوست نمی‌داشت. اما بی‌تردید، او از آن تهنیتهای ریاکارانه و کودکستانی در آن اتاق مجلل ایستگاه راه‌آهن، به مراتب شرمنده‌تر بود تا از دسته گلی که به دستش داده بودند. چیدزه خود از نطق تهنیت‌آمیزش نیکتر بود. او اندکی از لنین می‌ترسید. اما بدون شک به او گفته بودند که باید از همان قدم اول در مقابل لنین "افتراقی" بایستد. برای تکمیل نطق چیدزه، که سطح اسفناک رهبری را نشان داده بود، یک افسر جوان نیروی دریائی، که به نام ملوانان سخن گفت، هوشمندانه ابراز امیدواری کرد که لنین به عضویت حکومت موقت درآید. و بدین شکل، انقلاب فوریه، پرچانه و سست و هنوز کمابیش کودن، مقدم مردی را خوشامد گفت که با عزم جزم آمده بود تا اندیشه و اراده انقلاب، هردو را راست کند. تاثیرات آن برخوردهای اولیه، نگرانی لنین را ده برابر کرد و احساس اعتراضی را در او برانگیخت که به آسانی قابل مهار شدن نبود. اکنون می‌باید آستینها را بالا می‌زد! لنین با تخطئه چیدزه و استمداد از ملوانها و کارگرها، با روتافتن از دفاع از سرزمین آباء و اجدادی و روکردن به انقلاب بین‌المللی، و با تکذیب حکومت موقت و تجلیل از لیب‌کنخت صرفا پیش درآمد کوتاهی از سیاست آتی خود ارائه داد. و با همه این احوال، آن انقلاب دست و پا چلفتی فوراً و قلباً رهبر خود را به آغوش کشید. سربازها خواستند که لنین بر بالای یکی از زرهپوشها مقام

گیرد، و او ناگزیر از اطاعت شد. در گرگ و میش شامگاه، آن مراسم به ویژه پرشکوه می‌نمود. سایر زرهپوشها چراغهای خود را کم سو کرده بودند، و اشعه نورافکن زرهپوشی که لنین بر آن سوار بود، دل شب را می‌شکافت و گروههایی از کارگران و سربازان و ملوانان هیجانزده را از تاریکی خیابان جدا می‌کرد - همان کارگران و ملوانان و سربازانی که انقلاب کبیر را به ثمر رسانده و سپس گذاشته بودند تا قدرت از میان انگشتانشان فروبلغزد. گاه به گاه دسته موسیقی از نواختن باز می‌ایستاد تا به لنین مجال دهد که نطق خود را برای تازه از راه رسیدگان تجدید کند. سوخانوف می‌نویسد: "آن رژه پیروزی بس رخشنده و تابناک بود، و بشارت از حوادث بزرگ می‌داد."

در کاخ کشینسکایا، مقر فرماندهی بلشویکها در آشیانه زرنگار یکی از رقاصه‌های دربار - شکی نیست که این تضاد مایه تفریح خاطر پرنز لنین بوده است - تیریکها و تهنیتها بار دیگر آغاز شدند. کار داشت به افراط می‌کشید. لنین مانند عابری که در انتظار بند آمدن باران زیر طاق نمائی پناه گرفته باشد، سیل نطقهای تمجیدآمیز را تحمل کرد. او سرور صادقانهای را، که از بازگشتش به مردم دست داده بود، احساس می‌کرد، اما از آن همه پرچانگی معذب بود. لحن خوشامدهای رسمی به نظرش عاریه و ساختگی می‌آمد - احساس می‌کرد که آن نطقها را از دموکراسی خرده‌بورژوائی به وام گرفته اند، چون همه مطمئن و احساساتی و دروغین به گوش می‌رسیدند. او می‌دید که انقلاب پیش از آنکه حتی مسائل و وظایف خود را بشناسد، آداب و رسوم ملال‌آور و خسته‌کننده خود را آفریده است. لبخندی سرزنش‌آمیز اما حاکی از خوش‌قلبی بر لبانش نشسته بود، به ساعتش نگاه می‌انداخت، و گاه به گاه بی‌اختیار خمیازه می‌کشید. پژواک واپسین درود هنوز فرو ننشسته بود که این میهمان خارق‌العاده رگباری از اندیشه‌های پرشور، که گهگاه صدای تازیانه می‌دادند، بر سر حضار فروریخت. در آن دوران، هنر تندنویسی هنوز به دست بلشویسم نیفتاده بود. هیچ‌کس هم یادداشت برداشت. همه غرق در آن رویداد بودند. نطقهای آن روز در هیچ جا ثبت نشده‌اند. می‌ماند فقط تاثیرات کلی و پراکنده‌ای که در ذهن شنوندگان به جا مانده است. این تاثیرات نیز از دستکاریهای زمان در امان نبوده‌اند، جذب بر آنها افزوده شده، و ترس از آنها زدوده. تاثیر بنیادین نطق لنین، حتی بر ذهن نزدیکترین یارانش، عبارت از ترس بود. همه برداشتهای متعارف، که بر اثر تکرارهای بیشمار ظرف فقط یک ماه ثبات ظاهرا تزلزل‌ناپذیری یافته بودند، یکی پس از دیگری در برابر چشمان حضار منفجر شد. پاسخ کوتاه لنین در ایستگاه راه‌آهن، که از فراز سرچیدزه حیرت‌زده گذشت، در اینجا به نطق دو ساعته‌ای بسط یافت که مستقیماً خطاب به کادرهای

بلشویک در پتروگراد ایراد گردید .

سوخانوف ، سوسیالیست مستقل ، تصادفاً به عنوان مهمان در آن جلسه حضور داشت - او را کامنف از روی خوش قلبی بدانجا راه داده بود ، هرچند لنین با این گونه سهل انگاریها میانه‌ای نداشت . به هر تقدیر ، اینک از برکت سهل انگاری کامنف توصیفی از نخستین برخورد لنین با بلشویکهای پترزبورگ در دست داریم که به وسیله یک نویسنده بیگانه - نیمه بدخواه و نیمه مجذوب - نوشته شده است .

"هرگز آن سخنرانی رعدآسا را فراموش نخواهم کرد . نطق لنین نه تنها من ، که ملحدی بودم تصادفاً بدانجا راه یافته ، بلکه مومنان را نیز مشوش و بهترده کرد . من یقین دارم که هیچ کس در آن مجلس انتظار چنان نطقی را نداشت . تو گوئی همه عناصر و ارواح ویرانگر کائنات از گناهم خویش برخاسته و بی اعتنا به مرزها و موانع و شکها و مشکلات و ملاحظات شخصی ، در تالارهای ضیافت کشینسکایا برفراز سر پیروان افسونزده لنین به پرواز درآمده بودند ."

مشکلات و ملاحظات شخصی - حتماً منظور سوخانوف تذبذبها و دودلیهای هیئت تحریریه روزنامه نوی ژیزن بوده که عادت داشتند با ماکسیم گورکی جای بنوشند . ملاحظات لنین ژرفتر از این حرفها بود . در آن تالار ضیافت نه ارواح که اندیشه‌های انسانی به پرواز درآمده بودند - و آن اندیشه‌ها شرمی از عناصر وارواح نداشتند بلکه در فهم عناصر وارواح می‌کوشیدند تا بر آنها مسلط شوند . اما مهم نیست - جو آن رویداد به روشنی توصیف شده است . بنا بر گزارش سوخانوف ، لنین ضمن سخنرانی خود گفت : "هنگامی که با رفقایم به اینجا می‌آمدم ، گمان می‌کردم که ما را از ایستگاه راه‌آهن مستقیماً به قلعه پتروپل ببرند . ظاهراً از آنجا دور هستیم ، اما بیایید امیدوار باشیم که آن روز نیز فرا برسد ، و ما از این سرنوشت گریزی نداشته باشیم ."

برای دیگران در آن ایام ، گسترش انقلاب مترادف با تقویت دموکراسی بود ، برای لنین منزل اول مستقیماً به زندان پتروپل ختم می‌شد . شوخی شومی می‌نمود . اما لنین در آنجا سر شوخی نداشت ، انقلاب هم سر شوخی نداشت .

سوخانوف شکوه سر می‌دهد که : "لنین اصلاحات قانونی ارضی را یکسر شست و کنار گذاشت ، همین طور بقیه سیاستهای شورا را . او از تصرف منظم زمین به وسیله دهقانان سخن گفت و از این کار دفاع کرد ، بدون آنکه ... قدرت حکومت را به حساب بیاورد ."

"ما نیازی به جمهوری پارلمانی نداریم . ما دموکراسی بورژوائی

نمی‌خواهیم. ما نیازی به هیچ حکومتی نداریم مگر به شورای نمایندگان کارگران، سربازان، و دهقانان!" در عین حال، لنین خود را صریحا از اکثریت شورا جدا دانست و آن اکثریت را تماما متعلق به اردوی دشمن دانست. "در آن روزها همین حرف به تنهایی کافی بود تا شنوندگانش سرگیجه بگیرند!"

"فقط زیمروالديستهای چپ پاسدار منافع طبقه کارگر و انقلاب جهانی هستند" - بدین شکل، سوخانوف با غیظ فراوان اندیشه‌های لنین را گزارش می‌دهد. "بقیه همان فرصت طلبهای قدیمند، که سخنان زیبا می‌گویند، اما در عمل به آرمان سوسیالیسم و توده‌های زحمتکش خیانت می‌ورزند."

راسکولنیکوف گزارش سوخانوف را تکمیل می‌کند: "لنین تاکتیکهایی که گروههای حاکم در حزب و تک و توکی از رفقا، پیش از بازگشت او، یعنی لنین، دنبال می‌کردند، با قاطعیت تمام به باد حمله گرفت. پرمسئولیت‌ترین کارگزاران حزب در آن اجتماع حضور داشتند. اما برای آنان نیز کلمات ایلچ در حکم وحی و تنزیل بود. سخنان لنین مابین خط مشی دیروز و خط مشی امروز رودخانه روبیکان را جاری ساختند. چنانکه خواهیم دید، آن روبیکان* بلافاصله جاری نشد.

پیرامون نطق لنین هیچ‌گونه مباحثه‌ای درنگرفت. همه سخت حیرت کرده بودند، و همه می‌خواستند افکار خود را جمع‌وجور کنند. سوخانوف مطلب را چنین به پایان می‌برد: "هنگامی که به خیابان آمدم، احساس کردم که گوئی آن شب با تخماق بر فرقم کوفته‌اند. فقط یک نکته برایم روشن بود: برای من، که فردی غیرحزبی بودم، جایی در کنار لنین وجود نداشت!" البته که وجود نداشت!

روز بعد، لنین شرح کوتاهی از نظریات خود را به حزب تسلیم کرد، که این شرح تحت عنوان تزه‌های چهارم آوریل، در شمار یکی از اسناد انقلاب درآمد. در تزه‌های چهارم آوریل، اندیشه‌های ساده در قالب کلمات ساده، و قابل فهم عموم، بیان شده‌اند: جمهوری برخاسته از انقلاب فوریه جمهوری ما نیست، و جنگی که این جمهوری قصد ادامهاش را دارد، جنگ ما نیست. بلشویکها وظیفه‌دارند که حکومت امپریالیستی روسیه را براندازند. اما این حکومت بر پشتیبانی سوسیال رولوسیونرها و منشویکها استوار است، و این دو دسته اخیر نیز به سهم خود از اعتماد توده‌های مردم برخوردارند. ما در

* روبیکان: رود کوچکی که مرز ایتالیا با سیسالپین محسوب می‌شد، عبور سزار از روبیکان، که برخلاف دستورات سنای رم انجام گرفت، سبب درگرفتن جنگ داخلی با پمپئی گردید - مترجم فارسی

اقلیت هستیم . در چنین شرایطی به هیچ عنوان نباید متوسل به خشونت و شدت عمل شویم . ما باید به توده‌ها بیاموزیم که به سازشکاران و دفاع‌طلبان اعتماد نداشته باشند . "باید مسائل را صبورانه به مردم توضیح دهیم . " موفقیت این سیاست ، که اوضاع موجود ایجابش می‌کند ، حتمی است ، و ما را به دیکتاتوری طبقه کارگر خواهد رساند ، و در نتیجه از حدود حکومت بورژوائی فراترمان خواهد برد . ما به طور مطلق از سرمایه‌داری خواهیم برید ، و معاهدات سری نظام سرمایه‌داری را انتشار خواهیم داد . و کارگران سراسر جهان را به گسستن از بورژوازی و ختم جنگ فرا خواهیم خواند . ما داریم انقلاب جهانی را آغاز می‌کنیم . فقط پیروزی انقلاب جهانی موفقیت ما را تضمین خواهد کرد ، و راه را برای رسیدن به رژیم سوسیالیستی خواهد گشود .

تزه‌ای لنین فقط و فقط به‌نام خود او انتشار یافتند . این تزه‌ها خصومت سازمانهای مرکزی حزب را برانگیخت ، خصومتی که فقط به‌تازگی ملایم‌ش کرد . هیچ‌کس – حتی یک سازمان یا گروه یا فرد – امضای خود را برپای این تزه‌ها نگذاشت . حتی زینوویف ، که با لنین از خارج بازگشته بود ، و عقایدش ده سال تمام زیر نفوذ مستقیم و روزانه افکار لنین شکل گرفته بود ، خاموش به کنار خزید . اما این کار او مایه شگفتی استاد نشد ، زیرا او بهتر از هرکس دیگر شاگرد خویش را می‌شناخت .

اگر بخواهیم مقایسه‌ای مابین کامنف و زینوویف به عمل آوریم ، باید بگوئیم که کامنف مبلغی عامه‌فهم ، و زینوویف تهییج‌گری زبردست بود ، یا بهتر بگوئیم ، به قول شخص لنین : "فقط تهییج‌گر بود و دیگر هیچ . " در درجه اول ، احساس مسئولیت در او به اندازه‌ای نبود که بتواند رهبر خوبی باشد . به علاوه ، ذهن او به علت نداشتن انضباط درونی ، به کلی از کارهای نظری عاجز بود ، و رشته اندیشه‌هایش همیشه به‌صورت ناگهان یابیهای بیشکلی ، که فقط به درد تهییج‌گری می‌خورند ، از یکدیگر می‌گسستند . او از برکت شامه فوق‌العاده تیزش ، میتوانست هر تدبیری را که لازم داشت – تدابیری که بیشترین تاثیر را بر توده‌ها می‌گذارند – در هوا بقاید ، هم در مقام روزنامه‌نگار و هم در مقام خطیب ، باز هم تهییج‌گر است ، با این تفاوت که در مقاله‌هایش معمولاً جنبه ضعیفتر او را می‌بینید ، و در نطق‌هایش جنبه قویتر او را . زینوویف هرچند از هر بلشویک دیگری به مراتب بیباکتر و افسارگسیخته‌تر است ، اما حتی به اندازه کامنف هم ابتکار انقلابی در او نیست . او نیز مانند همه عوامفریبان فاقد قاطعیت است . زینوویف هنگامی که از قلمرو مباحثات درون حزبی به میدان مبارزه مستقیم توده‌ای پا می‌نهاد ، بی‌اختیار از استاد خویش منفک می‌شد .

در سالهای اخیر، مورخان و مفسران مختلف کوششهای فراوانی نموده‌اند تا ثابت کنند که بحران حزب در ماه آوریل ۱۹۱۷، صرفاً عبارت بود از یک آشفتنگی زودگذر و تقریباً تصادفی. همه این کوششها به محض خوردن به محک واقعیات فرومی‌پاشند.*

آنچه ما از فعالیت حزب در ماه مارس می‌دانیم نشان می‌دهد که مابین‌لنین و کادرهای رهبری بلشویسم در پترزبورگ تناقض بسیار عمیقی وجود داشته است. این تناقض مقارن با بازگشت لنین به شدیدترین مرحله خود رسید. همزمان با کنفرانس سراسری نمایندگان هشناد و دو شورای روسیه، که در آن کنفرانس استالین و کامنف به قطعنامه‌ای درباره ماهیت حکومت، که از جانب سوسیال رولوسیونرها و منشویکها ارائه داده شده، رای موافق دادند، کنفرانس دیگری با شرکت بلشویکهای سراسر روسیه در پتروگراد برگزار شد. این کنفرانس، که همزمان با بازگشت لنین پایان گرفت، برای هرکس که مایل به شناخت احساسات و عقاید حزب و اقشار فوقانی حزب (احساسات و عقایدی که مسئله جنگ موجدشان بود) باشد، از ارزشی استثنائی برخوردار است. خواندن گزارشات این کنفرانس، که تا به امروز نیز منتشر نشده‌اند، اغلب سبب حیرت آدمی می‌شود؛ چطور ممکن است حزبی که نمایندگان این افراد هستند، فقط پس از هفت ماه قدرت را با مشت آهین قبضه کند؟ یک ماه از قیام گذشته بود - مدتی دراز برای انقلاب، و نیز برای جنگ. با این حال، عقاید حزب حتی در خصوص اساسی‌ترین مسائل انقلاب مشخص نشده بود. میهن‌پرستهای دوآتشه، از قبیل ویتینسکی والیاوا و دیگران، دوش به دوش کسانی که خود را انترناسیونالیست می‌دانستند، در کنفرانس شرکت داشتند. و با اینکه تعداد میهن‌پرستهای بلشویک به میزان قیاس‌ناپذیری کمتر از میهن‌پرستهای منشویک بود، عده میهن‌پرستهای صریح‌اللحن و رک‌گو به طرز چشمگیری در این کنفرانس زیاد بود. کنفرانس در مجموع تصمیم نگرفته بود که آیا باید میهن‌پرستهای خود را طرد کند یا با میهن‌پرستهای منشویک متحد شود. مابین جلسات کنفرانس بلشویکها، جلسه مشترکی با شرکت بلشویکها و منشویکها - همان نمایندگان منشویکی که در کنفرانس شوراها شرکت داشتند - برگزار شد تا مسئله جنگ مورد بررسی قرار گیرد. لیبر، پرخروشترین

* در مجموعه عظیم "مقالاتی درباره تاریخ انقلاب اکتبر" که تحت نظر پروفیسور یوگروفسکی منتشر شده است (جلد ۲، مسکو ۱۹۲۷)، قطعه‌ای توجیه‌کننده به "گیجی آوریل" اختصاص داده شده که توسط شخصی به نام بایوسکی نوشته شده است. این اثر را به خاطر رفتار بی‌ملاحظه‌اش با وقایع و اسناد اگر دارای ضعف بی‌چگانه‌نخوانیم، می‌توانیم بی‌صداقت بدانیم.

منشویک میهن پرست ، در این جلسه اعلام کرد : " ما باید تمایز کهنی را که ما بین بلشویک و منشویک می‌نهادیم ، کنار بگذاریم و فقط از دیدمان نسبت به جنگ حرف بزنیم . " ویتینسکی بلشویک در این میان شتابزده اعلام کرد که آماده است تا بر یکایک کلمات لیبر صحنه بگذارد . همه آنان باهم ، بلشویک و منشویک ، میهن پرست و انترناسیونالیست به دست و پا افتاده بودند تا برای دید خود نسبت به جنگ تعبیر مشترکی بیابند .

تمایلات حاکم بر کنفرانس بلشویکها بدون شک رساترین بیان خود را در گزارشی یافت که استالین پیرامون روابط حزب با حکومت موقت ارائه داد . لازم است که در اینجا لب نطق استالین را نقل کنیم ، به خصوص آنکه این نطق مانند سایر گزارشات ایراد شده در آن کنفرانس هنوز منتشر نشده است . " قدرت میان دو سازمان ، که هیچ یک از آن دو قدرت مطلق را در اختیار ندارد ، تقسیم شده است . ما بین این دو سازمان مناقشه و کشمکش در گرفته است ، و باید نیز چنین باشد . وظایف موجود تقسیم شده‌اند . شورا ابتکار عمل را در درگرونیهای انقلابی به دست گرفته است ؛ شورا رهبر انقلابی مردمی است که قیام کرده‌اند ، و سازمانی است که بر کار حکومت موقت نظارت دارد . و حکومت موقت وظیفه تثبیت فتوحات مردم انقلابی را برعهده گرفته است . شورا نیروها را بسیج می‌سازد ، و بر این نیروها نظارت می‌کند . حکومت موقت ، در عین بی میلی و آشفتگی ، نقش تثبیت کننده فتوحاتی را ایفاء می‌کند که عملا به دست مردم انجام گرفته است . این وضع هم جنبه‌های مضر دارد و هم جنبه‌های سودمند . فعلا به سود ما نیست که رویدادها را به ضرب زور احداث کنیم ، و دفع قشرهای بورژوا را ، که خواهان خواه در آینده از ما خواهند برید ، پیش بیندازیم . "

سخنگو اختلافات طبقاتی را به یکسو نهاده و رابطه بورژوازی را با طبقه کارگر صرفا عبارت از تقسیم کار می‌داند . کارگران و سربازان انقلاب را به ثمر می‌رسانند ، گوچکوف و میلی‌یوکوف انقلاب را تثبیت می‌کنند . در این سخنان می‌توان تصورات سنتی منشویکها را باز شناخت که به خطا از الگوی ۱۷۸۹ گرفته شده‌اند . این نوع تلقی متکبرانه از تاریخ دقیقا خاص رهبران منشویسم است که برای طبقات مختلف دستورالعمل صادر می‌کنند و آنگاه پدران به انتقاد می‌پردازند که اینجایش را اجراء کردی و آنجایش را اجراء نکردی . این تصور که ، به سود طبقه کارگر نیست که کناره‌گیری بورژوازی را از انقلاب تسریع کند ، همیشه یکی از ارکان سیاست کلی منشویکها بوده است . معنای این حرف در عمل این است که باید جنبش توده‌ها را تضعیف و مهار کرد تا لیبرالها رم نکنند . و سرانجام باید افزود که نتیجه‌ای که استالین درباره حکومت موقت می‌گیرد ، کاملا با تعبیر دوپهلوی سازشکاران سازگار است : " تا آنجا که حکومت موقت اقدامات انقلاب را

تثبیت کند، باید حمایتش کنیم، اما در آنجا که دست به اعمال ضدانقلابی می‌زند، حمایت از او جایز نیست.

استالین گزارش خود را روز بیست و نهم مارس تسلیم کنفرانس کرد. روز بعد، سخنگوی رسمی کنفرانس شوراها، سوسیال‌دموکرات مستقلی به نام استکلوف، ضمن دفاع از همین حمایت مشروط از حکومت موقت، تحت تاثیر بلبل‌زبانی خود قرار گرفت و چنان تصویری از فعالیتهای "تحکیم‌کنندگان" انقلاب رسم کرد - مخالفت با اصلاحات اجتماعی، هواخواهی از سلطنت، پناه دادن به نیروهای ضدانقلاب، اشتها به جهان‌خواری - که کنفرانس بلشویکها وحشتزده از خیر حمایت از حکومت موقت گذشت. نوگین، بلشویک راستگرا، اعلام کرد: "سخنرانی استکلوف اندیشه تازه‌ای را مطرح ساخته است: اینک واضح است که ما دیگر نه از حمایت، بلکه باید از مقاومت حرف بزنیم." اسکرپینیک نیز به این نتیجه رسید که پس از نطق استکلوف "خیلی چیزها عوض شده‌اند، اکنون دیگر حمایت از حکومت منتفی است. حکومت موقت دسیسه‌ای بر علیه مردم و انقلاب بیش نیست." استالین، که روز قبل تصویر مطلوبی از "تقسیم کار" مابین حکومت و شورا کشیده بود، ناگزیر شد که نکته مربوط به حمایت از حکومت را از گزارش خود حذف کند. مباحثه کوتاه و سطحی آن روز برسر این مسئله دور زد که آیا باید حکومت موقت را "تا آنجا که..." حمایت کرد، یا فقط از فعالیتهای انقلابی حکومت موقت پشتیبانی نمود. واسیلی‌یف، نماینده شهرساراتوف، صادقانه فریاد برداشت که: "همه ما دید یکسانی نسبت به حکومت موقت داریم." کرسیتینسکی اوضاع موجود را به نحو روشنتری خلاصه کرد: "در خصوص اقدامات عملی هیچ گونه اختلافی مابین استالین و ویتینسکی موجود نیست." با اینکه ویتینسکی بلافاصله پس از کنفرانس به منشویکها پیوست، کرسیتینسکی پربیراه نمی‌گفت. هرچند استالین طرح آشکار حمایت از حکومت را از گزارش خود حذف کرد، مسئله حمایت از حکومت را منتفی نمی‌دانست. تنها کسی که کوشید مسئله را به‌طور اصولی مطرح کند، کراسیکوف بود. کراسیکوف بلشویکی بود که از چندین سال پیش از حزب جدا شده بود، اما اینک، پس از تجارب گرانی که زندگی بدو آموخته بود، سعی می‌کرد به آغوش حزب بازگردد. کراسیکوف بدون آنکه تردید به‌خرج دهد، یکسره به اصل مطلب پرداخت. بدین معنی که با لحنی طعنه‌آمیز از کنفرانس پرسید: "آیا این است آن دیکتاتوری طبقه کارگر که شما در استقرارش می‌کوشید؟" اما کنفرانس به کنایه کراسیکوف وقعی ننهاد و این مسئله را شایسته توجه خود ندانست. سرانجام، کنفرانس در قطعنامه خود، دموکراسی انقلابی را مامور ساخت تا حکومت موقت را به "تلاشی جانانه برای امحاء کامل رژیم کهن" ترغیب کند - به عبارت دیگر، حزب طبقه کارگر را به هیئت معلم اخلاق

بورژوازی درآورد .

روز بعد ، به بررسی پیشنهاد تزرتملی ، دائر بر اتحاد بلشویکها و منشویکها پرداختند . استالین با تمام وجود موافق این پیشنهاد بود : "باید این کار را بکنیم . لازم است که مبانی اتحاد را تعیین کنیم ، اتحاد براساس قطعنامه زیمروالد - کینتال امکان پذیر است . " مولوتوف ؛ که به علت تندروی در پراودا ، به وسیله استالین و کامنف از هیئت تحریریه این روزنامه برکنار شده بود ، به مخالفت برخاست : تزرتملی بر آن است که عناصر نامتجانس را با یکدیگر متحد کند ، او خود خویشتن را زیمروالدیست می خواند ؛ اتحاد بر این مبنا خطاست . اما استالین ولکن نبود : "بیهوده است که ما سریعتر از زمان بدویم و بکوشیم اختلافهای آینده را پیشاپیش از میان برداریم . حیات حزبی بدون اختلاف نظر وجود ندارد . ما اختلافهای جزئی درون حزب را تحمل خواهیم کرد . " بدین ترتیب ، مبارزه‌ای که لنین در خلال سالهای جنگ بر علیه وطن پرستی سوسیالیستی و نقاب صلح جویانه اش دنبال کرده بود ، لاقیدانه جاروب شد . در سپتامبر ۱۹۱۶ ، لنین از طریق شلیاپنیکوف و با تاکید ویژه به پتروگراد نوشت : "آشتی جوئی و وحدت خواهی برای حزب کارگران در روسیه بدترین چیز ممکن است . این کار نه تنها بلاهت محض است ، بلکه حزب را نیز به نابودی خواهد کشاند . . . ما فقط می توانیم به کسانی متکی باشیم که فریبی را که در طرح اتحاد نهفته است درک کرده باشند و ضرورت جدائی از آن اخوت (چیدزهو دارودسته‌اش) را در روسیه فهمیده باشند . " این هشدار بگوش هیچکس فرو نرفت . اختلاف با تزرتملی ، رهبر گروه حاکم در شورا ، به نظر استالین اختلاف کوچکی می رسید که می شد در چهارچوب یک حزب مشترک "تحمل" اش کرد . این اظهار نظر ، بهترین معیار را برای ارزیابی نظریات استالین در آن ایام ، در اختیار ما می گذارد .

روز چهارم آوریل ، لنین در کنفرانس حزب حضور یافت . نطق او ، که شرح و تفصیلی بر همان "ترها" یش بود ، مانند تخته پاک کن مرطوب آموزگاری بر نوشته‌های شاگرد - گیج ، حاصل کارهای کنفرانس را محو و نابود کرد .

لنین پرسید : "چرا قدرت را تصرف نکردید؟" چندی پیش از آن ، استکلوف در کنفرانس شوراها دلیل پرهیز از تصرف قدرت را با آشفتگی بسیار چنین توضیح داده بود : انقلاب ماهیت بورژوازی دارد - مرحله اول است - و مسئله جنگ و غیره . لنین گفت : "چه اراجیفی . دلیلش آن است که طبقه کارگر هنوز کاملا به آگاهی نرسیده و هنوز تشکل کامل نیافته است . این نکات را تصدیق می کنیم . نیروی واقعی در جنگ طبقه کارگر بود ، اما بورژوازی آگاهی و آمادگی بیشتری داشت . این است آن حقیقت تلخ . اما لازم است که به این نکته صریحا اذعان کنیم ، و رک و راست به مردم بگوئیم که ما به علت نداشتن سازمان و آگاهی

قدرت را تصرف نکردیم .

لنین مسئله را از حوزه عینی‌گرائیهای قلابی‌ای که تسلیم شدگان درپشتش سنگر گرفته بودند ، به قلمرو ذهنیات کشاند . طبقه کارگر به این دلیل قدرت را در ماه فوریه تصرف نکرد که حزب بلشویک تالی وظیفه عینی خود نبود ، و نتوانست مانع از آن شود که سازشکاران توده‌های خلق را از لحاظ سیاسی به نفع بورژوازی خلع ید کنند .

یک روز پیش از آن ، کراسیکوف ، وکیل دادگستری ، معترضانة گفته بود : " اگر ما فکر می‌کنیم که اینک وقت آن فرا رسیده است که به دیکتاتوری طبقه کارگر تحقق ببخشیم ، پس باید مسئله را به آن شکل مطرح کنیم . شکی نیست که ما نیروی مادی لازم را برای تصرف قدرت در اختیار داریم . " رئیس جلسه به این بهانه که مسائل عملی مورد بحث بودند و مسئله دیکتاتوری طبقه کارگر اصولاً مطرح نبود ، کراسیکوف را از سخنرانی بازداشت . اما لنین عقیده داشت که مسئله فراهم آوردن مقدمات دیکتاتوری طبقه کارگر ، به عنوان تنها مسئله عملی ، دقیقاً مطرح است . او در تزه‌های آوریل نوشت : " ویژگی لحظات حاضر در روسیه عبارت است از انتقال از مرحله اول انقلاب ، که به دلیل ناآگاهی و بی‌سازمانی طبقه کارگر ، قدرت را در کف بورژوازی گذاشت ، به مرحله دوم انقلاب که باید طبقه کارگر و قشرهای فقیر دهقانان را به قدرت برساند . " کنفرانس به تبعیت از سیاست پراودا ، وظیفه انقلاب را محدود کرده بود به دگرگونی دموکراتیکی که می‌باید از طریق مجلس موسسان تحقق پذیرد . لنین برعکس فریاد برداشت که : " زندگی و انقلاب مجلس موسسان را به حاشیه خواهد راند . دیکتاتوری طبقه کارگر از هم اکنون وجود دارد ، منتها کسی نمی‌داند با آن چه کند . "

نمایندگان به یکدیگر نگاههای پرسنده انداختند . آنها زیر گوش هم زمزمه می‌کردند که ایلچ مدتی دراز در خارج زیسته و مجال نیافته است تا با حقایق امور خود را آشنا کند . اما نطق استالین ، پیرامون تقسیم " هوشمندانه " کار مابین حکومت و شورا ، به دست فراموشی ابدی سپرده شد . استالین خود خاموش بود . از این پس ناچار می‌شود مدتی مدید خاموش بماند . کامنف باید دست‌تنها وظیفه دفاع از آن مواضع را برعهده بگیرد .

لنین پیشتر در نامه‌هایش از ژنو اخطار کرده بود که آماده است تا با هرکس که پیرامون مسئله جنگ و وطن خیال‌سازش با بورژوازی را در سر داشته باشد ، پیوند خود را بگسلد . اینک ، که رو در روی هیئت‌های رهبری حزب قرار گرفته است ، حمله همه جانبه‌ای را آغاز می‌کند . اما در ابتدا ، هیچ بلشویکی را به نام ذکر نمی‌کند . هرگاه به الگوی زنده‌ای از دوپهلوگوئی و دو دوزهای بازی نیاز پیدا کند ، انگشت خود را یا به سوی افراد غیرحزبی اشاره می‌رود و یا به سمت

استکلوف و چیدزه . روش لنین عادتاً چنین بود : پرهیز از چارمیخ کردن افراد به موضعی که گرفته‌اند ، تا دوران‌دیشها فرصت داشته باشند که به موقع از مخاصمه دست بکشند ، و بدین شکل صفوف دشمنان آتی او تضعیف شود . کامنف و استالین می‌پنداشتند که سربازها و کارگران با شرکت در جنگ ، پس از ماه فوریه ، به دفاع از انقلاب سرگرمند . لنین معتقد است که اکنون نیز کافی‌السابق ، سرباز و کارگر در مقام بردگان به خدمت احضار شده ، سرمایه‌داری در جنگ شرکت می‌کنند . او عرصه را بر معارضان خود تنگتر می‌کند و می‌گوید : "حتی بلشویکها به حکومت اعتماد نشان می‌دهند . مگر آنکه گرد و غبار انقلاب آنان را کور کرده باشد و گرنه چنین اعتمادی را توجیه نمی‌توان کرد . این اعتماد به معنای مرگ سوسیالیسم است . . . اگر موضع شما از این قرار باشد ، راههای ما از یکدیگر جداست . من ترجیح می‌دهم که در اقلیت بمانم . " تهدید لنین برای پرکردن عریضه نبود ؛ او این راه روشن را با تفکر بسیار انتخاب کرده بود و انتهای آن را می‌دانست .

هرچند لنین نه از کامنف نام برد و نه از استالین ، ناگزیر شد اسم روزنامه را ذکر کند : "پراودا" از حکومت می‌خواهد که دست از سودای جهان‌خواری بردارد . چنین خواستی از حکومت سرمایه‌دارها داشتن ، بی‌عقلی و مسخره‌بازی صرف است . " در این جملات ، خشم فرو خورده ، لنین عنان می‌گسلد . اما خطیب بلافاصله بر خود مسلط می‌شود : او نمی‌خواهد کمتر از آنچه ضروری است سخن بگوید ، اما به بیشتر از ضروریات نیز راغب نیست . لنین ظاهراً به طور تصادفی و ضمنی قواعد بی‌نظیری برای سیاست انقلابی به دست می‌دهد : "هنگامی که توده‌ها می‌گویند که در پی جهانگشائی نیستند ، من حرف آنها را باور می‌کنم . وقتی گوجکوف و لووف ادعا می‌کنند که در پی جهانگشائی نیستند ، آنها دغلبازی و فریب پیشه کرده‌اند ! وقتی کارگری می‌گوید که خواهان دفاع از کشور است ، این غریزه یک فرد ستمکش است که در او به سخن درآمده است . " این معیار ، که واقعا هم چیزی جز یک معیار نیست ، مثل خود زندگی ساده به نظر می‌رسد . اما مشکل اینجاست که چگونه باید آن را به موقع و به درستی تشخیص دهیم .

پیرامون بیانیه شورا خطاب "به خلقهای سراسر جهان" - که سبب شد تا روزنامه لیبرال رخ یک بار در یکی از مقالات خود بنویسد که مبحث صلح‌جوئی در میان ما تبدیل به نوعی جهان‌بینی شده است که خاص متفقین می‌باشد - لنین به نحوی بسیار روشنتر و موجزتر حرف خود را بیان کرد : "یکی از خصوصیات روسیه آن است که در این کشور تعدی وحشیانه قادر است با سرعتی برق‌آسا به ظریفترین فریبها تبدیل شود . "

حال آنکه استالین درباره اعلامیه شورا چنین نوشته بود : "چنانچه این بیانیه به گوش توده‌های میلیونی (غرب) برسد ، بدون شک صدها و هزاران کارگر

را به سوی شعار فراموش شده، "کارگران همه" کشورها متحد شوید!" فرا خواهد خواند.

لنین اعتراض می‌کند که: "در استمداد شورا حتی یک کلمه وجود ندارد که آمیخته به آگاهی طبقاتی باشد. در آن هیچ چیز نیست مگر یک مشت لفاظی." این سند، که مایه مباحثات زیمروالدیستهای وطنی به‌شمار می‌رفت، در نظر لنین صرفاً حربهای است برای "ظریفترین فریبها"

تا لحظه بازگشت لنین، پراودا از زیمروالدیستهای چپ کمترین ذکری به میان نیاورده بود. پراودا هرگاه درباره بین‌الملل سخن می‌گفت، هرگز تصریح نمی‌کرد که کدام بین‌الملل. لنین این خط مشی را "کائوتسکی‌گرائی پراودا" می‌نامید. او در یکی از کنفرانسهای حزب گفت: "در زیمروالد و کینتال، سانتریستها بر دیگران تفوق داشتند... ما اعلام می‌کنیم که یک جناح چپ ساخته‌ایم و از سانتریستها بریده‌ایم... گرایش زیمروالدیستهای چپ در همه کشورهای جهان وجود دارد. توده‌ها باید بدانند که سوسیالیسم در سراسر جهان به دو شاخه تقسیم شده است..."

سه روز پیشتر، استالین در یکی از جلسات همان کنفرانس اعلام کرده بود که آماده است تا اختلافات موجود را با تزرتلی، براساس قطعنامه‌های زیمروالد و کینتال - یعنی براساس کائوتسکی‌گرائی - تحمل کند. لنین می‌گفت: "این روزها می‌شنوم که در روسیه گرایشی در جهت وحدت به وجود آمده است. وحدت با دفاع‌طلبان به معنای خیانت به سوسیالیسم است. من فکر می‌کنم که انسان بهتر است مانند لیب کنخت تنها بماند - یک تنه در برابر صدوده نفر." اتهام خیانت به انقلاب - هنوز بدون ذکر اشخاص معین - در اینجا صرفاً به قصد شدت بخشیدن به کلام عنوان نشده است؛ بلکه بیانگر نظر لنین است درباره بلشویک‌هایی که دست‌به‌سوی دوستی با میهن‌پرستهای سوسیالیست دراز کرده بودند. لنین در مخالفت با استالین، که اتحاد با منشویکها را ممکن می‌پنداشت، معتقد بود که سهیم شدن با منشویکها در عنوان سوسیال دموکرات، دیگر برای بلشویکها جایز نیست. او می‌گفت: "من شخصا و فقط از جانب خودم پیشنهاد می‌کنم که اسم حزب را تغییر دهیم، و آن را حزب کمونیست بنامیم." "شخصاً و فقط از جانب خودم" - این حرف بدان معناست که هیچ کس، حتی یک تن از اعضاء کنفرانس، با این اقدام، به نشانه جدائی نهائی از بین‌الملل دوم، موافق نبود.

سخنران به نمایندگان شرمزده و متحیر و نیمه خشمگین می‌گفت: "آیا از نفی خاطرات کهن خود واهمه دارید؟" اما اینک وقت آن است که: "جامه خویش را عوض کنیم؛ ما ناچاریم که پیراهن چرکمان را از تن درآوریم و پیراهن تمیزی بپوشیم." و باز اصرار می‌ورزد که: "به لفظ کهنه‌ای که تا مغزش گندیده است،

نچسبید. اراده داشته باشید و حزب جدیدی بسازید... آنگاه خواهید دید که همه ستمکشان به شما رو خواهند کرد.

در برابر عظمت امری که هنوز آغاز نشده است، و آشفته فکری صفوف حزب، خطیب بزرگ چون به یاد وقت گرانبهائی می افتد که ابلهانه بر سر جلسات و تهنیتها و قطعنامه‌های تشریفاتی به هدر می رود، بی اختیار فریاد برمی آورد که: "بس کنید این تهنیتها و قطعنامه‌ها را! وقت آن است که به کار پردازیم. باید هشیارانه سرگرم کارهای عملی شویم!"

یک ساعت بعد، لنین ناچار شد در جلسه مشترک بلشویکها و منشویکها، که قرارش قبلا گذاشته شده بود، نطق خود را تکرار کند. آن نطق به گوش بیشتر شنوندگان چیزی مابین سخره و هذیان رسید. آنها که می خواستند به لنین ارفاق کرده باشند، شانه بالا انداختند و گفتند: بدیهی است که این مرد از کره ماه آمده است؛ پس از ده سال غیبت، هنوز از پله‌های ایستگاه فنلاند پائین نیامده که شروع می کند به سخن گفتن از تصرف قدرت توسط طبقه کارگر. آنها که در میان میهن پرستها نهاد خبیث تری داشتند، به قطار "در بسته" اشاره کردند. استانکویچ شهادت می دهد که نطق لنین دشمنان او را بسیار خشنود کرد: "مردی که این طور احمقانه حرف بزند نمی تواند خطرناک باشد. چه خوب شد که او به روسیه برگشت. اینک همه می توانند او را به چشم خود ببینند... اکنون او خود بر خویشتن خط بطلان خواهد کشید."

اما نطق لنین - که از توازن همه جانبه‌ای برخوردار بود - با همه جسارت و جاذبه انقلابی اش، و با عزم راسخش به گسیختن از یاران و همزمان دیرین، در صورت ناتوانی آنان در همگام شدن با انقلاب، مالا مال از واقع بینی ژرف و همبستگی خلل ناپذیر با توده‌ها بود. و دقیقا به همین دلیل، به نظر دموکراتها خیال پردازانه و سطحی می رسید.

بلشویکها در شورا اقلیت کوچکی را تشکیل می دهند، و لنین رویای تصرف قدرت را در سر می پروراند؛ آیا این ماجراجویی محض نیست؟ در تعبیر لنین از مسئله، اندک رگه‌ای از ماجراجویی وجود نداشت. او در برابر وجود احساسات "صدیق" دفاع طلبانه در میان توده‌ها، حتی یک لحظه چشم خود را فرو نیست. لنین نه قصد داشت خود را در میان توده‌ها گم کند و نه آنکه می خواست به توده‌ها کلک بزند. او برای مقابله با اعتراضها و تهمتهای آتی، می گفت: "ما دغلباز و کلاهدار نیستیم، فعالیتها را باید بر اساس آگاهی توده‌ها صورت بگیرند. حتی اگر لازم باشد در اقلیت بمانیم، در اقلیت خواهیم ماند. خالی از فایده نیست که چند صباحی از موضع رهبری کنار برویم؛ ما نباید از ماندن در اقلیت واهمه داشته باشیم." از ماندن در اقلیت نترسید - حتی اگر آن

اقلیت عبارت از فقط یک تن باشد، مانند لیب کنخت که یک تنه در برابر صدوده تن ایستاد - چنین بود ترجیح بند نطق لنین.

"حکومت راستین همانا شورای نمایندگان کارگران است... در شورا، حزب ما پدر اقلیت است... چه باید کرد؟ آنچه از دست ما برمی آید آن است که با شکیبائی و پشتکار، خطای روشهای آنان را مستمرا توضیح دهیم. مادام که در اقلیت قرار داریم، آن قدر به انتقاد ادامه خواهیم داد تا توده‌ها را از بند فریبکاران برهانیم. ما نمی‌خواهیم توده‌ها حرف ما را به اعتبار آنکه حرف ماست باور کنند؛ ما شارلاتان نیستیم. ما می‌خواهیم که توده‌ها بر اثر تجربه از خطاهای خود برهند." از ماندن در اقلیت نترسید! نه تا ابد، بلکه تا چندی. نوبت بلشویسم نیز فرا خواهد رسید. "خط مشی ما برحق از آب در خواهد آمد... همه ستمکشان به ما رو خواهند کرد، زیرا جنگ آنها را به سوی ما خواهد راند. آنها هیچ چاره دیگری ندارند."

سوخانوف می‌نویسد: "در کنفرانس مشترک، لنین مظهر مجسم انشعاب بود... به یاد می‌آورم که بوگدانوف (منشویک برجسته) که در دو قدمی سخنران نشسته بود، به میان نطق لنین دوید و فریاد کشید: 'او هذیان می‌گوید، اینها هذیانهای یک دیوانه زنجیری است... ' نگاه رو به حضار کرد و در حالیکه چهره‌اش از فرط خشم و استهزاء مانند گچ سفید شده بود، هوار کشید: 'خجالت نمی‌کشید برای این چرندیات کف می‌زنید؟! شما که آبروی خودتان را برباد دادید، مارکسیستها!'"

گلدنبرگ، از اعضاء پیشین کمیته مرکزی حزب بلشویک که در زمان کنفرانس در هیچ حزبی عضویت نداشت، تزه‌های لنین را با کلماتی خشک و نارسا چنین ارزیابی کرد: "سالهاست که جای باکونین در انقلاب روسیه خالی مانده بود، اینک لنین اشغالش کرده است."

زنزینوف، از سوسیال رولوسیونرهای به نام، چنین می‌نویسد: "برنامه لنین بیشتر از آنکه سبب خشم نمایندگان شود، مایه تفریح و خنده آنان شد. آن برنامه به نظر همه پوچ و موهوم می‌رسید."

عصر همان روز در *دالانهای* "کمیسیون تماس"، دو تن از سوسیالیستها سرگرم صحبت با میلی یوکوف بودند، و ضمن گفتگویشان نام لنین به میان آمد. اسکوبلف معتقد بود که لنین "مردی است که در بازی سوخته، و از نهضت انقلابی جدا افتاده است." سوخانوف نیز بر همین عقیده بود، و اضافه کرد که: "لنین به قدری در نظر همگان نامقبول است که دیگر خطری از جانب او حتی متوجه این مونس من آقای میلی یوکوف هم نیست."

اما در این گفتگو، نقشها درست به همان شکلی تقسیم شده بودند که

لنین توصیف کرده بود: سوسیالیستها می‌کوشیدند تا آرامش خاطر آن مرد لیبرال را از دغدغهای حفظ کنند که ممکن بود بلشویسم بر او تحمیل سازد.

حتی به گوش بوکانن، سفیر بریتانیا، نیز شایعاتی رسید دائر بر اینکه لنین به یک مارکسیست بد شهرت یافته است. بوکانان می‌نویسد: "در میان آنارشیستهایی که به تازگی از راه رسیده بودند، یکی هم لنین بود که در یک قطار دربسته از راه آلمان به روسیه آمد. او نخستین بار در جلسه حزب سوسیال دموکرات ظاهر شد، و استقبال بدی هم از او به عمل آمد."

نظر کرنسکی نسبت به لنین از همه ارفاق‌آمیزتر بود. نابوکوف گواهی می‌دهد که کرنسکی در محفل اعضای حکومت موقت ابتدا به ساکن اظهار داشت که باید به دیدن لنین برود، و در پاسخ به پرسشهای حیرتبار حضار توضیح داد که: "عرض کنم که لنین در یک فضای کاملاً منزوی به سر می‌برد، او هیچ چیز نمی‌داند، و همه چیز را از پشت عینک تعصبات خود می‌بیند. هیچ کس در کنار او نیست که بتواند ذهن او را درباره اتفاقات جاری روشن کند." اما کرنسکی هرگز مجال نیافت که ذهن لنین را درباره اتفاقات جاری روشن سازد.

تزه‌های آوریل لنین فقط خشم آمیخته به حیرت مخالفان و دشمنان او را برنینگیخت. این تزه‌ها تنی چند از بلشویکهای قدیمی را نیز به درون اردوی منشویکها راند - یا به درون آن گروه بینابینی که زیر روزنامه ماکسیم گورکی پناه گرفته بودند. این کاستی هیچ‌گونه اهمیت سیاسی درخوری در بر نداشت. صدها بار مهمتر از آن، تاثیری بود که موضع لنین بر تمامی گروه رهبری کننده حزب به جا نهاد. سوخانوف می‌نویسد: "تردید نمی‌توان کرد که لنین در نخستین روزهای بازگشتش، در میان همه یاران آگاه حزبی خود، کاملاً تنها مانده بود." زنینوف گفته سوخانوف را چنین تایید می‌کند: "حتی رفقای حزبی‌اش، یعنی بلشویکها، در آن روزها خجلتزرده به او پشت کردند." مولفان این دو نقل قول هر روز سران بلشویک را در کمیته اجرائی می‌دیدند، و برای گفته‌های خود شواهد دست اولی در اختیار داشتند.

اما شواهد مشابه در میان صفوف بلشویکها نیز کم نیست. تسیخون، در حالی که کوشیده است رنگ ملایمتری به قضایا بدهد (همانطور که بیشتر بلشویکهای قدیمی وقتی به انقلاب فوریه می‌رسند چنین می‌کنند)، می‌نویسد: "پس از مطرح شدن تزه‌های لنین، در حزب ما نوعی دودلی و دودستگی پدید آمد. بسیاری از رفقا دلیل می‌آوردند که لنین نوعی انحراف سندیکالیستی از خود نشان داده است، با اوضاع روسیه آشنا نیست، شرایط زمان حاضر را در نظر نمی‌گیرد،" و غیره و غیره. لبدف، از رهبران برجسته بلشویک در ایالات، می‌نویسد: "پس از بازگشت لنین به روسیه، تهییج‌گریهای او که در ابتدا برای ما بلشویکها

نامفهوم بود و خیالپرستانه تلقی‌اش می‌کردیم و آن را ناشی از دورافتادگی طولانی لنین از حیات واقعی روسیه می‌پنداشتیم ، آن تهییج‌گریها را به تدریج جذب کردیم و رفته‌رفته آن را جزئی از گوشت و خون خود ساختیم . "

زالژسکی ، عضو کمیته پتروگراد و از برگزارکنندگان مراسم استقبال از لنین ، مطلب را صریحتر بیان می‌کند : "تزه‌های لنین مثل بمب در کنفرانس ترکیب . "

زالژسکی تنهایی مطلق لنین را پس از آن پیشواز گرم و پرشکوه ، صراحتاً تایید می‌کند . "در آن روز (چهارم آوریل) ، رفیق لنین حتی از میان صفوف خودمان نمی‌توانست کسی را بیابد که آشکارا با او همدلی کند . "

اما از این هم مهمتر ، گواهی روزنامه پراودا است . روز هشتم آوریل ، پس از انتشار تزه‌های آوریل - هنگامی که زمان کافی برای ارائه توضیحات و رسیدن به تفاهم سپری شده بود - هیئت تحریریه پراودا نوشت : "درخصوص طرح کلی رفیق لنین باید بگوئیم که این طرح به نظر ما غیرقابل قبول به‌نظر می‌رسد زیرا طرح لنین از این فرض شروع می‌کند که انقلاب بورژوا - دموکراتیک خاتمه یافته است ، و می‌پندارد که این انقلاب بلافاصله به یک انقلاب سوسیالیستی تبدیل خواهد شد . " ارگان مرکزی حزب بدین شکل علناً در برابر طبقه کارگر و دشمنانش اعلام کرد که بر سر مسئله اصلی انقلابی که بلشویکها از دیرباز انتظارش را می‌کشیدند ، راه خود را از راه رهبر بلامنازع حزب جدا کرده است . برای نشان دادن عمق بحران حزب در ماه آوریل ، که بر اثر برخورد دو نوع آشتی‌ناپذیر از اندیشه و عمل پدید آمده بود ، همین نکته فوق به تنهایی کافی است . انقلاب فقط هنگامی توانست به پیش رود که بر این بحران چیره شد .

فصل شانزدهم

تجدید سلاح حزب

تک افتادگی خارق‌العاده^۱ لنین را در اوائل ماه آوریل چگونه میتوان توضیح داد؟ اصولاً چنین وضعی چگونه توانست پیش بیاید، و تجدید سلاح حزب بلشویک چگونه انجام گرفت؟

از سال ۱۹۰۵ حزب بلشویک زیر شعار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" مبارزه‌ای را برعلیه دستگاه استبداد آغاز کرده بود. شعار فوق و زمینه نظری‌اش از اندیشه^۲ لنین سرچشمه گرفته بود. برخلاف منشویکها که مغز منفکرشان، یعنی پلخانوف، لجوجانه معتقد بود که "ممکن شمردن انقلاب بورژوائی بدرن مشارکت بورژوازی، تصویری است خطا"، لنین معتقد بود که بورژوازی از به فرجام رساندن انقلاب خویش ناتوان است. و فقط طبقه^۳ کارگر و دهقانها با اتحاد محکم خود میتوانند یک انقلاب دموکراتیک را برعلیه دستگاه سلطنت و مالکان به فرجام رسانند. بنا بر نظریات لنین، پیروزی این اتحاد باید سبب پدید آمدن دیکتاتوری دموکراتیکی شود که نه تنها با دیکتاتوری طبقه^۴ کارگر یکسان نخواهد بود، بلکه با دیکتاتوری طبقه^۵ کارگر تضاد آشکاری هم خواهد داشت، زیرا وظیفه^۶ اصلی‌اش نه ایجاد یک جامعه^۷ سوسیالیستی خواهد بود و نه حتی ایجاد شکلهای انتقالی برای رسیدن به جامعه سوسیالیستی، بلکه صرفاً وظیفه خواهد داشت که اصطبلهای اوجیائی* و قرون وسطائی روسیه را بیرحمانه پاکسازی کند. هدف مبارزه^۸ انقلابی تماماً در سه شعار بیان شده بود که عبارت بودند از: جمهوری دموکراتیک، صادره^۹ اراضی، هشت ساعت کار در روز — این سه شعار با قیاس با سه نهنگی که در یکی از افسانه‌های عوام، کره زمین برگرده^{۱۰} آنها قرار دارد، در افواه مردم به سه نهنگ بلشویسم شهرت یافته بودند.

* اصطبلهایی که در آنها اوجیاس پادشاه ایس سه‌هزار گاو نر نگاهداری می‌کرد. این اصطبلها سالهای متمادی پاک نشده بودند، و هرگول ناچار بود آنها را به عنوان یکی از بیگاریهای خود پاک کند. او با منحرف ساختن رودخانه^{۱۱} آلفائوس به سمت اصطبلها، ظرف یک روز این کار را انجام داد — مترجم فارسی

امکان برقراری دیکتاتوری دموکراتیک طبقه کارگر و دهقانان به توانائی دهقانان در به ثمر رساندن انقلاب دهقانی وابسته بود - بدین معنی که دهقانان ابتدا میباید حکومت تازه‌ای را به وجود می‌آوردند که قادر به واژگون ساختن دستگاه سلطنت و خلع ید از اشراف زمیندار باشد. ناگفته نماند که در شعار دیکتاتوری دموکراتیک، مشارکت نمایندگان طبقه کارگر در حکومت انقلابی نیز مفروض بود. اما این مشارکت به وسیله نقشی که طبقه کارگر در مقام متحد چپگرای دهقانان در حل مسئله انقلاب دهقانی می‌باید بازی کند، از پیش محدود شده بود. در نتیجه، مفهوم عامه پسند و حتی عرفا شناخته شده سیادت طبقه کارگر بر انقلاب دموکراتیک، معنایی بیش از این نمی‌توانست داشته باشد که حزب کارگران با سلاحهای زرادخانه سیاسی خود به دهقانان کمک خواهد کرد، بهترین وسائل و روشهای ممکن را برای از میان برداشتن جامعه فئودالی به دهقانان پیشنهاد خواهد کرد، و نحوه استفاده از این وسائل و روشها را به دهقانان خواهد آموخت. در هر حال، صحبت داشتن از نقش پیشرو طبقه کارگر در انقلاب بورژوائی به هیچ عنوان بدین معنا نبود که طبقه کارگر قیام دهقانان را وسیله قرار خواهد داد تا به مددش وظیفه تاریخی خود را - که همان انتقال مستقیم به جامعه سوسیالیستی باشد - در دستور روز قرار دهد. سیادت طبقه کارگر در انقلاب دموکراتیک کاملاً از دیکتاتوری طبقه کارگر متمایز شمرده میشد، و حتی با دیکتاتوری طبقه کارگر متضاد تلقی می‌گردید. حزب بلشویک از بهار ۱۹۰۵ به بعد، در چنین مکتبی درس آموخته و با چنین افکاری تربیت شده بود.

مسیر واقعی انقلاب فوریه طرحی را که بلشویکها بدان خو گرفته بودند، یکسر درهم شکست. درست است که انقلاب فوریه در سایه اتحاد کارگران و دهقانان به ثمر رسید. اینکه دهقانان عمدتاً در لباس سربازی انجام وظیفه کردند، تغییری در ماهیت قضیه نمی‌دهد. حتی اگر انقلاب در زمان صلح درگرفته بود، رفتار ارتش تزار، که عمدتاً از دهقانان تشکیل میشد، باز اهمیتی سرنوشت ساز میداشت. طبیعی است که در زمان جنگ، مشارکت میلیونها مرد مسلح در انقلاب، در بدو امر نقش دهقانها را از انظار پنهان داشت. پس از پیروزی قیام، کارگها و سربازها بر اوضاع تسلط داشتند. از اینرو ظاهراً میشد گفت که دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان سرانجام برقرار شده است. اما در حقیقت امر، تحولات فوریه منجر به تشکیل یک حکومت بورژوائی شد، که در آن حکومت، قدرت طبقات دارا به وسیله حاکمیت هنوز کاملاً متحقق نشده شورای کارگران و سربازان محدود میشد. به عبارت دیگر، همه چیز درهم آمیخت. به جای یک دیکتاتوری انقلابی - یعنی یک قدرت کاملاً متمرکز - رژیم سست قدرت

دوگانه برقرار شد که در آن رژیم، نیروی ضعیف طبقات حاکم در راه‌غلبه بر کشمکش‌های درونی‌شان به هدر میرفت. هیچکس چنین رژیمی را پیش‌بینی نکرده بود. حقیقتاً نیز از هیچ پیشگوئی نمیتوان انتظار داشت که نه تنها گرایش‌های بنیادین انقلاب، بلکه امور عرضی و تصادفی انقلاب را نیز پیش‌بینی کند. لنین در این خصوص بعدها پرسید: "تا به حال چه کسی توانسته است انقلاب بزرگی را راه بیندازد و از پیش دانسته باشد که آن انقلاب را چگونه تا به آخر هدایت کند؟ چنین معرفتی را از کجا میتوان گرد آورد؟ در کتب که نمیتوان پیدایش کرد. چنین کتبی وجود ندارند. تصمیمات ما فقط میتوانند از تجربه توده‌ها زاده شوند."

اما اندیشه بشری محافظه کار است، و اندیشه انقلابیون گاهی اوقات به ویژه محافظه کار است. اعضاء حزب بلشویک در روسیه به اعتقادات کهن خود پایبند ماندند و انقلاب فوریه را، با وجود اینکه آن انقلاب آشکارا دو رژیم ناسازگار را پدید آورده بود، صرفاً مرحله نخست یک انقلاب بورژوائی پنداشتند. در اواخر ماه مارس، رایکوف، به نام سوسیال دموکراتها، تلگرام تهنیتی به مناسبت پیروزی "انقلاب ملی" به پراودا فرستاد که در آن تلگرام، مسئله اصلی انقلاب "دست یافتن به آزادی سیاسی" شمرده شده بود. همه سران حزب بلشویک - ما حتی یک استثناء نمی‌شناسیم - عقیده داشتند که دیکتاتوری دموکراتیک امری مربوط به آینده است. آنها می‌گفتند که پس از "ته کشیدن" امکانات حکومت موقت، دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان به عنوان طلایه‌دار یک رژیم پارلمانی بورژوائی، برقرار خواهد شد. این چشم‌انداز سراپا نادرست بود. رژیمی که از انقلاب فوریه نشئت گرفت نه تنها تدارکی برای دیکتاتوری دموکراتیک نبود، بلکه خود دلیل زنده و قاطع این حقیقت بود که چنین دیکتاتوری دموکراتیکی غیرممکن است. انتقال قدرت به لیبرالها به وسیله دموکراتهای سازشکار، به طور تصادفی، و به علت سبک مغزی کرنسکی و شعور ناقص چیدزه، صورت نگرفت. دلیل تصادفی نبودن این امر همین بس که در سراسر هشت ماهی که در پی انقلاب فوریه گذشت دموکراتهای سازشکار با تمام قوا در حفظ حکومت بورژوازی کوشیدند. دموکراتهای سازشکار از سرکوبی کارگران و دهقانان و سربازان فروگزار نکردند، و روز بیست و پنجم اکتبر نیز در حالی سقوط کردند که به عنوان متفق و مدافع بورژوازی در مواضع خود هنوز سرگرم جنگ بودند. به علاوه، وقتی دموکراتها با آن وظایف خطیری که برعهده‌شان افتاده بود و علیرغم برخورداری از حمایت بیدریغ توده‌ها، به میل خود دست رد بر سینه قدرت گذاشتند، از همان موقع روشن بود که این کار نه از روی اصول و اعتقادات سیاسی که به علت درماندگی خرده بورژوازی در جامعه سرمایه‌داری

— به خصوص در دوران جنگ و انقلاب یعنی زمانی که مسائل بنیادی و حیاتی کشورها و خلقها و طبقات اجتماعی مطرح میشوند — رخ داده است. خرده بورژوازی با تحویل قدرت به میلی‌یوکوف میخواست بگوید: "خیر، این وظایف در توانائی من نمی‌گنجد."

دهقانان که دموکراتهای سازشگر روس را بردوش خود بلند کرده بودند، همه طبقات جامعه بورژوا را در اشکال ابتدائی شان در بردارند. دهقانها همراه با خرده بورژوازی شهر نشین — که در روسیه هیچگاه نتوانست نقش مهمی ایفاء کند — نسج بالندهای را تشکیل میدهند که در گذشته مولد طبقات تازه اجتماعی بوده است، و در حال نیز کماکان مولد طبقات تازه اجتماعی است. دهقان همیشه دو چهره دارد، یکی از آن دو چهره چشم به طبقه کارگر دوخته است، دیگری چشم به بورژوازی. اما موضع بینابین و سازشکار احزاب "دهقانی" مانند حزب سوسیال رولوسیونر را فقط به شرط سکون نسبی سیاسی می‌توان پا بر جا نگاهداشت، در دوران انقلابی ناگزیر لحظهای فرا می‌رسد که در آن لحظه خرده بورژوازی ناچار از انتخاب است. سوسیال رولوسیونرها و منشویکها از همان لحظه نخست، انتخاب خود را کردند. آنان "دیکتاتوری دموکراتیک" را در نطفه نابود ساختند تا نگذارند آن دیکتاتوری دموکراتیک تبدیل به پلی شود به سوی دیکتاتوری طبقه کارگر. اما آنان بدین ترتیب راه دیگری به سوی دیکتاتوری طبقه کارگر گشودند. منتها راهی متفاوت، که نه از طریق ایشان بلکه بر علیه ایشان بود. بدیهی است که پیشرفت بعدی انقلاب باید از واقعیات تازه مایه بگیرد، نه از طرحهای کهن. توده‌ها تا حدی علیرغم اراده خود و تا اندازه‌ای به علت ناآگاهی، از طریق نمایندگانشان به درون چرخ و دنده‌های حاکمیت دوگانه کشیده شدند. اینک آنان ناچار بودند که از این مرحله بگذرند تا دریابند که قدرت دوگانه نه به آنان صلح خواهد داد و نه زمین. اما از این پس روگردان شدن از قدرت دوگانه برای توده‌ها به معنای گسیختن از سوسیال رولوسیونرها و منشویکها بود. و کاملاً واضح است که چرخش سیاسی کارگران و سربازان به سوی بلشویکها، پس از برانداختن حاکمیت دوگانه، دیگر هیچ مفهومی نمیتوانست داشته باشد مگر استقرار دیکتاتوری طبقه کارگر بر اساس اتحاد مابین کارگران و دهقانان. اگر توده‌های خلق شکست خورده بودند، فقط یک دیکتاتوری نظامی طرفدار سرمایه‌داری روی خرابه‌های حزب بلشویک برمی‌خاست. در هر حال، "دیکتاتوری دموکراتیک" غیرممکن بود. بلشویکها نیز برای نظر افکندن به دیکتاتوری دموکراتیک، در واقع ناچار بودند رو به یکی از اشباح گذشته کنند. هنگامی که لنین با اراده راسخ به روسیه بازگشت تا حزب را در راه جدیدی بیندازد، بلشویکها را در چنین وضعی یافت.

ناگفته نماند که لنین خود تا آغاز انقلاب فوریه، هیچ فرمول دیگری را، حتی مشروط یا فرضی، جانشین فرمول قدیم نکرده بود. آیا در این مورد حق با لنین بود؟ ما معتقدیم که خیر. آنچه پس از انقلاب در حزب اتفاق افتاد، دیر هنگام بودن تجدید سلاح حزب را - که به هر حال در آن وضع خاص، کسی جز لنین نمی‌توانست انجامش دهد - به نحو نگران کننده‌ای آشکار ساخت. لنین خود را برای آن تجدید سلاح آماده کرده بود. او فولاد خود را در آتش جنگ دگربار گداخته و سپس آبدیده‌اش کرده بود. چشم‌انداز کلی روند تاریخ در نظر او عوض شده بود، انفجار جنگ زمان ممکن انقلاب سوسیالیستی را در غرب یکباره پیش انداخته بود. انقلاب روسیه، در عین حال که در نظر لنین هنوز دموکراتیک محسوب می‌شد، می‌باید همچون چاشنی انقلاب سوسیالیستی در اروپا عمل کند، و آنگاه این انقلاب اخیر روسیه عقب‌مانده را به درون گرداب خود بکشانند. چنین بود تصورات لنین به وقت عزیمت از زوریخ. لنین در نامه‌اش به کارگران سوئیس، که پیشتر نیز از آن نقل قول کردیم، می‌نویسد: "روسیه یک کشور دهقانی، و از عقب‌مانده‌ترین کشورهای اروپاست. در این کشور، سوسیالیسم نمی‌تواند به فوریت پیروز شود، اما ماهیت دهقانی کشور، با توجه به پاره‌های عظیمی از زمین که هنوز دست‌نخورده در مالکیت اشراف روس باقی مانده است، می‌تواند، بر اساس تجربه ۱۹۰۵، طیف بسیار گسترده‌ای به انقلاب بورژوا - دموکراتیک روسیه ببخشد، و از انقلاب ما پیش‌درآمد و سکویی بسازد برای انقلاب جهانی سوسیالیستی." در این معنی، اینک لنین برای نخستین بار نوشته بود که انقلاب سوسیالیستی را طبقه کارگر روس آغاز خواهد کرد.

نامه لنین به کارگران سوئیس در واقع حلقه رابطنی را تشکیل می‌دهد ما بین موضع قدیم بلشویسم، که انقلاب را به اهداف دموکراتیک محدود میکرد، و موضع جدید که نخستین بار به وسیله لنین، در تزه‌های چهارم آوریل او، به حزب ارائه داده شد. این چشم‌انداز تازه از انتقال بلافصل به دیکتاتوری طبقه کارگر، کاملاً نامنتظر و متناقض با سنت به نظر میرسید، و به سادگی در ذهن نمی‌گنجید. در اینجا ضروری است به یاد بیاوریم که تا لحظه بروز انقلاب فوریه و تا چندی پس از آن، تروتسکیسم به این معنی نبود که ایجاد جامعه سوسیالیستی در چارچوب مرزهای ملی روسیه ناممکن است (اصولاً این "امکان" تا سال ۱۹۲۴ به وسیله هیچکس بیان نشده و حتی به ذهن کسی خطور نکرده بود). تروتسکیسم به این معنی بود که ممکن است طبقه کارگر روس پیشتر از طبقه کارگر غرب به قدرت برسد، و در آن صورت دیگر نخواهد توانست خود را در چارچوب یک دیکتاتوری دموکراتیک محبوس سازد، بلکه ناگزیر خواهد شد که دست به اقدامات مقدماتی سوسیالیستی زند. با این ترتیب، جای شگفتی نیست

که تزه‌های آوریل لنین به عنوان افکار تروتسکیستی محکوم شمرده شدند .
 دلایلی که بلشویک‌های قدیمی بر علیه موضع جدید لنین می‌آوردند بر
 چندگونه بود . مناقشه اصلی بر سر این مسئله بود که آیا انقلاب بورژوا - دموکراتیک
 تمام شده است یا خیر . از آنجا که انقلاب ارضی هنوز کامل نشده بود ، مخالفان
 لنین به درستی استدلال می‌کردند که انقلاب دموکراتیک در مجموع تمام نشده
 است ، و از این رو نتیجه می‌گرفتند که برای دیکتاتوری طبقه کارگر جایی در
 روسیه وجود ندارد ، هرچند شرایط اجتماعی روسیه استقرار دیکتاتوری طبقه کارگر
 را در تاریخی کم‌وبیش نزدیک به طور کلی مقدور سازد . هیئت تحریریه پراودا نیز
 این مسئله را ، در عبارتی که پیشتر نقل کردیم ، به همین شکل مطرح ساختند .
 اندکی بعد ، در کنفرانس آوریل ، کامنف این نکته را تکرار کرد : " هنگامی که
 لنین میگوید که انقلاب بورژوا - دموکراتیک تمام شده است او در اشتباه
 است . . . بقایای کهن فئودالیسم ، یعنی اشرافیت زمیندار ، هنوز محو نشده اند . . .
 کشور هنوز به یک جامعه دموکراتیک تبدیل نشده است . . . هنوز زود است که
 بگوئیم دموکراسی بورژوائی تمام امکانات خود را به اتمام رسانده است ."
 تامسکی احتجاج می‌کرد که : " دیکتاتوری دموکراتیک سنگ زیربنائی ماست .
 ما باید قدرت طبقه کارگر و دهقانها را متشکل کنیم ، و این قدرت را از کمون
 متمایز بشمریم ، زیرا کمون به معنای قدرت طبقه کارگر به تنهایی است ."
 رایکوف نیز گفته‌های تامسکی را تایید می‌کرد : " وظایف انقلابی غول‌آسایی
 در پیش داریم ، اما به‌جا آوردن این وظایف ما را از چارچوب رژیم بورژوائی
 فراتر نمی‌برد ."

البته لنین نیز مانند مخالفانش به روشنی می‌دید که انقلاب دموکراتیک
 تمام نشده است ، و حتی می‌دانست که انقلاب دموکراتیک پیش از آنکه حتی شروع
 شده باشد به کام زمان گذشته فرو رفته است . اما از این حقیقت چنین نتیجه‌گیری
 می‌شد که فقط فرمانروائی یک طبقه جدید می‌تواند انقلاب دموکراتیک را به فرجام
 برساند ، و چنین امری امکان نداشت مگر با بیرون کشیدن توده‌ها از زیر نفوذ
 منشویکها و سوسیال رولوسیونرها - یا به کلام دیگر ، از زیر نفوذ غیرمستقیم
 بورژوازی لیبرال . رابطه آن دو حزب با کارگران ، و بویژه با سربازان ، بر اساس
 مفهوم دفاع - "دفاع از میهن" یا "دفاع از انقلاب" - استوار بود . از اینرو ،
 لنین خواستار مخالفت سرسختانه با انواع مختلف میهن پرستی سوسیالیستی بود .
 حزب را از توده‌های عقب مانده جدا کنید ، تا بعدا بتوانید آن توده‌ها را از
 عقب ماندگی شان برهانید . او دائما تکرار می‌کرد : " باید بلشویسم قدیم را به
 کنار نهمیم . باید ما بین خط مشی خرده بورژوازی و خط مشی کارگر مزدگیر تمایز
 فاحشی بگذاریم ."

اگر با نگاه سطحی به این قضیه بنگریم ممکن است به نظر رسد که دشمنان دیرین سلاحهای خود را با یکدیگر عوض کرده بودند. منشویکها و سوسیال رولوسیونرها اینک نمایندگی اکثریت کارگران و سربازان را بر عهده داشتند، و به نظر می‌رسید که آنان به اتحاد سیاسی طبقه کارگر و دهقانان یعنی همان اتحادی که بلشویسم پیوسته بر علیه منشویکها تبلیغش کرده بود، جامه عمل پوشانده‌اند. لنین می‌گفت که قشر پیشرو طبقه کارگر باید از این اتحاد بگسلد. اما در حقیقت امر، هر دو طرف نسبت به عقاید خود وفادار مانده بودند. منشویکها، مانند همیشه، رسالت خود را در پشتیبانی از بورژوازی لیبرال می‌دیدند. پیوستگی ایشان به سوسیال رولوسیونرها فقط وسیله‌ای بود برای توسعه و تقویت این پشتیبانی. برعکس، گسستن قشر پیشرو طبقه کارگر از اردوی خرده بورژوازی در حکم مقدمه‌ای بود برای اتحاد طبقه کارگر با دهقانان تحت رهبری حزب بلشویک - یعنی دیکتاتوری پرولتاریا.

دلیل دیگری که بر علیه لنین اقامه می‌شد، مربوط به عقب ماندگی روسیه بود. حکومت طبقه کارگر ناگزیر به معنای انتقال به سوسیالیسم است، اما از لحاظ اقتصادی و فرهنگی روسیه آماده سوسیالیسم نیست. ابتدا باید انقلاب دموکراتیک را به انجام رساند. فقط یک انقلاب سوسیالیستی در غرب می‌تواند دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه توجیه کند. چنین بود احتجاج رایکوف در کنفرانس آوریل. گفتگو از ناکافی بودن شرایط اقتصادی - فرهنگی روسیه برای ساختن جامعه سوسیالیستی، در نظر لنین الفبای محض بود. اما ساختمان جوامع بشری آن طور عقلانی نیست که زمان دیکتاتوری پرولتاریا دقیقاً در لحظه‌ای فرا برسد که شرایط اقتصادی و فرهنگی برای سوسیالیسم آماده باشند. اگر بشریت با چنین نظمی تکامل پیدا می‌کرد، هیچ نیازی برای دیکتاتوری و اصولاً برای انقلاب به طور کلی پیش نمی‌آمد. جوامع زنده تاریخی سرتاسر دچار ناهماهنگی‌اند، و هر چقدر پیشرفت آنان به تعویق افتاده باشد، ناهماهنگی در آنها بیشتر است. همین حقیقت که در کشور عقب مانده‌ای مانند روسیه، بورژوازی پیش از پیروزی کامل رژیم بورژوا دچار انحطاط و تباهی شده بود، و هیچکس جز طبقه کارگر وجود نداشت تا در مقام رهبری ملت جایگزین بورژوازی گردد، آری همین حقیقت تجلی گویای ناهماهنگی جامعه روس بود. عقب ماندگی روسیه طبقه کارگر روس را از وظیفه‌ای که تاریخ به او محول ساخته است، فارغ نمی‌سازد، بلکه صرفاً این وظیفه تاریخی را با مشکلات خارق‌العاده احاطه می‌کند. در برابر رایکوف، که یکبارگی تکرار می‌کرد که سوسیالیسم باید از کشورهایی برخیزد که صنعت پیشرفته‌تری دارند، لنین پاسخ ساده اما قانع کننده‌ای داشت: "هیچ فردی نمی‌تواند بگوید

که کار را چه کس آغاز و چه کس تمام خواهد کرد . "

° ° °

در سال ۱۹۲۱، هنگامی که حزب - هنوز فارغ از جمود دیوانسالاری - همان طور که برای آینده خود آزادانه طرح می ریخت گذشته خود را نیز آزادانه ارزیابی می کرد، اولمینسکی، از بلشویکهای قدیم، که در همه مراحل و تحولات مطبوعات حزب سهم عمده ای ادا کرده بود، این سؤال را مطرح کرد که: چرا حزب در انقلاب فوریه در راه فرصت طلبی افتاده بود، و چه عاملی سبب شد تا با آن چرخش در راه انقلاب اکتبر بیفتند؟ سپس، خود اوریشه گمراهی حزب را در ماه مارس به درستی در این نکته یافت که حزب بیش از اندازه به " دیکتاتوری دموکراتیک " آویخته بود. اولمینسکی می گوید: " همه اعضا حزب اجباراً اعتقاد داشتند که انقلاب قریب الوقوع فقط باید یک انقلاب بورژوائی باشد... این اصل رسمی حزب، که همه اعضا قبولش کرده بودند، تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و تا چندی پس از آن، شعار مداوم و لاینفک حزب بود. " برای تبیین بیشتر این مسئله، اولمینسکی می توانست به این نکته اشاره کند که پراودا، حتی پیش از استالین و کامنف - یعنی هنگامیکه روزنامه را مدیریت " چپ "، که شامل خود اولمینسکی نیز بود، می گرداند - در شماره هفتم مارس با لحنی که انگار از بدیهیات سخن می گوید، اعلام کرد: " البته صحبت از سقوط حکومت سرمایه داری در میان ما اصولاً مطرح نیست، بلکه ما فقط از سقوط حکومت استبدادی و فئودالیسم حرف می زنیم. " اسارت ماه مارس حزب در چنگ بورژوا دموکراسی از همین هدف حقیر سرچشمه گرفت. اولمینسکی می پرسد: " پس انقلاب اکتبر از کجا آمد؟ چه اتفاقی افتاد که حزب، از رهبران گرفته تا اعضای عادی، ناگهان به همه اعتقاداتی که نزدیک به بیست سال حقیقت محضشان شمرده بود، پشت پا زد؟ "

سوخانوف، در مقام دشمن، این مسئله را به نحو دیگری مطرح می کند: " لنین چگونه توانست بلشویکهایش را از میدان به در کرده بر آنها غلبه کند؟ " حقیقت هم همین است که پیروزی لنین در حزب نه تنها به شکل تام و تمام صورت گرفت، بلکه در مدتی بسیار کوتاه حاصل شد. دشمنان حزب بلشویک بر سر این مسئله، بلشویکها را بابت رژیم فردی حاکم بر آنها به ریشخند گرفتند. سوخانوف خود به پرسشی که مطرح کرده است پاسخی حماسی می دهد: " لنین، آن نابغه بزرگ، صاحب اقتداری تاریخی بود - این یک جنبه قضیه است. جنبه دیگر آن است که به جز لنین هیچ چیز و هیچ کس دیگری در حزب بلشویک وجود نداشت. آن چندتن سرکرده بزرگی هم که در حزب بودند، بدون لنین به چند سیاره غول پیکر می ماندند که بی خورشید مانده باشند (در اینجا حساب تروتسکی را از

دیگران جدا کرده‌ام زیرا او در آن ایام هنوز به صفوف فرقه نپیوسته بود).
سوخانوف در این سطور غریب کوشیده است تا نفوذ لنین را از طریق بانفوذ بودن
او توضیح دهد. این کار مثل آن است که خاصیت خواب‌آوری تریاک را از نیروی
تخدیرکننده تریاک بدانیم. واضح است که چنین توضیحی راه به جایی نمی‌برد.
نفوذ لنین در حزب بدون شک عظیم بود، اما نفوذ او به هیچ عنوان
نامحدود نبود. حتی بعدها، پس از اکتبر، یعنی هنگامی که حزب قدرت لنین
را با محک رویدادهای جهانی آزموده و از این رو اقتدار لنین به نحوی
خارق‌العاده افزایش یافته بود، باز حرف لنین حجت حساب نمی‌شد. این‌گونه
اشاره‌های شخصی به اقتدار لنین در آوریل ۱۹۱۷ بیشتر از آن جهت نارسا
هستند که در آن ایام گروه حاکم حزب به طور یکپارچه موضعی اتخاذ کرده
بود که با موضع لنین کاملاً تناقض داشت.

اولمینسکی به پاسخ صحیح این مسئله بسیار نزدیکتر شده است. زیرا چنین
استدلال می‌کند که، حزب بلشویک علیرغم فرمول خود برای انقلاب
دموکراتیک، از دیرباز سیاست خود را در قبال بورژوازی و دموکراسی بر مبنای
رهبری طبقه کارگر، در مبارزه‌ای مستقیم برای کسب قدرت، قرار داده بود.
اولمینسکی می‌نویسد: "ما (یا دستکم بسیاری از ما) ناآگاهانه مسیر خود را
در جهت انقلاب پرولتری انتخاب کرده بودیم، هرچند می‌پنداشتیم که در
جهت انقلاب بورژوا-دموکراتیک سیر می‌کنیم. به کلام دیگر، انقلاب اکتبر را
تدارک می‌دیدیم و می‌پنداشتیم که انقلاب فوریه را تدارک می‌بینیم." در
ارزشمندی این تعمیم موجد شک نمی‌توان کرد، به خصوص آنکه در عین حال
گواهی شاهد صالحی نیز هست!

در آموزش نظری حزب انقلابی عنصر متناقضی وجود داشت که تجلی خود
را در فرمول دوپهلوی "دیکتاتوری دموکراتیک" کارگران و دهقانان یافته بود.
یک نماینده زن هنگام صحبت درباره گزارش لنین به کنفرانس، اندیشه
اولمینسکی را به نحوی باز هم ساده‌تر بیان داشت: "پیش‌بینی بلشویکها
نادرست از آب درآمد، اما تاکتیکشان صحیح بود."

لنین در تزه‌های آوریل خود، که بسیار معماآمیز به نظر می‌رسیدند، برای
مقابله با فرمول کهن، بر سنت زنده حزب تکیه زد - سنت زنده‌ای که عبارت
بود از موضع آشتی‌ناپذیر حزب در برابر طبقات حاکم و دشمنی حزب با هرگونه
اقدام نیمه‌بند - حال آنکه "بلشویکهای قدیم" خاطرات تازه اما منسوخ شده
خود را در برابر گسترش عینی مبارزه طبقاتی قرار داده بودند. اما لنین
تکیه‌گاه بسیار مستحکمی داشت که از مبارزه تاریخی بلشویکها بر علیه منشیوها
ساخته شده بود. در اینجا بی‌مناسبت نیست که به خاطر آوریم که برنامه رسمی

سوسیال دموکراسی هنوز در میان بلشویکها و منشویکها مشترک بود، و وظایف عملی انقلاب دموکراتیک در چشم هر دو حزب روی کاغذ یکسان به نظر می‌رسیدند. اما در عمل به هیچ وجه چنین نبود. کارگران بلشویک بلافاصله پس از انقلاب ابتکار عمل را در مبارزه برای هشت ساعت کار در روز، به دست گرفتند، منشویکها اظهار داشتند که چنین خواستی بیموقع است. بلشویکها در توقیف مقامات دستگاه تزار پیشقدم شدند، منشویکها با "افراط‌گری" به مخالفت برخاستند. بلشویکها با نیروی تمام سرگرم ایجاد قشون کارگران شدند، منشویکها تجهیز و تسلیح کارگران را به تعویق انداختند، زیرانمی‌خواستند با بورژوازی دربیفتند. بلشویکها هرچند هنوز از حدود دموکراسی بورژوائی پا را فراتر ننهاده بودند، مانند انقلابیون قاطع به عمل پرداختند، یا کوشیدند تا وارد عمل شوند - هرچند رهبران‌شان آنها را سردرگم کرده بودند - منشویکها برنامه دموکراتیک خود را در همه مراحل فدای ائتلاف با لیبرالها کردند. نتیجه آن شد که استالین و کامنف به علت نداشتن متحدان دموکرات، به ناچار در هوا معلق ماندند.

این کشمکش که در ماه آوریل بین لنین و کادر رهبری حزب بلشویک در گرفت، تنها کشمکش از نوع خود نبود. در سراسر تاریخ بلشویسم، به استثنای چند مورد که اساسا مؤید این قاعده کلی هستند، همه رهبران حزب همیشه در حساسترین لحظات در سمت راست لنین موضع می‌گرفتند. این امر از روی تصادف نبود. لنین رهبر بلامنازع انقلابی‌ترین حزب در تاریخ جهان شده بود زیرا اندیشه و اراده‌اش با مقتضیات و امکانات عظیم انقلابی کشور و آن عصر حقیقتا برابری می‌کرد. دیگران همیشه یکی دو وجب، و اغلب هم بیشتر، از آن مقتضیات و امکانات عقب‌تر بودند.

تقریبا کلیه رهبران حزب بلشویک از ماهها و حتی سالها پیش از انقلاب از فعالیت بازمانده بودند. بسیاری از آنان خاطرات جانگداز نخستین ماههای جنگ را با خود به زندان و تبعید برده بودند، و در طی ویران شدن "بین‌الملل" در تنهائی و یا در دسته‌های کوچک به سر برده بودند. هرچند آنان هنگامی که در میان صفوف حزب قرار می‌گرفتند در برابر آن نوع از اندیشه‌های انقلابی، که به سوی بلشویسم جلبشان کرده بود، روحیه و درک انقلابی از خود نشان می‌دادند، در تنهائی قدرت کافی نداشتند تا در مقابل فشار محیط مقاومت به خرج دهند و از حوادث جاری ارزیابیهای مستقل مارکسیستی به عمل آورند. تغییرات عظیمی که در خلال دو سال و نیم اول جنگ در افکار توده‌ها صورت گرفته بود، کمابیش از نظر رهبران حزب پنهان مانده بود. با همه این اوصاف، انقلاب نه تنها آنان را از تنهائی‌شان بیرون کشید،

بلکه، به پاس وجههای که در گذشته کسب کرده بودند، بلافاصله آنان را در مواضع رهبری حزب نشانند. ایشان اغلب از حیث احساسات و طرز فکر به روشنفکرهای "زیمروالد" نزدیکتر بودند تا به کارگران انقلابی در کارخانهها.

"بلشویکهای قدیم" - که خود در آوریل ۱۹۱۷ بر این لقب تاکید می‌کردند - فخر فروشان می‌ورزیدند - محکوم به شکست بودند زیرا دقیقاً از سنتی دفاع می‌کردند که از آزمون تاریخ پیروز درنیامده بود. مثلاً در کنفرانس پتروگراد در چهاردهم آوریل، کالینین چنین سخن گفت: "من به بلشویکهای لنینیست قدیم تعلق دارم، و معتقدم که لنینیسم قدیم در لحظات خاص کنونی به هیچ عنوان نادرست از آب درنیامده است، و از گفته‌های رفیق لنین شگفتزده هستم که می‌گوید بلشویکهای قدیم در لحظه حاضر به موانع دست و پا گیر تبدیل شده‌اند." از این نوع صداهاى رنجیده‌خاطر در آن روزها زیاد به گوش لنین می‌خورد. اما لنین با گسستن از فرمول سنتی حزب، به هیچ وجه به "لنینیسم" پشت پا نزده بود. او پوسته پوسیده بلشویسم را به دور انداخت تا از هسته بلشویسم حیات تازه‌ای زائیده شود.

لنین برای مقابله با بلشویکهای قدیم تکیه‌گاهش را در میان قشر دیگری از حزب پیدا کرد که در عین پختگی تازه نفس‌تر بود و با توده‌ها پیوند نزدیکتری داشت. همان طور که می‌دانیم، در انقلاب فوریه نقش تعیین کننده را کارگران بلشویک بازی کردند. آنان این نکته را بدیهی می‌دانستند که همان طبقه‌ای که پیروزی را تحصیل کرده است باید قدرت را نیز تصرف کند. همین کارگران خط مشی کامنف و استالین را شدیداً به باد اعتراض گرفتند، و ناحیه وایسبورگ "رهبرها" را حتی تهدید به اخراج از حزب کرد. این پدیده در ایالات نیز مشاهده می‌شد. تقریباً در همه جا بلشویکهای چپ متهم به زیاده‌روی و حتی هرج و مرج طلبی می‌شدند. منتها این کارگران انقلابی فاقد دانش نظری لازم برای دفاع از موضع خود بودند. اما آنان آماده بودند تا نخستین دعوت انقلابی را اجابت کنند. اینک لنین بر همین دسته از کارگران، که در خلال سالهای سازنده ۱۹۱۴-۱۹۱۲ به پا خاسته بودند، تکیه زد. از همان آغاز جنگ، یعنی هنگامی که حکومت با توقیف نمایندگان بلشویک در دوما ضربه سنگینی بر حزب وارد ساخته بود، لنین ضمن صحبت از وظایف انقلابی دوره بعد، درخواست کرده بود که حزب "هزاران تن از کارگرانی را که به آگاهی طبقاتی رسیده‌اند" آموزش دهد تا از میان آنان علیرغم همه مشکلات رهبران جدیدی برخیزند.

علیرغم فاصله‌ای که دو جبهه جنگ ایجاد کرده بود، و با وجود فقدان وسایل ارتباطی، لنین هرگز رابطه خود را با کارگران انقلابی از دست نداده بود. "بگذار تا جنگ و زندان و سبیری و اعمال شاقه آنان را دوباره و دوباره تار و مار

کند ، اما این قشر را نابود نمی‌توان کرد . این قشر زنده است . انقلاب و دشمنی با میهن پرستی تعصب‌آمیز در خون این قشر می‌جوشد . "

لنین در ذهن خود حوادث را در جوار این کارگران بلشویک به‌سرآورده ، و همراه با آنان برداشتهای لازم را به عمل آورده بود - منتها برداشتهای او وسیع‌تر و جسورانه‌تر از برداشتهای کارگران بود . لنین در مبارزه خود بر علیه تزلزل کادر رهبری و قشر وسیع مجریان حزب ، با اطمینان کامل بر قشر زبردست و کارگزار تکیه زد ، زیرا این قشر اخیر نماینده راستین کارگران بلشویک بود .

قدرت موقت میهن‌پرستهای سوسیالیست ، و ضعف ناپیدای جناح فرصت‌طلب بلشویکها ، در این حقیقت نهفته بود که دسته اول بر تعصبا و پنداره‌های زودگذر توده‌ها تکیه کرده بودند ، و دسته دوم خود را با این تعصبا و پندارها وفق داده بودند . نیروی عمده لنین از آنجا سرچشمه می‌گرفت که منطق درونی جنبش را فهمیده بود و می‌توانست بر حسب مقتضیات این منطق به سیاست خود جهت دهد . او نقشه‌های خود را بر توده‌ها تحمیل نمی‌کرد ، او به توده‌ها کمک می‌کرد تا نقشه‌های خویش را باز شناسند و به آن نقشه‌ها جامه عمل بپوشانند . هنگامی که لنین همه مسائل انقلاب را به یک مسئله - "توضیح صبورانه" - تقلیل داد ، مقصودش این بود که اینک لازم شده است آگاهی توده‌ها را با موقعیتی که روند تاریخ برایشان ایجاد کرده است ، تطبیق دهیم . در آن روزها لازم بود که حزب ، کارگر یا سربازی را که از سیاست سازشکاران مایوس شده بود ، به موضع لنین بکشاند و نگذارد که آن کارگرا سرباز درموضع بینابین کامنف و استالین بلا تکلیف بماند .

طرحهای جدید لنین سبب شد تا بلشویکها تجربه ماههای گذشته ، و تجربه هر روز جدیدی را در پرتو تازه‌ای ببینند . آنگاه در صفوف وسیع حزب حرکت سریعی آغاز شد - حرکتی به سمت چپ و بازهم چپ ، یعنی به سوی تزه‌های لنین . زالزسکی می‌گوید : "ناحیه پشت ناحیه این تزه‌ها را پذیرفت ، و وقتی در بیست و چهارم آوریل کنفرانس سراسری حزب بلشویک تشکیل شد ، سازمان پترزبورگ تماما با تزه‌های لنین موافق بود . "

تقلا برای تجدید سلاح حزب بلشویک ، که از عصر سوم آوریل شروع شد ، در آخر ماه اساسا به انجام رسیده بود* . کنفرانس حزب ، که بین روزهای ۲۹ - ۲۴

* در همان روز بازگشت لنین به پتروگراد ، در آن سوی اقیانوس اطلس ، در بندر هالیفاکس ، پلیس نیروی دریائی انگلستان شش انقلابی مهاجر را که از نیویورک به روسیه بازمی‌گشتند ، از گشتی نروژی "گریستیانیا فیورد" پیاده کرد . این شش

آوریل در پتروگراد تشکیل شد، کارنامه^۶ ماه مارس را، یعنی ماه فرصت طلبی و تزلزل، و ماه آوریل، ماه بحرانهای عمیق را مورد ارزیابی قرار داد. در آن موقع، یعنی در زمان تشکیل کنفرانس، حزب رشد عظیمی کرده بود، هم از حیث کمیت و هم به مفهوم سیاسی. ۱۴۹ نماینده^۶ حاضر در کنفرانس، نمایندگی ۷۹۰۰۰ عضورا برعهده داشتند، که از این تعداد، ۱۵۰۰۰ تن در پتروگراد اقامت داشتند. برای حزبی که تادیروز غیرقانونی محسوب می شد، و امروز نیز دم از مخالفت با میهن پرستی می زد، این ارقام چشمگیر بودند، و لنین چندین بار با ابراز رضایت، توجه نمایندگان را به این نکته جلب کرد. سیمای سیاسی کنفرانس با انتخاب یک هیئت رئیسه^۶ پنج نفره بلافاصله تعیین شد. کامنف و استالین، یعنی بنیان اصلی شوربختی های ماه مارس، هیچیک به عضویت این هیئت انتخاب نشدند. هرچند برای حزب در مجموع، مسائل مورد اختلاف تماما حل شده بودند،

بسیاری از رهبران هنوز سخت به گذشته چسبیده بودند، و در این کنفرانس مخالفت آشکار یا نیم بند خود را با لنین ادامه دادند. استالین خاموش بود و منتظر. ژرژینسکی، به نام "عده های بی شمار" که "از روی اصول با تزه های سخنران موافق نبودند"، تقاضا کرد که کنفرانس به گزارش مخالف "رفقائی که دوشادوشما انقلاب را به شیوه ای عملی تجربه کرده اند"، گوش فرادهد. این در واقع کنایه ای بود به منشاء مهاجرتی تزه های لنین. کامنف هم در دفاع از دیکتاتوری دموکراتیک بورژوائی گزارش مخالفی به کنفرانس ارائه داد. رایکوف، تامسکی، و کالینین کوشیدند تا کم و بیش در مواضعی که در ماه مارس اشغال کرده بودند باقی بمانند. کالینین همچنان توصیه می کرد که بلشویکها در مبارزه بر علیه لیبرالیسم با منشویکها وارد ائتلاف شوند. اسمیدویچ، از کارگزاران برجسته^۶ حزب در مسکو،

تن عبارت بودند از: تروتسکی، چودنوفسکی، ملنیچانسکی، موخین، فیشف و رومانچنگو. این شش تن بعدا موفق شدند در روز چهارم مه خود را به پتروگراد برسانند، یعنی هنگامی که تجدید سیاسی حزب بلشویک، دستکم رئوس این تجدید سلاح، تکمیل شده بود. به این دلیل ما خود را مجاز نمی بینیم که شرحی از نظریات تروتسکی را درباره^۶ انقلاب، که در یک روزنامه^۶ روسی منتشر در نیویورک به چاپ رسید، در متن این تاریخ بگنجانیم. اما از آنجا که آشنائی با این نظریات خواننده را در فهم دستمندیهای آتی حزب کمک خواهد کرد، و به ویژه به او یاری خواهد داد تا کشمکش نظری رهبران حزب را در آستانه^۶ انقلاب اکتبر بهتر درک کند، مقتضی می دانیم که نظریات تروتسکی را درباره^۶ انقلاب در پایان کتاب، یعنی در ضمیمه^۶ دوم، بیاوریم. خوانندگانی که برای مطالعه^۶ این نظریات، که زمینه^۶ نظری انقلاب اکتبر را تشکیل می دهند، علاقه ای در خود احساس نمی کنند، می توانند با آرامش خاطر این ضمیمه را نادیده بگیرند.

با حرارت فراوان در نطق خود شکایت کرد که "هر بار که ما دهان باز می‌کنیم آنها فوراً لولوخورخورهای را در هیئت تزه‌های رفیق‌لنین به ما نشان می‌دهند." پیشتر، هنگامی که اعضای حزب در مسکو به قطعنامه‌های منشویکها رای موافق می‌دادند، زندگی به مراتب برای آنها آرام‌تر بود.

ژرژینسکی، در مقام شاگرد روزا لوکزامبورگ، بر علیه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش داد سخن داد، و لنین را متهم به هواداری از گرایش‌های جدائی‌طلبانه‌ای کرد که به‌زعم او سبب تضعیف طبقه کارگر روس می‌شدند. لنین به‌نوبه خود ژرژینسکی را متهم به روس‌پرستی کرد، و ژرژینسکی در جواب گفت: "من هم می‌توانم او را (یعنی لنین را) سرزنش کنم که چرا از نظرگاه لهستانیها و اوکرائینیها و سایر میهن پرستها مدافعه می‌کند." در این مجادله‌ظرافت سیاسی خاصی نهفته بود: لنین روسی، ژرژینسکی لهستانی را متهم به روس‌پرستی، که به‌ضرر لهستانیهاست، می‌کند و خود از طرف ژرژینسکی متهم به لهستانی پرستی می‌شود. از لحاظ سیاسی در این مرافعه حق با لنین بود. سیاست او در قبال ملیتها نقش بسیار مهم و سازنده‌ای در انقلاب اکتبر ایفا کرد.

نیروی جناح مخالف آشکارا رو به نقصان بود. هنگام رای‌گیری پیرامون مسائل مورد بحث، جناح مخالف فقط هفت رای آورد. با این حال، باز هم یک مورد استثنائی دیگر پیش آمد که به روابط بین‌المللی حزب مربوط می‌شد. در آخرین روز کنفرانس، در جلسه عصر بیست و نهم آوریل، زینوویف به‌نام کمیسیون خود قطعنامه‌ای را به کنفرانس ارائه داد دائر بر: "شرکت در کنفرانس بین‌المللی زیمروالدیستها که روز هجدهم ماه مه در استکهلم برگزار خواهد شد." در گزارشات کنفرانس می‌خوانیم که: "این قطعنامه فقط با یک رای مخالف به تصویب کنفرانس رسید." آن رای مخالف به لنین تعلق داشت. او خواستار جدائی از زیمروالد بود، زیرا بیشتر زیمروالدیستها از سوسیالیستهای مستقل آلمانی و صلح‌جویان بیطرف، از قبیل گریم، سوسیالیست سویسی، تشکیل می‌شدند. اما برای گروههای روسی حزب، زیمروالد در خلال جنگ تقریباً به جزء لاینفکی از بلشویسم تبدیل شده بود. نمایندگان هنوز برای چشم‌پوشی از نام سوسیال دموکرات و یا گسستن از زیمروالد آمادگی نداشتند. به‌خصوص زیمروالد که در چشم آنان به معنای همبستگی با توده‌های بین‌الملل دوم بود.

لنین کوشید تا دستکم مشارکت حزب را در کنفرانس زیمروالدیستها به حضور در جلسات کنفرانس برای مقاصد اطلاعاتی، محدود کند. زینوویف بر علیه لنین سخن گفت. پیشنهاد لنین رد شد. آنگاه لنین به کل قطعنامه رای مخالف داد. هیچ‌کس از او حمایت نکرد. این قضیه در واقع واپسین جرقه گرایش "مارس" بود - دل نكندن از مواضع دیروز، و بیم از "تنهائی". اما کنفرانس استکهلم

هرگز تشکیل نشد - این هم از عوارض همان بیماریهای درونی زیمروالد بود ، همان بیماریهایی که سبب شده بود تا لنین خود را از زیمروالد جدا کند . بدین ترتیب ، سیاست تحریم کننده او ، که به اتفاق آراء مردود شناخته شده بود ، عملاً به جامعه عمل درآمد .

چرخش ناگهانی که در سیاست حزب پدید آمده بود بر هیچکس پوشیده نماند . اشمیت ، کارگر بلشویک ، که بعدها به سمت کمیسر خلق در وزارت کار منصوب شد ، ضمن نطق خود در کنفرانس آوریل اظهار داشت : "لنین به ماهیت فعالیت‌های ما جهت دیگری داد . " بنا به گفته راسکولنیکوف - ناگفته نماند که این نکته را چند سال بعد نوشت - لنین در آوریل ۱۹۱۷ "انقلاب اکتبر را در آگاهی سران حزب به انجام رساند . . . تاکتیک حزب ما عبارت از یک خط مستقیم نیست ، بلکه پس از بازگشت لنین خیز تندی به سمت چپ برداشت . " لودمیلا استال ، از بلشویک‌های قدیم ، به نحوی صریح‌تر و دقیق‌تر این تغییر ناگهانی را ارزیابی کرد ، او در کنفرانس شهری حزب در چهاردهم آوریل ، چنین گفت : "همه رفقا پیش از بازگشت لنین در تاریکی سردرگم بودند . ما فقط فرمولهای ۱۹۰۵ را می‌شناسیم . وقتی با کار مستقل و خلاق مردم روبرو می‌شدیم ، چیزی برای آموختن به آنها نداشتیم . . . رفقای ما هم خود را مصروف آماده شدن برای مجلس موسسان و راه یافتن به آن مجلس ، از طریق پارلمانی ، کردند و هیچ به فکرشان نرسید که ممکن است بتوان از حد مجلس موسسان هم فراتر رفت . با قبول شعارهای لنین اینک ما چیزی را که خود زندگی به ما پیشنهاد کرده است به کار می‌بندیم . لزومی ندارد که به علت واهمه از کمون پاریس بگوئیم که ما هم اینک یک حکومت کارگری داریم ، کمون پاریس نه فقط یک حکومت کارگری بلکه یک حکومت خرده‌بورژوازی نیز بود . " می‌توان با سوخانوف هم عقیده شد که تجدید سلاح حزب " پیروزی عمده و بنیادی لنین بود که در اوایل ماه مه به طور کامل به فرجام رسید . " اما ناگفته نماند که سوخانوف می‌پنداشت که لنین در این عملیات یک سلاح نارشیستی را جایگزین یک سلاح مارکسیستی کرده است .

اکنون این سؤال باقی می‌ماند - و بهیچ وجه سؤال بی‌اهمیتی هم نیست ، هرچند مطرح کردنش آسانتر است تا پاسخگوئی به آن - که : اگر لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه نرسیده بود ، انقلاب چگونه پیش می‌رفت ؟ اگر تحلیل ما هیچ نکته‌ای را به اثبات نرساند ، امیدواریم دستکم ثابت کند که لنین آفریننده رونده انقلاب نبود ، و او صرفاً وارد زنجیره نیروهای عینی تاریخ شده بود . اما لنین حلقه بزرگی را در آن زنجیره تشکیل می‌داد . دیکتاتوری طبقه کارگر از کل آن موقعیت قابل استخراج بود اما هنوز نیاز به استقرار داشت . و این کار بدون وجود یک حزب امکان نداشت . حزب رسالت خود را فقط پس از درک آن رسالت می‌توانست

انجام دهد. و حزب برای درک آن رسالت به وجود لنین نیاز داشت. تا زمان بازگشت لنین، حتی یکتا از رهبران بلشویک جرات تشریح انقلاب را نداشت. جریان حوادث سیاست کامنف و استالین را به سمت راست، یعنی به سوی میهن پرستهای سوسیالیست، رانده بود، زیرا انقلاب در میان لنین و منشویسم جایی برای مواضع بینابین باقی نگذاشته بود. مبارزه درونی در حزب بلشویک مطلقاً اجتناب ناپذیر بود. بازگشت لنین صرفاً روند مبارزه را تسریع کرد. ونفوذ شخصی او بحران را کوتاه تر نمود. با این حال آیا می توان با اطمینان گفت که حزب بدون وجود لنین به هر حال راه خود را پیدا می کرد؟ ما به هیچ عنوان جرات چنین حرفی را نداریم. عامل زمان در این مورد نقش تعیین کننده دارد، و هنگامی که از حال به گذشته می نگریم به دشواری می توان وظیفه تاریخی زمان را معین کرد. به هر حال، ماتریالیسم دیالکتیک هیچ وجه اشتراکی با جبریگری و قضاوقدر ندارد. اگر لنین نمی بود، بحران حزب، که به نحو اجتناب ناپذیری از سیاست رهبران فرصت طلب بلشویک زائیده شده بود، بدون شک دچار وخامت فوق العاده ای می گشت و به درازا می کشید. از سوی دیگر، شرایط جنگ و انقلاب مجال زیادی به حزب نمی داد تا حزب بتواند رسالت خود را سر فرصت انجام دهد. با این ترتیب به جرات می توان گفت که اگر سرگستگی و تفرقه در حزب ادامه می یافت ممکن بود فرصت انقلابی تا چندین سال از چنگ حزب بگریزد. در اینجا نقش شخصیت به مقیاسی غول آسا در پیش چشم ما رخ می نماید. فقط ضروری است که کم و کیف این نقش را به درستی بفهمیم، و در این راه، عامل شخصیت را حلقه ای در زنجیره تاریخ بدانیم.

بازگشت "ناگهان" لنین از خارج پس از غیبتی دراز، جاروجنگالی که مطبوعات برگرد نام او به پا کردند، برخورد لنین با رهبران حزب و پیروزی سریعش بر آنها - کوتاه سخن، لفاف خارجی شرایط - انسان را وسوسه می کنند که فرد و قهرمان و نابغه را با شرایط عینی و توده و حزب در تقابل قرار دهد. در حقیقت امر، چنین تقابلی کاملاً یکطرفه است. لنین یک عنصر تصادفی در جریان تاریخ نبود، بلکه از کل تاریخ گذشته روس زاده شده بود. او با ریشه هایی بس عمیق در این تاریخ جای داشت. لنین دوشادوش قشر پیشرو کارگران بیست و پنج سال تمام مبارزه کرده بود. آنچه در این میان "تصادف" به شمار می رفت آن پرکاهی بود که لوید جرج به وسیله اش کوشیده بود راه لنین را سد کند، نه مداخله لنین در حوادث. لنین از بیرون به مخالفت با حزب برخاست، بلکه خود گویا ترین زبان حزب بود. او با تربیت حزب، خود را نیز در آن حزب تربیت کرده بود. اختلاف او با گروه های رهبری بلشویکها به معنای مبارزه آئینده حزب بود بر علیه گذشته اش. اگر شرایط هجرت و جنگ، لنین را به طور ساختگی از حزب جدا نکرده

بود ، مکانیسم خارجی بحران این چنین خلجان آمیز نمی شد ، و تا آن حد تداوم درونی پیشرفت حزب را تحت الشعاع قرار نمی داد . از اهمیت خارق العاده ای که بازگشت لنین کسب کرد فقط باید نتیجه گرفت که رهبران به طور تصادفی آفریده نمی شوند ، بلکه به تدریج و در طول سالهای دراز انتخاب و تربیت می گردند ، و نیز باید نتیجه گرفت که رهبران را بلهوسانه نمی توان عوض کرد ، و اینکه جدائی ساختگی آنان از مبارزه ، زخم بدخیمی به حزب وارد می سازد که در بسیاری از موارد ممکن است حزب را تا مدتی دراز فلج کند .

فصل هفدهم

«روزهای آوریل»

روز بیست و سوم مارس، آمریکا وارد جنگ شد. در آن روز، پتروگراد سرگرم تدفین قربانیان انقلاب فوریه بود. مراسم تشییع جنازه‌ها - در ذات خود ظفرمند، و لبریز از لذت حیات - نغمه شکوهمندی بود در پایان سمفونی پنج روزه. همه در آن مراسم شرکت کردند: هم آنهایی که دوشادوش قربانیان جنگیده بودند، و هم آنهایی که کوشیده بودند تا رزمندگان را از نبرد باز دارند، و همچنین به احتمال قوی کسانی که قربانیان را کشته بودند - و بیش از همه، آنها که خویشتن را از میدان کارزار کنار کشیده بودند. در کنار کارگران و سربازان و شهرنشینان خرده‌پا، دانشجویان را می‌دیدید و وزرا را و سفیرکبیرها و بورژواها و خبرنگارها و خطبا و رهبران همه احزاب را. تابوتهای سرخ بردوش کارگران و سربازان به ردیف از مناطق کارگرنشین به گورستان مارس فیلد برده می‌شدند. هنگامی که تابوتها را به درون گور می‌نهادند، غرش نخستین سلام تدفین از قلعه پتروپل برخاست، و توده‌های بیشمار مردم را تکان داد. تویی که شلیک می‌کرد، آوای تازه‌ای داشت: توپ ما، سلام ما. ناحیه وایبورگ پنجاه و یک تابوت سرخ را بردوش کشید. این رقم فقط بخشی از قربانیانی بود که ناحیه وایبورگ به آنها افتخار می‌کرد. در میان صفوف کارگران وایبورگ، فشرده‌تر از همه صفوف، پرچمهای بلشویک به کثرت دیده می‌شد، اما آن پرچمها، همراه با پرچمهای دیگر، صلح جویانه در هوا می‌جنبیدند. در گورستان مارس فیلد فقط اعضاء حکومت، نمایندگان شورا، و نمایندگان دومای دولتی حضور داشتند. دومای دولتی از چندی پیش جان سپرده بود اما از تشییع جنازه خویس سر باز می‌زد. در طول آن روز، بیش از هشتصد هزارتن از مردم، بیرق و پرچم در دست، از کنار گورها گذشتند. و هرچند بنا بر پیش‌بینیهای اولیه عالیترین مقامات نظامی، امکان نداشت توده‌ای به آن عظمت از نقطه ثابتی بگذرد و مخرب‌ترین آشوبها و مهلک‌ترین گردابها را به وجود نیاورد، با این حال تظاهرات آن روز با نظم کامل صورت گرفت - این پدیده عموماً در تجمعات انقلابی دیده می‌شود، زیرا آگاهی رضایت‌بخشی از پیروزی بزرگ، آمیخته به این امید که همه چیز در آینده بهتر و بهتر خواهد شد، بر این تجمعات

حکمفرماست . فقط همین احساس بود که نظم را نگاهداشت ، زیرا سازماندهی در میان توده‌ها هنوز ضعیف بود و بی تجربه و بی اعتماد به خود . این مراسم ظاهرا باید برای رد افسانه انقلاب بی خونریزی کفایت می‌کرد . با این حال ، احساسات حاکم بر مراسم تشییع جنازه همان فضائی را که در نخستین روزهای انقلاب سبب پیدائی افسانه انقلاب بی خونریزی شده بود ، بار دیگر تا حدودی زنده کرد .

بیست و پنج روز بعد - بیست و پنج روزی که شورا در خلالش تجارب بسیار اندوخته و اعتماد به نفس فراوانی کسب کرده بود - مصادف بود با جشنهای روز اول ماه مه . (یکم ماه مه مطابق با تقویم غرب ، هجدهم آوریل مطابق با تقویم قدیم روسیه .) همه شهرهای روسیه غرق در تجمعات و تظاهرات شدند . نه فقط واحدهای صنعتی ، بلکه سازمانها و نهادهای دولتی و شهری و روستائی نیز تعطیل کردند . درموغیلیف ، مقرر فرماندهی ستاد عالی ارتش ، سواره نظام سن ژرژ پیشاپیش صفوف تظاهر کنندگان اسب راندند . اعضای ستاد - یعنی همان ژنرالهای برکنار نشده تزار - زیر پرچمهای یکم ماه مه رژه رفتند . آن تعطیل کاری ، و ضدجنگ ، با تجلیات انقلابی نمای میهن پرستی درآمیخت . قشرهای مختلف مردم هر یک کیفیت خاص خویش را به آن جشن بخشیدند ، اما همه تشکیل کلیت واحدی را می‌دادند که هرچند وابستگی اجزایش به یکدیگر سست و دروغین بود ، اما شکوه ویژه‌ای داشت . در هردو پایتخت و در مراکز صنعتی ، کارگران فرمانروای مراسم بودند ، و در میان آنان هسته‌های نیرومند بلشویسم با پرچمها و شعارها و نطقها و فریادهایشان جلوه مشخصی داشتند . بر سردر عظیم کاخ مارینسکی ، پناهگاه حکومت موقت ، پارچه سرخ‌رنگ طولی دیده می‌شد که برآن نوشته بودند : "جاوید باد بین الملل سوم !" مقامات دولت ، که هنوز بر کمروئی اداری خود فائق نیامده بودند ، نمی‌توانستند عزم خود را جزم کنند و این شعار نامطبوع و نگران کننده را پائین بکشند . ظاهرا همه غرق در شادی و سرور بودند . نیروهای مستقر در جبهه تا آنجا که مقدورشان بود ، آن روز را جشن گرفتند . از سنگرها خبر می‌رسید که سربازها سرگرم تهنیت‌گوئی و سخنرانی و شعارخوانی و خواندن سرودهای انقلابی‌اند ، و آلمانها نیز از آن سوی جبهه پاسخ مثبت می‌دهند .

جنگ هنوز به آخر نرسیده بود ؛ برعکس ، دامنه‌اش گسترش یافته بود . یکی دیگر از قاره‌های جهان به تازگی - در همان روز تشییع جنازه شهدا - وارد جنگ شده و دورنمای تازه‌ای به جنگ داده بود . معهدا در همین احوال در سراسر روسیه ، اسرای جنگ دوشادوش سربازها و زیرپرچمهای یکسان ، در مراسم جشن و سرور شرکت جستند و گاهی اوقات همان سرودهای انقلابی را به زبانهای

دیگر خواندند. در این شادمانی بیحد و حصر، که مانند سیل بهاری مرزهای طبقاتی و حزبی و فکری را می‌شست و محو می‌کرد، تظاهرات مشترک سربازهای روس با اسرای جنگی آلمان و اتریش، حقیقت درخشان و امیدبخشی بود که به انسان نوید می‌داد شاید انقلاب، علیرغم همه مشکلات، مبانی جهان بهتری را در برداشته است.

مانند مراسم تدفین قربانیان انقلاب در ماه مارس، جشنهای روز اول ماه مه نیز بدون بروز حادثه و بدون تلفات مثل یک "عید ملی" سپری شد. با این حال، اگر گوش تیز و شنوایی می‌داشتی ممکن بود از میان صفوف سربازان و کارگران زمزمه‌هایی تهدید آمیز و حاکی از بیصبری بشنوی. زندگی روز به روز دشوارتر و دشوارتر می‌شد. قیمت اجناس و مایحتاج مردم به طرز نگران کننده‌ای بالا رفته بود؛ کارگران می‌خواستند که حداقل دستمزدشان افزایش یابد؛ کارفرماها مقاومت می‌کردند؛ هر روز کشمکشهای بیشتری در کارخانه‌ها رخ می‌داد؛ مواد غذایی سخت نایاب شده بودند؛ جیره روزانه نان دائما کاهش می‌یافت؛ غلات به طور کلی جیره‌بندی شده بودند؛ موج ناراضی‌گری در پادگانها بالا گرفته بود. ستاد ارتش در منطقه، که خود را برای مهارکردن سربازها آماده می‌ساخت، شروع به انتقال واحدهای انقلابی از پتروگراد به ایالات کرده بود. در جلسه عمومی پادگان پتروگراد در روز هفدهم آوریل، سربازها، که از این طرحهای خصمانه بو برده بودند، خواستار جلوگیری از انتقال واحدها شدند. این خواست بعدا نیز ادامه یافت، و هر بار که بحران تازه‌ای در انقلاب پیش می‌آمد، خواست سربازها نیز شکل قاطع‌تر و قاطع‌تری به خود می‌گرفت. اما ریشه همه این مصائب و پلیدیها در جنگ بود، و پایانی برای جنگ دیده نمی‌شد. پس انقلاب چه وقت صلح را به ارمغان خواهد آورد؟ کرنسکی و تزرتلی منتظر چه هستند؟ توده‌ها هرروز با دقت بیشتری به بلشویکها گوش فرا می‌دادند، از گوشه چشم به بلشویکها می‌نگریستند، با نگاههای پرسنده و منتظر، برخی با حالتی نیمه خصمانه، برخی دیگر از هم اکنون با اعتماد. در زیر نظم ظفرمندان تظاهرات، احساسات مردم منقبض بود. توده‌ها ناآرام بودند.

با همه این اوصاف، هیچ کس - حتی کسانی که شعار "جاوید باد بین‌الملل سوم!" را بر سردر کاخ مارینسکی نوشته بودند - تصور نمی‌کرد که گذشت دوسه روزه زمان، نقاب وحدت ملی را بیرحمانه از چهره انقلاب بدرد. آن حادثه پرهیبت، که اجتناب ناپذیری‌اش را بسیاری پیش‌بینی می‌کردند، اما احدی به این زودی انتظارش را نداشت، ناگهان از راه در رسید. محرک اصلی در این میان، سیاست خارجی حکومت موقت بود، یعنی مسئله جنگ. آن کس

که شعله کبریت را به چاشنی نزدیک کرد نیز کسی نبود جز جناب میلی یوکوف .
 داستان آن کبریت و آن چاشنی از قرار زیر بود : همان روز ورود آمریکا به
 جنگ ، وزیر امور خارجه حکومت موقت دل و جرئت تازه ای یافت و برنامه خود
 را برای خبرنگاران مطبوعات فاش ساخت : تصرف قسطنطنیه ، تصرف ارمنستان ،
 تجزیه اتریش و ترکیه ، تصرف شمال ایران ، و مهمتر از همه ، حق ملل در تعیین
 سرنوشت خویش . میلی یوکوف در مقام مورخ درباره میلی یوکوف در مقام وزیر
 توضیح می دهد که : " میلی یوکوف در همه نطقهای خود بر مقاصد صلح جویانه
 جنگ آزادیبخش قاطعانه تاکید می کرد ، اما او همواره نطقهایش را در ارتباط با مسائل
 و منافع روسیه ایراد می کرد . " مصاحبه مطبوعاتی میلی یوکوف شنوندگان رامشوش
 کرد . روزنامه منشویکها فریاد برداشت که : " حکومت موقت تا کی خیال دارد در
 سیاست خارجی خود به دورویی ادامه دهد ؟ چرا حکومت موقت از دول متفق
 نمی خواهد که قاطعانه جهان خواری را تخطئه کنند ؟ " آنچه این روزنامه نویسا
 دورویی تلقی اش می کردند ، زبان رک و پوست کنده درندگان بود . این
 روزنامه نویسا کاملا آماده بودند تا رهائی از دورویی را در نقاب صلح جویانه ای
 ببینند که درندگان بر اشتهای سیری ناپذیر خود می نهند . کرنسکی ، وحشتزده از
 واکنش دموکراتها ، شتابزده از طریق مطبوعات اعلام کرد : " برنامه میلی یوکوف
 صرفا عقاید شخصی اوست . " لابد صاحب این عقاید شخصی بر حسب تصادف
 وزیر امور خارجه از آب درآمد بود .

تزلزلی که استعداد خاصی در یافتن راه حل های مبتذل داشت ، اصرار میکرد
 که لازم است حکومت موقت اعلام کند که جنگ برای روسیه صرفا جنبه تدافعی
 خواهد داشت . مقاومت میلی یوکوف و تا حدی نیز مقاومت گوچکوف ، درهم شکسته
 شد ، و در روز بیست و هفتم مارس ، حکومت موقت اعلامیه ای به این مضمون
 انتشار داد : " هدف روسیه آزاد نه سلطه یافتن بر خلقهای دیگر است ، و نه
 محروم کردن خلقها از میراث ملی آنان ، و نه تصرف سرزمینهای بیگانه به ضرب
 زور ، " اما " روسیه در هر حال باید تعهدات خود را در برابر متفقین خود رعایت
 کند . " بدین ترتیب ، پادشاهان و پیامبران نظام دوقدرتی اعلام کردند که قصد
 دارند دست در دست پدرکشان و زناکاران به ملکوت بهشت وارد شوند . آن
 آقایان علاوه بر همه کمبودهای خود ، از شوخ طبعی هم بی بهره بودند . از
 اعلامیه بیست و هفتم مارس نه تنها مطبوعات سازشکاران ، که حتی پراودای
 کامنف و استالین هم استقبال کردند . در این خصوص ، پراودا چهار روز پیش از
 بازگشت لنین در سرمقاله خود چنین نوشت : " حکومت موقت قاطعانه و به
 صراحت در برابر همه مردم اعلام کرده است که هدف روسیه سلطه یافتن بر
 ملت های دیگر نیست ، " و غیره و غیره . مطبوعات انگلیس بلافاصله و با مسرت

تمام ، تخطئه روسیه را از جهان‌خواری به چشم‌پوشی روسیه از قسطنطنیه تعبیر کردند ، و البته انگلستان را به هیچ عنوان مشمول این سیاست تخطئه ندیدند . سفیر روس در لندن از این بابت نگران شد ، و از مسکو خواست تا در توضیح اعلامیه خود یادآور شود که "روسیه اصل صلح‌جوئی و تخطئه جهان‌خواری را بدون قید و شرط رعایت نخواهد کرد بلکه این گونه اصول را تا آنجا مراعات خواهد نمود که به منافع حیاتی‌اش لطمه‌ای وارد نیاید . " اما واضح است که این تذکار با فرمول میلی‌یوکوف اندک تفاوتی نداشت : "ما قول می‌دهیم که هیچ‌کس را چپاول نکنیم مگر آنکه به چپاولش احتیاج داشته باشیم . " پاریس ، برخلاف لندن ، نه فقط به پشتیبانی از میلی‌یوکوف برخاست ، بلکه او را به پیگیری برنامه خود ترغیب کرد ، و از طریق پاله‌ئولوگ لزوم شدت عمل بیشتری را در قبال شورا ، به مسکو یادآور شد .

ریبو ، نخست‌وزیر فرانسه ، که حوصله‌اش از بوروکراسی وحشتناک پتروگراد سر رفته بود ، از لندن و رم پرسید : " آیا لازم نمی‌دانید که از حکومت موقت بخواهیم در سیاستهای خود از ابهام بپرهیزد ؟ " لندن جواب داد که صلاح در آن است که " به سوسیالیستهای فرانسوی و انگلیسی ، که به روسیه فرستاده شده‌اند ، فرصت دهیم تا تاثیر لازم را بر همکاران روسی خود بگذارند . "

اعزام سوسیالیستهای ملل متفق به روسیه به ابتکار ستاد عالی ارتشروس - یعنی به ابتکار ژنرالهای تزار - صورت گرفته بود . ریبو درباره آلبر توماس به میلی‌یوکوف نوشت : " ما معتقدیم که او به تصمیمات حکومت موقت استحکام خاصی خواهد بخشید . " اما میلی‌یوکوف گله داشت که توماس بیش از اندازه با رهبران شورا لاس می‌زند . ریبو به او پاسخ داد که توماس " صادقانه می‌کوشد " تا از نظرگاه میلی‌یوکوف حمایت کند ، و معذک قول داد که سفیر خود را به حمایت موثرتری وادارد .

اعلامیه بیست و هفتم مارس ، هرچند پوچ ، دول متفق را نگران ساخت ، زیرا آنان این اعلامیه را امتیازی به شورا می‌دانستند . از لندن خبر رسید که ایمان دولت انگلیس به " قدرت نظامی روسیه " سست شده است . پاله‌ئولوگ از " جبن و عدم قاطعیت " اعلامیه شکایت داشت . اما این همان چیزی بود که میلی‌یوکوف می‌خواست . میلی‌یوکوف به امید دریافت کمک از متفقین ، دست به قمار بزرگی زده بود که از حد اعتباراتش فراتر می‌رفت . اندیشه بنیادی او این بود که از جنگ بر علیه انقلاب استفاده کند ، و نخستین وظیفه‌اش در این راه آن بود که دموکراسی را دلسرد کند . اما درست در نخستین روزهای آوریل ، سازشکاران پیرامون مسائل سیاست خارجی ، حساسیت و ناراحتی روزافزونی از خود نشان دادند ، زیرا طبقات پائین در خصوص این مسائل ، بی‌امان به ایشان فشار

می‌آوردند. حکومت احتیاج به وام داشت. اما توده‌ها، با همه احساسات دفاع‌طلبانه خود، با وام برای مقاصد صلحجویانه از بن جان موافق و با وام برای جنگ قاطعانه مخالف بودند. از این رو، لازم بود که در باغ سبز صلح به توده‌ها نشان داده شود.

تزرنتلی با پیروی از سیاست معمول خود دایر بر نجات از بن بست از طریق راه‌حلهای مبتذل، پیشنهاد کرد که دموکراتها از حکومت موقت بخواهند تا یادداشتی مشابه با اعلامیه بیست و هفتم مارس برای دول متفق ارسال دارد. و در عوض، کمیته اجرائی متعهد می‌شد که "وام آزادی" را به تصویب شورابرساند. میلی‌یوکوف با این معامله موافقت کرد - اما تصمیم گرفت که از این معامله استفاده مضاعفی ببرد. یادداشت میلی‌یوکوف به بهانه تفسیر اعلامیه بیست و هفتم مارس، این اعلامیه را باطل کرد. میلی‌یوکوف در یادداشت خود توضیح داده بود که عبارات صلح دوستانه حکومت موقت "به هیچ وجه نباید برای کسی این توهم را پیش‌آورد که انقلاب فوریه نقش روسیه را در مبارزه مشترک متفقین تضعیف خواهد کرد. کاملاً برعکس - میل متفقین به پیروزی قاطع در جنگ جهانی اینک تقویت شده است." ضمناً میلی‌یوکوف در این یادداشت اظهار امیدواری کرده بود که پیروزمندان "راهی برای دست یافتن به آن ضمانتها و قوانینی بیابند که برای پیشگیری از درگیریهای خونین در آینده لازمند." مراد از "ضمانتها و قوانین" که به اصرار توماس در متن یادداشت گنجانده شده بود، در قاموس سیاستمداران دزد، به خصوص فرانسویان، چیزی نبود مگر جهانخواری و غرامتهای جنگی. روز اول ماه مه، میلی‌یوکوف یادداشتش را، که به دیکته دول متفق نوشته شده بود، به حکومتهای دول متفق تلگراف زد. و سپس نسخه‌ای از آن را به کمیته اجرائی و نسخه‌ای دیگر را به مطبوعات فرستاد. حکومت موقت کمیسیون تماس را به کلی نادیده گرفت و کمیته اجرائی خود را در موقعیت شهروندان عادی یافت. با وجود آنکه سازشکاران همه نکاتی را که در یادداشت آمده بود، پیشتر هم از دهان میلی‌یوکوف شنیده بودند، این بار اقدام عمداً خصمانه میلی‌یوکوف از چشمشان پنهان نماند. یادداشت میلی‌یوکوف سازشکاران را نزد مردم خلع سلاح کرد، و در واقع از سازشکاران خواست تا بین بلشویسم و امپریالیسم فوراً یکی را انتخاب کنند. آیا غرض میلی‌یوکوف واقعاً همین نبود؟ همه شواهدی که در دست داریم رای به غرض‌ورزی میلی‌یوکوف می‌دهند، و حتی از قرائن موجود چنین بر می‌آید که نقشه او مقاصد دیگری هم در برداشت. میلی‌یوکوف از ماه مارس کوشیده بود تا نقشه نافرجامی را که برای تسخیر بغاز داردانل به وسیله ارتش روس در سر می‌پروراند، از نو زنده کند، و به این منظور مذاکرات متعددی با ژنرال آلکسیف انجام داده و او را به اجرای آن عملیات

ترغیب کرده بود - عملیاتی که بنا به حسابگریهای میلی‌یوکوف، دموکراتها و اعتراضهای آنان را بر علیه جهانخواری، در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار میداد. یادداشت میلی‌یوکوف در هجدهم آوریل، یورش مشابهی بود به سواحل بیدفاع و آسیب‌پذیر دموکراسی. این دو عمل - عمل نظامی از یک سو و عمل سیاسی از سوی دیگر - مکمل یکدیگر بودند، و در صورت موفقیت، یکدیگر را موجه جلوه می‌دادند. اصولاً هیچ‌کس پیروزمندان را محکوم نمی‌کند. اما مقدر نبود که میلی‌یوکوف پیروز از آب درآید. برای حمله به داردانل دو بیست تا سیصد هزار سرباز لازم بود، و طرح میلی‌یوکوف فقط به یک علت ناکام ماند: امتناع سربازها. سربازها موافقت کردند که از انقلاب دفاع کنند، اما حاضر نبودند به تهاجم دست زنند. تلاش میلی‌یوکوف برای تسخیر داردانل به جایی نرسید، و شکست او در این راه، طرحهای دیگرش را هم نقش بر آب کرد. اما باید اعتراف کرد که میلی‌یوکوف نقشه‌هایش را خوب طرح‌ریزی کرده بود - البته به شرطی که برنده می‌شد.

روز هفدهم آوریل در پتروگراد، تظاهرات میهن‌پرستانه کابوس‌آسای معلولین جنگ صورت گرفت. خیل عظیمی از چلاقها و بیدستها و سر و گردن شکسته‌ها از بیمارستانهای پایتخت بیرون آمدند و به سوی کاخ تورید عزیمت کردند. آنها که توانائی راه رفتن نداشتند، در کامیونها حمل شدند. شعار اصلی معلولین عبارت بود از: "جنگ تا به آخر." این شعار تا حدی از یاسودلشکستگی تفاله‌های انسانی جنگ امپریالیستی سرچشمه می‌گرفت، زیرا معلولین آرزو داشتند که انقلاب به آنها نگوید که فداکاری‌شان بیهوده بوده است. اما بانسی این تظاهرات حزب کادت، یا بهتر بگوئیم شخص میلی‌یوکوف بود که با این کار خود را آماده می‌کرد تا روز بعد ضربه سهمگینش را به انقلاب وارد سازد.

در جلسه ویژه کمیته اجرائی که شب هنگام در نوزدهم آوریل تشکیل شد، یادداشتی که روز پیش به دول متفق ارسال شده بود مورد بحث قرار گرفت. استانکوویچ گواهی می‌دهد که: "پس از نخستین قرائت یادداشت، همه اعضا یکصدا و بدون بحث و گفتگو تصدیق کردند که این یادداشت آن چیزی نیست که کمیته انتظار داشته است." اما مسئولیت این یادداشت را حکومت، که کرنسکی را هم شامل می‌شد، برعهده گرفته بود. در نتیجه، پیش از هرچیز می‌باید به نجات حکومت شتافت. تزرتلی شروع کرد به از رزم درآوردن یادداشت - هرچند هرگز رمزی در آن به کار نرفته بود - و کشف محاسن بی‌شمارش. اسکوبلف خاطر نشان ساخت که به طور کلی نباید انتظار داشت که "اهداف دموکراسی با اهداف حکومت موبه‌مو تطابق داشته باشد." عقلاء جملگی تا سپیده دم بیدار نشستند و خود خوری کردند، اما راه حلی نیافتند. آنگاه در یگانه متفرق شدند، مننها

چند ساعت بعد دگر بار گرد آمدند. ظاهراً امیدوار بودند که زمان همه زخمها را التیام دهد.

یادداشت میلی یوکوف در همه روزنامه‌های صبح منتشر شد. روزنامه رخ با لحنی که با دقت فراوان تحریک آمیز انتخاب شده بود، درباره یادداشت اظهار نظر کرد. روزنامه‌های سوسیالیستی با هیجان فراوان در این خصوص قلم فرسائی کردند. روزنامه منشویکی رابوچایاگازتا، که برخلاف تزرتلی و اسکوبلف هنوز موفق نشده بود خود را از قید خشم شب قبل برهاند، در یکی از مقاله‌هایش نوشت که حکومت موقت سندی را انتشار داده است که "فقط مایه استهزای دموکراسی است"، و از شورا خواستار اقدامات قاطعی شد تا بلکه "از عواقب وخیم این یادداشت پیشگیری شود." در این عبارات، فشار روزافزون بلشویکها به وضوح احساس می‌شد.

کمیته اجرائی جلسات خود را ادامه داد، اما بار دیگر متقاعد شد که از گشودن این مشکل عاجز است. سرانجام کمیته اجرائی تصمیم گرفت که به منظور "کسب اطلاعات لازم"، شورا را به تشکیل یک جلسه ویژه عمومی فراخواند. در حقیقت امر منظور کمیته اجرائی آن بود که میزان نارضایتی را در میان صفوف پائینتر سبک سنگین کند، و برای طفره رویهای خود مجال دیگری بیابد. ضمناً انواع و اقسام جلسه‌های تماس پیشنهاد شد، تا بلکه آنها از آسیاب بیفتند. اما درگیرودار شلتاق بازیهای حاکمیت مضاعف، قدرت سومی به ناگاه پا در میان گذاشت. توده‌ها تفنگ به دست به خیابانها ریختند. در میان سرنیزه‌های سربازان، پارچه طویلی را میدیدی که بر آن نوشته شده بود: "مرگ بر میلی یوکوف!" در شعارهای دیگر، برای گوچکوف نیز آرزوهای مشابه شده بود. باورت نمی‌آمد که این تظاهرات خشماگین را همان تظاهر کنندگان روز اول ماه مه برپا کرده‌اند.

مورخها این جنبش را "خود به خود" نامیده‌اند، زیرا هیچ حزبی در به راه انداختنش دخالت نداشت. نخستین فردی که در آن روز سربازها را به خیابانها فراخواند، شخصی بود به نام لیند که با این کار نام خود را در تاریخ انقلاب به ثبت رساند. لیند "پژوهشگر و ریاضیدان و فیلسوف" بود و در هیچ حزبی عضویت نداشت - منتها از صمیم قلب با انقلاب موافق بود و از دل و جان آرزو داشت که انقلاب به وعده‌های خود وفا کند. یادداشت میلی یوکوف و اظهار نظرهای روزنامه رخ، او را برانگیخته بود. شرح حال نویس او میگوید: "لیند بدون آنکه با کسی مشورت بکند، فوراً دست به عمل زد. او مستقیماً به هنگ فنلاند رفت، کمیته هنگ را دور خود گرد آورد و پیشنهاد کرد که همه افراد بلافاصله به سمت کاخ مارینسکی عزیمت کنند... پیشنهاد لیند پذیرفته

شد و در ساعت سه بعد از ظهر خیل عظیمی از فنلاندها، در حالی که شعارهای خشم‌آلودی حمل میکردند، در خیابانهای پتروگراد به راه افتاد. "پس از هنگ فنلاند نوبت رسید به هنگ صدوهشتادم ذخیره، هنگ مسکو، هنگ پاولوفسکی، هنگ ککزگولمسکی، ملوانان ناوگان دوم بالتیک - روی هم رفته در حدود بیست و پنج تا سی هزار مرد که همه مسلح بودند. این خلجان به مناطق صنعتی نیز سرایت کرد؛ کارگران دست از کار کشیدند و به تبعیت از سربازان جملگی به خیابانها ریختند.

میلی‌یوکوف با اطمینان تمام، چنانکه گوئی از سربازها پرس و جو کرده باشد، میگوید: "بیشتر سربازها نمی‌دانستند چرا به خیابانها آمده‌اند. علاوه بر نیروهای نظامی، پسر بچه‌های کارگر نیز در تظاهرات شرکت کردند. این دسته‌ها اخیر به بانگ بلند (!) فریاد میکشیدند که ده تا پانزده روبل برای اینکار به آنان پرداخت شده است." به زعم میلی‌یوکوف منشاء این پول نیز روشن بود: "نقشه برکناری دو وزیر (میلی‌یوکوف و گوجکوف) مستقیماً زیر سرآلمان بود." میلی‌یوکوف این توضیح حکیمانه را نه در بحبوحه مبارزه آوریل، بلکه مدتها بعد ارائه داد، یعنی سه سال پس از آنکه حوادث اکتبر کاملاً به او ثابت کرده بود که برای برانگیختن نفرت مردم به میلی‌یوکوف هیچکس ناچار نبود هزینه زیادی متحمل شود.

علت ناگهانی بودن و ماهیت غافلگیرکننده تظاهرات آوریل را باید در واکنش صریح و بلاواسطه‌ای دانست که توده‌ها در برابر فریبکاری طبقات بالا نشان میدهند. مردم بدون آنکه دچار احساسات شوند، با یقین کامل میگفتند: "مادام که حکومت به صلح دست نیافته است، باید گوش به زنگ بود." توده‌ها فرض را بر این گذاشته بودند که طبقات بالا از هیچ کوششی برای رسیدن به صلح فروگذار نیستند. ناگفته نماند که بلشویکها به مردم هشدار میدادند که حکومت به منظور غارتگریهای هرچه بیشتر، جنگ را ادامه خواهد داد. اما آیا چنین چیزی ممکن بود؟ پس کرنسکی را چه میگوئید؟ مارهبران شورا را از ماه فوریه تا به حال میشناسیم. آنها نخستین کسانی بودند که در پادگان به دیدار ما آمدند. آنها خواهان صلحند. به علاوه، لنین یگراست از برلین برگشته حال آنکه تزرتلی تا دیروز در زندان به اعمال شاقه محبوس بود. باید صبور باشیم. . . . در همین احوال، کارخانه‌ها و هنگهای مترقی روز به روز با قاطعیت بیشتری شعارهای صلح‌جویانه بلشویکها را سرمشق خود قرار میدادند: انتشار معاهدات سری؛ طرد نقشه‌های تجاوزگرانه دول متفق؛ پیشنهاد علنی برای صلح فوری به همه کشورهای متخاصم. یادداشت هجدهم آوریل در میان این احساسات پیچیده و بی‌ثبات فرود آمد. چطور ممکن است؟ مثل اینکه آن

بالا نئیه‌ها طرفدار صلح نیستند و همان هدفهای کهنه، جنگ را دنبال میکنند. پس همه صبر و انتظار ما بیهوده بود؟ مرگ بر... اما آخر مرگ بر کی؟ آیا ممکن است حق با بلشویکها باشد؟ بعید است. اما این یادداشت را چه میگوئی؟ معنای این یادداشت این است که یک زیدی مشغول فروختن پوست تن ما به متحدان تزار است. از یک مقایسه ساده مابین مندرجات مطبوعات کادت و مطبوعات سازشکاران چنین برمی‌آید که میلی‌یوکوف، با سوءاستفاده از اعتماد عوام، در حقیقت امر برآن بود که دست در دست لوید جرج و ریپو سیاست تجاوزگرانه خود را دنبال کند. و با این حال، کرنسکی اعلام کرده بود که نقشه فتح قسطنطنیه "عقیده شخصی میلی‌یوکوف است."... بدین شکل بود که این جنبش شعله ور شد.

اما جنبش از تجانس کامل برخوردار نبود. برخی از عناصر عجول در میان انقلابیون، در برآورد دامنه و پختگی سیاسی جنبش مبالغه کردند، زیرا جنبش به ناگاه و به طرز غافلگیرکننده‌ای آغاز شده بود. در این میان، بلشویکها تبلیغات پرتحرکی را در میان سربازان و کارگران آغاز کردند. ایشان خواست "برکناری میلی‌یوکوف" را، که در واقع برنامه حداقل جنبش بود، با شعارها و پلاکارتهائی برعلیه کل حکومت موقت تکمیل کردند. اما عناصر مختلف، شعارهای بلشویکها را به طرق مختلف تعبیر کردند: برخی از عناصر این شعارها را شعارهای تبلیغاتی دانستند، و برخی دیگر آنها را وظیفه مبرم روز تلقی کردند. هنگامی که سربازها و کارگرهای مسلح با شعار "مرگ بر حکومت موقت!" به خیابانها ریختند، تظاهراتشان ناگزیر رنگی از قیام مسلحانه به خود گرفت. گروه کثیری از کارگرها و سربازها کاملاً آماده بودند که کار حکومت موقت را همان دم و در همان جا یکسره کنند. آنها کوشیدند تا وارد کاخ مارینسکی شوند، راههای خروجی کاخ را ببندند و وزرا را دستگیر کنند. اسکویلف مامور نجات‌وزرا شد، و او ماموریت خود را با موفقیت به انجام رساند، منتها بیشتر به این دلیل که کاخ مارینسکی در آن روز بر حسب تصادف خالی بود.

در آن روز، حکومت به علت بیماری گوچکوف در منزل شخصی گوچکوف تشکیل جلسه داده بود. اما آنچه وزرا را از توقیف نجات داد، دست تصادف نبود؛ حقیقت آن بود که خطر بزرگی آنان را تهدید نمی‌کرد. آن سپاه بیست و پنج یا سی هزار نفره که برای مبارزه با ادامه دهندگان جنگ به خیابانها ریخته بود، برای واژگون کردن حکومت شاهزاده لووف کافی بود سهل است، حکومتهای قویتر از آن را هم می‌توانست به دیار عدم بفرستد، اما تظاهرکنندگان چنین هدفی نداشتند. یگانه قصد آنان این بود که مشت خود را از پشت پنجره به حکومت نشان دهند تا بلکه آن آقایان محترم از تیز کردن دندان خود برای

بلعیدن قسطنطنیه دست بکشند و به مسئله صلح بپردازند. سربازها امیدوار بودند بدین طریق به کرنسکی و تزرتلی بر علیه میلی یوکوف کمک کنند.

ژنرال کورنیلوف در جلسه آن روز حکومت حضور یافت، اخبار قیام مسلحانه‌ای را که در شهر جریان داشت به حکومت موقت گزارش داد، و اعلام کرد که در مقام فرمانده نیروهای حوزه نظامی پتروگراد به راحتی قادر است با نیروهائی که در اختیار دارد اغتشاشاتی را که در شهر رخ داده است با مثنی آهنین سرکوب کند؛ و اضافه کرد که فقط منتظر دستور است. کولچاک، که بر حسب تصادف در آن جلسه حضور داشت، بعدها در محاکمه‌ای که به اعدام او منجر شد شرح داد که شاهزاده لووف و کرنسکی هر دو با سرکوبی تظاهرات به وسیله قوای نظامی، مخالفت کردند. میلی یوکوف حرف خود را به صراحت بیان نکرد، اما برای خلاصه کردن مطلب اظهار داشت که وزرای عالیقدر میتوانند هرطور که میل دارند احتجاج کنند، اما تصمیم ایشان مانع از انتقالشان به زندان نخواهد شد. شکی نیست که کورنیلوف در توافق با رهبری کادتها عمل میکرد.

سازشکاران بدون زحمت چندانی توانستند سربازهای تظاهرکننده را به دورشدن از کاخ مارینسکی، و حتی به بازگشت به پادگان، ترغیب کنند. با این حال، سیلی که در شهر طغیان کرده بود، کاملاً فروکش نکرد. مردم گوشه به گوشه ازدحام میکردند؛ جلسه تشکیل میدادند، کنج خیابانها با یکدیگر جروبحت میکردند، مسافران ترامواها به دو دسته هوادار و مخالف میلی یوکوف تقسیم میشدند و با یکدیگر به مرافعه میپرداختند. در خیابان نوسکی و خیابانهای اطرافش، خطبای بورژوا مردم را بر علیه لنین - که به زعم آنها از آلمان فرستاده شده بود تا کار میلی یوکوف، آن میهن پرست بزرگ را بسازد - تحریک کردند. در حومه‌ها و مناطق کارگرنشین، بلشویکها کوشیدند تا آتش خشمی را که بر علیه یادداشت هجدهم آوریل و نویسنده‌اش در میان مردم شعله‌ور شده بود، به دامان حکومت موقت سرایت دهند.

ساعت هفت عصر، مجمع عمومی شورا منعقد شد. رهبران شورا نمی‌دانستند به حضار، که جملگی از فرط هیجان رعشه گرفته بودند، چه بگویند. چیدزه مشروحا به حضار توضیح داد که قرار است پس از خاتمه جلسه، شورا با حکومت موقت ملاقات کند. چرنوف سعی کرد که حضار را از بروز جنگ داخلی بترساند. فئودوروف، فلزکار و عضو کمیته مرکزی بلشویکها، پاسخ داد که جنگ داخلی به هر حال درگرفته است، و اینک شوراها موظفند با تکیه بر جنگ داخلی، قدرت را در چنگ خود قبضه کنند. سوخانوف در این خصوص مینویسد: "سخنان فئودوروف کلمات تازه و موحشی را در برداشتند. کلمات او

به قلب احساسات حاکم برشورا فرونشست و با چنان استقبالی روبه رو شد که بلشویکها هرگز مانندش را در شورا ندیده بودند، و تا مدتها بعد نیز ندیدند. " اما محور بحث کنفرانس به وسیله نطق نامنتظری تعیین شد که معبود کرنسکی، یعنی استانکویچ، سوسیالیست لیبرال، ایراد کرد. استانکویچ پرسید: "رفقا، اصولاً چه لزومی دارد که ما وارد عمل شویم؟ نیروهای خود را بر علیه چه کس بسیج کنیم؟ یگانه قدرت موجود شمائید و توده‌هایی که پشت سر شما ایستاده‌اند... نگاه کنید! ساعت اینک پنج دقیقه به هفت است." (استانکویچ انگشت خود را به ساعت دیواری تالار اشاره رفت، و همه نمایندگان به آن سمت رو کردند) - "بیائید قطعنامه‌ای صادر کنید مبنی بر اینکه حکومت موقت دیگر موجودیت خارجی ندارد، و استعفا داده است. ما این قطعنامه را به وسیله تلفن مخابره خواهیم کرد، و حکومت موقت ظرف پنج دقیقه تسلیم خواهد شد و از مسند اقتدار به زیر خواهد افتاد. از این همه گفتگو درباره شدت عمل و تظاهرات و جنگ داخلی ما را چه حاصل؟" ابراز احساسات شدید حضار. فریادهای پرشور. سخنران میخواست شورا را از پیامدهای غائی موقعیت موجود بترساند، اما خود از تأثیری که سخنانش در حضار ایجاد کرد، وحشترده شد. این حقیقت گوئی نامنتظر درباره قدرت شورا، جلسه شورا را از قید وقت کشیهای مذبحخانه سران شورا، که غرض اصلی‌شان آن بود که نگذارند شورا به تصمیم قاطعی برسد، خلاص کرد. سخنران دیگری در برابر احسنتهای حضار پرسید: "چه کسی جای حکومت را خواهد گرفت؟ ما؟ اما دستهای ما می‌لرزند...". چه توصیف بی‌نظیری از سازشکاران - رهبرانی عالیقدر و قدرتمند اما با دستهای لرزان.

شاهزاده لووف، نخست وزیر، گوئی برای آنکه سخنان استانکویچ را از آن سو تکمیل کرده باشد، روز بعد اعلامیه زیر را صادر کرد: "تا به حال حکومت موقت از پشتیبانی بیدریغ سازمان حاکمه شورا برخوردار بوده است. در دو هفته گذشته... حکومت مورد سوءظن واقع شده است. در این شرایط... بهتر است که حکومت موقت خود را کنار بکشد." باز هم می‌بینیم که ساختمان واقعی انقلاب فوریه از چه قرار بود!

ملاقات کمیته اجرائی با حکومت موقت، در کاخ مارینسکی صورت گرفت. شاهزاده لووف در نطق افتتاحیه خود از بلوائی که محافل سوسیالیستی بر علیه حکومت موقت بر پا کرده بودند، ابراز تأسف کرد و بالحنی نیمه شگفت آمیز و نیمه تهدید آمیز از استعفاء سخن گفت. وزرا بمنوبه خود از مشکلاتی سخن گفتند که خود با تمام قوا در تل انبار شدنشان کوشیده بودند. میلی یوکوف به سخنوریهای جلسه "تماس" پشت کرد، و از بالکن کاخ برای جمعی از کادتها که در برابر کاخ

مارینسکی اجتماعی کرده بودند، صحبت کرد. میلی یوکوف مورخ سخنان فروتنانه‌ای را که آن روز از دهان میلی یوکوف وزیر خطاب به تظاهرکنندگان کادت بیرون آمد، چنین بازگو می‌کند: "هنگامی که دیدم بر آن پلاکارتهای نوشته‌اند "مرگ بر میلی یوکوف!" نه بر جان میلی یوکوف که بر سرنوشت روسیه بیمناک شدم." ترتلی از حکومت خواست تا یادداشت تازه‌ای صادر کند. چرنوف راه‌حلی هوشمندانه پیدا کرد، بدین معنا که پیشنهاد کرد میلی یوکوف به وزارت آموزش و پرورش منتقل شود. به‌هرحال، مبحث قسطنطنیه در جغرافیا از مبحث قسطنطنیه در سیاست خطر کمتری در برداشت. اما میلی یوکوف هم از بازگشت به قلمرو علم و هم از صدور یک یادداشت جدید، جدا امتناع ورزید. سرانجام رهبران سربراه شورا قانع شدند که به "توضیحی" در باره همان یادداشت قدیم رضایت دهند. قرار بر این شد که چند جمله دروغین آراسته به زیور دموکرات منشی به یادداشت اضافه شود و حکومت - و منصب میلی یوکوف همراه با حکومت - از مهلکه نجات یافته تلقی گردد.

اما قدرت سوم هنوز بیقرار بود و آرام نمی‌گرفت. روز بیست و یکم آوریل، موج تازه‌ای از بلوا در شهر در گرفت که از بلوای پیشین زورمندتر بود. این بار، تظاهرات به دعوت کمیته بلشویکها در پتروگراد، صورت گرفت. علیرغم تلاشهای منشویکها و سوسیال رولوسیونرها، توده‌های عظیمی از کارگران از ناحیه وایبورگ، و متعاقباً از نواحی دیگر، به سوی مرکز شهر به راه افتادند. کمیته اجرائی مقتدرترین رام کنندگان خود را به سرپرستی چیدزه، به استقبال تظاهرکنندگان فرستاد. اما کارگران مصمم بودند که حرف خود را بزنند - به ویژه آنکه حرفی هم برای زدن داشتند. یک روزنامه‌نگار سرشناس لیبرال تظاهرات آن روز کارگران را، که در خیابان نوسکی صورت گرفت، در روزنامه رخ چنین توصیف کرد: "در حدود صد مرد مسلح پیشاپیش تظاهرکنندگان گام میزدند؛ پشت سر آنان صفوف به هم فشرده مردان و زنان بی‌سلاح رامیدیدی، که هزار هزار پیش می‌آمدند، و زنجیرهای انسانی آنان را از هر دو طرف محافظت میکردند. سرود میخواندند. چهره‌هایشان مرا شگفتزده کرده بود. آن هزاران تن جز یک چهره واحد نداشتند، چهره منگ و پرجذبه رهبانهای کهن مسیحی. آشتی‌ناپذیر، بیرحم، آماده برای جنایت، استیضاح و مرگ." روزنامه‌نگار لیبرال در سیمای انقلاب کارگران نگریسته، و عزم راسخ آن انقلاب را لختی احساس کرده بود. این صفوف به هم فشرده کجا و آن "پسر بچه‌های کارگر" کجا که به زعم میلی یوکوف از قرار روزی پانزده روبل در استخدام لودندورف بودند! آن روز نیز مانند روز پیش، تظاهرکنندگان به قصد برانداختن حکومت به خیابان نیامده بودند، هرچند میتوان حدس زد که بیشتر آنان جداً به این

مسئله اندیشیده بودند، و بخشی از آنان حتی آماده بودند تا تظاهرات را از محدوده احساسات اکثریت فراتر ببرند. چیدزه از تظاهرکنندگان خواست تا عقب گرد کنند و به محله‌های خویش بازگردند. اما رهبران کارگران تظاهرکننده با لحنی جدی به او پاسخ دادند که کارگران خود میدانند چکار کنند. نغمه تازه‌ای بود - و در طول چند هفته بعد، چیدزه میباید گوش خود را به این نغمه تازه عادت دهد.

در همان حال که سازشکاران گول می‌زدند و ساکت میکردند، کادتها شاخ و شانه میکشیدند و آتش افروزی میکردند. با اینکه روز پیش اجازه استفاده از اسلحه گرم به کورنیلوف داده نشده بود، کورنیلوف نه تنها از خیر نقشه‌اش نگذشته بود بلکه برعکس، صبح زود از خواب برخاسته و خود را آماده میکرد تا با سواره نظام و توپخانه حساب تظاهرکنندگان را برسد. کادتها که با اطمینان کامل روی رشادت ژنرالها حساب میکردند، در اعلامیه ویژه‌ای هواداران خود را به خیابانها فراخوانده بودند، و واضح بود که قصد دارند قضیه را از راه مبارزه نهائی فیصله دهند. میلی‌یوکوف هرچند در قصد خود برای یورش به داردائل ناکام مانده بود، با همدستی کورنیلوف در مقام پیشقراول و دول متفق به عنوان نیروی ذخیره، به سیاست تهاجمی خود ادامه داد. یادداشتی که در قفای شورا ارسال شده بود، و نیز سرمقاله روزنامه رخ، میباید صدراعظم لیبرال انقلاب فوریه را همچون تلگراف‌آمز خدمت کنند. "همه کسانی که دوستدار روسیه و آزادی‌اش هستند، باید برگرد حکومت موقت متحد شوند و از این حکومت پشتیبانی کنند." چنین بود بخشی از اعلامیه کمیته مرکزی کادت که همه شهروندان پاک نهاد را برای مبارزه با هواداران صلح فوری به خیابانها دعوت کرده بود.

خیابان نوسکی، شاهرگ بورژوازی، محل تجمع انبوه کادتها بود. از آنجا، خیل انبوهی از تظاهرکنندگان به رهبری اعضا کمیته مرکزی کادت به سوی کاخ مارینسکی به راه افتادند. همه جا پلاکارتهای نورآ میدیدی که تازه از نقاشخانه بیرون آمده بودند: "اعتماد کامل به حکومت موقت!" "زنده باد میلی‌یوکوف!" اینک وزرای حکومت موقت همچون میهمانان ارجمند کشور به نظر

* تلگراف‌آمز: تلگرافی که ویلهلم اول پادشاه پروس در تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۸۷۰ برای بیسمارک فرستاد. در این تلگراف از درخواستهای فرانسه مبنی بر چشم‌پوشی خانواده هوهنزولرن از تاج و تخت فرانسه سخن رفته بود. بیسمارک پس از دست بردن در متن تلگراف آن را برای انتشار به مطبوعات داد و با این کار سبب تسریع جنگ (۷۱ - ۱۸۷۰) مابین فرانسه و پروس شد - مترجم فارسی

میرسیدند و برای خود صاحب "امت" شده بودند. به ویژه آنکه ایادی شورا با تمام قوا در کمک به آنان میکوشیدند: تجمعات انقلابی را متفرق میکردند، تظاهرات سربازان و کارگران را به سمت حومه‌های شهر میراندند، و در پادگانها و کارخانه‌ها سربازان و کارگران را از بیرون رفتن باز میداشتند. زیر پرچم دفاع از حکومت، نخستین بسیج آشکار و وسیع نیروهای ضدانقلاب انجام گرفت. کامیونهای مملو از افسران و دانشجویان دانشکده، افسری و دانشجویان عادی، همه مسلح، در مرکز شهر ظاهر شدند. سواره نظام سن ژرژ نیز به خیابانها فرستاده شدند. جوانهای کادت محاکمه، مسخره آمیزی در خیابان نوسکی برپا کردند، و به تعریض حضور لنینیستها و "جاسوسهای آلمانی" را در تظاهرات محرز دانستند. این تظاهرات برخوردها و تلفاتی نیز به همراه داشت. بنابر گزارشاتی که از تظاهرات آن روز تهیه شده است، نخستین درگیری خونین هنگامی آغاز شد که افسرها کوشیدند تا پرچمی را که بر آن شعاری برعلیه حکومت موقت نوشته شده بود، از چنگ کارگران بقاپند. درگیریها دمامد خشونت‌بارتر میشدند؛ بین طرفین پی در پی گلوله ردوبدل میشد، و پس از نیمروز طنین گلوله‌ها تقریباً متصل به گوش میرسید. هیچکس نمی‌دانست که گلوله‌ها را چه کسی شلیک میکند، و چرا شلیک میکند، اما این تیراندازی هر دمبیل، که تا حدی از روی خباثت و تا حدی دیگر به علت ترس درگرفته بود، تلفاتی به بار آورد. دمای شهر هر دم به نقطه انفجار نزدیکتر میشد.

خیر، هیچیک از خصوصیات آن روز به جشنهای وحدت ملی اندک شباهتی نداشت. در آن روز دو جهان در برابر یکدیگر صف کشیدند. ستونهای میهن پرستان که به دعوت حزب کادت برعلیه کارگران و سربازان به خیابانها آمده بودند، فقط و فقط از قشرهای بورژوازی جامعه تشکیل شده بود - افسران، مقامات دولتی، طبقه تحصیلکرده. دوسیل انسانی - یکی گرسنه برای قسطنطنیه، دیگری تشنه صلح - از بخشهای مختلف شهر به راه افتاده بود. این دوسیل، متفاوت در ترکیب اجتماعی، بدون کوچکترین شباهتی به یکدیگر حتی از حیث ظاهر، و با نوشته‌های ستیزه جویانه بر پلاکارتهایشان، چون به هم میرسیدند مشت و چماق و حتی سلاحهای گرم خود را به کار می‌انداختند. در این گیرودار، به ناگاه به کمیته اجرائی خبر رسید که کورنیلوف دارد توپهای خود را به سوی کاخ مارینسکی میبرد. آیا جناب فرمانده خودسرانه وارد عمل شده بود؟ فعالیت‌های بعدی کورنیلوف گواهی میدهند که همیشه یک نفر افسار آن ژنرال شجاع را در دست داشت - این بار افسار او به دست رهبران کادت افتاده بود. رهبران کادت به دو دلیل پیروان خود را به خیابان فراخوانده بودند، یکی آنکه روی مداخله کورنیلوف حساب میکردند، دیگر آنکه

میخواستند مداخله کورنیلوف را ضروری کنند. یک مورخ جوان به درستی متذکر شده است که کوشش کورنیلوف در کشاندن دانشجویان دانشکده افسری به میدان کاخ مارینسکی، نه در لحظه‌ای که دفاع از کاخ مارینسکی در مقابل جمعیت متخاصم واقعا یا تصنعا ضرورت پیدا کرده بود، بلکه درست در لحظه‌ای انجام گرفت که تظاهرات کادتها به اوج شدت رسیده بود.

با این حال، نقشه میلی‌یوکوف - کورنیلوف نقش بر آب شد سهل است، به سرنوشت شومی هم گرفتار آمد. رهبران کمیته اجرائی با تمام ساده لوحی‌شان آنقدر عقلشان میرسید که بفهمند در این قضایا ممکن است سرخود را بر باد دهند. حتی پیش از پخش اخبار مربوط به درگیریهای خونین در خیابان نوسکی، کمیته اجرائی به همه واحدهای نظامی در پتروگراد و حومه تلگراف زده بود که بدون فرمان شورا پادگانهای خود را ترک نکنند - در تلگراف قید شده بود که هیچ واحدی حق رفتن به خیابانهای شهر را ندارد. آنگاه، پس از آشکار شدن مقاصد کورنیلوف، کمیته اجرائی، در تناقض با همه اعلامیه‌های وزینش، زمام امور را در دست گرفت و نه تنها از جانب فرمانده درخواست کرد که نیروهای نظامی را فوراً به پادگان برگرداند، بلکه اسکولف و فیلیپوفسکی را هم مامور ساخت که واحدهائی را که به نام شورا بیرون آمده بودند نیز روانه پادگانها کنند. "در این روزهای خطیر، سلاح به دست به خیابانها نیائید مگر به فرمان شورا. حق فرمانروائی بر شما فقط و فقط متعلق به شورا است." از آن پس، هر دستوری برای اعزام نیروهای نظامی باید علاوه بر تشریفات معمول، روی کاغذ رسمی شورا صادر میشد و به امضای حداقل دوتن از اعضائی که این اختیار بدیشان محول شده بود نیز میرسید. به نظر میرسید که شورا عمل کورنیلوف را بدون هیچ ابهامی به کوشش ضدانقلاب برای به راه انداختن جنگ داخلی تعبیر کرده است. اما کمیته اجرائی هرچند با فرمان خود اختیارات فرماندهی ارتش را در حوزه نظامی پتروگراد به صفر تقلیل داده بود، اما هرگز به فکر نیفتاد که شخص کورنیلوف را از کار برکنار کند. آخر انسان چگونه میتواند به فکر مخدوش کردن حقوق ویژه حکومت بیفتد؟ "دستشان میلرزید." رژیم جوان در موهومات فرو رفته بود، درست مانند بیماری فرو رفته در نازبالشها و کیسه‌های آبگرم. از لحاظ تناسب نیروها، نکته آموزنده آن است که نه فقط واحدهای نظامی، بلکه نیز دانشجویان دانشکده افسری، حتی پیش از دریافت فرمان چیدزه، از رفتن به خیابان سر باز زدند و خواستار اجازه شورا شدند. این بدبیاریهای پیش بینی نشده که یکی پس از دیگری بر سرکادتها فرو می‌آمدند، همه پیامدهای اجتناب‌ناپذیر این حقیقت بودند که بورژوازی روس تا زمان انقلاب ملی، فی‌الواقع یک طبقه ضدملی بود. این عیب چند صباحی به

وسيله قدرت دوگانه پوشانده شد ، اما به هيچ وجه اصلاح پذير نبود .

به نظر ميرسيد که بحران آوريل راه به جائي نخواهد برد . کميته اجرائي موفق شده بود که توده‌ها را در آستانه حريم قدرت دوگانه از حرکت باز دارد . حکومت موقت به سهم خود از روی حقشناسي توضيح داد که مرادش از "ضمانتها" و "قوانين" همانا دادگاههاي جهاني ، تحديد تسليحات و ساير چيزهاي تحسين برانگيز بوده است . کميته اجرائي با شتاب فراوان اين امتيازات لفظي را از هوا در ربود و با سي و چهار رای موافق بر عليه نوزده رای مخالف ، قضيه را فيصله يافته اعلام کرد . ضمنا اکثريت کميته اجرائي برای تسکين نگرانيهاي اعضاء شورا ، قطعنامه زیر را هم صادر کرد : نظارت ما بر فعاليتهاي حکومت موقت بايد تقويت شود ، بدون اطلاع قبلي کميته اجرائي ، هيچ گام سياسي مهمي نبايد برداشته شود ، متصديان امور خارجي بايد همه عوض شوند . بدین ترتيب ، حکومت مضاعف که تا آن دم در عمل به موجوديت خود ادامه داده بود ، اينک به زبان حقوقی نوعی قانون اساسی ترجمه شد . اما اين امر هيچ چيزی را در ماهيت قضایا تغيير نداد . جناح چپ کميته اجرائي حتی نتوانست اکثريت سازشکار کميته را وادار به گرفتن استعفاي ميلي يوکوف کند . باز همان آش بود و همان کاسه . روی سر حکومت موقت نظارت کننده بسیار زورمندتر ديگری ايستاده بود به نام دول متفق که کميته اجرائي جرئت درافتادن با اورانداخت . عصر روز بيست و يکم ، شورای پتروگراد به بررسی کارنامه خود پرداخت . تزرتلی درباره پيروزی تازه رهبران فرزانه شورا گزارش داد ، و منذکر شد که اين پيروزی برای تعبيرهاي نادرست از يادداشت بيست و هفتم مارس جائي باقی نگذارده است . کامنف به نام بلشويکها پيشنهاده تشکيل یک حکومت صددرصد شورائی را داد . کولونتای ، انقلابی محبوب که در خلال جنگ از منشويکها گسسته و به بلشويکها پيوسته بود ، پيشنهاده کرد که در خصوص محبوبيت حکومت موقت يا هر حکومت ديگری ، در پتروگراد و حومه اش همه پرسى شود . اما اين پيشنهاده ها ابدًا به خرج شورا نمی رفت . به نظر می رسيد که قضيه فيصله يافته است . سرانجام قطعنامه آرامبخش کميته اجرائي با اکثریتی عظيم و در برابر فقط سيزده رای مخالف ، به تصويب شورا رسيد . ناگفته نماند که در آن هنگام ، بيشر نمايندگان بلشويک هنوز يا در کارخانه ها بودند ، يا در خيابانها ، يا سرگرم مشارکت در تظاهرات . اما با اين حال جای ترديد نيست که در ميان توده مرکزی شورا هنوز حرکتی به سمت بلشويکها صورت نگرفته بود .

شورا بر همه مقرر داشت که تا دو روز از هرگونه تظاهرات خيابانی بپرهيزند . اين قطعنامه به اتفاق آراء به تصويب رسيد . هيچکس اندک تردیدی نداشت که همه به تصميم شورا گردن خواهند نهاد . و در حقيقت امر نيز نه کارگرها ، نه

سربازها، نه جوانان بورژوا، نه ناحیه و اوبورگ، نه اهالی نوکی پراسپکت، هیچکس پروای سربچی از فرمان شورا را نداشت. بدین سان، بدون هیچگونه شدت عمل، آرامش بار دیگر برقرار شد. همین قدر که شورا خود را ارباب شهر حس می‌کرد، کافی بود تا واقعا ارباب شهر باشد.

در آن روزها پی در پی قطعنامه‌هایی از کارخانه‌ها و هنگهای مختلف به دفاتر روزنامه‌های چپ می‌رسید که در آن قطعنامه‌ها سربازها و کارگرها خواستار استعفای فوری میلی‌یوکوف، و گاهی اوقات حتی استعفای حکومت موقت، شده بودند. و پتروگراد در این میان تنها نبود. در مسکو نیز کارگرها کارگاههای خود را رها می‌کردند و سربازها از پادگانها بیرون می‌زدند تا در خیابانها اعتراضهای توفنده خود را به گوش همگان برسانند. بسیاری از شوراهای محلی متصل به کمیته اجرائی تلگراف می‌زدند که با سیاست میلی‌یوکوف مخالفند و حاضرند تا پای جان از شورا پشتیبانی کنند. از جبهه نیز نداهاى مشابهی به شورامی‌رسید. اما اوضاع به همان شکل سابق باقی بود.

میلی‌یوکوف بعدها نوشت که: "در روز بیست و یکم آوریل، بار دیگر احساساتی برله حکومت خیابانها را فراگرفت." بدیهی است که میلی‌یوکوف خیابانهای را در نظر داشته است که در آن روز از بالکن کاخ قادر به دیدنشان بود، آن هم پس از آنکه بیشتر کارگرها و سربازها به خانه رفته بودند. در حقیقت امر، دست حکومت کاملا رو شده بود. هیچ نیروی مهمی در پشت حکومت وجود نداشت. ما این نکته را همین چند لحظه پیش از دهان استانکویچ و شخص شاهزاده لووف شنیدیم. پس هنگامی که کورنیلوف به حکومت اطمینان می‌داد که نیروی کافی برای سرکوب طاغیان در اختیار دارد، حرف او چه معنائی داشت؟ مطلقا هیچ، مگر سبک‌مغزی مفرط ژنرال محترم. این سبک‌مغزی در ماه اوت به اوج خود خواهد رسید، یعنی هنگامی که کورنیلوف توطئه‌کراش لاوجودی به مصاف پتروگراد خواهد فرستاد. عیب کار در اینجا بود که کورنیلوف هنوز می‌کوشید تا درباره روحیه سربازها براساس احساسات فرماندهان داوری کند. افسرها، دستکم بیشترشان، بدون تردید با او بودند - بدین معنی که آماده بودند تا به بهانه دفاع از حکومت موقت، دک و دنده شورا را خرد و خاکشیر کنند. سربازها، که از خود شورا هم بمراتب چپ‌تر بودند، از شورا هواداری می‌کردند. اما از آنجا که شورا حامی حکومت موقت بود، کورنیلوف توانست سربازهای حامی شورا را به فرماندهی افسرهای مرتجع در دفاع از حکومت موقت به خیابانها بیاورد. در این میان، از برکت وجود رژیم دوقدرتی، همه با هم قایم باشک بازی می‌کردند. با همه این اوصاف، هنوز از صدور فرمان شورا به نیروهای نظامی مبنی بر ترک نکردن پادگانها دقایقی چند نگذشته بود که کورنیلوف خود

را همراه با تمامی حکومت موقت در هوا معلق یافت .

با این حال ، حکومت سقوط نکرد . توده‌هائی که دست به حمله زده بودند ، برای به فرجام‌رساندن حمله ابدآبادگی لازم را نداشتند . ازاینرو ، سازشکاران هنوز قادر بودند که در اعادهٔ موقعیت اولیهٔ رژیم فوریه بکوشند . ایزوستیا ، نشریهٔ شورا ، که فراموش کرده بود ، یا دستکم دلش می‌خواست دیگران فراموش کنند ، که کمیتهٔ اجرائی علناً ناچار شده بود در مخالفت با مقامات "قانونی" ، زمام امور ارتش را در دست بگیرد ، در روز بیست و دوم آوریل شکایت سردادکه : "شورا درصدد تصرف قدرت برنیامده بود ، اما بر پلاکارتهای متعددی که هواداران شورا حمل می‌کردند ، شعارهائی دیده می‌شد که در آنها واژگونی حکومت و انتقال تمام قدرت به شورا خواسته شده بود . . . آیا واقعا دردآور نیست که کارگرها و سربازها بازهم کوشیده بودند تا سازشکاران را با برق قدرت وسوسه کنند - یعنی جداً پنداشته بودند که این آقایان قادر به استفادهٔ انقلابی از قدرت هستند ؟

خیر ، سوسیال رولوسیونرها و منشویکها قدرت را نمی‌خواستند . همان طور که دیدیم ، قطعنامهٔ بلشویکها مبنی بر انتقال قدرت به شوراها ، فقط با تعداد ناچیزی از آرای موافق در شورای پتروگراد روبرو شد . در مسکو هنگامیکه بلشویکها در روز بیست و دوم آوریل لایحهٔ "عدم اعتماد" به حکومت موقت را به شورا ارائه دادند ، از چندصدتن اعضاء شورا فقط هفتاد و چهار نفر به آن لایحه رای موافق دادند . ناگفته نماند که شورای هلزینگفورز ، علیرغم سلطه‌ای که سوسیال رولوسیونرها و منشویکها بر آن داشتند ، در همان روز قطعنامهٔ فوق‌العادهٔ جسورانه‌ای را - جسورانه برای آن روزها - به تصویب رساند که در آن اعلام کرده بود برای برکنار کردن "حکومت موقت امپریالیست" حاضر است به شورای پتروگراد کمک مسلحانه برساند . اما آن قطعنامه ، که زیر فشار مستقیم ملوانها به تصویب رسید ، استثنائی بیش نبود ! اکثریت عظیم نمایندگان شورا ، که نمایندگی توده‌هائی را برعهده داشتند که همین دیروز در آستانهٔ قیام مسلحانه برعلیه حکومت موقت قرار گرفته بودند ، کماکان به نظام دوقدرتی وفادار ماندند . این وفاداری چه معنائی داشت ؟

این تناقض خیره‌کننده مابین معارضهٔ قاطع توده‌ها با حکومت موقت و نیم‌بند بودن بازتاب سیاسی این معارضه ، زائیدهٔ تصادف محض نبود . در ادوار انقلابی ، توده‌های ستم‌دیده نمی‌توانند با همان سرعت و سهولتی که وارد میدان عمل می‌شوند ، از طریق نمایندگان خود خواستها و امیال خویش را بیان نمایند . نظام نیابتی هرچقدر مجردتر باشد ، به همان میزان از ضربه‌هنگ حوادثی که چون و چند فعالیت توده‌ها را تعیین می‌کنند ، عقب‌تر می‌ماند . نظام شورائی ، که از سایر نظامهای نیابتی به مراتب به مجرد کمتری آلوده است ، در شرایط

انقلابی امتیازات بیشماری دارد: فقط کافی است به یاد آوریم که دوماهای دولتی، که مطابق با مقررات خود در هفدهم آوریل انتخاب شدند و هیچ چیز و هیچکس مزاحمتی در کارشان ایجاد نکرد، از رقابت با شوراها مطلقاً عاجز ماندند. اما شوراها با وجود همه ارتباطهای پوینده خود با کارخانه‌ها و هنگها - یعنی با همان توده‌های فعال - باز نوعی سازمان نیابتی هستند و از اینرو از نقیصه‌ها و قندهای پارلمان‌بازی مبری نیستند. تناقض ذاتی هر نظام نیابتی، حتی در شکل شورائی‌اش، در این واقعیت نهفته است که نظام نیابتی از یک سو برای فعالیت توده‌ها ضروری است، اما از سوی دیگر به آسانی می‌تواند به مانع محافظه‌کارانه‌ای در راه این فعالیت تبدیل شود. راه حل عملی این تناقض در این است که هیئت نمایندگی شورا مستمراً تجدید شود. اما این تجدید هیئت، که هیچ‌گاه به آسانی میسر نیست، در زمان انقلاب باید از عمل مستقیم توده‌ها سرچشمه بگیرد و از اینرو همیشه از این عمل عقب‌تر است. بهر تقدیر، در روز نیمچه قیام، یا دقیقتر بگوئیم ربع قیام آوریل - نیمچه قیام در ماه ژوئیه رخ خواهد داد - همان نمایندگان روز پیش از قیام در شورا نشسته بودند. این نمایندگان چون بر صندلیهای معمول خود نشسته بودند به لوایح رهبران معمول خود رای دادند.

اما این امر بدان معنا نیست که توفان آوریل بدون آنکه بر شورا، و بر تمامی نظام فوریه، و مهمتر از آن بر خود توده‌ها، تأثیری بگذارد فروکش کرده بود. آن مداخله غول‌آسای کارگران و سربازان در حوادث سیاسی، هرچند تا به آخر دنبال نشد، صحنه سیاسی جامعه را دگرگون کرد، به حرکت کلی انقلاب جهش تازه‌ای داد، تجدید گروه‌بندیهای اجتناب‌ناپذیر را تسریع کرد، و سیاستمداران مجلسی و بزمی را وادار کرد تا از نقشه‌های دیروز خود چشم‌پوشند و سیروسلوک خود را با رشته تازه شرایط وفق دهند.

هنگامی که سازشکاران نخستین شعله‌های جنگ داخلی را فرونشانده بودند و می‌پنداشتند که همه چیز به وضع سابق بازگشته است، بحران حکومت تازه‌داشت آغاز می‌شد. لیبرالها دیگر نمی‌خواستند که بدون مشارکت مستقیم سوسیالیستها در حکومت موقت، فرمانروائی کنند. سوسیالیستها، که به حکم منطق نظام دوقدرتی ناگزیر از پذیرفتن این شرط بودند، به سهم خود خواستار شدند که حکومت برنامه خود را برای تسخیر بغاز داردانل صریحاً نفی کند، و بدیهی است که این امر به سقوط میلی‌یوکوف انجامید. روز دوم ماه مه، میلی‌یوکوف خود را ناچار از ترک صفوف حکومت دید. بدین ترتیب، شعار اصلی تظاهرات بیستم آوریل ظرف دوازده روز تحقق پذیرفت، آن هم به رغم اراده رهبران نورا. اما ناخیرها و تعویقها سبب شد تا عجز و بی‌کفایتی رهبران به نحو هرچه

بارزتری به چشم بخورد . میلی یوکوف چون کوشیده بود تا به کمک ژنرالش تناسب نیروها را به نفع خود تغییر دهد ، مانند چوب‌پنبه‌ای که از یک بطری پرگاز خارج شود ، از حکومت موقت بیرون جهیده بود . ژنرال پهلوان نیز خود را ناگزیر از استعفاء یافت . وزرا دیگر به میهمانهای عزیز ملت نمی‌ماندند . حکومت به شورا التماس می‌کرد که به ائتلاف رضایت دهد . و همه این دگرگونیها به این دلیل رخ می‌داد که توده‌ها بر سر دراز اهرم فشار وارد می‌کردند .

اما نه خیال کنید که احزاب سازشکار خود را به کارگراها و سربازها نزدیک کردند . برعکس ، حوادث آوریل چون به دموکراتها نشان داد که چه عجایب نامنتظری در میان توده‌ها نهفته است ، آنها ، یعنی دموکراتها ، را باز هم به سمت راست یعنی به سوی اتحاد مستحکمتری با بورژوازی سوق داد . از آن زمان به بعد ، دموکراتها سیاست میهن‌پرستی را به نحو قاطع‌تری پیشه کردند . جناح اکثریت در کمیته اجرائی از اتحاد و همبستگی بیشتری برخوردار شد . رادیکالهای بیصورتی نظیر سوخانوف ، استکلوف ، و امثالهم ، که تا همین اواخر الهام‌بخش سیاستهای شورا بودند ، و بارها کوشیده بودند تا دستکم چیزی از سنن سوسیالیسم را باقی نگاه‌دارند ، کنار گذاشته شدند . تزرتلی با قاطعیت تمام ، موضع وطن‌پرستانه و محافظه‌کارانه‌ای اتخاذ کرد ، یعنی سیاستهای میلی یوکوف را بر تن هیئت نمایندگی توده‌های زحمتکش پوشاند .

رفتار حزب بلشویک در خلال روزهای آوریل یکدست نبود . سیر حوادث حزب را غافلگیر کرده بود . بحران داخلی تازه داشت برطرف می‌شد ، و حزب سخت مشغول تدارک کنفرانس عمومی بلشویسم بود . برخی از بلشویکها زیر تاثیر جوش و خروش مناطق کارگرنشین قرار گرفتند ، و موافقت خود را با واژگونی حکومت موقت علنا اعلام کردند . کمیته پتروگراد ، که تا روز پنجم مارس پیرامون اعتماد مشروط به حکومت موقت هنوز قطعنامه صادر می‌کرد ، دچار تزلزل شد . سرانجام این کمیته تصمیم گرفت که در روز بیست و یکم تظاهراتی برپا کند ، هر چند مقصود از این تظاهرات هنوز کاملاً مشخص نشده بود . پاره‌ای از اعضاء کمیته پتروگراد – بدون آنکه مقصودشان برای خود و هوادارانشان کاملاً روشن باشد – کارگراها و سربازها را به خیابانها می‌آوردند تا بلکه حکومت موقت در این میان واژگون شود . عناصر منفرد و مستقل چپ نیز به همین شیوه عمل می‌کردند . ظاهراً عناصر هرج و مرج طلب (آنارشیست) نیز – هرچند با تعداد اندک اما با فعالیت شدید – دست اندر کار بودند . افراد مختلف به مراکز نظامی می‌رفتند و گاهی برای دستگیری وزرای حکومت موقت و گاهی دیگر برای جنک خیابانی با دشمن ، تقاضای زرهپوش و سازوبرگ نظامی می‌کردند . اما یک لشکر زرهی ، از هواداران حزب بلشویک ، اعلام کرد که اسلحه در اختیار هیچ فردی قرار نخواهد

گذاشت مگر به فرمان کمیته اجرائی .

کادتها با نهایت جدیت کوشیدند تا گناه درگیریهای خونین را به گردن بلشویکها بیندازند . اما کمیته ویژه‌ای که به دستور شورا تشکیل شده بود ، بدون آنکه جای تردیدی باقی بماند ثابت کرد که تیراندازی نه در خیابانها بلکه از درگاهها و پنجره‌های منازل آغاز شده است . دادستان کل اعلامیه‌ای به شرح زیر صادر کرد که در روزنامه‌ها به چاپ رسید : "تیراندازی را اوباش و ارادل به قصد ایجاد اغتشاش و بی‌نظمی - که همیشه به نفع عناصر جنایتکار است - راه‌انداختند ."

عناد و کینه احزاب حاکم بر شورا نسبت به بلشویکها هنوز به آن شدتی که دو ماه بعد ، یعنی در ماه ژوئیه ، رسید و از حد عقل و وجدان هم فراتر رفت ، نرسیده بود . وزارت دادگستری ، هرچند کارمندان قدیم را همچنان در استخدام خود داشت ، در برابر انقلاب دست به سینه ایستاده بود ، و در ماه آوریل هنوز به خود اجازه نداده بود که روشهای پلیس مخفی تزار را در مورد چپهای افراطی به کار ببندد . از اینرو ، در این جبهه نیز حمله میلی‌یوکوف به آسانی دفع شد .

کمیته مرکزی حزب بر تندرویهای جناح چپ بلشویکها لگام زد و روز بیست و یکم آوریل اعلام کرد که نفی تظاهرات را از جانب شورا کاملا منطقی می‌داند ، و از همه خواست که بدون قید و شرط به تصمیم شورا گردن نهند . در قطعنامه کمیته مرکزی آمده بود که : "شعار مرگ بر حکومت موقت ، در لحظه حاضر غلط است ، زیرا پیش از آنکه اکثریت منسجم (یعنی آگاه و متشکل) مردم از طبقه کارگر جانبداری کنند ، چنین شعاری یا یک عبارت پوچ است ، و یا به تلاشهای ماجراجویانه منجر می‌شود ."

همین قطعنامه وظیفه حزب را در آن لحظات ، انتقاد و تبلیغ دانسته بود ، و نیز کوشش برای به دست آوردن اکثریت در شوراها به عنوان مقدمات کار برای تسخیر قدرت . اما معارضان حزب بلشویک ، خط مشی‌های فوق را به حساب عقب‌نشینی رهبران ترسوی حزب ، و یا مانورهای محیلانه این رهبران ، می‌گذاشتند . پیشتر با موضع بنیادی لنین پیرامون مسئله قدرت آشنا شدیم ؛ اینک او به حزب می‌آموخت که "تزه‌های آوریل" را بر اساس تجربیات واقعی به کار ببندد .

سه هفته پیشتر ، کامنف اعلام کرده بود که با کمال "مسرت" حاضر است همراه با سوسیال رولوسونرها و منشویکها قطعنامه مشترکی درباره حکومت موقت صادر کند ، و استالین نیز نظریه خود را پیرامون تقسیم کار مابین کادتها و بلشویکها عنوان کرده بود . اینک آن روزها و آن نظریات به چه گذشته دوری تعلق داشتند ! استالین پس از درسهائی که در روزهای آوریل آموخت ، سرانجام برعلیه نظریه "نظارت" خیرخواهانه بر حکومت موقت ، قد علم کرد و با احتیاط فراوان از موضع پیشین خود عقب نشست . اما این مانور از انظار پنهان ماند .

لنین در کنفرانسی که بلافاصله پس از روزهای تهدیدآمیز آوریل گشایش یافت، پرسید: عنصر ماجراجویی در سیاستهای بخش معینی از حزب عبارت از چیست؟ و خود جواب داد که این عنصر عبارت است از کوشش در به‌کار بستن روشهای قهرآمیز در مواردی که هنوز مناسبتی برای قهر انقلابی پیش‌نیامده‌است. و یا در مواردی که چنین مناسبتی قبلاً پیش‌آمده و اینک سپری شده‌است. "می‌توان شخصی را که نزد مردم به خودکامگی معروف است، سرنگون کرد؛ اما اکنون خودکامه‌ای وجود ندارد؛ توپها و تفنگها اینک در دست سربازها هستند نه در دست سرمایه‌دارها. سرمایه‌دارها اکنون نه از راه خشونت و زور که از راه فریب سلطاند، و اینک دیگر نمی‌توانید از زور و خشونت سخن بگوئید - چنین سخنی به‌کلّی یاوه‌است... ما شعار تظاهرات صلح‌آمیز را دادیم. مافقط می‌خواستیم با روشهای مسالمت‌آمیز قدرت دشمن را بسنجیم، ما قصد زورآزمایی نداشتیم. اما کمیته پتروگراد اندکی زیاده از حد به سمت چپ نشانه رفت... آنها در کنار شعار صحیح 'جاوید باد شوراها!' شعار غلط 'مرگ بر حکومت موقت!' را نیز سردادند. هنگامی که لحظه عمل فرا می‌رسد، وقت آن نیست که اندکی زیاده از حد به سمت چپ نشانه رویم. ما چنین کاری را جنایتی بزرگ و بی‌انضباطی محض می‌دانیم."

زیر حوادث پرتلاطم هر انقلاب چه نهفته است؟ دگرگونی در تناسب نیروهای طبقاتی. سبب این دگرگونی چیست؟ عمدتاً نوسانات طبقات بینابین، یعنی دهقانها، خرده‌بورژوازی، و ارتش. مابین امپریالیسم کادتها و بلشویسم دامنه غول‌آسایی از نوسان وجود دارد. این نوسانات همزمان باهم در دو جهت مخالف سیر می‌کنند. نمایندگان سیاسی خرده‌بورژوازی، سردمداران آنها، و رهبران سازشکار دمام بیشتر و بیشتر به راست، یعنی به سوی بورژوازی، میل می‌کنند. از سوی دیگر، توده‌های ستمکش هر بار خیز بلندتر و جسورانه‌تری به سوی چپ برمی‌دارند. لنین در اعتراض خود به ماجراجوییهای سران کمیته پتروگراد، استثناء زیر را قائل شد: اگر توده‌های بینابین مجدانه، عمیقاً و با مداومت به سوی ما چرخیده بودند، لحظه‌ای در بیرون انداختن حکومت از کاخ مارینسکی تردید نمی‌کردیم. اما این چرخش هنوز صورت نگرفته‌است. بحران آوریل، که در خیابانها منفجر شد، "نه نخستین چرخش خرده‌بورژوازی و توده‌های نیمه‌کارگر بود و نه واپسین چرخش ایشان." وظیفه ما فعلاً هنوز آن است که "مسائل را صبورانه توضیح دهیم" - یعنی توده‌ها را برای چرخش بعدی‌شان به سوی ما، کد چرخشی عمیقتر و آگاهانه‌تر خواهد بود، آماده کنیم.

و اما حرکت طبقه کارگر به سوی بلشویکها، در خلال ماه آوریل شکل بسیار روشن و قاطعی به خود گرفت. کارکرها به کمیته‌های حزب می‌آمدند و می‌برسیدند

که چگونه می‌توانند نام خود را از حزب منشویک به حزب بلشویک انتقال دهند . در کارخانه‌ها کارگرها از نمایندگان خود درباره سیاست خارجی ، جنگ ، نظام دوقدرتی و مسئله موادغذائی ، مصرانه پرس و جو می‌کردند ؛ و در نتیجه این استنطاقها ، نمایندگان منشویک و سوسیال رولوسیونرها هر روز به میزان بیشتری جای خود را به بلشویکها می‌دادند . تندترین چرخشهای کارگران در شوراهای محلی صورت گرفت ، زیرا این شوراهای کارخانه‌ها نزدیکتر بودند . در شوراهای وایبورگ ، جزیره واسیلیف ، و حوزه ناوارا ، بلشویکها در اواخر ماه آوریل خود را ناگهان و به نحوی نامنتظر در اکثریت یافتند . این دگرگونی اهمیت فراوانی در بر داشت ، اما رهبران کمیته اجرائی ، غرق در امور "مهمتر" سیاسی ، جار و جنجال بلشویکها را در مناطق کارگرنشین خوار می‌انگاشتند . اما مناطق کارگرنشین روز به روز فشار محسوستری به مرکز وارد می‌آوردند . در کارخانه‌ها ، بدون آنکه از کمیته پتروگراد دستوری رسیده باشد ، کارگران با شور و شوق فراوان انتخابات مربوط به نمایندگان کارگران را در شورای شهر ، با موفقیت کامل تجدید کردند . سوخانوف تخمین می‌زند که در اوائل ماه مه ، بلشویکها یک سوم از طبقه کارگر پتروگراد را به دنبال داشتند . حداقل یک سوم - و آن هم یک‌سومی که از دوسوم بقیه به مراتب فعالتر بود . بیشکلی و سردرگمی ماه مارس ناپدید شده بود ؛ خط‌مشی‌های سیاسی دمامد مشخصتر می‌شدند ؛ تزه‌های "خیال‌پردازانه" لنین در مناطق کارگرنشین پتروگراد گوشت و پوست به خود می‌گرفتند .

هرگامی که انقلاب به پیش برمی‌داشت به ضرب مداخله مستقیم توده‌ها صورت می‌گرفت - و در بیشتر موارد ، احزاب شورا را غافلگیر می‌کرد . پس از قیام فوریه ، هنگامی که کارگران و سربازان دستگاه سلطنت را بدون اجازه شخص یا حزب خاصی برانداختند ، رهبران کمیته اجرائی نقش توده‌ها را تمام شده پنداشتند . اما آنان سخت در اشتباه بودند . توده‌ها به هیچ عنوان قصد ترک صحنه سیاست را نداشتند . از همان اوائل ماه مارس ، در خلال مبارزه برای هشت ساعت کار در روز ، کارگرها ، علیرغم تلاش‌منشویکها و سوسیال‌رولوسیونرها در بازداری آنان ، این امتیاز را از چنگ سرمایه‌دارها بیرون کشیدند . آنگاه شورا ناچار شد این پیروزی را ، که بدون او و به رغم او تحصیل شده بود ، به ثبت برساند . تظاهرات آوریل عمل اصلاح‌کننده مشابهی بود از جانب کارگران و سربازان . هر عملی از طرف توده‌ها ، صرفنظر از هدف بلافصلش ، هشدار است به دستگاه رهبری . این هشدار ابتدا ماهیت ملایمی دارد ، اما دائماً شکل قاطعانه‌تری به خود می‌گیرد . در ماه ژوئیه ، این هشدار به تهدید تبدیل شد . و در اکتبر شاهد ضربه نهائی توده‌ها بودیم .

در همه لحظات حساس ، توده‌ها "خود به خود" مداخله می‌کنند - به

کلام دیگر، فقط از برداشتهائی که خود از تجربیات سیاسی خویش، و از تجربیات رهبران هنوز به رسمیت شناخته نشده، خویش، به عمل آورده‌اند پیروی می‌کنند. توده‌ها با جذب اصول پراکنده‌ای که از دهان مبلغان شنیده‌اند، به اراده خود نتیجه‌های آن اصول را به زبان عمل ترجمه می‌کنند. بلشویکها، به عنوان یک حزب، مبارزه کارگرها را برای هشت ساعت کار در روز رهبری نکردند. بلشویکها توده‌ها را به تظاهرات آوریل فرانخواندند. بلشویکها در اوائل ماه ژوئیه توده‌های مسلح را به خیابانها دعوت نکردند. فقط در ماه اکتبر حزب بلشویک سرانجام با توده‌ها همگام شد و پیشاپیش توده‌ها به حرکت درآمد، آن هم نه برای تظاهرات، که برای انقلاب.

فصل هجدهم

نخستین ائتلاف

علیرغم همه نظریه‌ها، اعلامیه‌ها و تبلیغات رسمی شورا، قدرت فقط روی کاغذ به حکومت تعلق داشت. انقلاب، بی‌اعتناء به مقاومت به اصطلاح دموکراسی، همچنان پیش می‌ناخت، توده‌های تازه‌ای از مردم را بر می‌خیزاند، شوراها را تقویت می‌کرد، و تا حدودی حتی کارگران را مسلح می‌ساخت. شوراها کمیسرهای محلی حکومت و "کمیته‌های اجتماعی" را، که تحت سرپرستی کمیسرهای ایجاد شده بودند و معمولاً زیرسلطه نمایندگان سازمانهای بورژوازی فعالیت می‌کردند، به شکلی کاملاً طبیعی و بدون هیچ تفلانی از میدان به در کردند. در برخی از موارد، هنگامی که ایادی قدرت مرکزی سعی به مقاومت می‌کردند، کشمکشهای حادی در می‌گرفت. کمیسرهای شوراها محلی را متهم به امتناع از برسمیت شناختن حکومت مرکزی می‌کردند. مطبوعات بورژوازی فریاد و فغان سر دادند که کرونشنتا، شلوسلبرگ یا تزاریتسین از پیکر روسیه جدا شده و به جمهوریهای مستقلی تبدیل شده‌اند. شوراها محلی به این مهملات اعتراض می‌کردند. وزرا به هیجان آمدند. سوسیالیستهای حکومتی به این نقاط شتافتند و به ترغیب و تهدید شوراها محلی پرداختند تا بلکه خود را در برابر بورژوازی تبرئه کنند. اما هیچ یک از این تدابیر تغییری در تناسب نیروها به وجود نیاورد. سرنوشت ساز بودن جریانهایی که در حال مضمحل ساختن مبانی نظام دوقدرتی بودند، از آنجا پیدا بود که این جریانها در سراسر کشور. هرچند با ضرباهنگهای متفاوت، روز به روز قوت بیشتری می‌گرفتند. شوراها که در ابتدا سازمانهایی برای نظارت بر کار حکومت محسوب می‌شدند، رفته‌رفته به سازمانهایی برای اداره امور مملکت تبدیل شدند. شوراها زیر بار نظریه تقسیم قدرت نمی‌رفتند، و پیوسته در امور ارتش، در کشمکشهای اقتصادی، در مسائل غذایی و حمل و نقل، و حتی در دادگاههای عدالت، مداخله می‌کردند. شوراها زیر فشار کارگران قانون هشت ساعت کار در روز را تصویب کردند، مجریان مرتجع را از کار برکنار ساختند، غیر قابل تحمل‌ترین کمیسرهای حکومت موقت را از دفاترشان بیرون انداختند، به جستجو و دستگیری خاطیان و مجرمین پرداختند، و روزنامه‌های متخاصم را تعطیل کردند. شوراها ایالتی به علت مشکلات روزافزونی که کمبود مواد غذایی

و قحطی کالا به وجود آورده بود ، تصمیم گرفتند قیمت‌ها را تثبیت کنند ، صدور کالا را از ایالات ممنوع سازند ، و خود راسا به جمع‌آوری مواد غذایی از روساها بپردازند . با این حال ، در راس شوراها در همه جا سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌هایی ایستاده بودند که با خشم فراوان شعار بلشویکها مبنی بر : "تمام قدرت به شوراها ! " را نفی می‌کردند .

آموزنده‌ترین نمونه در این معنا ، فعالیت شورای تفلیس بود . تفلیس که کانون منشویک‌های ژبروندیست بشمار می‌رفت ، رهبرانی چون تزرلی و چیدزه به انقلاب فوریه هدیه کرده بود ، و بعدها نیز ، پس از آنکه این رهبران نیروی خود را به عبث در پتروگراد تلف کرده بودند ، به آنان پناه داد . شورای تفلیس به رهبری جوردانیا - که چندی بعد به ریاست گرجستان مستقل رسید - گام به گام خود را ناگزیر می‌دید که بر اصول حزب منشویک ، که بر آن شورا سلطه یافته بود ، پشت پا بزند ، و همچون قدرتی مستقل عمل کند . این شورا یک چاپخانه خصوصی را برای استفاده خود ضبط کرد ، ضدانقلابیون را دستگیر کرد ، بازپرسی و محاکمه مجرمان سیاسی را برعهده گرفت ، نان را جیره‌بندی کرد ، و قیمت مواد غذایی و مایحتاج اولیه مردم را تثبیت نمود . تضاد موجود مابین آئین‌نامه‌های رسمی و زندگی واقعی ، که از همان نخستین روز آشکار بود ، در سراسر ماههای مارس و آوریل به رشد خود ادامه داد .

در پتروگراد برای خالی نبودن عریضه لاف‌ها تا حدی حفظ ظاهر می‌شد - هرچند همان طور که دیدیم ، نه همیشه . اما روزهای آوریل بدون آنکه جای تردیدی باقی گذارند ، پرده از ناتوانی حکومت موقت برکرفته و نشان داده بودند که حکومت هیچ تکیه‌گاه شایان توجهی در پایتخت ندارد . در ده روز آخر آوریل ، چراغ حکومت به سوسو افتاده و در حال خاموش شدن بود . " کرنسکی مضطربانه اظهار داشت که حکومت دیگر وجود خارجی ندارد ، و دیگر به هیچ عنوان کاری انجام نمی‌دهد بلکه صرفا در حال بررسی اوضاع خویش است " (استانکوویچ) . به طور کلی درباره این حکومت می‌توان گفت که تا روزهای اکتبر پیوسته در لحظات دشوار دچار بحران می‌شد ، و در فواصل مابین بحرانها صرفا وجود داشت و بس . حکومت موقت که دائما به " بررسی اوضاع خویش " مشغول بود ، مجالی برای کار نمی‌یافت .

بحرانی که بر اثر تمرین حوادث آتی در ماه آوریل در گرفت ، از لحاظ نظری سه نتیجه مختلف می‌توانست داشته باشد : ممکن بود قدرت تماما به بورژوازی برسد ؛ این امر فقط از راه جنگ داخلی میسر بود ؛ میلی‌یوکوف در این راه کوشید ، اما شکست خورد . قدرت می‌باید به شوراها می‌رسید ؛ این امر بدون جنگ داخلی میسر بود ، و نمایندگان شوراها می‌توانستند فقط با بلند کردن دستهایشان آن را

عملی سازند - یعنی فقط با آرزو کردنش. اما سازشکاران چنین آرزویی نداشتند، و توده‌ها هنوز ایمان خود را به سازشکاران حفظ کرده بودند، هرچند در این ایمان شکست افتاده بود. بدین ترتیب، هردو راه بنیادی - راه بورژوازی و راه طبقه کارگر - مسدود شدند. اینک فقط امکان سوم باقی مانده بود که همانا عبارت بود از کوره راه سردرگم‌کننده، بزدلانه، و جیونانه سازش، این کوره راه، ائتلاف نام داشت.

در پایان روزهای آوریل، سوسیالیست‌ها هنوز به فکر ائتلاف نیفتاده بودند. اصولاً آن جماعت هرگز نتوانستند حوادث را پیش‌بینی کنند. کمیته اجرائی با قطعنامه‌ای که روز بیست و یکم آوریل صادر کرد، حکومت مضاعف را از یک واقعیت صرف به یکی از اصول قانون اساسی تبدیل کرد. اما این بار نیز جغد حکمت پرواز خویش را اندکی دیر آغاز کرد: تطهیر حقوقی صورت حکومت موقت مضاعف در ماه مارس - پادشاهان و پیامبران - درست هنگامی انجام گرفت که این صورت به ضرب عمل توده‌ها درهم شکسته شده بود. سوسیالیست‌ها کوشیدند تا چشم‌های خود را به این حقیقت فرو ببندند. میلی‌یوکوف حکایت می‌کند که وقتی مسئله ائتلاف از سوی حکومت مطرح شد، تزرنتلی گفت: "ورود ما به کابینه شما چه فایده‌ای خواهد داشت؟ در صورتی که شما سرسختی به خرج دهید، ما ناچار خواهیم شد خود را با هیاهوی فراوان از دولت شما بیرون بکشیم." تزرنتلی می‌کوشید تا لیبرال‌ها را از "هیاهوی" آتی‌اش بترساند. منشویک‌ها مطابق با روش معمول خود در مبانی سیاست‌شان، منافع بورژوازی را مستمسک قرار داده بودند. اما آب تا گلوگاه آنان رسیده بود. کرنسکی کمیته اجرائی را به وحشت انداخت: "در حال حاضر حکومت در وضع بسیار دشواری گیر افتاده است: شایعاتی را که درباره استعفای حکومت می‌شنوید، به حساب بازیهای سیاسی نگیرید." در همان احوال، محافل بورژوا نیز به سوسیالیست‌ها فشار می‌آوردند. دومای شهری مسکو قطعنامه‌ای صادر کرد که حاکی از پشتیبانی‌اش از ائتلاف بود. روز بیست و ششم آوریل، هنگامی که زمینه به قدر کافی آماده شده بود، حکومت موقت در اعلامیه ویژه‌ای اعلام کرد که ضروری دیده است "آن نیروهای فعال و خلاق کشور را که تا کنون در حکومت شرکت نداشته‌اند، در کارهای حکومت سهیم کند. بدین شکل، حکومت موقت مسئله را صاف و پوست‌کنده مطرح ساخت.

با همه این اوصاف، احساسات نسبتاً شدیدی در کشور بر علیه ائتلاف موج می‌زد. در اواخر ماه آوریل، شوراهای زیرمخالفت خود را با مشارکت سوسیالیست‌ها در حکومت اعلام داشتند: مسکو، تفلیس، اودسا، اکاترینبورگ، نیزنی-نوکورود، تور و چندین شورای دیگر. یکی از رهبران منشویک در مسکو، انکیزه شوراهای فوق را به روشنی بیان کرد: اگر سوسیالیست‌ها وارد حکومت بشوند، دیگر کسی

باقی نمی ماند تا جنبش توده ها را در "یک مجرای خاص" هدایت کند. اما فهماندن این نکته به کارگران و سربازان، که خود هدف توطئه بودند، کار آسانی نبود. توده ها تا آنجا که هنوز آمادگی پذیرش بلشویسم را نداشتند، قاطعانه خواستار ورود سوسیالیستها به حکومت بودند. آنها پیش خود چنین استدلال می کردند که اگر خوب است یک کرنسکی در دولت وجود داشته باشد، پس چه بهتر که شش کرنسکی در دولت داشته باشیم. توده ها نمی دانستند که این امر به معنای ائتلاف با بورژوازی است، و نیز متوجه نبودند که بورژوازی بر آن است که این سوسیالیستها را همچون پوششی برای فعالیتهای ضد مردمی خود بکار بگیرد. قیافه ائتلاف از پادگانها و از کاخ مارینسکی متفاوت به نظر می رسید. توده ها بر آن بودند که از سوسیالیستها برای بیرون راندن بورژوازی از حکومت استفاده کنند. بدین ترتیب، دو نیرو که به دو جهت مخالف میل می کردند، موقتا در یک نیرو متحد شدند.

در پتروگراد، یک رشته از واحدهای نظامی، از جمله یک لشکر زرهی از هواداران بلشویکها، پشتیبانی خود را از حکومت ائتلافی اعلام کردند. ایالات با اکثریت قاطع به حکومت ائتلافی رای موافق دادند. گرایش به ائتلاف در میان سوسیال رولوسیونرها غالب بود؛ منتها می ترسیدند بدون منشویکها وارد حکومت شوند. و دست آخر، ارتش هم با ائتلاف موافق بود. یکی از نمایندگان ارتش چندی بعد - در کنگره شوراها در ماه ژوئن - نظر جبهه را نسبت به مسئله قدرت به طرز نسبتا گویائی بیان کرد: "وقتی ارتش شنید که سوسیالیستها حاضر نیستند با ورود خود به حکومت با افرادی همکاری کنند که مورد اعتماد آنان نبودند، حال آنکه در همان احوال ارتش ناچار بود در کنار مردمانی ببرد که آنها نیز مورد اعتماد ارتش نبودند، غرضی از ارتش برخاست که تصور می کردیم به گوش پتروگراد هم رسیده باشد."

در این مسئله نیز، مانند مسائل دیگر، جنگ عامل تعیین کننده به شمار می رفت. سوسیالیستها ابتدا قصد داشتند که در کنار گود جنگ، و در کنار گود حکومت بنشینند و صبر کنند. اما جنگ حاضر نبود صبر کند. متفقین هم اهل صبر نبودند. جبهه نیز دیگر دل و دماغی برای صبر نداشت. درست در گرمای بحرانی حکومت، نمایندگان جبهه از راه در رسیدند و از رهبران خود در کمیته اجرائی پرسیدند که: آیا بالاخره به جنگ ادامه خواهیم داد یا خیر؟ به بیان دیگر: آیا شما مسئولیت جنگ را می پذیرید یا خیر؟ از پاسخ به این سؤال نمی شد طفره رفت. دول متفق نیز همین سؤال را با لحن کمابیش تهدید آمیزی مطرح کرده بودند.

تهاجم متفقین در جبهه اروپای غربی در ماه آوریل، برای متفقین به بهای

گرانی تمام شد و نتیجه‌ای هم نداد. ارتش فرانسه، زیر تاثیر انقلاب روسیه ونیز بر اثر شکست تهاجم خود که امید فراوانی بدان بسته بود، دچار تزلزل شد. این ارتش، به قول مارشال پتن "در دست ما داشت از هم وا می‌رفت." حکومت فرانسه برای متوقف ساختن این روند تهدیدآمیز، به تهاجمی از جانب روسیه نیاز داشت - و تا زمان تهاجم، دستکم به قول محکمی در این خصوص. گذشته از فراغت مادی‌ای که در این میان نصیب فرانسه می‌شد، لازم بود که هرچه‌زودتر هاله صلح از چهره انقلاب روسیه ربوده شود، امید سربازهای فرانسوی در قلبشان مسموم گردد، نام انقلاب با مرتبط کردنش به جنایات دول متفق لوث شود، و پرچم قیام کارگران و سربازان روس در خون و گل و لای سلاخیهای امپریالیسم لگدمال گردد.

برای رسیدن به این اهداف والا، همه اهرمهای موجود بکار گرفته شدند. در میان این اهرمها، سوسیالیستهای وطن‌پرست دول متفق اگر درصدرکار نبودند در پائین‌ترین رده هم قرار نداشتند. مجرب‌ترینشان به روسیه انقلابی فرستاده شدند. آنان مسلح به وجدانهای دنی و حرفهای بی‌محتوا از راه در رسیدند. سوخانوف می‌نویسد: "در کاخ مارینسکی، با آغوش گشاده از سوسیالیستهای وطن‌پرست خارجی استقبال شد. برانتینگ، کاشین، اوگریدی، دوبروکر، و دیگران آن کاخ را خانه خود احساس کردند و با وزرای ما برعلیه شورا پیمان اتحاد بستند." باید اذعان داشت که حتی شورای سازشکاران اغلب با آن آقایان نمی‌توانست راه بیاید.

سوسیالیستهای دول متفق از جبهه جنگ بازدید کردند. واندر ولد در این خصوص نوشت: "ژنرال آلكسیف آنچه در قدرت داشت به کار برد تا تلاشهای ما در راه رسیدن به اهدافی مصرف شوند که چندی پیش نمایندگان ملوانان دریای سیاه، یعنی کرنسکی و آلبر توماس، برای متحقق ساختنشان کوشیده بودند - یعنی در راه تکمیل چیزی که او آن را آمادگی اخلاقی برای شروع تهاجم می‌نامید." بدین سان، رئیس بین‌الملل دوم و رئیس پیشین ستاد ارتش نیکلای دوم، در راه مبارزه برای نیل به آرمانهای پرافتخار دموکراسی، به زبان مشترکی دست یافتند. رنودل، یکی از رهبران سوسیالیسم در فرانسه، توانست با فراغ بال فریاد بکشد که: "اکنون بدون آنکه چهره‌هایمان از فرط شرم سرخ شود، میتوانیم از جنگ عادلانه سخن بگوئیم." سه سال طول کشید تا بشریت دریابد که آن آقایان هنوز هم دلایل بیشماری برای شرمندگی داشتند.

روز یکم ماه مه، کمیته اجرائی، پس از گذشتن از همه مراحل دودلی و نوسانهائی که تا کنون در طبیعت شناخته شده است، با چهل و یک رای موافق در مقابل هجده رای مخالف و سه رای ممتنع، تصمیم گرفت که وارد حکومت ائتلافی

شود. فقط بلشویکها و گروه کوچکی از منشویکهای انترناسیونالیست به این کار رای مخالف دادند.

جالب آنکه نخستین قربانی این نزدیکی بیشتر همانا آقای میلی یوکوف، رهبر سرشناس بورژوازی بود که خود بعداً نوشت: "من از حکومت بیرون نرفتم، آنها بیروم کردند." گوچکوف قبلاً در روز سیام آوریل خود را از حکومت کنار کشیده بود، زیرا میل نداشت "اعلامیه حقوق سرباز" را امضاء کند. یاسی که آن روزها در قلب لیبرالها رخنه کرده بود از این نکته پیداست که کمیته مرکزی حزب کادت تصمیم گرفت به خاطر بقای ائتلاف، بر ماندن میلی یوکوف در حکومت اصرار نورزد. ایزگویف، کادت راستگرا، در این باره می نویسد: "حزب به رهبر خود خیانت کرد." اما آخر حزب چاره دیگری نداشت. همین ایزگویف صحیحاً یادآور می شود که: "در پایان ماه آوریل، حزب کادت تکه پاره شده بود؛ به روحیه حزب چنان ضربه ای وارد شده بود که دیگر توان برخاستن نداشت." اما در خصوص مسئله میلی یوکوف، حرف آخر را دول متفق زدند. انگلستان قلباً مایل بود که آن وطن پرست داردانل دوست، جای خود را به "دموکرات" معتدل تری بدهد. هندرسون، که به پتروگراد رفته بود تا در صورت لزوم در مقام سفیر جانشین بوکانن شود، با مطلع شدن از اوضاع این تغییر را غیر ضروری تشخیص داد. در حقیقت امر نیز بوکانن دقیقاً در مقامی درست فرار گرفته بود، زیرا او از مخالفان سرسخت جهان خواری بود منتها نه در مواردی که اشتباهی بریتانیای کبیر باز می شد. بوکانن، یکبار با ملاطفت زیر گوش ترشچنکو زمزمه کرده بود که: "اگر روسیه نیازی به قسطنطنیه ندارد، چه بهتر که این نکته را هرچه زودتر اعلام کند." فرانسه در بدو امر از میلی یوکوف پشتیبانی کرد، اما در اینجا بوماس وظیفه شناس پا به میدان گذاشت و به دنبال بوکانن ورهبران شورا مخالفت خود را با میلی یوکوف ابراز کرد. بدین سان آن سیاستمدار، که منفور توده ها بود، از طرف دول متفق، دموکراتها، و دست آخر نیز از جانب حزب خود، کتاره طرد شد.

میلی یوکوف سزاوار چنین مجازات بیرحمانه ای نبود - یا لاقلاً به دست دول فوق مستوجب چنین مجازاتی نبود. اما ائتلاف برای تطهیر خویشتن نیاز به قربانی داشت. ائتلافیون میلی یوکوف را در نظر توده ها همچون روح خبیثی دادند که حرکت ظفرمندانگی را به سوی صلحی دموکراتیک به بیراهد می نمود. ائتلاف با طرد میلی یوکوف خود را یکباره از لوکناهان امپریالیسم جدا ساخت. در روز پنجم ماه مه، شورای پتروگراد اعضای حکومت ائتلافی و نمایندگان آن حکومت را تایید کرد. بلشویکها مجموعاً صد رای مخالف بد ائتلاف میلی یوکوف در باره جلسه روز پنجم ماه مه به طعن می نویسد: "حزب

مقدم وزرای خطیب را به گرمی خوشآمد گفتند. اما با همان هلهله‌های توفنده ورود تروتسکی، رهبر انقلاب اول را نیز گرمی داشتند. تروتسکی، که روزپیش از آمریکا بازگشته بود، مشارکت سوسیالیستها را در حکومت، قاطعانه محکوم کرد و اظهار داشت که حکومت مضاعف نابود نشده است، بلکه صرفاً به درون کابینه انتقال یافته است. و نیز گفت که قدرت واحدی که مایه نجات روسیه خواهد شد فقط زمانی به میدان خواهد آمد که گام بعد برداشته شود. این گام همانا انتقال قدرت به دست نمایندگان کارگران و سربازان خواهد بود. و ادامه داد که آنگاه عصر نوینی آغاز خواهد شد، عصر خون و آهن، اما نه در مبارزه ملتی علیه ملتی دیگر، بلکه در مبارزه طبقه رنجبر و زحمتکش بر علیه طبقات حاکم. "چنین است روایت میلی یوکوف. تروتسکی در پایان نطقش سه قاعده کلی برای سیاست توده‌ها برشمرد - سه اصل انقلابی سیاست توده‌ها را یادآور می‌شوم: به بورژوازی اعتماد نکنید؛ بر کار رهبران نظارت داشته باشید؛ فقط بر نیروی خود تکیه کنید. "سوخانوف راجع به این سخنرانی می‌گوید: "آشکار بود که تروتسکی برای سخنان خود از حضار توقع همدلی نداشت. "در حقیقت نیز وقتی سخنران تالار را ترک می‌کرد کف‌زدنهای حضار برای او بمراتب کاهش یافته بود. سوخانوف، که برای خبرگیری از محافل خصوصی روشنفکران گوشه‌های تیزی دارد، اضافه می‌کند: "هرچند تروتسکی هنوز به حزب بلشویک تعلق نداشت، شایعاتی در افواه بود مبنی بر اینکه او از لنین هم بدتر است. "

سوسیالیستها از پانزده منصب موجود در کابینه، شش تایش را به خود اختصاص دادند. آنها میل داشتند که در اقلیت باشند. ایشان حتی پس از تصمیم آشکار به ورود در حکومت، این بازی بذل و بخشش را ادامه دادند. شاهزاده لووف همچنان در مقام نخست وزیر باقی ماند؛ کرنسکی به وزارت جنگ و نیروی دریائی منصوب شد؛ چرنوف، وزیر کشاورزی. مسند میلی یوکوف در مقام وزیر امور خارجه به ترشچنکو تفویض شد که متخصص در امر رقاصی (باله) بود و در آن واحد هم محرم کرنسکی شده بود و هم رازدار بوکانن. هرسد نفر معنقد بودند که روسیه بدون قسطنطنیه هم می‌تواند به نحو بسیار آبرومندی گلیم خود را از آب بیرون بکشد. در راس وزارت دادگستری، حقوق‌دان بی‌مقداری قرار گرفت بنام پرورزف که چندی بعد در رابطه با فضا به بلشویکها در ماه ژوئیه، افتخار زودگذری نصیب گردید. تزرتلی به منصب وزارت پست و تلگراف قناعت کرد تا بتواند وقت عمده خود را مصروف کمیته اجرایی کند. اسکولف وزیر کار شد و در بحبوحه هیجان قول داد که منافع سرمایه‌دارها را صد در صد کاهش دهد. اما طولی نکشید که این کلمات بال گرفتند و در هوا ناپدید شدند. بد منظور حفظ تقارن، وزارت بازرگانی و صنایع به یک کارخانه‌دار بزرگ، از اجمالی

مسکو، به نام کونووالوف داده شد. او از بازار بورس مسکو چند تن از افراد سرشناس را به همراه خود به پتروگراد آورد و همه را صاحب مقامهای مهم دولتی کرد. کونووالوف پس از دو هفته، به عنوان اعتراض به "هرج و مرج" در اقتصاد ملی، از مقام خود استعفاء داد. اسکولف، حتی پیش از دو هفته، از حمله خود به منافع سرمایه‌دارها صرف‌نظر کرد و سرگرم مبارزه با هرج و مرج شد - مبارزه او با هرج و مرج عبارت بود از درهم شکستن اعتصابات و دعوت کارگرها به خویشتن‌داری. همان طور که از همه ائتلافها باید انتظار داشت، اعلامیه حکومت جدید عبارت بود از مثنی برنامه مبتدل. در این اعلامیه اشاراتی شده بود به پیگیری فعالانه سیاست خارجی در جهت صلح، حل مسئله مواد غذایی، و فراهم آوردن زمینه لازم برای حل مسئله زمین. اینها هم‌ماش حرف بود و بس. یگانه نکته جدی در این اعلامیه - دستکم از حیث قصد نویسندگان - برنامه‌ای بود پیرامون آماده ساختن ارتش "برای فعالیت‌های تدافعی و تهاجمی به منظور پیشگیری از شکست احتمالی روسیه و متحدانش." تمام معنای ائتلاف، که دول متفق به عنوان واپسین بازی خود در روسیه علمش کرده بودند، در همین نکته فوق خلاصه می‌شد.

بوکانن می‌نویسد: "حکومت ائتلافی در روسیه، آخرین و تقریباً تنها امید ماست برای نجات موقعیت نظامی‌مان در آن جبهه." بدین ترتیب می‌بینیم که پشت سکوهای خطابه، سخنرانیه‌ها، سازشها و آراء رهبران لیبرال و دموکراتیک انقلاب فوریه، امپریالیسم در هیئت دول متفق اوضاع را کارگردانی می‌کرد. سوسیالیست‌ها که به خاطر حفظ منافع دول متفق، که دشمن انقلاب بودند، به ناچار و شتابزده وارد حکومت شده بودند، تقریباً یک سوم از قدرت و تمامی مسئله جنگ را برعهده گرفتند.

وزیر جدید امور خارجه مجبور شد انتشار پاسخننامه‌های دول متفق را به اعلامیه بیست و هفتم مارس دو هفته به تعویق بیندازد تا بتواند برخی از عبارات این پاسخننامه‌ها را تصحیف کند و از این راه انتقادهای دول متفق را از دولت ائتلافی وارونه جلوه دهد. "پیگیری فعالانه سیاست خارجی در جهت صلح" از آن پس به صورت دخل و تصرف ترشچنکو در متن تلگرافهای دیپلماتیکی متحقق شد که منشیهای رژیم قدیم برای او تهیه می‌کردند. ترشچنکو هرچا در متن این تلگرافها به واژه "مطالبات" برمی‌خورد روی آن خط می‌کشید و بجایش می‌نوشت: "خواسته‌های عادلانه"؛ هرچا به "بمنظور تضمین منافع" میرسید بجایش می‌نوشت: "در جهت خیر و صلاح مردم." میلی‌یوکوف، با اندکی دندان قروچه، درباره جانشین خود چنین نوشت: "دیپلماتهای دول متفق می‌دانستند که اصطلاحات دموکراتیک ترشچنکو فی‌الواقع امتیازاتی است که او به اکراه به مقتضیات زمان

داده است ، و از اینرو بر او آسان می‌گرفتند . "

توماس و واندر ولد تازه از راه رسیده ، دست روی دست نگذاشتند . ایشان با شور و شوقی تمام ، "خیر و صلاح مردم" را در انطباق با نیازهای دول متفق تعبیر کردند ، و اعضای ساده‌لوح کمیتهٔ اجرائی را با موفقیت به بازی گرفتند . واندر ولد در این خصوص گزارش داد که : " اسکولف و چرنوف با تمام قوا به طرح یک صلح پیش از موقع معترضند . " جای شکفی نیست که ریو ، به‌اتکاء چنین همکارانی ، توانست در روز نهم مه به پارلمان فرانسه اعلام کند که در صدد است " بدون یک وجب عقب‌نشینی " پاسخ رضایت‌بخشی به ترشچنکو بدهد .

خیر ، اربابان واقعی اوضاع قصد نداشتند از مواضعی که به امید خدا رها شده بودند ، عقب‌نشینی کنند . درست در همان روزها بود که ایتالیا به آلبانی استقلال داد و بلافاصله اعلام کرد که آن کشور تحت‌الحمايهٔ ایتالیاست . این درس عبرت خوبی بود . حکومت موقت به فکر اعتراض افتاد - نه چندان به نام دموکراسی ، بلکه بیشتر به علت برهم خوردن "تعادل در جزایر بالکان . " اما از روی عجز ناچار شد عجالتاً زبان خود را کاز بگیرد .

یگانه عنصر تازه در سیاست خارجی حکومت ائتلافی همانا مودت شتابزدهٔ این حکومت با آمریکا بود . این دوستی نوپا سه حسن نسبتاً مهم داشت : ایالات متحده به اندازهٔ فرانسه و انگلستان بر اثر مفاصد نظامی بی‌وجهه نشده بود ؛ آن جمهوری ماوراء آتلانتیک از لحاظ وامها و تجهیزات نظامی ، چشم‌انداز وسیعی در برابر روسیه می‌گشود ؛ و بالاخره ، سیاست ویلسون - مخلوطی از دغلبازی و تقوای دموکراتیک - با نیازهای اسلوبی حکومت موقت به نحو احسن جور در می‌آمد . ویلسون به همراه هیئت نمایندگی‌اش برهبری روت نامهٔ مقدس‌مانه‌ای خطاب به حکومت موقت به روسیه فرستاد که در آن نوشته شده بود : "هیچ خلقی را نباید مجبور به زیستن در تحت حکومتی کرد که مطلوب آن خلق نیست . " رئیس‌جمهور آمریکا در این نامه اهداف جنگ را نه به روشنی که با فریبکاری مشخص کرده بود : " . . . برای تأمین صلح آتی در جهان و تضمین رفاه و سعادت آتی خلقهای جهان . " از این بهتر چه می‌خواستی ؟ ترشچنکو و تزرتلی فقط به همین حرفها نیاز داشتند : اعتبار جدید و یک مشت خزعلات دربارہ صلح‌جوئی . به کمک اولی ، وزیر پوشش دومی ، ترشچنکو و تزرتلی می‌توانستند مہیای‌نہاجمی شوند که سوداگران پاریس با اشاره‌های خشماکین به طلبکاریهای خود ، خواستارش بودند .

روز یازدهم ماه مه ، کرنسکی به جبهه رفت تا تبلیغات خود را برای آغاز نہاجم آغاز کند . وزیر جنگ جدید که از شوق سخنرانیهای خود تا سرحد خفگی بد هسجان آمده بود . به حکومت موقت گزارش داد که : " موجی از شور و شوق در

میان ارتش برخاسته و دم به دم اوج و دامنه بیشتری می‌گیرد. " روز چهاردهم ماه مه، کرنسکی فرمان زیر را برای ارتش صادر کرد: " شما باید به همانجائی روید که رهبران شما را رهنمون می‌شوند، " و برای آنکه برنامه شناخته شده و نه چندان جذاب خود را در چشم سربازان به زینتی بیاراید، افزود: " شما بر تارک سرنیزه‌هایتان صلح را حمل خواهید کرد. " روز بیست و دوم ماه مه، ژنرال محتاط، آلکسیف، که به هر حال آدم بی‌مصرفی محسوب می‌شد، از کار برکنار گردید و به جای او ژنرال بروسیلوف، که از انعطاف و تهور بیشتری برخوردار بود، در مقام فرماندهی کل ارتش نشست. دموکراتها با تمام قوا تدارک مهاجم را می‌چیدند - یعنی تدارک فاجعه بزرگ انقلاب فوریه را.

○ ○ ○

شورا ارگان کارگران و سربازان بود - و سربازان در اینجا معنای دهقانان را داشت. حکومت موقت ارگان بورژوازی بود. کمیسیون تماس ارگان سازش بود. حکومت ائتلافی با تبدیل حکومت موقت به کمیسیون تماس، مکانیسم فوق را ساده‌تر کرد. اما حکومت مضاعف هنوز به هیچ عنوان سر به نیست نشده بود. نزرته‌لی چه عضو کمیسیون موقت می‌بود چه وزیر پست و تلگراف، تفاوتی در ماهیت فضا نمی‌کرد. در کشور دو سازمان حکومتی ناسازگار وجود داشت: سلسله‌مراتب مقامات قدیم و جدیدی که از بالا منصوب شده بودند و در راسشان حکومت موقت قرار گرفته بود، و نظام انتخابی شوراها که بر دورافتاده‌ترین گروهانهای جبهه نیز شمول یافته بود. این دو نظام حکومتی بر طبقاتی متفاوت استوار بودند، و آن طبقات تازه خود را آماده می‌کردند تا حساب تاریخی خویش را با یکدیگر تصفیه کنند. سازشکاران با ورود به حکومت ائتلافی امیدوار بودند که نظام شورائی به تدریج و به نحو مسالمت‌آمیز خود به خود منحل شود. ایشان تصور می‌کردند که قدرت شوراها، که در وجود آنان متمرکز شده بود، اینک به درون حکومت رسمی کشور جاری خواهد شد. کرنسکی با یقین کامل به بوکان، اطمینان داد که: " شوراها به مرگ طبیعی خواهند مرد. " طولی نکشید که این امید به آئین رسمی رهبران سازشکار تبدیل شد. بنا بر اندیشه آنان، مرکز ثقل قدرت اینک باید از شوراهای محلی به سازمانهای جدید خودگردان منتقل می‌شد. کمیته مرکزی نیز به زعم آنان باید جای خود را به مجلس موسسان می‌داد. آنان می‌پنداشتند که حکومت ائتلافی از این طریق تبدیل به پلی خواهد شد به سوی دیموکراسی پارلمانی بورژوازی.

انکال کار در اینجا بود که انقلاب نمی‌خواست، و نمی‌توانست، در این راه سر کند. سرنوشت دو ماههای جدید شهری هشدار صریحی در این معنا به همگان

داده بود. این دوماها بر اساس وسیعترین رای‌گیریهای ممکن برگزیده شده بودند. در انتخابات این دوماها، سربازان برابر با افراد عادی، و زنها در تساوی با مردها، آراء خود را به صندوقهای رای ریخته بودند. چهار حزب مختلف در این مبارزه شرکت داشتند. نووی وره‌میا، نشریه رسمی و قدیمی حکومت تزار، و یکی از دروغگوترین روزنامه‌های جهان - این صفت را دستکم نباید گرفت - راستگراها، ناسیونالیستها و اکتبريستها را دعوت کرده بود که به کادتها رای دهند. اما پس از آشکار شدن عجز سیاسی طبقات دارا، بیشتر روزنامه‌های بورژوا شعار زیر را پیشه کردند: "به هرکس که دلتان می‌خواهد رای بدهید، مگر به بلشویکها!" در همه دوماها و انجمنهای شهری، کادتها در جناح راست قرار داشتند و بلشویکها اقلیت چپگرائی را تشکیل می‌دادند که در حال رشد بود. اکثریت، عظیم چون همیشه، به سوسیال رولوسیونرها و منشویکها تعلق داشت.

این دوماهای جدید، که پایه انتخاباتی وسیعتری از شورا داشتند، ظاهراً باید از اقتدار بیشتری برخوردار می‌بودند. علاوه بر این، دوماها به عنوان نهادهای اجتماعی - حقوقی واجد امتیاز بزرگی بودند که همانا حمایت رسمی حکومت از آنان بود. قشونهای مردمی، مواد غذایی، حمل و نقل در سطح شهر، آموزش و پرورش، همه رسماً در دست دوما قرار داشتند. شورا به عنوان یک نهاد "خصوصی" نه بودجهای در اختیار داشت و نه از حقوق خاصی برخوردار بود. با این حال، قدرت در دست شورا باقی ماند. دوماها در عمل، کارگزاران شوراها از آب درآمدند. رقابت نظام شورائی با دموکراسی صوری از حیث عواقبش بیشتر از آن جهت شگفت‌انگیز بود که این رقابت زیر رهبری سوسیال رولوسیونرها و منشویکها صورت می‌گرفت، یعنی همان دو حزبی که بر شوراها و دوماها هردو فرمانروا بودند و عمیقاً اعتقاد داشتند که شوراها باید راه را برای دوماها باز کنند، و خود با نهایت جدیت در تسریع این راه‌گشائی می‌کوشیدند. توضیح این پدیده عجیب - که در گرداب حوادث جاری، کمتر کسی در آن مداقه کرد - بسیار ساده است: حکومتهای محلی از جمله دوماها، مانند هر نهاد دیگری از دموکراسی، فقط بر اساس روابط کاملاً جاافتاده اجتماعی - یعنی در نظام مشخصی از مالکیت - قادر به انجام وظیفه‌اند. اما جوهر انقلاب در آن است که این اس همه اساس را به پرسش می‌گیرد. آنگاه این پرسش را فقط با سنجش انقلابی و علنی تناسب نیروها می‌توان پاسخ گفت. شوراها، علیرغم کیفیت رهبری‌شان، سازمانهای رزمنده طبقات ستمکشی بودند که آگاهانه یا نیمه‌آگاهانه با یکدیگر متحد شده بودند تا اساس ساختمان اجتماع خود را دگرگون کنند. حکومتهای محلی همه طبقات جامعه را به طور مجرد شهروند می‌شمردند و این طبقات را به تساوی نمایندگی می‌کردند، و آنگاه مانند کنفرانسهای دیپلماتیک در همان حال

که موکلانشان با تب و تاب آماده نبرد می شدند با زبان تزویر و تظاهر به گفتگو می نشستند. در جریانات روزانه انقلاب، حکومت‌های محلی موجودیت نیمه موهوم خود را به زور ادامه می دادند. اما در لحظات بحرانی، هنگامی که جهت آتی حوادث را مداخله توده‌ها تعیین می کرد، این حکومتها در هوا منفجر می شدند و عناصر تشکیل دهنده آنها از دو جبهه مخالف سر در می آوردند. فقط کافی بود نقشهائی را که شوراها و حکومت‌های محلی از ماه مه تا ماه اکتبر به موازات یکدیگر بازی کردند باهم مقایسه کنی تا سرنوشت مجلس موسسان را از پیش بدانی. حکومت ائتلافی در فراخواندن مجلس موسسان اندک شتابی به خرج نمی داد. لیبرالها که علی‌رغم تناسب دموکراتیک هنوز در حکومت موقت در اکثریت قرار داشتند، هیچ عجله‌ای نداشتند که در مجلس موسسان نیز همان طور که در دو ماه‌های جدید به یک جناح راست ضعیف تبدیل شده بودند، خود را به یک جناح راست ضعیف تبدیل کنند. کنفرانس ویژه‌ای که برای تشکیل مجلس موسسان ماموریت داشت، کار خود را در اواخر ماه مه آغاز کرد - یعنی سه ماه پس از انقلاب. داورهای لیبرالی که در این کنفرانس شرکت داشتند نا توانستند منته به خشخاش گذاشتند، انواع و اقسام محلولهای دموکراتیک را در قرع و انبیههای خود می جوشاندند، و درباره حقوق انتخاباتی ارتش متصل جروبخت می کردند: آیا باید به سربازهای فراری، که تعدادشان به میلیونها تن می رسید، حق رای داد یا خیر؟ به اعضای خانواده تزار، که چهل پنجاه نفر بیشتر نبودند، چطور؟ و اما پیرامون تاریخ تشکیل مجلس موسسان، حتی المقدور کمتر صحبت شد. مطرح کردن این سؤال در کنفرانس، بی ادبی محض تلقی می شد که فقط درخور بلشویکها بود و بس.

چندین هفته گذشت، اما علی‌رغم امیدها و پیشگوئیهای سازشکاران، شوراها به دیار نیستی نرفتند. گاهی اوقات، شوراها، بی‌حس و سردرگم از دست رهبران‌شان، در شرف سقوط قرار می گرفتند، اما نخستین نشانه خطر آنها را به پا می خیزاند و آنگاه بر همه معلوم می شد که میداندار واقعی هنوز هم شورا است. سوسیال رولوسیونرها و منشویکها در عین حال که به خرابکاری در امور شورا می کوشیدند، در هر واقعه مهمی ناچار بودند اولویت شوراها را به رسمیت بشناسند. صرف‌نظر از سایر عوامل، نکته فوق از آنجا پیدا بود که بهترین نیروهای هر دو حزب در شوراها متمرکز بودند. این دو حزب فقط تکنیسینها و کارگزاران، یعنی افراد درجه دوم خود را به حکومت‌های محلی و انجمنهای شهری می فرستادند. این نکته در مورد بلشویکها نیز صادق بود. فقط کادتها، که به شورا دسترسی نداشتند، بهترین نیروهای خود را در آن نهادهای خودگردان، یعنی دوماها و انجمنهای شهری، متمرکز کردند. اما آن اقلیت وامانده بورژوا قادر نبود

حکومتهای خودگردان را به تکیه‌گاههای واقعی تبدیل کند .
از این رو ، هیچ کس حکومتهای خودگردان شهری را منعلق به خود نمی‌دانست . ستیزه‌ روزافزون مابین کارگر و کارفرما ، سرباز و افسر و دهقان و مالک را امکان نداشت بتوان برای بحث و بررسی به طور علنی در نهادهای محلی و انجمنهای شهری مطرح ساخت ، حال آنکه هریک از طرفین در محافل خود در شوراها از یک سو و جلسه‌های "خصوصی" دومای دولتی و انواع و اقسام کنفرانسهایی که سیاستمداران "صاحب رای" تشکیل می‌دادند از سوی دیگر ، این گونه مسائل را مطرح می‌ساختند . آدمی می‌تواند درباره‌ امور پیش‌پا افتاده با دشمن خویش به گفتگو بنشیند ، اما وقتی پای مرگ و زندگی به میان می‌آید گفتگو با دشمن محال است .

اگر آن تعبیر مارکسیستی را قبول داشته باشید که می‌گویید حکومت کمیته‌ای است از مجریان طبقه حاکم ، پس باید تصدیق کنید که "کمیته‌های" اصیل طبقاتی که برای تصرف قدرت مبارزه می‌کردند ، خارج از حکومت ائتلافی قرار داشتند . در مورد شوراها ، که به صورت اقلیت در حکومت نمایندگی داشتند ، این امر کاملاً بدیهی بود . ولی درباره اکثریت بورژوا نیز به همان اندازه صدق می‌کرد . لیبرالها در حضور سوسیالیستها به هیچ عنوان نمی‌توانستند درباره مهم‌ترین مسائل بورژوازی با لحن صریح و جدی بحث کنند . بیرون راندن میلی‌یوکوف ، رهبر مطلق و رسمی بورژوازی که بر گردش گروهی از داراییان متحد شده بودند ، خصلتی سمبولیک داشت و کاملاً نشان می‌داد که حکومت از هر حیث نامتجانس است . زندگی بر حول دو محور می‌چرخید ، یکی از این دو محور در سمت چپ و دیگری در سمت راست کاخ مارینسکی قرار داشت .

وزرا ، که جرئت نمی‌کردند افکار خود را در جلسات هیئت دولت بر زبان آورند ، در فضائی از قراردادهای ساختگی می‌زیستند . حکومت مضاعف در زیر پوشش ائتلاف به مکتب دورویی ، دودلی ، و هر شکل ممکن دیگری از ریاکاری ، تبدیل شد . حکومت ائتلافی در طول شش ماهی که از آن پس گذشت ، دچار یک رشته از بحرانهای حاد شد ، و چندین بار کوشید تا با جابجا کردن مهره‌های خود خویشتن را بازسازی کند ، اما خصوصیات بنیادی آن حکومت ، یعنی عجز و تزویرش ، تا دم مرگ همراهش بود .

فصل نوزدهم

تهاجم

در ارتش، همان گونه در کشور، نیروهای اجتماعی دائما از حیث سیاسی تجدید دسته‌بندی می‌کردند؛ بدین معنا که رده‌های پائین به سمت چپ و رده‌های بالا به سمت راست می‌گرویدند. همان طور که کمیته اجرائی رفته‌رفته همچون آلتی برای مه‌ار انقلاب در دست دول متفق قرار می‌گرفت، کمیته‌های سربازان نیز، که در بدو امر برای دفاع از حقوق سربازها بر علیه فرماندهان تشکیل شده بودند، بتدریج به دستیارانی برای فرماندهان بر علیه سربازان تبدیل می‌شدند. اعضاء این کمیته‌ها را افراد مختلف تشکیل می‌دادند. در میان آنان کم نبودند وطن‌پرستانی که جنگ را با انقلاب یکی می‌دانستند، و از این رو در تهاجمی که از بالا تحمیل شده بود شجاعانه شرکت جستند و سر خویشتن را در راه آرمانی بیگانه بر باد دادند. در کنار ایشان پهلوان پنبه‌ها را می‌دید، یعنی همان کرنسکیهای هنگ و لشکر را. و بالاخره، کم نبودند رندهای دغلباز و تنبل‌تنوریها و جاه‌طلبها و امتیازطلبانی که خود را در کمیته‌ها جا کردند تا از سنگرها دور بمانند. هر جنبش توده‌ای، به ویژه در نخستین مراحلش، به ناچار این انواع رنگارنگ بشری را بر سینه خود بلند می‌کند. اما دوره سازش‌بخصوص از حیث طلبهای توخالی و بوقلمون‌صفتان غنی بود. برنامه‌ها را مردم می‌سازند اما برنامه‌ها نیز به سهم خود مردم را می‌سازند. مکتب سیاستهای "تماسی" به وقت انقلاب به مکتب حقه‌بازی و دسیسه‌چینی تبدیل می‌شود.

در رژیم دوقدرتی، امکان نداشت بتوان یک نیروی نظامی ایجاد کرد. کادتها منفور توده مردم بودند و در ارتش بناچار عنوان سوسیال رولوسیونر را برای خود انتخاب کردند. دموکراتها به همان دلیل که نمی‌توانستند قدرت را در قبض تصرف خود بگیرند، قادر به احیای ارتش هم نبودند. این دو امر از یکدیگر قابل تفکیک نبودند. سوخانوف در عجب است که چرا حکومت موقت حتی یک رژه نظامی در خیابانهای پتروگراد به راه نینداخت؛ حال آنکه این نکته شگفت‌آور نیست سهل است، چگونگی اوضاع را در آن ایام نیز کاملاروشن می‌کند. لیبرالها و ژنرالها مایل نبودند که شوراها در رژه آنها شرکت داشته باشند، اما از سوی دیگر به خوبی می‌دانستند که بدون شوراها رژه نظامی امکان ندارد.

افسرهای عالی‌رتبه روز به روز بیشتر به کادتها می‌چسبیدند، و در انتظار به میدان آمدن حزبهای ارتجاعی‌تر روز شماری می‌کردند. طبقه روشنفکر خرد بورژوا می‌توانست تعداد قابل ملاحظه‌ای افسر دون پایه به ارتش بدهد، چنانکه در زمان تزار داده بود، اما این افسرهای دون پایه نمی‌توانستند با سیمای خود یک هیئت فرماندهی بیافرینند، چون از خود سیمائی نداشتند. همان طور که سیر بعدی انقلاب نشان داد، برای احیای ارتش فقط دو راه وجود داشت: یا باید کادر فرماندهی به صورت موجودش از اشراف و بورژوازی گرفته می‌شد، چنانکه سپاهیان سفید چنین کردند، و یا لازم بود هیئت فرماندهی تازه‌ای بر اساس بسیج طبقه کارگر از نو تربیت شود، و این همان کاری بود که بلشویکها انجام دادند. دموکراسی خرد بورژوائی نه کار اول را می‌توانست بکند و نه کار دوم را. تنها کاری که از عهده این دموکراسی بر می‌آمد آن بود که به ترغیب والتماس متوسل شود و همه را فریب دهد، و وقتی با فریبکاری هم راه به جایی نمی‌برد، از فرط یاس قدرت را به افسرهای مرتجع تقدیم کند و بگذارد تا مفاهیم درست انقلابی را همان افسرهای مرتجع به مردم بیاموزند.

زخمهای چرکین جامعه کهن یکی پس از دیگری دهان باز می‌کردند و اندام ارتش را یک به یک منهدم می‌ساختند. مسئله ملیت در شکل‌های مختلفش - به یاد داشته باشید که روسیه از حیث ملیتهای کوناگون بسیار غنی است - روز به روز ژرفتر و ژرفتر به درون توده سربازها، که بیش از نیمی از آنان را غیر روسها تشکیل می‌دادند، رخنه می‌کرد. کشمکشهای ملی از همه سو و در همه جهات به کشمکشهای طبقاتی می‌آمیختند و کره می‌خوردند. سیاست حکومت در مورد ملیتها، چنانکه در سایر موارد، آمیخته به تردید و تزلزل و آشفتگی بود و از این رو بطور مضاعف خائنانه به نظر می‌رسید. برخی از ژنرالها ترکیبهای ملی، از قبیل "سپاه مسلمانان، با انضباط فرانسوی" در جبهه رومانی را سبک‌سنگین میکردند. این واحدهای جدید ملی به طور کلی قویترین واحدهای ارتش قدیم از آب درآمدند، زیرا بر اساس مفهوم تازه و زیر پرچم تازه‌ای تشکیل شده بودند. اما این چسب ملی دوام چندانی نیاورد، و طولی نکشید که زیر فشار مبارزات طبقاتی از هم وارفت. ولی همین ترکیبهای ملی که نیمی از ارتش را تهدید به ابتلاء می‌کردند، ثبات و انسجام را از ارتش گرفتند، زیرا پیش از آنکه به واحدهای جدید قوام و استحکام بدهند، شیرازه واحدهای قدیم را از هم می‌پاشاندند. بدین سان، شوربختی از همه سو به ارتش رو کرد.

میلی‌یوکوف در تاریخ خود می‌نویسد که علت ویرانی ارتش چیزی نبود مگر "کشمکش مابین مفاهیم 'انقلابی' و انضباط عادی نظامی، و نیز تضاد مابین 'دموکراتیک کردن ارتش' و 'حفظ قدرت ررمندگی‌اش'". - البته در عبارت فوق

منظور میلی‌یوکوف از انضباط "عادی" همان انضباطی است که در زمان تزار وجود داشت. هر مورخی باید بداند که هر انقلاب بزرگی ارتش قدیم رامتلاشی میکند، و این امر نتیجه برخورد طبقات زنده، انسانی است نه زائیده تضاد مابین اصول مجرد انضباطی. انقلاب نه تنها به انضباط بی‌خلل در ارتش مجال برقرار شدن می‌دهد، بلکه خود موجد این انضباط است. منتها این انضباط را نمی‌توان به وسیله نماینده‌های طبقه‌ای که انقلاب سرنگونش کرده است، برقرار ساخت.

یکی از فرزندان آلمان در بیست و ششم سپتامبر ۱۸۵۱ به فرزانه آلمانی دیگری نوشت: "بدیهی است که درهم‌ریختگی در ارتش و فروپاشی کامل انضباط، هم شرط و هم نتیجه هر انقلاب ظفرمندی بوده است." تمامی تاریخ بشر این قانون ساده و بیچون و چرا را ثابت می‌کند. اما سوسیالیستهای روس - با آنکه تجربه ۱۹۰۵ را پشت سر داشتند - مانند لیبرالها این نکته را درک نکردند، هرچند این سوسیالیستها آن دو آلمانی را، که یکی فردریک انگلس و دیگری کارل مارکس نام داشت، استادان خود می‌نامیدند. منشویکها جدا عقیده داشتند که ارتش، پس از انقلابی که خود در آن شرکت جسته بود، جنگ را به سرکردگی فرماندهان قدیم ادامه خواهد داد. آن وقت آن جماعت بلشویکها را خیالپرداز می‌نامیدند!

ژنرال بروسیلوف در کنفرانسی که در اوایل ماه مه در ستاد عالی ارتش تشکیل شد، احوال فرماندهان ارتش را اجمالا چنین توصیف کرد: پانزده تا بیست درصد از فرماندهان خود را از روی اعتقاد با وضع جدید وفق داده‌اند؛ پاره‌ای از افسرها به سوی سربازها خم شده و آنها را بر علیه فرماندهان تحریک می‌کنند؛ اما اکثر فرماندهان، یعنی در حدود هفتاد و پنج درصد از ایشان، نمی‌توانند خود را با وضع جدید وفق دهند، غرور آنان جریحه‌دار شده، در لاک خود فرو رفته‌اند، و نمی‌دانند چه کنند. بعلاوه، توده عظیمی از افسرها از لحاظ نظامی فقط برای لای جرز خوبند و بس.

کرنسکی و اسکولف در ضمن کنفرانسی با ژنرالها، از جانب انقلاب، که متاسفانه "ادامه داشت" و باید در مدنظر گرفته می‌شد، پوزش طلبیدند. در برابر این پوزش، ژنرال گورکو، از اعضای صدسیاه، همچون یک معلم اخلاق به وزراء پاسخ داد: "شما می‌گوئید که انقلاب ادامه دارد. پس به اندرز ما گوش دهید. انقلاب را متوقف کنید و بگذارید ما نظامیها وظیفه خود را تا به آخر انجام دهیم." کرنسکی از صمیم قلب کوشید که خواست آنها را برآورد کند - تا آنکه یکی از آنان، کورنیلوف دلیر، چنان در آغوشش گرفت که کم مانده بود خفه شود.

سازشکاری به وقت انقلاب عبارت است از نوسانهای تب‌آلود مابین طبقات

متخاصم . کرنسکی مظهر مجسم این گونه نوسانات بود . کرنسکی پس از قرارگرفتن در راس ارتش ، نهادی که بدون یک رژیم صریح و متمرکز تصور وجودش را هم نمی‌شود کرد ، به اسباب بلافصل فروپاشی این نهاد تبدیل شد . دنیکن صورت غریبی از تغییرات وسیع در سطح مقامات عالی ارتش انتشار داده‌است - تغییراتی که به هدف نخوردند ، هرچند هیچ‌کس ، و به ویژه کرنسکی ، دقیقا نمی‌دانست که هدف در کجاست . آلکسیف ، رئیس ستاد ، روزگی ، فرمانده کل نیروها را در جبهه ، و نیز رادکودمیتریف ، فرمانده ارتش را ، به علت ضعف و تساهل در برابر کمیته‌ها از کار برکنار کرد . بروسیلوف نیز به همین دلیل یودنیچ سردار وحشتزده را معزول ساخت . کرنسکی شخص آلکسیف و گورکو و دراگومیروف ، فرماندهان کل قوا را در جبهه ، به جرم مقاومت در برابر دموکراتیک گردانی ارتش ، از مشاغلشان منفصل ساخت . بروسیلوف هم به همین علل ژنرال کالدین را از کار برکنار کرد ، و خود متعاقبا به علت تساهل مفرط در برابر کمیته‌ها از منصب خود برکنار شد . کورنیلوف به علت ناتوانی در همگامی با دموکراسی ، فرماندهی حوزه نظامی پتروگراد را رها کرد . ولی این امر مانع از انتصاب او به فرماندهی نیروهای جبهه ، و متعاقبا به فرماندهی کل ارتش ، نگردید . دنیکن به علت روش فتووالیستی خود در اداره امور ، به فرمان آلکسیف از ریاست ستاد برکنار شد ، اما چند روز بعد به فرماندهی کل نیروهای جبهه غرب منصوب گردید . این جست و خیزهای قورباغه‌وار ، که نشان می‌داد رده‌های بالا خود نمی‌دانند که چه می‌جویند ، بتدریج به پائین و به گروهانها نیز سرایت کرد و تلاشی ارتش را تسریع نمود .

کمیسرها در عین حال که سربازها را به اطاعت از افسرها فرا می‌خواندند ، خود به افسرها اعتماد نداشتند . در گرماگرم تهاجم ، در یکی از جلسات شورادر مقر فرماندهی ارتش واقع در موغیلیف ، یکی از اعضاء شورا در حضور کرنسکی و بروسیلوف اعلام کرد : "هشتاد و هشت درصد از افسرهای ستاد دائما با فعالیت‌های خود آب به آسیاب ضدانقلاب می‌ریزند . " سربازها نیک از این نکته آگاه بودند . آنها در طول سالهای پیش از انقلاب بخوبی با افسرهای خود آشنا شده بودند . در سراسر ماه مه گزارشهای فرماندهان از خرد و کلان حاوی یک مضمون واحد در صور مختلف است و بس : "موضع سربازها در برابر تهاجم به طور کلی خصمانه است ، به ویژه در پیاده نظام . " و گاهی اوقات می‌افزایند : " این موضع در سواره‌نظام اندکی بهتر و در توپخانه رضایت بخش است . "

در پایان ماه مه ، هنگامی که نیروها برای تهاجم بسیج شده بودند ، کمیسر ارتش هفتم به کرنسکی تلگراف زد که : "در لشکر دوازدهم ، هنگ چهل و هشتم با تمام نیرو حرکت کرده است . هنگهای چهل و پنج و چهل و شش ، فقط با نیمی از

گروهانهای مستقر در جبهه. هنگ چهل و هفتم از حرکت امتناع می‌کنند. از هنگهای لشکر سیزدهم، هنگ پنجاهم تقریباً با تمام نیرو حرکت کرده‌است. هنگ پنجاه و یکم قول داده است که فردا حرکت کند، هنگ چهل و نهم مطابق با دستوری که برایش صادر شده بود، حرکت نکرد، و هنگ پنجاه و دوم نیز از حرکت امتناع ورزید و سربازها همه افسرهای این هنگ را توقیف کردند. "تقریباً در همه جا همین تصویر دیده می‌شد. حکومت به گزارش کمیسر چنین پاسخ داد: "هنگهای چهل و پنجم، چهل و ششم، چهل و هفتم، و پنجاه و دوم را منحل کنید، افرادی را که افسرها و سربازها را به تمرد تحریک کرده‌اند، در دادگاه صحرایی محاکمه کنید." این فرمان به گوش وحشت‌انگیز می‌رسید، اما هیچ‌کس را نترساند. سربازهایی که نمی‌خواستند بجنگند، نه از انحلال می‌ترسیدند و نه از دادگاه صحرایی. هنگام گسیل سربازها به جبهه، حکومت اغلب ناگزیر می‌شد که یک واحد را به سرکوب واحدی دیگر بگمارد. اسباب این گونه سرکوبها در بیشتر موارد قزاقها بودند، چنانکه در زمان تزار چنین بود. اما اینک ایشان را سوسیالیستها رهبری می‌کردند: لابد متوجهید که اکنون مسئله دفاع از انقلاب در میان بود.

در روز چهارم ژوئن، اندکی کمتر از دو هفته پیش از آغاز تهاجم، رئیس ستاد فرماندهی گزارش داد: "جبهه شمال هنوز در غلیان است، سربازها با افراد دشمن کماکان پیمان برادری می‌بندند، پیاده‌نظام با تهاجم مخالف است... در جبهه غرب، اوضاع نامعلوم است... در جبهه جنوب غربی، روحیه سربازها اندکی بهبود یافته است... در جبهه رومانی هیچ بهبود ویژه‌ای مشاهده نمی‌شود، توپخانه مایل به پیشروی نیست."

روز یازدهم ژوئن ۱۹۱۷، فرمانده هنگ شصت و یکم می‌نویسد: "برای من و افسرها کاری باقی نمانده است جز آنکه خود را نجات دهیم، زیرا از پتروگراد سربازی از گروهان پنجم به اینجا آمده است که لنینیست است... بسیاری از بهترین سربازها و افسرهای ما گریخته‌اند." ظهور یک نفر لنینیست در هنگ کافی بود تا افسرها پا به فرار بگذارند. واضح است که آن سرباز لنینیست نقش نخستین بلور در یک محلول اشباع شده را بازی کرد. با این حال، نباید تصور کنیم که در اینجا صحبت الزاماً درباره یک نفر بلشویک است. در آن روزها هر سربازی که صدایش را جسورانه‌تر از دیگران بر علیه تهاجم بلند میکرد، در نظر فرماندهان لنینیست محسوب می‌شد. بسیاری از آن "لنینستها" هنوز جدا معتقد بودند که لنین را ویلهلم به روسیه فرستاده است. فرمانده هنگ شصت و یکم سعی کرد سربازهایش را از مجازات به دست حکومت بترساند. یکی از سربازها جواب داد: "ما حکومت قبلی را ساقط کردیم، کرنسکی را هم با لکد بیرون می‌اندازیم." این

حرفها تازگی داشتند و هرچند از تبلیغات بلشویکی آب می‌خوردند، به مراتب از این تبلیغات فراتر می‌رفتند.

از ناوگان دریای سیاه، که زیر رهبری سوسیال رولوسیونرها قرار داشت و در مقایسه با ملوانان کرونشئات سنگر وطن‌پرستی شمرده می‌شد، هیئتی مرکب از سیصد مرد به سرکردگی دانشجوی چست و چالاک‌کی بنام باتکین که خود را به شکل ملوانها آراسته بود، در اواخر ماه آوریل به سراسر کشور فرستاده شد. این هیئت تا حد زیادی آلوده به تزویر بود، اما انگیزهٔ صادقانه‌تری نیز در آن وجود داشت. هیئت فوق مامور بود که شعار "جنگ تا پیروزی" را به کشور قالب کند. اما هر هفته مشتریهای این هیئت موضع خصمانه‌تری نسبت به آن می‌گرفتند. و درست هنگامی که ملوانهای دریای سیاه لحن خطابه‌های جنگ‌طلبانهٔ خود را رفته‌رفته ملایم کرده بودند، نمایندگان ناوگان بالتیک به سیاستپول آمدند تا دربارهٔ صلح داد سخن دهند. شمالیها توفیق بیشتری در جنوب یافتند تا جنوبیها در شمال. سرانجام، ملوانهای سیاستپول تحت تاثیر ملوانهای کرونشئات در روز هشتم ژوئن تصمیم به خلع سلاح فرماندهان خود گرفتند و منفورترین افسرهای ناوگان را توقیف کردند.

در یکی از جلسات کنگرهٔ شوراها در نهم ژوئن، تروتسکی این سؤال را مطرح کرد که چگونه ممکن است "در ناوگان نمونهٔ دریای سیاه که به سراسر کشور هیئتهای وطن‌پرست فرستاده بود، در آن آشیانهٔ وطن‌پرستی، چنین انفجاری، آن هم در چنان لحظات حساسی، صورت گرفته باشد؟ این انفجار چه نکته‌ای را ثابت می‌کند؟" او از هیچ کس پاسخی دریافت نداشت.

بی‌سری و بی‌مغزی ارتش همه را عذاب می‌داد - سربازان و فرماندهان و اعضای کمیته‌ها را به یکسان. همهٔ آنان سخت به مغری از این مخمصه نیاز داشتند. سران ارتش می‌پنداشتند که تهاجم بر این سیطرهٔ جنون چیره خواهد شد و سر و سامانی به اوضاع خواهد داد. و پندار آنان تا اندازه‌ای درست بود. در همان حال که تزرتلی و چرنوف در پتروگراد، با تمام زبردستی خود در فن خطابه‌های دموکراتیک، سنگ تهاجم را به سینه می‌زدند، اعضای کمیته‌ها در جبهه ناچار بودند دست در دست افسرها بر علیه رژیم تازهٔ ارتش مبارزه کنند - رژیمی که با جنگ مغایر بود، اما در غیابش تصور انقلاب هم امکان نداشت. طولی نکشید که نتایج این دگرگونی آشکار شدند. یکی از افسرهای نیروی دریائی به یاد می‌آورد که: "اعضای کمیته روز به روز به نحو محسوس‌تری به سمت راست می‌چرخیدند، اما در عین حال اقتدارشان در میان سربازها و ملوانها آشکارا کاهش می‌یافت." ولی از قضای روزگار، وجود سرباز و ملوان برای جنگ سخت ضروری است.

بروسیلوف، با تایید کرنسکی، به تشکیل گردانهای ضربتی متشکل از

داوطلبان پرداخت ، و بدین سان عدم آمادگی ارتش را برای جنگ صریح تصدیق کرد . انواع مختلف عناصر بلافاصله خود را به این طرح جدید چسباندند - بیش از همه ، ماجراجویانی چون سروان موراویف ، که متعاقبا ، پس از انقلاب اکتبر ، به سوی سوسیال رولوسیونرهای چپ چرخید ، و آنگاه پس از یک رسته از ماجراجوئیهای توفانی و در نوع خود درخشان ، به حکومت شورائی خیانت کرد ، و به ضرب گلوله‌ای که از تیپانچه^۱ یک بلشویک ، یا از تیپانچه^۲ خود او ، خارج شد به قتل رسید . لازم به توضیح نیست که افسرهای ضدانقلاب طرح گردانهای ضربتی را حریصانه به کار بستند تا به گردآوری نیروهای خود جنبه^۳ قانونی ببخشند . اما این طرح در میان توده^۴ سربازان با هیچ گونه استقبالی روبرو نشد . برخی از زنان که به دنبال ماجرا می‌گشتند ، گردانی از زنان تشکیل دادند بنام " اسواران سیاهمرگ . " آخرین نیروی مسلحی که کرنسکی برای دفاع از کاخ زمستانی در ماه اکتبر بکار گرفت ، یکی از همین گردانهای فوق بود . اما هیچ یک از این تدابیر نتوانست ارتش روسیه را در امر " داغان کردن ارتش - سالاری آلمان " - عنوانی که به تهاجم داده شده بود - یاری دهد .

تهاجمی که ستاد ارتش روس قولش را برای اوائل بهار به دول متفق داده بود ، هفته به هفته به تعویق افتاد . اما اینک دول متفق از قبول هر تعویق دیگری جدا امتناع ورزیدند . دول متفق برای پیش انداختن تهاجم ، انواع گوناگونی از روشها را درهم آمیختند . ایشان در کنار استغاثه‌های رقت بار و اندر ولد ، ارتش روس را به قطع ارسال تجهیزات نظامی تهدید کردند . کنسول ایتالیا در مسکو به مطبوعات - مطبوعات روس ، نه مطبوعات ایتالیا - اعلام کرد در صورتی که روسیه پیمان صلح جداگانه‌ای با آلمان ببندد ، دول متفق دست ژاپن را در سیری باز خواهند گذاشت . روزنامه‌های لیبرال - روزنامه‌های مسکو ، نه روزنامه‌های رم - این تهدیدهای اهانت آمیز را با شور وطن پرستی بچاپ رساندند ، و آن تهدیدها را خودسرانه نه در مورد صلح جداگانه بلکه پیرامون تعویق در تهاجم ، بکار بستند . از سایر جهات ، دول متفق رودربایستی را یکسره کنار گذاشتند : مثلا توپهائی به روسیه می‌فرستادند که آشکارا معیوب بودند . سی و پنج درصد از سلاحهائی که از خارج به روسیه می‌رسید ، حتی برای دو هفته تیراندازی متعادل هم دوام نمی‌آورد . انگلستان اعتبارهای خود را به روسیه دائما کاهش می‌داد ؛ اما آمریکا ، آن حامی جدید ، بدون اطلاع انگلستان ، به ضمانت طرح تهاجم اعتباری معادل با هفتاد و پنج میلیون دلار در اختیار حکومت موقت گذاشت . بورژوازی روس هرچند برای پشتیبانی از خواسته‌های دول متفق تبلیغات جنون‌آسایی را برای تهاجم آغاز کرده بود ، خود با امتناع از سهم شدن در " وام آزادی " اعتماد خویش را از تهاجم دریغ داشت . دستگاه واژگون

شده، سلطنت از این رویداد بهره گرفت تا موجودیت خویش را به مردم یادآور شود. رومانوف در اعلامیه‌ای که بنام حکومت موقت صادر کرد، تمایل خود را به سهیم شدن در وام آزادی ابراز داشت، اما اضافه کرد که: "میزان این کمک به این نکته بستگی خواهد داشت که آیا خزانه‌داری کل برای حمایت از اعضای خانواده، تزار پولی به ایشان خواهد داد یا خیر." این اعلامیه به گوش ارتش هم رسید، ارتشی که می‌دانست بیشتر اعضای حکومت موقت، همچنان که بیشتر افسرهای عالی‌رتبه، هنوز به اعاده دستگاہ سلطنت امیدوار بودند. شرط انصاف حکم می‌کند که تصدیق کنیم در اردوگاه دول متفق همه در فرو افکندن ارتش روس به ورطه فنا، با واندروولد و توماس و کاشین موافق نبودند. از آن اردوگاه ندهای هشداردهنده‌ای نیز به گوش می‌رسید. ژنرال پتن می‌گفت: "ارتش روس صورتکی بیش نیست، و به محض حرکت متلاشی خواهد شد." مثال دیگر آنکه هیئت اعزامی آمریکا نیز همین نظر را داشت. اما ملاحظات دیگر براین واقع بینانی‌ها چیره شد. لازم بود که قلب انقلاب نابود گردد. پنلوه بعدها توضیح داد که: "پیمانهای برادری مابین سربازان روس و سربازان آلمان چنان عواقب وخیمی به بار آورده بود که اگر ارتش روس بیکار به جا می‌ماند به سرعت متلاشی می‌شد." تدارکات سیاسی برای تهاجم، ابتدا به وسیله کرنسکی و تزرنتلی، در خفای کامل حتی از نزدیکترین یاران‌شان، انجام گرفت. در همان روزهایی که این رهبران نیمه مقدس هنوز سرگرم هوجبگری درباره دفاع از انقلاب بودند، تزرنتلی روز به روز با قاطعیت بیشتری اصرار می‌ورزید که ارتش باید خود را برای خدمت فعالانه آماده کند. مقاوم‌ترین‌شان - یعنی خجول‌ترین‌شان - چرنوف بود. در یکی از جلسات حکومت موقت در روز هفدهم ماه مه، از "وزیر روستا"، چنان که خود خویشتن را می‌نامید، سؤال شد که آیا درست است که او در فلان جلسه، بدون همدلی لازم درباره تهاجم سخن گفته است. بعدها معلوم شد که چرنوف چنین پاسخی به آن سؤال داده بود: "تهاجم به من، که مرد سیاست هستم، مربوط نمی‌شود؛ این مسئله مربوط به استراتژیست‌های جبهه است." آن جماعت با جنگ، همچنان که با انقلاب، قایم باشک بازی می‌کردند. اما فقط عجالتاً.

بدیهی است که تدارک تهاجم با تشدید مبارزه بر علیه بلشویکها توأم بود. اینک ایشان کرارا و کرارا متهم به فعالیت برای صلح جداگانه می‌شدند. البته از تمامی اوضاع - از جمله ضعف و فرسودگی روسیه در مقایسه با سایر کشورهای جنگنده - پیدا بود که یگانه راه نجات روسیه احتمالاً همان صلح جداگانه است. اما هنوز هیچ‌کس نیروی عامل جدید، یعنی نیروی انقلاب را اندازه نگرفته بود. بلشویکها معتقد بودند که از صلح جداگانه فقط در صورتی می‌توان پرهیز کرد که نیرو و اقتدار انقلاب جسورانه و با قاطعیت بر علیه جنگ به کار گرفته شود. برای

این کار ابتدا لازم بود که از بورژوازی کشور خودمان بگسلیم. روز نهم ژوئن، لنین در کنگره، شوراها اعلام کرد که: "هنگامی که آنها می‌گویند ما برای صلح جداگانه تقلا می‌کنیم، حرف آنان درست نیست. ما می‌گوئیم: صلح جداگانه با سرمایه‌دارها، و به ویژه سرمایه‌دارهای روس، مردود است. اما حکومت موقت با سرمایه‌دارهای روس به صلح جداگانه رسیده است. مرگ بر این صلح جداگانه!" در گزارش کنگره می‌خوانیم: "تحسین حصار." این تحسین از جانب اقلیت کوچکی در شورا ابراز شد، و به همین دلیل به ویژه پرشور بود.

در کمیته، اجرائی برخی از اعضا هنوز قدرت تصمیم‌گیری نداشتند، و برخی دیگر می‌خواستند در پشت سازمانهای مقتدرتری پنهان شوند. در لحظه، آخر، کمیته، اجرائی تصمیم گرفت که به کرنسکی تذکار دهد که مادام که کنگره، شورا در خصوص مسئله، تهاجم تصمیم خود را نگرفته است، صدور فرمان تهاجم به صلاح نیست. بلشویکها در اعلامیه‌ای که در نخستین جلسه کنگره به شورا ارائه داده بودند، اظهار داشته بودند که: "تهاجم فقط سبب تلاشی ارتش خواهد شد و بخشی از ارتش را با بخش دیگر به معارضه خواهد کشاند. از این رو، کنگره یا باید بلافاصله با این سلاخی ضدانقلابی به مخالفت برخیزد، و یا آنکه مسئولیت این سیاست را تماما برعهده بگیرد."

تصمیم کنگره، شوراها مبنی بر جانبداری از تهاجم، صرفاً یک تعارف دموکراتیک بود و بس. همه چیز قبلاً مهیا شده بود. توپهای ارتش از مدت‌ها پیش به سمت مواضع دشمن نشانه‌گیری شده بودند. در روز شانزدهم ژوئن، کرنسکی در فرمان خود به ارتش و نیروی دریائی، ضمن اشاره به فرمانده کل قوا بعنوان "رهبر بزرگی که بالهای پیروزی بر سرش سایه افکنده‌اند،" ضرورت "یک ضربه فوری و قاطع" را یادآور شد و در پایان اضافه کرد: "من به شما فرمان می‌دهم - به پیش!" تروتسکی در مقاله‌ای که در آستانه تهاجم به چاپ رسید، ضمن اظهار نظر پیرامون اعلامیه بلشویکها در کنگره، شورا، نوشت: "سیاست حکومت امکان موفقیت عملیات نظامی را به کلی منتفی ساخته است... شرایط مادی برای تهاجم به شدت نامساعد است. کیفیت تجهیزات و نحوه آذوقه‌رسانی به ارتش نمایانگر سقوط اقتصادی عامی است که برای اصلاحش هیچ گونه اقدام اساسی از حکومتی مانند حکومت کنونی ساخته نیست. شرایط معنوی برای تهاجم از این هم نامساعدترند. حکومت... بی‌کفایتی خود را در تعیین سیاست روس مستقل از اراده متفقین امپریالیست... در برابر چشم ارتش عیان ساخته است. هیچ نتیجه‌ای از این تهاجم عاید نخواهد شد مگر اضمحلال تصاعدی ارتش... فرارهای دسته‌جمعی... در شرایط حاضر دیگر نتیجه محرومیت‌های فردی نیست، بلکه این فرارها نشان می‌دهند که حکومت از یکپارچه نگاه داشتن ارتش انقلابی، از راه

وحدت مقصود، مطلقاً عاجز است... " آنگاه تروتسکی به این نکته اشاره کرده بود که حکومت نمی‌تواند تصمیم به "لغو فوری نظام زمینداری بگیرد - یعنی از به عمل آوردن یگانه اقدامی که می‌تواند عقب‌مانده‌ترین دهقان را متقاعد کند که این انقلاب متعلق به اوست، عاجز است، " و سپس نتیجه گرفته بود که: " در چنین شرایط مادی و معنوی‌ای، تهاجم ناگزیر ماهیت ماجراجویانه خواهد داشت. "

رهبران ارتش در این اندیشه تقریباً متفق‌القول بودند که تهاجم هرچند هم از لحاظ نظامی بخت موفقیت نداشته باشد، ملاحظات سیاسی آن را ایجاب می‌کنند. دنیکن پس از بازدید از جبهه خود، به بروسیلوف گزارش داد که: "من کوچکترین اعتقادی به موفقیت تهاجم ندارم. " عامل نومیدکننده دیگر آنکه، چنان که پیشتر هم گفتیم، بسیاری از فرماندهان ارتش فقط برای لای جرز خوب بودند. استانکویچ، افسر وطن‌پرست، گواهی می‌دهد که کیفیت فنی چیزها، صرفنظر از روحیه سربازها، پیروزی را ناممکن ساخته بود: "بر نحوه سازماندهی تهاجم ایرادهای بسیار وارد بود. " در آن گیرودار، جمعی از افسرها به رهبری نوفوسیلتسف کادت، رئیس اتحادیه افسران، به نزد رهبران حزب کادت رفتند، و به آن رهبران هشدار دادند که تهاجم محکوم به شکست است، و فقط به‌نابودی بهترین واحدهای ارتش خواهد انجامید. قدرتهای بالاتر باکلی‌گوئیهای بی‌اساس این هشدارها را باطل می‌شمردند. مثلاً رئیس ستاد فرماندهی، ژنرال لوکومسکی مرتجع، در جواب به یکی از این هشدارها گفته بود: "واپسین امید ما آن است که شاید یک رشته از نبردهای موفقیت‌آمیز، حالت روانی توده‌ها را دگرگون کند، و افسرها بتوانند افسارهایی را که از دستشان فرو لغزیده است، بار دیگر در مشت گیرند. " چنین بود غرض اصلی آنان - در مشت گرفتن آن افسارها.

مطابق با نقشه‌ای که از مدتها پیش طرح‌ریزی شده بود، قرار بر این بود که ضربه اصلی را نیروهای جبهه جنوب غربی در حوالی شهر لووف وارد کنند؛ جبهه‌های شمال و غرب نیز پشتیبانی این عملیات را برعهده داشتند. ابتدا قرار بود که هر سه جبهه در یک زمان به پیشروی بپردازند. اما در عمل معلوم شد که این نقشه در حد قدرت فرماندهی ارتش نمی‌گنجد. آنگاه فرماندهان تصمیم گرفتند که جبهه‌ها را یکی پس از دیگری به حرکت درآورند، و اول نیز از جبهه‌های کم‌اهمیت‌تر شروع کنند. اما این نقشه هم محال از آب درآمد. دنیکن می‌گوید: " آنگاه فرماندهی عالی ارتش تصمیم گرفت که از خیر استراتژیهای برنامه‌ریزی شده بگذرد و به نیروها اجازه دهد که عملیات را هرآینه که احساس آمادگی کردند شروع کنند. " بدین ترتیب همه چیز به مشیت الهی واگذار شد. در این میان فقط جای صلیبها و دعانامه‌های ملکه تزارینا خالی بود و بس. حضرات کوشیدند

این جای خالی را با دعانامه‌های دموکراسی پر کنند. کرنسکی به همه‌جا سفر کرد و برای همه سربازها دعای خیر خواند. تهاجم آغاز شد: شانزدهم ژوئن در جبهه جنوب غربی، هفتم ژوئیه در جبهه غرب، هشتم ژوئیه در جبهه شمال، و نهم ژوئیه در جبهه رومانی. پیشروی سه جبهه آخر در حقیقت امر از موهومات بود، زیرا با آغاز شکست در جبهه اصلی، یعنی جبهه جنوب غربی، مصادف شده بود.

در گزارش کرنسکی به حکومت موقت چنین می‌خوانیم: "امروز بزرگترین پیروزی انقلاب آغاز شده است. روز هجدهم ژوئن، ارتش انقلابی روس با شوری وافر دست به تهاجم زد." روزنامه کادتی رخ نیز نوشت: "تهاجمی که از دیرباز در انتظارش نشسته بودیم، فرا رسیده و انقلاب روسیه را یکباره به فرخنده‌ترین روزهای خود بازگردانده است." روز نوزدهم، پلخانوف پیر به جمع‌ای از تظاهرکنندگان وطن‌پرست اعلام کرد که: "هموطنان، اگر از شما بپرسم که امروز چه روزی است، خواهید گفت: دوشنبه. اما چنین پاسخی خطا خواهد بود. امروز، روز رستاخیز* است. رستاخیز کشورمان و رستاخیز همه جهان. روسیه، پس از درهم شکستن یوغ تزار، اینک تصمیم گرفته است که یوغ دشمن را نیز از گردن خویش برگیرد." همان روز، تزلتلی در کنگره شورا چنین سخن گفت: "در تاریخ انقلاب کبیر روسیه صفحه جدیدی باز شده است. موفقیت ارتش انقلابی ما را نه فقط دموکراسی روس... بلکه همه کسانی که واقعا بر علیه امپریالیسم می‌جنگند، باید گرمی بدارند." دموکراسی میهن‌پرست به تاخت و تاز درآمده بود. در همان حال، روزنامه‌ها همه اخبار مسرت‌بخش پخش می‌کردند: "بازار بورس پاریس تهاجم روسیه را با صعود همه اوراق قرضه دولت روس تهنیت می‌گوید." آن سوسیالیست‌ها ترقی بهای سهام را در بازار بورس دلیل بر ثبات انقلاب می‌دانستند. اما تاریخ به ما می‌آموزد که هرچه انقلاب مفلوک‌تر شود، بازارهای بورس بیشتر می‌شکند.

کارگراها و سربازهای پایتخت حتی یک لحظه از این بازار گرمی تصنعی میهن‌پرست‌ها گول نخوردند. یگانه قلمرو این بازار گرم همان نوسکی پراسپکت بود. سربازی بنام چینه‌نوف در خاطرات خود می‌نویسد: "با چند تن از دوستان به نوسکی رفتیم و بر علیه تهاجم داد و هوار راه انداختیم. چند نفر بورژوا با چتر به ما حمله کردند... ما گریبان آنها را گرفتیم و همه‌شان را به پادگان بردیم... و در آنجا به ایشان گفتیم که فردا آنها را به جبهه خواهیم فرستاد." این رویداد طلایه‌ای بود از انفجار قریب‌الوقوع جنگ داخلی. به روزهای ژوئیه

* واژه روسی برای یکشنبه معنای "رستاخیز" هم می‌دهد.

نزدیک می شدیم .

روز بیست و یکم ژوئن ، یک هنگ آتشبار در جلسه عمومی خود قطعنامه زیر را صادر کرد : "در آینده ، ما فقط در صورتی به جبهه نیرو می فرستیم که جنگ ماهیت انقلابی داشته باشد . " آنگاه چون این هنگ را تهدید به انحلال کردند ، افرادش پاسخ دادند که لحظه ای در منحل ساختن "حکومت موقت و سازمانهای حامی اش" درنگ نخواهند کرد . تبلیغات بلشویکها به گرد این نغمه های تهدیدآمیز هم نمی رسید . در روزشمار انقلاب ، زیر تاریخ بیست و سوم ژوئن ، می خوانیم : "واحدهایی از ارتش دوم ، سنگرهای خط اول و خط دوم جبهه دشمن را تصرف کرده اند . . . " و درست در کنار این خبر : "در کارخانه بارانوفسکی (شش هزار کارگر) انتخابات شورای پتروگراد تجدید شد . به جای سه نفر سوسیال رولوسیونر ، سه نفر بلشویک انتخاب شدند . "

در اواخر ماه ، سیمای شورای پتروگراد به طرز کاملاً محسوسی دگرگون شده بود . درست است که در روز بیستم ژوئن ، شورا ضمن صدور یک قطعنامه پیشروی ارتش را تهنیت گفته بود . اما با چه اکثریتی ؟ - ۴۷۲ رای موافق ، ۲۷۱ رای مخالف ، ۳۹ رای ممتنع . این تناسب تازه ای از نیروهاست ، چیزی که قبلاً نظیرش را ندیده ایم . اینک بلشویکها ، همراه با گروههای چپکرای منشویکها و سوسیال رولوسیونرها ، روی هم دوپنجم از کرسیهای شورا را اشغال کرده بودند . این بدان معناست که در کارخانه ها و پادگانها ، مخالفان تهاجم صاحب اکثریتی قاطع شده بودند .

شورای ناحیه وایبورگ در روز بیست و چهارم ژوئن قطعنامه ای صادر کرد که هر کلمه اش مانند پتکی سنگین آدمی را تکان می دهد : "ما . . . بر علیه ماجراجوییهای حکومت موقت اعتراض می کنیم . حکومت موقت این تهاجم را به خاطر عهدنامه های راهزنانه کهن آغاز کرده است . . . و ما تمامی مسئولیت این سیاست را به گردن حکومت موقت ، و احزاب منشویک و سوسیال رولوسیونر که از حکومت پشتیبانی می کنند ، می دانیم . " ناحیه وایبورگ ، که پس از قیام فوریه به پشت صحنه انقلاب رانده شده بود ، اینک با اعتماد به نفس کامل به سوی موضع رهبری پیش می تاخت . اکنون بلشویکها به شورای وایبورگ تسلط کامل داشتند .

حالا همه چیز به سرنوشت تهاجم وابسته بود - یعنی به سرنوشت سربازهای مستقر در سنگر . تهاجم در آگاهی کسانی که قرار بود آن را به اجرا بگذارند چه نوع دگرگونیهای پدید آورده بود ؟ مجریان تهاجم ، که همان سربازها باشند ، از مدتها پیش سخت آرزومند صلح بودند . اما فرمانروایان تا حدی موفق شده بودند این آرزو را - دستکم در میان بخشی از سربازان و برای مدتی کوتاه - به

میل به پیشروی تبدیل کنند .

پس از انقلاب ، سربازها از قدرت جدید انتظار داشتند که فوراً با دشمن پیمان صلح ببندد ، و حاضر بودند تا زمان انعقاد صلح از جبهه دفاع کنند . از صلح خبری نشد . آنگاه سربازها ، تا حدی بر اثر تبلیغات بلشویکها اما عمدتاً برای یافتن راه شخصی خود برای رسیدن به صلح ، متوسل به مراقت با سربازهای آلمانی و اتریشی شدند . اما این مراقت از همه سو کوبیده می شد . و بعلاوه ، رفته رفته معلوم شد که سرباز آلمانی هنوز آمادهٔ سرپیچی از فرامین افسرهای خود نیست . مراقت چون نتوانست به صلح منتهی شود ، به سرعت کاستی گرفت .

در آن ایام در جبهه عملاً آتش‌بس برقرار بود . آلمانها از این آتش‌بس برای انتقال نیروهای خود به جبههٔ غربی بهره جستند . سرباز روسی می دید که چگونه سنگرهای دشمن پیاپی خالی می شوند ، مسلسل‌های دشمن غیبشان می زند ، و توپهای آلمان به سوی غرب به راه می افتند . نقشهٔ "آمادگی روانی برای تهاجم" بر اساس این مشاهدات استوار بود . یکبند به سربازها تلقین می شد که دشمن سخت ضعیف شده است ، که برای دشمن نیروئی باقی نمانده است ، که آمریکا از غرب به دشمن فشار می آورد ، که فقط کافی است که ما تلنگری به دشمن بزنیم تا جبههٔ دشمن از هم بپاشد و صلح مطلوب حاصل شود . مقامات کشوری و لشگری خود این حرفها را ابداً باور نداشتند ، اما پیش خود چنین حساب می کردند که دست گذاردن ارتش بر ماشین جنگ همان و راه افتادن ماشین همان .

پس از آنکه معلوم شد که نه دیپلماسی حکومت و نه مراقت هیچکدام راه به جایی نمی برند ، پاره‌ای از سربازها بیشک به این تدبیر سوم رو کردند ؛ یعنی بر آن شدند که جنگ را با یک تلنگر به دیار نیستی بفرستند . یکی از نمایندگان جبهه در کنگرهٔ شوراها ، حالت روانی سربازها را دقیقاً چنین گزارش داد : "در حال حاضر جبههٔ آلمان در برابر ما خلوت شده است ؛ دیگر از توپها نشانی نمی بینیم ؛ و اگر چند وجب پیشروی کنیم و دشمن را براندازیم ، به صلح مطلوب بسیار نزدیک خواهیم بود ."

فی الواقع دشمن در بدو امر سخت ضعیف به نظر می رسید ، و در برابر نبردی که اتفاقاً از مهاجمان بر نمی آمد ، عقب نشست . اما دشمن به جای آنکه از هم فرو بپاشد ، نیروهای خود را جمع آوری و متمرکز کرد . سربازهای روس پس از پنجاه شصت کیلومتر پیشروی ، تصویری را کشف کردند که در تجارب سالهای پیشین در چشمان رنگ آشنائی یافته بود : دشمن در مواضع تازه و تقویت شده منتظرشان بود . در این نقطه آشکار شد که هرچند سربازها به تلنگری در راه صلح رضایت داده بودند ، اندک میلی به جنگ نداشتند . سربازها که با ترکیبی از زور ، فشار اخلاقی ، و بیش از هرچیز فریب ، به این راه کشیده شده بودند ، با غیظی

مفرط عقب‌گرد کردند .

ژنرال زایونچکوفسکی ، مورخ روسی جنگ جهانی ، می‌نویسد : "واحدهای نظامی روس پس از حملات سنگین توپخانه که از حیث شدت و قدرت نظیرش رادر تاریخ ارتش روسیه سراغ ندارم ، مواضع دشمن را بدون دادن تلفات اشغال کردند و آنگاه از پیشروی امتناع ورزیدند . سپس فرار مداوم واحدها از مواضعشان شروع شد . " دوروشنکو ، از رهبران اوکرائین و کمیسر پیشین حکومت موقت در گالیسی ، تعریف می‌کند که چگونه پس از تسخیر شهرهای گالیچ و کالوش : "در کالوش افراد بومی شهر بلافاصله به طرز وحشتناکی قتل عام شدند - اما فقط اوکرائینیها و یهودیها به قتل رسیدند و لهستانیها از تعرض مصون ماندند . شخص باتجربه‌ای قتل عام را کارگردانی می‌کرد ، و موسسات فرهنگی و آموزشی اوکرائینیها را با دقت فراوان برای تخریب به سربازها نشان می‌داد . " مجریان قتل عام عبارت بودند از : "طبقات بهتر نیروها ، یعنی آن دسته از افراد که کمتر از سایرین به فساد انقلاب آلوده شده بودند . " - یعنی آنها که به دقت برای تهاجم دستچین شده بودند . اما آنچه در این ماجرا چهرهٔ خویش را روشنتر از همه چیز برملا کرد ، همان رهبری تهاجم بود - فرماندهان قدیم ارتش تزار ، سازمان‌دهندگان باتجربهٔ قتل عامها .

در روز نهم ژوئیه ، کمیته‌ها و کمیسرهای ارتش یازدهم به حکومت تلگراف زدند که : "حملهٔ آلمانها که روز ششم ژوئیه برعلیه جبههٔ ارتش یازدهم آغاز شده است ، می‌رود تا به فاجعه‌ای عظیم تبدیل گردد . . . روحیهٔ سربازها ، که همین اخیرا از برکت تلاشهای قهرمانانهٔ یک اقلیت دلیربحرکت درآمده بودند ، به نقصان سریع و مخربی دچار گشته است . خوی رزمندگی افراد به سرعت کاستی گرفته است . بیشتر واحدها اینک در حال فروپاشی روزافزونی هستند . از فرماندهی و فرمانبری اثری به جا نمانده است . ترغیب و استدلال تاثیر خود را از دست داده‌اند . سربازها ترغیب‌ها و استدلالهای فرماندهان را با تهدید و گاهی اوقات با مرگ پاسخ می‌دهند . "

فرماندهٔ کل جبههٔ جنوب غربی ، با توافق کمیسرها و کمیته‌ها ، فرمان داد که فراریها را تیرباران کنند . در روز دوازدهم ژوئن ، دنیکین ، فرماندهٔ کل جبههٔ غرب ، به مقر فرماندهی خود بازگشت ، در حالی که به گفتهٔ خودش ، "قلبم آکنده از یاس و اندوه بود ، و به وضوح آگاهی داشتم که واپسین بارقه‌های امید به وقوع . . . یک معجزه در دلم فرو مرده‌اند . "

سربازها اندک میلی به جنگ نداشتند . هنگامی که واحدهای تضعیف شده ، پس از اشغال سنگرهای دشمن ، از نیروهای پشت جبهه استمداد طلبیدند ، از آنان پاسخ شنیدند که : " اصلا چرا دست به حمله زدید ؟ چه کسی به شما گفته

بود؟ اینک وقت پایان دادن به جنگ است، نه وقت حمله. "فرمانده" سپاه یکم سبیری، که یکی از بهترین فرماندهان محسوب می‌شد، گزارش داد که چگونه شب هنگام سربازها سنگرهای خط اول جبهه را، که مورد حمله هم قرار نگرفته بودند، دسته‌دسته و گروهان گروهان ترک کردند. "من پی بردم که ما افسرها از دگرگون کردن ارکان فکری و روانی توده سربازها عاجز هستیم، و آنگاه مدتی دراز زار زار گریستم." یکی از گروهانها حتی از رساندن اعلامیه تسخیر گالیچ به دشمن امتناع کرد، تا آنکه سربازی پیدا کردند که توانست متن آلمانی اعلامیه را به روسی ترجمه کند. این حادثه نشان می‌دهد که چگونه اعتماد توده‌های سرباز از فرماندهان، اعم از گروه قدیم و گروه جدیدی که از فوریه به بعد به قدرت رسیده بودند، سلب شده بود. یک قرن خشونت و ایدای تلمبارشده، مانند آتشفشان دهان باز کرده بود. سربازها احساس می‌کردند که یک بار دیگر فریب خورده‌اند. تهاجم نه به صلح که به جنگ انجامیده بود. سربازها جنگ نمی‌خواستند. و حق هم داشتند. میهن‌پرستانی که در پشت جبهه پنهان شده بودند، به سربازها تهمت پخمگی می‌زدند و آنها را می‌آزدند. اما حق با سربازها بود. آنها را غریزه راستین ملی هدایت می‌کرد، منتها غریزه‌ای که در آگاهی انسانهای ستمدیده، فریب‌خورده، و زجرکشیده‌ای منکسر شده بود که از امیدی انقلابی‌بها خاسته اما بار دیگر خود را در میان گل و لای خون‌آلود جنگ یافته بودند. حق با سربازها بود. ادامه جنگ هیچ فایده‌ای برای مردم روس در بر نداشت مگر قربانیان تازه، حقارت، و فاجعه - مگر از دیاد بردگی تحت سلطه خودی و بیگانه. مطبوعات وطن‌پرست در سال ۱۹۱۷ - نه تنها مطبوعات کادت که نیز مطبوعات سوسیالیست - از مقایسه سربازهای ترسو و فراری روس با گردانهای دلاور انقلاب کبیر فرانسه خسته نمی‌شدند. این امر نه تنها گواهی بود بر عجز ایشان از درک ماهیت دیالکتیکی انقلاب، بلکه نشانه جهالت آنان از تاریخ نیز بود. ۱

سلحشوران بلند آوازه انقلاب و امپراتوری فرانسه اغلب کار خود را با نقض انضباط و با برهم زدن نظم ارتش آغاز کردند - اگر میلی‌یوکوف به جای ما می‌بود، بدون شک همه آنها را بلشویک می‌خواند. مارشال داوت بین سالهای ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ چندین ماه در مقام ستوان داوت به نابود ساختن انضباط "عادی" در پادگان اسدن مشغول بود، و هر جا دستش می‌رسید فرماندهان قدیم را از پادگان بیرون می‌راند. تا اواسط دهه ۱۷۹۰، ارتش در سراسر فرانسه دائما در حال فروپاشی بود. سربازهای هنگ ونسن افسرهای خود را مجبور می‌کردند که سر یک میز با آنها غذا بخورند. افراد نیروی دریائی، افسرهای خود را اخراج می‌کردند. بیست هنگ مختلف بلاهای خشونت‌بار گوناگونی بر سرافسران خود

آوردند. در نانسی، افراد سه هنگ ارتشی عالیرتبه‌ترین افسرهای خود را در زندان محبوس ساختند. از آغاز سال ۱۷۹۰، می‌بینیم که رهبران انقلاب فرانسه یکبند از افراط‌گریهای سربازان سخن می‌گویند: "قدرت اجرائی مقصر است، زیرا افسرهائی را که نسبت به انقلاب خصومت نشان می‌دهند، از کار برکنار نکرده است." نکته جالب توجه آنکه هم میرابو و هم روبسپیر با انفصال افسرهای قدیمی موافق بودند. اولی سعی داشت که به سرعت انضباطی بی‌خلل در ارتش ایجاد کند، و دومی می‌خواست ضدانقلاب را خلع سلاح سازد. اما هر دو می‌دانستند که ارتش قدیم نمی‌تواند پا برجا بماند.

تصدیق می‌کنیم که انقلاب روسیه، برخلاف انقلاب فرانسه، در زمان جنگ درگرفت. اما از این نکته نمی‌توان برای قانون تاریخی‌ای که انگلس بدان پی برده است، استثنائی قائل شد. برعکس، شرایط یک جنگ ممتد و بی‌موفقیت فقط سبب حادثه‌تر شدن و تسریع فروپاشی انقلابی ارتش می‌شود. در انقلاب روسیه همان تهاجم رقت‌بار و جنایتکارانه دموکراتها کار را تمام کرد. اینک سربازها یکصدا می‌گفتند: "خونریزی بس است! اگر ما اینجا نباشیم، زمین و آزادی به چه درد می‌خورد؟" هنگامی که صلح‌طلبان فاضل با استدلالهای عقلانی در الغاء جنگ می‌کوشند، صرفاً مضحک می‌نمایند، اما هنگامی که توده‌های مسلح راساً سلاح عقل را بر علیه جنگ وارد عمل می‌کنند، این امر بدان معناست که کار جنگ کمابیش تمام است.

فصل بیستم

دهقانان

خاک زیرین انقلاب از مسائل ارضی تشکیل میشد. در نظام عتیق زمینداری، که مستقیماً از برده‌داری زاده شده بود، در قدرت سنتی مالک، یعنی در پیوندهای نزدیک مابین مالک و مسئولان محلی امور و انجمنهای طبقاتی شهر، ریشه‌های وحشیانه‌ترین خصوصیات زندگی روس جا داشتند، و این خصوصیات مظهر مجسم خود را در وجود راسپوتین یافته بودند. دهقان بینوا، این رکن کهن عقب‌ماندگی شرق، نخستین قربانی این عقب‌ماندگی نیز از آب درآمد.

در نخستین هفته‌های پس از انقلاب فوریه، روستا کمابیش خنثی باقی ماند. فعالترین گروه‌های سنی روستائیان در جبهه بسر می‌بردند. نسل مسن‌تری که در روستاها باقی مانده بود، خوب به یاد داشت که چگونه انقلابها با گوشمالیهای حکومت مرکزی خاتمه می‌یابند. روستا خاموش بود، و از این رو، شهر نیز درباره روستا خاموش مانده بود. اما از نخستین روزهای ماه مارس به بعد، شیخ جنگ دهقانی بر فراز آشیانه‌های مالکان سایه انداخت. از اشرافی‌ترین - یعنی پس‌مانده‌ترین و مرتجع‌ترین - ایالات، حتی پیش از آنکه خطر واقعی پدیدار شود، فریاد استمداد به گوش می‌رسید. لیبرالها با حساسیت فراوان وحشت‌ملاکها را در شهر منعکس ساختند. سازشکاران نیز به نوبه خود نگرانی لیبرالها را منعکس کردند. سوخانوف، رادیکال‌چپ، درست پس از انقلاب چنین دلیل‌تراشی می‌کند که: "اگر بکشیم که مسائل ارضی را در چند هفته آینده به زور مطرح سازیم، خطر بزرگی را به جان خریده‌ایم؛ مضافاً بر اینکه این کار ابداً لزومی ندارد." همان طور که می‌دانیم، سوخانوف به همین نهج می‌پنداشت که مطرح ساختن مسئله صلح، و یا مسئله هشت ساعت کار در روز هم خطرناک است. گریختن از مشکلات کار آسانتری است. بعلاوه، ملاکها بیمناک بودند که مبادا زیر و رو ساختن مناسبات ارضی به نحوی زیان‌بار بر کشت بهاره و تغذیه شهرها اثر گذارد. کمیته اجرائی از طریق تلگراف به همه شعبه‌های خود در شهرها و ایالات توصیه کرد که "توجه به مسائل ارضی نباید سبب بی‌توجهی به مایحتاج غذائی شهرها بشود."

در بسیاری از نواحی، ملاکها، بیمزده از انقلاب، از کشت بهاره خودداری

کردند. در آن بحران غذایی سنگینی که سراسر کشور را فرا گرفته بود، به نظر می‌رسید که مزارع خالی با زبان بی‌زبانی صاحب جدیدی را می‌طلبند. در میان دهقانها فقط جنبش خفیفی دیده می‌شد. ملاکها که امید اندکی به حکومت جدید داشتند، شتابزده شروع به فروش املاک خود کردند. کولاکها با این حساب که به عنوان دهقان مشمول مصادرهٔ اموال نخواهند شد، حریصانه آغاز به خرید املاک کردند. بسیاری از این معاملات ارضی، جعلی یا موهوم بودند. همه فرض را بر این گذاشته بودند که حکومت زمینهای کوچک و متوسط را ضبط نخواهد کرد؛ از این رو، ملاکها زمینهای خود را به پاره‌های کوچک تقسیم می‌کردند، و برای هر کدام از آن پاره‌ها یک صاحب موهوم می‌آفریدند. در بسیاری از موارد، زمینها به خارجی‌ان، یعنی به اتباع کشورهای متفق یا بیطرف، واگذار می‌شدند. سوداگری کولاکها و دغلبازی ملاکها می‌رفت تا پیش از تشکیل مجلس موسسان چیزی از زمینهای ملت باقی نگذارد.

روستائیان این دوز و کلکها را می‌دیدند. و از این رو فریاد می‌زدند: به حکم قانون خرید و فروش اراضی را متوقف کنید. نمایندگان دهقانها گروه‌گروه به شهرها می‌آمدند و از صاحب منصبان زمین و عدالت می‌طلبیدند. بارها و بارها اتفاق می‌افتاد که وزرا، پس از مباحثات والا و احسنت‌گوئیهای بی‌پایان، هنگام خروج از تالار در آستانهٔ در با چهره‌های غم‌آلود نمایندگان دهقانها مواجه می‌شدند. سوخانوف حکایت می‌کند که چگونه یکی از نمایندگان با چشم‌گریان به وزیر کشور التماس می‌کرد که برای جلوگیری از خرید و فروش اراضی، هرچه زودتر قانون وضع کند. اما وزیر کشور، کرنسکی، که حوصله‌اش سررفته بود، هیجان زده و رنگ پریده به میان حرف آن نماینده دوید و فریاد زد: "من که گفتم این کار خواهد شد، پس بدان که خواهد شد... لازم هم نیست با آن چشمهای مظنونت مرا اینطور نگاه کنی." سوخانوف، که خود شاهد این صحنه بوده‌است، می‌افزاید: "من آن گفتگو را کلمه به کلمه نقل کرده‌ام. کرنسکی حق داشت: آن دهقان واقعا با چشمهای مظنون به وزیر محترم کشور و رهبر عظیم‌الشان مردم می‌نگریست." همین گفتگوی کوتاه مابین دهقانی که هنوز طلب می‌کرد اما دیگر اعتماد نداشت، و وزیر رادیکالی که بی‌اعتمادی دهقان را با یک اشارهٔ انگشت منتفی می‌دانست، دلیل اجتناب‌ناپذیر بودن سقوط رژیم فوری را در بر داشت.

لایحهٔ ایجاد کمیته‌های ارضی بعنوان سازمانهایی برای فراهم آوردن مقدمات اصلاحات ارضی، به وسیلهٔ اولین وزیر کشاورزی، شینگارف کادت، منتشر شد. مهمترین کمیتهٔ ارضی، که ریاستش را پوستنیکوف، پروفیسور لیبرال و بوروکراتیک، برعهده داشت، عمدتاً متشکل از نارودنیکهائی بود که بیش از هر چیز از آن می‌ترسیدند که مبادا از رئیس خود تندروتر به نظر آیند. کمیته‌های ارضی در همهٔ

ایالات، استانها، و نواحی روستائی تاسیس شدند. برخلاف شوراها، که در روستاها به کندی پا می‌گرفتند و سازمانهای خصوصی محسوب می‌شدند، کمیته‌های ارضی ماهیت دولتی داشتند. اما هرچه وظایفشان در لایحه مبهم‌تر معین شده بود، به همان میزان مقاومت در برابر فشار دهقانها برایشان دشوارتر بود. هر چه یک کمیته در سلسله مراتب عمومی پائین‌تر قرار داشت - یعنی هرچه به زمین نزدیکتر بود - به همان نسبت با سرعتی بیشتر در خدمت جنبش دهقانان قرار می‌گرفت.

در اواخر ماه مارس، سیل اخبار هشداردهنده دربارهٔ ورود دهقانها به صحنهٔ تاریخ، به پایتخت سرازیر شد. کمیسر دولت در شهر نوگورود به پایتخت تلگراف زد که در شهر اغتشاشاتی درگرفته است که مسبب اصلی آنها سرجوخای بوده است بنام پاناسیوک که "خودسرانه اقدام به توقیف ملاکها کرده است." در ایالت تامبوف جمعی از دهقانان، در حالی که گروهی از سربازهای مرخصی‌گرفته در راستان حرکت می‌کردند، املاک یک زمیندار بزرگ را غارت کردند. شکی نیست که در اخبار اولیه غلو می‌شد. بیشک ملاکها در شکایات خود این کشمکشها را بزرگ می‌کردند، و بدین ترتیب از حوادث واقعی پیشی می‌جستند. اما در یک نکته تردید نمی‌توان کرد؛ و آن اینکه نقش پیشرو را در جنبش دهقانها سرباز ایفاء کرد، سربازی که از جبهه و از پادگانهای شهر راه و رسم ابتکار را با خود به ارمغان آورده بود.

یکی از کمیته‌های ارضی در ایالت خارکوف، در روز پنجم آوریل تصمیم گرفت که در جستجوی اسلحه در میان ملاکها به تفتیش بپردازد. از این تصمیم بوی جنگ داخلی می‌آمد. در ایالت ریازان، در ناحیهٔ اسکوپینسکی فتنه‌ای درگرفته بود که کمیسر دولت علتش را فرمانی می‌دانست که کمیتهٔ اجرائی ناحیهٔ مجاور صادر کرده و به موجبش دهقانان را موظف ساخته بود که بابت زمین ملاکها به ملاکها اجازه بپردازند. "دانشجویان دهقانان را تا تشکیل مجلس موسسان دعوت به آرامش کرده‌اند، اما از این دعوت نتیجه‌ای نگرفته‌اند." بدین ترتیب می‌بینیم که "دانشجویان"، که خود در انقلاب اول روشهای تروریستی را به دهقانان توصیه می‌کردند - از آنجا که تاکتیک سوسیال رولوسیونرها در آن ایام چنین بود - اینک در سال ۱۹۱۷، آرامش و حکومت قانون را به دهقانان تجویز می‌نمودند - البته بدون آنکه نتیجه‌ای از تلاشهای خود بگیرند.

کمیسر دولت در ایالت سیمبیرسک، تصویری از یک جنبش دهقانی گسترده‌تر رسم می‌کند: کمیته‌های بخش و روستا - که در صفحات بعد درباره‌شان سخن خواهیم گفت - دست به توقیف ملاکها زده‌اند، ملاکها را از ایالات بیرون می‌رانند، کارکرانی را که در مزارع ملاکها به کار مشغولند دعوت به ترک کار می‌کنند،

زمینها را تصرف می‌کنند، و برای اراضی اجاره‌های دلبخواه تعیین می‌کنند. "نمایندگانی که از سوی کمیته" اجرائی اعزام شده‌اند، از دهقانها جانبداری می‌کنند. " در همان احوال، جنبش دهقانهای اشتراکی نیز برعلیه زمیندارهای منفرد شروع شد - یعنی برعلیه دهقانهای قوی، همان دهقانهائی که خود را از جمع توده‌های دهقان جدا ساخته و بر اساس قانون استولیپین، مصوبهٔ نهم نوامبر ۱۹۰۶، صاحب اراضی انفرادی شده بودند. " اوضاع موجود در ولایات، کشت اراضی را تهدید می‌کند. " از همان اوائل ماه آوریل، کمیسردولت‌درایالت سیمبیرسک یگانه راه خروج را از آن مخمسه، در ملی کردن فوری اراضی می‌دید، و معتقد بود که شرایط واگذاری زمین به دهقانها باید بعدا به وسیلهٔ مجلس موسسان تعیین گردد.

از استان کاشیر، که در نزدیکی مسکو قرارداد دارد، شکایاتی به پایتخت می‌رسید مبنی بر اینکه کمیته" اجرائی مردم را به تصرف اراضی، بدون پرداخت غرامت به کلیساها و صومعه‌ها و ملاکها، تحریک می‌کند. در ایالت کورسک، دهقانها اسرای جنگ را از کار در مزارع باز می‌داشتند و حتی گاهی اوقات آنها را در زندان محل محبوس می‌کردند. پس از کنگرهٔ دهقانان، دهقانهای ایالت پنزا قطعنامهٔ سوسیال‌رولوسیونرها را دربارهٔ زمین و آزادی به مفهوم لغویش تعبیر کردند و قراردادی را که به تازگی با ملاکها بسته بودند، زیر پا گذاشتند. در همان زمان، همان دهقانها به ارگانهای جدید قدرت حمله بردند.

کمیسر دولت در ایالت پنزا گزارش می‌دهد که: "درماه‌مارس، درسازمانهای مختلف کمیته‌های اجرائی در بخش و استان، اکثریت اعضأ را روشنفکران تشکیل می‌دادند، اما بعدا صدای دهقانها برعلیه روشنفکرها برخاست به طوری که در اواسط ماه آوریل، اعضأ همهٔ کمیته‌ها را تماما دهقانهائی تشکیل می‌دادند که نگرششان نسبت به مسئلهٔ زمین آشکارا هرج و مرج طلبانه بود. " گروهی از ملاکهای ایالت غازان به حکومت موقت شکایت بردند که ادامهٔ کار محال شده است، زیرا دهقانها کارگرهای زراعی را از کار برحذر می‌دارند، تخم غلات را می‌دزدند، در بسیاری از نقاط اموال منقول را به تاراج می‌برند، به ملاکها اجازه نمی‌دهند در جنگلهای خود چوب‌بری کنند و ملاکها را به خشونت و مرگ تهدید می‌کنند. " دادگاهی وجود ندارد؛ هرکس به میل خود رفتار می‌کند؛ مردمان معقول سخت دچار وحشت شده‌اند. " ملاکهای غازان از همان اوان می‌دانستند که گناه این هرج و مرج به گردن کیست: "دستورهای حکومت موقت به گوش دهقانان نمی‌رسد، اما اعلامیه‌های بلشویکی در سطح وسیعی در روستاها پخش می‌شوند. " با این حال، حکومت موقت از صدور دستورهای رنگارنگ ابداء غافل نبود. در روز بیستم مارس، شاهزاده لووف طی تلگرامی به کمیسرهای دولت پیشنهاد کرد که

کمیته‌هایی در سطح ایالات به عنوان کارگزاران قدرتهای محلی ایجاد کنند، و به کمیسرها توصیه کرد که در فعالیتهای این کمیته‌ها از "کمکهای ملاکان محلی و همه نیروهای روشنفکر روستا استفاده شود." ضمناً در این تلگراف پیشنهاد شده بود که تمامی ساختمان دولت به شکل شبکه‌ای از انجمنهای میانجی‌گر سازمان یابد. اما طولی نکشید که کمیسرها به گریه افتادند، چون دهقانها "نیروهای روشنفکر" را از میان خود طرد می‌کردند. آشکار بود که دهقان به کرنسکیهای ایالت و استان مطلقاً بی‌اعتماد است.

روز سوم آوریل، شاهزاده یوروسوف، جانشین شاهزاده لووف - می‌بینیم که وزارت کشور مزین به عناوین بلندبالا بود - اعلام کرد که حکومت هیچ عمل دلبخواهانه‌ای را تحمل نخواهد کرد، و به ویژه از "آزادی هر صاحب‌مالی در استفاده از اراضی خود" - یعنی شیرین‌ترین آزادی ممکن - دفاع خواهد شد. ده روز بعد، شخص شاهزاده لووف به این نتیجه می‌رسد که لازم است اقدام قاطعی به عمل آید، و به کمیسرهای دولت توصیه می‌کند که "با تمام قدرت قانون، اعمال وحشیانه و راهزنانه را متوقف سازید." باز هم دو روز بعد، شاهزاده یوروسوف به کمیسرهای ایالتی دستور داد که: "برای حفاظت از چراگاهها و مرغزارها در برابر اعمال خودسرانه، اقدامات لازم به عمل آورید، به دهقانها توضیحات لازم را بدهید... و قس علیهذا." روز هجدهم آوریل، شاهزاده یوروسوف ابراز نگرانی می‌کند از اینکه آن دسته از اسرای جنگ که برای ملاکها کار می‌کنند شروع به تقاضای نامعقول کرده‌اند، و به کمیسرها دستور می‌دهد که مانند فرمانداران پیشین تزار اقتدار به خرج دهند و آن جوانهای گستاخ را ادب کنند. سیل بخشنامه‌ها و دستورها و تلگرافها همچون رگباری مداوم از بالا به پائین سرازیر بود. روز دوازدهم ماه مه، شاهزاده لووف در تلگراف جدیدی اعمال خلاف قانونی را که "بدون وقفه در سراسر کشور جریان دارند" یکایک بر می‌شمرد: دستگیریهای دلبخواهانه، تفتیشهای خودسرانه؛ برکناری مقامات دولتی از کار و از مدیریت اراضی، و نیز از مدیریت کارخانه‌ها و کارگاهها؛ تخریب اموال؛ غارت، تمرد، قلدری؛ اعمال خشونت‌بار بر علیه شخصیت‌های دولتی؛ مالیات‌گیری از مردم؛ تحریک بخشی از مردم بر علیه بخشی دیگر، و غیره و غیره. "این‌گونه اعمال همه باید غیرقانونی و در برخی از موارد حتی هرج و مرج طلبانه شمرده شوند... دآوری نویسنده کلمات فوق زیاد روشن نیست، اما نتیجه‌گیری‌اش کاملاً روشن است: "باید قاطع‌ترین اقدام ممکن به عمل آید." کمیسرهای ایالتی برای استانها دستورها قاطعانه صادر کردند، استانها بر کمیته‌های بخش و روستا فشار آوردند، و همه آنها روی هم عجز خود را در برابر دهقان نشان دادند.

تقریباً در همه جا نزدیکترین واحدهای نظامی در قضا یا دست داشتند . و حتی اغلب ابتکار عمل با آنان بود . جنبش برحسب شرایط محلی و حدت مبارزه ، شکلهای بسیار مختلفی به خود می‌گرفت . در سبیری ، که در آنجا ملاکی وجود نداشت ، دهقانها زمینهای کلیساها و صومعه‌ها را تصرف کردند . در سایر نقاط کشور نیز روحانیت سختی بسیار کشید . در ایالت پرتقوای اسمولنسک مردم تحت تاثیر سربازهایی که از جبهه بازگشته بودند ، کشیشها و رهبانها را دستگیر کردند . سازمانهای محلی اغلب ناگزیر می‌شدند که از آنچه خود میل داشتند ، فراتر بروند تا بلکه مانع از آن شوند که دهقانها اقداماتی به مراتب شدیدتر به عمل آورند . در اوائل ماه مه ، کمیتهٔ اجرائی یکی از استانهای ایالت سامارا شخصی را از طرف خود مامور رسیدگی به اموال عالیجناب کنت اورلوف - داویدوف کرد و بدین ترتیب آن اموال را از گزند دهقانها در امان نگاه داشت . از آنجا که فرمان معهود کرنسکی دائر بر منع خرید و فروش زمینها هرگز رخ نشان نداد ، دهقانها به شیوهٔ خود ، یعنی با ممانعت از اندازه‌گیری و تفکیک زمینها ، شروع به متوقف ساختن این گونه خرید و فروشها کردند . ضبط اسلحهٔ ملاکها ، حتی سلاحهای شکاری آنان ، روز به روز رواج بیشتری می‌گرفت . کمیسر دولت در ایالت مینسک شکوه می‌کرد که دهقانهای آن ایالت "قطعنامه‌های کنگرهٔ دهقانان را به جای قانون می‌گیرند . " البته که می‌گیرند ، مگر آن قطعنامه‌ها را به جای چیز دیگری هم می‌توانستند بگیرند ؟ آن کنگره‌ها یگانه قدرت واقعی در مناطق روستائی بودند . چنین بود تفاوت مابین سوسیال رولوسیونرهای روشنفکرآب مغروق در کلمات ، و دهقانهای اهل عمل .

در اواخر ماه مه ، دشتهای دوردست آسیا به خروش درآمدند . قرقیزها ، که بهترین زمینهایشان را تزار به نفع نوکرهای خود چپاول کرده بود ، اینک برعلیه ملاکها به پا خاستند ، و اعلام کردند که ملاکها باید فوراً اموال سرقت شده را به آنها پس دهند . کمیسر دولت در آکمولینسک در این خصوص گزارش داد که : " این نگرش رفته‌رفته در میان دهقانهای دشت‌نشین رواج می‌گیرد . " درست در آن سوی کشور ، در ایالت لیفلاند ، کمیتهٔ اجرائی یکی از استانها هیئتی رامامور ساخت تا دربارهٔ غارت اموال بارون استال فن هلشتاین تحقیق کند . هیئت تحقیقی پس از بررسیهای لازم اعلام کرد که بی‌نظمیهای موجود همه کم‌اهمیتند و حضور بارون در استان برای آرامش محل زیانمند است . و سپس هیئت تحقیقی پیشنهاد کرده بود که : جناب بارون همراه با همسرش به پتروگراد فرستاده شوند و در اختیار حکومت موقت قرار بگیرند . بدین ترتیب یکی دیگر از دعوایهای بیشمار مابین قدرتهای محلی و مرکزی به وجود آمد ، یعنی مابین سوسیال رولوسیونرهای فرودست و سوسیال رولوسیونرهای فرادست .

گزارشی از استان پاولوگراد، واقع در ایالت اکاترینوسلاف، تصویر بهشت‌گونه‌ای از نظم و آرامش موجود در آن استان ترسیم می‌کند: اعضای کمیته ارضی مداوما در حال توضیح سوء تفاهمات به مردم هستند و بدین ترتیب "از هر نوع افراط‌گری پیشگیری می‌کنند." افسوس که این بهشت چند هفته‌ای بیش نپائید. رئیس یکی از رهبانخانه‌های کوستروما در اواخر ماه مه به تلخی شکایت داشت که دهقانها یک سوم از احشام او را به تاراج برده‌اند. آن راهب عالیجاه باید در آن موقع خدا را شکر می‌کرد: طولی نکشید که او ناچار شد با دوسوم باقی نیز وداع کند.

در ایالت کورسک، زارعان تکرو که از کار در مزارع اشتراکی امتناع ورزیده بودند، به وسیله دهقانها تعقیب و مجازات می‌شدند. طبقه دهقان در این انقلاب بزرگ ارضی، در این "تقسیم سیاه" خود، بر آن شده بود که همچون یک کل واحد عمل کند. دهقانان می‌دانستند که تمایزات درونی ممکن است مانعی در کارشان ایجاد کند؛ جامعه دهقان می‌باید همچون یک تن واحد به پا خیزد. از این رو، جنگ برای تصرف زمین ارباب با شدت عمل بر علیه کشاورز تکرو توأم بود.

در آخرین روز ماه مه، سربازی بنام ساموی洛夫 به جرم تحریک دهقانها به امتناع از پرداخت مالیاتهای ارضی در ایالت پرم به وسیله عمال حکومت دستگیر شد. اما چندی بعد، سرباز ساموی洛夫 خود سرگرم دستگیری دستگیرکنندگان خویش شده بود. در حین یک جشن مذهبی در یکی از روستاهای ایالت خارکوف، دهقانی بنام گریچنکو در مقابل چشمهای همه ساکنان روستا صلیب مطهر قدیس نیکلا را با تبر سرنگون ساخت. بدین شکل اعتراضهای گوناگون شکل می‌گرفتند و به زبان عمل بیان می‌شدند. یک افسر گمنام نیروی دریائی که ملک و املاک وسیعی هم داشته، در کتابش به عنوان یادداشتهای یک گارد سفید، تصویر جالبی از تکامل روستا در نخستین ماههای انقلاب ارائه می‌دهد. در همه ادارات "تقریبا در همه جا در بدو امر افراد بورژوا به کار منصوب می‌شدند. همه برای یک هدف تلاش می‌کردند و بس - یعنی برای حفظ نظم." درست است که دهقانها از همان ابتدا زمین می‌خواستند، اما در دو سه ماه اول به زور و خشونت متوسل نشدند. در همه جا می‌شنیدی که دهقانها می‌گفتند "ما اهل قتل و غارت نیستیم، ما می‌خواهیم از راه توافق به خواسته‌هایمان برسیم،" و حرفهای دیگری از همین قبیل. اما سرکارستان زمیندار در این عبارات اطمینان‌بخش طینی از "تهدیدهای پنهان" می‌شنید. در حقیقت امر نیز، هر چند طبقه دهقان در دوره اول انقلاب به زور متوسل نشد، با این حال نسبت به نیروهای به اصطلاح روشنفکر "بی‌احترامی خود را بلافاصله عیان ساخت." بنا بر یادداشتهای کارد سفید، این حالت

نیمه‌انتظار تا ماه مه و ژوئن همچنان ادامه داشت "تا آنکه دگرگونی حادی در روستاها پدید آمد - دهقانها شروع کردند به نفی مقررات مقدماتی، و اداره امور در جهت منافع خود." به کلام دیگر، دهقانها به اعتبار تعهدات سوسیال رولوسیونرها در حدود سه ماه به انقلاب فوری فرجه دادند، و آنگاه شروع به جمع‌آوری مطالبات خویش کردند.

سربازی بنام چینهنوف، که به بلشویکها پیوسته بود، پس از انقلاب دوبار از مسکو به خانه خود در بخش اورل سفر کرد. در ماه مه، سوسیال رولوسیونرها بر آن بخش تسلط داشتند. در بسیاری از روستاها، دهقانها هنوز به ملاکها اجاره می‌دادند. چینهنوف سربازها، کارگران ارضی و دهقانهای فقیر را دور خود جمع کرد و یک هسته بلشویکی به وجود آورد. این هسته بلشویکی دهقانها را به قطع پرداخت اجاره و توزیع زمین در میان بی‌زمینها تشویق کرد. و نیز بلافاصله از مرغزارهای ملاکها صورت‌برداری به عمل آورد، مرغزارها را بین روستائیان تقسیم کرد، و شروع به درو مرغزارها نمود. "سوسیال رولوسیونرهای که در کمیته‌های بخش جا خوش کرده بودند، جار و جنجال راه انداختند که اقدام ما غیرقانونی است، اما از سهم‌گانه خود نگذشتند." از آنجا که نمایندگان روستاها از ترس مسئولیت پی‌درپی استعفاء می‌دادند، دهقانها سعی می‌کردند که نمایندگان جدیدی انتخاب کنند که شهادت بیشتری داشته باشند. این نمایندگان جدید الزاما همه بلشویک نبودند. دهقانها با فشار مستقیمشان در حزب سوسیال رولوسیونر شقاق انداختند و عناصر انقلابی را از نوکرباها و جاه‌طلبها جدا ساختند. دهقانها پس از درو مرغزارها به زمینهای آیشی‌روکردند و شروع کردند به تقسیم آن زمینها برای کشت پائیز. هسته بلشویکی تصمیم گرفت که سیلوه‌های اشراف را در اختیار خود بگیرد و ذخائر غذایی را به پایتخت گرسنه بفرستد. تصمیم هسته به اجرا درآمد زیرا بر احساسات دهقانها منطبق بود. چینهنوف همراه خود مقداری نشریه بلشویکی به زادگاه خویش آورده بود، نشریاتی که پیش از آمدن او بر احدی در آن ناحیه شناخته نبود. چینهنوف می‌نویسد: "طبقه روشنفکر و سوسیال رولوسیونرهای محل شایع کردند که من با خودم مقادیر زیادی طلای آلمانی آورده‌ام تا با آن طلاها به دهقانها رشوه دهم." این روند در مقیاسهای بزرگ و کوچک به یکسان جریان داشت. بخشها نیز میلی‌یوکوفها، کرنسکیها، و... لنینهای خود را داشتند.

در ایالت اسمولنسک، نفوذ سوسیال رولوسیونرها پس از کنگره ایالتی نمایندگان دهقانان، که چنانکه انتظار می‌رفت خود را مدافع انتقال زمین به مردم می‌نامید، رو به افزایش گذاشت. دهقانها تصمیم کنگره ایالتی را درسته قورت دادند، اما برخلاف رهبران‌شان آن را صادقانه قورت دادند. از آن پس،

عده سوسیال رولوسیونرها در روستاها مداوما افزایش یافت. یکی از کارگزاران محلی حزب شرح می‌دهد که: "هرکس که در هر کنگره‌ای در میان سوسیال رولوسیونرها نشسته بود، یا خود را سوسیال رولوسیونر می‌دانست و یا چیزی بسیار شبیه به آن." در مرکز استان نیز دو هنگ وجود داشت که هر دو زیر نفوذ سوسیال رولوسیونرها قرار داشتند. در این میان کمیته ارضی بخش شروع کرد به شخم زدن زمین ملاکها و درو مرغزارهای او. کمیسر ایالت، سوسیال رولوسیونری بنام افیموف دستورهای تهدیدآمیزی صادر کرد. روستائیان مبهوت ماندند. چطور، مگر همین کمیسر به ما نمی‌گفت که دهقانها اینک خود حکومت هستند و فقط کسی که روی زمین کار می‌کند می‌تواند از آن بهره‌ور شود؟ اما درحقیقت امر، به دستور همین افیموف، کمیسر سوسیال رولوسیونر، شانزده کمیته از کمیته‌های هفده‌گانه بخشهای استان یلنین در ماههای آتی به جرم تصرف زمین ملاکها به محاکمه کشیده شدند. بدین ترتیب، رابطه عاشقانه روشنفکرهای نارودنیک با مردم به شیوه خود به بزنگاه رسید. در سراسر آن استان بیش از سه یا چهار بلشویک وجود نداشت. اما نفوذ ایشان به سرعت رشد می‌کرد و سوسیال رولوسیونرها را یا به حاشیه می‌راند و یا به تفرقه دچارشان می‌ساخت.

در اوائل ماه مه، کنگره سراسری دهقانان روس در پتروگراد تشکیل شد. نمایندگان شرکت‌کننده در این کنگره عمدتاً از طبقات مرفه بودند، و در بسیاری از موارد تصادفاً به نمایندگی انتخاب شده بودند. در شرایطی که کنگره‌های کارگران و سربازان دائماً از گردونه حوادث و از تکامل سیاسی توده‌ها عقب می‌ماندند، لازم به توضیح نیست که نمایندگان طبقه پراکنده دهقان تا چه حد از احساسات و خواسته‌های واقعی روستائینان روس عقب‌تر بودند. هیئت نمایندگان را از یک سو روشنفکرهای نارودنیک راستکرای افراطی تشکیل می‌دادند که عمدتاً یا از طریق تعاونیهای تجاری با دهقانان رابطه داشتند و یا از راه خاطرات کودکی. از سوی دیگر، نمایندگی "خلق‌الله" واقعی را روستائینان مرفه‌الحال، یعنی کولاکها و دکاندارها و روسای تعاونیها، برعهده داشتند. سوسیال رولوسیونرها برای کنگره سیطره مطلق داشتند، آن هم از طریق جناح راست افراطی‌شان. با این حال، گاهی اوقات حتی ایشان در برابر حرص برخی از نمایندگان برای زمین و صدسياه‌بازیهای سیاسی آنان، وحشتزده درنگ می‌کردند. در خصوص مسئله ملاکها موضع بسیار رادیکالی در این کنگره به ضابطه درآمد: "ملی کردن همه زمینها برای استفاده عموم به طور برابر، بدون پرداخت تاوان." ناگفته نماند که کولاک واژه برابری را به معنای برابری خویشتن با ملاک می‌دانست، و نه به معنای برابری خود با کارگران زراعی. به هر تقدیر، این سوء تفاهم جزئی مابین سوسیالیسم کاذب نارودنیکها و دموکراتیسم زراعی دهقانها فقط در آینده برملا

شد .

چرنوف ، وزیر کشاورزی ، که مشتاقانه برای دهقانان تحفه‌ای می‌جست ، بیهوده خود را با طرحی برای ممنوع ساختن فروش اراضی سرگرم کرد . پرورزف ، وزیر دادگستری ، که او نیز خود را کم و بیش سوسیال‌رولوسیونر حساب می‌کرد ، در همان روزهای کنگره رسماً اعلام کرد که هیچ‌کس در هیچ نقطه‌ای حق ندارد مانع از خرید و فروش اراضی بشود . سروصدای نمایندگان بلند شد . اما آب از آب تکان نخورد . حکومت موقت شاهزاده‌لووف مایل نبود به اراضی ملاکهدست‌اندازی کند . سوسیالیست‌ها نمی‌خواستند به ساحت حکومت موقت دست‌اندازی کنند . و کنگره دهقان‌ها هم اهدا قادر نبود خود را از چنگ تناقض موجود مابین اشتهايش برای زمین و تمایلش به ارتجاع ، خارج سازد .

در روز بیستم ماه مه ، لنین در کنگره دهقان‌ها سخن گفت . سوخانوف حکایت می‌کند که به نظر می‌رسید لنین در خندقی مملو از تمساح فرو افتاده‌است . "با این حال ، دهقان‌های بینوا با دقت بسیار ، و به احتمال قوی با علاقه‌ای بسیار ، که البته جرئت نشان‌دادنش را نداشتند ، به حرفهای لنین گوش فرا دادند . " همین امر در مورد سربازها ، که دشمنی مفرطی با بلشویکها داشتند ، تکرار شد . سوخانوف به سبک سوسیال‌رولوسیونرها و منشویکها می‌کوشد تا تاکتیکهای لنین را در خصوص مسئله زمین هرج و مرج طلبانه جلوه دهد . این کوشش او تفاوت چندانی با نگرش شاهزاده‌لووف ندارد ، زیرا این فرد اخیر هم تجاوز به حقوق ملاکها را همواره یک عمل هرج و مرج طلبانه تلقی می‌کرد . بنا بر این منطق ، انقلاب به طور کلی همیشه مساوی است با هرج و مرج . درحقیقت امر ، شیوه لنین در طرح مسئله ، از آنچه به نظر منتقدانش می‌رسید بسیار عمیق‌تر بود . قرار بر این بود که انقلاب ارضی ، و پیش از هرچیز تصرف زمین ملاکان ، بوسیله شوراهای نمایندگان دهقانان صورت بگیرد ، و در این راه کمیته‌های ارضی تابع این شوراها باشند . در نظر لنین این شوراها کارگزاران دولت قدرتمندی بودند که می‌باید درآینده پدید بیاید و از قدرت بسیار متمرکزی برخوردار باشد . به عبارت دیگر ، دولتی که تشکیل یک دیکتاتوری انقلابی را بدهد . شکی نیست که این نظر از آنارشیسم ، که هر نوعی از حکومت را نفی می‌کند ، سخت به دور است . لنین در روز بیست و هشتم آوریل اعلام داشت : "ما می‌خواهیم که زمین با بیشترین نظم و ترتیب ممکن بیدرنگ به دهقان‌ها منتقل شود . ما با تصرفات آنارشیستی مطلقاً مخالف هستیم . " پس چرا میل نداریم منتظر تشکیل مجلس موسسان بشویم ؟ به این دلیل : "مهمترین چیز برای ما ابتکار انقلابی است ؛ قوانین باید از ابتکار انقلابی منتج شوند . اگر منتظر نوشته شدن قوانین بمانید ، و خود در افزایش توان انقلابی خویش نکوشید ، نه قانون نصیبتان خواهد شد و

نه زمین . " آیا این کلمات ساده بانگ همه انقلابها نیستند؟

کنگره دهقانان ، پس از یک ماه نشست و برخاست ، به عنوان سازمان دائمی خود یک کمیته اجرائی مرکب از دویست تن خرده‌بورژوازی روستائی و نارودنیکیهای پروفیسورمنش یا تاجر مآب انتخاب کرد و تارک ایشان را به پیکره‌های برشکوفسکایا ، چایکوفسکی ، ورافیگنر و کرنسکی مزین ساخت . ریاست این کمیته نیز نصیب سوسیال‌رولوسیونری شد بنام آوکسنتیف که برای سورچرانیه‌های ولایتی ساخته شده بود نه برای جنگ دهقانی .

از آن پس ، مهمترین مسائل در جلسات مشترک دو کمیته اجرائی ، یعنی کمیته اجرائی کارگران و سربازان و کمیته اجرائی دهقانان ، بررسی می‌شدند . این ترکیب به تقویت شدید جناح راست ، که با کادتها دستش در یک کاسه بود ، منجر گردید . در همه موارد ، وقتی لازم میشد که بر کارگران فشار وارد آورده شود ، بر سر بلشویکها ضربه‌های مهلک فرود آید ، و جمهوری مستقل کرونشئات بانازیانه و رطیل تهدید گردد ، دستها ، یا بهتر بگوئیم مشت‌های دویست‌گانه کمیته اجرائی دهقانان مانند دیوار بهوا بلند می‌شد . آن جماعت ، کاملاً همصدا با میلی‌یوکوف ، معتقد بودند که لازم است " کار بلشویکها یکسره شود . " اما نسبت به زمینهای اشراف با دهقانها هم‌نظر بودند نه با لیبرالها ، و این امر آنان را با بورژوازی و حکومت موقت به معارضه می‌کشاند . کنگره دهقانها هنوز کاملاً متفرق نشده بود که از گوشه و کنار خبر رسید که دهقانها قطعنامه‌های کنگره را جدی گرفته و شروع کرده‌اند به تصرف زمینها و وسائل ملاکین . واقعا با چکش هم امکان نداشت بتوان فرق میان حرف و عمل را به کله گچ دهقانها فرو کرد .

سوسیال‌رولوسیونرها وحشتزده کوس عقب‌نشینی را درنواختند . آنها در اوائل ماه ژوئن ، در کنگره خود در مسکو ، تصرف خودسرانه اراضی را شدیداً محکوم ساختند : باید منتظر مجلس موسسان بمانیم . اما قطعنامه آنان نه تنها در توقف که حتی در تضعیف جنبش دهقانها هم کاری از پیش نبرد . آنچه سبب پیچیده‌تر شدن اوضاع گردید آن بود که در همان حزب سوسیال‌رولوسیونر کم نبودند عناصری که حاضر بودند همگام با دهقان بر علیه ملاکها تا سرحد امکان پیش بنازند . این سوسیال‌رولوسیونرهای چپگرا ، که هنوز علناً تصمیم به گسستن از حزب خود نگرفته بودند ، به دهقانها کمک کردند تا بر سر قانون کلاه بگذارند ، یا دستکم قانون را به شیوه خود تعبیر کنند .

در ایالت غازان ، یعنی در آنجا که جنبش دهقانی ابعاد توفنده‌ای یافته بود ، جناح چپ سوسیال‌رولوسیونرها سریعتر از نقاط دیگر عرض‌اندام کرد . ریاست آنان را شخصی برعهده داشت بنام کالگائف که بعدها در ائتلاف بلشویکها و سوسیال‌رولوسیونرها در حکومت شورائی کمیسر کشاورزی شد . از اواسط ماه مه به

بعد، در ایالت غازان انتقال منظم زمین به کمیته‌های بخش رسماً شروع شد. در استان اسپاسک، که در راس سازمانهای دهقانی‌اش یک فرد بلشویک قرار گرفته بود، اقدام فوق قاطعانه‌تر از سایر نقاط به عمل درآمد. مقامات ایالتی به مرکز شکایت کردند که بلشویکهای کرونشات دست به تهییج دهقانها زده‌اند، و در پایان شکایت خود افزودند که تمارا، راهبه پارسا، به علت "اعتراض" دستگیر شده است.

روز دوم ژوئن، کمیسر دولت از ایالت ورنژ گزارش داد که: "قانون‌شکنی و فعالیت‌های غیرشرعی روز به روز رواج بیشتری می‌گیرند، به ویژه در مورد مسائل ارضی." در ایالت پنزا نیز دهقانان در تصرف اراضی روز به روز جسارت بیشتری به خرج می‌دادند. کمیته ارضی یکی از بخشهای ایالت کالوگا رهبانخانه بخش را از نیمی از مرغزارهایش محروم ساخت و چون رهبان اعظم شکایت به کمیته استان برد، کمیته اخیر مقرر داشت که: مرغزارها را باید یکجا تصرف کرد. کمتر شده است که سازمانهای مافوق از سازمانهای مادون رادیکالتر از آب‌درآیند. در ایالت پنزا، ماریا، راهبه اعظم، بر سر زمینهای تصرف شده صومعه‌اش زار زار می‌گریست که: "کلاه مقامات محلی دیگر پشم ندارد."

در ایالت ویاتکا، دهقانها اموال خانواده اسکوروپادسکی را، که بعدها در راس حکومت نظامی اوکرائین قرار گرفتند، ضبط کردند و اعلام داشتند که "مادام که مسئله ارضی اشراف حل نشده باقی مانده است" هیچ کس حق دست زدن به جنگلهای اسکوروپادسکی را ندارد، و درآمد حاصله از اموال این خانواده باید به خزانه ملت ریخته شود. در رشته دیگری از نقاط، کمیته‌های ارضی نه تنها اجاره اراضی را پنج تا شش بار کاهش دادند که نیز مقرر داشتند اجاره را نباید به ملاکها پرداخت کرد بلکه باید آن را در اختیار کمیته‌ها نهاد تا آنکه مجلس موسسان به موقع خود این مسئله را حل و فصل کند. چنین بود شیوه دهقان - یعنی جدیدترین شیوه ممکن - در به تعویق انداختن مسئله اصلاحات ارضی تا تشکیل مجلس موسسان. چه تفاوت عظیمی است میان این شیوه و شیوه حقوقدانان. در ایالت ساراتوف، دهقانها که همین دیروز دست زدن به جنگلهای را بر ملاکها قدغن ساخته بودند، اینک خود به انداختن درختها سرگرم شده بودند. دهقانها روز به روز زمینهای بیشتری از کلیساها و رهبانخانه‌ها می‌گیرند، بویژه در نقاطی که تعداد ملاکها اندک است. در لیفلاند، کارگرهای ارضی لتونی، به اتفاق سربازهای گردان لتونی، شروع به تصرف منظم زمینهای اشراف کردند.

سلاطین چوبسازی در ایالت وییتبسک فریاد برآوردند که اقدامات کمیته‌های ارضی صنایع چوبسازی را به نابودی تهدید می‌کنند و مانع از برآوردن نیازهای جبهه می‌شوند. میهن پرستهای "بیغرض" دیگر، یعنی ملاکهای ایالت پولتاوا،

آه و ناله سردادند که بی‌نظمیهای ارضی ارسال آذوقه را به ارتش برای آنان ناممکن ساخته است. و بالاخره، کنگره اسبدارها در مسکو به ملت هشدار داد که دخل و تصرفات دهقانها اصطبلهای میهن را به شوربختیهای عظیم تهدید می‌کند. در آن ایام، رئیس شورای مقدس کلیسا، همان کسی که اعضاء آن سازمان مطهر را "احمق و دغلباز" خوانده بود، به حکومت شکایت کرد که در ایالت غازان دهقانها نه فقط زمینها و احشام بلکه آردی را که رهبانها برای پختن نان مقدس لازم دارند نیز از آنها می‌گیرند. در ایالت پتروگراد، در دووجبی پایتخت، دهقانها مستاجری را از اراضی بزرگش بیرون راندند و اداره امور آن اراضی را خود برعهده گرفتند. شاهزاده یوروسوف بیدار خوابی کشیده، روز دوم ژوئن بار دیگر به بادهای گیتی تلگراف زد که: "علیرغم تقاضاهای متعددی که از من شده است... و غیره، و غیره... باردیگر از شما می‌خواهم که قاطع‌ترین اقدامات ممکن را به عمل آورید." جناب شاهزاده فقط فراموش کرد که نوع اقدام را نیز تصریح کند.

در آن روزها، هنگامی که کار غول‌آسای ریشه‌کن کردن بقایای قرون وسطی و برده‌داری در سراسر کشور به جریان افتاده بود، چرنوف، وزیر کشاورزی، در دفاتر مجلل خود سرگرم فراهم آوردن مواد لازم برای مجلس موسسان بود. او مصمم بود که کار اصلاحات را بر اساس متنوع‌ترین و دقیقترین آمار کشاورزی کشور شروع کند، و از اینرو دائما با شیرین‌ترین لحن ممکن از دهقانها تقاضا می‌کرد که تا تمام شدن تکالیف او صبر کنند. معذک تقاضاهای او مانع از آن نشد که ملاکها "وزیر روستا" را مدتها پیش از تمام شدن الواح آسمانی‌اش، با لگد از وزارت کشاورزی بیرون بیندازند.



پژوهشگران جوان بر اساس اسناد حکومت موقت به این نتیجه رسیده‌اند که در ماه مارس، جنبش دهقانی فقط در سی و چهار استان آغاز شده بود. در آوریل، این جنبش صد و هفتاد و چهار استان را فرا گرفت؛ در مه، دویست و سی و شش استان را؛ در ژوئن، دویست و هشتاد استان را؛ و در ژوئیه، سیصد و بیست و پنج استان را. اما این ارقام تصویر کاملی از رشد واقعی جنبش به دست نمی‌دهند، زیرا در هر استان مبارزه دهقانها ماه به ماه ماهیت قاطع‌تر و توده‌ای‌تری بخود می‌گرفت.

در آن دوره نخست، یعنی از ماه مارس تا ماه ژوئیه، اکثریت عظیم دهقانها هنوز از اعمال خشونت نسبت به ملاکها، و از تصرف علنی زمین، احتراز می‌کردند. یاکوفلف، مدیر پژوهش فوق، که اینک در اتحاد جماهیر شوروی کمیسر

کشاورزی شده است ، توضیح داده است که تاکتیکهای نسبتاً صلح‌آمیز دهقانان از اعتماد آنان به بورژوازی سرچشمه می‌گرفت . این توضیح را باید نامعتبر خواند . صرفنظر از سوءظن دائمی دهقانها به شهر ، به مقامات دولتی و به جامعه تحصیلکرده ، حکومتی که شاهزاده لووف در راسش قرار گرفته بود ، به هیچ عنوان نمیتوانست اعتماد دهقانها را به خود جلب کند . اگر دهقانها در این دوره نخست به ندرت به اقدامات خشونت‌آمیز متوسل می‌شدند ، و هنوز سعی داشتند که فعالیتهای خود را به فشارهای قانونی و نیمه‌قانونی محدود سازند . این رفتار از بی‌اعتمادی آنان به حکومت ناشی می‌شد ، و نیز از عدم اعتمادشان به قدرت خویش . دهقانها خود را برای خیزنهایی آماده می‌کردند ، پستیها و بلندیهای مسیر را می‌سنجیدند ، مقاومت دشمن را اندازه می‌گرفتند — از همه سو به ملاک فشار می‌آوردند . آنان می‌گویند : " ما قصد دزدی نداریم ، بلکه می‌خواهیم همه چیز را با صلح و صفا انجام دهیم . " آنها مرغزارها را غصب نمی‌کنند ، فقط محصول مرغزارها را برای خود درو می‌کنند . آنها فقط ملاکها را مجبور می‌کنند که زمین را به آنان اجاره دهند ، منتها میزان اجاره را خودشان تعیین می‌کنند . و یا زمین را با زور " می‌خرند " — منتها به قیمتی که خود تعیین کرده‌اند . همه این ترفندهای قانونی ، که هیچ‌کدام نه ملاک را مجاب می‌کند و نه قاضی لیبرال را ، در حقیقت امر از بی‌اعتمادی پنهان اما عمیق دهقان به حکومت نشئت می‌گیرند . دهقان به خود می‌گوید : " تو که از زبان خوش خیری نخواهی دید ، زورگوئی هم که کار خطرناکی است — پس بیا روباه‌صفتی کن . " البته دهقان ترجیح می‌دهد که اموال ملاک را با رضایت خود او ضبط کند .

یاکوفلف اصرار می‌ورزد که : " در خلال همه این ماهها روش منحصر بفردی از مبارزه " مسالمت‌آمیز " با ملاک ادامه داشت که نظیرش قبلاً در تاریخ دیده نشده بود . این روش خاص زائیده اعتماد دهقانها به بورژوازی و به حکومت بورژوازی بود . " روشی که یاکوفلف مدعی است نظیرش را در تاریخ نمی‌شناسد ، در حقیقت امر روش عام و اجتناب‌ناپذیری است که در سراسر تاریخ و در سراسر سیاره ما در مراحل اولیه جنگ دهقانی ، اجباری بوده است . تا آنجا که حافظه بشر به یاد دارد ، هر طبقه انقلابی پیش از تحصیل قدرت و اعتماد به نفس کافی برای قطع بندنافی که او را به جامعه کهن وصل می‌کند ، همیشه نخستین گامهای طاغیانه خود را در پس قوانین شرعی و عرفی پنهان ساخته است . این نکته در مورد طبقه دهقان بیش از هر طبقه دیگری صادق است ، زیرا طبقه دهقان حتی در بهترین دوره‌های خود در فضائی نیمه‌تاریک پیش می‌رود ، و با چشمهای مظنون به دوستان شهری خود می‌نگرد . دلایل درستی هم برای این سوءظن دارد . دوستان جنبش دهقانی در نخستین مراحلش ، همان ایادی

بورژوازی لیبرال و رادیکال هستند . و این دوستان هرچند پاره‌ای از خواسته‌های دهقانان را مورد حمایت قرار می‌دهند ، معذک سخت نگران سرنوشت حقوق مالکیت بورژوائی هستند ، و از اینرو با تمام قوا می‌کوشند که قیام دهقانان را در راستای قانونیت بورژوائی بیندازند .

مدتها پیش از درگرفتن انقلاب ، عوامل دیگری نیز در همین جهت عمل می‌کنند . از بطن اشرافیت تنی چند موعظه‌گر برمیخیزند و صلا‌ی آشتی درمیدهند . لئو تولستوی عمیقتر از هرکس دیگری در روح دهقان نگریست . فلسفه او دایر بر عدم مقاومت در برابر شر از طریق خشونت ، بیان تعمیم یافته‌ای از نخستین مراحل انقلاب دهقانی بود . تولستوی آرزو می‌کرد که روزی همه چیز "بدون دزدی ، و با رضایت متقابل " سروسامان بیابد . او از مسیحیت منزّه نوعی بنیاد مذهبی برای تاکتیک خود ساخت . اینک مهاتما گاندی در هندوستان به انجام همین رسالت سرگرم است ، منتها به شکلی عملی‌تر . اگر از زمان حاضر به عقب بازگردیم ، در یافتن پدیده‌های مشابه و "هرگز دیده نشده در تاریخ" ، در صورتهای مذهبی و ملی و فلسفی و سیاسی گوناگونش ، با هیچ مشکلی مواجه نخواهیم شد ، حتی در زمان مسیح و پیشتر از آن .

ویژگی قیام دهقانان روس در سال ۱۹۱۷ فقط عبارت از آن بود که مدافعان قانونیت بورژوائی همه خود را سوسیالیست و حتی انقلابی می‌خواندند . اما خصوصیات جنبش دهقانی و ضریاهنگ آن را ایشان تعیین نکردند . دهقانها فقط تا آنجا به دنبال سوسیال رولوسیونرها رفتند که این دسته اخیر راه و رسم کنار آمدن با ملاکها را به ایشان می‌آموخت . در عین حال ، سوسیال رولوسیونرها از آن حیث که ظاهر حقوقی مبارزه را حفظ می‌کردند به درد دهقانها می‌خوردند : فراموش نکنیم که کرنسکی ، وزیر دادگستری و متعاقبا وزیر جنگ ، و نیز چرنوف ، وزیر کشاورزی ، هر دو به این حزب تعلق داشتند . سوسیال رولوسیونرهای بخش و استان ، تاخیرهای مکرر در صدور فرمانهای لازم را ناشی از مقاومت ملاکها و لیبرالها وانمود می‌کردند . ایشان به دهقانها اطمینان می‌دادند که " افراد ما " در حکومت با نهایت جدیت در تلاشند . بدیهی است که دهقان در برابر این حرفها لب فرو می‌بست . اما چون به هیچ وجه مبتلا به آن " اعتماد " گرانقدر نشده بود ، لازم می‌دید که از پائین به " افراد ما " کمک کند ، و در این راه چنان سنگ تمام می‌گذاشت که " افراد ما " در آن بالا بالاها به زودی احساس کردند که مفاصلشان در حال خرد شدن است .

ضعف بلشویکها در رابطه با طبقه دهقان ، موقت بود ، و از آنجا ناشی می‌شد که بلشویکها دچار توهمات دهقان نبودند . روستا فقط از راه تجربه و پس از سرخوردگی به بلشویسم رو آورد . نیروی بلشویکها از این حقیقت نشئت میگرفت

که مابین حرف و عمل آنها در خصوص مسئله زمین، چنانکه در خصوص سایر مسائل، تفاوتی وجود نداشت.

هیچ جامعه‌شناسی نمی‌توانست با پژوهشهای خود از پیش معین کند که آیا طبقه دهقان در مجموع قادر به قیام برعلیه ملاکها هست یا خیر. تقویت گرایشهای سرمایه‌داری در کشاورزی، انفصال قشری از کشاورزهای ثروتمند از کمونهای بدوی دهقانان، رشد خارق‌العاده تعاونیهای روستائی که به دست دهقانهای مرفه و ثروتمند اداره می‌شد - همه این عوامل سبب شده بودند تا نتوان به یقین پیش‌بینی کرد که کدام یک از این دو گرایش وزنه سنگین‌تری را در انقلاب تشکیل خواهد داد: ستیزه توارثی طبقاتی مابین دهقانان و طبقه اشراف، یا ستیزه طبقاتی در میان خود دهقانان.

لنین به محض بازگشت به روسیه موضع بسیار محتاطانه‌ای در برابر این مسئله اتخاذ کرد. او در روز چهاردهم آوریل تصریح کرد که: "جنبش دهقانی فقط یک پیشگوئی است، نه یک واقعیت... ما باید برای اتحاد مابین دهقانان و بورژوازی آماده باشیم." این اندیشه‌ای نبود که لنین تصادفاً در هوا رها کرده باشد. برعکس، لنین این اندیشه را به مناسبت‌های مختلف مراً تکرار کرد. او در کنفرانس حزب در بیست و چهارم آوریل، ضمن حمله به "بلشویکهای قدیمی" که او را متهم به دست‌کم گرفتن دهقانان کرده بودند، چنین گفت: "بریک‌حزب کارگری روا نیست که امید خود را در این ایام بر اشتراک منافع با دهقانان استوار سازد. ما می‌کوشیم که دهقانان را به سوی خود بکشانیم، اما دهقانان فعلاً - تا اندازه‌ای آگاهانه - در کنار طبقه سرمایه‌دار ایستاده‌اند." این گفته، صرف‌نظر از نشان دادن بسیاری نکات دیگر، نشان می‌دهد که لنین از نظریه اشتراک جاودان منافع مابین طبقه کارگر و دهقانان، که بعدها به وسیله پیروان ناخلفش به او نسبت داده شد، تا چه حد به دور بوده است. لنین در عین حال که تصدیق می‌کرد دهقانها ممکن است در مقام یک قشر انقلابی عمل کنند، معذک در ماه آوریل خود را برای شق نامطلوب‌تری آماده می‌ساخت که آن شق عبارت بود از اتحاد مستحکمی از ملاکها، بورژوازی و لایه‌های وسیعی از دهقانها. لنین می‌گفت: "اگر اکنون در جذب دهقانها بکوشیم، مثل آن است که ریش خود را عمداً نزد میلی‌یوکوف به گرو بگذاریم." از اینرو: "مرکز ثقل را به شوراهای نمایندگان کارگران زراعی انتقال دهید."

اما شق مطلوب‌تر تحقق پذیرفت. جنبش دهقانی از عالم پیشگوئی به خطه واقعیت نزول کرد، و لحظه‌ای کوتاه، اما با نیروی خارق‌العاده، نشان داد که مناسبات توارثی - طبقاتی دهقانها بر کشمکشهای سرمایه‌داری می‌چربیده است. شوراهای نمایندگان کارگران زراعی فقط در چند نقطه، و عمدتاً در ایالات

بالتیک، قوت گرفتند. برعکس، کمیته‌های ارضی در خدمت تمامی دهقانها قرار گرفتند، و دهقانها به ضرب دست سنگین خویش، این کمیته‌ها را از اتاقهای آشتی‌کنان به حربه انقلاب ارضی تبدیل کردند.

اینکه طبقه دهقان توانست یکبار دیگر - برای واپسین بار در تاریخش - همچون یک عامل انقلابی عمل کند، در آن واحد هم برضعف مناسبات سرمایه‌داری در روستا گواهی می‌دهد و هم بر قدرت آن. اقتصاد بورژوائی هنوز به هیچ وجه مناسبات ارضی مربوط به نظام ارباب رعیتی قرون وسطی را از خاک روسیه پاک نکرده بود. در عین حال، تکامل سرمایه‌داری تا بدانجا پیش رفته بود که شکل‌های کهن زمینداری را برای همه قشرهای روستا به تساوی غیرقابل تحمل ساخته بود. درهم تنیدگی مالکیت دهقانی و مالکیت اشرافی - که اغلب آگاهانه طوری تنظیم شده بود که حقوق مالک دامی باشد برای جامعه اشتراکی (کمون) دهقانان - مالکیت پراد پارباریکه‌های زمین‌درروستا، و سرانجام کشمکش نوپای کمونها با کشاورزهای تکرو - همه این عوامل گوه‌گوری از مناسبات ارضی پدید آورده بود که گشودنش از راه قانون‌گذاریهای نیم‌بند مطلقا امکان نداشت. علاوه بر این، دهقانها این مسائل را بسیار عمیقتر از هر نظریه‌پرداز یا متفکری حس می‌کردند. تجربه زندگی که از نسل‌های متوالی به دهقان به ارث رسیده بود، همه آنها را به یک نتیجه واحد رهنمون می‌شد: باید همه حقوق توارثی و اکتسابی ارضی را به خاک بسپریم، همه حدود و ثغورها را پاک کنیم، و زمین را، منزله از رسوبهای تاریخی‌اش، به کسانی بدهیم که رویش کار می‌کنند. این بود معنای جمله قصار دهقانها: زمین مال هیچ‌کس نیست، زمین مال خداست. و چنین بود تعبیر دهقانها از برنامه حزب سوسیال‌رولوسیونر: اجتماعی کردن زمین.

علیرغم همه نظریات نارودنیکی، در این برنامه اندک رگه‌ای از سوسیالیسم وجود نداشت. جسورانه‌ترین انقلابیهای ارضی نیز تا بحال نتوانسته‌اند دست تنها زنجیرهای رژیم بورژوا را از هم بگسلند. اجتماعی کردنی که با تضمین "حقوق یکایک زحمتکشان بر زمین" توأم بود، فقط با حفظ مناسبات نامحدود بازاری امکان داشت و بس، یعنی خیال‌پردازی صرف بود. منشویسم از نظرگاه بورژوازی لیبرال بر این خیال‌پردازی خرده می‌گرفت. حال آنکه بلشویسم گرایشهای مترقی و دموکراتیکی را که در نظریات سوسیال‌رولوسیونرها بیان خیال‌پردازانه یافته بود، کشف کرد و سپس آن گرایشها را عیان ساخت. عیان ساختن معنای اصیل و تاریخی جنبش دهقانی روس از بزرگترین خدمات لنین بود. میلی‌یوکوف می‌نویسد که در نظر او، "در مقام جامعه‌شناس و پژوهشگر تکامل تاریخ روسیه" - یعنی در مقام مردی که از بلندیها به رشته حوادث می‌نگرد - "لنین و تروتسکی جنبشی رارهبیری می‌کنند که به پوگاچف و رازین و بولوتنیکوف -

یعنی به قرون هجدهم و هفدهم تاریخ ما - نزدیکتر است تا به آخرین تحولات در آنارکو - سندیکالیسم اروپائی . " حقیقت کوچکی که در گفته این جامعه‌شناس لیبرال موجود است - البته منهای اشاره‌اش به " آنارکو سندیکالیسم " که به دلیل نامعلومی عنوانش ساخته است - نه به ضرر بلشویکها که به زیان بورژوازی روس ، دیرهنگامی او و بیمایگی سیاسی‌اش ، باید تلقی شود . تقصیر از بلشویکها نیست که آن جنبشهای دهقانی عظیم اعصار پیشین به دموکراتیک شدن روابط اجتماعی در روسیه منجر نشدند - چون شهر راهبر آن جنبشها نبود ، چنین وصالی امکان نداشت ! - باز هم تقصیر از بلشویکها نیست که " آزاد ساختن " دهقانان در سال ۱۸۶۱ عمداً به نحوی انجام گرفت که متضمن چپاول زمینهای اشتراکی ، انقیاد دهقان به دولت ، و حفظ کامل نظام توارثی - طبقاتی باشد . در درستی یک نکته تردیدی نیست : بلشویکها ناگزیر بودند در ربع اول قرن بیستم آنچه را که در قرنهای هفدهم و هجدهم و نوزدهم انجام نشده بود - یا حتی شروع نشده بود - انجام دهند . بلشویکها پیش از برعهده گرفتن وظایف بزرگ خود ، ناچار بودند راه را از زباله‌های تاریخی طبقات حاکمه قدیم و از تفاله‌های اعصار کهن ، پاک کنند . می‌توان اضافه کرد که بلشویکها این وظیفه مقدماتی را دستکم با وجدان بیدار انجام دادند . اینک بعید به نظر می‌رسد که میلی‌یوکوف این نکته اخیراً انکار کند .



فصل بیست و یکم

تحول توده‌ها

رژیم فوریه در همان چهارمین ماه هستی خود دچار تناقضات خفه‌کننده‌ای شده بود. ماه ژوئن با کنگرهٔ سراسری شوراهای روسیه آغاز شده بود، و این کنگره وظیفه داشت که برای پیشروی جبهه پوششی سیاسی بیافریند. آغاز پیشروی جبهه با تظاهرات عظیم کارگران و سربازان پتروگراد مصادف شد؛ این تظاهرات را سازشکاران برعلیه بلشویکها راه انداخته بودند، اما این تظاهرات در عمل به تظاهرات بلشویکها برعلیه سازشکاران تبدیل شد. خشم روزافزون توده‌ها پس از دو هفته به تظاهرات دیگری انجامید که بدون هیچ دعوتی از بالا صورت گرفت. این تظاهرات اخیر که به برخوردهای خونین منجر شد، با نام "روزهای ژوئیه" در تاریخ ثبت شده است. نیمه قیام ژوئیه، که دقیقا در وسط دو انقلاب فوریه و اکتبر رخ داد، دفتر انقلاب فوریه را بست و انقلاب اکتبر را همچون جامه‌ای نیم‌دوخته برتن توده‌های انقلابی آزمود. ما جلد اول این کتاب را در آستانهٔ روزهای ژوئیه به پایان خواهیم برد، اما پیش از آنکه به حوادثی بپردازیم که در ماه ژوئن در پتروگراد رخ دادند، لازم است که به روندهای معینی که در میان توده‌ها جریان داشتند، نگاهی کوتاه بیفکنیم.

در پاسخ به شخص لیبرالی که در اوائل ماه مه مدعی شده بود که هرچه حکومت بیشتر به چپ بچرخد، کشور به همان نسبت بیشتر به راست خواهد چرخید - که البته منظورش از "کشور" کسی جز "طبقات دارا" نمی‌توانست باشد - لنین گفته بود: "هموطن، من به تو اطمینان می‌دهم که کشور کارگرها و دهقانهای فقیر و تهیدست هزاربار از چرنوفها و تزرتلیها و صدبار از ما چپ‌تر است. کمی صبر داشته باش، خودت خواهی دید." لنین تخمین می‌زد که کارگرها و دهقانها "صدبار" از بلشویکها چپ‌تر باشند. ممکن است این تخمین اندکی بی‌اساس به نظر برسد؛ کارگرها و سربازها هنوز از سازشکاران پشتیبانی می‌کردند، و بیشتر آنها به بلشویکها روی خوش نشان نمی‌دادند. اما لنین قضیه را عمیق‌تر می‌کاوید. منافع اجتماعی توده‌ها، و نیز نفرت و امید آنها، هنوز صرفا به دنبال قالب و بیان می‌گشت. سیاست سازشکاران برای آنها گام نخست محسوب می‌شد. توده‌ها از چرنوفها و تزرتلیها بی‌اندازه چپ‌تر بودند، اما هنوز از رادیکالیسم خویش

آگاهی نداشتند. لنین حق داشت بگوید که توده‌ها چپ‌تر از بلشویکها هستند، زیرا اکثریت عظیمی از اعضاء حزب هنوز به عظمت احساسات انقلابی‌ای که در اعماق وجود خلق بیدار شده می‌جوشید پی نبرده بودند. خشم توده‌ها از ادامه جنگ، از ویرانی اقتصادی، و از انفعال مودیانۀ حکومت آب می‌خورد.

سرزمین اروپائی - آسیائی بی‌در و دروازه‌ای که ما روسیه‌اش می‌نامیم، فقط از برکت وجود راه‌آهن تبدیل به یک کشور شده بود. راه‌آهن بیشتر از هرچیز دیگری از جنگ لطمه خورده بود. حمل‌ونقل مستمراً دچار اختلال می‌شد؛ در برخی از خطوط، تعداد لکوموتیوهای از کار افتاده به پنجاه درصد رسیده بود. مهندسهای مجرب راه‌آهن گزارش می‌دادند که راه‌آهن تا شش ماه دیگر تماماً فلج خواهد شد. در این برآوردها انگیزه ایجاد وحشت هم تا حدی دخالت داشت. اما اختلال در امر حمل‌ونقل واقعا ابعاد تهدیدکننده‌ای یافته بود. این اختلال راهها را دچار گره گوره‌های بسیار ساخته، بی‌نظمی در امر مبادله کالا را تشدید کرده، و هزینه گران زندگی را گرانتر کرده بود.

مواد غذائی در شهرها روز به روز کمیابتر می‌شد. جنبش دهقانی مراکز خود را در چهل و سه ایالت مستقر ساخته بود. ارسال غلات به ارتش و به شهرها به نحو خطرناکی نقصان گرفته بود. ناگفته نماند که در مناطق حاصلخیزتر هنوز دهها و صدها میلیون کیسه غله اضافی وجود داشت، اما قانون خرید و فروش به قیمت ثابت، نتایجی بس نامطلوب به بار آورده بود؛ به علاوه، بعلت مختل شدن حمل و نقل، تحویل غلات به شهرها به دشواری صورت می‌گرفت. از پاییز ۱۹۱۶ به بعد، فقط نیمی از قطارهای حامل خوار و بار به جبهه می‌رسیدند. پتروگراد، مسکو، و سایر مراکز صنعتی فقط ده درصد از احتیاجات خود را دریافت می‌داشتند. این شهرها تقریباً هیچ‌کدام ذخیره غذائی نداشتند. سطح زندگی توده‌های شهرنشین مابین سوءتغذیه و گرسنگی در نوسان بود. حکومت ائتلافی ورود خود را با صدور فرمانی مبنی بر ممنوع ساختن پخت نان سفید، اعلام کرد. از آن پس چندین سال طول کشید تا "نان فرانسوی" باردیگر در پایتخت ظاهر شد. کره به مقدار کافی وجود نداشت. در ماه ژوئن، مصرف شکر از طریق جیره‌بندی در سراسر کشور، به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش داده شد.

مکانیسم بازار، که به علت جنگ درهم شکسته شده بود، جای خود را به مقرراتی که حکومت‌های پیشرفته سرمایه‌داری ناگزیر از توسل بدانها شده بودند و آلمان از طریقشان توانسته بود چهار سال جنگ را دوام بیاورد، نداده بود. عوارض تهدیدآمیز سقوط اقتصادی گام به گام ظاهر می‌شدند. علاوه بر اختلال در امر حمل‌ونقل فرسودگی وسائل کارخانه‌ها، فقدان مواد خام و لوازم

یدکی ، جابجائی مدیرها و کارمندها ، برنامه ریزیهای غلط مالی ، و سرانجام نامعلوم بودن آینده ، همه و همه بازده تولید را در کارخانهها کاهش داده بودند . کارخانههای اصلی هنوز برای جنگ کار می کردند . این کارخانهها برای دوسه سال آینده هم سفارش داشتند . در همان احوال ، کارگرها باورشان نمی آمد که جنگ همچنان ادامه خواهد یافت . روزنامهها ارقام نجومی سودهای جنگ را منتشر می کردند . هزینه زندگی دمامم افزایش می یافت . کارگران منتظر تغییر و تحولاتی بنیادی بودند . گروههای فنی و اداری کارخانهها در اتحادیههای خود متحد می شدند و خواستههای خود را ابراز می کردند . بر این قلمرو ، منشیوها و سوسیال رولوسیونرها سلطه داشتند . رژیم کارخانهها رو به تلاشی می رفت . مفاصل کشور متزلزل شده بودند . دورنمای جنگ و اقتصاد ملی غبارآلود شده بود ، و حقوق مالکیت دیگر قابل اعتماد نبودند . از میزان سودها دم به دم کاسته می شد ، خطرهای افزون می شدند ، کارفرماها در شرایطی که انقلاب ایجاد کرده بود ، ذوق خود را به تولید از دست داده بودند . بورژوازی در مجموع ، سیاست شکست طلبی اقتصادی را پیشه کرده بود . ضررها و بدهیهای موقتی که از فلج اقتصادی ناشی می شدند ، در نظر کارفرماها هزینه کلی مبارزه با انقلابی بود که مبنای " فرهنگ " را تهدید می کرد . در همان گیرودار ، مطبوعات خیرخواه کارگران را به خرابکاریهای بدخواهانه در صنایع ، به سرقت مواد خام ، و به سوزاندن غیر ضروری مواد سوختی به منظور خواباندن ماشین آلات ، متهم می کردند . نادرستی این اتهامات از هر حدی در می گذشت ، و از آنجا که این مطالب در نشریات حزبی چاپ می شد که عملا در راس حکومت ائتلافی قرار داشت ، خشم کارگران طبعا متوجه حکومت موقت می گردید .

صاحبان صنایع فراموش نکرده بودند که در سال ۱۹۰۵ ، تعطیل صحیحا سازمان یافته کارخانهها ، که از پشتیبانی بیدریغ حکومت برخوردار بود ، نه تنها مبارزه کارگران را برای هشت ساعت کار در روز درهم شکسته بود ، بلکه در امحاء کامل انقلاب نیز خدمت گراندگری به دستگاه سلطنت کرده بود . مسئله تعطیل کارخانهها اینک نیز برای بررسی در شورای کنگره های صنعت و بازرگانی - نامی که معصومانه بر سازمان جنگنده مورد اعتماد سرمایه داری نهاده شده بود - مطرح شد . یکی از سردمداران صنایع ، مهندسی بنام آوئر باخ ، بعدها در خاطرات خود توضیح داد که چرا طرح تعطیل کارخانهها مقبول نیفتاد : " این کار مسلما مانند خنجری جلوه می کرد که از پشت به ارتش زده باشند . . . عواقب چنین اقدامی ، نظر به عدم حمایت حکومت از آن ، به نظر اکثر اعضاء کنگره بسیار تیره می رسید . " بدبختی بزرگ صاحبان صنایع از فقدان یک حکومت واقعی سرچشمه می گرفت . شورا حکومت موقت را فلج کرده بود ؛ رهبران معقول شورا را تودهها فلج کرده

بودند؛ کارگران در کارخانه‌ها مسلح شده بودند؛ به علاوه، تقریباً همه کارخانه‌ها در مجاورت خود هنگ یا گردانی داشتند که از آنان پشتیبانی می‌کرد. در این شرایط، اربابان محترم صنایع تعطیل کارخانه‌ها را از "حیث جنبه" ملی‌اش "امری" ناشایست" شمردند. اما آنان از فکر یورش به کارگران منصرف نشدند، بلکه به حکم شرایط موجود از تعطیل همزمان کارخانه‌ها صرف‌نظر کردند و ماهیتی خزنده به این تعطیل دادند. بنا بر قول دیپلماتیک آوئر باخ، صاحبان صنایع "سرانجام به این نتیجه رسیدند که نفس زندگی خود درس آموزنده‌ای به کارگران خواهد داد، بدین معنی که کارخانه‌ها ناگزیر و در هر حال یکایک بسته می‌شدند - و طولی نکشید که این امر واقعا اتفاق افتاد." به کلام دیگر، شورای صنایع متحد، پس از نكوهش از تعطیل کارخانه‌ها به عنوان "مسئولیتی عظیم"، به اعضای خود توصیه کرد که کارخانه‌ها را یک به یک و به بهانه‌های معقول تعطیل کنند.

نقشه تعطیل خزنده با نظم تحسین‌انگیزی به اجراء درآمد. سردمداران سرمایه‌داری از قبیل کوتلر کادت، که در دولت ویت به منصب وزارت رسیده بود، گزارشات پراهمیتی پیرامون اختلالات موجود در صنایع تهیه کردند، و در این گزارشات تقصیر را نه از سه سال جنگ مداوم که از سه ماه انقلاب دانستند. روزنامه "تنگ حوصله" رخ پیش‌بینی کرد که: "تا دوسه هفته دیگر، کارگاهها و کارخانه‌ها یکی پس از دیگری تعطیل خواهند کرد." روزنامه "رخ تهدید خود را به شکل پیشگوئی ابراز کرده بود. مهندسه‌ها، استاد‌های دانشگاه، روزنامه‌نگارها، هم در نشریات عمومی و هم در نشریات تخصصی، جاروجنجال به پا کردند که شرط بنیادی نجات از مهلکه همانا مهار کارگران است. کونووالوف، وزیر سرمایه‌دار، درست پیش از کناره‌گیری تنبیهی خود از حکومت، در روز هفدهم ماه مه اعلام کرده بود: "اگر برخی از کله‌های مغشوش به زودی هشیار نگردند... شاهد بازایستادن دهها و صدها کارخانه از کار خواهیم بود."

در اواسط ماه ژوئن، کنگره بازرگانی و صنعت از حکومت موقت درخواست کرد که "فورا موجبات گسترش انقلاب" را از میان بردارد. ما این خواست را قبلا از دهان ژنرالها نیز شنیده‌ایم: "انقلاب را متوقف کنید." اما صاحبان صنایع لب‌کلام را به نحو گویاتری ادا می‌کردند: "ریشه شر فقط زیرسر بلشویکهانیست، بلکه در همه احزاب سوسیالیستی است. فقط یک مشت آهنین قادر به نجات روسیه است."

صاحبان صنایع پس از فراهم آوردن شرایط سیاسی لازم، از حرف به عمل گرویدند. بین ماههای مارس و آوریل، صدوبیست‌ون کارخانه کوچک، که مجموعاً نه‌هزار کارگر را در برمی‌گرفتند، تعطیل شدند؛ در ماه مه، صدو‌هشت کارخانه با همان تعداد کارگر؛ در ماه ژوئن، صدوبیست‌وپنج کارخانه با سی‌وهشت‌هزار کارگر

تعطیل کردند؛ در ماه ژوئیه، دو بیست و شش کارخانه چهل و هشت هزار کارگر را به خیابانها انداختند. تعطیل کارخانه‌ها با تصاعد هندسی بالا می‌رفت. اما این تازه اول کار بود. کارخانجات نساجی مسکو پس از پتروگراد شروع به تعطیل کردند، و ایالات کشور نیز پس از مسکو دست به کار شدند. کارفرماها به فقدان سوخت، مواد خام، لوازم یدکی، و اعتبارهای مالی اشاره می‌کردند. کمیته‌های کارخانه در قضیه دخالت می‌کردند و در بسیاری از موارد بیچون و چرا ثابت می‌کردند که کارفرماها به منظور وارد ساختن فشار بر کارگران، مودیان در ماشین‌آلات خرابکاری کرده‌اند و یا کمکهای نقدی و جنسی حکومت را احتکار کرده‌اند. بیشتر متر از همه، سرمایه‌دارهای خارجی بودند که از طریق مداخلات سفارتخانه‌های خود عمل می‌کردند. در چندین مورد، خرابکاریها به قدری آشکار بود که پس از افساگریهای کمیته‌ها، کارخانه‌دارها ناگزیر از بازگشائی کارخانه‌ها شدند، و بدین ترتیب تناقضات موجود را یکی پس از دیگری عریان ساختند. طولی نکشید که انقلاب به سرسلسله این تناقضات رسید: تناقض موجود مابین ماهیت اجتماعی صنعت و مالکیت خصوصی ابزار تولید و وسایل تولید. کارخانه‌دار به منظور غلبه بر کارگران، در کارخانه را چنان می‌بندد که گوئی مسئله بر سر قوطی سیگار اوست نه بر سر ناسیساتی که برای ادامه حیات ملت ضروری است.

بانکها، پس از تحریم موفقیت‌آمیز وام آزادی، موضع خصمانه‌ای نسبت به تجاوزات مالی به سرمایه‌های بزرگ، اتخاذ کردند. بانکدارها در نامه‌ای خطاب به وزارت دارائی "پیشگوئی" کردند که در صورت اصلاحات رادیکال مالی، سرمایه‌های بزرگ به خارج فرار داده خواهند شد و اسکناسها به گاو و صدوقها منتقل خواهند گردید. به عبارت دیگر، بانکدارهای میهن‌پرست تهدید کردند که تعطیل صنایع را با تعطیل بانکها تکمیل خواهند کرد. حکومت فوراً پس نشست: آخر سازمان‌دهندگان این خرابکاری مردمان محترمی بودند که بر اثر جنگ و انقلاب ناچار شده بودند سرمایه‌های خود را به مخاطره بیفکنند، نه ملوانهای بی‌سروپای کرونشانات که هیچ چیز نداشتند به مخاطره بیفکنند جز سر خود را.

کمیته اجرائی آنقدر عقلش می‌رسید که بفهمد مسئولیت سرنوشت اقتصادی کشور، بخصوص پس از مشارکت علنی سوسیالیستها در حکومت، در نظر توده‌ها به گردن اکثریت حاکمه شورا خواهد بود. از اینرو، دایره اقتصادی کمیته اجرائی برنامه وسیعی از مقررات دولتی را برای حیات اقتصادی کشور طرح‌ریزی کرده بود. زیر فشار آن اوضاع تهدیدآمیز، پیشنهادهای اقتصاددانهای بسیار میانه‌رو به درجات رادیکالتر از مؤلفان آن پیشنهادها از آب درآمد. در این برنامه آمده بود که: "اکنون وقت آن فرارسیده است که دولت انحصار تجارت در بسیاری از شاخه‌های صنعت را در دست بگیرد (از جمله، نان و گوشت و نمک و چرم). در

شاخه‌های دیگر صنعت (از قبیل ذغال‌سنگ، روغن، فلزات، شکر، کاغذ)، شرایط برای تشکیل تراستهای دولتی آماده است. و بالاخره، تقریباً در همه شاخه‌های صنعت، شرایط موجود ایجاب می‌کند که دولت در توزیع مواد خام و کالاهای آماده، و نیز در تثبیت قیمت‌ها، مشارکت داشته باشد. . . . همزمان با این تدابیر لازم است که دولت همه موسسات مالی را . . . زیر نظارت خود بگیرد. "

روز شانزدهم ماه مه، کمیته اجرائی با آن رهبری سیاسی گنجش، پیشنهادهای اقتصاددانها را تقریباً بدون جر و بحث پذیرفت و با هشدار منحصراً به فردی به حکومت از آن پیشنهادها پشتیبانی کرد: حکومت باید "وظیفه سازماندهی برنامه‌ریزی شده صنایع و امور کارگری را بر عهده بگیرد،" و آنگاه به حکومت یادآور شده بود که به علت تعلل در انجام همین وظیفه بود که رژیم سابق سقوط کرده و به همین دلیل لازم آمده بود که حکومت موقت بازسازی شود. "

سازشکاران برای آنکه دل و جرئتی به خود ببخشند، خویشان را می‌ترساندند. لنین در خصوص این برنامه چنین نوشت: "این برنامه عالی است، هم از لحاظ نظارت دولت بر صنایع، و هم از حیث دولتی کردن تراستها، و همچنین از لحاظ مبارزه با سوداگری و بازار سیاه، و مسئولیت در برابر کارگر. . . ضروری است که قدر این برنامه 'وحشت‌انگیز' بلشویکی را بشناسیم، زیرا برای احتراز از سقوط قریب‌الوقوع و دهشت‌انگیز روسیه هیچ برنامه یا راه دیگری را نمی‌توان یافت. . . ." اما مسئله این بود که: چه کس این برنامه عالی را اجرا خواهد کرد؟ آیا حکومت ائتلافی مجری‌اش خواهد بود؟ جواب این سؤال بلافاصله داده شد. یک روز پس از آنکه کمیته اجرائی برنامه اقتصادی را به تصویب رساند، کونووالوف، وزیر بازرگانی و صنعت، از مقام خود استعفا داد و هنگام خروج از جلسه هیئت دولت در را محکم پشت سر خود بست. جای او را موقتاً به مهندس دادند بنام پالچینسکی، که او نیز از نمایندگان باوفای سرمایه‌داری بزرگ بود مضافاً بر اینکه از سلف خود نیروی بیشتری داشت. وزرای سوسیالیست مطلقاً جرئت نمی‌کردند که برنامه کمیته اجرائی را به همکاران لیبرال خود پیشنهاد کنند. حتماً بیاد دارید که چرنوف بیهوده در تلاش بود تا حکومت را به ممنوع ساختن خرید و فروش زمین وادارد. حکومت به نوبه خود، در پاسخ به مشکلات روزافزونی، برنامه تخلیه پتروگراد را مطرح ساخت، که آن برنامه عبارت بود از انتقال کارگاهها و کارخانهها به اعماق کشور. آنان برای این برنامه دو انگیزه ارائه می‌دادند: ملاحظات نظامی - احتمال تصرف پایتخت به دست آلمانها - و ملاحظات اقتصادی: پتروگراد از منابع سوختی و مواد خام فاصله زیادی داشت. چنین تخلیه‌ای صنایع پتروگراد را قطعاً چندین ماه و سال از میان برمی‌داشت. غرض سیاسی از این برنامه آن بود که قشر پیشرو طبقه کارگر در سراسر کشور

پراکنده شوند. به موازات این تدبیر، فرماندهی ارتش نیز بهانه پشت بهانه ردیف کرد تا واحدهای نظامی انقلابی را از پتروگراد دور کند.

پالچینسکی با تمام قوا کوشید تا نمایندگان کارگران را در شورا از محاسن این تخلیه متقاعد کند. موفقیت در این امر امکان نداشت مگر با رضایت کارگران. اما کارگران رضایت نمی دادند. طرح تخلیه به همان اندازه پیش رفت که طرح نظارت بر صنایع. نقیصه‌های موجود در صنایع روز به روز عمیقتر می شد. قیمت‌ها متصل بالا می رفتند. تعطیل خزنده، و در نتیجه بیکاری، روز به روز وسیعتر می شد. حکومت درجا می زد. میلی یوکوف بعدها نوشت: "دولت صرفاً در مسیر جریان شنا می کرد، و جریان در مجرای بلشویسم افتاده بود." آری، جریان در مجرای بلشویسم افتاده بود.

محرك و نیروی اصلی انقلاب همان طبقه کارگر بود. در عین حال، انقلاب به طبقه کارگر شکل می داد. و طبقه کارگر سخت به این شکل‌گیری نیاز داشت.

نقش قاطعی را که کارگران پتروگراد در روزهای فوریه بازی کردند، پیشتر دیدیم. رزمنده‌ترین مواضع انقلاب را در آن روزها بلشویکها اشغال کرده بودند. اما بلافاصله پس از سقوط دستگاه سلطنت، بلشویکها به پشت‌صحنه انقلاب بازگشتند. و احزاب سازشکار در پیش‌صحنه سیاست مقام گرفتند. این احزاب، قدرت رابه بورژوازی لیبرال تفویض کردند. حمله این دسته‌بندی، که حربه میهن‌پرستی را به دست گرفته بود، چنان قوتی داشت که دستکم نیمی از رهبران حزب بلشویک در برابرش تسلیم شدند. پس از بازگشت لنین از خارج، مسیر حرکت حزب ناگهان عوض شد، و از آن پس نفوذ حزب به سرعت افزایش یافت. در تظاهرات مسلحانه آوریل، صفوف مقدم کارگران و سربازان به تکاپو افتادند تا زنجیر سازشکاران را از هم بگسلند. اما پس از این نخستین تلاش، بار دیگر عقب نشستند. و سکان سفینه کشور همچنان در دست سازشکاران باقی ماند.

بعدها، پس از انقلاب اکتبر، بسیاری از مورخان نوشتند که بلشویکها پیروزی خود را مدیون ارتش، که از دهقانزادگان خسته شده از جنگ تشکیل می شد، بوده‌اند. چنین توضیحی بسیار سطحی است. اگر قضیه برعکس مطرح می شد، به حقیقت نزدیکتر می بود: این سازشکاران بودند که از برکت مقام مهم ارتش دهقانی در حیات کشور، به آن موضع مسلط در انقلاب فوریه دست یافتند.

اگر انقلاب در زمان صلح درگرفته بود، نقش پیشرو طبقه کارگر از همان آغاز ماهیت صریحتر و قاطعتری به خود می گرفت. اگر جنگ در کار نبود، پیروزی انقلاب دیرتر حاصل می شد، و اگر قربانیان جنگ را به حساب نیاوریم، پیروزی انقلاب در صورت عدم بروز جنگ به بهای گرانتری تمام می شد. اما در آن صورت،

دیگر جایی برای احساسات فراگیرنده سازشکارانه و میهن پرستانه باقی نمی ماند . به هر تقدیر ، مارکسیستهای روس که مدتها پیش از این حوادث فتح قدرت را به وسیله طبقه کارگر در حین انقلاب بورژوائی ، پیشبینی کرده بودند ، اصول خود را نه بر مبنای احساسات زودگذر ارتش دهقانی که بر ساخت طبقاتی جامعه روس بنا نهاده بودند . پیشگویی آنان تماما درست از آب درآمد . اما تناسب بنیادی طبقات بر اثر جنگ به هم خورد و زیر فشار ارتش - یعنی از فشار سازمانی متشکل از دهقانهای مسلح و منفصل الطبقه - موقتا دگرگون شد . همین شکل بندی مصنوعا به وجود آمده اجتماعی بود که به طرز خارق العاده ای سلطه سیاست سازشکارانه خرده بورژوازی را تقویت کرد ، و سبب شد تا دوره هشت ماهه ای از آزمونهای گوناگون ، کشور و انقلاب را تضعیف کند .

با این حال نمی توان گفت که همه ریشه های سازشکاری از ارتش دهقانی آب می خوردند . دیگر علت های پاگیری موقت منشویکها و سوسیال رولوسیونرها را در همان طبقه کارگر ، در اجزاء متشکله و در سطح آگاهی سیاسی اش ، باید جست . جنگ تغییرات وسیعی در ساختمان و روحیات طبقه کارگر پدید آورده بود . روند انقلاب که در سالهای پیشین قوت گرفته بود ، با بروز جنگ یکباره قطع شد . بسیج عمومی نه فقط از حیث نظامی که بیشتر از نظرگاه پلیسی طرح ریزی و انجام شد . حکومت مناطق صنعتی را شتابزده از فعالترین و بیقرانترین گروه های کارگران پاک کرد . به یقین می توان گفت که بسیج عمومی در نخستین ماههای جنگ در حدود چهل درصد از کارگران را ، آنهم عمدتا کارگران ماهر را ، از پیکر صنایع جدا کرد . فقدان این کارگران ، که در امر تولید ضایعات شدیدی پدید آورده بود ، سبب شد تا کارخانه دارها ، به تناسب سود هنگفتی که از صنایع جنگی می بردند ، اعتراضهای گوشخراشی سردهند . از اینرو ، امحاء گروه های متشکل کارگران در همان حد متوقف شد . از آن پس ، کارگرانی که وجودشان اهمیت حیاتی برای صنایع داشت ، خدمت نظامی خود را در کارخانه انجام می دادند . و نقصانهائی که بر اثر بسیج عمومی در صنایع پدید آمده بود ، به وسیله مهاجرهای روستائی ، ساکنان شهرهای کوچک ، کارگران بسیار ناشی ، زنها ، و پسر بچه ها تا اندازه ای برطرف شد . در آن ایام ، نسبت زنها در صنایع از سی و دو درصد به چهل درصد رسید .

جریان تجدید شکل و رقیق المایه شدن طبقه کارگر ، در پایتخت به گسترده ترین ابعاد خود رسید . در خلال سالهای جنگ ، از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ ، تعداد کارگران صنایع بزرگ ، یعنی صنایعی که بیش از پانصد کارگر در استخدام خود داشتند ، در ایالت پتروگراد تقریبا دو برابر شد . بر اثر انحلال کارخانه های لهستان ، و به ویژه در کشورهای بالتیک ، و باز در نتیجه رشد کلی صنایع جنگی ،

در سال ۱۹۱۷ در حدود چهارصد هزار کارگر در کارخانه‌ها و کارگاه‌های پتروگراد متمرکز شده بودند. از این میان، سیصدوسی و پنج هزار تن فقط در صدوچهل کارخانه عظیم کار می‌کردند. مبارزترین عناصر طبقه کارگر پتروگراد در جبهه جنگ، نقش کوچکی در شکل دادن به احساسات انقلابی ارتش ایفاء نکردند. اما آن مهاجران دیروز روستا که جانشین این عناصر مبارز شده بودند و اغلب از دهقانهای مرفه و دکاندارهای گریزنده از جبهه و نیز از زنها و پسر بچه‌ها تشکیل می‌شدند، از کارگرهای سرباز به درجات حرف شنوتر بودند. بر این نکته باید بیفزائیم که کارگران ماهری که خدمت سربازی خود را در کارخانه انجام می‌دادند و تعدادشان به صدها هزار تن می‌رسید - از ترس آنکه مبادا به جبهه اعزام شوند سخت مواظب بودند که دست از پا خطا نکنند. چنین بود مبانی اجتماعی احساسات میهن پرستانه که حتی در زمان تزار در میان بخشی از طبقه کارگر رخنه کرده بود.

اما این میهن پرستی بهره‌ای از ثبات نداشت. اختناق بیرحمانه پلیس و ارتش، استثمار دوچندان شده، شکستهای پی در پی در جبهه، و رکود در صنایع، کارگران را به میدان مبارزه کشاند. با همه این اوصاف، اعتصابات کارگران در خلال جنگ عمدتاً ماهیت اقتصادی داشتند و از اعتصابات پیش از جنگ به مراتب ملایمتر بودند. تضعیف طبقه کارگر را تضعیف حزب طبقه کارگر تشدید می‌کرد. پس از توقیف و تبعید نمایندگان بلشویک در دوما، حکومت به کمک سلسله مراتب از پیش آماده شده‌ای از مفتن‌هایی که به درون صفوف حزب رخنه کرده بودند، حزب بلشویک را چنان درب و داغان کرد که حزب تا انقلاب فوریه نتوانست کمر راست کند. بین سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶، پیش از آنکه اعتصابات نیمه اقتصادی و تظاهرات زنهای گرسنه به اعتصاب عمومی در سال ۱۹۱۷ بینجامد و ارتش را به درون قیام بکشاند، طبقه کارگر رقیق‌المایه شده ناچار بود در مکتب ابتدائی مبارزه آموزش ببیند.

بدین ترتیب، طبقه کارگر پتروگراد نه تنها با خصوصیات نامتجانس، و پیش از آنکه اجزاء متشکله خود را انسجام ببخشد، به میدان انقلاب فوریه گام نهاد، بلکه هنگام ورود به این میدان سطح آگاهی سیاسی اش، حتی سطح آگاهی پیشروترین اقشارش، پائین آمده بود. در ایالات وضع از این هم بدتر بود. همین شیوع دوباره بیسوادی و کم سوادی سیاسی در میان طبقه کارگر، که از جنگ زاده شده بود، شرط دوم را برای غلبه موقت احزاب سازشکار فراهم آورد. انقلاب درسهای فراوان می‌آموزد و سریع هم می‌آموزد. نیروی انقلاب از همین جاست. هر هفته از انقلاب چیز تازه‌ای برای توده‌ها به ارمغان می‌آورد. هر دو ماهش عصر جدید می‌آفریند. در پایان ماه فوریه، قیام. در پایان ماه

آوریل، تظاهرات سربازان و کارگران مسلح در پتروگراد. در آغاز ماه ژوئیه، حمله جدید توده‌ها، به مراتب وسیعتر از سابق و تحت شعارهای راسختر. در پایان ماه اوت، تلاش کورنیلوف برای واژگون کردن حکومت و شکست او به دست توده‌ها. در اواخر ماه اکتبر، تسخیر قدرت بوسیله بلشویکها. در پس این حوادث، و در پس ضرباهنگ کوبنده آنها، فعل و انفعالات ملکولی جریان داشتند، فعل و انفعالاتی که پاره‌های ناهمگون طبقه کارگر را به یکدیگر جوش می‌داد و از آنها یک کل واحد سیاسی می‌ساخت. در این جوشکاری نیز نقش اصلی را اعتصاب بازی کرد.

اربابان صنایع، وحشتزده از رعد و برق انقلاب که در گرماگرم پایکوبیهای آنان بر گرد سوده‌های هنگفت جنگ در گرفته بود، در نخستین هفته‌های انقلاب امتیازی چند به کارگران دادند. کارخانه‌دارهای پتروگراد حتی با هشت ساعت کار در روز نیز موافقت کردند، هرچند این امتیاز را به شرط و شروطهای گوناگون مقید ساختند. اما این امتیاز اوضاع را آرام نکرد، زیرا سطح زندگی دائما فرو می‌نشست. در ماه مه، کمیته اجرائی بناچار تصدیق کرد که بر اثر افزایش هزینه زندگی بسیاری از کارگران "در مرز گرسنگی مزمن به سر می‌برند." فضا در مناطق کارگرنشین دم به دم منقبض‌تر و عصبی‌تر می‌شد. بیش از هر چیز فقدان دورنمایی روشن کارگران را افسرده می‌ساخت. اگر توده‌ها بدانند برای چه مبارزه می‌کنند، آنان قادرند سخت‌ترین محرومیتها را تحمل کنند، اما توده‌ها روز به روز بهتر می‌دیدند که رژیم جدید صرفا حجابی است بر مناسبات کهن، یعنی همان مناسباتی که توده‌ها بر علیه‌شان در فوریه قیام کرده بودند. آنان تحمل این‌وضع را نداشتند.

اعتصابها بویژه در میان کارگران عقب‌مانده‌تر و کارگرانی که با شدت بیشتری استثمار می‌شدند، توفنده‌تر بود. کارگران لباسشو، رنگرزا، شیشه‌سازها، منشیهای تجاری و صنعتی، کارگران ساختمانی، برنژکارها، کارگران غیرماهر، کفاشها، جعبه‌سازها، سوسیس‌پزها، میل‌سازها، قشر به قشر در سراسر ماه ژوئن دست به اعتصاب می‌زدند. برعکس، فلزکارها در این میان رفته رفته نقش بازدارنده‌ای ایفاء می‌کردند. برای کارگران آگاهتر روز به روز روشنتر می‌شد که در شرایط جنگ، از کارافتادگی صنایع، و تورم، اعتصابهای اقتصادی نمی‌توانند بهبود چشمگیری به دنبال داشته باشند، و باید بنیاد کار را دگرگون کرد. تعطیل کارخانه‌ها به وسیله کارفرماها نه تنها کارگران را بر آن داشت تا خواستار نظارت بر صنایع شوند، بلکه ایشان را بسوی اندیشه مالکیت دولتی کارخانه‌ها سوق داد. این اندیشه بیشتر از آن جهت طبیعی می‌نمود که اکثر کارخانه‌های خصوصی برای جنگ کار می‌کردند، و هم از آن جهت که در جوار این کارخانه‌های خصوصی

تاسیسات دولتی مشابهی نیز وجود داشتند. از همان تابستان ۱۹۱۷، نمایندگان کارکرها و منشیها از دورترین نقاط روسیه به پایتخت می‌آمدند و درخواست می‌کردند که خزانه‌داری کل کشور کارخانه‌ها را در مالکیت خود بگیرد، زیرا سهامداران پول کافی در اختیار کارخانه‌ها نمی‌گذاشتند. اما حکومت زیر بار این حرفها نمی‌رفت؛ از این رو لازم بود که حکومت تغییر کند. سازشکاران با این تغییر مخالف بودند. در نتیجه کارگران شروع به تغییر جبهه کردند و برعلیه سازشکاران صف کشیدند. کارخانه پوتیلوف با چهل هزار کارگرش در نخستین ماههای انقلاب در مستحکمی برای سوسیال رولوسیونرها بشمار می‌رفت. اما مقاومت پادگان‌ش در برابر بلشویکها به درازا نکشید. در اس حملات بلشویکها اغلب ولودارسکی را می‌دید که در گذشته خیاط بود. ولودارسکی یهود چند سالی در آمریکا بسر برده بود و زبان انگلیسی را خوب حرف می‌زد. او خطیبی زبردست، منطقی، پرنبوغ، و جسور بود. لهجه آمریکائی او گویائی منحصر به فردی به صدای آهنگینش می‌داد، و صدایش در اجتماعات چندین هزار نفره طنینی خاص و سلیس داشت. کارگری بنام مینیچف درباره او می‌نویسد: "از همان لحظه ورودش به ناحیه ناروا، زمین کارخانه پوتیلوف در زیر پای آقایان سوسیال رولوسیونر سست شد، و ظرف مدتی در حدود دو ماه، کارگران پوتیلوف به بلشویکها پیوستند."

توسعه اعتصابها، و شدت‌گیری مبارزه طبقاتی بطورکلی، نفوذ بلشویکها را تقریباً خود بخود افزایش داد. در همه موارد هنگامی که پای منافع حیاتی به میان می‌آمد، کارگرها شکی نداشتند که بلشویکها نه غرضهای خصوصی در سر دارند و نه چیزی را پنهان می‌کنند، و از اینرو به بلشویکها اطمینان می‌کردند. هروقت کشمکش حادی در می‌گرفت، همه کارگرها، از کارگرهای غیرحزبی گرفته تا کارگرهای سوسیال رولوسیونر و منشویک، به طرف بلشویکها متمایل می‌شدند. توضیح این پدیده آن است که کمیته‌های کارخانه و کارگاه چون برای حفظ کارخانه‌هایشان از گزند خرابکاریهای مدیرها و صاحب کارخانه‌ها ناچار بودند جانانه مبارزه کنند، بسیار زودتر از شورا به بلشویسم گرائیدند. در کنفرانس کمیته‌های کارخانه‌ها و کارگاههای پتروگراد و حومه‌اش که در اوائل ماه ژوئن برگزار شد، قطعنامه بلشویکها از چهارصدویست و یک رای موجود، سیصدوسی و پنج رای موافق را نصیب خود کرد. هیچ‌یک از روزنامه‌ها کوچکترین توجهی به این نکته نکردند. معذک این موفقیت نشان می‌داد که طبقه کارگر پتروگراد، که هنوز از سازشکاران نگسسته بود، در مسائل بنیادی حیات اقتصادی عملاً به بلشویکها گرویده است.

در کنفرانس اتحادیه‌های کارگری که در ماه ژوئن برگزار شد، معلوم گردید

که در پتروگراد بیش از پنجاه اتحادیه کارگری وجود دارد که روی هم دویست و پنجاه هزار عضو دارند. اتحادیه کارگران فلزکار در حدود صد هزار عضو داشت؛ تعداد اعضای این اتحادیه در ماه مه دوبرابر شده بود. نفوذ بلشویکها در این اتحادیه از میزان فوق هم سریعتر رشد کرده بود.

همه انتخاباتهای میان دوره‌ای شوراها حاکی از پیروزی بلشویکها بود. در آغاز ماه ژوئن، در شورای مسکو دویست و شش بلشویک در برابر صد و هفتاد و شش منشویک و صد و ده سوسیال رولوسیونر، وجود داشتند. همین جابجائی در ایالات هم رخ داد، منتها کمی کندتر. تعداد اعضای حزب بلشویک مداوماً افزایش می‌یافت. در اواخر ماه آوریل، سازمان بلشویکها در پتروگراد فقط پانزده هزار عضو داشت. در پایان ماه ژوئن، این رقم به سی و دو هزار رسیده بود.

در گروه کارگری شورای پتروگراد، بلشویکها از همان ایام به اکثریت رسیده بودند. اما در جلسه مشترک سربازها و کارگرها، نمایندگان سربازها از وزنه بلشویکها می‌گاستند. روزنامه پراوداً مصراً خواستار انتخابات عمومی شده بود: "پانصد هزار کارگر پتروگراد چهار بار کمتر از صد و پنجاه هزار سرباز پادگان پتروگراد در شورا نماینده دارند."

در کنگره شوراها در ماه ژوئن، لنین خواستار شد که بر علیه تعطیل کارخانه‌ها، و بر علیه اختلال و چپاول سازمان یافته کارخانه‌دارها و بانکدارها اقدامات جدی به عمل آید. "سیاهه سودهای هنگفت آقایان سرمایه‌دارها را منتشر کنید، پنجاه یا صد میلیون بزرگ را دستگیر کنید. آنها را چند هفته در بازداشتگاه نگاه دارید، و حتی وسائل راحتی آنها را چنانکه برای نیکلا رومانوف فراهم آوردید، فراهم آورید، و آنگاه بکشید تا از طریق آنها دسیسه‌ها، دغلبازیها، کثافتکاریها و خودخواهیهای را که حتی تحت حکومت جدید ضررهای میلیونی به کشورمان می‌زنند، برملا سازید." پیشنهاد لنین به نظر رهبران شورا وحشیانه و حیوانی می‌نمود. "تصور می‌کنی که می‌توان قوانین حیات اقتصادی را با شدت عمل بر علیه تنی چند سرمایه‌دار تغییر داد؟" اینکه سرمایه‌دارها از طریق توطئه بر علیه ملت، این قوانین اقتصادی را به مردم تحمیل می‌کردند، جزئی از روال عادی امور تلقی شد. کرنسکی، که با خشمی رعدآسا لنین را مورد حمله قرار داد، یک ماه بعد در توقیف هزاران تن کارگری که در ادراک خود از "قوانین حیات اقتصادی" با صاحبان صنایع اختلاف داشتند، اندک تردیدی به خرج نداد.

پیوند اقتصاد با سیاست رفته‌رفته عیان می‌شد. دولت، که معمولاً در مقام یک مبدا عرفانی نمایان می‌شود، اینک روز به روز با تناوب بیشتری در بدوی‌ترین شکل خود ظاهر می‌شد، یعنی بصورت واحدهائی از افراد مسلح. کارگران در

سراسر کشور کارفرمایان را، که از دادن امتیاز و حتی از مذاکره تن می‌زدند، گاهی اوقات به زور برای بازجوئی به شورا می‌آوردند، و گاهی دیگر آنها را در خانه‌هایشان زیر نظر می‌گرفتند. جای شگفتی نیست که قشون مسلح کارگران تا آن حد از نفرت ویژه طبقات دارا برخوردار بود.

تصمیم اولیه کمیته اجرائی مبنی بر مسلح ساختن ده درصد از کارگران، به اجراء درنیامده بود. با این حال، کارگران موفق شدند بخشی از افراد خود را مسلح کنند، و مهم آنکه فعالترین عناصر به قشون کارگری می‌پیوستند. رهبری قشون کارگران در دست کمیته‌های کارخانه‌ها متمرکز بود، و رهبری کمیته‌های کارخانه‌ها روز به روز بیشتر به دست بلشویکها می‌افتاد. پستافشچیک، کارگر یکی از کارخانه‌های مسکو، حکایت می‌کند که: "روز اول ژوئن، به محض آنکه بلشویکها در کمیته جدید کارخانه به اکثریت رسیدند... واحدی مرکب از هشتاد مرد تشکیل شد که به علت فقدان اسلحه به رهبری رفیق لواکوف، سرباز پیر، با چوبدست و چماق به تمرینهای نظامی پرداخت."

مطبوعات قشون کارگرها را به اعمال خشونت، غصب و غارت، و توقیفهای غیرقانونی، متهم کردند. شکی نیست که قشون کارگران به خشونت هم متوسل می‌شد: این قشون دقیقاً برای همین منظور ایجاد شده بود. منتها گناهی آن بود که خشونت را در مورد نمایندگان طبقه‌ای بکار می‌برد که عادت نداشت قربانی خشونت باشد و میلی هم نداشت به این امر عادت کند.

در کارخانه پوتیلوف، که در مبارزه برای دستمزد بیشتر پیشقراول شده بود، کنفرانسی در روز بیست و سوم ژوئن تشکیل شد که در آن نمایندگان انجمن مرکزی کمیته‌های کارخانه‌ها و کارگاهها، و نیز نمایندگان دفتر مرکزی اتحادیه‌های کارگری و هفتادوسه کارخانه بزرگ، شرکت داشتند. این کنفرانس تحت تاثیر بلشویکها اعلام کرد که اعتصاب در یک کارخانه در آن شرایط ممکن است به "مبارزه نامتشکل کارگران پتروگراد در قلمرو سیاست" منجر شود، و از این رو به کارگران پوتیلوف پیشنهاد کرد که "خشم مشروع خود را مهار کنند" و برای یک حمله کلی آماده شوند.

در آستانه آن کنفرانس مهم، جناح بلشویکها به کمیته اجرائی هشدار داده بود که: "توده‌ای مرکب از چهل هزار کارگر... ممکن است هرآن اعتصاب کرده و به خیابانها بریزد. و اگر حزب ما بازش نمی‌داشت، تا بحال این کار را کرده بود. اما هیچ ضمانتی در کار نیست که حزب ما بتواند از این پس نیز این توده را از عمل باز دارد. ولی حرکت کارگران پوتیلوف - که در آن شکنمی توان کرد - ناگزیر اکثر کارگران و سربازان را به عمل خواهد داشت."

رهبران کمیته اجرائی این هشدارها را عوامفریبانه خواندند، یا صرفاً آنها

را از این گوش شنیدند و از آن گوش در دادند، تا آرامشان برهم نخورد. ایشان دیگر از کارخانه‌ها و پادگانها بازدید نمی‌کردند، زیرا موفق شده بودند خود را منفور سربازان و کارگران کنند. در این میان فقط بلشویکها از برکت اقتداری که در میان توده‌ها کسب کرده بودند می‌توانستند کارگراها و سربازها را از عملیات پراکنده بازدارند. اما بی‌صبری توده‌ها گاهی اوقات متوجه بلشویکها هم می‌شد. در این گیرودار سروکله‌آنارشیستها در کارخانه‌ها و در پایگاههای دریائی نیز پیدا شد. ایشان همانطور که همیشه در برابر حوادث عظیم و توده‌های عظیم نشان داده‌اند، این بار نیز ورشکستگی ذاتی خود را نشان دادند. ایشان چون از درک اهمیت شوراها به عنوان ارگانهای یک دولت جدید مطلقا عاجز بودند، به آسانی قدرت دولت را مردود می‌شمردند. بعلاوه، آنها گیج از انقلاب اغلب درباره مسئله دولت خاموش می‌ماندند. آنارشیستها غالبا ورشکستگی خود را با براه‌انداختن بلوهای کوچک برملا می‌ساختند. بن‌بست اقتصادی کشور و تلخکامی روزافزون کارگران پتروگراد، نقاط اتکائی شده بودند برای آنارشیستها. ایشان، عاجز از سنجش تناسب نیروها در مقیاس کشور، و آماده برای دیدن واپسین بارقه نجات در کوچکترین جهشهای طبقات پائین، گاهی اوقات بلشویکها را به بی‌تصمیمی و حتی سازشکاری متهم می‌کردند. اما معمولا از حد غرولند فراتر نمی‌رفتند. گاهی اوقات، عکس‌العمل توده‌ها در برابر عملیات آنارشیستها همچون درجه فشار یک دیگ بخار، بلشویکها را به کار می‌آمد.



همان ملوانهایی که در ایستگاه فنلاند به استقبال لنین رفته بودند، دو هفته بعد زیر فشارهای میهن‌پرستانه از چهار طرف، اعلام کردند: "اگر می‌دانستیم... که او از چه راهی به نزد ما آمده است، به جای هلله‌های شوق‌آمیزی که برایش کشیدیم، فریادهای خشماگین خود را به گوشش می‌رساندیم و به او می‌گفتیم: مرگ بر تو! برگرد به همان کشوری که از طریقش آمدی." شوراها سربازان در کریمه یکی پس از دیگری اعلام کردند که با مشت‌های مسلح از ورود لنین به آن شبه‌جزیره جلوگیری خواهند کرد؛ بگذریم از اینکه لنین ابداً قصد رفتن به آنجا را نداشت. هنگ ولینسکی، پیشاهنگ مبارزات بیست و هفتم فوریه، چنان در آن بحبوحه غضبناک شده بود که حتی در صدد توقیف لنین برآمد، به طوری که کمیته اجرائی خود را ناگزیر دید که برای پیشگیری از این حادثه دست به اقدامات احتیاطی بزند. این گونه احساسات تا آغاز تهاجم در ماه ژوئن، هنوز فرو نمرده بودند، و پس از روزهای ژوئیه بار دیگر زبانه‌کشیدند. در همان احوال، در دوردست‌ترین پادگانها، و در اقصی نقاط جبهه، سربازها

روز به روز به نحو جسورانه‌تری به زبان بلشویسم سخن می‌گفتند ، اغلب بدون آنکه خود از این نکته آگاه باشند . بلشویکها در هر هنگی فقط تک و توک یافت می‌شدند ، اما شعارهای بلشویکی روز به روز با عمق بیشتری در میان سربازها رسوخ می‌کردند . به نظر می‌رسید که این شعارها در همه نقاط کشور خودبه‌خود از زیر زمین سبز می‌شوند . مشاهدان لیبرال در این پدیده هیچ چیز نمی‌دیدند مگر جهالت و هرج و مرج . روزنامه‌رخ در آن روزها چنین نوشت : "سرزمین پدری ما به دیوانه‌خانه‌ای تبدیل شده است که در آن مجانین در راس کار و در میدان عملند ، و کسانی که هنوز عقل خویش را از کف نداده‌اند ، وحشتزده در کنار ایستاده و به دیوارها چسبیده‌اند . " در همه انقلابها ، "میانروها" دقیقاً در قالب کلمات فوق روح خود را عیان ساخته‌اند . مطبوعات سازشکاران خودراتسلی می‌دادند که سربازها علی‌رغم همه سوء تفاهات ، نمی‌خواهند با بلشویکها سروکار داشته باشند . اما بلشویسم ناآگاهانه توده‌ها ، که منعکس‌کننده منطق انقلاب بود ، به قدرت فتح‌ناشدنی حزب لنین روز به روز قوام بیشتری می‌بخشید .

سربازی به نام پیریکو حکایت می‌کند که چگونه در انتخابات کنگره شوراها در جبهه ، پس از سه روز جروبحث ، فقط سوسیال رولوسیونرها به نمایندگی انتخاب شدند . اما بلافاصله پس از این انتخابات ، سربازها به رغم اعتراضهای رهبران و بدون آنکه منتظر تشکیل مجلس موسسان بشوند ، قطعنامه‌ای دائر بر تصرف زمینهای ملاکها پیش از تشکیل مجلس موسسان ، صادر کردند . " به طور کلی ، سربازها در خصوص مسائلی که در عقلشان می‌گنجید ، از افراطی‌ترین بلشویکهای افراطی چپ‌روتر بودند . " چنین بود منظور لنین هنگامی که می‌گفت توده‌ها "صد بار از ما چپ‌ترند . "

منشی یک کارگاه موتورسیکلت‌سازی در گوشه‌ای از ایالت تورید ، تعریف می‌کند که چگونه سربازها اغلب پس از خواندن مطبوعات بورژوائی ، به جانورهای غریبی که بلشویک نام داشتند فحاشی می‌کردند ، و سپس بلافاصله درباره ضرورت متوقف ساختن جنگ و تصرف زمینهای ملاکها و غیره به بحث می‌پرداختند . اینها همان میهن‌پرستهای بودند که سوگند خورده بودند لنین را به کریمه راه ندهند . سربازهای مستقر در پادگانهای عظیم پشت جبهه همه معذب بودند . تجمع گروههای کثیری از افراد بلاتکلیف که همه بی‌صبرانه در انتظار دگرگون شدن سرنوشت خویش به سر می‌بردند ، وضعی آنچنان عصب‌فرسا پدید آورده بود که سربازها مدام آماده بودند تا نارضائی خود را در خیابانها بروز دهند ، افراد دسته‌دسته به ترامواسواریهای بیهدف می‌پرداختند و به طرزی بیمارگونه یکبند تخمه آفتاب‌گردان می‌شکستند . سرباز کت بردوش و پوست تخمه بر لب ، برای مطبوعات بورژوا به تنفرانگیزترین تصویر ممکن تبدیل شده بود . همین

انسانی که در زمان جنگ تملقش را گفته بودند ، قهرمان خطابش کرده بودند - که البته مانع از آن نبود که در جبهه تازیانه‌اش بزنند - همان انسانی که پس از انقلاب فوریه منجی‌اش خوانده و تجلیلش کرده بودند ، ناگهان به لات و خائن و هفت‌تیرکش و جاسوس آلمان تبدیل شد . واقعا هیچ ردیلتی وجود نداشت که مطبوعات میهن‌پرست به سربازها و ملوانهای روس نسبت ندهند .

تمامی هم کمیته اجرائی در این میان مصروف توجیه خویشتن ، مبارزه با هرج و مرج ، جلوگیری از افراط‌گری ، توزیع پرسشنامه‌های رنگارنگ و موعظه‌های اخلاقی می‌شد . رئیس‌شورای زاریتسین - شهرزاریتسین آشیانه‌آنارکو - بلشویسم تلقی می‌شد - به پرسشنامه‌ای پیرامون چگونگی اوضاع که از مرکز آمده بود ، با عبارتی شسته‌رفته چنین پاسخ داد : "هرچه پادگان بیشتر به سمت چپ می‌گردد ، آدمهای عادی به همان نسبت به راست می‌گروند . " این ضابطه را می‌توان از زاریتسین به همه کشور تعمیم داد . سرباز به چپ می‌گروید ، بورژوا به راست .

هر سربازی که اندکی جسورانه‌تر از دیگران آنچه را که همه احساس می‌کردند بر زبان می‌آورد ، با آنچنان مداومتی از طرف مافوقها به عنوان بلشویک توبیخ می‌شد که در دراز مدت خود باورش می‌آمد که بلشویک است . اندیشه سربازها از صلح و زمین اندک اندک متوجه مسئله قدرت شد . واکنشهای موافق به شعارهای پراکنده بلشویسم به همدلی آگاهانه با حزب بلشویک تغییر یافت . در هنگ ولینسکی ، که در ماه آوریل قصد توقیف لنین را کرده بود ، احساسات سربازها ظرف دو ماه به نفع بلشویکها تغییر کرد . همین امر در هنگهای اژرسکی ولیتوفسکی نیز رخ داد . تیراندازان لتوانی را دستگاه استبداد به وجود آورده بود تا بدین وسیله نفرت دهقانها و کارگرهای زراعی را برای رسیدن به مقاصد جنگی خود بر علیه اشراف بالتیک به کار بگیرد . این هنگها دلاورانه می‌جنگیدند . اما آن نفرت طبقاتی که سلطنت را باید تکیه‌گاه می‌بود ، راه‌خاص خود را پیدا کرد . تیراندازان لتوانی از نخستین کسانی بودند که از سلطنت ، و متعاقبا از سازشکاران گسستند . از همان هفدهم ماه مه ، نمایندگان هشت هنگ لتوانی تقریبا متفق‌القول شعار بلشویکی "تمام قدرت به دست شوراها" را پیشه کرده بودند . این هنگها در گسترش بعدی انقلاب نقش مهمی را بازی کردند .

سرباز گمنامی از جبهه می‌نویسد : " امروز ، سیزدهم ژوئن ، جلسه کوچکی در مقر فرماندهی داشتیم ، و همه درباره لنین و کرنسکی حرف زدند . بیشتر سربازها طرفدار لنین بودند ، اما افسرها می‌گفتند که لنین خیلی بورژواست . " پس از شکست تهاجم ، نام کرنسکی نفرت شدید ارتشیان را بر می‌انگیخت .

روز بیست و یکم ژوئن ، دانشجویان دانشکده افسری پترهاف پلاکارت به دست در خیابانهای شهر براه افتادند . بر پلاکارت‌هایشان نوشته شده بود : "مرگ

بر جاسوسها. "زنده باد کرنسکی و بروسیلوف." البته دانشجویان دانشکده افسری فقط طرفدار بروسیلوف بودند. در گرماگرم این راهپیمایی، سربازهای گردان چهارم به دانشجویان حمله بردند، ایشان را به شدت مضروب ساختند، و تظاهراتشان را متفرق کردند. آنچه بیش از هر چیز خشم و انزجار سربازها را برانگیخته بود همان پلاکارتی بود که برای کرنسکی عمر دراز آرزو می‌کرد.

تظاهرات ماه ژوئن تکامل سیاسی ارتش را بی‌اندازه تسریع کرد. محبوبیت بلشویکها، تنها حزبی که پیش از تهاجم به علیه‌اش رای داده بود، با سرعت خارق‌العاده‌ای رو به افزایش گذاشت. درست است که روزنامه‌های بلشویکی با دشواری فراوان به درون ارتش راه می‌یافتند. در مقایسه با تیراژ مطبوعات لیبرال و مطبوعات میهن‌پرست به طور اعم، تیراژ نشریات بلشویکی بسیار پائین بود. سربازی از جیبه با دستخط خرچنگ قورباغه خود به سازمان بلشویکها در مسکو می‌نویسد: "حتی یک دانه از روزنامه‌های شما در اینجا پیدا نمی‌شود، و فقط شایعه روزنامه‌های شما با گوش ما می‌خورد. اما روزنامه‌های بورژوازی رادسته دسته به جیبه می‌آورند و آنها را تا جا داریم مجانی به خوردمان می‌دهند." ولی بلشویکها محبوبیت خود را تا حد زیادی به همین مطبوعات میهن‌پرست مدیون بودند. این مطبوعات اعتراضهای ستمکشها، گرفتن زمینها، تسویه حسابهای سربازها با افسرهای منفور، همه را به بلشویکها نسبت می‌دادند. از این سربازها سرانجام به این نتیجه رسیدند که بلشویکها باید جماعت حق‌پرستی باشند.

کمیسر ارتش دوازدهم در آغاز ماه ژوئیه در خصوص احساسات سربازها به کرنسکی چنین گزارش داد: "سربازها در تحلیل نهائی گناه همه‌چیز را به گردن وزرای بورژوا، و نیز شورا که خود را به بورژوازی فروخته است، می‌اندازند. اما به طور کلی ظلمت بیحد و حصر بر این توده عظیم مستولی شده است؛ متأسفانه باید به عرض برسانم که سربازها اخیراً حتی روزنامه‌ها را هم بندرت می‌خوانند. آنها بکلی به کلام مکتوب بی‌اعتماد شده‌اند و از دهانشان می‌شنوی که می‌گویند: "قشنگ می‌نویسند، در حرف زدن یدطولائی دارند." در ماههای نخست، کمیسرهای وطن‌پرست معمولاً در گزارشهای خود ارتش انقلابی، آگاهی و انضباطش را غرق در تمجید و افتخار می‌کردند. آنگاه، پس از چهار ماه از سرخوردگیهای بیوقفه، یعنی بعد از ناپدید شدن اعتماد ارتش به خطبای و روزنامه‌نگارهای حکومت، همین کمیسرها چیزی جز ظلمت بیحد و حصر در ارتش نمی‌یافتند.

هرچه پادگان بیشتر به سمت چپ می‌گردد، آدمهای عادی به همان نسبت بیشتر به راست می‌گروند. همزمان با آغاز تهاجم، اتحادیه‌های ضدانقلابی جان گرفتند و مثل قارچهایی که پس از باران برویند، از زیر زمین سبز شدند. نامهایشان یکی از دیگری دهان پرکن‌تر: اتحادیه شرافت میهن، اتحادیه وظایف نظامی،

گردان آزادی، سازمان تعالی روح، و غیره. این عنوانهای افتخار آفرین، جاه طلبیها و دسیسه‌های اشراف، افسرها، فرماندهان، بوروکراتها و بورژوازی را می‌پوشاندند. برخی از این سازمانها، از قبیل اتحادیه نظامی، اتحادیه سلحشوران ژرژ قدیس، و یا لشکر داوطلبان، هسته یک توطئه نظامی را تشکیل می‌دادند. این پاسداران "شرافت" و "روح"، که در هیئت میهن‌پرستهای دوآتشه عرض‌اندام می‌کردند، نه تنها به آسانی قادر به تماس با نمایندگان دول متفق بودند، بلکه حتی گاهی اوقات از حکومت کمک هزینه هم می‌گرفتند؛ حال آنکه شورا به عنوان یک "سازمان خصوصی" از این گونه کمکها محروم بود. یکی از تخم و ترکه‌های سوورین، ارباب بزرگ مطبوعات، در آن روزها دست به انتشار نشریه‌ای زد به نام روزنامه "کوچک که به عنوان ارگان "سوسیالیسم مستقل" نوعی دیکتاتوری آهنین به کشور تجویز می‌کرد و برای ریاست این دیکتاتوری، آدمیرال کولچاک را شایسته‌ترین نامزد می‌دانست. مطبوعات استخوان‌دارتر، هرچند هنوز حرفهای خود را صاف و پوست‌کنده نمی‌زدند، به رنگ و نیرنگ کوشیدند تا برای کولچاک محبوبیتی دست و پا کنند. سرنوشت آتی جناب آدمیرال گواهی می‌دهد که از همان تابستان ۱۹۱۷ نقشه وسیعی در ارتباط با نام او طرح‌ریزی شده بود، و محافل متنفیزی در پشت سوورین سنگر گرفته بودند.

ارتجاع، صرفنظر از پارهای انفجارات انفرادی، به حکم یک حسابگری ساده تاکتیکی تظاهر می‌کرد که ضربات خود را فقط متوجه لنینیستها ساخته است. واژه "بلشویسم مترادف شده بود با سلاله شیطان. همان طور که پیش از انقلاب فرماندهان ارتش تزار مسئولیت همه شوربختیها، از جمله بلاهت خودشان را به گردن جاسوسهای آلمان و به ویژه به گردن "جهودها" گذارده بودند، اینک نیز، پس از شکست تهاجم ژوئن، گناه قصور و شکست مداوماً به گردن بلشویکها نهاده می‌شد. در این میان دموکراتهایی نظیر کرنسکی و تزرتلی نه تنها با لیبرالهایی از قبیل میلی‌یوکوف، که با فتودالهای دریده‌سخنی مانند ژنرال دنیکین، کوچکترین فرقی نداشتند.

تناقضات تا سرحد خود تشدید شده بودند اما لحظه انفجار هنوز فرا نرسیده بود. از این رو، همان‌طور که همیشه در چنان شرایطی چنین بوده است، دسته بندی نیروهای سیاسی نه به صراحت و روشنی و نه بر سر مسائل بنیادی، که در امور جنبی و فرعی بروز می‌کرد. در آن ایام، یکی از برق‌گیرهایی که در هدایت احساسات سیاسی دخالت موثری داشتند، پایگاه کرونشتات بود. آن دژ کهن که موظف بود همچون نگهبانی وفادار دروازه‌های دریائی پایتخت سلطنتی را پاس بدارد، در گذشته به کرات درفش طغیان را برداشته بود. علیرغم کین توزیهای سفاکانه، شعله انقلاب هرگز در کرونشتات

خاموش نمی‌شد، و پس از انقلاب بار دیگر زبانه‌های تهدید آمیز کشید. طولی نکشید که نام این دژ دریائی در صفحات روزنامه‌های میهن پرست مترادف با بدترین حنبه انقلاب شد، یعنی مترادف با بلشویسم. در حقیقت امر، شورای کرونشئات هنوز بلشویکی نبود. این شورا در ماه مه صد و هفت عضو بلشویک داشت، صد و دوازده عضو سوسیال رولوسیونر، سی عضو منشویک، و نود و هفت عضو غیر حزبی و مستقل. اما اینان همه سوسیال رولوسیونرهای کرونشئات و افراد غیر حزبی کرونشئات بودند و همه زیر فشار سنگین این دژ می‌زیستند. اکثریت ایشان در خصوص مسائل مهم از بلشویکها پیروی می‌کردند.

ملوانهای کرونشئات در قلمرو سیاست نه به قایم باشک متمایل بودند و نه به بازیها و دوز و کلکهای سیاسی. آنها قاعده‌ای خاص خویش داشتند: حرف که می‌زنی فوراً عمل کن! جای شگفتی نیست که ایشان در رابطه با حکومت شبخ وار کشور به شیوه بسیار ساده‌ای از عمل گرایش داشتند. در روز سیزدهم ماه مه، شورای کرونشئات اعلام کرد: "یگانه قدرت موجود در کرونشئات همانا شورای نمایندگان کارگران و سربازان است." برکناری کمیسر حکومت، پیلیائف کادت، که حکم چرخ پنجم کالسکهای را داشت، چنان بیسرو صدا انجام گرفت که احدی متوجه‌اش نگردید. از آن پس، نظمی نمونه در شهر برقرار شد. ورق بازی در شهر قدغن گردید. همه روسپی خانه‌ها بسته و ساکنانشان همه تبعید شدند. شورا با تهدید به "ضبط اموال و اعزام به جبهه"، مست بازی را در خیابانهای شهر ممنوع اعلام کرد؛ و این تهدید کرارا به مورد اجرا گذاشته شد.

این ملوانها، که پولاد وجودشان در رژیم وحشتناک ناوگان تزاری و دژ دریائی آبدیده شده بود، و به کار شاق و فداکاری، و همچنین به خشم، خو کرده بودند، اینک که می‌دیدند پرده زندگی نوینی در برابر چشمانشان شروع به برخاستن کرده است و اینک که احساس می‌کردند خود در آن زندگی نوین ارباب خویش خواهند بود، آنچه در قوا داشتند گرد آوردند تا ثابت کنند که شایستگی انقلاب را دارند. آنان عطشناک به پتروگراد می‌رفتند، چنگ در دامان دوست و دشمن می‌افکندند و آنها را کشان کشان به کرونشئات می‌آوردند تا نشانشان دهند که ملوان انقلابی یعنی چه. بدیهی است که این تب و تاب اخلاقی نمی‌توانست تا ابد ادامه داشته باشد، اما مدتی دراز دوام آورد. کوتاه سخن آنکه ملوانهای کرونشئات از دل و جان و سلحشورانه برای انقلاب می‌جنگیدند. اما برای کدام انقلاب؟ در هر حال نه آن انقلابی که در شخص تزرتلی و کمیسرش پیلیائف تجسد یافته بود. کرونشئات همچون طلایه‌دار انقلاب قریب‌الوقوع دوم قد علم کرده بود. به همین دلیل همه کسانی که از انقلاب اول جان به سر شده بودند، سخت از کرونشئات نفرت داشتند.

برکناری مسالمت آمیز و بیسرو صدای پبلیائف طوری در مطبوعات نظام موجود تصویر شد که گوئی بر علیه وحدت کشور قیام مسلحانه‌ای صورت گرفته است. حکومت شکایت به شورای پتروگراد برد. شورای پتروگراد بلافاصله برای نشان دادن ضرب شست خود هیئتی را به کرونشئات اعزام کرد. چرخ و دنده‌های حکومت مضاعف با تلق و تلوق فراوان به چرخش درآمدند. روز بیست و چهارم ماه مه، شورای کرونشئات به اصرار بلشویکها، در حضور تزرтели و اسکوبلف تصدیق کرد که به منظور ادامه مبارزه برای افزایش قدرت شوراها عملاً تا استقرار کامل حکومت شورائی در سراسر کشور، ناگزیر از تمکین در برابر قدرت حکومت موقت است. اما روز بعد، شورای کرونشئات زیر فشار ملوانهائی که از این عقب نشینی به خشم آمده بودند، اعلام کرد که به وزرای حکومت موقت فقط نظرگاه کرونشئات را "توضیح" داده و به آنها گفته است که این نظرگاه تغییر نکرده و نخواهد کرد. این نحوه برخورد با مسئله به وضوح یک اشتباه تاکتیکی بود، اما اشتباهی که چیزی در پس نداشت مگر غرور انقلاب را.

مقامات بالا تصمیم گرفتند که با بهره‌گیری از این بخت ناخوانده به کرونشئاتیها درس آموزنده‌ای بدهند، و در عین حال ایشان را به قصاص گناه گذشته‌شان نیز برسانند. لازم به توضیح نیست که وظیفه دادستانی در این میان بر عهده تزرтели افتاد. تزرтели با اشاره‌های جگر سوز به روزهای زندان خویش، کرونشئاتیها را مخصوصاً به جرم محبوس ساختن هشتاد افسر در زندانهای دژ، به باد حمله گرفت. مطبوعات دلسوز کشور هم همه از او پشتیبانی کردند. با این حال، حتی روزنامه‌های سازشکار، یعنی روزنامه‌هائی که در حقیقت به وزرا تعلق داشتند، ناچار شدند اذعان کنند که مسئله بر سر "اختلاس" است و بر سر "افرادی که حاکمیت زور را تا سرحد دهشت اعمال کرده‌اند." (به گفته ایزوستیا، روزنامه رسمی شخص تزرтели، "ملوانها به سرکوبی قیام ۱۹۰۶ (به وسیله افسرهای توقیف شده)، به گلوله باران مردم، به کشتیهای انباشته از اجساد اعدامیان، به غرق این اجساد در دریا، و به جنایات دیگر شهادت داده‌اند. . . ملوانها این مطالب را چنان به سادگی بیان می‌کنند که گوئی سخن بر سر وقایع روزمره زندگی است."

کرونشئاتیها از تحویل توقیف شدگان به حکومت، که دژخیمها و دزدهای نجیب زاده را از ملوانهای شکنجه دیده ۱۹۰۶ و سایر سالها به خود بی‌اندازه نزدیکتر می‌دید، سرسختانه امتناع کردند. تصادفی نبود که پرورزف، وزیر دادگستری، که سوخانوف در حقش ارفاق کرده و او را "یکی از مشکوک‌ترین چهره‌های حکومت ائتلافی" توصیف می‌کند، کتیفترین مامورهای پلیس سیاسی تزار را یک به یک از قلعه پتروپل آزاد کرد. دموکراتهای نورسیده پیش از هر

چیز می‌گوتسیدند تا بوروکراسی مرتجع را از شرافت خود متقاعد سازند .
کرونشاتیها در جواب تهمتهای تزرتلی اعلام داشتند : افسرها ،
ژاندارمها ، و پاسابنهائی که در روزهای انقلاب به وسیله ما توقیف شده‌اند ،
خود به نمایندگان حکومت گفته‌اند که بابت رفتاری که در زندان با آنها می‌شود
هیچ‌گونه شکایتی ندارند . درست است که ساختمان زندانهای کرونشات دهشت
انگیزند ، اما این ساختمانها همان زندانهای هستند که تزار برای ما ساخته
بود . ما زندان دیگری نداریم . و اگر دشمنان مردم را در این زندانها نگاه
می‌داریم ، نه از روی کینه تیزی که برای حراست از ذات انقلاب این کار را
می‌کنیم . "

روز بیست و هفتم ماه مه ، شورای پتروگراد کرونشاتیها را محاکمه کرد .
تروتسکی در دفاع از ایشان به تزرتلی هشدار داد که در صورت بروز خطر "آن
روز که یک ژنرال ضد انقلابی بکوشد تا طناب دار را به گردن انقلاب بیندازد ،
کادتها طناب دار را صابون خواهند زد ، اما ملوانهای کرونشات دوشادوش ما
مبارزه خواهند کرد و در کنار ما جان خواهند سپرد . " سه ماه بعد این هشدار مو
به مو درست از آب درآمد : بدین معنی که سه‌ماه بعد وقتی ژنرال کورنیلوف
سر به شورش برداشته و قصد حمله به پایتخت را داشت ، کرنسکی ، تزرتلی ، و
اسکوبلف ملوانهای کرونشات را به دفاع از کاخ زمستانی فراخواندند . اما از آن
هشدار چه فایده؟ در ماه ژوئن ، حضرات دموکراتها نظم و قانون را از گزند هرج
و مرج صیانت می‌کردند ، و هیچ پیشگوئی یا استدلالی به خرج آنان نمی‌رفت .
قطعنامه تزرتلی با ۵۸۰ رای موافق در برابر ۱۶۲ رای مخالف و ۷۴ رای ممتنع
در شورای پتروگراد به تصویب رسید و بدین ترتیب "خیانت" کرونشاتیهای
"هرج و مرج طلب" به دموکراسی انقلابی محکوم اعلام گردید . هنوز این مزده
جانبخش راجع به تصویب طردنامه کرونشات به کاخ مارینسکی نرسیده بود که
حکومت فوراً ارتباطهای تلفنی اشخاص را مابین پایتخت و کرونشات قطع کرد تا
مانع از آن شود که بلشویکهای مرکز تاثیر سوئی بر کرونشاتیها بگذارند
علاوه بر این ، حکومت به همه کشتیهائی که برای کارآموزی به کار می‌رفتند ،
فرمان داد تا آبهای کرونشات را بلافاصله ترک کنند ، و از شورای کرونشات
خواست تا " بدون قید و شرط" تسلیم شود . کنگره نمایندگان دهقان که در آن
روز اجلاس کرده بود ، تهدید کرد که "از دادن مواد غذایی به کرونشات
خودداری خواهد کرد . " ارتجاع که در پشت سازشکاران ایستاده بود ، به دنبال
تصفیه حسابی قاطع و حتی المقدور خونین بود .

مورخ جوانی به نام یوگوف می‌نویسد : "اقدام نامعقول شورای کرونشات
ممکن بود عواقب وخیمی به دنبال داشته باشد . لازم بود که برای نجات از آن

مخمسه راه عاقلانه‌ای پیدا شود. تروتسکی با همین مقصود به کرونشنتا رفت، و در آنجا برای شورا سخنرانی کرد و اعلامیه‌ای نوشت که به تصویب شورای کرونشنتا رسید و بعداً - به اتفاق آراء - به وسیله تروتسکی در جلسه‌ای که در میدان یا کورنی تشکیل شد، به اجرا درآمد. "کرونشنتاها با حفظ موضع اصولی خود، در برابر مسئله فوق و عملی موجود سر تسلیم فرو آوردند.

حل و فصل مسالمت آمیز آن کشمکش، مطبوعات بورژوا را سر تا پا دچار غضب ساخت: دژ کرونشنتا را هرج و مرج فرا گرفته است؛ کرونشنتاها از خود اسکناس چاپ کرده‌اند - نمونه‌های موهومی از آن اسکناسها در روزنامه‌ها به چاپ رسید - آنها اموال دولت را غارت کرده‌اند، زنها را ملی کرده‌اند، دزدی و فسق و فجورهای مستانه را از حد به در کرده‌اند. ملوانها، مغرور از انضباط پارسایانه خویش، چون این روزنامه‌ها را، که در میلیونها نسخه تهمت‌های گوناگون بر علیه کرونشنتاها در سراسر روسیه پخش می‌کرد، می‌خواندند، دستهای پینه بسته خود را از فرط خشم مشت می‌کردند و به هم می‌فشرده‌اند.

سازمانهای قضائی پرورزف پس از تحویل گرفتن افسرهای کرونشنتا، آنها را یکی پس از دیگری آزاد کرد. بسیار آموزنده خواهد بود که دریابیم چند تن از آن افسرها متعاقباً در جنگ داخلی شرکت جستند، و چند هزار ملوان و سرباز و کارگر و دهقان به دست آنها کشته و اعدام شدند. متأسفانه، موقعیت ما در اینجا اجازه نمی‌دهد که این سرشماری آموزنده را انجام دهیم.

بدین ترتیب حرمت حکومت حفظ شد. اما طولی نکشید که ملوانها نیز به خاطر اهانت‌هایی که شنیده بودند پاداش گرفتند. از چهار گوشه کشور سیل قطعنامه‌های تهنیت آمیز به کرونشنتا سرخ سرازیر شد: از شوراهای چپ‌گرای منفرد، از کارخانه‌ها، از هنگها، از اجتماعات توده‌ای. نخستین هنگ آتشبار در صفوف فشرده مراتب احترام و ارادت خود را به کرونشنتاها "به پاس برخورد قاطع و بخاطر بی‌اعتمادی آنان نسبت به حکومت موقت" در خیابانهای پتروگراد ابراز کرد.

اما کرونشنتا خود را برای کین جوئی مهمتری آماده می‌کرد. زخم زبانهای مطبوعات بورژوا اهمیتی ملی به این کین جوئی داده بود. میلی‌یوکوف می‌نویسد: "بلشویسم در کرونشنتا ریشه دوانده و به کمک گروه کثیری از مبلغهای ورزیده تور گسترده‌ای از تبلیغات بر سر روسیه افکنده بود. ایادی کرونشنتا به جبهه اعزام می‌شدند و در آنجا اساس انضباط را متزلزل می‌ساختند. به پشت جبهه و به روستاها نیز فرستاده می‌شدند تا دهقانها را به غارت اراضی ملاکها تحریک کنند. شورای کرونشنتا فرمان ویژه‌ای به دست این ایادی می‌داد: آقای فلان که به ایالت خود فرستاده شده است، در امور

کمیته‌های استان و بخش و روستا حق رای کامل خواهد داشت. ضمناً به موجب این فرمان ایشان مختار است که در جلسات عمومی سخنرانی کند و مردم را به صلاح‌دید خود در هرکجا که این امر را ضروری ببیند به تجمع فرا بخواند. ایشان مجاز به حمل اسلحه نیز هست و حق دارد از همهٔ وسائط حمل و نقل از قبیل راه آهن و کشتیهای بخار آزادانه استفاده کند. شورای شهر کرونشتات مصونیت شخص نامبرده را بدین وسیله تضمین می‌کند.

میلی‌یوکوف در برملا ساختن فعالیتهای مخرب ملوانهای بالتیک فقط فراموش می‌کند که توضیح دهد چگونه و چرا، علیرغم وجود مقامات فاضل و نیز به رغم کثرت سازمانها و روزنامه‌ها، ملوانها به تنهایی و فقط مسلح به این فرمان عجیب شورای کرونشتات بدون آنکه به مزاحمتی برخورد کنند در سراسر روسیه سفر می‌کردند، همه‌جا غذا و مسکن می‌یافتند، در همهٔ جلسات مردمی راه داشتند، حرفهایشان همه جا به دقت استماع می‌شد، و نقش سرپنجهٔ ملوان را بر رویدادهای تاریخ به جا می‌گذاشتند. مورخی که کمر به خدمت سیاستهای لیبرال بسته است، چنین سؤال ساده‌ای را از خویشان نمی‌پرسد. اما معجزهٔ کرونشتات فقط به این دلیل متصور بود که ملوانها به نحوی بسیار عمیقتر از استادها با فرهنگ مقتضیات تکامل تاریخ را بیان می‌کردند. اگر بخواهیم زبان هگل را به کار بریم، باید بگوئیم که آن فرمان کم سوادانه حقیقی بود چون معقول بود، حال آنکه هوشمندانه‌ترین نقشه‌های ذهنی افراد شبیحی بیش نبودند چون عقل تاریخ را قصد بیتونه در آن نقشه‌ها حتی برای یک شب در سر نبود.

° ° °

شوراها عقبتر از کمیته‌های کارخانه و کارگاه بودند. کمیته‌ها عقبتر از توده‌ها، سربازها عقبتر از کارگرها. و ایالات عقبتر از پایتخت. چنین است پویش قهری روند انقلاب، که هزاران تناقض می‌آفریند تا تصادفاً و درگذار تو گوئی بازی کنان، آنها تناقضها را حل و فصل کند و بلافاصله تناقضهای تازه بیافریند. حزب هم از پویش انقلاب عقب‌تر بود. حال آنکه حزب سازمانی است که حق عقب ماندن ندارد، بویژه به وقت انقلاب. در برخی از مراکز کارگری، از قبیل اکاترینبورگ، پرم، تولا، نیژنی - نوگورود، سورموو، کولومنا، ویوزوفکا، بلشویکها فقط در پایان ماه مه از منشویکها جدا شدند. در اودسا، نیکلائف، الیزاوگراد، پولتاوا و برخی نقاط دیگر در اوکراین، بلشویکها حتی تا اوائل ماه ژوئن سازمان مستقلی از خود نداشتند. در باکو، زلاتوست، بژتسک، و کوستروما، بلشویکها فقط در اواخر ماه ژوئن از منشویکها جدا شدند. وقتی در نظر بگیرید که فقط چهار ماه بعد بلشویکها قدرت را به دست گرفتند، واقعیات

فوق سخت شگفت‌انگیز می‌نمایند. شگفتا که در خلال جنگ حزب با چه فاصلهٔ بعیدی از فعل و انفعالیهای ملکولی در میان توده‌ها عقب افتاده بود، و رهبری کامنف و اسنالین در ماه مارس از چه فاصلهٔ بعیدی لنگ‌لنگان به دنبال وظایف غول‌آسای تاریخی می‌آمد! انقلابی‌ترین حزبی که تاریخ بشر تا کنون شناخته است، علیرغم عظمتش به وسیلهٔ حوادث تاریخ غافلگیر شده بود. لاجرم بلشویسم خود را در لهیب سوزان انقلاب بازسازی کرد، و صفوف خود را در بحبوحهٔ یورش حوادث برای مصادف آماده ساخت. به نقطهٔ عطف که می‌رسیدی، توده‌ها "صدبار" از چپی‌ترین حزب چپ افراطی چپ‌تر بودند. رشد نفوذ بلشویکها، که به نیروی حرکت طبیعی تاریخ انجام گرفت، اگر دقیق‌تر نگاهش کنی، تناقضها و نوسانها و افت و خیزهای خود را آشکار می‌سازد. توده‌ها هیچ‌گاه یکدست نیستند، و علاوه بر این، راه و رسم بازی با آتش انقلاب را فقط با سوزاندن و پس‌کشیدن دستهای خود فرا می‌گیرند. بلشویکها فقط قادر بودند که سرعت فراگیری توده‌ها را شتاب بخشند. آنها مسائل را صبورانه به توده‌ها توضیح می‌دادند. و این بار تاریخ از صبر آنها سوءاستفاده نکرد.

در همان احوال که بلشویکها کارگاهها و کارخانه‌ها و هنگها را قاطعانه به سوی خود می‌کشاندند، سازشکاران در انتخابات دوماهای دموکراتیک امتیازهای چشمگیر و ظاهرا فزاینده‌ای کسب می‌کردند. این پدیده یکی از حادترین و معما‌ترین تناقضهای انقلاب بود. ناگفته نماند که دومای ناحیهٔ وایبورگ، که فقط خانواده‌های کارگر در آن سکونت داشتند، به اکثریت بلشویک خود می‌بالید. اما ناحیهٔ وایبورگ در این میان استثنائی بیش نبود. در انتخابات شهر مسکودر ماه ژوئن، سوسیال رولوسیونرها بیش از شصت درصد از آراء را به دست آوردند. این رقم خود آنان را شگفت‌زده کرده بود، زیرا خود به خوبی احساس می‌کردند که نفوذشان در سرایشب افتاده‌است. برای هرکس که مایل بدرک رابطهٔ دوجانبهٔ موجود مابین گسترش واقعی انقلاب و انعکاسش در آئینه‌های دموکراسی باشد، انتخابات مسکو از اهمیت خارق‌العاده‌ای برخوردار است. قشرهای وسیعی از کارگران و سربازان از همان ایام شتابزده شروع کرده بودند به زدودن توهمات سازشگرایانهٔ خود. در همان احوال، وسیع‌ترین قشرهای مردم خرده‌پای شهر نیز آغاز به جنبش کرده‌بودند. از دیدگاه این توده‌های پراکنده، انتخابات دموکراتیک نخستین فرصت، یا در هر حال یکی از فرصتهای بسیار نادر، برای اظهار وجود سیاسی بشمار می‌رفت. در همان حال که کارگر، که تا دیروز به منشویکها و سوسیال رولوسیونرها چسبیده بود، رای خود را به نفع بلشویکها در صندوق می‌انداخت و در این راه سرباز را نیز به دنبال خود می‌کشید، درشکه‌چی و پستچی و فراش و زن خانه‌دار و دکان‌دار و شاگرد دکان‌دار و آموزگار، رای

دادن به سوسیال رولوسیونرها را عملی قهرمان آسا می دانستند و بدین وسیله از لاجودی سیاسی برای نخستین بار به دیار وجود پا می نهادند. قشرهای خرده بورژوا رای دیرهنگام خود را به کرنسکی می دادند زیرا او در نظر آنان مظهر مجسمی بود برای انقلاب فوری که همین امروز هضمش کرده بودند. تابندگی دوامی مسکو، با آن شصت درصد اکثریت سوسیال رولوسیونرش، از واپسین بارقه های یک چراغ میرا نشئت می گرفت. این نکته در مورد سایر ارگانهای خودگردان دموکراتیک نیز صدق می کرد. این ارگانها هنوز از راه نرسیده، دچار ناتوانی زائیده از دیرهنگامی می شدند. از اینرو، مسیر بعدی انقلاب به کارگران و سربازان وابسته بود نه به آن گرد و غبار انسانی ای که تپیا خورده و در گردباد انقلاب به رقص درآمده بود.

چنین است دیالکتیک عمیق و در عین حال سادهٔ بیداری انقلابی طبقات ستمکش. خطرناکترین انحرافها در انقلاب هنگامی روی می دهد که حسابدار مکانیکی دموکراسی حسابهای دیروز و امروز و فردا را در یک ستون جمع می زند و بدین طریق دموکراتهای رسمی را وادار می سازد تا سر انقلاب را در جایی بجویند که در آنجا فقط دم پشمالوی انقلاب نهفته است. لنین به حزب خود یاد داد که سر را از دم تمیز دهد.



فصل بیست و دوم

کنگره شوراهای و تظاهرات ماه ژوئن

نخستین کنگره شوراهای، که طرح تهاجم را برای کرنسکی به تصویب رسانید، در روز سوم ژوئن در ساختمان سپاهیان کادت در پتروگراد تشکیل شد. در این کنگره هشتصد و بیست نماینده با حق رای، و دویست و شصت و هشت نماینده با حق اظهار نظر، شرکت داشتند. این افراد نمایندگی سیصد و پنج شورای محلی، پنجاه و سه سازمان ناحیه‌ای و منطقه‌ای در جبهه، نهادهای پشت جبهه ارتش، و چند سازمان دهقانی را بر عهده داشتند. حق رای به شوراهائی داده شده بود که لااقل بیست و پنج هزار نفر را در بر می‌گرفتند. شوراهائی که بین ده تا بیست و پنج هزار نفر را شامل می‌شدند، فقط حق اظهار نظر داشتند. بر اساس این قاعده - که در مراعاتش سختگیری چندانی هم اعمال نمی‌شد - می‌توان گفت که بیش از بیست میلیون نفر در پشت شوراهای ایستاده بودند. از میان هفتصد و هفتاد و هفت نماینده‌ای که حاضر به افشای نام حزب خود شدند. دویست و هشتاد و پنج تن سوسیال رولوسیونر، دویست و چهل و هشت تن منشویک، و صد و پنج تن بلشویک بودند؛ چند تن دیگر هم به گروه‌های کم اهمیت تر تعلق داشتند. جناح چپ - یعنی بلشویکها و انترناسیونالیستهای که از بلشویکها پیروی می‌کردند - کمتر از یک پنجم نمایندگان را تشکیل می‌داد. این کنگره عمدتاً از افرادی تشکیل شده بود که در ماه مارس به عنوان سوسیالیست وارد میدان شده اما در ماه ژوئن دیگر از انقلاب خسته شده بودند. لابد پیش خود تصور می‌کردند که شهر پتروگراد دچار جنون شده است.

کنگره کار خود را با به تصویب رساندن طردنامه گریم آغاز کرد. گریم سوسیالیست سویی نگون بختی بود که کوشیده بود تا از طریق مذاکرات پشت پرده با دیپلماتهای هوهن زولرنی، انقلاب روسیه و سوسیال دموکراسی آلمان را نجات دهد. تقاضای جناح چپ دائر بر رسیدگی فوری به مسئله تهاجم قریب‌الوقوع، به وسیله اکثریت قاطع کنگره مردود اعلام گردید. بلشویکها گروهی بس کوچک به نظر می‌رسیدند. اما در همان روز و شاید در همان ساعت، کنفرانس کمیته‌های کارگاهها و کارخانه‌های پتروگراد هم با اکثریت قاطع آراء قطعنامه‌ای را به تصویب رساند که در آن اعلام شده بود فقط حکومت شوراهای قادر به نجات

کشور است .

سازشکاران ، علی‌رغم کوتاه بینی شان ، باز نمی‌توانستند اموری را که روزانه در اطرافشان می‌گذشت نبینند . در جلسه چهارم ژوئن ، لیبر ، ضد بلشویک دو آتسه ، یقیناً زیر تاثیر نمایندگان شهرستانی ، کمیسرهای بی‌خاصیت حکومت را به باد شتمت گرفت که چرا نتوانسته‌اند در ایالات مردم را وادار به تسلیم قدرت کنند . "نتیجه آن شد که اینک رشته وسیعی از وظایف حکومت به دست شوراها افتاده است ، حتی در مواردی که شوراها این وظایف را نمی‌خواسته‌اند ."

آن جماعت از شکوه پیش کس بردن گریزی نداشتند ، حتی بر علیه خود .

یکی از نمایندگان ، که به حرفه آموزگاری اشتغال داشت ، به کنگره شکایت کرد که پس از گذشت چهار ماه از انقلاب کوچکترین تغییری در امر آموزش و پرورش رخ نداده است . همه آموزگارها ، ناظمها ، و مدیرهای قدیمی ، بازرشهای بخش ، که بسیاری از آنها سابقاً درصد سیاه عضویت داشتند ، و نیز همه برنامه‌های آموزشی ، کتابهای ارتجاعی ، و حتی معاونین قدیم وزارت آموزش و پرورش ، همه با صلح و صفا در جاهای خود باقی مانده بودند . فقط تصاویر تزار را به پستوها برده بودند ، و امکان داشت که این تصاویر هم هر آینه به جای خود برگردند .

کنگره از تصمیم گیری بر علیه دومای دولتی ، و یا حتی بر علیه شورای دولت ، عاجز بود . بوگدانوف ، سخنران منشویک ، سعی کرد تا جبن کنگره را در برابر ارتجاع پنهان بدارد ، بدین معنی که در سخنرانی خود اعلام کرد که دوما و شورا هر دو " در هر حال سازمانهایی مرده و لاجو بودند . " مارتوف ، با شوخ طبعی گزنده خود ، در جواب بوگدانوف گفت : " بوگدانوف پیشنهاد می‌کند که دوما را مرده اعلام کنیم اما قصد جانش را نداشته باشیم . "

کنگره ، علی‌رغم اکثریت یکپارچه حکومتی خود ، در فضائی ملامال از نگرانی و تردید برگزار شد . میهن پرستی کمابیش آب کشیده بود و فقط جرقه‌های بیرمقی از خود ساطع می‌کرد . آشکار بود که توده‌ها ناراضی‌اند ، و نیز بدیهی بود که بلشویکها در سراسر کشور ، و به ویژه در پایتخت ، بی‌اندازه قویترند تا در کنگره . مرافعه مابین بلشویکها و سازشکاران اساساً برگرد یک مسئله دور می‌زد : دموکراتها جانب که را خواهند گرفت ، جانب امپریالیستها را یا جانب کارگرها را ؟ سایه دول متفق برفراز کنگره پهن شده بود . تکلیف مسئله تهاجم قبلاً تعیین شده بود ؛ دموکراتها را کاری باقی نمانده بود جز تمکین .

در این میان ، تزرتلی موعظه می‌کرد که : " در این لحظه بحرانی ، هیچ‌یک از نیروهای اجتماعی را ، مادام که ممکن است فایده‌ای به حال مردم داشته باشند ، نباید از میدان خارج کرد . " چنین بود توجیه ائتلاف با بورژوازی . دموکراتها چون می‌دیدند که طبقه کارگر ، ارتش ، و دهقانان نقشه‌های آنها را

گام به گام نقش بر آب می‌کنند ، به ناچار به بهانه جنگ با بلشویکها ، با مردم وارد جنگ شدند . بدین‌سان تزرنتلی کرونشاتیها را خیانتکار خوانده بود تا مبادا پپلیائف کادت از میدان برون رانده شود . باری ائتلاف با پانصد و چهل‌وسه رای موافق در برابر صد و بیست و شش رای مخالف و پنجاه و دو رای ممتنع به تصویب رسید .

کار این مجلس غول‌پیکر و سست احوال در ساختمان سپاهیان کادت به کبکبه و دبدبه در قلمرو اعلامیه‌جات ، و خست محافظه‌کارانه در زمینه وظایف عملی ممتاز بود . این خصوصیت بر همه تصمیمات این مجلس انگ نومیدی و ریاکاری می‌زد . کنگره حق همه ملیتهای روسیه را در تعیین سرنوشت خویش به رسمیت شناخت ، اما کلید این حق را نه به همان ملیتهای ستمکش که به مجلس موسسان واگذار کرد که قرار بود در آینده تشکیل شود ؛ همان مجلس موسسانی که سازشکاران امیدوار بودند در آن به اکثریت برسند و آنگاه در برابر امپریالیستها سر تسلیم فرو آورند ، دقیقا به همان نحو که در برابر حکومت چنین کرده بودند . کنگره از تصویب قانون هشت ساعت کار در روز تن زد . تزرنتلی کوشید تا این طفره‌روی را با اشاره به مشکل آشتی دادن منافع قشرهای مختلف ملت ، توجیه کند . توگوئی نیازهای بزرگ تاریخ از طریق "آشتی دادن منافع" برآورده شده‌اند ، و نه به وسیله پیروزی منافع مترقی بر منافع ارتجاعی !

گروه‌همان ، یکی از اقتصاددانهای شورا . در روزهای آخر کنگره قطعنامه اجتناب‌ناپذیر خود را ارائه داد : در مورد فاجعه قریب‌الوقوع اقتصادی و لزوم نظارت حکومت . کنگره این قطعنامه تشریفات را به تصویب رساند ، منتها فقط به این منظور که همه چیز به شکل سابق بماند .

تروتسکی در روز هفتم ماه ژوئن چنین نوشت : "کنگره پس از تبعید گریم ، بار دیگر به بررسی دستور روز مشغول شد . اما به نظر اسکولف و همکارانش ، سودهای سرمایه‌داری باید کماکان از تجاوز مصون بمانند . بحران مواد غذایی ساعت به ساعت حادث می‌شود . در قلمرو دیپلماسی ، حکومت پشت سرهم ضربه می‌خورد . و سرانجام این تهاجم جنون‌آسا نیز آشکارا می‌رود تا بر سر ملت فرود آید ، چه ماجراجوئی ددمنشانه‌ای .

"ما باید صبر بخرج دهیم و فعالیت‌های تقدیس‌شده آقایان وزرا - لووف - ترشچنکو - تزرنتلی - را تا چند ماه بیسروصدا نظاره کنیم . ما برای آمادگی خویش احتیاج به زمان داریم . اما موش کور زیرزمینی زمین را تند می‌کاود . بمدد وزرای "سوسیالیست" ممکن است مسئله قدرت بسیار زودتر از آنکه ما تصور می‌کنیم برای اعضای کنگره مطرح شود ."

رهبرها که می‌کوشیدند به کمک منبع بالاتری از قدرت ، خود را در برابر

توده‌ها حفظ نمایند، کنگره را به درون همه کشمکشهای جاری کشاندند و حیثیتش را در چشم کارگرها و سربازهای پتروگراد بیرحمانه بر باد دادند. پر سروصداترین ماجرا از این دست، حادثه‌ای بود که در رابطه با خانه تابستانی دورنوو رخ داد. دورنوو از بوروکراتهای قدیم دستگاه تزار بود که با سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ به وزارت کشور رسیده و شهرتی به هم زده بود. منزل خالی این بوروکرات منفور، و کج دست، به تصرف سازمانهای کارگری ناحیه و ایبورگ درآمده بود. عمدتاً به خاطر باغهای وسیعش که به تفریحگاه مناسبی برای کودکان تبدیل شده بود. مطبوعات بورژوا آن محل را کنام قداره‌بندان و راهزنان - و کرونشات ناحیه و ایبورگ - قلمداد کردند. هیچ‌کس به خود در دسر نداد که حقایق را دریابد. حکومت، با احتراز حساب شده از همه مسائل مهم، وظیفه نجات این خانه را با شور و شوق تازه برعهده گرفت. حکومتیان برای این امر دلاوران از کمیته اجرائی تقاضای مجوز کردند، و البته تزرتلی امتناع نکرد. جناب رئیس فرمان داد که آنارشیستها باید ظرف بیست و چهار ساعت آن مکان را تخلیه کنند. کارگرها چون از تدارکات نظامی حکومت آگاه شدند، زنگ خطر را صدا درآوردند. آنارشیستها به نوبه خود حکومت را تهدید به مقاومت مسلحانه کردند. بیست و هشت کارخانه به عنوان اعتراض اعلام اعتصاب کردند. کمیته اجرائی طی اعلامیه‌ای کارگران و ایبورگ را متهم به همکاری با ضدانقلاب کرد. پس از همه این تمهیدات، نمایندگان وزارت دادگستری و قشون مردم به لانه شیر رخنه کردند. آنان جز سلطه کامل نظم چیزی ندیدند؛ خانه مذکور در اشغال چند سازمان آموزشی کارگران بود. نمایندگان ناگزیر شرمزده پس نشستند. با این حال، تاریخچه این ماجرا باز هم ادامه یافت.

روز نهم ژوئن، بمبی در کنگره منفجر شد: روزنامه پراودا در نسخه بامدادی خود از مردم دعوت کرد تا روز بعد به تظاهرات بپردازند. چیدزه، که راه و رسم ترسیدن را خوب می‌دانست، و به این دلیل به ترساندن دیگران نیز تمایل شدیدی داشت، با صدائی که انگار از ته گور می‌آمد، اعلام کرد: "اگر کنگره اقدامات لازم را به عمل نیاورد، فردا، روز مرگ خواهد بود." نمایندگان وحشتزده سر بلند کردند.

اندیشه مصاف مابین کارگرها و سربازهای پتروگراد از یک سو و کنگره از سوی دیگر، از بطن شرایط موجود نشئت می‌گرفت. توده‌ها بلشویکها را به تکاپو برمی‌انگیختند. پادگان پتروگراد به ویژه در غلیان بود - سربازها بیمناک بودند که مبادا در ارتباط با تهاجم مابین هنگهای مختلف تقسیم شوند و در طول جبهه پراکنده گردند. علاوه براین، سربازها از "اعلامیه حقوق سرباز" که درمقایسه با "فرمان شماره یک" گام بزرگی به قهقرا محسوب می‌شد، و نیز از رژیم که عملاً

در ارتش برقرار شده بود، به شدت ناراضی بودند. مبتکر این تظاهرات سازمان نظامی بلشویکها بود. سران این سازمان اعلام کردند، و چنانکه جریان حوادث نشان داد به حق اعلام کردند، که اگر حزب وظیفه رهبری را برعهده خود نگیرد، سربازها خود به خیابانها خواهند ریخت. اما آن چرخش تند در احساسات توده‌ها آسان به ادراک در نمی‌آمد، و از این رو صفوف بلشویکها تا حدی دستخوش تردید و نوسان شده بود. ولودارسکی مطمئن نبود که سربازها راسا به خیابانها بریزند. پیرامون خصلت ممکن تظاهرات نیز نگرانی وجود داشت. نمایندگان سازمان نظامی اعلام کردند که سربازها، از ترس حملات تلافی‌جویانه، بدون سلاح بیرون نخواهند رفت. تامسکی دوران‌دیش می‌پرسید: "این تظاهرات به کجا خواهد انجامید؟" و از سازمان نظامی می‌خواست تا در این باره تعمق بیشتری کند. استالین معتقد بود که "جوش و خروش سربازها واقعیت محض است؛ در میان کارگران چنین احساسات قاطعی موجود نیست." اما معذک اعتقاد داشت که مقاومت در برابر حکومت ضروری است. کالینین، که مانند همیشه متمایل به احتراز از نبرد بود تا به استقبال از آن، اکیدا برعلیه تظاهرات سخن گفت، و به فقدان انگیزه روشن، به خصوص در میان کارگران، اشاره کرد: "تظاهرات تماما تصنعی خواهد بود." در روز هشتم ژوئن، در کنفرانسی با شرکت نمایندگان گروههای کارگری، پس از یک رشته رای‌گیری مقدماتی، سرانجام صدوسی‌ویک دست در برابر شش‌رای مخالف و بیست‌ودو رای ممتنع، به نفع تظاهرات به هوا بلند شد.

تدارکات لازم برای تظاهرات، تا لحظه آخر درخفا صورت گرفت، تا سوسیال‌رولوسیونرها و منشویکها فرصت تهییج‌گریهای تلافی‌جویانه را نداشته باشند. این اقدام مشروع احتیاطی بعدا به مدرکی دال بر وجود یک توطئه نظامی تعبیر شد. انجمن مرکزی کمیته‌های کارخانه و کارگاه نیز بر طرح تظاهرات صحه گذاشت. یوکوف می‌نویسد: "بر اثر اصرار تروتسکی و به رغم اعتراض لوناچارسکی، کمیته مژرایونتسی تصمیم گرفت به تظاهرات بپیوندد." تدارکات لازم برای تظاهرات با نیروی جوشانی انجام گرفت.

قرار بر این شد که در تظاهرات شعار "قدرت به دست شوراها" مطرح شود. شعار جنگنده تظاهرات عبارت بود از: "مرگ بر ده وزیر سرمایه‌دار!" برای درهم شکستن ائتلاف با بورژوازی بیانی از این ساده‌تر ممکن نبود. قرار شد که تظاهرکنندگان به سمت ساختمان سپاهیان کادت، یعنی محل اجلاس کنگره، راه‌پیمائی کنند. منظور از تعیین این مسیر خاص آن بود که نشان داده شود مسئله نه بر سر برانداختن حکومت که بر سر فشار آوردن به رهبران شورا است. ناگفته نماند که در کنفرانسهای مقدماتی بلشویکها موضوعات دیگری نیز

مطرح شدند . من باب مثال ، اسمیلگا ، که در آن ایام از اعضای جوان کمیته^۶ مرکزی بود ، پیشنهاد کرد که "اگر جریان حوادث به برخورد مستقیم منجر شدند ، در تصرف پستخانه ، تلگرافخانه ، و زرادخانه تردید نباید کرد . " شرکت کننده^۷ دیگری در کنفرانس ، یعنی یکی از اعضای کمیته^۸ پتروگراد بنام لاتسیس ، در دفتر خاطرات خود پیرامون رد پیشنهاد اسمیلگا چنین اظهار نظر می کند : " من نمی توانم با آنها کنار بیایم . . . با رفیق سماشکو و رفیق راخیا قرار می گذارم که کاملاً مسلح باشند و در صورت لزوم ایستگاههای راه آهن ، زرادخانه ، بانکها ، پستخانه ها و تلگرافخانه ها را به کمک یک هنگ آتشبار تصرف کنند . " سماشکو افسر یک هنگ آتشبار بود ، و راخیا یک کارگر ، و از بلشویکهای مبارز .

وجود چنین احساساتی به آسانی قابل درک است . حزب به طور کلی در جهت تصرف قدرت حرکت می کرد ، و مسئله بر سر سنجش اوضاع موجود بود و بس . در پتروگراد گشایش آشکاری به نفع بلشویکها پدید آمده بود ، اما در ایالات این گشایش کندتر صورت میگرفت . بعلاوه ، جبهه پیش از آنکه بتواند بی اعتمادی خود را به بلشویکها به دور افکند ، ناچار بود در مکتب تهاجم درس بخواند . از این رو لنین بر موضعی که در ماه آوریل گرفته بود پافشرد : "صبورانه توضیح بدهید ."

سوخانوف در یادداشتهای خود نقشه^۹ تظاهرات دهم ژوئن را به عنوان تدبیر مستقیم لنین برای تصرف قدرت "در صورت مساعد بودن شرایط" ، توصیف می کند . در حقیقت امر ، فقط تکوتوکی از بلشویکها سعی داشتند چنین جنبه ای به قضیه بدهند ، و آنها کسانی بودند که بنا بر گفته^{۱۰} طنزآمیز لنین " اندکی زیادی به سمت چپ " نشانه رفته بودند . شگفت آنکه سوخانوف حتی نمی کوشد حدسیات دیمی خود را با خط سیاسی لنین ، که لنین خود در نطقها و مقاله های بیشمارش بیان داشته ، مقایسه کند .*

دفتر کمیته^{۱۱} اجرائی فوراً از بلشویکها خواست تا تظاهرات را لغو کنند . به کدام دلیل ؟ بدیهی بود که فقط قدرت دولت می تواند تظاهرات را رسماً قدغن کند ؛ اما قدرت دولت ابداً چنین جرئتی نداشت . شورا ، این "سازمان خصوصی" که به وسیله^{۱۲} جناحی متشکل از دو حزب سیاسی رهبری می شد ، خود چگونه می توانست حزب سومی را از تظاهرات باز دارد ؟ کمیته^{۱۳} مرکزی حزب بلشویک از قبول این درخواست سر باز زد ، اما تصمیم گرفت که به نحو مشخصتری بر خصلت صلح جویانه^{۱۴} تظاهرات تاکید بورزد . در روز نهم ژوئن ، اعلامیه^{۱۵} بلشویکها در نواحی کارگرنشین به در و دیوار چسبانده شد : "ما شهروندان آزاد این کشوریم ، ما

* برای تفصیل بیشتر در این خصوص به ضمیمه^{۱۶} شماره^{۱۷} ۳ رجوع کنید .

حق اعتراض داریم ، و بهتر است تا دیر نشده از این حق استفاده کنیم . حق تظاهرات آرام از آن ماست . "

سازشکاران مسئله را در کنگره مطرح کردند . در همان لحظه بود که چیدزه سخنان خود را درباره عواقب مهلک تظاهرات ایراد کرد ، و به کنگره هشدار داد که لازم است سراسر شب به اجلاس خود ادامه دهد . ژجچکوری ، یکی از اعضای هیئت ریاست شورا ، و از فرزندان یکی از ژبیروندها ، نطق خود را با فریاد اهانت آمیزی خطاب به بلشویکها به پایان رساند : "دستهای کثیفتان را از این امر شکوهمند بردارید ! " به رغم درخواست بلشویکها ، کنگره به بلشویکها فرصت نداد تا مسئله را جداگانه در گروه خود بررسی کنند . کنگره طی قطعنامه‌ای هرگونه تظاهراتی را تا سه روز ممنوع اعلام کرد . این عمل گذشته از آنکه پرخاش شدیدی به بلشویکها بشمار می‌رفت ، در رابطه با حکومت نیز عمل غاصبانه‌ای محسوب می‌شد . شوراها همچنان به دزدیدن قدرت از زیر نازبالش خود ادامه دادند .

در همان ساعات ، میلی‌یوکوف سرگرم سخنرانی در کنفرانس قزاقها بود ، او در این سخنرانی بلشویکها را "دشمنان اصلی انقلاب روسیه" خواند . و سپس به قزاقها چنین تفهیم کرد که دوست اصلی انقلاب خوداوست . همان میلی‌یوکوفی که درست پیش از فوریه راضی شده بود از آلمانها شکست بخورد اما انقلاب مردم روس را نبیند . هنگامی که قزاقها نظر او را پیرامون لنینیستها جویا شدند ، میلی‌یوکوف جواب داد : "دیگر وقتش رسیده است که کلک این جماعت را بکنیم . " رهبر بورژوازی خیلی عجله داشت . اما واقعا جای اتلاف وقت برایش باقی نمانده بود .

در آن گیرودار ، کارخانه‌ها و هنگها هم جلسه تشکیل می‌دادند و تصمیم می‌گرفتند که روز بعد با شعار "همه قدرت به دست شوراها" به خیابانها بریزند . کنگره‌های شوراها و قزاقها چنان قیل و قالی به راه انداخته بودند که هیچ‌کس متوجه نشد که سی‌وهفت تن بلشویک به نمایندگی دوما ی ناحیه وایبورگ انتخاب شده‌اند ، و فقط بیست و دو تن سوسیال‌رولوسیونر و منشویک و تنها چهار تن کادت به آن دوما راه یافته‌اند .

بلشویکها چون با قطعنامه مطلق کنگره - و همچنین با اشاره مرموزی به ضربه‌ای تهدیدآمیز از طرف راست - مواجه شدند ، تصمیم گرفتند که مسئله را از نو بررسی کنند . آنها خواستار تظاهرات آرام بودند ، نه خواستار قیام ، و هیچ انگیزه‌ای هم نداشتند که تظاهرات قدغن شده را به یک نیمه‌قیام تبدیل کنند . هیئت رئیسه کنگره به سهم خود تصمیم گرفت به منظور احتیاط اقداماتی چند به عمل آورد . چند صد نماینده در دسته‌های دهنفری گروه‌بندی شدند و به نواحی کارگرنشین و پادگانها فرستاده شدند تا جلو تظاهرات را بگیرند . قرار بر

این شد که این نمایندگان صبح روز بعد در کاخ تورید جمع شوند و یادداشتهای خود را با یکدیگر مقایسه کنند. کمیته اجرائی نمایندگان دهقانان نیز در این ماموریت شرکت جست و هفتاد تن از اعضای خود را برای همکاری معرفی کرد. بدین ترتیب، بلشویکها به شیوه‌ای بس نامنتظر به مقصود خود رسیدند. نمایندگان کنگره خود را ناگزیر از آشنائی با کارگران و سربازان پایتخت یافتند. حال که کوه اجازه نداشت خود به خدمت پیامبر بیاید، دستکم پیامبر به کوه رفت. آن ملاقات به غایت آموزنده از آب درآمد. یک خبرنگار منشویک تصویر زیر را در روزنامه ایزوستیا، ارگان شورای مسکو، ترسیم کرد: "بیشتر اعضای کنگره، که تعدادشان بالغ بر پانصدتن می‌شد، خود را به گروههای ده نفری تقسیم کردند و تمام شب بدون آنکه چشم به هم گذارند، به یکایک کارخانه‌ها و کارگاهها و واحدهای نظامی پتروگراد سر زدند، و از کارگرها و سربازها خواستند که از تظاهرات دوری کنند. . . . کنگره در بسیاری از کارخانه‌ها و کارگاهها، و نیز در میان چندتا از هنگهای پادگان، بی‌اقتدار بود. . . . از اعضای کنگره به نحوی غیردوستانه، و گاهی اوقات حتی خصمانه، استقبال می‌شد، و کارگرها ایشان را اغلب با توهین و پرخاش از خود می‌رانند." ارگان رسمی شورا به هیچ‌وجه مبالغه نکرده است. برعکس، ایزوستیا تصویر بسیار ملایم‌شده‌ای از برخوردهای شبانه دو جهان مختلف ترسیم کرده است.

توده‌های پتروگراد لاقلاً هیچ شکی برای نمایندگان باقی نگذاشتند که از آن پس چه منبعی قادر به برپا کردن تظاهرات و چه منبعی قادر به لغو آن است. کارگران کارخانه پوتیلوف فقط هنگامی با چسباندن اعلامیه مخالفت کنگره با تظاهرات به دیوار کارخانه موافقت کردند که از طریق روزنامه پراودا دریافتند این اعلامیه قطعنامه بلشویکها را نقض نمی‌کند. هنگ یکم آتشبار - که نقش پیشرو را در پادگان ایفاء می‌کرد، همان طور که کارخانه پوتیلوف چنین نقشی را در میان کارگران داشت - پس از شنیدن نطقهای چیدزه و آوکسنتیف، که به نمایندگی از دو کمیته اجرائی سخن می‌گفتند، قطعنامه زیر را به تصویب رساند: "در توافق با کمیته مرکزی بلشویکها و سازمان نظامی‌شان، این هنگ عملیات خود را به تعویق می‌اندازد."

این سپاه صلح پس از یک شب بیخوابی، در حالی که عزت‌نفس خود را به کلی از دست داده بود، به کاخ تورید بازگشت. آنها فرض را بر این گذاشته بودند که روی حرف کنگره حرف دیگری نمی‌توان زد، اما سرشان به سنگی از بی‌اعتمادی و خصومت خورده بود. "بلشویکها هزارهزار درمیان توده‌های لولند." "مردم نسبت به منشویکها و سوسیال رولوسیونرها حالت خصمانه‌ای دارند." "فقط به پراودا اعتماد دارند." "در برخی از اماکن فریاد می‌زدند: 'مادوستان'

شما نیستیم'. " نمایندگان یکی پس از دیگری گزارش دادند که چگونه ، با وجود تن زدن از نبرد ، شکست خورده بودند .

توده‌ها از تصمیم بلشویکها اطاعت کردند ، اما نه بدون خشم و اعتراض . در برخی از کارخانه‌ها ، کارگران بر علیه کمیته مرکزی قطعنامه صادر کردند . اعضای آنتشین مزاج حزب در مناطق کارگرنشین کارتهای عضویت خود را پاره کردند . این یک هشدار جدی بود .

سازشکاران ممنوعیت سه‌روزه اعتصابات را با اشاره به توطئه سلطنت‌طلبان ، که به زعم آنان می‌کوشید تا از اعمال بلشویکها بهره‌برداری کند ، توجیه کردند ؛ آنها مدعی شدند که بخشی از کنگره قزاقها در آن توطئه شرکت خواهد جست ، و نیز ادعا کردند که نیروهای نظامی ضدانقلاب به سمت پایتخت در حرکتند . جای شگفتی نیست که بلشویکها پس از لغو تظاهرات ، پیرامون توطئه سلطنت‌طلبان خواستار توضیح شدند . رهبران کنگره بجای پاسخ ، خود بلشویکها را متهم به توطئه‌گری کردند . چنین بود راه بیدغدغهای که آنان برای فرار از مخمصه یافتند .

باید اذعان داشت که شب دهم ژوئن ، سازشکاران حقیقتا توطئه‌ای را کشف کرده بودند ، آن هم توطئه‌ای که لرزه بر اندامشان انداخت - توطئه توده‌ها و بلشویکها بر علیه سازشکاران . اما تسلیم بلشویکها به قطعنامه کنگره ، به ایشان دل داد و ترسشان را به دیوانگی تبدیل کرد . منشویکها و سوسیال رولوسیونرها تصمیم گرفتند که نیروئی آهنین از خود نشان دهند . در روز دهم ژوئن روزنامه منشویکها چنین نوشت : " اکنون وقت آن رسیده است که لنینیستها را خائن و خیانتکار به انقلاب بنامیم . " یکی از نمایندگان کمیته اجرائی در کنگره قزاقها حضور یافت و از آن کنگره تقاضا کرد که شورا را بر علیه بلشویکها یاری دهد . دوتوف ، سرکرده قزاقهای اورال که ریاست کنگره را بر عهده داشت ، در جواب این نماینده چنین گفت : " ما قزاقها هرگز به شورا پشت نخواهیم کرد . " مرتجعان در ضدیت با بلشویکها حاضر بودند حتی دست در دست شورا نیز بگذارند - تا بعدا بهتر بتوانند شورا را خفه کنند .

روز یازدهم ژوئن دادگاه عریض و طویلی در پایتخت تشکیل شد : کمیته اجرائی ، اعضای هیئت رئیسه کنگره ، رهبران جناحهای سیاسی - مجموعا در حدود صد نفر . تزرتلی مطابق معمول در نقش دادستان ظاهر شد . او در حالی که از فرط خشم به سرحد خفگی رسیده بود ، خواستار اقدامات مهلک شد ، و زهرخند زنان دان را ، که با وجود آمادگی همیشگی‌اش در ایذاء بلشویکها هنوز حاضر نبود آنها را نابود بسازد ، به باد حمله گرفت . " آنچه بلشویکها اینک می‌کنند تبلیغات عقیدتی نیست ، بلکه توطئه است . . . بلشویکها باید ما را

بیخشد. از این به بعد ما روشهای دیگری را در مبارزه به کار خواهیم بست. . . . باید بلشویکها را خلع سلاح کنیم. ما نمی‌توانیم بگذاریم که آن دو وسیله مهم فنی که تا کنون در اختیارشان بوده است، همچنان در دستشان باقی بماند. ما نمی‌توانیم بگذاریم تفنگ و مسلسل در دست آنان باشد. ما هیچ‌گونه توطئه‌ای را تحمل نخواهیم کرد. " این نغمه را قبلا نشنیده بودیم. خلع سلاح بلشویکها دقیقا چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ سوخانوف در این خصوص چنین می‌نویسد: "بلشویکها واقعا انبار اسلحه و ویژه‌ای در اختیار نداشتند. همه سلاحها در دست سربازها و کارگرانی بود که توده عظیمشان از بلشویکها پیروی می‌کرد. خلع سلاح بلشویکها فقط به معنای خلع سلاح طبقه کارگر می‌توانست باشد. و مهمتر از آن، به معنای خلع سلاح واحدهای نظامی."

به کلام دیگر، آن لحظه کلاسیک انقلاب فرارسیده بود که در آن لحظه دموکراسی بورژوائی، بنا به خواست ارتجاع، قصد خلع سلاح کارگرانی را می‌کند که پیروزی انقلاب را تضمین کرده‌اند. این آقایان دموکرات‌منش، که در میانشان افراد بسیار فاضلی هم یافت می‌شد، پیوسته و بلااستثناء با مخلوعان همدلی کرده بودند، و نه با خلع‌کنندگان - منتها فقط تا آنجا که قضیه به خواندن کتابهای کهنه محدود می‌شد. اما هنگامی که این قضیه در عالم واقع مطرح شد، دریغ از آشنائی. این واقعیت محض که تزرتملی، آن مرد انقلابی، مردی که سالهای سال در زندان با اعمال شاقه بسر برده بود، این زیمروالدیست دیروز، به فکر خلع سلاح کارگران افتاده بود، به دشواری در سر مردم فرو می‌رفت. تالار کنگره بهترده در سکوت فرورفت. با این حال، نمایندگان ساده‌دل شهرستانی حس می‌کردند که شخصی آنها را به درون پرتگاه می‌راند. یکی از افسرها در این میان به دلغشه دچار شد.

کامنف، او نیز پریده‌رنگ چون تزرتملی، از روی صندلی خود برخاست و با لحنی حاکی از غروری آنچنان نیرومند که همه حضار حشش‌کردند، فریادکشید: "آقای وزیر، اگر فقط با باد صحبت نمی‌کنید، حق ندارید به یک سخنرانی صرف اکتفاء کنید. مرا دستگیر کن و به جرم توطئه بر علیه انقلاب به محاکمه ام بکش." بلشویکها تالار کنگره را به عنوان اعتراض ترک گفتند، و تن به شرکت در استهزای حزب خویش ندادند. انقباض حاکم بر تالار تقریبا غیرقابل تحمل شده بود. لیبر به کمک تزرتملی شتافت. خشم فروخورده جای خود را به غضبی جنون‌وار داد. لیبر خواستار اقدامات بیرحمانه شد. "اگر می‌خواهید توده‌هائی را که به دنبال بلشویکها می‌روند به سوی خود بکشانید، پس از بلشویسم بپرید." اما حضار بدون همدلی، و حتی با اندکی خصومت، به او گوش دادند. لوناچارسکی، تاثیرپذیر چون همیشه، بلافاصله کوشید تا با اکثریت پایگاه

مشترکی دست و پا کند: هرچند بلشویکها به او اطمینان داده بودند که قصدی جز تظاهرات آرام ندارند، با این حال تجربه شخصی‌اش او را متقاعد کرده بود که "سازماندهی تظاهرات کار نادرستی بود"؛ اما، به اختلافات موجود نباید دامن زد. لونا چارسکی بی‌آنکه بتواند دشمنان خود را نرم کند، دوستان خویش را آزرده ساخت.

دان - مجربترین و در عین حال بیهوده‌ترین رهبر آن مرداب - با لحنی یسوعیانه چنین داد سخن داد: "ما با گرایشات چپ نمی‌جنگیم، ما باضدانقلاب می‌جنگیم. تقصیر از ما نیست که پشت سر شما مامورهای آلمان ایستاده‌اند." البته دان می‌خواست اشاره به آلمانیها را جایگزین بحث منطقی بکند. وگرنه این آقایان مامور آلمانی‌ای نداشتند به کسی نشان دهند.

ترزتلی می‌خواست ضرب‌شست نشان دهد؛ دان فقط می‌خواست مشت تکان دهد. کمیته درمانده اجرائی جانب دان را گرفت. قطعنامه‌ای که روز بعد به کنگره عرضه شد، خصلت قانون آلوده به تبعیضی را داشت برعلیه بلشویکها، اما از نتیجه‌گیریهای بلافصل عملی خالی بود.

در بیانیه‌ای که بلشویکها کتبا به کنگره تسلیم کردند، آمده بود: "پس از بازدید نمایندگان از کارخانه‌ها و هنگها، اینک شکی برای شما باقی نمانده است که تظاهرات نه بر اثر مخالفت شما بلکه به این دلیل صورت نگرفت که ما لغوش کردیم... افسانه توطئه نظامی را اعضای حکومت موقت ساختند تا بتوانند به خلع سلاح پرولتاریای پتروگراد و انحلال پادگان پتروگراد جامه عمل بپوشانند... حتی اگر قدرت دولت تماما به دست شورا منتقل شود - که ما خواهان چنین انتقالی هستیم - و آنگاه شورا بکوشد تهییج‌گریهای ما را به بند بکشد، ما برده‌وار تسلیم نخواهیم شد؛ ما زندان و هر مجازات دیگری را به نام سوسیالیسم بین‌المللی، که ما را از شما جدا می‌سازد، به جان خواهیم خرید."

اکثریت شورا و اقلیت شورا سه‌روز تمام، گوئی در انتظار نبرد قطعی، شاخ به شاخ یکدیگر موضع گرفتند. اما هر دو طرف در لحظه آخر عقب نشستند. بلشویکها از تظاهرات منصرف شدند. سازشکاران از فکر خلع سلاح کارگران چشم پوشیدند.

ترزتلی در میان دارودسته خود در اقلیت ماند. معذک از دیدگاه خودش حق با او بود. سیاست اتحاد با بورژوازی به نقطه‌ای رسیده بود که در آن نقطه لازم شده بود توده‌هایی که زیر بار ائتلاف نمی‌رفتند فلج شوند. برای آنکه سیاست سازش به فرجام موفقیت‌آمیزی برسد - یعنی برای آنکه این سیاست به استقرار حکومت پارلمانی بورژوازی منتهی شود - لازم بود که کارگران و سربازان خلع سلاح شوند. اما ترزتلی فقط برحق نبود. علاوه بر آن، عاجز هم بود. نه

سربازها و نه کارگرها حاضر نبودند سلاحهای خود را داوطلبانه زمین بگذارند . برای این کار می باید به زور متوسل شد . اما تزرنتلی دیگر زوری در بساط نداشت . تزرنتلی فقط از بازوی ارتجاع می توانست چنین زوری را فراهم آورد . اما ارتجاع ، اگر موفق به منهزم ساختن بلشویکها می شد ، فوراً به منهزم ساختن شوراهای سازشکاران می پرداخت ، و در آن صورت فراموش نمی کرد به تزرنتلی یادآور شود که او ، یعنی تزرنتلی ، تا دیروز یک محکوم به اعمال شاقه بوده است و نه بیشتر . اما ، جریان بعدی حوادث نشان داد که حتی ارتجاع هم زورش به این کار نمی رسید .

تزرنتلی استدلال سیاسی خود را برای ستیزه با بلشویکها بر این ادعا استوار ساخته بود که بلشویکها بین طبقه کارگر و دهقانان جدائی افکنده اند . مارتوف جوابش را داد : تزرنتلی عقاید اصولی خود را "از قعر جامعه" دهقان اخذ نمی کند . گروهی از کادتهای راستگرا ، گروهی سرمایه دار ، گروهی ملاک ، گروهی امپریالیست ، بورژوازی غرب " - اینانند کسانی که تقاضای خلع سلاح کارگرها و سربازها را دارند . مارتوف درست می گفت : طبقات دارا در طول تاریخ بارها و بارها اغراض خود را در پشت دهقانان پنهان ساخته اند .

از لحظه انتشار تزه های آوریل لنین ، اشاره به خطر تک افتادن طبقه کارگر از دهقانان به استدلال عمده همه کسانی تبدیل شد که می خواستند انقلاب را به قهقرا ببرند . تصادفی نبود که لنین تزرنتلی را به "بلشویکهای قدیمی" تشبیه کرد .

تروتسکی در یکی از آثار خود در سال ۱۹۱۷ در این باره چنین نوشت : "تک افتادگی حزب ما از سوسیال رولوسیونرها و منشویکها ، حتی شکل مفرط این تک افتادگی ، حتی اگر این تک افتادگی به صورت زندان انفرادی باشد ، باز به هیچ وجه به معنای تک افتادگی طبقه کارگر از دهقانهای ستمکش و از توده های ستمکش شهری نخواهد بود . برعکس ، فقط تمایز روشن مابین سیاست طبقه کارگر انقلابی و ارتداد خائنانه رهبران کنونی شورا ، می تواند قوه تمیز سیاسی نجات دهنده های توده های میلیونی دهقانها بیخشد ، دهقانهای فقیر را از رهبری خیانتکارانه دهقانهای سلطه جوی سوسیال رولوسیونر دور کند ، و طبقه کارگر سوسیالیست را به رهبر راستین انقلاب ملی مردمی تبدیل سازد ."

اما استدلال سراپا دروغین تزرنتلی به حیات خود ادامه داد . این استدلال در آستانه انقلاب اکتبر با نیروی مضاعف و به صورت احتجاجهای بسیاری از "بلشویکهای قدیمی" بر علیه قیام ، بار دیگر رخ نمود . چندین سال بعد ، یعنی به هنگام آغاز ارتجاع عقیدتی بر علیه انقلاب اکتبر ، فرمول تزرنتلی به عمده ترین

حربه نظری در مکتب پیروان ناخلف انقلاب تبدیل شد .

° ° °

در همان جلسه کنگره که بلشویکها غیابا محکوم شده بودند ، یک نماینده منشویک به نحوی غیرمنتظره لایحه‌ای به کنگره تقدیم کرد که به موجب آن لایحه می‌باید یکشنبه بعد ، یعنی روز هجدهم ژوئن ، کارگران و سربازان در پتروگراد و سایر شهرهای مهم به تظاهرات بپردازند تا وحدت و قوت دموکراسی را به دشمن نشان دهند . این لایحه به تصویب رسید ، هرچند نه بدون بهت و حیرت . در حدود یک ماه بعد ، میلی‌یوکوف برای این چرخش غیرمترقبه سازشکاران توضیحی ارائه داد که روی هم رفته حق مطلب را ادا می‌کرد : "وزرای سوسیالیست احساس می‌کردند که با ایراد سخنرانیهای کادتی در کنگره شوراها ، و با برهم زدن تظاهرات مسلحانه دهم ژوئن . . . زیاده از حد در جهت ما سیر کرده‌اند ، وحس می‌کردند که زمین در زیر پایشان سست شده است . از این رو ترسیدند و غفلتا به سمت بلشویکها عقب‌گرد کردند . " ناگفته نماند که تصمیم کنگره دائر بربرگزاری تظاهرات در روز هجدهم ژوئن ، نه گامی در جهت بلشویکها ، بلکه کوششی بود برای روکردن به توده‌ها به منظور مقابله با بلشویکها . آن تجربه شبانه‌ها کارگرها و سربازها ترس و لرزی در دل سران شورا افکنده بود . مثلا از همین رو بود که ایشان در تناقض آشکار با آنچه در آغاز کنگره در نظر داشتند ، شتابزده به نام حکومت قطعنامه‌ای تهیه کردند که در آن انحلال دومای دولتی و تشکیل مجلس موسسان برای روز سی ام سپتامبر درخواست شده بود . شعارهای تظاهرات را هم به پیروی از اندیشه آزرده نساختن توده‌ها برگزیدند : "صلح جهانی " تشکیل فوری مجلس موسسان " جمهوری دموکراتیک " . دریغ از یک کلمه درباره تهاجم و یا ائتلاف . لنین در پراودا پرسید : "و اما چه بر سر اعتماد کامل به حکومت موقت آورده‌اید ، آقایان ؟ . . . چرا زبان در کامتان خشکیده است ؟ " طنز لنین دقیقا به جا بود : سازشکاران جرئت نمی‌کردند اعتماد به حکومتی را که خود عضوش بودند ، از توده‌ها بخواهند .

نمایندگان شورا ، پس از یک بازدید دیگر از نواحی کارگرنشین و سربازخانه‌ها ، گزارشهای امیدبخشی در آستانه تظاهرات به کمیته اجرائی دادند . تزرنتلی که با شنیدن این گزارشها تعادل خود ، و نیز تمایل خویش را به موعظه‌گریهای خودبینانه ، بار دیگر به دست آورده بود ، افاضات خود را متوجه بلشویکها ساخت : "اینک مرور عیان و صادقانه‌ای بر نیروهای انقلابی خواهیم کرد حال خواهیم دید که اکثریت به دنبال کیست ، شما یا ما . " بلشویکها این مبارزه را حتی پیش از آنکه اینطور با بی احتیاطی بیان شود ، پذیرفته بودند . پراودا در این

باره چنین نوشت: "ما در روز هجدهم به تظاهرات خواهیم پیوست تا برای اهدافی که در روز دهم قصد نشان دادنشان را داشتیم، مبارزه کنیم."

خط سیر راهپیمایی - آشکارا به یادبود تشییع جنازه سه ماه پیش، که دستکم ظاهراً جلوه غول‌آسایی از وحدت دموکراسی بشمار رفته بود - باز هم به مارس فیلد و به مزار شهدای فوریه ختم می‌شد. اما گذشته از خط سیر، هیچ خصوصیت دیگری در راهپیمایی آن روزهای آغازین را به یاد نمی‌آورد. در حدود چهارصد هزار نفر در این راهپیمایی شرکت جستند، یعنی به میزان قابل ملاحظه‌ای کمتر از مراسم تشییع جنازه: در این راهپیمایی نه تنها بورژوازی، که شوراها با او وارد ائتلاف شده بودند، غایب بود، بلکه روشنفکرهای رادیکال نیز، که در راهپیماییهای پیشین دموکراسی مقام شامخی را اشغال می‌کردند، حضور نداشتند. در این تظاهرات تقریباً کسی شرکت نداشت جز کارخانه‌ها و سربازخانه‌ها.

نمایندگان کنگره، که در مارس فیلد گرد آمده بودند، شروع به خواندن و شمردن پلاکارتها کردند. نخستین شعارهای بلشویک با پوزخند ایشان روبرو شد - مگر نه آنکه تزرتلی همین روز پیش با آن همه اطمینان خاطر دشمن را به مبارزه طلبیده بود؟ اما این شعارها پشت سرهم تکرار شدند. "مرگ بر ده وزیر سرمایه‌دار!" "مرگ بر تهاجم!" "تمام قدرت به دست شوراها!" نیشخند بر لبهای آقایان خشک شد، و سپس بتدریج از لبهایشان محو گردید. تا چشم کار می‌کرد شعارهای بلشویک در اهتزاز بود. نمایندگان از شمارش مجموع ناراحت‌کننده شعارها بازایستادند. پیروزی بلشویکها از آفتاب روشنتر بود. سوخانوف می‌نویسد:

شعارهای مخصوص سوسیال رولوسیونر و یا شعارهای رسمی شورا زنجیر شعارها و ستونهای بلشویکها را اینجا و آنجا می‌شکست. اما این شعارها در انبوه جمعیت گم بودند. تشکیلات شورا روز بعد شرح داد که چگونه جمعیت اینجا و آنجا شعارهایی را که بر آن نوشته شده بود "اعتماد به حکومت موقت" خشمگین تکه‌پاره می‌کرد. سوخانوف در این مورد آشکارا مبالغه کرده است. فقط سه گروه کوچک پلاکارت‌هایی در تجلیل از حکومت موقت حمل می‌کردند: دارودسته پلخانوف، یک واحد قزاق، و مشتی روشنفکر یهود که به بوند تعلق داشتند. این ترکیب سه‌گانه، که با اعضای رنگارنگ خود به یک تحفه کمیاب سیاسی می‌مانست، انگار متعهد شده بود که ناتوانی رژیم را در ملاء عام به نمایش بگذارد. پلخانوفیها و بوندیست‌ها بر اثر فریادهای خصمانه جمعیت، پلاکارت‌های خود را پائین آوردند. چون قزاقها سرسختی می‌کردند تظاهرکنندگان شعارهای آنها را تکه‌پاره و منهدم کردند. ایزوستیا می‌نویسد: "نهری که تا به آن دم آرام جاری بود، به رودخانه سیلزده‌ای تبدیل شد که تا لبریز شدن سرموئی بیشتر فاصله نداشت." چنین بود احوال کارگران و ایبورگ، که جملگی تحت لوای بلشویکها ایستاده بودند. "مرگ

بر ده وزیر سرمایه‌دار! " بر پلاکارت یکی از کارخانه‌ها نوشته شده بود: "حق حیات بالاتر از حقوق مالکیت خصوصی است. " این شعار خاص را حزب پیشنهاد نکرده بود.

شهرستانیهای سرخورده همه‌جا به دنبال رهبران خود می‌گشتند. رهبران چشم پائین می‌گرفتند و یا صرفاً به خفیه‌گاه می‌گریختند. در این میان بلشویکها به سراغ شهرستانیها رفتند. آیا این جمعیت به مشتی توطئه‌گرمیمانند؟ نمایندگان تصدیق کردند که خیر نمی‌ماند. آنها با لحنی تماماً متفاوت با لحن سخنرانیهایشان در جلسات رسمی، اذعان کردند که: "در پتروگراد قدرت واقعی شمائید، اما در ایالات و در جبهه چنین نیست. پتروگراد نمی‌تواند بر علیه تمام کشور برخیزد. " بلشویکها جواب می‌دادند: مهم نیست، نوبت شما هم به زودی خواهد رسید - همین شعارها بار دیگر بر خواهند خاست.

پلخانوف کهنسال در این خصوص چنین نوشت: "در خلال این تظاهرات، من در مارس فیلد در کنار چیدزه ایستاده بودم: از چهره‌اش خواندم که او خود را درباره اهمیت تعداد شگفت‌انگیز پلاکارت‌هایی که خواستار واژگونی وزرای سرمایه‌دار بودند، ابداً نمی‌فریبید. مزید بر علت آنکه برخی از لنینیستها هنگام عبور از برابر ما، گوئی عمداً به منظور آزردن چیدزه، فرمانهای تحکم‌آمیز به چیدزه می‌دادند. رفتار آنان چنان بود که انگار عیدی را جشن گرفته‌اند. " بلشویکها حق داشتند آن روز را عید بدانند. روزنامه ماکسیم گورکی در این باره چنین نوشت: "اگر بر اساس پلاکارتها و شعارهای تظاهرکنندگان داوری کنیم، باید گفت که تظاهرات روز یکشنبه پیروزی قاطع بلشویسم را در میان طبقه کارگر پتروگراد آشکار ساخت. " پیروزی عظیمی بود، و مهمتر آنکه این پیروزی در آوردگاه دشمن و با سلاحهای منتخب خود او به دست آمده بود. کنگره شوراها پس از تصویب تهاجم، نائید ائتلاف، و تخطئه بلشویکها، توده‌ها را به ابتکار خود به خیابانها خوانده بود. اما توده‌ها در خیابانها فریاد زدند: ما نه تهاجم را می‌خواهیم و نه ائتلاف را؛ ما طرفدار بلشویسم هستیم. چنین بود معنای سیاسی آن تظاهرات. جای شگفتی نیست که روزنامه‌های منشویکها، که خود مبتکر آن تظاهرات بودند، روز بعد لابه‌کنان از خود پرسیدند: آن فکر منحوس را چه کس پیشنهاد کرد؟

البته همه کارگرا و سربازهای پایتخت در آن تظاهرات شرکت نجستند، و تظاهرکنندگان هم همه بلشویک نبودند. اما در آن روز دیگر حتی یک تن از آنان ائتلاف را نمی‌خواست. آن دسته از کارگران که هنوز دشمن بلشویسم بودند، نمی‌دانستند چه چیزی را باید در مقابل بلشویسم بگذارند. از این‌رو، دشمنی آنان به نوعی بیطرفی آمیخته به کنجاوی تبدیل شد. زیر شعارهای بلشویکها کم

نبودند منشویکها و سوسیال رولوسیونرهایی که هنوز از حزب خودنگسته بودند ، اما دیگر ایمانی به شعارهای حزب خویش نداشتند .

تظاهرات هجدهم ژوئن تاثیر عظیمی بر تظاهرکنندگان گذاشت . توده‌ها به چشم خود دیدند که بلشویکها برای خود قدرتی به هم زده‌اند ، و از این رو افراد دودل به بلشویسم گرویدند . در مسکو ، کیف ، خارکوف ، اکاترینبورگ ، و بسیاری از شهرهای ایالات ، تظاهرات آن روز رشد عظیمی در نفوذ بلشویکها نشان داد . همه جا همان شعارها ابراز شدند ، و چون خدنگ به قلب رژیم فوریه فرورفتند . انسان نمی‌توانست برای خود به نتیجه‌گیری نپردازد . به نظر می‌رسید که سازشکاران دیگر از همه‌جا رانده شده‌اند . اما تهاجم در واپسین لحظه نجاتشان داد . روز نوزدهم ژوئن ، تظاهرات میهن‌پرستانه‌ای به رهبری کادتها و زیر تصاویری از کرنسکی ، در خیابان نوسکی برگزار شد . بقول میلی‌یوکوف ، " آن قدر با حوادثی که روز پیش در همان خیابان رخ داده بود فرق داشت که انسان همراه با احساس پیروزی بی‌اختیار احساس دلشوره می‌کرد . " حق هم داشت احساس دلشوره کند ! اما سازشکاران نفسی به راحت کشیدند . اندیشه‌های آنان بلافاصله به صورت یک ترکیب دموکراتیک بر فراز هردو تظاهرات به پرواز درآمد . سرنوشت آن جماعت این بود که جام توهم و خفت را تا چکه آخر سر بکشند .

در روزهای آوریل دو تظاهرات همزمان ، یکی انقلابی و دیگری میهن‌پرستانه ، به ملاقات یکدیگر رفته بودند ، و برخورد آنان منجر به تلفاتی چند شده بود . تظاهرات خصمانه هجدهم و نوزدهم ژوئن یکی پس از دیگری به وقوع پیوستند . این بار برخورد مستقیمی رخ نداد . اما این برخورد اجتناب‌ناپذیر بود . برخورد فقط دو هفته به تعویق افتاده بود .

آنارشئیستها که نمی‌دانستند چگونه استقلال خود را نشان دهند ، از تظاهرات هجدهم ژوئن برای حمله‌ای به زندانهای وایبورگ بهره گرفتند . زندانیها ، که اغلب زندانی جنائی بودند ، بدون درگیری و خونریزی آزاد شدند - آن هم نه فقط از یک زندان ، بلکه از چند زندان مختلف در آن واحد . بدیهی می‌نماید که آن حمله مسئولان امر را غافلگیر نکرده بود - در واقع مسئولان امر خود با کمال میل در نیمه‌راه به استقبال آنارشئیستهای واقعی و قلبی رفته بودند . آن ماجرای مرموز هیچ ارتباطی به تظاهرات نداشت . اما مطبوعات میهن‌پرست این دو واقعه را به یکدیگر ربط دادند . بلشویکها به کنگره شوراها پیشنهاد کردند که در چگونگی فرار چهارصدوشصت جانی از زندانهای مختلف ، جداً تحقیق کند . اما سازشکاران نمی‌توانستند اجازه چنین تجملی را به خود بدهند : آنان می‌ترسیدند که مبادا در تحقیقات خود به مقامات بالاتر در دستگاه حکومت و به یاران خود در دولت ائتلافی بر بخورند . از این گذشته ، آنان به دفاع از تظاهرات

خود در مقابل افتراهای خبیثانه اندک میلی نداشتند .

پرورزف ، وزیر دادگستری - که چند روز پیش در ارتباط با خانه تابستانی دورنوو خود را بی‌آبرو کرده بود - تصمیم به کین‌جوئی گرفت ، و به بهانه جستجو برای محکومهای فراری یورش تازه‌ای به خانه دورنوو برد . آنارشیستها مقاومت کردند ؛ یکی از آنها کشته شد ، و خانه ویران گردید . کارگران ناحیه وایبورگ ، که خانه را متعلق به خود می‌دانستند ، زنگ خطر را صدا درآوردند . کارگرهای چند کارخانه دست از کار کشیدند ؛ صدای زنگ خطر به نواحی دیگر و حتی به سربازخانه‌ها نیز رسید .

واپسین روزهای ماه ژوئن در جوش و خروش دائم سپری می‌شوند . یک هنگ آتشبار خود را برای حمله‌ای فوری به حکومت موقت آماده می‌کند . کارگرهای اعتصابی به هنگها می‌روند و سربازها را به خیابانها می‌خوانند . دهقانهای ریشو در جامه سربازان ، بسیاری‌شان با موهائی به‌رنگ خاکستر ، گروه‌گروه اعتراض‌کنان در پیاده‌روها گام می‌زنند . این دهقانهای میانسال از حکومت می‌خواهند که آنها را برای کار در مزرعه از ارتش مرخص کند . بلشویکها با تبلیغات وسیع می‌کوشند تا توده‌ها را از رفتن به خیابانها بازدارند : تظاهرات هجدهم ژوئن هرچه را که گفتنی بوده گفته است : برای ایجاد دگرگونی تظاهرات به تنهایی کافی نیست ؛ و با این حال ساعت انقلاب هنوز فرا نرسیده است . روز بیست و دوم ژوئن ، مطبوعات بلشویک به پادگان هشدار می‌دهند : "به کسانی که به نام سازمان نظامی شما را به فعالیت در خیابانها فرامی‌خوانند اعتماد نکنید . " نمایندگان که از جبهه می‌رسند ، از بدرفتاری و مجازات شاکی هستند . تهدیدهای فرماندهان به تجدید سازمان هنگهای نافرمان ، همچون نفتی است که به آتش بپاشند . در یکی از اعلامیه‌های بلشویکها خطاب به کمیته اجرائی می‌خوانیم : "در بسیاری از هنگها سربازها سلاح در دست می‌خواهند . " تظاهرات میهن‌پرستانه ، اغلب مسلح ، به نزاعهای خیابانی منجر می‌شوند . این وقایع همه جرقه‌های کوچکی از الکتریسیته انبارشده هستند . هیچ‌یک از طرفین مستقیماً قصد حمله ندارد : ارتجاع بس ضعیف است ، انقلاب هنوز از قدرت خویش کاملاً مطمئن نیست . اما تو گوئی خیابانهای شهر را با مواد منفجره فرش کرده‌اند . نبردی برفراز شهر می‌چرخد . مطبوعات بلشویک توضیح می‌دهند و باز می‌دارند . مطبوعات میهن‌پرست با زخم‌زبانهای افسارگسیخته به بلشویکها هول و هراس خود را لو می‌دهند . در روز بیست و پنجم ، لنین می‌نویسد : "این فریادهای پرنفرت و غیظ‌آلود برعلیه بلشویکها ، شکایت مشترک کادتها ، سوسیال رولوسیونرها و منشویکهاست از سست‌احوالی خود . آنها در اکثریتند . آنها حکومت را در دست دارند . آنها همه در یک اردوی واحد در کنار یکدیگرند . و آنها می‌بینند که آبی از

این اتحاد گرم نمی‌شود. جز غضب کردن به بلشویکها چه کار دیگری از دستشان ساخته است؟"



فصل بیست و سوم

نتیجه

در نخستین صفحات این کتاب کوشیدیم تا نشان دهیم که انقلاب اکتبر تا چه عمقی در روابط اجتماعی روسیه ریشه داشت. تحلیل ما نه تنها به شیوهٔ عطف به ماسبق به رویدادها پس از وقوعشان انطباق داده نشده است، بلکه برعکس، این تحلیل مدتها پیش از انقلاب - و حتی قبل از پیش درآمدش در سال ۱۹۰۵ - به وسیلهٔ نویسندهٔ این سطور به عمل آمد.

در صفحات بعد سعی کردیم ببینیم نیروهای اجتماعی روسیه چگونه در جریان رویدادهای انقلاب، خود را عیان ساختند. فعالیت احزاب سیاسی را در روابط متقابلشان با طبقات شرح دادیم. - مهر ورزیها و کین ورزیهای نویسنده را می توان در این میان به کنار نهاد. هر تفسیر تاریخی حق دارد ادعای عینیت کند اگر، با تکیه بر واقعیات دقیقا مستند، بتواند رابطهٔ درونی این واقعیات را بر اساس تحولات حقیقی روابط اجتماعی بازگو نماید. آنگاه نظم درونی جریان حوادث که بدین ترتیب در برابر چشمهایمان جان میگیرد، خود به بهترین برهان بر عینیت آن تفسیر تبدیل می شود.

حوادث انقلاب فوریه در سیر خود از برابر خواننده، پیشبینی نظری ما را از طریق حذف پی در پی نظریات دیگر، تایید کرده اند - یا تا اینجا دستکم نیمی از آن را. پیش از آنکه طبقهٔ کارگر به قدرت برسد، همهٔ شفهای تکامل سیاسی در آزمون زندگی باطل از آب درآمدند و به کنار نهاده شدند.

حکومت بورژوازی لیبرال همراه با کرنسکی به عنوان گروگان دموکراتیکش، با شکست مطلق روبه رو شد. "روزهای آوریل" نخستین هشدار بی پردهای بود که از سوی انقلاب اکتبر خطاب به انقلاب فوریه صادر شد. سپس، حکومت موقت بورژوا جای خود را به ائتلافی داد که بیهودگی او در یکایک روزهای هستی اش نمایان شد. در تظاهرات ماه ژوئن، که به ابتکار کمیتهٔ اجرائی، هرچند نه چندان به میل او، در گرفت، انقلاب فوریه کوشید تا با انقلاب اکتبر زور آزمائی کند و در این راه به شکستی فاحش دچار آمد. این شکست بیشتر از آن جهت مهلک بود که در آوردگاه پتروگراد رخ داد، و به دست همان کارگرها و سربازهایی صورت گرفت که انقلاب فوریه را به پیروزی رسانده و سپس به بقیهٔ

کشور تقدیمش کرده بودند. نظاره‌ها ماه ژوئن ثابت کرد که کارکرها و سربازها در راه انقلاب نازدهای که اهدافش بر برحمهای آنان نکاسه سده بود، افتاده‌اند. نشانه‌های بیچون و چرا کواهی می‌داد که مابقی کسور نبر، هرجند با تاخیری اجتناب ناپذیر، به زودی با پیروکرد همکام خواهد سد. بدین سان، انقلاب فوریه در پایان ماه چهارم همه امکانات سیاسی خود را مصرف کرده بود. سازشکاران اعتماد سربازها و کارکرها را به خود از کف داده بودند. اینک ستیزه مابین احزاب حاکم بر شورا و توده‌های شورا کربزناپذیر شده بود. پس از تظاهرات هجدهم ژوئن، که سنجش مسالمت آمیزی از بناس نیروهای دو انقلاب به شمار می‌رفت. معارضه دو انقلاب به ناچار می‌باید شکل آشکار و خشونت باری به خود بگیرد.

"روزهای ژوئیه" بدین سان پدید آمدند. دو هفته پس از تظاهراتی که از بالا سازماندهی شده بود، همان کارکرها و سربازها به اینکار خوش به خیابانها ریختند و از کمیته اجرائی مرکزی خواستند که قدرت را در دست بگیرد. سازشکاران این تقاضا را صریحا رد کردند. روزهای ژوئیه به درگیریهای خیابانی و به خونریزی منجر شد، و با متفرق ساختن بلشویکها، که مسئول ورشکستگی رژیم فوریه اعلام شدند، خامه یافت. قطعنامه‌ای که نرنلی در روز یازدهم ژوئن مطرح کرده و در آن روزموردنائید فرار نکرند بود - همان قطعنامه‌ای که خواستار شده بود بلشویکها غیر قانونی اعلام شوند و خلع سلاح کردند - در آغاز ماه ژوئیه بی کم و کاست به اجرا در آمد. روزنامه‌های بلشویک تعطیل شدند؛ واحدهای نظامی بلشویکها منحل گردیدند. کارگران خلع سلاح شدند. رهبران حزب عمال سناد ارش آلمان اعلام گردیدند. یکی از آنان خود را مخفی ساخت، بقیه به زندان افکنده شدند.

اما همین "پیروزی" سازشکاران بر بلشویکها نابوایی دموکراسی را کاملا آشکار کرد. دموکراتها ناچار شدند بر علیه کارکرها و سربازها واحدهای نظامی بدنامی را به کار بگیرند که نه تنها با بلشویکها بلکه با شورا نیز دشمن بودند: کمیته اجرائی هیچ واحد دیگری از خود نداشت.

لیبرالها از این وقایع استنتاج درستی به عمل آوردند که توسط میلی‌یوکوف به صورت شق اول و نانی خلاصه شد: کورنیلوف یا لینین؟ در حقیقت امر نیز انقلاب جانی برای میانه روی باقی نگذاشته بود. ضدانقلاب با خویشتن می‌گفت: یا اکنون یا هرگز. کورنیلوف، فرمانده کل قوا، به پنهان ساززه با بلشویکها بر علیه انقلاب سر به شورش برداشت. درست به همان نحو که انواع مخالفینهای قانونی پیش از انقلاب، خود را در پس پرده میهن پرستی - یعنی ضرورت مبارزه با آلمانها - پنهان کرده بودند، اینک نیز انواع ضدانقلابیهای

قانونی ضرورت مبارزه بابلشویکها را وسیله استتار خویش می ساختند . کورنیلوف هم از پشتیبانی طبقات دارا برخوردار بود و هم از پشتیبانی حزب آنان . یعنی حزب کادت . اما همین نکته سبب شد تا نیروهائی که کورنیلوف به مصاف پتروگراد آورده بود ، بدون آنکه جنگی در بگیری شکست بخورند ، بدون درگیری تسلیم بشوند ، و مانند فطره‌ای که بر اجاق داغی بچکد ، بخار شوند . بدین ترتیب ، تلاشی در قصد جان انقلاب از سوی راست ، و مهمتر از آن بوسیلهٔ مردی که در راس ارتش قرار داشت ، به عمل آمد . تناسب نیروها مابین طبقات دارا و مردم در عمل سنجیده شد . در جریان کزینش مابین کورنیلوف و لنین ، کورنیلوف مانند میوه‌ای کنده فرو افتاد ، هر چند لنین در آن ایام هنوز ناچار بود در خفیه‌گاه به سر آورد .

پس از آن واقعه دیگر چه شق مصرف نشده ، امتحان نشده ، و سنجیده نشده‌ای باقی مانده بود ؟ شق بلشویسم . در حقیقت امر ، پس از تلاش کورنیلوف و شکست مفتضحانه‌اش ، توده‌ها همچون توفان و با قاطعیت به بلشویکها رو آوردند . انقلاب اکتبر به حکم اضطرار به پیش تاخت . برخلاف انقلاب فوریه ، که به رغم قربانیهائی که برای پتروگراد به جا گذاشت انقلاب بدون خونریزی خوانده شده است ، انقلاب اکتبر حقیقتاً بدون خونریزی در پایتخت به پیروزی رسید . آیا ما حق نداریم که بیرسیم : دیگر چه برهان بالاتری بر وجوب ژرف و طبیعی انقلاب اکتبر می توان ارائه داد ؟ آیا روشن نیست که این انقلاب فقط به چشم کسانی ثمرهٔ ماجراجوئی و عوامفریبی می‌رسد که در حساسترین نقطه ، یعنی در کیف پولشان ، لطمه خوردند ؟ مبارزهٔ خونین فقط پس از به قدرت رسیدن شوراها بلشویکی در گرفت ، یعنی هنگامی که طبقات سرنگون شده ، با حمایت مادی حکومت‌های دول متفق ، مذبحخانه کوشیدند تا آنچه را که از کف داده بودند باز پس بگیرند . آنگاه سالهای جنگ داخلی فرارسید . ارتش سرخ ایجاد شد ، کشور گرسنه زیر رژیم کمونیسم نظامی قرار گرفت و به یک اردوگاه جنکی اسپارتائی تبدیل شد . انقلاب اکتبر راه خود را کام به کام ساخت ، همه دشمنان را عقب راند ، به حل و فصل مسائل اقتصادی خود پرداخت ، ناسورترین زخمهای دو جنگ امپریالیستی و داخلی را شفا داد ، و در قلمرو توسعه صنعت به موفقیت‌های عظیم دست یافت . با این حال ، مشکلات تازه‌ای در برابرش شکل می‌گیرند که همه زائیده تک افتادگی او در میان سرزمینهای زورمند سرمایه‌داری هستند ، آن دیر هنگامی رشد که طبقه کارگر روسیه را به قدرت رساند ، وظایفی بر کرده آن قدرت تحمیل کرده است که آن وظایف را نمی‌توان در چارچوب یک دولت منزوی به طور تمام وکمال به جا آورد . از این رو ، سرنوشت آن دولت به مسیر آنی تاریخ جهان سخت گره خورده است .

جلد اول این کتاب ، که به انقلاب فوریه اختصاص داده شده است ، نشان می‌دهد که چگونه و چرا آن انقلاب نمی‌توانست راه به جایی ببرد . جلد دوم نشان خواهد داد که انقلاب اکتبر چگونه به پیروزی رسید .



ضمیمه اول

(ضمیمه فصل «ویژگیهای رشد روسیه»)

مسئله ویژگیهای رشد تاریخی روسیه، و همچنین مسئله سرنوشت آتی این کشور، پایه همه بحثها و دسته بندیهای روشنفکرهای روسیه را در سراسر قرن نوزدهم تشکیل می داد. اسلاوپرستی و غرب پرستی این مسئله را به دو طریق متضاد، اما با جزم گرائی مشابه، حل می کردند. این دو گرایش جای خود را به نظرات نارودنیکها و مارکسیسم دادند. نظریه نارودنیک، پیش از آنکه زیر نفوذ لیبرالیسم بورژوائی تماما رنگ ببازد، مدتها و سرسختانه از اندیشه مسیر کاملا منحصر به فردی برای رشد روسیه، که عبارت از دور زدن نظام سرمایه داری باشد، دفاع می کرد. در این معنی، نارودنیکها سنت اسلاوپرستی را ادامه می دادند، منتها این سنت را از عناصر سلطنت طلبانه و مذهبی و وحدت خواهی برای نژاد اسلاو پاک کردند، و ماهیتی انقلابی - دموکراتیک به آن دادند.

اساسا مفهوم اسلاوپرستی، با همه خیالپردازیهای ارتجاعی خود، و نیز نارودنیکسیسم با همه توهمات دموکراتیکش، به هیچ وجه نظر بازی صرف نبودند، بلکه بر ویژگیهای بیچون و چرا، و از آن مهمتر، بر ویژگیهای عمیق رشد روسیه تکیه داشتند، که اما به طور یک جانبه درک شده و به طرزی نادرست ارزیابی شده بودند. مارکسیسم روس در مبارزه خود با نارودنیکسیسم، ضمن نشان دادن وحدت قوانین رشد در همه کشورها، اغلب به دام جزم اندیشی می افتاد و دچار گرایش به دور انداختن طشت و بچه با هم می شد. این گرایش در بسیاری از آثار پوکروفسکی، پروفوسور مشهور، به ویژه آشکار است.

در سال ۱۹۲۲، پوکروفسکی مفاهیم تاریخی نویسنده این سطور را، که اساس نظریه انقلاب پیگیر را تشکیل می دهند، به باد حمله گرفت. ما معتقدیم که ارائه زبده پاسخهایمان به پروفوسور پوکروفسکی، که در دو شماره یکم و دوم ژوئیه پراودا، ارگان مرکزی حزب بلشویک، به چاپ رسید، دستکم برای خوانندگانی که علاوه بر جریان دراماتیک حوادث به تعلیمات انقلابی نیز علاقه دارند، خالی از فایده نیست:

دربارهٔ ویژگیهای رشد تاریخی روسیه

پوکروفسکی مقاله‌ای را به چاپ رسانده که به کتاب من موسوم به ۱۹۰۵ اختصاص دارد. این مقاله نشان می‌دهد - و افسوس که به نحوی منفی نشان می‌دهد! - که استفاده از روشهای ماتریالیسم تاریخی در تاریخ زنده، بشر چه کار پیچیده‌ای است، و اغلب حتی افراد فاضلی چون پوکروفسکی چه باسمه، مبتدلی از تاریخ می‌سازند. کتابی که مورد انتقاد پوکروفسکی واقع شده است مستقیماً زائیدهٔ میلی بود به تثبیت تاریخی و توجیه نظری شعار فتح قدرت به وسیله طبقه کارگر، در مقابله با شعار جمهوری دموکراتیک بورژوازی، و نیز در تضاد با حکومت دموکراتیک کارگران و دهقانان... این راستای فکری خشم نظری عدهٔ کثیری از مارکسیستها، یعنی در حقیقت خشم اکثریت قاطع آن را، برانگیخت. کسانی که به خشم آمدند همه منشویک نبودند، بلکه در میانشان افرادی چون کامنف و روزکوف (مورخ بلشویک) نیز دیده می‌شدند. نظریات آنان به طور کلی به شرح زیر بود: حکومت سیاسی بورژوازی باید بر حکومت سیاسی طبقهٔ کارگر تقدم داشته باشد؛ جمهوری دموکراتیک بورژوازی باید مکنب تاریخی طولی برای طبقهٔ کارگر باشد؛ کوشش برای جهیدن از روی این مرحله جز ماجراجوئی چیزی نیست؛ حال که طبقهٔ کارگر در غرب هنوز قدرت را تصرف نکرده است، طبقهٔ کارگر روس چگونه می‌تواند چنین وظیفه‌ای برای خود قائل شود؟ و غیره و غیره. از دیدگاه این مارکسیسم قلابی، که خود رابه مکانیسمهای تاریخی، و تشبیهات صوری محدود می‌سازد، و دوره‌های تاریخی را به نوالی منطقی مقولات انعطاف‌ناپذیر اجتماعی (فتودالیسم، سرمایه‌داری، سوسیالیسم، استبداد، جمهوری بورژوازی، دیکتاتوری طبقهٔ کارگر) تبدیل می‌کند - از این دیدگاه شعار فتح قدرت به وسیلهٔ طبقهٔ کارگر در روسیه، بیشک انحراف مشثومی از مارکسیسم به نظر می‌رسید. اما، هرگونه ارزیابی جدی و تجربی از موقعیت نیروهای اجتماعی بین سالهای ۱۹۰۳ و ۱۹۰۵، امکان موفقیت مبارزهٔ طبقهٔ کارگر را برای فتح قدرت قویاً نشان می‌داد. آیا این نوعی ویژگی است یا خیر؟ آیا این نکته دلیل بر آن است که در تکامل تاریخ ویژگیهای بسیار عمیقی وجود دارند یا خیر؟ چطور شد که چنین وظیفه‌ای بر عهدهٔ طبقهٔ کارگر روس - یعنی (با اجازهٔ پوکروفسکی) عقب مانده‌ترین کشور اروپا - افتاد؟

عقب ماندگی روسیه عبارت از چیست؟ آیا این عقب ماندگی صرفاً عبارت از آن است که روسیه با تاخیر فراوان به تکرار تاریخ کشورهای اروپای غربی پرداخته است؟ اما در آن صورت آیا می‌توان از فتح قدرت به وسیلهٔ طبقهٔ کارگر

روس سخن گفت؟ با همه این اوصاف، این فتح (به خود اجازه یادآوری می‌دهیم) واقعاً به وقوع پیوست. به وقوع پیوستن این فتح دقیقاً به چه معناست؟ به این معنا که دیر هنگامی بیچون و چرا و انکار ناپذیر رشد روسیه زیر تاثیر و فشار فرهنگ برتر غرب، نه به تکرار ساده جریان تاریخ اروپای غربی، بلکه به بروز ویژگی‌های عمیقی منجر شد که پژوهش مستقلی را می‌طلبند.

این یگانگی عمیق در وضعیت سیاسی ما، که پیش از آغاز انقلاب در اروپا به انقلاب ظفرمند اکبر انجامید، در تناسب خاص نیروها ما بین طبقات مختلف و قدرت دولت ریشه داشت. هنگامی که پوکروفسکی و روزکوف در مشاجره با نارودنیکها یا لیبرالها یادآور می‌شدند که سازمان و سیاست تزاریسیم را رشد اقتصادی و منافع طبقات دارا تعیین می‌کرد، اساساً حق با آنها بود. اما هنگامی که پوکروفسکی می‌گوشد نا همین منطق را بر علیه من تکرار کند، صرفاً تیرش به هدف نادرست اصابت می‌کند.

نتیجه رشد دیر هنگام تاریخی ما، در شرایطی که در محاصره امپریالیسم قرار داشتیم، آن شد که بورژوازی ما فرصت نکرد تا پیش از تبدیل طبقه کارگر روسیه به یک نیروی مستقل انقلابی، تزاریسیم را از میدان به در کند.

اما مسئله‌ای که برای ما موضوع اصلی پژوهش را تشکیل می‌دهد، برای پوکروفسکی اصولاً مطرح نیست.

پوکروفسکی می‌نویسد: "ترسیم مسکوی روسیه در قرن شانزدهم برپس زمینه روابط کلی اروپائی در آن ایام، کاری است بس جذاب. برای باطل کردن پیشداوری‌هایی که تا کنون حتی در میان محافل مارکسیست (در باره بدویت آن مباحث اقتصادی‌ای که استبداد روس بر فراز شان ساخته شد) شیوع داشته‌اند، راهی بهتر از این نمی‌توان یافت." و پائین‌تر: "باز نمائی این استبداد در پیوندهای واقعی تاریخی‌اش، به منابه یکی از جنبه‌های اروپای تجاری - سرمایه‌داری... چنین کاری نه تنها برای مورخ فوئدی خارق‌العاده دربردارد، بلکه برای خوانندگان نیز از اهمیت آموزشی فوق‌العاده برخوردار است: برای خاتمه دادن به افسانه "ویژگی‌های" جریان تاریخی روسیه، راه ریشه‌ای‌تری موجود نیست." چنان که می‌بینیم، پوکروفسکی خصلت بدوی و عقب‌ماندگی ما را یکسره منکر می‌شود، و بدین‌وسیله ویژگی‌های جریان تاریخی روسیه را به قلمرو افسانه فرو می‌فرستد. و تمام اشکال در اینجا است که پوکروفسکی سراپا مسحور رشد نسبتاً وسیع تجارتی است که در روسیه قرن شانزدهم وجود داشته و مورد توجه او و روزکوف واقع شده است. به دشواری می‌توان فهمید که پوکروفسکی چگونه ممکن است مرتکب چنین اشتباهی شده باشد. به واقع می‌توان تصور کرد که تجارت اساس حیات اقتصادی و سنجه اشتباه‌ناپذیر این حیات است. کارل بوخر،

اقتصاددان آلمانی ، بیست سال پیش کوشید تا در تجارت (راه مابین تولیدکننده و مصرف‌کننده) معیاری برای تمامی رشد اقتصاد بیابد . و البته استروو شتابزده سعی کرد تا این "کشف" را به درون "علم" اقتصاد روس منتقل کند . در آن زمان ، نظریه بوخر با مخالفت کاملاً طبیعی مارکسیستها مواجه شد . ما معیار رشد اقتصاد را در تولید - یعنی در تکنیک و در سازمان‌بندی اجتماعی کار - می‌یابیم ، و از نظر ما راهی که کالا از تولیدکننده تا مصرف‌کننده می‌پیماید از حیث اهمیت پدیده درجه دومی است که ریشه‌هایش را باید در همان تولید باز جست .

دامنه وسیع (دستکم به مفهوم فضائی‌اش) تجارت روس در قرن شانزدهم - هرچند هم با معیار بوخر - استروو معماً آمیز به نظر می‌رسد - دقیقاً از خصلت فوق‌العاده بدوی اقتصاد روس سرچشمه می‌گرفت . شهر اروپای غربی شهر صنفی - صنعتگری و شهر تجارت بود ، شهرهای ما پیش از هرچیز اداری و نظامی ، و نتیجتاً مراکز مصرف‌کننده بودند ، نه مراکز تولیدی . فرهنگ صنفی - صنعتگری غرب در سطح نسبتاً بالائی از رشد اقتصادی شکل گرفت ، یعنی هنگامی که همه شکل‌های بنیادی صنایع تولیدی از کشاورزی جدا شده ، به صناعات مستقل تبدیل شده ، سازمانها و کانون‌های خاص خویش - شهرها - ایجاد کرده بودند ، و در بدو امر بازارهای محدود (متعلق به نواحی محلی) اما باثبات داشتند . از این رو ، در پایه شهر اروپائی در قرون وسطی تفکیک نسبتاً پیشرفته‌ای از صنایع نهفته بود که مابین مرکزیت شهر و حومه زراعی‌اش روابط متقابل منظمی پدید می‌آورد . از سوی دیگر ، عقب‌ماندگی اقتصادی ما به این شکل بروز می‌کرد که صنعتگری ، که هنوز از کشاورزی جدا نشده بود ، شکل خود را به صورت صنایع خانگی حفظ کرد . در این مورد ما به هندوستان نزدیکتر بودیم تا به اروپا ، درست به همان شکل که شهرهای قرون وسطائی ما به نوع آسیائی نزدیکتر بودند تا به نوع اروپائی ، و درست به همان نحو که سلطنت فردی ما ، که مابین خودکامگی اروپائی و استبداد آسیائی قرار داشت ، از بسیاری جهات به دومی نزدیکتر بود .

به دلیل بیکرانگی سرزمین ما و قلت جمعیتش (که خود می‌تواند نشانه عینی محکمی بر عقب‌ماندگی باشد) مبادله کالا از پیش ایجاب می‌کرد که پایتخت تجاری نقش واسطی ، در وسیع‌ترین مقیاس ممکن ، داشته باشد . چنین مقیاسی دقیقاً به این دلیل امکان داشت که غرب در سطح بسیار بالاتری از رشد قرار گرفته بود ، تقاضاهای بی‌شمار و خاص خود را داشت ، بازرگانها و کالاهای خود را به خارج می‌فرستاد ، و به این ترتیب به فعالیت تجاری ما ، با مبانی اقتصادی شدیداً بدوی و تا اندازه‌ای بربریش‌اش ، توش و توانی می‌بخشید . ندیدن این ویژگی عظیم در تکامل تاریخی ما ، به معنای ندیدن کل تاریخ ماست .

ژاکوب آندریویچ چرنیخ، کارفرمای سبیریائی من (دو ماه برایش حسابداری می‌کردم) - این داستان مربوط به آغاز قرن بیستم است، نه قرن شانزدهم - از برکت عملیات تجاری خود در محدوده استان کیرنسکی، حکومت تقریباً نامحدودی داشت. ژاکوب آندریویچ پوستهائی را که در معاملات پایاپای از کشیهای کلیساهای نواحی دوردست (پوستهائی که کشیها به عنوان اعانه دریافت داشته بودند) خریداری شده بود، از تونگوتز می‌خرید، از بازارهای ایربیتسک و نیژنی - نوگورود چلوار وارد می‌کرد، و بیش از هر چیز ودکا عرضه می‌داشت (در ایالت ایرکوتسک در آن ایام هنوز انحصار مشروبات الکلی به‌مورد اجراء گذاشته نشده بود). ژاکوب آندریویچ بیسواد، اما میلیونر بود (برحسب ارزش واحد پول در آن زمان، نه حالا). "دیکتاتوری" او به عنوان نماینده پایتخت تجاری، محل تردید نبود. حتی همیشه از "تونگوتزیهای کوچک من" سخن می‌گفت. شهر کیرنسک، مانند شهرهای ورخولنسک و نیژنی ایلیمسک، اقامتگاه کلانترها و دادرסהا بود، و نیز ماوای دهقانهای مرفه وابسته به یکدیگر در سلسله مراتب معین، و همچنین انواع مامورهای دولت، و چند صنعتگر بینوا. من هیچگونه صنعت دستی به عنوان پایه حیات اقتصادی شهر در آنجا نیافتم، نه صنفی، نه تعطیلات صنفی، و نه اتحادیه‌های تجاری، هرچند ژاکوب آندریویچ خود را عضو "اتحادیه دوم" می‌شمرد. حقیقتاً که این پاره زنده واقعیت سبیریائی ما را به فهم ویژگیهای تاریخی رشد روسیه نزدیکتر می‌کند تا گفته‌های پوکروفسکی در این باب. حقیقتاً که چنین است. عملیات تجاری ژاکوب آندریویچ از اواسط رودخانه لنا و شاخه‌های شرقی آن تا نیژنی - نوگورود و حتی تا مسکو گسترده بود. در قاره اروپا اندکند تجارت‌هائی که می‌توانند مدعی چنین مسافتهائی شوند. با این حال، این دیکتاتور تجاری - این "شاه‌خاج" به زبان کشاورزان سبیریائی - قاطع‌ترین و مجاب‌کننده‌ترین تجسم ممکن بود از عقب‌ماندگی صنعتی ما، از بربریت ما، از بدویت ما، از قلت جمعیت ما، از پراکندگی شهرها و روستاهای دهقانی ما، از راههای صعب‌العبور روستائی ما، که به وقت سیل‌های بهار و پائیز در استانها و بخشها و روستاها دو ماه تمام غیرقابل عبور می‌شوند، از بیسوادی گسترده ما، و غیره و غیره. و چرنیخ بر اساس بربریت سبیریائی (لنسکی میانه) به اهمیت تجاری خود رسیده بود، زیرا غرب - "راسیا"، "مسکوا" - فشار وارد می‌کرد، و سبیری را به دنبال خود می‌کشید، و بدین سان ترکیبی از اقتصاد بدوی صحرائشینی با ساعت‌های شماطه‌دار ورشوئی پدید می‌آورد.

صنعتگری صنفی همانا اساس فرهنگ شهری در قرون وسطی بود که تشعشعاتش به روستا نیز می‌رسید. علم قرون وسطائی، فلسفه مدرسی، اصلاحات مذهبی، همه از خاک صنعتگری صنفی زائیده شدند. ما این چیزها را نداشتیم. البته عوارض

جنینی ، یا نشانه‌هایی از این چیزها را می‌توان در روسیه یافت ، اما در غرب این چیزها شکل‌بندی‌های نیرومند فرهنگی و اقتصادی‌ای بودند همه مبتنی بر صنعتگری صنفی . شهر اروپائی در قرون وسطی نیز بر همین مبنا قرار داشت ، و بر همین مبنا رشد کرد و با کلیسا و ملاکهای فئودال وارد کشمکش شد ، و پای سلطنت را بر علیه ملاک‌ها به معرکه کشاند . همان شهر بود که امکانات فنی ارتشهای ثابت را به صورت اسلحه گرم فراهم آورد .

شهرهای صنعتگری - صنفی ما حتی با اندکی شباهت به شهرهای غربی کجا بودند؟ مبارزه آنها با ملاکهای فئودال در کجا در گرفت؟ و آیا مبانی رشد سلطنت روسیه از طریق مبارزه شهر صنعتی - تجاری با ملاکهای فئودال پدید آمد؟ ما به علت ماهیت شهرهایمان چنین مبارزه‌ای نداشتیم ، درست همان‌طور که اصلاحات مذهبی هم نداشتیم . آیا این را می‌توان ویژگی نام نهاد یا خیر؟ صنایع دستی ما در مرحله صنایع خانگی باقی ماندند - بدین معنی که از کشاورزی ابتدائی جدا نشدند . اصلاحات مذهبی ما در مرحله فرقه دهقانی باقی ماند ، زیرا شهرها رهبری‌اش نکردند . بدویت و عقب‌ماندگی در اینجا جارشان به آسمان می‌رسد

ظهور تزاریسم به عنوان یک سازمان مستقل دولتی (البته فقط نسبتاً مستقل و در محدوده مبارزه نیروهای زنده تاریخی بر مبنای اقتصاد) ، نه بر اثر مبارزه شهرهای نیرومند فئودالی با ملاکهای قدرتمند ، بلکه به رغم ضعف کامل صنعتی شهرهای ما و به علت ضعف ملاکهای فئودال ما صورت گرفت . لهستان از حیث ساخت اجتماعی‌اش مابین روسیه و غرب قرار داشت ، درست به همان شکل که روسیه مابین آسیا و اروپا ایستاده بود . شهرهای لهستان بیشتر از شهرهای ما از صنعتگری صنفی سررشته داشتند ، اما چون موفق به پیشرفت‌چندانی نشدند ، نتوانستند قدرت شاهی را برای درهم شکستن دم و دستکاه بارونها یاری دهند . قدرت دولت همچنان در دستهای بلا فصل اشرافیت باقی ماند . نتیجه : ناتوانی و فروپاشی کامل دولت .

آنچه درباره تزاریسم گفته شد در مورد سرمایه و طبقه کارگر نیز صدق می‌کند . من سر در نمی‌آورم که چرا پوکروفسکی خشم خود را فقط متوجه فصل اول کتاب من ، که با تزاریسم سروکار دارد ، می‌کند . سرمایه‌داری روس از صنایع دستی و از طریق تولید دستی به کارخانه تحول نیافت ، زیرا سرمایه اروپائی ، در ابتدا به شکل تجارت و سپس به صورت مالی و صنعتی ، در خلال دوره‌ای که صنعت دستی روس خود را به طور کلان از کشاورزی جدا نکرده بود ، مثل آوار بر سرمان فروریخت . از این روست پیدایش امروزی‌ترین صنایع سرمایه‌داری در میان ما و در محیطی از بدویت اقتصادی : کارخانه آمریکائی یا بلژیکی ، و در اطرافش

زاغه‌نشینی و روستاهای از چوب و پوشال، که هر سال آتش می‌گیرند، و غیره. بدوی‌ترین سرآغازها از یکسو و آخرین نازدهای اروپائی از سوی دیگر. از این روست نقش توانمند سرمایه‌های اروپای غربی در صنعت روسیه؛ از این روست ضعف سیاسی بورژوازی روس؛ از این روست سهولت تسویه‌حساب ما با بورژوازی روس؛ و از این رو بود مشکلات بعدی ما پس از مداخله بورژوازی اروپا.

و اما طبقه کارگرمان چگونه؟ آیا طبقه کارگرمان مدرسه کارآموزی برادرانه؟ قرون وسطی را گذراند؟ آیا این طبقه سنت کهن اصناف را پشت سر دارد؟ به هیچ وجه. او را از گاوآهن مستقیماً قاپیدند و به درون دیگ کارخانه انداختند. از این روست فقدان سنتهای محافظه‌کارانه، و فقدان طبقات منفصل در چارچوب طبقه کارگر، و از این روست طراوت انقلابی طبقه کارگر ما، از همین روست - در جوار علل دیگر - اکتبر، نخستین حکومت کارگری در جهان. اما ضمناً از همین روست بیسوادی، عقب‌ماندگی، فقدان عادات سازمانی، فقدان سیستم در کار، فقدان تربیت فنی و فرهنگی. ما همه این نکات منفی را در ساخت فرهنگی - اقتصادی جامعه خود گام به گام حس می‌کنیم.

دولت روس هنگامی با سازمان نظامی ملت‌های غرب رو به رو شد که این سازمانها بر سطح سیاسی و فرهنگی بالاتری ایستاده بودند. بدین سان سرمایه روسی در نخستین گام خود با سرمایه به مراتب پیشرفته‌تر و نیرومندتر غرب تصادم کرد و به زیر رهبری سرمایه غرب درآمد. بدین سان طبقه کارگر روس در نخستین گامهای خود حربه‌های حاضر و آماده‌ای را پیدا کرد که به وسیله تجارب طبقه کارگر اروپای غربی ساخته شده بودند؛ نظریه مارکسیستی، اتحادیه کارگری، حزب سیاسی. هرآنکس که ماهیت و سیاست استبداد را از طریق منافع طبقات دارای روس توضیح دهد، صرفاً فراموش کرده است که علاوه بر استثمارکنندگان عقب‌مانده‌تر، فقیرتر و نادان‌تر در روسیه، استثمارکنندگان غنی‌تر و نیرومندتری در اروپا وجود داشتند. طبقات دارای روس ناچار بودند با حالتی خصمانه یا نیمه‌خصمانه با طبقات دارای اروپا مواجه شوند. این مواجهه به وساطت یک سازمان دولتی انجام گرفت. این سازمان همان دستگاه سلطنت بود. اگر شهرهای اروپا، باروت اروپا (چون ما اختراعش نکردیم)، و بازار بورس اروپا در کار نبود، ساخت و تاریخ دستگاه سلطنت شکل متفاوتی می‌یافت. دستگاه سلطنت در واپسین دوره هستی خود علاوه بر آنکه کارگزار طبقات دارای روس بود، مانند سازمانی در دست بازارهای بورس اروپا برای استثمار روسیه نیز عمل می‌کرد. این نقش دوگانه باز استقلال قابل توجهی به او می‌داد. از تجلیات آشکار این استقلال از جمله آنکه بورس فرانسه به رغم مخالفت‌های حزب بورژوازی روس، در سال ۱۹۰۵ به حمایت از دستگاه سلطنت وام‌هنگفتی

به تزاریسیم داد .

تزاریسیم در جنگ امپریالیستی داغان شده بود . چرا؟ زیرا تزاریسیم بنیاد تولیدی بسیار نازلی ("بدویت") در زیر خود داشت . تزاریسیم در امور نظامی - تکنیکی کوشید تا خود را در راستای الگوهای کاملتر قرار دهد . متفقین غنی‌تر و فرهیخته‌تر نیز در این راه از همه لحاظ به او کمک کردند . از برکت این کمکها ، تزاریسیم پیشرفته‌ترین سلاحهای جنگ را در اختیار داشت ، اما برای تولید این سلاحها و نقل و انتقال سریع آنها (و نیز توده‌های انسانی) بر راه‌آنها و آبراهه‌ها نه گنجایش کافی داشت و نه می‌توانست چنین گنجایشی داشته باشد . به عبارت دیگر ، تزاریسیم از منافع طبقات دارای روسیه در کشمکش بین‌المللی دفاع می‌کرد ، حال آنکه نسبت به دشمنان و متفقین خود بر اساس اقتصادی بدویتری تکیه داشت .

تزاریسیم در خلال جنگ این اساس را بیرحمانه به استثمار کشید - بدین معنی که نسبت به دشمنان و متفقین نیرومند خود ، درصد به مراتب عظیمتری از ثروت و درآمد ملی روس را بلعید . بدهیهای جنگی از یک سو ، و ویرانی کامل روسیه از سوی دیگر ، موید واقعیت فوقند

مبتذلات پوکروفسکی هیچ یک از این شرایط را ، که انقلاب اکتبر و پیروزی طبقه کارگر و مشکلات بعدی‌اش را از پیش مقدر ساختند ، توضیح نمی‌دهد .

ضمیمهٔ دوم

(ضمیمهٔ فصل «تجدید سلاح حزب»)

مؤلف کتاب حاضر در یکی از روزنامه‌های نیویورک، موسوم به نوی میر، که برای کارگران روسی مقیم آمریکا منتشر می‌شد، کوشید تا بر اساس اطلاعات اندکی که از طریق مطبوعات آمریکا به دستش می‌رسید، پیش‌بینی و تحلیلی از گسترش انقلاب ارائه دهد. نویسنده این سطور در روز ششم مارس ۱۹۱۷ (به اسلوب قدیم) چنین نوشت: "تاریخ درونی این رویدادهای رشدیابنده را ما فقط به طور پراکنده و از طریق اشاراتی که به درون خبرهای رسمی راه یافته‌اند، می‌شناسیم." رشته مقالاتی که به انقلاب اختصاص داده شدند، در روز بیست و هفتم فوریه آغاز می‌شود و در روز چهاردهم مارس با خروج نویسنده از نیویورک قطع می‌گردد. مجموعه‌ای از برگزیده‌های این مقالات را به ترتیب زمانی در زیر می‌آوریم تا خواننده با نظریات نویسنده درباره انقلاب، به هنگام ورود او به روسیه در روز چهارم ماه مه، آشنا شود.

۲۷ فوریه:

"حکومت درهم ریخته، آبرو باخته، و مفلأشی شده، ارتش لرزیده از بن، نارضائی، بلا تکلیفی، و وحشت در میان طبقات حاکم، تلخکامی عمیق در میان توده‌ها، طبقه کارگری که از لحاظ عددی گسترش یافته و در کوره حوادث آبدیده شده است - همه اینها به ما حق می‌دهند که بگوئیم ما شاهد دومین انقلاب روس هستیم. باشد که بسیاری از ما در این انقلاب شرکت داشته باشیم."

۳ مارس:

"میلی یوکوفها و رودزیانکوها خیلی زود شروع به صحبت از قانون و نظم کرده‌اند؛ اما آرامش همین فردا به روسیه خروشان باز نخواهد گشت. اینک کشور قشر به قشر به پا خواهد خاست - همه ستمکشان، بینوایان، غارت‌شدگان به دست تزاریسم و طبقات حاکم - در سراسر فضای بیکران زندان روسی مردم. حوادث پتروگراد تازه آغاز شده‌اند. طبقه کارگر انقلابی روس در راس توده‌های خلق وظیفه تاریخی خود را به انجام خواهد رساند: او ارتجاع سلطنتی و اشرافی

را از همه، خفیه‌گاه‌هایش بیرون خواهد راند، و دست خویش را به سوی طبقه کارگر آلمان و تمام اروپا دراز خواهد کرد. زیرا نه فقط امحاء تزاریسم که نابودی جنگ نیز ضروری است.

"اینک موج دوم انقلاب بر سر میلی‌یوکوفها و رودزیانکوها، که به‌تلاش برای اعاده نظم و کنار آمدن با سلطنت سرگرمند، فرو خواهد ریخت. انقلاب از اعماق خود حکومت خویش را فراهم خواهد آورد، حکومتی که کارگزار انقلابی مردمی خواهد بود که به سوی پیروزی پیش می‌تازند. هم نبردهای اصلی و هم فداکاریهای اصلی هر دو به آینده تعلق دارند، و فقط پس از نبردها و فداکاریهای اصلی، پیروزی کامل و اصیل فرا خواهد رسید."

۴ مارس:

"نارضائی از دیرباز فروخورده مردم چه دیر، در ماه سی و دوم جنگ، طغیان کرده است. اما این دیرهنگامی نه از آن بود که سد پلیس، که در خلال جنگ متزلزل شده است، در برابر توده‌ها ایستاده بود، بل از آن رو که نهادها و ارگانهای لیبرال، از جمله انگلهای سوسیال میهن‌پرستان، فشار سیاسی عظیمی به لایه‌های کم‌آگاه کارگران وارد ساخته و ضرورت انضباط و نظم "میهن‌پرستانه" را به آنان تلقین کرده‌اند."

"فقط اکنون (پس از پیروزی قیام) نوبت به دوما رسیده است. تزار در واپسین لحظه کوشید تا دوما را متفرق کند. و دوما نیز اگر می‌توانست، به‌تبعیت از سوابق سالهای پیشینش، دگربار بره‌وار متفرق می‌شد. اما مراکز ایالات به تصرف مردم انقلابی درآمده بود، همان مردمی که به رغم بورژوازی لیبرال به خیابانها آمده بودند تا بجنگند. ارتش با مردم بود. و اگر بورژوازی به سازماندهی قدرت خود نکوشیده بود، حکومتی انقلابی از دل توده کارگرهای طاغی برمی‌خاست. محال بود آن دومای سوم ژوئن به قاپیدن قدرت از دستهای تزاریسم جرئت کند، اما از آن فترت از آسمان رسیده به ناچار بهره‌جست: سلطنت موقتا از چهره زمین پاک شده بود و هیچ قدرت انقلابی هنوز پدید نیامده بود."

۶ مارس:

"معارضه آشکار مابین نیروهای انقلاب که در راستان طبقه کارگر شهرنشین ایستاده است، و بورژوازی لیبرال ضدانقلابی که موقتا به قدرت رسیده است، مطلقا اجتناب‌ناپذیر است. البته می‌توان - و بورژوازی لیبرال و سوسیالیست کوتاه‌بین نادان با جان و دل به همین کار سرگرمند - کلمات رقت‌انگیز بسیار

درباب مزیت‌های عظیم وحدت ملی بر شکاف طبقاتی، روی هم انبار کرد. اما تا کنون هیچ‌کس موفق نشده است با این کونه افسونگریها تضادهای اجتماعی را حذف کرده و تکامل طبیعی مبارزه انقلابی را متوقف سازد.

"از هم‌اکنون لازم است که طبقه کارگر انقلابی نهادهای انقلابی خود، یعنی شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان را در برابر نهادهای اجرائی حکومت موقت قرار دهد. در این مبارزه، طبقه کارگر ضمن متحد ساختن توده‌های به پا خاسته خلق به دور خود، باید فتح قدرت را هدف بلا فصل خود بسازد. حتی در خلال تدارکات لازم برای مجلس موسسان، فقط حکومت انقلابی کارگران اراده و توانائی آن را خواهد داشت که سراسر کشور را به طور دموکراتیک و ریشه‌ای پاکسازی کند، ارتش را سراپا بازسازی و به قشون انقلابی مردم تبدیلش کند، و در عمل به صفوف فروتر دهقانان نشان دهد که نجات آنان فقط در حمایت از رژیم انقلابی کارگران نهفته است."

۷ مارس:

"مادام که دارودسته نیکلای دوم قدرت را در دست داشتند، حرف آخر را در سیاست خارجی، منافع ارتجاعی سلطنت و اشرافیت می‌زد. درست به همین دلیل در برلین و در وین هیئت‌های حاکمه مداوما امید به صلح جداگانه‌ای با روسیه داشتند. اما اینک منافع امپریالیسم عریان بر پرچمهای حکومتی حک شده‌اند. کوچکوفها و میلی‌یوکوفها به مردم می‌گویند: "حکومت تزار دیگر وجود ندارد؛ اکنون شما باید خون خود را برای منافع ملی بریزید." اما مراد امپریالیستهای روس از منافع ملی همانا بازپس گرفتن لهستان است و فتح گالیسی و استانبول و ارمنستان و ایران. به کلام دیگر، روسیه اینک در صفوف مشترک امپریالیسم در کنار سایر دول اروپا، و پیش از همه در جوار متفقین خویش، یعنی انگلستان و فرانسه، جای خود را اشغال می‌کند."

"طبقه کارگر روس ابدا نمی‌تواند مرحله انتقال از امپریالیسم سلطنتی - اشرافی را به یک رژیم تماما بورژوائی با این سلاخی آشتی دهد. مبارزه بین‌المللی با سلاخی جهانی و با امپریالیسم اینک بیش از هر وقت دیگری وظیفه ماست."

"لاف و گرافهای امپریالیستی میلی‌یوکوف - داغان کردن آلمان و اتریش - مجارستان و ترکیه - اینک دقیقا همان چیزی است که هوهن‌زولرنها و هایزبورگها آرزویش را داشتند. اکنون میلی‌یوکوف نقش مترسک را در دستهای آنان بازی خواهد کرد. این حکومت لیبرال امپریالیستی جدید پیش از آنکه در ارتش دست به اصلاحات بزند، به هوهن‌زولرنها کمک خواهد کرد تا روحیه میهن‌پرستی مردم آلمان را زنده کنند و "وحدت ملی" را، که در حال حاضر از چهارطرف

شکاف برداشته است، به آنان، یعنی به مردم آلمان، باز گردانند. اگر طبقه کارگر آلمان حق بیابد که فکر کند همه مردم روسیه، و از جمله نیروی اصلی انقلاب - طبقه کارگر روس - و در پشت حکومت جدید بورژوازی خود ایستاده است، آنگاه همکاری ما، یعنی سوسیالیستهای انقلابی آلمان، لطمه و حشتناکی خواهند دید.

وظیفه صریح طبقه کارگر انقلابی روس آن است که نشان دهد در پشت اراده امپریالیستی شیطان صفتانه لیبرال بورژوازی هیچ قوتی موجود نیست، زیرا این اراده در میان توده‌های کارگر تکیه‌گاهی ندارد. انقلاب روسیه باید سیمای راستین خود را به تمام جهان نشان دهد - یعنی به جهانیان بفهماند که خصومت او نه تنها به ارتجاع سلطنتی - اشرافی که به امپریالیسم لیبرال نیز آشتی‌ناپذیر است.

۸ مارس:

بورژوازی لیبرال می‌کوشد تا زیر بیرق 'نجات کشور رهبری انقلابی مردم را در دستهای خویش بگیرد، و با این هدف نه تنها کرنسکی ترودویک، بلکه چیدزه، نماینده عناصر فرصت‌طلب سوسیال دموکراسی را نیز به دنبال خود می‌کشاند.

"مسئله ارضی در اتحاد کنونی اشراف و بورژوازی با سوسیالیستهای میهن‌پرست شکاف عمیقی ایجاد خواهد کرد. کرنسکی ناچار خواهد شد مابین مردهای سوم ژوئن* که برآند تا تمام انقلاب را به نفع سرمایه‌داری برابند، و طبقه کارگر انقلابی، که برنامه انقلاب ارضی را تماما باز خواهد کرد - برنامه‌ای که شامل ضبط زمینهای تزار، ملاکها، اراضی خالصه، و اراضی رهبانخانه‌ها و کلیساها به نفع مردم خواهد بود - یکی را انتخاب کند. اما انتخاب شخصی کرنسکی تغییری در ماهیت قضیه نخواهد داد... اما حساب توده‌های دهقان، صفوف فرودست روستائی، کاملا از حساب کرنسکی جداست. جلب آنان به سوی طبقه کارگر مبرمترین وظیفه تعویق‌ناپذیر ماست.

"جنایت است اگر بکوشیم که این وظیفه را (جلب طبقه دهقان را به سوی طبقه کارگر) از راه تطبیق سیاستمان بر محدودیت میهن‌پرستانه روستا به‌انجام رسانیم: کارگر روس اگر اتحاد خود را با دهقان به بهای گسستن پیوندهایش با طبقه کارگر اروپا خریداری کند، بیشک دست به خودکشی زده است. اما برای این خودکشی هیچ‌گونه لزوم سیاسی در بین نیست؛ ما حربه سیاسی نیرومندتری

*عضای دومائی که پس از واژگونی دولت در سوم ژوئن ۱۹۰۷ تشکیل شد.

در دست داریم: در حالی که حکومت موقت کنونی و دولت لووف، گوچکوف، میلی یوکوف، کرنسکی*، ناچارند - به نام حفظ وحدت خود - مسئله ارضی را نادیده بگیرند، ما می‌توانیم و باید این مسئله را در تمامیت خود در برابر توده‌های دهقان روسیه ارائه دهیم.

بورژوازی روس پس از تجربه ۱۹۰۷-۱۹۰۵ می‌گفت: از آنجا که اصلاحات ارضی ناممکن است، ما طرفدار جنگ امپریالیستی هستیم."

"ما با اشاره به تجربه ۱۹۱۷-۱۹۱۴ به توده‌های دهقان خواهیم گفت: به جنگ امپریالیستی پشت کنید، انقلاب ارضی را در برابر این جنگ قرار دهید!" "همین مسئله، یعنی مسئله زمین، نقش عظیمی را در متحد ساختن کادرهای کارگری ارتش با اعماق دهقانی آن بازی خواهد کرد. کارگر سرباز به دهقان سرباز خواهد گفت: "زمین ملاکها، نه زمین استانبول!" و آنگاه به او توضیح خواهد داد که جنگ امپریالیستی در خدمت چه کس و چه چیز است. مابه این سؤال که حکومت لیبرال امپریالیست چه وقت جای خود را به حکومت انقلابی کارگران، که مستقیماً بر طبقه کارگر و صفوف فرو دست روستانشین پیرو طبقه کارگر متکی است، خواهد داد، پاسخ می‌دهیم که موفقیت تهییج‌گری و مبارزه ما بر علیه جنگ - به ویژه در میان کارگران، و در درجه دوم در میان توده‌های دهقان و سرباز - وابسته خواهد بود."

"رودزیانکوها، گوچکوها، و میلی یوکوها همه تلاشهای خود را معطوف به دستیابی به مجلس موسسانی خواهند کرد که سیمایش به سیمای خود آنان شباهت تام و تمام داشته باشد. ورق برنده آنان همانا شعار جنگ ملی مشترک بر علیه دشمن خارجی است. بدیهی است که اینک ایشان در باره ضرورت دفاع از "فتوحات انقلاب" در برابر خرابکاریهای هوهن زولرنها، سخن خواهند گفت. و سوسیالیستهای میهن پرست در این نغمه با آنان هم آواز خواهند شد."

"ما خواهیم گفت: اگر چیزی داشته باشیم که از آن دفاع کنیم، به چشم! نخستین کار آن است که انقلاب را از گزند دشمن خانگی مصون بداریم. ما باید، بدون منتظر شدن برای مجلس موسسان، زباله‌های سلطنت و فئودالیسم را یکسر به دیار عدم بیفکنیم. باید به دهقان روسی بیاموزیم که به وعده‌های رودزیانکو و به دروغهای میهن پرسانه میلی یوکوف اعتماد نداشته باشد. ما باید توده‌های میلیونی دهقانها را بر علیه امپریالیستهای لیبرال زیر پرچم انقلاب ارضی و جمهوری با یکدیگر متحد کنیم. فقط یک حکومت انقلابی متکی بر طبقه کارگر می‌تواند، با بر کنار کردن گوچکوها و میلی یوکوها از مسند قدرت، این وظیفه

* منظور مطبوعات آمریکا از حکومت موقت، کمیته موقت دوما بود.

راتماما به انجام برساند. این حکومت کارگری همه، اسباب و وسائل قدرت دولت را به کار خواهد گرفت تا عقب مانده ترین و بی خبرترین توده های زحمتکش شهر و روستا را به پاخیزاند، آنها را تربیت کند، و با یکدیگر متحدشان سازد. "خواهید پرسید: اگر طبقه کارگر آلمان برنخیزد چطور؟ در آن صورت چه خواهیم کرد؟"

"این حرف بدان معنی است که شما فرض را بر آن می گیرید که انقلاب روسیه می تواند بر آلمان بی تاثیر بماند - حتی اگر انقلاب ما یک حکومت کارگری را به قدرت برساند؟ اما به راستی که چنین امری مطلقا محال است. "خواهید پرسید: بله، اما اگر شد چطور؟"

"اگر امر محال صورت بگیرد، اگر بر فرض محال سازمان محافظه کار سوسیالیستهای میهن پرست نگذارند که طبقه کارگر آلمان در آینده نزدیک بر علیه طبقات حاکم خویش قیام کند، آنگاه البته طبقه کارگر روس از انقلاب خود با اسلحه دفاع خواهد کرد. آنگاه حکومت انقلابی کارگران بر علیه هوهن زولرنها اعلان جنگ خواهد داد، و برادران کارگر آلمان را به قیام بر علیه دشمن مشترک فرا خواهد خواند. طبقه کارگر آلمان نیز دقیقا به همین نحو، اگر در دوران قریب الوقوع به قدرت برسد، نه تنها حق خواهد داشت، بلکه مکلف خواهد بود که بر علیه گوجکوف و میلی یوکوف اعلان جنگ دهد و از این راه کارگر روسی را یاری دهد تا او حساب دیرین خود را با دشمن امپریالیست خویش تسویه کند. در هر دو صورت، جنگی که حکومت کارگری به پا خواهد کرد فقط یک انقلاب مسلحانه خواهد بود. در آن صورت، مسئله نه بر سر "دفاع از حکومت"، که بر سر دفاع از انقلاب، و پیوند زنی انقلاب به سایر کشورها خواهد بود."

لازم به اثبات این نکته نیست که در قطعات فوق که از یک رشته مقالات مردم پسند برای خوانندگان کارگر انتخاب شده اند، نظریات نویسنده همان نظریاتی هستند که در تزهای چهارم آوریل لنین نیز بیان شدند.

° ° °

در رابطه با بحرانی که حزب بلشویک در دو ماه اول انقلاب فوریه دچار شد، خالی از فایده نیست که عباراتی چند از مقاله ای را که مؤلف کتاب حاضر در سال ۱۹۰۹ برای نشریه لهستانی روزالوکزامبورگ ارسال داشت، در اینجا نقل کنیم:

"اگر منشویکها، با شروع از تجریدی چون: انقلاب ما یک انقلاب بورژوائی

است، به اندیشه انطباق دادن تاکتیکهای طبقه کارگر بر رفتار بورژوازی لیبرال برسند، و این فکر را حتی تا نقطه فتح قدرت دولت به وسیله بورژوازی تعمیم دهند، آنگاه بلشویکها نیز از تجرید یکسان دیگری چون: دیکتاتوری دموکراتیک و نه دیکتاتوری سوسیالیستی، به این اندیشه خواهند رسید که طبقه کارگر، که قدرت حکومت را در دستهای او خواهیم یافت، باید به دست خود خویشان را در یک دموکراسی بورژوائی محدود کند. ناگفته نماند که اختلاف آنان در این خصوص قابل توجه است، بدین معنی که جنبه‌های ضد انقلابی منشویسم حتی هم اکنون با تمام قوا بیان می‌شوند، حال آنکه خصوصیات ضد انقلابی بلشویسم فقط در صورت پیروزی انقلابی خطر بزرگتری به شمار می‌روند.

پس از سال ۱۹۲۳، پیروان ناخلف لنین در مبارزه خود با "تروتسکیسم" کلمات فوق را وسیعاً به کار گرفتند. حال آنکه در حقیقت امر این کلمات - هشت سال پیش از واقعه - توصیف کاملاً دقیقی از رفتار پیروان ناخلف حاضر، در صورت پیروزی انقلابی، ارائه می‌دهند.

حزب از بحران آوریل سرفراز بیرون آمد، زیرا توانست با "خصوصیات ضد انقلابی" جناح راست خود تسویه حساب کند. به همین دلیل مؤلف کتاب حاضر در سال ۱۹۲۲ عباراتی را که در بالا نقل شد با جملات زیر تکمیل کرد:

"این امر، چنانکه همه می‌دانند، رخ نداد، زیرا بلشویسم تحت رهبری لنین (و پس از مبارزات درونی) تجدید سلاح عقیدتی خود را در خصوص این مسئله بسیار مهم، در بهار ۱۹۱۷ - یعنی پیش از فتح قدرت - به انجام رساند."

در آوریل ۱۹۱۷، لنین در مبارزه خود با گرایشهای فرصت‌طلبانه قشر مسلط بلشویکها، چنین نوشت:

"شعارها و اندیشه‌های بلشویک به‌طور عام کاملاً تائید شده‌اند، اما امور در عالم واقع طوردیگری شکل گرفته‌اند، طوری که هیچ کس (هر که باشد) نمی‌توانست انتظارش را داشته باشد - یعنی به نحوی اصیلتر، منحصر به فردتر، و رنگارنگتر. نادیده گرفتن و فراموش کردن این واقعیت به معنای آن است که مانند "بلشویکهای قدیمی" ای باشیم که تاکنون بیش از یک بار نقش رقت انگیز را در تاریخ حزب ما بازی کرده، و به جای پژوهش در واقعیت زنده، منحصر به فرد، فرمول واحدی را که حفظ کرده‌اند طوطی‌وار تکرار می‌کنند. امروز هر کس فقط از دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک کارگران و دهقانان سخن بگوید، از زندگی عقب افتاده است. او با این کار عملاً به بورژوازی گرویده و بر علیه مبارزه

طبقاتی کارگران موضع گرفته است . او را باید به پرونده غرایب بلشویکی ماقبل انقلاب بسپریم (این پرونده را پروندهٔ بایگانی شدهٔ " بلشویکهای قدیم " هم می‌توان نام نهاد) ."



ضمیمه سوم

(ضمیمه فصل)

«کنگره شوراها و تظاهرات ماه ژوئن»

به پروفسور ا. کان، دانشگاه کالیفرنیا.

از من پرسیده‌اید که توصیف سوخانوف از ملاقات من در ماه مه ۱۹۱۷ با هیئت تحریریه نئی ژیزن، روزنامه‌ای که اسما به وسیله ماکسیم گورکی اداره می‌شد، تا چه حد صحیح است. برای آنکه آنچه در زیر می‌آید درست فهمیده شود، باید ابتدا درباره ماهیت کلی هفت جلد یادداشتهای انقلاب، اثر سوخانوف، توضیح مختصری بدهم. علیرغم همه عیبهای این اثر (روده‌درازی، امپرسیونیسم، کوتاه بینی سیاسی) که گاه به گاه خواندندش را ملال آور می‌سازند، محال است بتوان وجدان بیدار مؤلفش را، که سبب شده است تا یادداشتهای منبع ارزشمندی برای مورخ باشد، نادیده گرفت. اما قضات می‌دانند که با وجدان بودن شاهد به هیچ وجه وثوق شهادت او را تضمین نمی‌کند. ضروری است که درجه تکامل او، بینش او، شنوائی او، حافظه او، احساسات او در لحظه وقوع رویداد، و غیره را در مدنظر گرفت. سوخانوف امپرسیونیستی از نوع روشنفکرمنشانه آن است، و اونیز مانند بیشتر چنین افرادی فاقد قدرت لازم برای درک خصوصیات روانی-سیاسی اشخاصی است که از قالب دیگری ساخته شده اند. با اینکه او خود در سال ۱۹۱۷ در جناح چپ اردوگاه سازشکاران موضع گرفته بود، و از این حیث در همسایگی نزدیک بلشویکها قرار داشت، اما با خلق و خوی هاملتی‌اش در قطب مخالف بلشویکها جا داشت و همچنان در این قطب باقی ماند. در وجود سوخانوف پیوسته احساس انزجار خصمانه‌ای نسبت به افراد راستگزار، افرادی که راسخا می‌دانند که چه می‌خواهند و به کجا می‌روند، زندگی می‌کند. همه این خصوصیات سبب می‌شود تا سوخانوف در یادداشتهای به محض کوشش در فهم محرکهای اعمال بلشویکها، و یا انکشاف انگیزه‌های پشت پرده آنان، با وجدان کاملاً بیدار اشتباه پشت اشتباه روی هم انبار کند. گاهی اوقات به نظر می‌رسد که انگار او آگاهانه مسائل ساده و روشن را خلط می‌کند. در حقیقت امر، او از یافتن کوتاهترین فاصله مابین دو نقطه، دستکم در سیاست، ذاتاً ناتوان است.

سوخانوف در مقابله دادن خط مشی من با خط مشی لنین، تا آنجا که زورش می‌رسیده نیروی خود را به هدر داده است. از آنجا که سوخانوف در برابر

احساسات و صحبت‌های درگوشی روشنفکرهای حاشیه‌نشین از حساسیت فراوانی برخوردار است - ضمناً باید گفت که همین خصوصیت او یکی از محاسن یادداشت‌ها را تشکیل می‌دهد، زیرا سبب شده تا مطالب مفصلی پیرامون ساختمان روانی لیبرال‌ها، رادیکال‌ها، و محافل بالای سوسیالیست‌ها در یادداشت‌ها جمع شود - باری سوخانوف به علت این حساسیت طبعاً امیدوار بود که مابین لنین و تروتسکی اختلاف بیفتد - به خصوص آنکه لابد فکر می‌کرد در صورت بروز چنین اختلافی، سرنوشت تیره روزنامه نوی ژیزن، که مابین سوسیالیست‌های میهن‌پرست و بلشویک‌ها ایستاده بود، بدون شک سفیدتر از آب در خواهد آمد. سوخانوف در یادداشت‌ها زیر عنوان خاطرات سیاسی و به شکل حدس و گمان‌های پس از وقوع رویداد، هنوز در فضای آن امیدهای نافرجام زندگی می‌کند. او می‌کوشد تا ویژگی‌های شخصیت، خلق و خو، و اسلوب را به خط‌مشی سیاسی تعبیر کند.

سوخانوف در رابطه با تظاهرات لغوشده دهم ژوئن، و مخصوصاً تظاهرات مسلحانه روزهای ژوئیه، در بسیاری از صفحات اثر خود می‌کوشد تا ثابت کند که لنین در آن روزها مستقیماً برای تصرف قدرت از راه توطئه و قیام تلاش می‌کرد، حال آنکه تروتسکی برعکس برای قدرت واقعی شوراها در وجود دو حزب حاکم بر شورا، یعنی سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها، می‌کوشید. این ادعا از بیخ و بن بی‌اساس است.

در نخستین کنگره شوراها در روز چهارم ژوئن، تزرتلی ضمن سخنرانی خود چنین گفت: "در روسیه در لحظه حاضر حتی یک حزب سیاسی وجود ندارد که بگوید، قدرت را به دست ما بدهید." در آن لحظه صدائی از روی نیمکت برخاست: "چرا، وجود دارد!" لنین دوست نداشت سخنرانی خطبا را قطع کند، دوست هم نداشت سخنرانی او را قطع کنند. شکی نیست که در آن روز، ملاحظات بسیار جدی سیاسی وادارش ساخت که خودداری معمول خود را به‌کنار نهد. بنا بر منطق تزرتلی، هنگامی که کشور در کلاف سردرگمی از مشکلات عظیم گرفتار می‌آید، باید پیش از هر چیز کوشید تا قدرت به دست دیگران بیفتد. زرنگی سازشکاران روس هم، که پس از قیام فوریه قدرت را به لیبرال‌ها واگذار کردند، در همین کار نهفته بود. تزرتلی به ترس ناپسندی از مسئولیت، رنگی از بی‌غرضی سیاسی و دوراندیشی خارق‌العاده می‌داد. برای هر فرد انقلابی که به رسالت حزب خود ایمان دارد، چنین خودفروشی بزدلانه‌ای مطلقاً تحمل‌ناپذیر است. هر حزب انقلابی که در شرایط دشوار دست رد به سینه قدرت بگذارد، فقط سزاوار تحقیر است.

لنین در همان جلسه ضمن نطقی که از روی نیمکت ایراد کرد، پاسخ خود را چنین توضیح داد: "وزیر محترم پست و تلگراف (تزرتلی) گفت که در روسیه هیچ

حزبی وجود ندارد که مایل به قبول قدرت باشد. من جواب می‌دهم که چنین حزبی وجود دارد. هیچ حزبی نمی‌تواند از قبول قدرت امتناع کند، و حزب ما هم امتناع نمی‌کند. حزب ما در هر لحظه‌ای آماده است تا تمام قدرت را در دست بگیرد. (تحسین و خنده حصار.) شما هرچه دلتان می‌خواهد بخندید، اما اگر جناب وزیر این سؤال را از ما بکند، جواب درست را دریافت خواهد داشت. "چنین می‌نماید که اندیشهٔ لنین سراسر شفاف است.

در همان کنگرهٔ شوراها، من پس از سخنرانی پشخونوف، وزیر کشاورزی، چنین حرف زدم: "من به حزب او (پشخونوف) تعلق ندارم، اما اگر به من بگویند که قرار است دولتی مرکب از دوازده پشخونوف تشکیل شود، خواهم گفت که این امر به منزلهٔ کام بزرگی است به پیش."

من تصور نمی‌کنم که در آن ایام، در کشاکش آن حوادث، کلمات من پیرامون دولت پشخونوفها جا داشت که به آنتی‌ترآمادگی لنین، برای به دست گرفتن قدرت، تعبیر شود. چنین به نظر می‌رسد که سوخانوف خود این آنتی‌تر را اختراع کرده و سپس به تفسیر آن پرداخته است. سوخانوف تدارک بلشویکها را برای تظاهرات دهم ژوئن، که قرار بود به نفع قدرت شوراها صورت بگیرد، به تدارک برای تصرف قدرت تعبیر می‌کند و چنین می‌نویسد: "دوسه روز پیش از تظاهرات، لنین علنا اظهار داشت که حاضر است قدرت را در دست بگیرد. اما تروتسکی در همان زمان اعلام کرد که میل دارد دوازده پشخونوف را بر مسند قدرت ببیند. چنین بود اختلاف آنان. اما با همهٔ این اوصاف من تصور می‌کنم که تروتسکی به درون ماجرای دهم ژوئن کشانده شد... لنین در آن زمان میل نداشت بدون آن مزدورایونتز* مشکوک وارد درگیری قاطعانه‌ای شود. زیرا تروتسکی برای او شریکی غول‌پیکر در یک بازی غول‌آسا به شمار می‌رفت، و در حزب لنین پس از شخص لنین فرد دیگری وجود نداشت - دستکم تا مسافتی بس دراز."

عبارت فوق مملو از تناقض است. بنا به گفتهٔ سوخانوف، چنین به نظر می‌رسد که لنین حقیقتاً قصد همان کاری را داشت که تزنلی به آن متهمش می‌کند: "تصرف فوری قدرت به وسیلهٔ اقلیت طبقهٔ کارگر." هرچند باورکردنش سخت است، اما سوخانوف برهان چنین بلانکیسمی را در همان کلمات لنین دائر بر

* منظور سوخانوف از اینکه مرا "مزدورایونتز مشکوک" می‌نامد یقیناً آن است

که من در حقیقت بلشویک بودم (مزدورایونتز: عضو سازمان ناحیه‌ای سوسیال دموکراتهای متحد). حقیقت در هر حال همین است. من در آن سازمان ناحیه‌ای از آن جهت ماندم که آن سازمان را به درون حزب بلشویک بیاورم، کاری که در ماه اوت انجام گرفت.

آمادگی بلشویکها برای تصرف قدرت علیرغم همه مشکلات، می‌بیند. اما اگر لنین حقیقتاً درصدد برآمده بود که روز دهم ژوئن قدرت را از طریق توطئه متصرف شود، آنقدر عقلش می‌رسید که در این جلسه عمومی شوراها در چهارم ژوئن به دشمنان خود از پیش هشدار ندهد. قاعدتا نباید لزومی به یادآوری باشد که لنین از همان نخستین روز ورودش به پتروگراد، به حزب گفته بود که بلشویکها فقط پس از کسب اکثریت در شوراها باید وظیفه واژگون کردن حکومت موقت را برعهده گیرند. در روزهای آوریل، لنین در برابر بلشویکهایی که شعار "مرگ بر حکومت موقت" را به عنوان وظیفه روز مطرح کرده بودند، با قاطعیت به مخالفت برخاست. پاسخ لنین در روز چهارم ژوئن فقط یک معنی داشت: اگر کارگرها و سربازها به بلشویکها رای اعتماد بدهند، ما حاضریم همین امروز قدرت را در دست بگیریم؛ از این حیث ما از سازشکاران، که با وجود برخورداری از اعتماد کارگران و سربازان، جرئت نمی‌کنند قدرت را به دست بگیرند، متمایز هستیم.

سوخانوف تروتسکی را طوری در تقابل با لنین قرار می‌دهد که گوئی اولی واقع‌بین بوده و دومی بلانکیست. "آدمی می‌توانست بدون توافق با لنین، کاملاً با شیوه تروتسکی در طرح مسئله موافق باشد." سوخانوف در عین حال اعلام می‌دارد که: "تروتسکی به درون ماجرای دهم ژوئن کشانده شد." — یعنی او را به زور به درون توطئه‌ای برای تصرف قدرت کشاندند. سوخانوف پس از کشف دو خط‌مشی، در جایی که ثنوبیتی وجود نداشت، خود را از لذت ادغام این دو خط‌مشی در یک خط‌مشی واحد محروم نمی‌کند، تا از این راه بتواند مرا به ماجراجوئی محکوم بسازد. این کار او به منزله انتقامی منحصر به فرد و تا اندازه‌ای افلاطونی است که روشنفکرهای چپ بابت سرخوردگی امیدشان به بروز اختلاف مابین تروتسکی و لنین، ستانده‌اند.

در میان پلاکارتهایی که بلشویکها برای تظاهرات ملغای دهم ژوئن تهیه کرده بودند، همان پلاکارتهایی که بعداً به وسیله تظاهرکنندگان هجدهم ژوئن حمل شد، مقام عمده را شعار "مرگ بر ده وزیر سرمایه‌دار!" پر کرده بود. سوخانوف در مقام جمال‌شناس، قوه معنی‌رسانی ساده این شعار را تحسین می‌کند، اما در مقام سیاستمدار، در فهم معنای این شعار ناتوانی نشان می‌دهد. در حکومت، علاوه بر "ده وزیر سرمایه‌دار" شش وزیر سازشکار نیز وجود داشتند. پلاکارتهای بلشویکها چیزی درباره این شش تن نمی‌گفتند. برعکس، مطابق با مفهوم شعار مذکور، وزرای سرمایه‌دار باید جای خود را به وزرای سوسیالیست می‌دادند، یعنی به نمایندگان اکثریت شورا. آنچه من در برابر کنگره شورابیان داشتم دقیقاً ناظر بر همین جنبه از مفهوم پلاکارتهای بلشویک بود: اتحاد خود را با لیبرالها بشکنید، وزرای بورژوا را برکنار کنید و جای آنها را به پشخونوفهای

خود بدهید. البته بلشویکها در ترغیب اکثریت شورا به تصرف قدرت، خود را ملزم به پشتیبانی از این پشخونوفها نمی‌دیدند، برعکس، آنها به هیچ عنوان این حقیقت را کتمان نمی‌کردند که در چارچوب دموکراسی شورا مبارزه را بی‌امان ادامه خواهند داد - مبارزه‌ای برای کسب اکثریت در شورا و برای رسیدن به قدرت. اما همه این حرفها الفبای محض است و بس. فقط خصوصیات فوق‌الذکر سوخانوف - بیشتر به عنوان یک سنخ تا یک شخص - می‌توانند به ماتوضیح دهند که چگونه این شریک و پژوهشگر حوادث بر سر مسئله‌های اینچنین مهم و در عین حال ساده، این طور عاجزانه سردرگم شود.

در پرتو تحلیل فوق از این ماجرای سیاسی، می‌توان پرتو کاذبی را که سوخانوف به ملاقات من با هیئت تحریریه نئی ژیزن، همان ملاقاتی که مورد علاقه شماست، می‌تاباند به آسانی درک کرد. سوخانوف منظور مرا از ملاقات با محفل ماکسیم گورکی، در جمله‌ای که خود در دهان من می‌گذارد، چنین بیان می‌کند: "اکنون متوجه شدم که دیگر کاری برای من باقی نمانده است مگر تاسیس روزنامه‌ای به همراه لنین." استنتاج او این است که فقط ناتوانی من در رسیدن به توافقی با گورکی و سوخانوف - یعنی با افرادی که هرگز نه مرد سیاست می‌دانستشان و نه مرد انقلاب - مرا واداشت که راهی به سوی لنین بجویم. برای اثبات مهمل بودن این حرف، فقط کافی است که مفهومی را به ضابطه درآوریم.

ضمناً، چقدر خاص سوخانوف است این جمله: "تاسیس روزنامه‌ای به همراه لنین" - گوئی وظایف یک سیاست انقلابی صرفاً منحصرند به تاسیس یک روزنامه. برای هرکس که کمترین بهره‌ای از قوه تخیل برده باشد، قاعدتاً باید روشن باشد که من نه می‌توانستم درباره وظایف خود چنین بیندیشم، و نه می‌توانستم این وظایف را چنین تعریف کنم.

برای آنکه بتوانم دیدار خود را از محفل روزنامه گورکی توضیح بدهم، لازم است به یاد آوریم که من در آغاز ماه مه به پتروگراد رسیدم، یعنی بعد از مدتی بیش از دو ماه پس از انقلاب، و یک ماه پس از بازگشت لنین. در خلال این مدت بسیاری از چیزها تعدیل و مشخص شده بودند. من ناچار بودم مقام خود را، نه فقط در میان نیروهای بنیادی انقلاب، یعنی در میان احساسات و احوالات کارگران و سربازان، بلکه نیز در میان دسته‌بندیها و رنجهای سیاسی جامعه "تحصیل کرده"، به طور مستقیم، و به اصطلاح به شیوه تجربی، پیدا کنم. برای من دیدار از هیئت تحریریه نئی ژیزن به منزله شناسائی سیاسی مختصری بود که به منظور کشف نیروهای جاذب و دافع این گروه "چپ"، و به قصد جلب برخی از عناصر این گروه و غیره، به عمل آوردم. مکالمه کوتاهی با این عقلای نادان، که در نظرشان دامنه انقلاب به مسائل سرمقاله‌نویسی محدود می‌شد، مرا

از بیهودگی کامل آنان متقاعد ساخت. و علاوه بر آن، از آنجاکه ایشان بلشویکها را به انزوای داوطلبانه متهم می‌کردند، و گناه این انزوا را به گردن‌لنین و تزه‌های آوریل او می‌دانستند، بدون شک به آنها گفتم که با حرفهایشان یک بار دیگر ثابت کرده بودند که لنین حق دارد حزب را از آنان، و یا بهتر بگوئیم آنان را از حزب، منزوی سازد. نتیجه‌گیری من، که ناچار بودم به خاطر تأثیری که می‌توانست بر لوناچارسکی و ریازانوف (که در آن گفتگو شرکت داشتند و با اندیشه پیوستن به لنین مخالف بودند) داشته باشد، با نیروی ویژه‌ای رویش تأکید کنم، یقیناً مناسب لازم را برای روایت سوخانوف از این قضیه فراهم آورده است.

° ° °

بدیهی است که تصور شما دائر براینکه امکان نداشت که من در پائیز ۱۹۱۷، از تریبون شورای پتروگراد در بزرگداشت گورکی سخن بگویم، کاملاً صحیح است. سوخانوف آن بار، دستکم در چشم‌پوشی از یکی از اندیشه‌های خیالی‌پردازانه خود، کاملاً عقل به خرج داد، یعنی از ترغیب من به مشارکت در مراسم بزرگداشت گورکی در آستانه قیام اکتبر صرف‌نظر کرد، زیرا گورکی در آن سوی سنکر ایستاده بود.



سالشمار جلد اول

۱۷۷۴

شورش قزاقها و دهقانها به رهبری پوگاچف

۱۸۲۵

دسامبر - قیام دکابریست (دسامبریست) بر علیه تزاریسیم به رهبری افسرهای لیبرال.

۱۸۴۸

انتشار بیانیه کمونیست (مانیفست کمونیست) به وسیله کارل مارکس و فردریک انگلس - این کتاب بنیاد سوسیالیسم یا کمونیسم انقلابی را تشکیل می دهد.

۱۸۶۱

اصلاحات دهقانی؛ الغاء ارباب - رعیتی در روسیه.

۱۸۶۴

تاسیس "بین الملل" (نخستین سازمان کارگران سوسیالیست) به وسیله مارکس و دیگران.

۱۸۷۱

کمون پاریس

۱۸۸۲

پلخانوف با انتشار جزوهای سوسیالیسم مارکس را به روسیه معرفی می کند.

۱۹۰۵

انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه. نخستین سازماندهی شوراها به وسیله کارگران روسیه.

نهم ژانویه* - "یکشنبه خونین" - نیروهای تزار کارگرانی را که به رهبری گاپون کشیش قصد دارند عرضحالی را بمنزد تزار ببرند ، به گلوله می بندند .

۱۹۱۴

یکم اوت - آغاز جنگ جهانی اول
آلمان به روسیه اعلان جنگ می دهد .
چهارم نوامبر - نمایندگان بلشویک در دومای دولتی دستگیر و به سیبری تبعید می شوند .

۱۹۱۵

آوریل - ناش اسلوو ، روزنامه بین‌المللی و انقلابی روسی ، در پاریس منتشر می شود . تروتسکی در هیئت تحریریه این روزنامه عضویت دارد .
سپتامبر - کنگره بین‌المللی سوسیالیستها در زیمروالد ، سویس .

۱۹۱۶

مه - کنگره دوم سوسیالیستهای جهان وطن (انترناسیونالیست) در کینتال .

۱۹۱۷

نهم ژانویه - به یادبود "یکشنبه خونین" کارگران در خیابانها تجمع می کنند و کارگران چاپخانهها دست به اعتصاب می زنند .
چهاردهم فوریه - آخرین دومای دولتی تشکیل می شود .
بیست و سوم فوریه - انقلاب با مراسم سالگرد روز جهانی زن آغاز می شود .
بیست و چهارم فوریه - دویست هزار کارگر در پتروگراد اعتصاب می کنند .
بیست و پنجم فوریه - اعتصاب عمومی در پتروگراد . کشتار و توقیف انقلابیون .
بیست و ششم فوریه - انحلال دوما به فرمان تزار . نمایندگان متفرق می شوند اما تصمیم می گیرند در شهر باقی بمانند .
دهها هزار کارگر به خیابانها می ریزند .
بیست و هفتم فوریه - شورش هنگهای گارد .
تشکیل شورای نمایندگان کارگران .
تشکیل کمیته موقت دوما .

* تاریخها مطابق با تقویم قدیم روسیه داده شده اند . برای به دست آوردن تاریخ میلادی جدید ، یعنی تاریخی که اکنون بین‌المللی شده است ، سیزده روز به هر رقم بیفزائید .

بیست و هشتم فوریه - توقیف وزرای تزار .
 تسخیر زندان اشلوسبرگ .
 نخستین شماره "ایزوستیا" - "اخبار شورا"
 یکم مارس - "فرمان شماره یک" برای سربازان صادر می شود .
 تشکیل دایره "سربازان در شورا" .
 نخستین جلسه "شورای مسکو" .
 دوم مارس - تزار به نفع گراند دوک میخائیل از سلطنت کناره می گیرد .
 کمیته "موقت دوما با پشتیبانی شورا و با مشارکت کرنسکی در مقام وزیر
 دادگستری حکومت موقت را تشکیل می دهد .
 سوم مارس - گراند دوک میخائیل از سلطنت استعفاء می دهد .
 حکومت موقت وقوع انقلاب را از طریق رادیو به جهان اعلام می کند .
 پنجم مارس - نخستین شماره "پراودا" ، ارگان مرکزی حزب بلشویک .
 ششم مارس - حکومت موقت برای زندانیان سیاسی عفو عمومی اعلام می کند .
 هشتم مارس - تزار در موغیلیف دستگیر می شود .
 چهاردهم مارس - شورا در بیانیهای "خطاب به خلقهای تمام جهان" اعلام
 می کند که خواهان صلح بدون الحاق اراضی و غرامت گیری است .
 بیست و سوم مارس - تشییع جنازه "شهدای انقلاب" .
 بیست و نهم مارس - کنفرانس سراسری شوراهای روسیه .
 سوم آوریل - لنین ، زینوویف ، و چند بلشویک دیگر از سویس به روسیه می رسند .
 چهارم آوریل - لنین در "تزه های آوریل" خود ، رئوس سیاست خود را برای
 انقلاب کارگری اعلام می کند .
 هجدهم آوریل - سالگرد روز جهانی سوسیالیستها در یکم ماه مه . میلی یوکوف ،
 وزیر خارجه ، طی یادداشتی که برای متفقین می فرستد به آنان قول می دهد
 که جنگ را مطابق با قراردادهای قدیم تا حصول پیروزی ادامه دهد .
 بیستم آوریل - تظاهرات مسلحانه در اعتراض به یادداشت میلی یوکوف -
 "روزهای آوریل"
 بیست و چهارم آوریل - آغاز کنفرانس سراسری حزب بلشویک .
 یکم مه - شورای پتروگراد به حکومت ائتلافی رای موافق می دهد .
 دوم مه - استعفای میلی یوکوف .
 چهارم مه - تروتسکی از آمریکا به روسیه می رسد ، و به حمایت از سیاستهای
 لنین می پردازد .
 کنگره "سراسری نمایندگان دهفانهای روسیه در پتروگراد" گشایش می یابد .
 پنجم مه - حکومت ائتلافی با مشارکت کرنسکی ، در مقام وزیر جنگ ، تشکیل

می‌شود .
هفدهم مه - شورای کرونشتات خود را یگانه قدرت حاکم در کرونشتات اعلام
می‌کند .

بیست و پنجم مه - کنگرهٔ سراسری حزب سوسیال‌رولوسیونر
سی‌ام مه - نخستین کنفرانس کمیته‌های کارخانه و کارگاه در پتروگراد افتتاح
می‌شود .

سوم ژوئن - نخستین کنگرهٔ سراسری شوراهای روسیه .
شانزدهم ژوئن - کرنسکی فرمان تهاجم را برای ارتشهای روسیه صادر می‌کند .
هجدهم ژوئن - تظاهراتی که منشویکها و سوسیال‌رولوسیونرها راه انداخته‌اند ،
تظاهرات بلشویکی از آب درمی‌آید .
نوزدهم ژوئن - تظاهرات میهن‌پرستانه در نوسکی پراسپکت ، با حمل تصاویری از
کرنسکی .

سوم تا پنجم ژوئیه - "روزهای ژوئیه" - نیمه‌قیامی که تلاش حکومت را برای
امحاء بلشویسم در پتروگراد به دنبال دارد .

فهرست کوتاهی از اشخاص عمده‌ای که نامشان در جلد اول ذکر شده است.

استالین ، ژوزف – از اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک ، همراه با کامنف مدیر روزنامه پراودا ، ارگان رسمی حزب ، تا بازگشت لنین به روسیه . در سال ۱۹۲۲ به سمت دبیرکلی حزب انتخاب شد و سپس عملاً در راس حکومت شوروی قرار گرفت .

استورمر – نخست‌وزیر روسیه در سال ۱۹۱۶ .

اسکویلف – یکی از رهبران حزب منشویک ، وزیر کار در حکومت ائتلافی .

ایزولسکی – وزیر امور خارجه روسیه (۱۹۱۰ – ۱۹۰۶) و سفیرکبیر روسیه در فرانسه (۱۹۱۷ – ۱۹۱۰) .

ژنرال ایوانوف – از فرماندهان ارتش روس که کوشید تا نیروهای خود را به پتروگراد بیاورد و انقلاب فوریه را سرکوب کند . یازده سال قبل از آن نیز شورشی را در کرونشات فرونشاند بود .

ژنرال بروسیلوف – ژنرال ارتش تزار که بعداً با حکومت شوروی بیعت کرد .

پروتویوپوف – از رهبران بلوک مترقی در آخرین دوما ، بعداً از این بلوک جدا شد ، به دارو دسته دربار پیوست و در زمان تزار به وزارت کشور رسید .

پلخانوف – از سوسیال‌دموکراتهای کهنه‌کار روسیه ، مترجم آثار مارکس و ملقب به پدر مارکسیسم روس ، در خلال جنگ جهانی اول و در حین انقلاب موضع میهن‌پرستانه و محافظه‌کارانه‌ای گرفت .

ترشچنکو – گادت – وزیر امور خارجه در حکومت موقت ترمیم‌شده‌ای که پس از استعفای میلی‌یوکوف تشکیل شد .

تزتلی – از رهبران حزب منشویک و رهبر اصلی شورا پیش از رسیدن بلشویکها به اکثریت .

چرنوف – از رهبران سوسیال‌رولوسیونرها که در میان راستگراها و چپگراها ایستاده بود . وزیر کشاورزی در حکومت ائتلافی .

چیدزه – سوسیال‌دموکرات (منشویک) ، نخستین رئیس شورای پتروگراد .

ژنرال خابالوف – ژنرال تزاری ، فرمانده نظامی واحدهای ناحیه پتروگراد در نخستین روزهای انقلاب .

ژنرال دنیکن - ژنرال ارتش تزار که بعداً رهبری نیروهای ضدبلشویک را در جنوب روسیه به عهده گرفت .

راسپوتین ، گریگوری - رهبان بیسواد سیبریائی که نفوذ عظیمی بر تزار و تزارینا داشت ، در دسامبر ۱۹۱۶ به وسیله گروهی از درباریان به قتل رسید .

رودزیانکو - ملاک بزرگ ، وزیر دربار تزار و رئیس محافظه کار دوما .

زینوویف - از رهبران برجسته کمیته مرکزی حزب بلشویک ، روز سوم آوریل به همراه لنین از سویس به روسیه بازگشت ، بعداً به ریاست نخستین بین الملل (کمونیست) سوم برگزیده شد .

سازونوف - وزیر امور خارجه روس پس از ۱۹۱۰ ، در سال ۱۹۱۷ به وسیله تزار از کار برکنار شد .

سوخانوف - سوسیال دموکراتی که به گروه گورکی تعلق داشت ، یکی از رهبران شورای پتروگراد در نخستین روزهای انقلاب ، نویسنده "یادداشتهای انقلاب" در هفت جلد .

شاهزاده شرباتوف - وزیر کشور روسیه در خلال جنگ جهانی .

کامنف - از رهبران برجسته کمیته مرکزی حزب بلشویک ، متعاقباً از دیپلماتهای حکومت شوروی و رئیس شورای کار و دفاع .

ژنرال کراسنوف - ژنرال ارتش تزار که متعاقباً در مقام سرکرده قزاقهای دن نقش عمده ای در ارتشهای ضدبلشویک ایفاء کرد . پس از گریز از روسیه به عنوان نویسنده کتب خاطرات و داستانهای میهن پرستانه شهرتی به هم زد .

کرنسکی - ار ترودویکهای دوما - پس از انقلاب سوسیال رولوسیونر شد ، ابتدا وزیر دادگستری ، سپس وزیر جنگ و نیروی دریائی ، و عاقبت "رئیس الوزرای" حکومت موقت شد . پس از پیروزی بلشویکها از روسیه گریخت .

ژنرال کورنیلوف - ژنرال ارتش تزار که پس از خابالوف به فرماندهی ناحیه پتروگراد منصوب شد - متعاقباً کوشید تا در روسیه یک دیکتاتوری نظامی برقرار سازد .

آدمیرال کولچاک - افسر نیروی دریائی روسیه ، متعاقباً رهبر نیروهای ضدبلشویک در سیبری .

کاپون کشیش - کشیشی که در "یکشنبه خونین" ، نهم ژانویه ۱۹۰۵ ، جماعت کثیری از کارگران را که قصد داشتند عرضحالی تقدیم تزار کنند ، رهبری کرد .

شاهزاده گلیتسین - پیرمرد هفتاد هشتاد ساله ای که ریاست آخرین دولت تزار را برعهده داشت .

گوچکوف – نخستین وزیر جنگ و نیروی دریائی در حکومت موقت ، محافظه‌کار
میانه‌رو و امپریالیست ، یکی از بنیانگذاران حزب اکتبريست .
گورکی – نویسنده و داستان‌نویس بزرگ روس .
گورمیکین – نخست‌وزیر روسیه بلافاصله پس از شاهزاده گلیتسین .
لنین – رهبر حزب بلشویک ، رهبر انقلاب روسیه و نخستین رئیس حکومت شوروی .
شاهزاده لووف – دموکرات مشروطه‌خواه (کادت) ، اولین نخست‌وزیر پس از
انقلاب .
میلی‌یوکوف – رئیس حزب کادت ، وزیر امور خارجه و رئیس واقعی حکومت موقت .
کنت‌ویت – سیاستمدار روس در رژیم قدیم ، هوادار پیشرفت صنعت ، متوفی به
سال ۱۹۱۵ .
ژنرال یودنیچ – ژنرال ارتش تزار که متعاقبا در راس نیروهای ضد بلشویک کوشید
تا پتروگراد را تسخیر کند .
شاهزاده یوسوپوف – یکی از قاتلان راسپوتین .

اماکن

انستیتوی اسمولنی - مدرسه سابق دختران اشراف ، شورای پتروگراد پس از ترک کاخ توریید در این انستیتو مستقر شد .

تزارسکوسلو - شهری در نزدیکی پتروگراد ، یکی از کاخهای تزار در این شهر قرار داشت .

کاخ توریید - کاخی در پتروگراد ، جلسات دوما در بخش سمت راست این کاخ تشکیل می شد . در نخستین ماههای انقلاب ، شورای پتروگراد در بخش سمت چپ این کاخ تشکیل جلسه می داد .

کاخ زمستانی - اقامتگاه رسمی تزار در پتروگراد .

کاخ مارینسکی - کاخی در پتروگراد ، دولت حکومت موقت جلسات خود را در این کاخ تشکیل می داد .

کرونشئات - دژی در خلیج فنلاند ، پاسدار شهر پتروگراد .

قلعه پطروپل - سیاهچالی وحشتناک در یکی از جزیره‌های پتروگراد .

نوسکی پراسپکت - خیابان اصلی پتروگراد .

وایبورگ - عمده‌ترین ناحیه صنعتی در پتروگراد .

واژه نامه مختصری از اصطلاحات ناآشنائی

که در سراسر این کتاب به مفهوم خاصی مصرف شده اند.

اعتصاب سیاسی - اعتصابی که در آن کارگرها هدف سیاسی دارند، و اغلب به عنوان اعتراض به سیاستهای حکومت برپا می شود.

انقلاب کاخی - خلع، و در صورت لزوم قتل پادشاه به وسیلهٔ اعضاء و وابستگان دربار.

ایزوستیا - "اخبار"، ارگان رسمی شورا، عنوان کاملش عبارت بود از: "اخبار شورا".

بورژوازی - در زمان فتودالیسم به شهرنشینان، در تمایز با روستانشینان، اطلاق می شد، این واژه بعداً به معنای نمایندگان سرمایه، در تمایز با اشراف زمیندار و کارگران مزدگیر به کار رفت. در مواردی که اشراف زمیندار نقش طبقاتی جداگانهٔ خود را از دست داده اند، کلمهٔ بورژوازی اغلب به معنای "طبقات دارا" مصرف می شود.

پیروان ناخلف - پیروانی که تعالیم استاد خود را تحریف می کنند - نویسندهٔ کتاب این اصطلاح را به رهبران، مورخان، و نظریه پردازان کنونی حزب کمونیست در روسیه اطلاق کرده است.

پراودا - "حقیقت" - روزنامهٔ رسمی حزب بلشویک، نخستین بار در سال ۱۹۱۲ منتشر شد.

تعاونیها - تعاونیهای جوامع مصرف کننده که به وسیلهٔ لیبرالها و سوسیالیستهای میانه رو در سراسر روسیه تاسیس شده بود.

خرده بورژوازی - ملاکهای خرده پها، کشاورزان، صنعتگران، بازرگانان - به طور عام، مردمی که کارگر استخدام می کنند اما خود نیز کار می کنند.

دوما - پارلمان روسیهٔ تزاری، با قدرت محدود و مبتنی بر یک سیستم رای گیری پرتبعیض.

دوماها - سازمانهای حکومتی انتخابی در شهرها.

زمین اشتراکی - زمینی که به طور مشترک به دهقانهای یک روستا تعلق داشت. ژیروندیستها - اعضای ژیروند، یکی از احزاب انقلاب فرانسه که بیانگر منافع بورژوازی بزرگ در جنوب و غرب فرانسه بود (بیشتر رهبران از اهالی

ایالت ژیروند بودند). آنان قصد برانداختن رژیم قدیم را داشتند، زیرا این رژیم بر سر راه رشد اقتصادی فرانسه ایستاده بود. منتها از تنگدستهای شهرنشین و از توده‌های دهقان می‌ترسیدند، حال آنکه فقط همین مردم اخیر قدرت برانداختن رژیم قدیم را داشتند. از این رو، ژیروندیستها دائما بین انقلاب و ضدانقلاب در نوسان بودند، و سرانجام به ضدانقلاب پیوستند.

شورا - در ترجمه حاضر، فقط به انجمنهای نمایندگان کارگران و سربازان (بعدا نیز دهقانان) اطلاق شده است. در سایر موارد، کلمه انجمن به کار رفته است.

شورای مقدس کلیسا - عالیترین مرجع حکومت در کلیسای ارتدکس یونانی روسیه. فروندیستها - اعضای فروند، بخشی از اشرافیت فرانسه که در زمان اقلیت لوئی چهاردهم، به مخالفت با حکومت برخاست، و با حزب دربار به جنگ پرداخت. همچنین اصطلاحی عام برای مخالفتی که از درون اشرافیت حاکم برخیزد، و گاهی اوقات نیز به معنای مخالفتی که از "لجاجت" محض سرچشمه بگیرد.

قزاق - سواره‌نظامی که طبقه منفصل و تقریباً ملیت خاصی را در روسیه تزاری تشکیل می‌داد. قزاقها در ازای خدمت اجباری نظام، از امتیازات مخصوصی برخوردار بودند (از قبیل معافیت از مالیات و تمتع از تیول).

کاماریلا - گروهی از مشاوران، محفل سری - اصطلاح نویسنده برای گروه کوچکی که دور تزار و تزارینا و راسپوتین را گرفته و پیش از انقلاب بر روسیه حکومت می‌کردند.

کمپرادورها (سرمایه‌دارهای وابسته) - ایادی بومی سرمایه‌های خارجی در چین.

کمون - رژیم انقلابی کارگران فرانسه که به دنبال قیام کارگران در سال ۱۸۷۱ در پاریس برقرار شد و هفتاد و دو روز قدرت را در دست داشت.

کمیسر - کمیسر در حکومت مرکزی معادل با وزیر بود؛ اما این نام به نمایندگان حکومت در ایالات، که جانشین فرمانداران تزار شده بودند، نیز اطلاق می‌شد، همچنین به نمایندگان ویژه حکومت در واحدهای مختلف ارتش هم کمیسر می‌گفتند - مثلاً: "کمیسر جبهه غرب"، "کمیسر ستاد کل"، و غیره.

کولاک - "مشت" - کنایه کشاورزان ثروتمند.

گرچی - اهل گرجستان، ایالتی در جنوب شرقی روسیه اروپا.

مجلس موسسان - مجلسی که به وسیله رای‌گیری عمومی انتخاب شده بود و بنا

- بر وعدهٔ حکومت وظیفه داشت قانون اساسی دائمی روسیه را تعیین کند .
- هانسا - اتحادیهٔ هانسیاتیک شهرهای تجاری در شمال آلمان در قرون وسطی .

فهرست احزاب و گروه‌های سیاسی

اکتبريست - وجه‌تسميه اين حزب پشتيبانی‌اش از بيانیه سلطنتی اکتبر ۱۹۰۵ بود. به موجب بيانیه مذکور دوماي دولتی - سلطنت طلب و امپريالیست - برای نخستین بار تشکیل شد. حزب بازرگانی بزرگ، بورژوازی صنعتی و زمیندار، به رهبری گوچکوف، از سرمایه‌دارهای مسکو.

انارشيست - افرادی که تصور می‌کردند با الغاء دولت سیاسی به‌طور عام، می‌توان نظام مشترک‌المنافع تعاونی را برقرار کرد.

رتجاع - مذهب‌یون، تزاریستها، و اشراف زمینداری که با پیشرفت دموکراتیک، حتی از نوع کادتی‌اش، مخالف بودند.

بلشویک - حزب مارکسیستی انقلابی که معتقد بود طبقه کارگر باید با دهقانهای فقیر متحد شود، و در مبارزه با جامعه بورژوا، نه فقط برای برانداختن تزاریسم بلکه نیز برای ایجاد جمهوری کارگری و دولت سوسیالیستی، پیشقدم باشد.

بلوک مترقی - اتحاد اکثریت نمایندگان دوما در خلال جنگ، خواهان یک حکومت قدرتمند.

ترودویک - حزبی مرکب از روشنفکرهای محتاط نارودنیک که از دهقانان در برابر ملاکها دفاع می‌کرد، اما جرئت نداشت از کادتها چپ‌تر برود - کرنسکی در خلال نمایندگی‌اش در دوما، به این حزب تعلق داشت.

دفاع‌طلبان - کسانی که معتقد به ادامه جنگ به عنوان جنگ در دفاع از سرزمین آباء و اجدادی بودند.

دکابریستها - شرکت‌کنندگان در قیام ناموفق افسرها بر علیه تزار آلکساندر اول در دسامبر (دکابر) ۱۸۲۵.

زیمروالدیست - سوسیالیستهای وفادار به اصل جهان‌وطنی (انترناسیونالیسم) در خلال جنگ - وجه‌تسمیه‌اش آنکه کنگره سوسیالیستهای انترناسیونال در سال ۱۹۱۵ در زیمروالد، (واقع در سویس) برگزار شد.

سازشکاران - اسم عام برای رهبران حزبهای منشویک و سوسیال‌رولوسیونردرشورا، که علیرغم اصول سوسیالیستی خود، در خصوص مسائل اساسی با کادتها سازش کردند، و قدرت را داوطلبانه به کادتها دادند.

سوسیال‌دموکرات - حزبی مبتنی بر نظریات کارل مارکس که در بیست سال آخر

قرن نوزدهم به وسیله پلخانوف به روسی ترجمه شده بودند. سوسیال دموکراتها چشم به راه تکامل سرمایه‌داری صنعتی و پیدایش طبقه کارگر برای برانداختن تزاریسیم و تبدیل روسیه به یک دولت سوسیالیستی بودند. این حزب در سال ۱۹۰۳ به منشویک (اقلیت) و بلشویک (اکثریت) تقسیم شد.

سوسیال‌رولوسیونر - حزب دهقانی سوسیالیستی، در آغاز قرن بیستم با درآمیختن گرایشهای مختلف نارودنیکي تشکیل شد. این حزب که از منافع نوسانی زمیندارهای خرده‌پا دفاع می‌کرد، به‌زودی به دو گروه چپ و راست تقسیم شد، سوسیال‌رولوسیونرهای چپ تمایلات آنارشیستی داشتند اما مدتی در حکومت بلشویکها مشارکت جستند، سوسیال‌رولوسیونرهای راست از کرنسکی حمایت کردند.

صد سیاه - نامی که مردم بر "اتحادیه خلق روس" گذاشته بودند - اتحادیهای مرکب از ارتجاعی‌ترین سلطنت‌طلبها و ناسیونالیستهایی که برعلیه انقلابیون روشهای تروریستی به کار می‌بردند، و سازماندهندگان عمده قتل عامهای یهودیان و اقلیتهای قومی و مذهبی بودند.

کادت - عنوان رایجی برای دموکراتهای مشروطه‌خواه - متعاقباً "حزب آزادی خلق" خوانده شد - حزب لیبرال بزرگی که از سلطنت مشروطه، و غایتاً از جمهوری، دفاع می‌کرد. حزب ملاکهای تجدیدطلب، بورژوازی میانه و روشنفکرهای بورژوا، به‌رهبری میلی‌یوکوف، استاد تاریخ.

ماکسیمالیست - گرایشی افراطی که در انقلاب ۱۹۰۵ از سوسیال‌رولوسیونرها منشعب شد.

منشویک - حزب سوسیالیست میانه‌رو که مدعی پیروی از کارل مارکس بود اما عقیده داشت که طبقه کارگر برای برانداختن تزاریسیم و استقرار جمهوری دموکراتیک باید با بورژوازی لیبرال متحد شود.

منشویک انترناسیونالیست - گروهی از منشویکهای چپ به رهبری مارتوف که با روزنامه رادیکال و سوسیالیستی ماکسیم گورکی موسوم به نوی ژیزن، پیوند نزدیک داشتند. روزنامه مذکور در بسیاری از شماره‌هایش لحن دوستانه‌ای نسبت به بلشویکها داشت.

میهن‌پرستهای سوسیالیست - سوسیالیستهایی که اصل انترناسیونالیسم و سایر اصول انقلابی را به نفع میهن‌پرستی در زمان جنگ کنار گذاشتند. نارودنیک - اسم عام برای انقلابیونی که آرمانهای سوسیالیستی داشتند، اما چون نظریات مارکس را یا نمی‌شناختند و یا قبول نمی‌کردند، به جای طبقه کارگر دهقانان را مأمور به برانداختن تزاریسیم و دگرگون کردن روسیه

می‌دانستند . این نام (از نارود به معنای مردم) هم شامل تروریست‌هایی می‌شد که امیدوار بودند از طریق "تبلیغات عملی" تزاربسم را براندازند و دهقانها را برانگیزند ، و هم سوسیالیست‌های مذهبی و نرم‌خوئی را دربر می‌گرفت که امیدوار بودند با "رفتن به میان مردم" بتوانند روسیه را دگرگون کنند .

پایان جلد اول

*

عکس پشت جلد
لئون تروتسکی در سال ۱۹۳۵ در شهر
اسلو، نروژ.



شرکت نشر فانوسا
تهران - منطقه پستی ۱۴
صندوق پستی ۱۳/۱۷۵
تلفن: ۶۶۱۶۱۱
قیمت: ۶۵۰ ریال

